



# تاریخ مبارکِ غازی

داستان غازان خان

رشیدالدین فضل‌الله بن عمادالدوله ابوالخیر

به سعی و اهتمام و تصحیح اقل‌المیاد

کارل یان

کتاب  
تَاریخ مُبارک غازی  
دَاسْتانِ غازان خان

تألیف

رَشیدُ الدین فَضْلُ اللهِ بِنِ عِمادُ الدَوْلَةِ ابوالخیر

بِسَعْنی وَ اِهْتِمَامِ وَ تَصْحیحِ اَقْلِ العِبَادِ

کارل یان

دَرِ مطبعه سننِ اوستینِ دَرِ هرْتوردِ آرِ بلادِ  
انگلیستانِ سنه ۱۳۵۸ هجری مطابق سنه ۱۹۴۰ مسیحی



## جدول الاقسام و الحکایات

صفحه

قسم اول در تقریر سبب نزرگوار و ذکر احوال او ار وقت ولادت	
• مبارکش تا رمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر	
• حواتین و فرردان او و جدول شعنه شریف ایشان	۲
• ذکر ولادت غاران خان	۳
• ذکر حواتین و فرردان غاران خان	۱۳
<hr/>	
قسم دوم ار داستان عاران خان در مقدمه جلوس مبارک او و صورت	
تحت و حواتین و شهرادگان و امرا در حال جلوس او ر	
سریر سلطنت و تاریخ رمان پادشاهی او و جگها که کرده	
و فتحها که اورا دست داده است	۱۴
• حکایت در حال او در حراسان در عهد پدر	۱۵
• حکایت رفتن امیر بورور ترکستان پش قیدوحان	۲۴
• حکایت حال عاران خان بعد ار واقعه ارغون خان نا وقت عزیمت	
او بطرف آذربیحان در عهد گیحاتو و مراحت فرمودن ار	
تبریر باحراسان	۳۱
• حکایت توحه عاران خان محاب الاتع بر عرم دیدن گیحاتو و	
مراحت نمودن ار تبریر و مهرم شدن بورور و فتح شاپور	۳۷
• حکایت ایل شدن بورور و دیگر نار بندگی عاران خان آمدن	
و طوی و پیشکش کردن (S)	۴۴
• حکایت بدامت و پشیمانی بورور و نبلی و انقیاد در آمدن (P.)	۴۴
• حکایت توحه عاران خان ار حدود حراسان محاب عراق و	
مصاف دادن او نا باندو در حدود هشتروود و قربان شیره (S)	۵۶



- حکایت رحمتن عاران‌نعم دارالملک آذربایجان و حلاق که میان او و نایدو واقع شد (P) . . . . . ۵۶
- حکایت احوالی که میان نایدو و بورور حادث شد . . . . . ۷۳
- حکایت مشرح شدن سیئه مبارک پادشاه اسلام غازان‌خان سور ایمان و اسلام آوردن او و امرا بحضور شیخ‌راده صدرالدین . . . . .
- حموی جوینی دام برکته . . . . . ۷۶
- حکایت توجه رایات همایون پادشاه اسلام بحجاب نایدو نوت دوم و گریختن نایدو و ایل شدن امراء او (S) . . . . . ۸۰
- حکایت آمدن شیخ محمود برسالت از پیش نایدوخان و میلان امرا بحجاب عاران‌خان بار نمودن (P) . . . . . ۸۰
- حکایت رکوب امیر بورور مقدمه و گرفتاری نایدوخان و امراء و وصول شهزاده عاران‌خان تنحگاه پدر و حادثه نایدوخان . . . . . ۹۰
- حکایت آغار ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام بعد از حلوس مبارک . . . . . ۹۶
- حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و نارولا و طاهر شدن آن و توجه لشکر بحجاب دفع ایشان و مال آن حال . . . . . ۹۸
- حکایت احوال بورین‌اقا و عرص امیر بورور نا او و ابتدای خلل کار بورور . . . . . ۱۰۲
- حکایت توجه رایات همایون بحجاب عداد و بیاسا رسایدن افراسیاب لُر و جمال الدین دستجردانی و مولانا عزالدین مظفر شیرازی و ولاده شهزاده اولجای قتلع . . . . . ۱۰۵
- حکایت حال قیصر‌علام امیر بورور و بیاسا رسیدن فرربدان و سرادران بورور و انقطاع دولت او سکلی و قتل بورور بمقام هراة . . . . . ۱۰۷

جدول الاقسام و الحكايات

.

صفحه

- حكايت ترفع مرتبه صدرالدين رجباني و كار او بواسطه قتل امير  
 نوروز و وصول رايات همايون ار الاتاغ تبريز و سياد قسه عالي  
 بهادن در شم تبريز . . . . . ۱۱۶
- حكايت اختلال حال صدرالدين رجباني و ياسا رسايدن او . ۱۱۸
- حكايت توجه رايات همايون ار دارالملك تبريز مجاب قيشلاخ  
 عداد و تهويص منصب وزارت نجواجه سعدالدين و وصول خبر  
 عصيان سولاميش و رفتن لشگر مدفع او . . . . . ۱۲۰
- حكايت توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن  
 نا مصريان و شكستن ايشان و فتح ولايت شام . . . . . ۱۲۴
- حكايت توجه پادشاه اسلام بحاب شام و مصر نوبت دوم . ۱۳۱
- حكايت سيورعاميشي يافتن حواجه سعدالدين صاحب ديوان و  
 ياسا رسيدن حساد او ۱۳۴
- حكايت توجه پادشاه اسلام عاران حان بحاب الاتاغ و ار آلتحا  
 راه الحچوان . . . . . ۱۳۵
- حكايت طوى عام فرمودن پادشاه اسلام در اوردوى ررين  
 موصع باع اوجان و حتم كردن قرآن در آلجا و بدل عام فرمودن ۱۳۷
- حكايت توجه رايات همايون ار شهر اسلام اوچان بحاب عداد و  
 احوالى كه در راه حادث گشت و وصول بواسط و حله و تصميم  
 عزيمت شام . . . . . ۱۴۰
- حكايت وصول قتلعشاه نويان بلشگر مصر و مراحتت نمودن ار  
 آلجا و مراحتت نمودن رايات همايون ناوچان . . . . . ۱۴۷
- حكايت پرسيدن يارغوى امرا و لشگريان كه ار شام مراحتت  
 نموده بودند و قوريلتاي ساحتى موصع اوچان و تكشميشي كردن  
 ايشان . . . . . ۱۴۹

صفحه

- حکایت طاری شدن رمد پادشاه اسلام را و وصول شهزادگان ار  
خراسان و توحه رایات همایون بعداد و رول فرمودن بهولان  
موران . . . . . ۱۵۰
- حکایت در حلوت شستن پادشاه اسلام نقشلاق هولان موران و طاهر  
شدن اندیشه مخالفت الافرنك و یاسا رسیدن جماعت فتانان . . . ۱۵۲
- حکایت طوی کردن در اوردوی ایلتورمیش حاتون جهت سال  
نو شهزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه ار چلهه . . . . . ۱۵۴
- حکایت سیورعامیشی پادشاه اسلام در حق حواحه سعدالدین  
صاحب دیوان مجتهد احلاص که در قضیه الافرنك عموده بود . . . ۱۵۵
- حکایت وفات کرامون حاتون و نقل مرقد او تشریز و کلباتی چند  
حکمت‌آمیز که پادشاه اسلام در حال حلق فرموده است . . . . . ۱۵۶
- 
- قسم سوم ار داستان پادشاه اسلام عاران‌خان فهرست . . . . . ۱۶۱
- حکایت اوّل در فون کمالات و علوم پادشاه اسلام حلد ملکه و  
داستن او صاعات مختلفه‌را و وقوف بر اسرار آن صعتهها . . . . . ۱۶۵
- حکایت دوم در عفت و عصمت پادشاه اسلام . . . . . ۱۷۴
- حکایت سوم در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب پادشاه  
اسلام ما دور و بردیک و ترک و تاریک . . . . . ۱۷۵
- حکایت چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام . . . ۱۷۷
- حکایت پنجم در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک  
پادشاه برود آچمان باشد . . . . . ۱۸۱
- حکایت ششم در بدل و عطا و حود و سخاء پادشاه اسلام بر  
وجه مستحسن ار سر معرفت . . . . . ۱۸۲
- حکایت هفتم در ابطال دین تپرستی و تحریب معاند ایشان و  
شکستن تمامت اصنام . . . . . ۱۸۸

حدول الاقسام و الحکایات

ر

صفحه

- حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول  
علیه السلام . . . . . ۱۹۰
- حکایت نهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در  
مصاف و مصارت نمودن او در جنگها . . . . . ۱۹۱
- حکایت دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ و  
رهاد و اهل علم و تقوی را . . . . . ۱۹۷
- حکایت یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیره را  
از سخن کفر گفتن . . . . . ۲۰۰
- حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام حلد ملکه و  
تخریض فرمودن مردم را بر آن کار . . . . . ۲۰۱
- حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تریب و همدان  
و دیگر ولایات اشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتهای  
ایشان و حیرانی که نذر کرده . . . . . ۲۰۷
- حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع حیات  
فی امانت و نامتدینان . . . . . ۲۱۷
- سواد یرلیع در ناب تعویص قصا . . . . . ۲۱۸
- سواد یرلیغ در ناب آنکه دعاوی سی ساله نقیودی که معی  
شده بشوند . . . . . ۲۲۱
- سواد حجّت که بر طهر یرلیع مذکور نوشته شد . . . . . ۲۲۳
- سواد یرلیغ در اثبات ملکیت نافع قبل البیع . . . . . ۲۲۵
- سواد یرلیع در ناب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقہ . . . . . ۲۲۹
- حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات . . . . . ۲۴۳

- سواد یرلیع در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلیٰ مفصل  
 نوشته حوالت کند و ملوک و حکام ولایات اصلا برات نویسند . ۲۵۷
- میعاد وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهر  
 موصع ار آن نوع که مقنن گشته آن قسم را بر لوح نویسد و  
 بدان موجب جواب گوید و رساند . . . . . ۲۶۴
- میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتعاعات گرمسیر و سردسیر  
 شتوی و صیفی و ار آن بعضی بر دشتی که صیفی ندارد و شروط  
 آن برین سق و موال است که نوشته می‌شود و شرح داده . ۲۶۵
- حکایت همدم در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع طلم  
 ایشان . . . . . ۲۶۸
- حکایت هجدم در باطل گردآیدن اولاغ و دفع ایلچیان و منع  
 رحمت ایشان از خلق کردن . . . . . ۲۷۵
- حکایت نوردم در دفع دردان و راه‌ران و محافظت راههای  
 بمالک ار شرّ ایشان ۲۷۷
- حکایت بیستم در حالص گردآیدن عیار رر و نقره بر وجهی که  
 هرگر بوده و بهتر ار آن ممکن بیست . . . . . ۲۸۲
- حکایت بیست و یکم در راست کردن اوران رر و نار و گر و  
 پیانه و قفیر و تعار . . . . . ۲۸۶
- سواد یرلیع در باب عیار رر و نقره که فرموده است بر وجهی  
 که بهترین همه است . ۲۸۷
- حکایت بیست و دوم در صبط فرمودن در کار یرلیع و پایره  
 مردم دادن ۲۹۱
- حکایت بیست و سوم در بار گرفتن یرلیعها و پایزه‌های مکرر که  
 در دست مردم بود . . . . . ۲۹۶

حدود الاقسام و الحکایات

ط	
صحه	
۳۰۰	حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بلشگر مغول . . . . .
۳۰۳	سواد یرلیغ در باب اقطاع دادن بلشگر مغول . . . . .
۳۱۰	حکایت بیست و پنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده جهت خاصه چگونگی ترتیب فرمود . . . . .
۳۱۲	حکایت بیست و ششم در دفع و منع فرمودن ار زر سود دادن و معاملات بعین فاحش . . . . .
۳۲۳	حکایت بیست و هفتم در منع فرمودن ار کار کلونین مال بی اندازه کردن . . . . .
۳۲۴	حکایت بیست و هشتم در ساختن حمام و مساحد در دیبها و مواضع در جمیع ممالک . . . . .
۳۲۵	حکایت بیست و نهم در منع فرمودن خلق ار شراب خوردن و دیگر مسکرات مکر . . . . .
۳۲۶	حکایت سی ام در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت آوردوی معظم . . . . .
۳۲۹	حکایت سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آتش حیواتین و آوردوها . . . . .
۳۳۱	حکایت سی و دوم در وسط کارخانه و ترتیب مهمات و مصالح آن . . . . .
۳۳۶	حکایت سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس و ررادخانه . . . . .
۳۳۹	حکایت سی و چهارم در ترتیب فرمودن چهارپایان قآن . . . . .
۳۴۱	حکایت سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان . . . . .
۳۴۶	حکایت سی و ششم در ترتیب فرمودن کار عوامل در تمامت بمالک . . . . .

داستان فاران‌خان

ص ۳۴۹

حکایت سی و هفتم در تدبیر فرمودن کار آبادان کردن باثرات . ۳۴۹

حکایت سی و هشتم در ساختن ایلیچی‌خاها در ممالک و مع

فرمودن ایلیچان را از فرو آمدن بجایه‌ها مردم . ۳۵۶

حکایت سی و نهم در مع حربندگان و شترایان و پیکان ار

زحمت مردم دادن . . . ۳۶۱

حکایت چهلم در مع فرمودن از شادس کیرکان رور در حررات ۳۶۴

## غلطنامه

صواب	خطا	صفحہ — سطر
ہولاگو	ہولا کو	۰۱۰:۸ — ۰۱۳:۴.
ہمگان	ہمکنان	۰۷ ۱۸ ۱۸ ۲۰ ۰۴۰ — ۰۲۰:۱۱ ۶°۴۰
آثار	اثار	۱۵۰ — ۰۴۰
گیخاتو	کیخاتو	passim — ۴۰ — ۸
آنجا	انجا	۰۷۰۹ ۹ ۲۰ — ۷۳ ۲۹ ۲۲:۸
تا	با	۶. — ۱۰۰
آزان	آزان	:۹ — ۰۱۱
آرا	آر	۲۵۰ — ۰۱۲
ارغون	آرغون	۰۳۰ — :۱۵۰
تاراج	تاراج	۲۱ ۱ — ۰۱۷۴۰۱۷۰
ویروقیسیدین	ویروقیسید	۰۶ — ۰۱۸
سیاہی	سیاہی	۲۱ ۱۱ ۰۲. — ۰۳۹ ۲۷ ۱۹
کالپوش	کالوش	۰۹ — ۰۲۰
الادو	آلادو	۴:۳ — :۲۴۰۲۱:
جمعی	جمعی	۲۴. — ۰۲۱
نادغیش	نادغیش	passim — ۵۵ — ۲۱
سروار	سرار	۰۱ — :۲۲.
مرعابہ	مرعابہ	۰۱۰. — :۲۶:
امان	امان	۱۴, ۱۳:۱۰ — ۴۳.۳۰.
قومس	قومش	۱۸. ۱۸: — ۰۶۴ ۳۳.
کوشک	گوشک	۷ ۱ ۵ ۳ — ۵۲ ۴۶ ۳۶ ۳۵
استراناد	آستراناد	: ۱۱۰۹ — ۰۴۴
تمام	تمام	۵ — ۰۵۰



## عـلـطـنـامـه

صواب	خطا	صفحه — سطر
امويه	امويه	:٦١ - :١٤
احر	تر	:٦٢ - :٢٥
قبجاق	قبچاق	:٧١ - :٢٢
تخريص	تخريص	:٨١ - :١٠
ايلدار	ايلداي	:٩٢ - :٨
بخشش سايد	بخشش نبايد	:٩٣ - :٢٤
سوي	سرمي	:٩٥ - :١١
گرفته	گرفته	:١٠٢ - :٧
آگاه	آگاه	:١٢٦ - :٢٢
محمودشاه	محمودشاه	:١٣٠ - :١٨
الوس حوجي	الوس	:١٣٦ - :١٠
چيزي	چپري	:١٤٢ - :٨
مارك	ملارل	:١٥٦ - :١٤
محمود	محمد	:٢١٨ - :٦
ايحه	ايحه	:٢٤٨ - :٥
يوت	يورت	:٣٠٢ - :٢٠
قراحو	قراتو	:٣٢٦ - :٢٠٠

داستان غازان خان بن ارغون خان بن اباخان بن هولاگو خان بن  
 تولوی خان بن چینگیز خان<sup>۱</sup> و این داستان سه قسم است<sup>۲</sup>

قسم اول در تقریر سبب زرگوار او و ذکر احوال او وقت ولادت مبارکش  
 تا زمان جلوس ارغون خان بر سر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول  
 شعبه شریفشان<sup>۳</sup>

قسم دوم در مقدمه جلوس مارك او و صورت تحت و خواتین و شهزادگان  
 و امرا در حال جلوس او بر سر سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که  
 کرده و فتحها که او را دست داده<sup>۴</sup>

قسم سوم در سیرتهائی پسندیده و اخلاق گریده<sup>۵</sup> و آثار عدل و احسان و حیرات  
 سراآت و فنون آداب و جمائل عادات او و سجهائی که ارباب تحقیق و ارباب  
 تدقیق بهر وقت فرموده<sup>۶</sup> و حکمهای محکم و یاسقهای<sup>۷</sup> مبرم<sup>۸</sup> مشتمل  
 بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده و بواجر حکایات  
 و احوال او آنچه در دو قسم سابق داخل نگشت و آن دو حرف است یکی آنکه  
 موی شده و آن چهل حکایات است و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث  
 مختلف متفرق قلم می آمد<sup>۹</sup>

— عاران ۱ — W om 1 من تولوی خان من چینگیز خان P fol 210 r om ۱

۲ T = P, S om و این داستان سه قسم است L fol 660 r, W fol 246 v  
 pro his verbis exhibit — و آن مشتملست بر سه قسم

۳ P phve در تقریر سبب و ذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران  
 و دختران و بزرگان او که تا غایت مشعب گشته اند و ذکر دامادان و شعب فرزندان او  
 — شعب شریف ایشان و الله اعلم L phve و السلم

۴ P phve در مقدمه جلوس و صورت تحت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال  
 جلوس او بر سر حاق و تاریخ احوال پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث گشت و السلام  
 — و حکمها و فتحها که کرده W phve L add ۵

۶ L om ۵ — ۶ — ۷ L, W یاسقهای ۸ ۳ ۹ —

۹ P phve در سیر و اخلاق گریده او و مثلها و بیلکها که او نقل کند  
 و حکمها که کرده است و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم

قسم اول در تقریر نسب زرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر حوایتین و فرزندان او و جدول شعبه ۱ شریف ایشان ۲  
P. fol. 210 r. فصل در تقریر نسب زرگوارش

۱ انسب بزرگوار عاران خان ۲ عاران خان پسر مهتر ارغون خان  
برترتیب این بیت است شعر: شاه شاه  
غازان بن ارغون خان بن اقا خان ۳ بن والده او قولتاق نام دختر کهتر تیکچی ۴  
هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگر ار قوم دوربان نجواست از کرک تیمور  
خان: ار اولاد کرام واحصاد عظام که ۵ برادر ارقتو ۶ ومولای بود و  
چنگیزخان پیجم بطن و ششم خان ۳ حواهر برگتر او اشلون نام را شهزاده  
و مجموع مدت عمرش سی و دو سال و بیح تسین حواسته بود و قولتاق نغایت کمال  
ماه و دوازده روز بود از آن حمله به سال صاحب جمال بود و ارغون حار را ناوی  
بر سریر حایت پادشاه ۴ بود پسر مهتر محنتی هرچه ۳ تمامتر چنانکه روزی  
و بهتر ارغون خان از قلتاق ۳ حاتون او را جهت عروسی باورد می آوردند  
در وجود آمده و قلتاق را شهزاده خواست که استقبال کند امر را سرتاق  
ارغون در دوازده سالگی ۵ حواست وار و حوحعان ۷ مانع شدند و او از غایت  
فرط محنتی که بوی داشت آن روز که شعیف رستون بارگاه رفت ۴ و بر  
او را می آوردند رستون بارگاه رفت سر کوماح نشست و از دور نظاره او  
و رکاح آن نشست و انتظار وصول می کرد بر جمله بعد از تقدیم مراسم  
او می کرد ۶ تا عروس را بیاوردند رفاف و اردواح مواد عصر شریف  
و بداماد دولت سپردند ۴ عاران خان امتراح پذیرفت و صدف

که فرموده و مثلها و بیلکها بیکو که گفته exhibit ۹ — ۸ pro L. سابق بیامده والسلام  
— و عمارتهای عالی که سیاد بهاده

۱ L. شعب —

قسم اول از داستان عاران خان در تقریر نسب و ذکر ولادت P fol 210 r p h v e ۲  
— و شرح و تفصیل حوایتین و پسران و دختران که تا عایت مشتمل گشته اند

— کهین تنکچی W fol 264 r ۵ — سپرد P. ۴ — طلاق P. ۳

— سرتاق و حوحعان L; حوحعان T. = W, S ۷ — ارقو W, امو L. ۶

## ذکر ولادت

مشمیه<sup>۵</sup> آن ماه خورگهی بدر دریای  
 شهباهی حاصل گشت و بعد از ۱۰  
 ماه در مبارکترین ساعتی سحرگاه  
 شب آدیه بیست و نهم ربیع الاول  
 سه سئ سئ و ستائنه موافق اول<sup>۶</sup>  
 بیریکرمبجی<sup>۱</sup> آی قوین ییل در  
 آسکون از حدود مارنردان بطالع  
 سعد رح عقرب سهم السعاده و سهم  
 العیب در طالع غاران خان همایون  
 قدم از کتم عدم<sup>۷</sup> در حیر و حود  
 آمد<sup>۲</sup> و دیده جهان بجمال او روشن  
 شد و حماعت مجتمان ماهر که حاضر  
 بودند در حالت ولادت مبارک کواکب را  
 رصد کردند و با احتیاط تمام استخراج  
 کرده<sup>۸</sup> طالع مولود بغایت مسعود  
 یافتند<sup>۳</sup> و هر یک<sup>۴</sup> اریشان

در باغ دولت در حقی نارور و شجری  
 سایه گستر بنیدید آمد آفتاب سپهر  
 دولت در مبارکترین وقتی و بیکوترین  
 ساعتی P. fol. 210v. <sup>۱</sup> سحرگاه از شب  
 آدیه بیست و نهم از ماه ربیع الآخر  
 سه سئ سئ و ستائنه هلالی از رح  
 سعادت<sup>۲</sup> طلوع کرد در سلطان دویں  
 مارنردان مجتمان ماهر که حاضر بودند  
 در زمان ولادت مبارک کواکب را<sup>۳</sup>  
 رصد کردند طالع مبارک رح عقرب  
 بغایت مسعود یافتند سهم السعاده  
 و سهم العیب و در حقه طالع و هر یک<sup>۴</sup>  
 اریشان

گفت<sup>۵</sup> «در طالع تو نگاه کردم دیدم» اقطاع تو صد هزار خان  
 خواهد بود<sup>۱</sup> و جمله اتفاق کردند که پادشاهی زرگ در عایت عطمت  
 و بهایت مهات و شوکت باشد و متحد الکلمه شدید رآنکه شعر<sup>۶</sup> S fol. 270 v  
 «بلند است این طالع و بخت او» بخورشید رحشان رسد تحت او» و او را  
 ندایه بیکو حلق معالجین<sup>۷</sup> نام سپردند<sup>۲</sup> رن حتایی<sup>۸</sup> اشک<sup>۹</sup> نام که ناقولتاق  
 حاتون آمده بود و او رنی<sup>۱۰</sup> پاکیره صورت پسندیده سیرت بود<sup>۱۱</sup> چنانکه

۱ W om — ۲ — هر یکو مبیح W در سکر مبح L هر یکو مبح S

۳ — شعر — ۴ W — ۵ L om — ۶ — یکی

۷ W om — ۸ W inserit — موعاخص موعاخص L

۹ — بود W inserit ۱۰ — اشک W اسک L اشک P

۱۱ W om —

لائق دایگی شهزادگان باشد و پسر<sup>۱</sup> او هندو<sup>۱</sup> در قید حیوة است و  
 جمله<sup>۲</sup> دایه<sup>۲</sup> مهربان او را در حجر شفاق<sup>۳</sup> می پرورد<sup>۳</sup> و هم در عهد مهد  
 مجکم<sup>۴</sup> شعر<sup>۴</sup> « فی المهد یطق عن سعادة حده » اثر الجانة ساطع البرهان  
 « زمارا بالفراط ملیح و سخنهای فصیح بگشاد چنانکه همگنان متحیر<sup>۵</sup>  
 ماندند<sup>۶</sup> و چون عادت<sup>۷</sup> مغول چنانست که شوهر دایگان شهزادگانرا نگذارند  
 که مازن زدیکی کند<sup>۸</sup> و اشنگ حتی در آن وقت<sup>۹</sup> با زن جمع شد<sup>۱۰</sup>  
 و زن حامله گشت و سبب ابطال شیر او<sup>۱۱</sup> شهزاده را<sup>۱۲</sup> اسهال طاری شد  
 بدان سبب او را از موغالین بار گرفتند و سه سالگی راسب شادند<sup>۱۳</sup>  
 و بوالله حسن<sup>۱۴</sup> دادند که امیر توحیان بود از قوم سولدوس<sup>۱۵</sup> و نام پدر حسن  
 اش تو<sup>۱۶</sup> بود و از آن مادرش اشتای<sup>۱۶</sup>

P. fol 211 r<sup>۱</sup> و چون مسیح فصیح 8 و پسر اش تو تولای<sup>۱۷</sup> است که  
 زبان بکلمات العاط در لؤلؤ لالا و غرر راه ایداجی و ناورجی می گذرد<sup>۱۸</sup>  
 شهوار یضا جاری و غلتان گرداید و چون سه ساله شد ارغون خان<sup>۱۹</sup> امیر  
 چنانکه شعر<sup>۱۰</sup> هر که در طعی ورا دیدست قتلشاه را از قشلاغ ماردران بسدگی  
 و آن آثار او « نطف عیسی دارد اندر اباقاجان فرستاد جهت مصلحت چند  
 عهد طفلی استوار » و نایام طفولیت در در موغان سدگی<sup>۱۹</sup> رسید و اباقاجان

— در حجر شفاق . P om . ۳ — فی الخله P ۲ — هور . P add . ۱

— W. om. — ۵ — ۶ ۷ ۴

و در حجر اشفاق از حان گرامی تر می داشت نظم . exhibit . ۶ — ۴ P. pro

— محکم محکم نظم .

و غارانی خاں در طفولیت چنان مقول و مطوع بود که همگنان از P. ph. v. ۷

— حرکات و سکنات او متحیر می ماندند

— در دیده P add ۱۰ — کنند P ۹ — پادشاهان P. insert ۸

— L, P, W, S om — ۱۲ = ۱۱ — ۱۲ T ۱۱ — ۱۲ ۷ ۱۱

— حسن P ۱۴ — و سه سالگی راسب شادند P om. ۱۳

— استو L, حسن P ۱۵

— اشای W, اشای L, و نام مادرش ایسای P ۱۶

— اشتو تولای W — اسو برای L, اشتو تولای S ۱۷

— ناردو P ۱۹ — می گردد L, W ۱۸

ذکر احوال از وقت ولادت مارکش تا زمان حلوس ارغون خان و سریر سلطنت ۵

که هنوز گل حیوتش در غنچه<sup>۱</sup> از حال شهزاده عازان استکشاف<sup>۲</sup> صی بود<sup>۱۱</sup> و شمال بلوغ بر گلبن فرمود عرضه داشت که سه ساله است وجود بوزیده و هسو قواطع و ایاب و راسب می شینند<sup>۱</sup> اباقلان را<sup>۲</sup> سن رسوخ اصول سرتیر نگر دایده دیدار او شعنی تمام ظاهر شد و بوقت ار آن روی که چون وضع فلک مراحتت او فرمود که پیر شده ام عالی<sup>۱۸</sup> بهاد افتاده رعادت اطفال و گاه گاه اندیشه<sup>۱۰</sup> سفر<sup>۳</sup> آخرت<sup>۴</sup> و معهود کودکان ساری و تزییع عمر در دل می گذرد و اگرچه<sup>۵</sup> فرزند اشتغال سمودی هسور تا بم اطفال در ارغون فرزند عازان را بعایت دوست گردن مارک<sup>۱۸</sup> داشت که ربقه اش می دارد و چون یگانه است<sup>۶</sup> مفاقت متحمل اعباء امور مملکت عالم گشت تا بام او نخواهد مراد دلخواه چاست که او را طفلی هر چه می فرمود همه شان پیش من فرستد<sup>۱۱</sup> تا ماشه و طرمتای می اندارد و شیرالعمومی آورد<sup>۷</sup> چون<sup>۸</sup> «که تاره بهالی که از بوم رست» بود امیر قتلع شاه<sup>۹</sup> آن پیغام را<sup>۱۰</sup> در بهادش دیدار نخست<sup>۱۱</sup> نطفلی نارعون<sup>۱۱</sup> رسایده فرمود که چون<sup>۱۲</sup> ارین پادشه همچین «همی یافت آثار همین فرزند دارم چگوه توام فرستاد تخت و بگین»<sup>۱۵</sup> ساری اگر برش و امثال فرمان<sup>۱۳</sup> پدر لارم باشد<sup>۱۳</sup> آهنگ بود «حدیش ردیهم و اورنگ مصلحت در آست که خود عزیزت بود» تا بین شاهان ورا بود میل سدگی کم و او را در صحت خویش شدیدی رش کودکان حیل حیل «آلجا رم و اول فصل بهار واقع در<sup>۱۸</sup> رچوب ورنی آدمی ساحتی» سرش را شهورسه<sup>۱۴</sup> و ستهانه<sup>۱۴</sup> بمرم بررم اندر افراحتی «بیرغو حضرت پدر<sup>۱۵</sup> از ماردران<sup>۱۳</sup> روانه کشیدی گنه کار را» سرش ساحتی شد و شهزاده را مصاحب خویش

— قیامت ۴ W — ذکر ۳ L om. — ۲ L om. — سوار می شد ۱ W

— چون یگانه است ۶ P om — اگر ۵ T = L, P., S, W

— ۸ P. om — و جانور برابری می آورد ۷ P. phve

— خان ۱۱ P, L add. — این خبر ۱۰ L. — ارغون شاه ۹ P

— واحد و لارم است ۱۳ P — ۱۲ P om

— بمرم خدمت پدر (بررگ) ۱۵ P, L (P) — و ستهانه ۱۴ S om

اهسر دارا»<sup>17</sup> سزاگفتی اینست تا گردآید و در قوقوراولانک<sup>1</sup>  
 کهتران» بیچند دیگر سراز مهتران» سدگی<sup>2</sup> پیوست اباقالان چون حبر  
 بجد بود مانده نارئی او» کراقال وصول ایشان شید ارشعفی که ندیدار  
 بد سرفرازی او»<sup>18</sup> دررمین شهزاده عاران داشت<sup>14</sup> استقبال فرمود  
 خورشیدی رحشان تر از مهر سپهر و چون او را ندید از پشت اسب  
 حلوه دادند که شرف سلف حلف رداشت بریش رین اسب خویش<sup>3</sup>  
 بود فرردی ثمره شجره عمرو نشاند<sup>4</sup> و ندیدار او اتمهح می نمود  
 شکوفه<sup>19</sup> ناغ حیوة حوب چهر و چون فر پادشاهی و شمائل<sup>5</sup>  
 مهری که سپهر بد مهر مهره مهر او سلطنت دروی<sup>16</sup> مشاهده می کرد  
 تاحتی بیت «هرار قرن نگرده رمانه تا فرمود که این پسر لائق آست  
 آرد<sup>20</sup> سلاله چو تو ارصلب کن فکان که پیش من باشد و خویشتن<sup>6</sup> او را  
 بیرون» چون یوسف حوب روی تزیب کنم و هرچند<sup>7</sup> ارغون را<sup>8</sup>  
 و چون موسی بیکوحوی و چون عیسی بعایت دوست می داشت بواسطه  
 با صاحت<sup>21</sup> و چون محمد ناملاحت مهر عاران دوستی<sup>18</sup> وی<sup>9</sup> در دل او  
 آسان ارغون خان را قری و شجر زیادت شد و درآن مدت مقام اباقالان  
 اباقالان را ثمری رومد اصحاب تنجم همواره جهت<sup>10</sup> مبارکی وصول آن  
 و ارباب احکام<sup>22</sup> و تقاویم صورت فررد<sup>11</sup> بطوی و عشرت مشغول  
 طالع مارکش را احتیاط کرده گفتند می بود<sup>12</sup> و درحق همکان انواع  
 شعر» این حسن اتفاق و فضل سیورعامیشی<sup>17</sup> و بخشیش می فومرد  
 الهیست»<sup>23</sup> پیش از حساب طالع و بوقت نار گردیدن<sup>13</sup> اباقالان<sup>14</sup>  
 و تاثیر کوکیسست» و ارغون خان در فرمود<sup>15</sup> که فرزند عاران اینجا باشد  
 وقت ولادت عاران ر مرتقا و درحه تا او را تزیب کم چون بولوعان<sup>16</sup>

— محصرت اباقالان P. ۲ — قوقوراولانک P. W. : ۱

— محال P. ۵ — بریش خود بشاند P. ph.ve ۴ — خود L. ۳

— خارا P. add. ۸ — اگر P. ۷ — W om. من خود P. ۶

— شهزاده عاران P. ۱۱ — او و جهت W insert ۱۰ — ارغون خان P. ۹

— L. om ۱۴ — گردآید L., S, W ۱۳ — شد P. ۱۲

— بولوعان L. بلغان P. ۱۶ — وگت L. add. ۱۵

ذکر احوال از وقت ولادت مبارکش تا زمان حلوس ارقون خان ر سریر سلطنت ۷

بود سیزده سالگی هنوز<sup>24</sup> که این دره خابون<sup>۱</sup> رور را فرزند ریه  
صدف شاهی و ثمرة شجرة خانی یاران<sup>28</sup> سود ارغون عرضه داشت که اگر  
و باران گشت و یقین داست که فرمان شود اورا راه سدگی و غلامی  
رامتداد ایام درباغ عدالت بهالی سولعان خاتون دهم اباقخان پسندیده  
مثمر<sup>25</sup> و دوحه سایه گستر خواهد بود فرمود<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> بولعان خاتون بچاسب  
و چون شهزاده سه ساله شد ر اسب سغورلوق<sup>۴</sup> روان شده بود ارغون<sup>۵</sup>  
مزی ر<sup>۶</sup> عقب او رفت و<sup>۷</sup> شست . . .

کاسه<sup>۸</sup> داشته غاران را بوی سپرد و  
بخراسان<sup>۹</sup> مراجعت نمود بولغان  
خاتون<sup>۱۰</sup> نغایت حرم شد و گفت این  
کرامت<sup>20</sup> و هدیه خدای است و  
همچون فرزند صلحی منست و ارغون<sup>۱۱</sup>  
ده<sup>۱۲</sup> بوکرا

پیش او<sup>۱۳</sup> نگداشت حسن کوکا ماحار<sup>۱۴</sup> ادرم<sup>۱۵</sup> بوقا قودغمیش<sup>۱۶</sup> قلدحای<sup>۱۷</sup>  
التون بوقا احتاجی<sup>۱۸</sup> 21<sup>۱۸</sup> ار قوم اونکفوت<sup>۱۹</sup> و اباقخان فرمود که غاران درین  
اوردو<sup>۲۰</sup> 21<sup>۲۰</sup> باشد و آوردو بوی مسوب بود<sup>۲۲</sup> و بعد ار من<sup>۲۳</sup> این آوردو  
بوی تعلق داشته باشد و قائم مقام بود برجه<sup>22</sup> شهزاده غاران در آوردوی  
بولوغان خاتون می بود و ملارمت سدگی اباقخان می نمود<sup>۲۴</sup> و بجهت آنکه طفل

- در آن ایام P huc inserit ۳ — داشت L. ۲ — W. om. ۱  
— يك مرل P ۶ — خان P add. ۵ — سغورلوق P ۴  
— بحاب خراسان P ۹ — کاسه W ۸ — اورا P insert ۷  
— خان L. add ۱۱ — اریں معی P add ۱۰  
— غاران P. ۱۳ — ده P, L, دو S, W. ۱۲  
— اروم P ۱۵ — ماحار W, ماحار P ۱۴  
— مردغمیش W, مردغمیش L, قودغمیش P, مردغمیش S ۱۶  
— اسحای P, L ۱۸ — ملحای L, P, ملحای S, T = W. ۱۷  
— نکفوت P, اونکفوت L, اونکفوت S, T = W. ۱۹  
— ۲۱ و ۱۴ — در اردوی بلعان خابون می باشد P ۲۰  
— و ملارمات می نماید exhibit ۱۴ — ۱۳ pro P ۲۲  
— کرد P ۲۴ — اریں P ۲۳



بود اناقاخان او را از پسر کوچک<sup>۱</sup> خود کیخاتو<sup>۲۸</sup> دوستی داشت چنانکه اگر در نازی کردن<sup>۲</sup> کیخاتو او را برحیابندی اروی بازخواست فرمودی و چون اباقاخان از اردحام و غلبه مردم ملول می بود بوقت<sup>۳۴</sup> آنکه تودای حاتون را بخواست و بغایت دوست میداشت او را بقرب بیم فرسنگ دورتر از او ردها فرو می آورد و هیچ آفریده از<sup>۳</sup> رادران و پسران<sup>۴</sup> الحیا<sup>۲۵</sup> نمی گذاشت از غایت محبت غازان را در جوار او فرو می آورد و در مستی<sup>۵</sup> و هوشیاری و شکارگاه<sup>۶</sup> و سفر و حضر<sup>۷</sup> و بیگاه عازان را مصاحب خود داشتی<sup>۸</sup> و یکدم<sup>۹</sup> از مشاهده او شکیبائی نمی یافت و همواره فرمودی که در سر این پسر سعادت و اقبال تام می باید و چون سعایت فرمید بود در اوائل<sup>۱۰</sup> سن<sup>۱۰</sup> طفولیت اطفال و اترا<sup>۲۷</sup> را جمع گردایدی و ایشانرا<sup>۱۱</sup> یاساق و یوسون و شیوه دار و گیر آموحتی و میان ایشان مرتبه اقا و اینی و انده و قودای<sup>۱۲</sup> معین<sup>۱۳</sup> فرمودی و اگر کسی<sup>۱۴</sup> بر محاور<sup>۱۵</sup> حد اقدام نمودی او را بر طریقه<sup>۱۶</sup> یاسا بازخواست کردی و تعریک و توویخ معاتب و مخاطب گردایدی و رقاعده اطفال نلب و لهو و اشتعال بنمودی<sup>۱۸</sup> و باری فرمودن<sup>۱۷</sup> او چنان بود که می فرمود تا<sup>۱۸</sup> مد و حامه بمثال<sup>۱۹</sup> آدمی و<sup>۲۰</sup> اسپ می دوختند و آنها را سلاح در سته<sup>۲۱</sup> بر مثال دولشگر برار یکدیگر<sup>۲۲</sup> می داشت و بمحاربت *S fol. 271 r.* و مصارت اشارت می کرد و چون پنج ساله شد اناقاخان او را سارق<sup>۲۳</sup> محشی حتای سپرد تا او را تربیت کند<sup>۲۴</sup> و حط مغولی و او یعوری و علوم و اداب ایشان بیامورد<sup>۲۵</sup> و در مدت پنج سال<sup>۲۵</sup> آن شیوه را<sup>۲۶</sup> نکمال رساید و بعد از آن آثار<sup>۲۷</sup> آهنگ فرهنگ

— پسران<sup>۴</sup> S, W — آن<sup>۳</sup> W — — L om —  
 — حصرگاه<sup>۷</sup> L, W — شکار<sup>۶</sup> L om, P — دوستی<sup>۵</sup> S  
 — اول<sup>۱۰</sup> W — — یکدم<sup>۹</sup> P — مصاحب داشت<sup>۸</sup> P.  
 — تعیین<sup>۱۳</sup> L — فودای<sup>۱۲</sup> L — — ۳۱ — ۱۱  
 — lac — P, L, S, W — ۲۷ — ۳۱ = T<sup>۱۵</sup> — یکی<sup>۱۴</sup> L  
 — ار<sup>۱۸</sup> P, L insert — کردن<sup>۱۷</sup> P: — یاساق<sup>۱۶</sup> L  
 — و آرا مسلح می گردانید<sup>۲۱</sup> P ph.ve — ر<sup>۲۰</sup> P — بمثال<sup>۱۹</sup> L  
 — بار<sup>۲۲</sup> P, بار<sup>۲۳</sup> L, بار<sup>۲۴</sup> S, T = W — رارهم<sup>۲۲</sup> P  
 — شیوه<sup>۲۶</sup> P — در مدت اندک<sup>۲۵</sup> P — تعلیم داده<sup>۲۴</sup> P

ذکر احوال از وقت ولادت مارکش تا زمان حلوس ازغون خان بر سیر سلطنت ۹

سواری و تیر انداختن کرد<sup>۱</sup> شعر «هنوز از دهن بوی شیر آمدش»<sup>۲</sup> همی  
رای شمشیر و تیر آمدش» و پیوسته جانور پرایدی<sup>۳</sup> واسپ دوایدی<sup>۳</sup>  
بر عطی که عالمیان متعجب مادد<sup>۴</sup> و در سه نژان و سبعین و ستمائه که<sup>۵</sup>  
اناقاخان جهت<sup>۴</sup> دفع لشکر قراونا<sup>۶</sup> که در فارس خرابی کرده بودند بحاجب  
حراسان توجه نمود بولوغان خاتون و عاران را با خود ببرد و ازغون<sup>۷</sup> باستقبال  
آمد و در سمان<sup>۵</sup> سدگی پیوست و پدر و پسر دیدار تازه کردند<sup>۸</sup> و چون از  
سمان روانه شدید در احری کوه<sup>۹</sup> که میان سمان و دامغان است شکار  
کردید و شهزاده عاران هشت ساله<sup>۹</sup> بود آنجا نخبچیر<sup>۱۰</sup> رد و چون اول شکار  
بود جهت یاغلامیشی دست اوسه روز در دامغان توقف نمود و بطوی  
و چرامیشی اشتعال نمودند<sup>۱۱</sup> و قورچی<sup>۱۲</sup> بوقا که مرگان<sup>۱۳</sup> بود<sup>۷</sup> یعنی شکار  
سیکو می برد شهزاده عاران را یاغلامیشی کرد و چون از دامغان روانه می شد  
جهت آنکه اول بهار بود و هور علف تمام<sup>۱۴</sup> ریامده بود<sup>۱۵</sup> فرمود<sup>۱۶</sup>  
تا بولوغان خاتون<sup>۸</sup> با عاران بهم<sup>۱۷</sup> از راه ماد بدران در آید و حویشتن راه  
سطام روانه شد و ایشان راه شهرک بو بیرون رفتند و مرغزار رادکان سنگی  
اناقاخان پیوستند<sup>۹</sup> و اناقاخان عارم کیتوحام و هراة بود<sup>۱۸</sup> و ازغون خان را  
بحاجب غور و عرجه<sup>۱۹</sup> بدفع قراونا روانه فرمود غاران عرصه داشت  
که اگر فرماں شود روم و پدر را کاسه<sup>۲۰</sup> دارم<sup>۲۱</sup> ۲۱<sup>۱۰</sup> اناقاخان پسندیده داشت<sup>۲۲</sup>  
و او را یک<sup>۲۳</sup> حیک شراب خاص<sup>۲۴</sup> فرمود تا رعبق ازغون<sup>۲۵</sup> رفت<sup>۲۶</sup> و در باغ

— و بعد از آن آغار آهک سواری و تیر انداختن و چوگان باختن کرد P p.hve ۱

— واسپ دوایدی W om, تاختی P ۳ — انداختی P ۲

— قراوته P, L ۶ — P, L om ۵ — گردید W ۴

— و پسر و پدر دیدار یکدیگر شادمانی فرمودند P ۸ — خان P add ۷

— نمود P ۱۱ — بختری W ۱۰ — عوصع احری P ۹

— P ۱۴ — مرگان P ۱۳ — قرچی P ۱۲

— جهت آنکه هور علف تمام رسیده بود P p.hve, ریامده T = W S ۱۵

— رسیده بود نلعان خاتون را با عاران P p.hve ۱۷ — L om. ۱۶

— اناقاخان عریت حاج هراة است P ۱۸ — بهم فرمود که

— غور و عرجه T = P, W, L, S ۱۹

— فرمود P ۲۲ — کاسه گیرم و خریادکم P ۲۱ — کاسه W ۲۰

— برود P ۲۶ — جان P add ۲۵ — W. om ۲۴ — چید P ۲۳

حسین زیر طوس اورا ۱ کاسه ۲ گرفت وداع کرده بار گردید و اناقلخان<sup>11</sup> سالجوق خاتون را با جانب دماود می گرداید و غازان را نیز ناوی باز گرداید و باجو<sup>3</sup> بخش می پدر امیر تارمدار<sup>4</sup> و توکال تی<sup>5</sup> مادرش را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتماد<sup>12</sup> کلتی ر شہاست و عاران را فرزند می شما می سپارم و باوق<sup>6</sup> بخشی ختانی نیز با شما باشد و سالجوق بهم بیایلاع دماود روید با خط<sup>7</sup> بیکو کند<sup>8</sup> آن تانستان در دماود<sup>13</sup> بود و پاییرگاہ<sup>8</sup> چون اناقلخان مراجعت فرمود<sup>9</sup> غاران در ورامین ری سدگی رسید و اناقلخان از غایت محنت<sup>10</sup> بیگاہ کهنہ کلاهی ر سر بہادی<sup>11</sup> و ناشاس بوئاق غاران<sup>14</sup> آمدی و در جامہ خواب خفته<sup>12</sup> با او نازی کردی و اورا رھے گردایدی و اشتا ایکاجری<sup>13</sup> می فرمود تا اورا مالش بہد<sup>14</sup> و همچنین سگداشتی کہ چنانکہ رسم شہرادگان باشد<sup>15</sup> ۱۵ ر رین نارکی او بالش بندید و فرمود<sup>16</sup> تا اورا ر رین تھی شہاند تا مراتض گردد و توقنای<sup>17</sup> خاتون بکرات<sup>18</sup> عرصہ داشت کچون مرا فرزند بیست اگر پادشاہ<sup>19</sup> غاران را<sup>18</sup> ہر رندی بن دہد حاکمست و اناقلخان چون بلعان را<sup>20</sup> سعایت دوست می داشت و می خواست کہ آن آورد و از آن عاران باشد در خواب می فرمود کہ<sup>17</sup> پدرش ارغون اورا فرزند می بولعان<sup>21</sup> دادہ است چگونہ بار توان ستد و ہموارہ فرمودی کہ در ناصیہ این پسر<sup>22</sup> آثار دولت و اقبال پیداست و مثل مغول زدی

- ۱ P ماحو، L ماحو، S ۳ — کاسہ W ۲ — پدر را P ۱  
 — برمار P، برماس L، تارمدار S، T = W، ۴ — ماحو W  
 — یارق P، یاروق L، ۶ — ایکاجی P، L، om . et add ۵  
 — موسم خریف P ۸ — تا خط بیکو کند P om . ۷  
 — ہرشد P، L insert ۱۰ — بود P ۹  
 — و در جامہ خواب خفته P om ۱۲ — تغییر لاس کردہ P ph ve . ۱۱  
 — استا انکاجی T = W S ۱۳ —  
 — بہد L، کہ مالش او بلند بہد P ۱۴ —  
 — فرمودی P . ۱۶ — چنانکہ رسم شہرادگان باشد L om ۱۵  
 — بوئاق W، بوئاق L، بوئاق P، بوئاق S ۱۷ —  
 — سعایت فرمودہ P insert . ۱۹ — و مرات P add . ۱۸  
 — خاتون P add . ۲۱ — خاتون P add . ۲۰  
 — این پسر : P . om ۲۲

ذکر احوال او وقت ولادت مبارکش تارمان خلوس ارغون‌خان بر سریر سلطنت

که او<sup>18</sup> مانند ددداست در میان شکنجه یعنی شکنجه برم<sup>1</sup> که از او دندانان رسته باشد و ساری او را بدین نام خواندی<sup>2</sup> و در بیستم ذی‌الحجه سنه ثمانین و ستمائه<sup>19</sup> که اباقلخان از بغداد<sup>3</sup> مراجعت نموده<sup>4</sup> در همدان وفات یافت غاران<sup>5</sup> ده ساله بود و بر<sup>6</sup> واقعه او راری بسیار می‌کرد چنانکه تمامت حوایتین و امرا را از بوجه و گریه<sup>20</sup> او رفته پیدا می‌شد و بعد از آنکه ارغون‌خان<sup>7</sup> از حراسان بیامد و مراغه<sup>8</sup> راوردوها رسید و بعد از خلوس احمد مراجعت نمود غاران<sup>9</sup> بر قرار پیش بولغان خاتون<sup>21</sup> می‌بود و در سنه احدی و ثمانین و ستمائه که بولغان خاتون در بغداد قشلا میشی کرد شهزادگان کیخاتو و غاران با او بهم بودند و احمد در آران بود و ارغون<sup>22</sup> خان<sup>10</sup> از خراسان سعداد آمد و آن رمرستان آنجا بود و بهارگاه بولغان خاتون متوجه حراسان شد و ارغون<sup>11</sup> او را نحواست و در حاله خود آورد و غاران بر قرار وقاعده<sup>23</sup> در اوردوی او می‌بود و بوقت توجه احمد بخجاب<sup>12</sup> حراسان ارغون نحواست که او<sup>13</sup> مراجعت باید نمودی که در داستان ارغون<sup>14</sup> تقدیم یافت<sup>15</sup> غاران را پیش او بار فرستاد<sup>24</sup> و در حدود سمنان بوی رسید احمد دروی فرپادشاهی دید او را بواحت و دلداری تمام کرد و ار سسطام احارت اصراف داد چون ارغون پیش احمد آمد ایلدار با احمد<sup>25</sup> بود و در مقابله ارغون سخفهای سفیهانه می‌گفت غاران درباب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همکسان از آن حس حواب سوال<sup>16</sup> حیران<sup>17</sup> ماندند و بعد از آنکه حق<sup>26</sup> تعالی ارغون را بصرت داد و بر عقب احمد باذربایجان آمد بولوغان خاتون<sup>18</sup> متوجه این حدود شد و غاران را نقائم مقامی<sup>19</sup> ارغون

۱ P, L om در میان شکنجه برم —

۲ L om. — و ساری او را بدین نام خواندی — ۳ W om — اربداد

۴ P — فرمود — ۵ P add — حان — ۶ P — در —

۷ P., L om — حان — ۸ W : — در مراغه — ۹ P add. — حان —

۱۰ P, L om — حان — ۱۱ P add. — حان — ۱۲ P, L — حراسان

۱۳ P om — ۱۴ P add — حان — ۱۵ P — یافته است —

۱۶ P om, L. — و حواب — ۱۷ P — متعجب —

۱۸ P, L, W add — بر — ۱۹ P — راه قائم مقامی —

بگذاشتند و اکثر اغروقها و ایو<sup>۳۷</sup> اغلایان و آس بوقا<sup>۱</sup> که امیر آن آوردو بود<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> تمامت خزانن جهت عازان هم<sup>۴</sup> آلبجا عماد<sup>۴</sup> و چون بولعان خاتون وفات یافت ارغون خان<sup>۵</sup> بعد از مدتی<sup>۶</sup> این بولعان خاتون را<sup>۷</sup> که اکبوس هست نحواست و بیورت او فرو آورد و چون حرائن بولعان متوقفا<sup>۸</sup> را<sup>۹</sup> ناز دید<sup>۹</sup> مختصری چند از جامه و آلات<sup>۱۰</sup> ررو و قره جهت خود جدا کرده و باقی را فرمود که<sup>۱۱</sup> این خزانه و بیورت و آوردو بموجب فرمان اباقلان از آن عاران است ناید که مهر باشد و جماعتی که آن<sup>۱۱</sup> حراهر را دیده بود بدتقریر کردند که مثل آن حراهر هر گز کس را<sup>۱۲</sup> 18 fol. 271 v. سوده باشد چه<sup>۱۳</sup> چندان حواهر و لالی<sup>۱۳</sup> نمین در آلبجا موجود بود که<sup>۱۴</sup> شرح نتوان<sup>۱۵</sup> داد و سسش آن بود که اباقلان چون بلغان خاتون را بعایت دوست می داشت و هرگاه<sup>۱۶</sup> که در خزانه رفتی جوهری نفیس گرا بایه رداشتی و پنهان بوی دادی<sup>۱۶</sup> و بعد از وفات بلغان خاتون خزانه داران<sup>۱۷</sup> دست خیانت<sup>۱۸</sup> درار کرده بودند و عازان را<sup>۱۹</sup> معلوم شده<sup>۲۰</sup> و همواره نارخواست آن میف مود و آن خزانه همواره<sup>۲۱</sup> بمر می بود و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بلغان را بی اختیار او سستد و نگذاشت که عاران پیش او آید و چنانکه<sup>۲۲</sup> در داستان او<sup>۲۲</sup> گفته شد او را<sup>۲۳</sup> از تدریز نار گرداید و او را<sup>۲۴</sup> آن حال<sup>۲۵</sup> سخت آمده بود و همواره در تحمل آن مصارت می نمود تا بعد از حادثه کیخاتو ر نایدو طهر یافته پادشاه<sup>۲۵</sup> شد و بولعان خاتون را سستد و در او احر<sup>۲۶</sup> ذی

۱ P - با ۳ P, L - بودید ۲ P, L - واسن و بوقا ۱ P

۴ P - مدت ۶ L - حان ۵ L om - عماد ۴ P

۷ L - متوقی L, مستوی ۸ P - این بولعان خاتون ۷ L

۹ P - و ۱۰ L insert - دید ۹ P

۱۱ P om - ۱۳ S, W insert - کسی را ۱۲ P - ۱۱ P om

۱۴ P om - توان ۱۵ S, W - مدتها et add که ۱۴ P om

۱۶ P. ph ve - هرگاه که جوهری نمین دیدی آر بوی دادی ۱۶ P. ph ve

۱۷ P add - ۱۹ P - ندان ۱۸ L add - در آن ۱۷ P add

۲۰ W - همیشه ۲۱ P - شده بود ۲۰ W

۲۲ P - عاران را ۲۳ P - دستان ارغون خان و کیخاتو حان ۲۲ P

۲۴ P - آحر ۲۶ P - حاب ۲۵ L - ار ۲۵ L insert - عاران را ۲۴ P

القمعة سنة اربع وتسعين و ستمائه حقّ مستحقّ رسید و در وقتی که ارغون<sup>۱</sup> از خراسان بیامد و بر تخت نشست و غازان را<sup>۲</sup> آنجا<sup>۳</sup> بقائم مقامی نگذاشت بعد از آن ایشانرا اتفاق ملاقات یافتاد و احوال او در خراسان در آن مدت در قسم دوم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

P. fol 213 r. ذکر خواتین و مرزندان  
 ۳. و اما ذکر خواتین و مرزندان او<sup>۳</sup>  
 عازان خان که تا غایت مشعب گشته<sup>۴</sup>  
 اند<sup>۵</sup> غازان خان نخست رن پدر بلغان  
 حاتون را سستد وارو پسری آورد  
 الحو نام کردید ایام طفلی در گذشت  
 و<sup>۶</sup> دختری الحای قتلغ نام که اکنون  
 در حیوة است دیگر بلغان حاتون  
 حراسانی دختر امیر سوی که مادرش  
 دختر<sup>۷</sup> ارغون اقا بود سیوم ییدی قورتنقه  
 دختر مگکو تیمور گورگان<sup>۸</sup> ار قبیلۀ  
 سلدوس که مادرش تلعشاه حواهر<sup>۹</sup>  
 مبارکشاه بن قراهولا کو بود چهارم  
 اشل حاتون دختر توقیمور پسر بوقای  
 یارغوچی امیر تومان پنجم<sup>۱۰</sup> کوکاجی  
 حاتون که او را ار معلستان آوردید  
 ار خویشان بلغان زرگ و رجائی  
 بود<sup>۱۱</sup> و او را بجای دوقور<sup>۱۲</sup> حاتون

۱ P — غازان خان  
 ۲ P — الحایتو سلطان را  
 ۳ L. om —  
 ۴ L. om — ییدی قورتنقه حاتون  
 ۵ S — قورتنقه  
 ۶ W — مگکو  
 ۷ L — گورگان  
 ۸ S — نسو توایس  
 ۹ L. om — W, خراسان  
 ۱۰ L. om — نام او  
 ۱۱ L — یارغوچی  
 ۱۲ W — اشل  
 ۱۳ W — کوکاجی  
 ۱۴ W om — کوکاجی  
 ۱۵ S om —  
 ۱۶ L — توفون

دقوزحاتون در اردوی دقتی خاتون و توقتی<sup>۱</sup> خاتون سشاندند<sup>۲</sup> و بعد<sup>۳</sup> سشاندید و چون او درگذشت ار آن بولوغان خاتون را دختر اوتبان کرمون خاتون دختر قتلعتیمور پسر اباتای نویارا بجخواست و قائم مقام او سشاند<sup>۴</sup> ششم دندی خاتون دختر گدشت و دحتری دارد اولهای قتلع امیر اقبوقا اورا نیزستد و ازو فربرد نام و اورا نامزد برادر راده خویش کرده است<sup>۵</sup> و بعد ار آن دودی<sup>۶</sup> خاتون را<sup>۷</sup> ستد و بعد ار آن کرامون را بجواست دختر قتلعتیمور پسر اباتای<sup>۸</sup> بویان و اورا بجای کوکاجی<sup>۹</sup> خاتون سشاند ایست ذکر حواتین پادشاه اسلام<sup>۱۰</sup> غاران خان<sup>۱۱</sup> که شرح داده شد<sup>۱۱</sup> و جدول شصه فرزندان او رین عبط است که اثبات می یابد والله الموفق<sup>۱۲</sup>

قسم

دوم ار داستاں غاران خان طاب  
الله تراہ و جعل الحمة مثواه  
و این قسم مشتمل است بر مقدمه  
قبل ار جلوس مبارک ر سریر حانی  
و تأریخ رمان پادشاهی و حگهء که

قسم

دوم ار داستاں غاران خان  
در مقدمه جلوس مبارک او و صورت  
تحت و حواتین و شهزادگان و امرا در  
حال جلوس او بر سریر سلطنت  
و تأریخ رمان پادشاهی او و حگهء

۱ S, L — باشد L ۲ — توقتی W بویی ۱

۳ T = W, S — نام او اقبو L ۴ — اباتای L اباتای ۵

۶ L om — دندی L ۷ — کرمون خاتون را L ۸

۹ T = W, S — اباتای ۹ — کوکاجی L, ۶, ۷

۱۰ W om — خان ۱۱ — شرح که L ۱۱

۲۰ — ۲۱ — ۱۲ L om — داده است و السلم

کرده و فتحه‌ها که او را دست داده که کرده و فتحها که او را دست  
 است اما مقدمه از ابتدائی آن زمان داده است  
 که آرغون خان او را در خراسان بقائم 8. fol. 272 r. مقدمه جلوس مبارک  
 مقامی بگذاشت تاوقت قهر بایدوخان او از ابتدائی آن زمان که ارغون خان  
 و آن مشتمل است بر چند حکایت. او را در خراسان بقائم مقامی بگذاشت  
 تاوقت قهر بایدو و آن چند حکایت  
 است چنانکه يك يك ساند

### حکایت حال او در خراسان در عهد پدر<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> چون ارغون خان یارثی ناری تعالی از دست احمد حلاص یافت و رعب  
 او بدیار آذربیحان آمد و بر تخت پادشاهی نشست شهزاده عاران را در  
 خراسان<sup>۲</sup> بقائم مقامی خود<sup>۲</sup> گذاشته بود و آن ممالک را بالشگرهای بزرگ  
 بوی داده و آن سرحد که از معطیات تغور است<sup>۳</sup> بوی سپرده و او بروق  
 فرمان پدر آلجا می بود<sup>۳</sup> و مصالح آن ممالک را ضبط و ترتیب می فرمود  
 و عساره جهت هر گویه مهمات ایلچیان در تردد می بودند و امیر بورور  
 ملارم می بود و در کار لشکر<sup>۴</sup> و امارت سعی و اجتهاد می نمود و در ذی الحجه  
 سه ساع و نهمین و ستائنه چون شهزاده عاران از قشلاق مرو مراجعت فرموده  
 بود و بورور در خدمتش بود اما<sup>۴</sup> بجهت<sup>۵</sup> آواره قتل بوقا و بوکران  
 مستشعر شده بود عرصه داشت که چون آواره یاغی می رسد<sup>۵</sup> می حوام  
 که بحابهاء خود روم و هزاره‌ها را ناریم تا اگر احتیاج<sup>۶</sup> افتد بلشگر رشیم  
 بدان بهانه احارت حاصل کرده مراجعت نمود<sup>۶</sup> و حاتون خود شهزاده  
 طوعان را<sup>۷</sup> با والدۀ سریش و برادران اویراتای عاران<sup>۸</sup> و حاجی<sup>۹</sup> و نارین  
 حاجی و برادران را ملارم سدگی بگذاشت و ارغون خان امیر تکسارا بمقدمی

<sup>۱</sup> حکایت عاران خان در خراسان عهد ارغون خان P 213 fol r

— مهمات<sup>۳</sup> P insert — (برای L) — راه قائم مقامی حویش P, L, —

— می رسد<sup>۵</sup> W — بود اما T = P, S, L, W om —

— طوعان صحیح<sup>۷</sup> P — بحابهاء خود روت P phve —

— و حاجی<sup>۹</sup> P om — اویراتای عاران<sup>۸</sup> P —



امرا و راه‌حاکمی بخراسان فرستاد<sup>۱</sup> و او و بوقا ملارم می‌نمودند<sup>۲</sup> و عاران عادت و سیرت تکنارا پسندیده داشت و چون مناسب طبیعت او بود آنچه خواست که کند او را دست بداد و امیر قتلغ شاه نویان از جناب آذربایجان<sup>۳</sup> مراجعت نموده بود و جهت سوءالزاجی که داشت در حدود حوجان<sup>۴</sup> اقامت کرده و نورور بجناب دره حسرو<sup>۵</sup> که رستم‌نگاه ایشاست رفته و در آن رستم‌ن شهزاده<sup>۱۰</sup> کیشو از حکم یرلیغ در هراة قشلامیشی کرد و چون بهار درآمد شهزاده غاران از مرو بجناب سرخس کوچ فرمود و چند روزی آنجا توقف نمود بعد از آن قراپنه سرخس<sup>۱۱</sup> آمد تا چهارپایان فریه شوند و بطوی و تیر انداختن مشغول بود و نورور بواسطه حوی که جهت تهمت بوقا از ارغون داشت متعاقب<sup>۴</sup> می‌فرستاد و بهانه می‌آورد که درد پای<sup>۱۲</sup> مانع وصول سدگیست و امراء صده خویس و متعلقارا حاضر گرداید و گفت شدیم که یرلیغ از ارغون خان شهزاده عاران رسیده است مشتمل بر آنکه نوروز و متعلقان<sup>۱۳</sup> با بوقا در کساح بوده اند باید که ایشانرا گرفته تمامت یاسا رسانید و چون شهزاده کیشو خواهر نورورا خواسته بود پیش او میر رین نط پیغام فرستاد و او را<sup>۱۴</sup> ترساییده با خود یکی گرداید و بدان ردیکی ساداق ترخان و بیکلامیش که غاران ایشانرا سدگی ارغون‌خان فرستاده بود رسیدند و مدت یکماه در قراپنه مقام<sup>۱۵</sup> فرمود و آواره یاغی‌گری وقتنه نورور در افواه افتاد و در اثناء آن امیر قتلغ شاه میر رسید و سرمیش مادر نورور و شهزاده طوعان<sup>۵</sup> و برادران و برادرانگان<sup>۱۶</sup> او<sup>۶</sup> که آنجا بودند بهانه آنکه نورور دختر را<sup>۷</sup> ساروان<sup>۸</sup> پسر بیکی<sup>۹</sup> داده و جماعت<sup>۱۰</sup> مستزید تا ما رویم و عروس می‌ناتام رساییم اجارت خواستند که روند و بعد از طوی<sup>۱۷</sup> مراجعت باید حمله<sup>۱۱</sup> رفتند و نورور پیوستند و عاران در اوائل<sup>۱۲</sup> ربیع الاول سنه ثمان و نمان و ستانه از قراپنه کوچ فرمود و بجناب طوس و رادگان روان شد<sup>۱۸</sup> و ساداق را نایلچی پیش نورور فرستاد که ما کوچ کرده آنجا می‌رسیم

— حوشان P ۲ — و راه حکومت خراسان فرستاده بود P ph v o ۱

— طوعانحقی P ۵ — کسان P insert ۴ — حرو W ۳

— ساروان W ۸ — حودرا L add ۷ — L om ۶

— اول W ۱۲ — حون W ۱۱ — جماعتی L ۱۰

می باید که رودخانه فرغانه که کشف رودست برآری چون ساداق پیش بورور رسید بورور او را<sup>۱۸</sup> نگرفت و محکم رست و زخم چوب و چاق پرسید که توندگی<sup>۱۹</sup> ارغون خان بودی<sup>۱</sup> بگو که در حق من چه حکم فرموده است گفت خیر و خوبی بورور قصد قتل او کرد از خوف خان سخی چند<sup>۲۰</sup> بریشان گفت والله سرمیش و شهزاده طوعان مانع قتل او شدند او را مقید و محبوس گرداید و تمامت راهها سرد<sup>۲</sup> و آغار فته و بلعاق بهاد و غاران در کشف رود پول معین فرآمد و پخشنبه بیست هفتم ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین نوروز با لشگری که داشت<sup>۳</sup> سر آوردی معظم<sup>۴</sup> آمد و اتفاقاً بوقا و تکما و کورل<sup>۵</sup> و دیگر<sup>۲۲</sup> امرا در رودخانه فرآمده بودند و اسوهی تام جمع شده و آورد<sup>۶</sup> بیرون رودخانه بکنار پشته رول کرده چون عایت رسانی<sup>۷</sup> با عاران بود نوروز<sup>۸</sup> آن غله را<sup>۲۳</sup> پداشت که آوردی او<sup>۹</sup> ست<sup>۱۰</sup> و ایشارا در میان گرفته چنانکه عادت معمول است سورامیشی<sup>۱۱</sup> و فریاد کردند<sup>۱۲</sup> و ار لطف الهی<sup>۱۳</sup> عاران رود رحاسته بود و روی می شست<sup>۲۴</sup> و مقرمان حاضر و امیر قتلغ شاه رشسته چون غله و فریاد ریادت شد عاران رشت و امیر قتلغ شاه در سدگی بود و بحاج رباط سگ سست روان شدید S. fol 272 v<sup>۱</sup> راه نشاپور<sup>۱۴</sup> و بعون الهی ار آن فته ناگاهی خلاص یافت و بوروز امیر بوقا و تکما و کورل را<sup>۱۵</sup> نگرفت و فرمود تا آورد و حابهاء امرا تمامت<sup>۱۶</sup> کوچ کردند<sup>۱۷</sup> و ایشارا<sup>۲</sup> بحجاب روانکان<sup>۱۸</sup> فرستاد<sup>۱۹</sup> و تمامت را تاراج کردند و بوقارا نکشت و تکما و دیگر امرا را محسوس با خود نگه می داشت چون

- سپرد P, L, W ۲ — توار سدگی ارغون خان آبی P phve ۱  
 — سر آوردی شهزاده عاران آمد P ۴ — بالشکر خود P, L ۳  
 — ارلی W ۷ — عاران P add ۶ — کورک W, کورک P ۵  
 بورور آن غله را P phve ۱۰ — او S, W om ۹ — رور W. ۸  
 — P om ۱۱ — آن غله را اردو پداشت L, آوردی او پداشت  
 — ۱۳ v ۱۴ — و سوران انداحت و ار حواب رایشان تاحت P add ۱۲  
 غاران خان اری می آگاه گشته رشتت و امیر exhibit ۱۴ — ۱۳ pro P ۱۴  
 — قتلغ شاه در سدگی بحاج رباط سگ بست راه بیشاپور روان شدند  
 — روانکان W, روانکان L ۱۸ — ۱۷ v ۱۹ — ۱۶ W om — ۱۵ v ۵  
 — ۱۹ P om ۱۷ — ۱۹ —

عاران بشاپور رسید امرای ساتلمیش و مولای<sup>۳</sup> آتجا بودند بندگان پیوستند  
 و عزم ماربدان فرمود ورره خاص که بغایت پسندیده و نیکو بود احتساحیان  
 از عینه انداخته بودند و مدتی طلب آن کردند و نادم<sup>۱</sup> نیامد<sup>۲</sup> و سبب  
 عزیمت ماربدان آن بود که شهزاده هولاحو آتجا بود و آواره می دادند که با  
 بوروز یکست و بوروز مکتوبات ولایات<sup>۳</sup> می نوشت برین نمط که هولاحو  
<sup>۴</sup> برلیغیندین کینشو بوروقید غاران حواسست که هولاجورا بگیرد پیش  
 از آنکه سورور پیوندد تشجیل تمام راند چنانکه پنجم روز از بیشاپور  
 رنشته بود<sup>۵</sup> بطاهر شهرک نو<sup>۴</sup> زول فرمود و امیر کورتمور<sup>۵</sup> جدا ماند  
 و امراء<sup>۶</sup> لشکر<sup>۷</sup> ماربدان سدگی پیوستند و هولاجو بطاهر جرجان<sup>۸</sup>  
 نزدیک کوردانچی بود و رور آدیه هفتم ربیع<sup>۷</sup> الآخر رسر هولاحو دوآیدند<sup>۹</sup>  
 و حانهای او نارسیده سورامیشی<sup>۱۰</sup> و فریاد کردند هولاحورا درد پای بود  
 ناپوشیده<sup>۱۱</sup> نا اوق بیرون آمد<sup>۱۲</sup> و عزم گریختن کرد چون<sup>۱۳</sup> لشکر<sup>۱۳</sup>  
 بجانه او رسیدند و او را ندیدند<sup>۱۴</sup> امرای مولای و ایبجار رعقب او رفتند  
 و نزدیک سنگ سواد او را نگرفتند<sup>۱۵</sup> و باز آوردند و حانهای او را عارت  
 کردند<sup>۱۶</sup> و چون<sup>۹</sup> او را بندگی<sup>۱۷</sup> آوردند و ار حال بورور پرسیدند<sup>۱۸</sup> انکار  
 کرد و گفت مرا ار حال او وقوف نیست و با او یکی سوده ام و هرگر این  
 اندیشه نکرده ام<sup>۱۹</sup> عاران آن روز<sup>۱۰</sup> مجدود حرجان زول فرمود و دیگر روز  
 هولاحورا درست بایتمور سدگی ارغون خان فرستاد<sup>۲۰</sup> و یک روزی مقام  
 کرده لشکرها ناردید<sup>۲۱</sup> و ار آتجا بحباب حوشان<sup>۲۲</sup> و طوس و رادکان دفع

— ولایت L ۳ — و چندانکه طلب کردند یافتند P ph.ve ۲ — L om ۱

— ار بندگی L add. ارکتیمور P ۵ — از اعمال آستراماد P add. ۴

— که در ماربدان بودند et add. لشکرها P ۷ — و P insert ۶

— راندد P, دوآید L ۹ — حرجان L, گرگان P ۸

— موزه ناپوشیده P om, L, W ۱۱ — P om ۱۰

— لشکرها L ۱۳ — نا اوع ار خرگاه بیرون آمد P ۱۲

— ۱۶-۱۵ P om ۱۶ — ۱۶ v ۱۵ — یافتند P ۱۴

— شهزاده ار حال بورور پرسید P ۱۸ — پیش شهزاده عاران P ۱۷

— در خاطر نگذراینده ام P ۱۹ — ۲۱ v ۲۰

— حوحان W ۲۲ — ۲۱-۲۰ P om ۲۱

بورور حرکت فرمود چنانکه هفتم روز سلطان میدان کلندرکه قرب هشتاد فرسنگ باشد زول فرمود و ناخر رور ار قراول خبر رسید<sup>۱۸</sup> که سیاهی لشکر یافی می نماید فرمان شد تا تمامت لشکر<sup>۱</sup> سلاح در پوشیدند<sup>۲</sup> و یاغیان چون از دور لشکر منصور را دیدند بجانب رادکان رفتند و رایات همایون<sup>۱۸</sup> آن شب در سلطان میدان بود نارانی<sup>۳</sup> عظیم بیارید چنانکه اکثر جوشن<sup>۴</sup> و برگستوان<sup>۵</sup> ریان آمد و<sup>۶</sup> علی الصباح که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات همایون متوجه رادکان<sup>۱۴</sup> شد مطلب بورور<sup>۷</sup> و چاشتگاه در موضع اینجکه سو<sup>۸</sup> با بورور برابر افتادند و از حابین صف کشیدند لشکر منصور ار غایت تهوور ریشان دوایدند و جنگی<sup>۱۵</sup> عظیم کردند حاصه امیر قتلغ شاه وار آن طرف کیشو و بورور و تکا ایستادگی نمودند و عاقه الامر در لشکر این<sup>۹</sup> طرف<sup>۱۰</sup> وهنی پیدا شد و روی بهریمت بهادد<sup>۱۱</sup> و رایات<sup>۱۶</sup> همایون هم در مقر خود توقف سیار نمود و امرا قتلغ شاه و ساتلمیش و سوتای را فرمود تا لشکرها را جمع گردانیدند<sup>۱۲</sup> و هر چند سعی کردند امکان ناز گردیدن<sup>۱۳</sup> ایشان<sup>۱۷</sup> سود آنگاه رایات همایون راز اعیان<sup>۱۴</sup> بطرف جوین حرکت فرمود و رعب امراء لشکر ایعورتای<sup>۱۵</sup> عاران و دیگران در رسیدند و ار تمامت ولایت حوین هیچ آفریده<sup>۱۸</sup> ندگی رسیدگی<sup>۱۶</sup> الامةر لحیب الدین فرانش کچون ندیه ریرآناد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرائط نیکو ندگی تقدیم رساید<sup>۱۷</sup> ناسپان رعایت نیکو تکشمیشی کرد<sup>۱۸</sup> و خدمتاه پسندیده لائق ار هر گونه بجای آورد لاحرم پادشاه اسلام چون رسریر سلطنت متمکن گشت بحکم حق گذاری اورا سواحت و سیورعامیشی تمام فرمود و ار حمله<sup>۲۰</sup> قرآن

— اران L ۳ — در مستند W ۲ — لشکرها L ۱

— نامداد L add. ۶ — P om ۵ — حواش P, حوشها L ۴

— آن L ۹ — ایسکه سو T = W, S ۸ — مطلب بورور P om ۷

— بهاد L ۱۱ — لشکر شهزاده P ۱۰

— گردانیدن L ۱۳ — فرمود تا لشکر را دل داده جمع گردانند P ph ve ۱۲

— اوردای P ۱۵ — ارهان L, ارهان T = P, S, W ۱۴

— و حوین بحوین رسیدند ار مردم آن ولایت هیچ کس یش بیامده P ph. ve ۱۶

— و شرائط خدمت نحلی آورد P ۱۷

— و اسپان نیکو آخته داشت پیشکش کرد P ۱۸

حضرت گرداید و دیه ریرآباد که ایسجو<sup>۱</sup> بود بوی بخشید و اورا یرلیع  
 ترحانی داد و راه خراسه‌داری بروی<sup>۲</sup> توسامیشی فرمود<sup>۳</sup> و خاقاهی که  
 در دیه بوزینجرد از اعمال<sup>۴</sup> همدان با فرمود و آن عمارتهای عالی و سالی عظیم است  
 و اوقاف بسیار از ضیاع و عقار بر آنجا وقف کرده تولیت آن ناو و اولاد و اعیان  
 او داد و نظر رعایت و عاطفت<sup>۵</sup> پادشاهانه ملحوظ گشت و پوشیده نماید که  
 هر کس که پادشاهان را خدمت بیکو و پسندیده کند هر آینه نتیجه<sup>۶</sup> و ثمره آن  
 بیاند و در نظر همگان موقر و محترم باشد<sup>۷</sup> ۲۸ رجله چون ریایت همایون نزدیک  
 جاحرم رسید کنگاح کردید که مصلحت در آنست که سدگی ارغون‌خان  
 رویم یا در کالوش مقام کمیم غارن فرمود بچگون ایلچیان تمهیش<sup>۸</sup> و ارمی  
 نلارا فرستاده ایم صبر ناید کردن تاچه حکم رسد و نکالوش توقف فرمود چون  
 آنجا<sup>۹</sup> یورت ایغورتای عاران<sup>۱۰</sup> است<sup>۱۱</sup> و بیر مازندرانی او می‌داست  
 آنجا<sup>۱۲</sup> خدمتهای پسندیده کرد<sup>۱۳</sup> و تا حدود صمقان و حرمقان جماعت قراولان را  
 شناسند<sup>۱۴</sup> و در آن روزها نظام الدین یحیی از ولایت بیهق رسید و جهت سدگی  
 حصرت<sup>۱۵</sup> و ما بحتاج آورد و اسپان تنجاق<sup>۱۶</sup> و آلات ررو و قهره و نارگاه و سراپرده  
 و فرش و اوانی و استران و شتران<sup>۱۷</sup> آورد و جهت امرا خدمتهای پسندیده کرد  
 و روفوق فرمان<sup>۱۸</sup> نایهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تعار لشکر کند و بدو رور  
 پیش از جنگ نابورور امیر الادو و جماعت امراء قراولان برخانه<sup>۱۹</sup> ۱۳ بورور  
 رده بودند و جمله را عارت کرده<sup>۲۰</sup> چون بورور بر آن حال واقف شد بر عقب  
 ایشان رفت و کیشو و دیگران در رادکان مقام کردند و چنانکه عادت قراوه

— بوی L ۲ — آخا L ۱

و تا هایت وقت که عهد الحایتو سلطان است برقرار ماسر آن P, L hic inserit  
 شمل است و بر قاعده موقر و محترم (است) و حقیقت آنکه مردی ساموس و ترتیب و بیکودات  
 (پسندیده سیرت L add) و صاحب مروءه است (چنانکه شایسته حصرت پادشاهان باشد L add)  
 و پیوسته بحیرات و ممرات می‌کوشد و بسیاری صلحا و علما و دیگر اصناف طوائف از وجود او  
 — در آسایش اند

— ایضا L ۶ — ۱ — ۲ — P, L om ۵ — آن W add ۴

— کردند P ۹ — بود P ۸ — ایغورتای نویان P ۷

— تو بحاق L, بو بحاق T = W, P ۱۱ — شناسند L, P ۱۰

— حایها P. ۱۳ — و قطاره استرو اشتر P ۱۲

باشد بعد از آن غارت بدو سه گروه<sup>۱</sup> شدید و از امیر الادو<sup>۲</sup> برگشته  
 بعضی اریشان<sup>۳</sup> سوور رسیدند<sup>۴</sup> و بعضی ناحیاء خود رفتند و فتنه و تشویش  
 آغار نهادند آلا دو چون پریشانی و پراکندی ایشان S fol. 273 r<sup>۱</sup> مشاهده  
 کرد حانهای خود را محدود نادغیش در دره<sup>۵</sup> محکم ششاد و خود سدگی پیوست  
 و عاران در حق او مرحمت و سیور عامیسی بسیار فرمود و مدت<sup>۶</sup> چهل روز  
 در کالپوش مقام افتاد و چون از سدگی ارغون حان لشگرها در رسیدند مقدم  
 ایشان شهزاده نایدو و ورین آقا و پسرش<sup>۷</sup> سدگی پیوستند<sup>۸</sup> چند روزی  
 بطوی مشغول شدند و از آنجا بطالع سعد راه سملقان<sup>۹</sup> بجای حوشان<sup>۱۰</sup>  
 کوچ فرمود و سوور چون از وصول لشگرها از حاس عراق خبر یافت  
 و دانست که<sup>۱۱</sup> قصد او دارد حانها و متعلقان را بحاب هراة فرستاد و خود تا  
 حدود حرماقن بیامد چون دید که طاقت مقاومت ندارد ناز گشت و لشگر  
 مصور ر عقب او<sup>۱۲</sup> می رفت تا حدود حام و در موضع مخارسرای که بالای  
 حام است اولیتو نا جمعی قراوبا و تاجی پسر یکیدون<sup>۱۳</sup> از نوکران سوورز نایلی  
 درآمدند و چون<sup>۱۴</sup> محرحد<sup>۱۵</sup> حام<sup>۱۶</sup> رسیدند سوور هر چهار پائی که  
 در حراسان یافته<sup>۱۷</sup> بود حواة<sup>۱۸</sup> از آن خود و لشگریانش حواه از آن عرب  
 و ترکان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود<sup>۱۹</sup> می برد چون لشگر مصور  
 متعاقب<sup>۲۰</sup> رسیدند<sup>۲۱</sup> از در<sup>۲۲</sup> حام تا در هراة تمامت کوه و بیابان  
 پر چهار پای دیدند که رها کرده بودند و چند حای چندان چهار پای<sup>۲۳</sup> سقط  
 شده بود<sup>۲۴</sup> و گندیده که<sup>۲۵</sup> از عصرت گذر متعذر بود و معولان آن  
 چهار پایان را<sup>۲۶</sup> می گرفتند و می زدند<sup>۲۷</sup> و در دیهها گوسپندی ندانسی  
 می فروختند<sup>۲۸</sup> و چون حکم شده بود که ناوهای التصات نکند ریادت  
 می یارستند گرفت و سوور نقد و حسی که سکت یافت برداشت و نا شهر

۱ L — هولاحو P ۲ — نکره دو سه L

۳ P, L arid. — حون الحایتو (و جمی ادوه) P — پیوستند L ۴

۵ L insert — حواح W ۶ — سملقان W, سملقان L ۷ — شرف L

۸ S om — یکه ندون W, نکاندون P, نکه ندون L, نکندون S ۹

۱۰ P — حام P ۱۱ L om — ۱۲ L om — ۱۳ L om —

۱۴ L — چانکه L ۱۵ P om — ۱۶ L om — ۱۷ L — رسید L ۱۴

۱۸ L — چهار پای را L ۱۹ — می برد L ۱۹

طوغان و خاهائی<sup>10</sup> برادران و معدودی چند راه فره<sup>۱</sup> و سررار بیرون رفت که سحرایی بی آبت چون موسم گرما بود غاربان مصلحت ندید لشکر<sup>۲</sup> بدان راه رغقب او فرستادن ر در<sup>11</sup> هراه<sup>۳</sup> رککار پول مالان<sup>۴</sup> مقام فرمود و امرارا بطلب کینشو و آوردوی معطم بیادغیش فرستاد کینشو و قوف یافت و بارن و بچه و متملقان خود بحجاب کوههای غور و عرجستان<sup>12</sup> بیرون رفت و امرائی آوردوی معطم و تکنا و لشکر قراوه که ناوی بودند تمامت را کوچ کرده بهراه آوردند و از حمله ثنات و سکون کینشو یکی آن بود که در آن<sup>13</sup> مدت قدریک دیوار از حراش خاص و اموال و چهارپایان حباه امرارا که الحجا بودند تصرف نموده بود بلکه خدمات پسندیده بحای آورده بود<sup>۵</sup> و بعد از چند روز<sup>14</sup> از هراه کوچ فرموده بحجاب رادکان متوجه شدند و از آنجا ایعورتای عازان زادر صحت تکسا بندگی ارغون خان روانه فرمود تا صورت حال لشکر حراسان محلّ عرص<sup>15</sup> رساند و نا وجود چندان فتنه و بولعاق که در حراسان قائم بود عازان از آیین عدل و اوصاف هیچ دقیقه مهمل نمی فرمود و در رعایت رعیت ناقصی العایة<sup>16</sup> اهتمام می نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشگریان و غیرهم چهارپای در ررع و باغ مردم نکند و قطعاً غله نخوراند و در ولایات<sup>۶</sup> حرایی نکند و رعایارا روز رساند<sup>17</sup> و با جماعت<sup>۷</sup> قراوه که در حدود جام گذاشته بودند از رادکان بشترکوه حرکت فرمود تا آنجا یایلامیشی کند و در آنجا با شهزاده بایندو و امیر بورین و دیگر<sup>18</sup> امراء لشکر که آمده بودند<sup>۸</sup> بطوی و شراب مشغول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود و در اثناء آن از قراولان خبر رسید که یاغی ظاهر شده اند<sup>۹</sup> رایات<sup>19</sup> همایون بحباب رادکان حرکت فرمود و آن آواز دروغ بود و بواسطه ادمان شراب سؤالمراجی طاری شد<sup>۱۰</sup> و از آنجا نخبوشان آمدند<sup>۱۱</sup> و تا قرب چهل روز<sup>20</sup> مرض نایق بود و بعد از آن بصحت اصلی مبدل شد

— سرراره P. ph.ve. ۳ — لشکر را L. ۲ — فراه P. ۱

— بررار هراه حرب نرول کرد و چند روز مقام کرد P. add. ۴

— بود L. ۸ — جماعتی L. ۷ — ولایت L. ۶ — L. om ۵

— سیاهی یاغی ظاهر شده است P. ph.ve. ۹

— آمد L. ۱۱ — گشت L. ۱۰

و در آن مدّت ار حضرت<sup>۱</sup> ارغون خان امیر شیکتور آقا<sup>۲</sup> و طوغان رسیدند و آن تاستان<sup>۳</sup> و پاییز در حدود خوشان و رادکان و شترکوه بودند و چون هوا سرد شد بر آن مقرر کردند که قیشلامیشی در نساپور کنند عاران در مؤیدی قشلاخ<sup>۴</sup> فرمود و شهراده بایدو در موضع شامکان که میان بهق و نساپورست و در آن رستگان سرما سعایت بود و برف نافرط آمد و بیشتر چهارپایان سقط<sup>۵</sup> شدند و اکثر مردم پیاده ماندند و چون بهار سه<sup>۶</sup> تسع و نهایس در آمد در حدود<sup>۷</sup> رادکان و حوشان<sup>۸</sup> و شترکوه ییلامیشی<sup>۹</sup> کردند و آن سال ار جمیع جواب<sup>۱۰</sup> ایعی بود و ار سدگی ارغون خان حرانها آوردند و ر لشگریان قسمت کردند و طوغان تاحدود نادغیش رفت و باز آمد و در اوائل تاستان جهت آنکه در<sup>۱۱</sup> حراسان تعار یافت بود<sup>۱۲</sup> حکم شد که شهراده بایدو لشگرها که ار عراق و آذربیحان<sup>۱۳</sup> آمده بودند<sup>۱۴</sup> مراحت نماید<sup>۱۵</sup> و بورین آقا ملارم باشد و عاران تاحدود یام<sup>۱۶</sup> و<sup>۱۷</sup> ارغیان بوداع<sup>۱۸</sup> بایدو نیامد و مراحت نمود<sup>۱۹</sup> و در آن تاستان حمی<sup>۲۰</sup> ار فراوه دل دیگرگون کرده بولایت حوین<sup>۲۱</sup> در آمدند متقدم ایشان داشمند بهادر<sup>۲۲</sup> و حرانی می کردند امیر مولای مدفع ایشان نامزد شد<sup>۲۳</sup> و تاستان و پاییز عاران در حدود حوشان و رادکان نشار و تماشا مشعول بود و امرا نکار لشگر<sup>۲۴</sup> و اصحاب دیوان بصط اموال و ترتیب تعار لشگر و قیشلامیشی در تژن ناورد<sup>۲۵</sup> فرمود و برآی که آرا کال تژن می گویند مدی فرمود<sup>۲۶</sup> لستن<sup>۲۷</sup> و چید<sup>۲۸</sup> پاره دیها آنادان کرد<sup>۲۹</sup> و در آن پاییز حوارمی ترخان از سدگی ارغون خان جهت صط کار حراسان و اموال آلبا رسید و عاران فرمود که بموجب<sup>۳۰</sup> S fol. 273 v<sup>۳۱</sup> فرمان پیش گیرند

۱ L om — ار حضرت — ۲ T = W, S — سکتور آقا, P, L — شکتور آقا  
 ۳ L — می شد — ۴ W — حوشان — ۵ W — ییلامیشی — ۶ L — ۷ L om — محدود و محدود  
 ۷ L om — رفته بودند — ۸ L — و آذربیحان — ۹ v ۱۴ — یام و — ۱۰ L om —  
 ۱۱ L om — حویش — ۱۲ P om — قومی — ۱۳ L — ۱۴ — ۱۱ — ۱۲ —  
 ۱۵ L om — تژن و بورد — ۱۶ T = W, S, P — تژن ناورد — ۱۷ L —  
 ۱۷ L — درستن — ۱۸ L — بود — ۱۹ P —  
 ۲۰ L — چید پاره دیه بدان آنادان شد — ۲۱ P phve —



و بموجب فرمان<sup>۱</sup> نواب طوغان‌را در قهستان نگرفتند و سدگی آوردند و تمامت کتاب و عمال حراسان‌را حبس و توکیل فرمودند<sup>۲</sup> و در آخر<sup>۳</sup> زمستان جمعی از قراوبه در حدود سرخس آثار عصیان نهادند<sup>۴</sup> و بچابب مرو رفتند<sup>۵</sup> و رایات همایون بچابب دره<sup>۶</sup> مرغه<sup>۷</sup> حرکت فرمود<sup>۸</sup> و آلا دو بویار را بدفع<sup>۹</sup> ایشان فرستاد تا ایشانرا بایلی در آورد و مدتی در حدود ارجاعه و شوکان مقام فرمود و ار آنجا بحاجت سرخس رفت و چون<sup>۱۰</sup> بقراتبه که آرا شیرسید می‌گویند<sup>۱۱</sup> نزول فرمود<sup>۱۲</sup> در شهر سه<sup>۱۳</sup> تسعی و ستائنه آواره رسید که بورور نا ساربان و ایوکان اغول<sup>۱۴</sup> و اورکتیمور و امرا<sup>۱۵</sup> ایساوور و غیره می‌رسند نا لشگری تمام<sup>۱۶</sup> بقصد حراسان و سبب آن بود که پیش از آن<sup>۱۷</sup> چون<sup>۱۸</sup> بورور از حدود هراة مهرم شد گریخته پیش قایدور رفت و بعد خدمات سیار التماس لشگری کرد<sup>۱۹</sup> قایدو روفق ملتمس او لشگری ناوی فرستاد و رعبق او پسر<sup>۲۰</sup> حویش<sup>۲۱</sup> ساربان را<sup>۲۲</sup> میر نا لشگری رواه داشت

P fol 215 r حکایت رفتن امیر بورور بترکستان پیش قیدوحان

و بورور نا معدودی چند مردود آب آمویهرا عره کرد و برالا بدحشان عرم خدمت شهزاده قایدو پسر قاشین ن اوکتای<sup>۱۰</sup> قان جزم کرد<sup>۱۱</sup> و گفت پیاده تا سفر نکند فریرن بشود چون بخدمت شهزاده قایدو رسید اطهار صدق و عودیت و احلاص کرد<sup>۱۲</sup> قیدو سبب حلاء وطن مألوف و ترک مسکن معروف و موح و ورود و وصول او استطاق نمود پاسخ گفت

۱ L — بحکم نواب W فرموده

۲ L — و توکیل W om حبس فرمودند و توکیل کردند

۳ L, P, W — کردند ۴ v ۱۸ — ۵ L — دره مرغه

۶ P om ۷ P om — ۸ — ۹ —

۱۰ Hic P finit et in capite proprio ( usque ad P fol 215 v 3) res gestas, de quibus in S fol 273 v 5-8, W fol 251 r 15-17 et L fol 669 r 22-24 breviter narratur, exhibet

۹ L — این ۱۱ L — امیر ۱۰ L — ایوکان و اغول

۱۲ L om — خود ۱۴ L — پسری ۱۳ L —

۱۵ L — ساربان — ۱۶ P om —

تمّی و یار سده<sup>18</sup> یکخواه و دوستدار نی آکراه از حضرت ره بیت آن بوده تا مشاهده این بارگاه همایون و طلعت غره میمون مشرف و مزین گردد<sup>18</sup> چه محمد الله و مه آثار سرفراری و احبار ننده نواری و علامت سیاست و کیاست و ذکر زرگواری و صیت شهر یاری این بارگاه<sup>14</sup> کیوان مقدار در اطراف و اکفاف حها فائض و شایع است و احوال خود نی تردّد دهشت و وحشیی عرص کرد و ختم<sup>16</sup> کلام بر آنکه علام العیوب آگاه و سیاست که بگناه و خیابنی که سده بدان متهم است ار گرگ یوسف یگناه تر وار ترکیب<sup>16</sup> آسمان پا کترست بیت ، نه رربان گذرایده ام به در خاطر، به در عقیدت من بده هر گر این بودست ،<sup>17</sup> قیدو فرمود که پس موجب اهزام و گریز و اضطرام چیست بورور گمت راست مانده افسانه رواهست که بتعجیل<sup>18</sup> می گریخت شغالی اروی موجب اهرام پرسید روباه گمت پادشاه حرگیر می کند شمال گمت چون تو خر یستی چرا<sup>19</sup> گریزانی گمت ای یار تا درست شود که حر یستم سیار رحم نی رحم ناکسان بیاید خورد قیدورا این حکایت<sup>20</sup> بغایت خوش آمد اورا بیکو سواحت و در جوار خود حای داد و تعهد و تعقد اقامات و کرامات تقدیم نمود<sup>21</sup> و بورور تا مدت سه سال متواتر و متوالی چون حر در حلاب و حرباء در آب رمین ترکستان سرگردان باشد<sup>22</sup> و با ایشان ترجیه ایام نی فرحام می کرد و ار آن روی که در طبیعت او لحاج و تکسر مرکور و معطور بود در غرت<sup>23</sup> و وحشت و کربت با امرا و ایاقان قیدو رندگانی به رقا عده غربیان و مهمانان می کرد سبب آنکه بورور سی سال تمام در<sup>24</sup> وسط ممالک ایران و بیضه دیار حراسان نار و نعیم و حرمت و تعظیم در دولت حان معمول رندگانی کرده و طی<sup>25</sup> و شر و قص و سسط و حلّ و عقد اقلیم ثالث و رابع در قضه اقتدار پدرش ارغون آقا بوده و اسباب و املاک و عقود<sup>26</sup> و تقود و حواشی و مواشی با محدود موجود گذاشته با طائفه یگانه با وجود ارالت حرمت و حشمت و تصبیح املاک و اسباب<sup>27</sup> و حلاء خان و مان صولت و سطوت امراء قیدو تحمل می کرد و ایشان بیروای طریق عرت و حرمت و راه وفاق و رفاق<sup>28</sup> می سپردند با وجود آن حودرا بیداحت و موقر و معظم می ریست تا ار طول نکت و سامت ادامت مستوحش گشته احارت<sup>29</sup> مراحت

حواست قیدو اورا بعد از عاطفت و سیورغامیشی مقدار سی هزار سوار نا دو شهراده ایوکان و ارکتیمور و ارامرا<sup>۳۰</sup> یساور و کویک<sup>۱</sup> و غیرهم مساعدت بورور بقصد دیار خراسان و قمع اعداء نوروز نامزد کرد و لشگرهای که در حدود آمویه P. fol. 215 v. مقام داشتند هم سطر اهتم ایشان مقرر کرد و همچنین لشگری که نا پسر او ساربان رکنار آمویه و بادغیش و شورعان قشلاق<sup>۲</sup> و یایلاق می کردند بورور بمقلای روانه شد در شهر سنه تسعین و ستائنه آواره رسید که بورور نا لشگرهای ماوراءالهر و ترکستان<sup>۳</sup> عارم حراسان گشته S fol 273 v. عاران قرتورا با حمی بهادران بحرگیر<sup>۴</sup> فرستاد تا مرعاب رفته باز آمدند و گفتند یانی بحقیقت<sup>۵</sup> می رسد و لشگر<sup>۳</sup> سیار است چون<sup>۴</sup> لشگر ما<sup>۵</sup> جمع سود ار قراته کوچ کرده بموصی که مرعاه و کشف رودست<sup>۶</sup> روانه شد و منتظر می بودید تا امیر قتلعشاه و لشگرها که در هراه قیشلامیشی کرده بودند برسند و امیر کولجک<sup>۷</sup> طلب لشگرهای<sup>۸</sup> ماریدران فرستادند<sup>۹</sup> چون پول معین رسیدند امیر مولای<sup>۹</sup> احارت حواسته قهستان روانه شد تا لشگر<sup>۱۰</sup> آجارا یارد و آواره یانی متعاقب می رسید ار آنجا کوچ کرده بالای مشهد<sup>۱۰</sup> رضوی رول فرمود و منتظر امیر قتلع شاه می بود در رور قیان احتاجی<sup>۱۱</sup> ار حاجب آذربیحان رسید و امرا که آنجا فته انگیزته بودند و حوشی و اوردوقیا و سعد الدوله را<sup>۱۱</sup> کشته<sup>۱۲</sup> اورا فرستاده بودند تا با اتفاق مسدی چند در حراسان فته انگیزد بیامد و حر داد که لشگرهای<sup>۱۳</sup> آذربیحان و عراق ار سدگی ار عون حان می رسند<sup>۱۳</sup> عاران ار آنجا که فراست و کیاست او بود داست که دروع باشد که می گوید<sup>۱۴</sup> اما چون آواره یانی یابی

— لشگرها ۳ I. — تحقیق ۲ P. — کویک ۱ P.

— ۲-۴ — L om ۵ — ۴ v

درین ایام عاران exhibit ۵ — P pro ۳, مرعاه که کشف رودست L, phve ۶ —  
— قراته بود کوچ کره بحاج کشف رود

— لشگر ۸ L. — کجک P, کولجک T = W, L, S ۷

— لشگرها ۱۰ L. — ایس مولای L ۹

— قان احتاجی W, مومان احتاجی L, همان احتاجی S, P ۱۱

— میگوید ۱۴ L, P. — لشگر ۱۳ L. — بودند L, add ۱۲

می‌رسید تفحص آن معنی هرمود<sup>۱</sup> و دیگر روز امیر<sup>۱۸</sup> قتلشاه برسد و نمود که لشکر یانگی براط سگ ست رسیده اند عاران اورا نواحت و قبای خاص پوشانیده شهنگام بار گردانید تا لشگرهارا<sup>۱۹</sup> نامداد بریر مشهد مقدس سدگی رساند تا مصاف دهد بیم شب از قراولان حر رسید که لشکر یانگی ار پول معین در گذشتند رائی اعلی<sup>۲</sup> چنان اقتضا<sup>۱۵</sup> کرد که اوردوی معظم و خواتین را هم<sup>۳</sup> در شب<sup>۴</sup> بجانب اسرایین روانه فرمود و علی الصباح که عرّه ربع الاحر سه تسعین و ستائنه بود ار آجا رشست و امرا نورین اقا و آلود<sup>۱۶</sup> و ایعورتای عاران و غیرهم در سدگی بودند و بجانب زیر<sup>۵</sup> مشهد رسوی کوچ کرده ساعتی آجا<sup>۶</sup> رول فرمود<sup>۷</sup> و لشگررا یاسامیشی کرده منتظر<sup>۱۷</sup> وصول امیر قتلح شاه می‌بود تا بیانگی مصاف دهد<sup>۸</sup> بیم رور ححمه<sup>۹</sup> ار پیش قتلح شاه یامد و گفت چون براط سگ ست رسیدیم تمامت لشگر<sup>۱۰</sup> راه وحك<sup>۱۱</sup> و اسحاقاناد محاب بشاپور روانه شده بودند و متعاقب او<sup>۱۲</sup> امیر قتلح شاه سدگی پیوست و بعد ار ساعتی سیدائی لشگر پیدا شد چون ایشان بسیار بودند<sup>۱۳</sup> و ازین حاب کم<sup>۱۳</sup> امرا کنگاح کردید که مصلحت محاربه باشد و آلود عرصه داشت که مارا مصلحت<sup>۱۴</sup> مکاوجت با ایشان<sup>۱۵</sup> بیست و این مثل مغول<sup>۱۶</sup> ادا<sup>۱۷</sup> کرد که ما یانگی<sup>۲۰</sup> در پیوستن<sup>۱۸</sup> آسان باشد اما نگیسستن مشکل بود رورهای سیاررا حواب ارغون خان<sup>۱۹</sup> شما داید این يك روررا<sup>۲۰</sup> حواب ر منست رائی مبارك<sup>۲۱</sup> ر آن قرار گرفت که مراجعت نماید تا جائی که لشگرها تمامت جمع شوند و ار آجا بجانب رادکان حرکت فرمود و یانگی ر عقب می‌آمد در<sup>۲۱</sup> آخر رور نزدیک<sup>۲۲</sup> طوس

- رسید محل تفحص آن معنی بود P, هرمود ۱ S  
 — بیم شب P ۴ — L, P om ۳ — عالی P, W ۲  
 — توقف نمود P ۷ — P om ۶ — ارریر P ۵  
 — لشکر L ۱۰ — حجا P ۹ — دهد P, L ۸  
 — آن L, om, P ۱۲ — وحك W, حك P, حك L ۱۱  
 — مصلحت P insert ۱۵ — P om ۱۴ — اندك L ۱۳  
 — پیوستن L ۱۸ — L, om ۱۷ — موعولرا P, L ۱۶  
 — تا P ۲۱ — روره L ۲۰ — گمت L insert ۱۹  
 — ردیک L ۲۲ —

ر لشگر<sup>۲۲</sup> یانگی افتادند و جنگ کردند و دیگر رور کوچ کرده در چند موضع توقف فرمود تا مضاف دهند و اتفاق می افتاد شب در سلطان میدان فرو آمد و نامداد کوچ فرمود و آلا دو<sup>۲۳</sup> عرصه داشت کچون<sup>۱</sup> این زمان حگ میسر می شود و خابها من و اکثر لشگر<sup>۲</sup> بجاب<sup>۳</sup> حوین رفته اند اگر فرمان شود در طلب<sup>۴</sup> ایشان روم و اجارت یافته رفت و اراتیمور<sup>۵</sup> پدر شیرین ایبکاجی هم عرصه داشت که حابه و لشگرهای<sup>۶</sup> من هم بجاب شاپور رفته اند روم و ایشار بیارم و او نیز رفت و ایغورتای عاران تورمیش<sup>۷</sup> ۲۵ حاتون دختر شهزاده مبارکشاه را دوست می داشت و او را<sup>۸</sup> با<sup>۹</sup> حابه های خود محاب کبودجامه روان کرده بود و در دماغ<sup>۱۰</sup> داشت که او را رگبرد و پیش<sup>۲۶</sup> نورور رود او نیز سبانه<sup>۲۷</sup> ر عقب حابه می روم تا لشگرهای مباردران را مرتب گردام و محافظت آن حدود بجای آرم احارت حواست رفت و امرا<sup>۲۷</sup> نورین اقا و قتلع شاه و سوتای در سدگی بودند و براه ارغیان حرکت فرمود و حدر یاعی متعاقب می رسید در شهر اسفرا این دمی توقف فرمود و ار آخا<sup>۲۸</sup> گذشته ندیده کسوع ار اعمال اسفرا این<sup>۱۱</sup> فرو آمد و بیم شب نورین و قتلع شاه و سوتای را معلوم شد که جمعی قراوه که ایشارا در هزاره<sup>۱۲</sup> ۱۳ جهت اناتای<sup>۱۳</sup> در آورده<sup>۱۴</sup> بودند<sup>۲۹</sup> سرفتنه دارند و کنگاح کرده اند که یانگی شده مراحت نماید آن حال را عرصه داشتند صلاح در آن دیدند که کوچ کنند و امیر قتلع شاه توقف نماید تا آن حال دارد<sup>۱</sup> S fol 274 r و رایات همایون محاب حورید<sup>۱۵</sup> حرکت فرمود چنانکه علی الصاح آخا رسید و آن جمع ار آخا مارگردیدند و ر حابه کولحک و قتلع حواحه و دیگر سوکورحیان<sup>۲</sup> افتادند و آلچه یافتند عارت کردند و یانگی پیوستند و لشگر یانگی همچنان ر عقب می آمد<sup>۱۶</sup> تا حورید و پادشاه چون آخا رسید

۱ — راه L ۳ — لشکرها P, L ۲ — چون L ۱

۴ — لشکر L ۶ — اوراتیمور L ۵ — بطلب L ۴

۷ — او P ۸ — تورمیش W, تورمیش L, نورمیش S, P ۷

۹ — ار اعمال اسفرا این P, L om ۱۱ — حاطر P ۱۰ — با P om ۹

۱۲ — مای W, مای P, L, اناتای S ۱۳ — مررگ P, L add ۱۲

۱۴ — همچنان L insert ۱۶ — حوریک L ۱۵ — آورده P, L ۱۴

فرمود تا حاهاء قاجیر<sup>۱</sup> پسر سرتاق<sup>۲</sup> و سوقار<sup>۳</sup> و سواتو<sup>۴</sup> و دیگر قراوه که آنجا فرو آمده بودند بحاج حاحرم و سظام روانه شدند و تا آخر رور آنجا مقام فرمود چون امیر قتلغ شاه رسید و احوال و وصول<sup>۵</sup> یاعی عرضه داشت کوچ فرمود و مجازم فرآمد و آن شب مقام کرد و یاعی<sup>۶</sup> از حورید نار گردید و آنچه در آن سال از قتل و بهب و حرانی در حراسان واقع گشت<sup>۷</sup> ریادت از شرح و تقریرست و شهر شاپور را محاصره کردید و حق تعالی بدولت عاران آن مسلمانان را از شر کفار نگذاشت و ریشان دست یافند<sup>۸</sup> یکس دیههارا عارت کردند و سیار اسیر بردند و در ناروتی<sup>۹</sup> از بواهی شاپور مردم سپاهی حلد ناشد یاعی قصد الحاکم کردند و موصی سعایت محکم است<sup>۱۰</sup> و مردم سیار با اموال و چهارپای التها با آنجا بردند<sup>۱۱</sup> یاغیان در دره رفتند و ایشان بالا و شیب دره فرو گرفتند<sup>۱۲</sup> و قرب هزار سوار از کفار نکشتند و از آنجا باز گردیده<sup>۱۳</sup> عشهد طوس رفتند و عارت کردند و چهار تریخ قره که ر نالای صریح بهاده بودند ترکشیدند<sup>۱۴</sup> و در<sup>۱۵</sup> حراسان<sup>۱۶</sup> سیاری از آن لشگریان را قتل آوردند چنانکه<sup>۱۷</sup> چون محدود نادغیش رسیدند و عرص لشگر خواست<sup>۱۸</sup> اقرب<sup>۱۹</sup> بیح هزار سوار در می بایست<sup>۲۰</sup> و ندان سب<sup>۲۱</sup> نورور را در گاه<sup>۲۲</sup> آورده چوب زدند و دیگر رور<sup>۲۳</sup> رایات<sup>۲۴</sup> همایون از حاحرم راه سظام و دامعان کوچ فرمود<sup>۲۵</sup> و واقعه ارغون خان تمامت امرارا معلوم بود<sup>۲۶</sup> اما از غاران<sup>۲۷</sup> پنهان می داشتند و چون سظام رسید<sup>۲۸</sup> روری<sup>۲۹</sup> مقام فرمود چه حواتین آنجا بودند و از آنجا دامعان

- سوقار سو P, شوقار سو L ۲ — فاحرم, فاحمی P, L ۱ —  
 — آن شب معلوم کردند که یاعی P ۴ — L, P om ۳ —  
 — بوده بودند P ۶ — ناروتی P, ناروتی T = W, S ۵ —  
 . رگوشاه روصه بود سردند و مار گشتند P phve ۸ — گرفتند P ۷ —  
 — حراسانیاں P. ۱۰ — om P ۹ — رگوشها نشانده بودند ترکشیدند L  
 — ناپید ابود P ۱۳ — قریب L ۱۲ — حواستند P. ۱۱ L,  
 — کار L ۱۵ — و ندان سب L om ۱۴ —  
 — ازین طرف et insert دیگر رور P om ۱۶ — ۱۷ v ۸ —  
 و در آن ایام واقعه ارغون خان دست داده بود و تمامت امرارا P phve ۱۸ —  
 — دوروری P, L ۲۰ — حان L add ۱۹ — معلوم گشته بود

توجه نمود و پیش از آن ایشقا<sup>۱</sup> را در آلا دورا رسالت بندگی ارعوی  
 خان فرستاده<sup>۲</sup> بود<sup>۳</sup> و او چون<sup>۴</sup> واقعه شنیده بود در دامغان توقف نموده  
 و تمامت اهل دامغان از شهر رحاسته بودند و بعضی با اتفاق شاه ایلدور<sup>۵</sup>  
 نگر د کوه رفته<sup>۶</sup> بعضی<sup>۷</sup> محصار دیه میان که جایی محکم است از آن جهت  
 ایشقا از دامغان نار گردیده و بسطام بندگی رسید و حال مردم دامغان  
 عرضه داشت و چون رایات<sup>۸</sup> همایون بدامغان رول فرمود هیچ آوریده پیش  
 نیامدند و ساوری و علوفه و ترغو ترتیب نکرده بودند عاران خان غضب  
 فرمود<sup>۹</sup> و چون اکار و اعیان<sup>۱۰</sup> آلتها در حصار میان بودند فرمود<sup>۱۱</sup> تا  
 بیرون آیند امان نمودند و محاصره آن فرمان شد بعد از سه<sup>۱۲</sup> شش روز جنگ  
 امان حواستند و بایلی در آمدند و مالی<sup>۱۳</sup> بسیار<sup>۱۴</sup> از نقد و حس بدادند  
 و جهت لشکر تعار و گاو و گوسفند بدادند<sup>۱۵</sup> عاران خان از عایت عاطفت و مرحمت  
 گناه آن مجرمان<sup>۱۶</sup> بخشید و فرمود تا حصار را حراب<sup>۱۷</sup> کردند و بعد از  
 حلوس مبارک فرمان شد تا آنادان کردند و بعد از آن بحباب سمنان روان شدند  
 و در میانه آن احوال معین الدین مستوفی دیوان بزرگ<sup>۱۸</sup> و حمی یتکچیان  
 بحباب شاپور می رفتند ایشانرا گرفته بندگی آوردند بدان التفاتی<sup>۱۹</sup> نافرموده  
 فرمان شد تا بر لبها و آل<sup>۲۰</sup> تما که داشتند نار سپردند<sup>۲۱</sup> و اجارت یافته<sup>۲۲</sup> رفتند  
 و چون عاران خان سمنان رسید امرا کنگاج کرده واقعه ارغون خان عرصه  
 داشتند و شهزاده مراسم عرا تقدیم رساید و حکم فرمود تا چنانکه آیین<sup>۲۳</sup> مغولست  
 بر ارکلاه بردارد<sup>۲۴</sup> و امیر مولای ار قهستان<sup>۲۵</sup> راه بیانان سمنان آمد و  
 بندگی پیوست و بانواع عاطفت مخصوص گشت و فرمان شد که<sup>۲۶</sup> همشیره<sup>۲۷</sup>  
<sup>۲۸</sup> امیر ساتلمش را<sup>۲۹</sup> بوی دهد و چون ایورتای عاران از سلطان میدان

۱ P ایشقه — ۲ L om — ۳ L om —

— ایلدور L ، ایلدور که والی دامغان بود P insert — ۴ T = W , S

— ۵ P — ۶ L om — ۷ v ۱۸ —

— مال L ۱۰ — دو L , P ۹ — ۱۷-۱۸ — ۸ L om .

— ۱۱ P p.h.v.e — گوسفند آنچه تو استند ترتیب نمودند ۱۱ P p.h.v.e

— تما T = W , S , P , L om ۱۴ — التفات L . ۱۳

— بردارد L om ۱۷ — اریشان نار گرفتند ۱۶ S , P , L , W

— ساتلمش را P ۱۹ — تا P ۱۸

حکایت حال عاران خان بعد از واقعه ارغون خان تا وقت عزیمت او طرف آدریجان ۳۱  
در عهد کیحاتو و مراحتت عهدی از تبریز باخراسان

نارگشت و بجات کبود حمامه و حرخان رفت همان اندیشه فاسد او را رحمت<sup>۲۸</sup> می داد ترمیش را<sup>۱</sup> برداشت و تاحدود سلطان دوین آسترآباد بیامد و بداء کرد که ولایت ارآن قایدوست و لشکر معول را که در آن حدود بودند رحمت<sup>۲۸</sup> می داد و فته می انگیحت و چون امراء بزرگ حاضر نمودند سایجان اباجی<sup>۲</sup> و ماملاق<sup>۳</sup> و دیگران اتفاق کرده ناگاه بر سر او رفتند و او را از آنجا بجهایدند و بر عقب<sup>۲۴</sup> می رفتند تا او را از حدود حرخان و کبود حمامه بیرون کردند تا معدودی چند آواره شد و رفت و پیش از آن در مشهد طوس جماعت<sup>۴</sup> سادات<sup>۵</sup> و اهالی و رعایاء آنجا را رحمت سیار داده بود<sup>۵</sup> و السلام

حکایت

حال عاران خان بعد از واقعه ارغون خان تا وقت عزیمت او بطرف  
آدریجان در عهد کیحاتو و مراحتت فرمودن از تبریز باخراسان

S fol 274 v. <sup>۱</sup> و بعد از آن رایات همایون روری چند درسمان توقف فرمود و بجات فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیک میشان<sup>۶</sup> رفت و روری چند آنجا مقام<sup>۳</sup> فرمود<sup>۷</sup> و نلعان حاتون حراسان<sup>۸</sup> آنجا پسری آورد و وفات یافت<sup>۹</sup> و فیروزکوه آمدند<sup>۱۰</sup> و حیر رسید که کیحاتو از روم می رسد و امرا که در او ردد فته انگیخته بودند<sup>۳</sup> متفرق شدند بعضی بکیحاتو پیوستند و بعضی ناپایدو بهم اند<sup>۱۱</sup> و طوعان از میانه<sup>۱۲</sup> گریخته بطرف حراسان آمد بدان سب عاران خان فرمود تا مولای را<sup>۱۳</sup> بگرفتند و محسوس<sup>۴</sup> گردآیدند و چون خبر رسید که طوعارا گرفتند شفاعت امرا<sup>۱۴</sup> مولای را اطلاق کردند<sup>۱۵</sup> و چون حیر

— بورمیش، رمیش خابون را L, P, ۰, رمیش را T = W; S

— سامان اباجی L, سامان اباجی T = W, S, P

— جماعتی L <sup>۴</sup> — ماملاق P, ماملاق L <sup>۳</sup>

— میشان T = W, L, S, L. <sup>۶</sup> — P hic continuat. cum S fol 274 v 1 <sup>۵</sup>

و رایات همایون از سمان دماوند آمد و بعد از حد رور بجات<sup>۷</sup> P ph ve

— درین اناء P insert <sup>۹</sup> — خراسان L <sup>۸</sup> — فیروزکوه حرکت فرمود

— میان L <sup>۱۲</sup> — ۱۱ L om — و فیروزکوه آمدند <sup>۱۰</sup> P om.

— فرمود L <sup>۱۵</sup> — امیر L insert <sup>۱۴</sup> — برادرش مولای را P <sup>۱۳</sup>



پادشاهی کیخاتو محقق<sup>۱</sup> شد امیر قتلغ شاهرا رسالت پیش او فرستاد<sup>۲</sup> تا حال خرابی حراسان و کار لشکر آنجا عرضه دارد و حماقت امرا هورقوداق و قراخورجی<sup>۳</sup> و قتلغ تیمور و دیگرانرا بخراسان فرستاد<sup>۴</sup> تا بستان سنه تسعین<sup>۵</sup> و ستهائیه<sup>۶</sup> در موضع<sup>۷</sup> اسران که میان فیوررکوه و سماست و آرا نکاتو یایلاق می خواسد<sup>۸</sup> رول فرمود و همواره شکار و طوی مشغول بود<sup>۹</sup> و اصحاب دیوان مجمع تعار<sup>۱۰</sup> لشگریان<sup>۱۱</sup> و وسط اموال و لایت<sup>۱۲</sup> قیام می نمودند و امیر قتلغ شاه<sup>۱۳</sup> بدنگی کیخاتو رسید و احوال عرصه داشت<sup>۱۴</sup> جهت اشتعال بعیش و عشرت و لهو و نشاط<sup>۱۵</sup> ریادت التفاتی فرمود<sup>۱۶</sup> او بیز مراجعت نموده ناسدگی غاران خان آمد و پاییرگاه رایات همایون بطرف دامغان و سطام آمد و از آنجا نکالپوش و ناستحصار نظام الدین<sup>۱۷</sup> بچی قتلغ حواجه و لالارا بجهت بیعتی فرستاد چون او در حراسان گستاخیا کرده بود و جمعی اکاررا اگرچه متعلق بودند گذشته و اموال بی اندازه از مردم سنده<sup>۱۸</sup> خائف و مستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود و رایات همایون از راه قلعه حاشک<sup>۱۹</sup> بجرخان در آمد و آن رستان در سلطان<sup>۲۰</sup> دوین آستراناد قشلامیشی کرد<sup>۲۱</sup> و کیخاتو<sup>۲۲</sup> شهراده اسارجی و امرا دولادای<sup>۲۳</sup> و قوچققال<sup>۲۴</sup> و اینتمورا بمدد لشکر حراسان محذمت عازان خان فرستاد در سلطان دوین شرف تکشمیشی رسیدند<sup>۲۵</sup> و حکم شد تا در<sup>۲۶</sup> حدود قراتوغان<sup>۲۷</sup> قشلامیشی کسد و در اواخر رستان آواره دادند که بورور بحدود یشاپور آمده و عزم حویس دارد تا نظام الدین بچی را از قلعه<sup>۲۸</sup> اندمد بیرون

- قرا یسر خاورجی L, W, فرا یسر خاورجی T = P, S — مقرر L ۱  
 — مواضع L ۵ — ۴, ۶ — حماقت حراسان نامرد گردانیده P. ۳  
 — میان فیوررکوه و سماست موضع اسران که معلولان آرا P pro ۱۴ — ۱۶ exhibit  
 — نکاتو یایلاق می گویند —  
 — لشکر L ۸ — شکار نجحیر و اصطیاد طيور مشغول بود P ۷  
 — ۱۱ ۳ ۲۲ — دراران L insert ۱۰ — ولایات L ۹  
 — بدان ریادت ممالات نمود چه از دنیا و ما بیا فراعتی : exhibit ۲۲ — ۲۱ P. pro ۱۲  
 — میدان L add. ۱۴ — حاسک L ۱۳ — کلی داشت  
 — قحقال P, W ۱۷ — دولادای W ۱۶ — فرمود L ۱۵  
 — قراتوغان L, در حدود همیشه موضع قراتغان P ۱۹ — L om ۱۸

حکایت حال عاران خان بعد از واقعه اردوس خان تا وقت عزیمت او بطرف آذربایجان ۳۳

آرد چون هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لایع را یات همایون بحاجت کالبوش حرکت فرمود<sup>۱</sup> و روزی چند توقف کرده مہیارا ناظراف و حواسب فرستاد<sup>۲</sup> نورور با معدودی چند تا حدود<sup>۳</sup> حوین تاحتن کرده نارگشت و رایات همایون تا حرجان معاودت نمود تا چهارپایان را فرہ کسد<sup>۴</sup>

P fol 216 v در اوائل فصل بہار واقع و اول بہار سہ احدی و تسعین و ستمائہ<sup>۵</sup> بود شہزادہ اسارچی را نا لشگری<sup>۶</sup> کہ نا وی آمدہ بودید راہ دہستان<sup>۷</sup> و یارر و سا و ایورد رواہ گرداید و ہورقوداق را جہت ترتیب تعار و ما یجتاح نا ایشان<sup>۸</sup> فرستاد تا ولایات را<sup>۹</sup> رور رساسد و حرابی کسد و رایات همایون بیر حرکت فرمود و آن سال جہت بولعاقہا در حراسان تسگی عظیم بود چسانکہ صد من علہ صد دیار<sup>۱۰</sup> یافت نمی شد و صاحب اعلم<sup>۱۱</sup> حواہ سعید الدین را ر سر اصحاب دیوان مجتہت<sup>۱۲</sup> ترتیب تعار و وسط احوال حراسان و ماربدران و قومس و ری تعیین فرمود و در آن<sup>۱۳</sup> سہرا کثر لشگر را قوت ار گوشت شکاری بود رایات همایون نکار آن ہرآہ کہ<sup>۱۴</sup> حوقور است نزول فرمود و سب کثرت آب رحمت سیار عبور کردند و شہزادہ اسارچی و<sup>۱۵</sup> امرا

- لشکرها L ۴ - ۱۰-۸ P om ۳ - حد L ۲ - ۱۰-۷ v ۱  
ولایت را L ۷ -- یارر W، نارر P، نارر L ۶ - دہستان L ۵  
- ۱۰ s om - ۹ L om - اعظم L ۸

یولاق بادغیش فرود آمدند و ار آنجا عراق بخدمت رسیدند و ار قراول  
 ندو منزل بشهر هراة بهضت نمود خیر رسید که سپاهی یانگی پدید آمد<sup>۱</sup>  
 وبکنار پول مالان فرود آمد و ملک رایات همایون بجام بادغیش کوچ  
 شمس‌الدین کرت<sup>۲</sup> چند سال بود فرمود و در یولداق نادغیش<sup>۳</sup> مقام  
 که در قلعهٔ حیسار ساکن بود و پسر کرد مہیارا<sup>۴</sup> باطراف فرستاد و در  
 مہتر خود فخرالدین را که بغایت هیچ موضع از یانگی اثری و حدری  
 متہورونی ناک و شقی و سفاک بود در قلعه بود و چون آروق لشکر تمام شد  
 محسوس می‌داشت و پسر کہتر<sup>۵</sup> علاء الدین علازمت سدگی خوب و کوچ  
 دادن فرستاده و بجهت عمور لشکر یکدیگر را می‌دردیدند و می‌حورددند  
 بیگانه در ولایت هراة رسم رراعت<sup>۶</sup> و سبب بایاقن غذا<sup>۷</sup> عظیم در رحمت  
 و حررات برافتاہ بود و طابہء در فوشنج داشته تقریر کردند کہ نزدیکست کہ<sup>۸</sup>  
 تمر نمودند<sup>۹</sup> و لشگریار را کہ رسیدند در ہراة حو رسد<sup>۱۰</sup> صلاح در آن  
 در مار نکردند و تغار ندادند فرمان باشد کہ آنجا روید و برعزم<sup>۱۱</sup> آن  
 شد تا قلعه را محاصره کردند و بعد ار کوشش سیار نگرفتند و تعار و  
 مواشی سیار از گاو و گوسفند<sup>۱۲</sup> بیرون آوردند و مردم را اسیر و برده گرفتند  
 و باخر عاران خان عاطفت و مرحمت عمودہ فرمان فرمود تا اساری را مار  
 گردایدند و ایشارا دلخوشی<sup>۱۳</sup> و استتالت داد و ار آنجا عارم عراق و آذربیحان  
 گشته راہ حرجان بهضت نمود تا بحصرت کیحاتو خان احوال حراسان  
 معاوضہ و مشافہہ تقریر کند مار این عمور لشکر حراب بود و عمارتی رفته

— کوچ فرمود و در یولداق W om ۲ — دیدہ اند L, W ۱

— رسد S, L, W ۵ — — L ۴ — — تعار L ۳

— رحمت L ۹ — — L om ۸ — حیسار L ۷ — مالان L ۶

عزیمت را فسخ فرموده رسبیل غاربان<sup>۱</sup> در حق اهالی آنجا عاطفت قشلامیشی بحاجب شترکوه رفت و آنجا فرمود و ایشان را رحمتی رسید اما مردم گوشک مراد سیاد بهاد و اسارجی را فوشیح بسبب<sup>۲</sup> آنکه ناقله رفته بالشگر احارت اصراف سالتحنگاه داد بودند و چون لشگر هائی عراق آنجا درتضاعیف این حالات در حوڈ رسید بود<sup>۳</sup> و تعار حواسته نداده<sup>۴</sup> ۱۸ ارقصات ولایت حواف جماعتی و اویش اتفاق کرده بودند و پسران ملك زوزن را ناگروهی اكار آنجا قتل آورده شهزاده غاران امیرمولای<sup>۱۹</sup> و امیر سوتای را بدفع و قهر و وقع ایشان نامرد فرمود و چون ار شترکوه رفتند شاه علی پسر ملك صیرالدین سیستان ار قهستان بهوس استحلاص حواف آمده بود<sup>۲۰</sup> و آن قلعه را حصار می داد امرا معاوضه چون قصه مرم رسر ایشان تاحتند ویشتری از محرمارا قتل آوردند شاه علی ار میان این ورطه صد حیلہ<sup>۲۱</sup> جان بدر برد باقی علف شمسیر و تیر شدید و مال و چهارپایان ایشان غارت کردند و اهل قلعه را ایل ساختند و جماعتی فصول و فتارا یاسا رسایدند و<sup>۲۲</sup> رعایارا نا سرکار خود فرستاد و ار آنجا مراحت نمود و شاه علی درین سال تا قهستان آمد تقریر رود بعد ار آن<sup>۲</sup> عزم را فسخ

— آنجا L ۳ — بود L ۲ — جان L add ۱  
 — فرندان S ۶ — چهارپای L ۵ — کرده L ۴  
 — مال L ۱۰ — حور L ۹ — om L ۸ — رفته اند L ۷

و ربو و فریب و حیلت و خدیعت و بربو و فریب و حیلت و خدیعت  
 تغلب قلعه آنجا فرو گرفت شهزاده  
<sup>23</sup> چون ارکار یغی فارغ البال شده  
 بود امرا هورقوداق و مولای را ما  
 عساکر متکثر مدفع شاه علی قهستان  
 مرستاد ار جاسین فریقین حگ  
 می کردند <sup>24</sup> از قضاء ناگهانی تیری  
 بر روی هورقوداق بار خورد و مجروح  
 و محجور شد بدان سبب نارگشتند  
 و شاه علی در ملک قهستان تمکن یافت  
 و هم درین سال در ماه شعبان حطیب  
 شاپور <sup>25</sup> هر چند مردی بررگ معتبر  
 بود فاما سبب آنکه فضول و فتان بود  
 وار طرف بورور بود نار اراحیف  
 در میان مردم می انداخت حکم نافذ  
 شد تا اورا یاسا رساییدند <sup>26</sup> و این  
 مرستان قشلامشی در حدود سلطان  
 دوین و قراتعان فرمود و امیر بورین  
 سملقان و جرمهان و عازان حان در آن  
 مرستان رورگار بطوی و نخچیر  
<sup>27</sup> و شکار و حابور برآیدن گذرایده  
 چون اول فصل بهار واقع درسه  
 ائین و تسعین و ستائنه تاریکی روی  
 نمود آواره یغی متواتر شد ریات  
 همایون <sup>28</sup> رصوب حرخان و شهربو

فرمود و بجانب شترکوه <sup>۱</sup> آمد و چون  
 آوازه یغی بود و تعار نایافت شهراده  
 انارجی و لشگرهای عراق و آذربایجان  
 را اجارت <sup>۲</sup> اصراف فرمود و یایلاق <sup>۳</sup>  
 در شترکوه <sup>۴</sup> کرد و گوشک مراد را سیاد  
 بهاد و هر گرد در آن حدود پادشاهان  
 عسارتی نکرده بودند و در آن ایام  
 خبر رسید که در قصه حیژد <sup>۵</sup> از  
 ولایت حواف ربود و او باش <sup>۶</sup> جمع  
 شده اند و پسران ملک رورن و طاهه  
 از زرگان آن ولایت را <sup>۷</sup> قتل آورده  
 و حصاری بدست فر گرفته فرمان  
 شد تا امرا سوتای و مولای مدفع ایشان  
<sup>۸</sup> رشستند و چون ردیک رسیدند  
 شاه علی پسر ملک سیستان از قهستان  
 بهوس خواف <sup>۹</sup> آمده بود و آن قلعه را  
 حصار می داد امرا ناگاه بر سر روی  
<sup>۱۰</sup> دوایدند و لشگر اورا در میان گرفته  
 اکثر نقتل آوردند و اموال و  
 چهار پایان ایشانرا غارت کردند و شاه علی  
 خود را بهر ار حیلت بیرون انداخت  
 و نگر یجت و بعد از آن <sup>۱۱</sup> امرا آن  
 قلعه را ایل کردند و فضولان و فتان را  
 نکشتند و رعایا را استمالت دادند <sup>۱۲</sup>  
 و مراحت نمودند و در شعبان سه

۱ - یایلاق L om ۲ - کوه L om ۳ -

۴ - آن ولایت را L om ۵ - حبرو L, P ۶ -

۷ - استمالت رعایا داده باسر رعیتی مرستاد L ph ve ۸ - حان L ۹ -

و حورجباد بهت فرمود و امیر بورین سملقان شرف سدگی رسیده از آلبا عزیمت دارالملک آذربایجان مصمم فرمود و امیر قتلشاه<sup>۲۹</sup> را محافظت دیار خراسان و لشگرها نگذاشت و با امرا بورین و ستلمش راه ماربدران بهت نمود امیر قتلشاه دختر خرغوتای خواسته بود و در تمیشه<sup>۳۰</sup> رواف کرده مراجعت نمود و رایات همایون از تمیشه سوار شد و اردوها را در حدود ماربدران گذاشت و آن شب تا سی فرسنگ راند و راه شاه دیر بجا پیورکوه<sup>۳۱</sup> بیرون آمد و دماوند بکفته مقام فرمود و صاحب سعد الدین ساوچی را با ستلمش آنکجا نگذاشت تا اموال ماربدران و قومس و ری صط کند و تحصیل استیفا<sup>۳۲</sup> رساند و حرر ولایت و تغار عساکر تعیین کند

#### حکایت

توحه غاراں خان بحاج الاتاع رعزم دیدن کیحاجتو و مراجعت نمودن از تبریر و مبهرم شدن بورور و فتح مشاپور

غاراں خان<sup>۵</sup>

۱ W = S, L, سقان و سقان — ۲ L شهر بو مورحاناد

۳ L — حرکت فرمود ۴ L et add فرمود

۵ S, L om — غاراں خان

حادمان خاص سرور و فرج از ملک فخرالدین ری متشکمی بودند شهزاده نارخواست فرمود ملک ترسان و پراشان شد<sup>۳۳</sup> ولایت نارگذاشت و نادرماجیان پیش کیحاجتو جان تسافتد غاراں خان تاغیش را بااعلام وصول رایات

همایون بمقدمه فرستاد چون شهزاده  
 بحدود اسهر رسید P. fol. 217 r.  
 ۱ تاغیش از پیش کیخاتوخان نار  
 گشته آنجا سدگی رسید و نمود که حکم  
 برلیع کیخاتوخان است که شهزاده  
 مراجعت<sup>۲</sup> کند و دیار حراسان  
 و ماریدران از یاغی نگاه دارد شهزاده  
 فرمود که چون تا اینجا آمدم بی  
 معاوضه و ملاحظه ملاقات<sup>۳</sup> اصراف  
 لائق نبود و رفور روانه بود چون نگرینوه  
 روه رسید حادمان خاص ارغون خان  
 نجیب و عمر و ریجان<sup>۴</sup> شرف سدگی  
 پیوستند و اریجا چون محروسه  
 تبریر رسید تا کججو وارد و از پیش  
 کیخاتو بر رسیدند و نمودند که فرمان  
 نافذ<sup>۵</sup> چاست که هم اریجا با حراسان  
 استرجاع نماید شهزاده متعیر و مترم  
 شد گفت اگر او مشاهده ما می خواهد  
<sup>۶</sup> ما بر صد باره طلعت او را خواهان  
 بیستیم و از تبریر قهقرا نار گشت  
 و یکچند روز در یوزاقچ مقام فرمود  
 و اشیل حاتون<sup>۷</sup> دختر امیر توقیمور را  
 بخواست و زفاف تام کرد و امیر محمد  
 ۱۲ با امرا کنگاج فرموده عزم<sup>۱۲</sup>  
 آذربایجان مصمم فرمود و امیر<sup>۱</sup> بزرگ  
 قتلع شاه بویان<sup>۲</sup> و دیگر امرا جهت  
 محافظت خراسان نامرد گردانیده از  
 سمنقان مراجعت فرموده و امرا بورین  
 و ساتلمش<sup>۱۴</sup> و سوتای<sup>۳</sup> در سدگی  
 بودند و راه شهرک بو و ماریدران  
 در آمدند و امیر قتلع شاه بر درسدگی  
 بیامد تا همیشه و با دختر حیرغوتای<sup>۴</sup>  
 زفاف ساخته مراجعت نمود و رایات  
 ۱۵ همایون از تیشه برنشست و تا  
 شوریل<sup>۵</sup> از بواخی ماریدران که  
 آوردی معظم آنجا بود قرب سی  
 ویک<sup>۶</sup> فرسنگ دریک شب براند  
 و یکی از مقدمان ماریدران حائف  
 ۱۶ گشته بسدگی بیامد تا اسم  
 یاغی گری روی افتاد و غاران<sup>۷</sup> بدان  
 التفات نافرموده بر عزیمت عراق  
 و آذربایجان بهت فرمود و راه شاه  
 در<sup>۸</sup> بحاس فیروزکوه<sup>۱۷</sup> بیرون آمد  
 و روزی چند در دماوند مقام فرمود  
 و از آنجا امیر ساتالمیش و<sup>۹</sup> حواجه  
 سعد الدین را جهت تحصیل اموال

۱ - الادو et add بویان L om ۲ - امرا L ۱

۳ - حرعوتای L, حرعوتای T = W, S ۴ - و سوتای L om ۳

۵ - شوریل L, شوریل T = W, S ۵

۶ - حان L add. ۷ - ویک L om. ۶

۸ - صاحب اعظم L insert ۹ - شاه در P, شاه در T = W, S ۸

ایداجی حاکم محروسه اصفهان آنجا  
 بسدگی رسید و انواع<sup>۸</sup> تنسوقها  
 ویشکشها تقدیم داشت ارحرگاه و نارگاه  
 و سرپرده و تختها و جامه و اسپان سحاق  
 با رین مرصع و شتران<sup>۹</sup> و استران با  
 دیگر احساس و بشرف سیورغامشی  
 مخصوص گشت غاران بعد اریکه ار  
 آنجا شکارکسان روانه شد چون  
 شهر<sup>۱۰</sup> انهر رسید ایلیجیان پدرش  
 ارغونخان از حسرت قلاء قال  
 نارگشته شرف سدگی رسیدند و بجائی  
 بلغان حاتون دختری<sup>۱۱</sup> از حویشاں  
 او کوکاجین نام آورده با تسوقهای  
 حنائی و طرائفهای چینی با ترتیب  
 و رست تمام شهزاده کوکاجین حاتون را  
<sup>۱۲</sup> در حلاله عقد نکاح خود آورد  
 و از جمله تسوقها پیری غران چون  
 ازدهائی دمان کیخاتو خان فرستاد  
 و متوحه<sup>۱۳</sup> دماوند و فیروزکوه شد  
 ایلیجیان امیر قلعهشاه رسیدند متشر  
 بدانکه قلعهشاه با نورور و سیاه یانغی  
 مصاف داده<sup>۱۴</sup> است و او را در جنگ  
 مصطرم و منهرم گردانیده و نورور را  
 طاقت مقابحت ندانده خود را نکهه  
 حراسان و ماربدران و قومس و ری  
<sup>۱۵</sup> و ضبط آن و حرر ولایت<sup>۱</sup> و تعیین  
 تعار لشکر معین فرموده متوحه  
 تبریرگشت و نورین اقا مصاحب بود  
 و تعمیش را باعلام وصول خویش  
 ارایش<sup>۲</sup> روانه<sup>۱۶</sup> گردانید در حدود  
 انهر بار آمد و گفت کیخاتو فرمود  
 که<sup>۳</sup> غاران را بآمدن چه احتیاج  
 بود می باید که باحراسان مراحتت  
 باید و جمعی را بفرستد تا مهمات  
 ساخته<sup>۲۰</sup> گردد<sup>۴</sup> و ملتسمات منقول  
 افتد غاران<sup>۵</sup> فرمود که چون اینجا  
 رسیدیم یکدیگر را نادیده چون نار  
 گردیم امیر آلا دو و مولای را با ولای<sup>۶</sup>  
 روانه داشت تا مهمات را<sup>۲۱</sup> بسارند  
 و بحاب تبریر توحه فرمود<sup>۷</sup> و در پل  
 زره حواحگان خاص ارغونخان  
 بحیب و عبر و ریجان بسدگی رسیدند  
 و چون بمبارکی تتریز رسید چند  
 روری توقف فرمود<sup>۸</sup> و متعاقب ایلیجیان  
 کیخاتو می رسیدند که غاران نار گردد  
 و آخر الامر که جو و نار دو<sup>۹</sup> رسیدند  
 و عرصه داشتند<sup>۲۲</sup> که<sup>۱۰</sup> فرموده است  
 که<sup>۱۱</sup> در رور نار گردد و اندک چیری

۱ L — ولایات — ۲ W om — ارایش — ۳ L om —

۴ L — گردانند — ۵ L add — حان — ۶ L — بالاتاغ —

۷ ۴ ۲ — ۸ S om — ۱-۲, T = L, W — ۹ L add — هر دو —

۱۰ L — داشت و — ۱۱ L om. —



شاپور انداخته<sup>۱۸</sup> و سلاح و اسبان فرستاد غاران بدان التفات فرمود  
گداشته بدولت شاه جهان چین و حواب داد که چون او می‌خواهد  
فتحی میسر شد شهراده چون سسطام که مارا بید ما بیر صد نار می‌خواهیم  
رسید امیر قتلغشاه<sup>۱۹</sup> و امرا شرف که او را بیسم و بطالع<sup>۲۰</sup> سعد از تبریر  
رمن بوس رسیدند و گروهی یاغی‌را بیرون آمد و در یورآغاج مقام فرمود  
که گرفته بودند با اسبان و سلاح و اشیدحاتون دحتر امیر توقتمور را  
اولچامشی کردند شهراده غاران بجواست و آلجا رفاق ساحت و امیر محمد  
قتلغشاه را<sup>۲۱</sup> سیورغامیشی فرمود ایداجی که نامارت اصفهان<sup>۲۲</sup> موسوم  
و کر مرصع و حامه خاص خلعت داد بود آلجا سدگی رسید و تنکسوقهای  
و راه حرمانه رود بجرخان و سلطان لائق تیکشمیشی کرد و باوواع  
دوین استراماد حیمه و حرگاه<sup>۲۳</sup> نار سیورغامیشی مخصوص گشته ملارم می‌بود  
کشیدند امیر قتلغشاه آلجا سبب افراط و بعد از یکنماه رایات همایون بچباب  
شراب بسیار شد و بعد از چهل روز<sup>۲۴</sup> خراسان توحه فرمود و در شهر اهر  
صحت یافت و از شراب و حمله محرمات حواحه و حماعت ایلچیان که ارغون  
تونه کرد و آن تونه ناخر عمر رساید حان ایشارا سدگی قان فرستاده بود  
بجهت آنکه یکی از حویشان بلعان ررگ<sup>۲۵</sup> ۴ یارند و بجای او شانند  
پیش آمدند و کوکاجین<sup>۲۶</sup> حاتون را ما دیگر تنکسوقهای حتایی که لائق  
پادشاهان با خود آورده غازان‌خان آلجا<sup>۲۷</sup> مقام فرمود و کوکاجین حاتون را  
سند و بعد از اتمام کار رفاق از آن تنکسوقها ببری ناچند چیز<sup>۲۸</sup> دیگر  
خدمت کیخاتو فرستاد و بطرف دماوند روانه<sup>۲۹</sup> شد چون مجدود فیوررکوه  
رسید ایلچیان امیر قتلغشاه رسیدند و شارت دادند که باورور مصاف  
دادیم و او شکسته مهرم پیاده بکوهه‌ها شاپور S fol 275 v<sup>۱</sup> افتاد و تمامت  
اموال و چهارپایان و جیستها<sup>۳۰</sup> که آل و قبا برآن بود<sup>۳۱</sup> مگر قند رایات همایون  
بچباب دامغان و سسطام حرکت فرمودند<sup>۳۲</sup> و در سسطام امیر قتلغشاه و امرا  
رسیدند و اولچایها که گرفته بودند تکشمیشی کردند و باوواع سیورغامیشی مخصوص

۱ L — چری ۳ L — کوچین ۲ L — مررگه را ۱ L

۶ L فرمود — ما و آل برآن داشت L phve<sup>۵</sup> — کوتلها ۴ L

گشتند و ارآلجا راه خرماه<sup>۱</sup> رود مجرحان در آمدند سلطان دوین آستراناد<sup>۲</sup> زول فرمود و بطوی و شکار اشتغال می نمود و امیر قتلغ شاه را بواسطه افراط شرب بسیاری صعب طاری شد و اطبا روفق فرمان ملارم گشتند تا صحت اصلی یافت<sup>۳</sup> و ار آن وقت نارار شراب تونه کرد و تا غایت هرگر نخورد و یکاصلاح الدین که بوقت عزیمت آذریحان چون بولایت او رسیدند بحجاب و تحاشی عمده بود بعد ار<sup>۴</sup> مراحمت ار تریز پش آمد و در ری ببدگی حصرت رسید و شفاعت امیر نوری و دیگر امرا عاران‌خان گناه اورا بخشید و چون بولایت خود رفت دیگر نارینگی گری<sup>۵</sup> آثار بهاد عاران‌خان امیر سوتای را بدفع آن نامرد فرمود و برت در آن رمستان کار او مآحر رسانید و ار آنجا مالی وافر و چهارپای سیدار بیاوردند و بر لشگر<sup>۶</sup> قسمت کردند P. fol 217 r<sup>۲۲</sup> چون بهار سنه ثلث و آن رمستان در مازندران بودند و ار<sup>۲۳</sup> و تسعین و ستائنه روی نمود شهراده هیچ حاب آواره نمود و بهار محاسب رصوب دامعان بحجاب دماوند بهصت کرد و راه سلطان میدان هیرورکوه بیرون آمد و دماوند<sup>۲۴</sup> یایلاق کردند و همه روزه محش و طوی و شکار و حانور راندن مشغول بود درین اثناء مولای و هر قوداق بعرض رسانیدند که اهالی<sup>۲۵</sup> یشاپور سرفصول و عصیان دارند شهراده ایلچیان فرستاد و برلیعها بوعد و وعید و ترهیب و تحویف فائده نداد اول فصل حریف<sup>۲۶</sup> شهراده باسم محجیر و شکار بهضت نمود و در ذی القعدة سنه ثلث و تسعین و ستائنه یشاپور رسیده بمؤیدی زول فرمود

— عمودند L. ۳ — لشکرها L. ۲ — حرماه T=W, S. حرماه L. ۱

— نداشت L. ۵ — یایلاق L. ۴

و مقدمه<sup>۲۷</sup> صاحب سعد الدین ساوجی را رسالت شهر فرستاد مستفتح ابواب صح مستفتح اسباب صلح یا مکر نارشاد مواعط و اهاذ صائغ نایلی و کوچ<sup>۲۸</sup> دادن در آیند قاضی صدر الدین و پهلوان عمر و اهالی یشاپور بخدمت مبادرت نمودند و صاحب ایشارا بوعد و وعید و تهدید و تحویف و هم<sup>۲۹</sup> اعداد و انداز می کرد پاسح گفتند ما سدگیم اما از سر و حان خود ترسیم اگر هیچ بجان آمان یاسیم بجزوح مبادرت و بریکدیگر مساقمت<sup>۳۰</sup> و مسارعت باسیم سعدالدین ملتزم و متکفل شد که بوحی بحضرت عرص دارد که هیچ مضرت و گرید سرو مال ایشان عائد نگردد فی الحال<sup>۳۱</sup> قاضی صدرالدین و پهلوان عمر ناگروهی اسوه و طاعه شکوه از شهر بیرون آمدند و بخدمت امراء برگ توصل و توصل نمودند شهزاده از مؤیدی<sup>۳۲</sup> کوچ کرد و رظاهر شهر یشاپور رول فرمود و محرمارا بحان آمان داد و فرمود که مملکت و رعیت خود را هتفه حمی فصول محمول چگونه حراب و مستاصل گردایم و آن<sup>۳۳</sup> جماعت را

القعه سه ثلث و تسعین و ستمائه الحجا<sup>۱</sup> رسید بمؤیدی رول کرده<sup>۲</sup> حواجه<sup>۳</sup> سعد الدین<sup>۴</sup> را بشهر فرستاد تا ایشارا تدبیه کند و نصیحت و موعظت نایلی بیرون آورد چه روا می داشت که سدگان قدیم بواسطه حریمت حمی مفسدان فتنان قتل آید چون حواجه<sup>۵</sup> سعدالدین در شهر رفت قاضی صدر الدین و پهلوان عمر و اعیان یشاپور آمدند<sup>۶</sup> و گفتند که ار حان می آیدشیم اگر حواجه<sup>۷</sup> قبول فرماید که مارا آمان باشد بیرون آسیم و شرائط<sup>۸</sup> سدگی قیام نماییم حواجه<sup>۹</sup> سعد الدین تقبل فرمود که عرصه داشته چنان سارم که شارا گریدی رسد و قاضی صدرالدین و پهلوان عمر را جمعی از شهر بیرون آمدند و بخدمت<sup>۱۰</sup> امراء زرگ رسیدند ایشارا سدگی فرستادند عاران حان از مؤیدی کوچ فرمود و بحدود یشاپور رول کرد<sup>۱۱</sup> و فرمود که ملک و رعیت خود را بواسطه فصولی چند حراب<sup>۱۲</sup> نخواهیم کرد می باید که جماعت مفسدان و فتنه انگیزان و حراب<sup>۱۳</sup> الدین رئیس و حسام الدین ایلیک<sup>۱۴</sup>

— ار بیش W, بیشتر L insert ۲ — W om ۱

— صاحب L ۵ — پیش آمدند L, W ۴ — صاحب اعظم حواجه L ۳

— ایلیک W, ایلیک L ۸ — فرمود L ۷ — صاحب L ۶

که فتنه بودند فخرالدین رئیس وحسام  
 الدین ایبک ختائی و ابو نکر عایشه  
 و عثمان مشکافی و محمد عبد الملک را  
 فرمان شد که سپارند و مال متوجّه  
 جواب گویند P. fol 217 v. <sup>1</sup> تا  
 اریجا سلامت مراجعت بایم شاپوریان  
 در سپردن آن جماعت تعلی کردند  
 فرمان شد تا یشاپور را محاصره کند  
 اهالی شهر پناه مسجد جامع <sup>2</sup> کردند  
 لشگریان محلات شهر غارت کردند  
 و هر یک روی مسجد نهادند و بیک  
 ساعت چند موضع از دیوار مسجد  
 سوراخ کردند فریاد و فغان <sup>3</sup> الآمان  
 اربان و مردان رحاست شهزاده ار  
 غایت مرجعت آن بیچارگان با وجود  
 چندان گناه سحشید و لشگریان را  
 قتل و تاراج مع کرد و بجهت <sup>4</sup> آنکه  
 لشگر بیکارگی درحنگ آمده بود مع  
 ایشان میسر می شد نفس مبارک  
 سوار گشته در شهر رفت و چند  
 کس از لشگریان بیاسا رساید  
 واعضای <sup>5</sup> ایشانرا فرمود تا ار  
 درواها بیاویختند تا لشگر دست ار  
 قتل و تاراج نار داشتند و جماعت فغان  
 مدکور را بدست آوردند و بیاسا <sup>21</sup>  
 حتائی و ابو نکر علی عایشه <sup>1</sup> و عثمان  
 مشکافی و محمد عبد الملک را نار سپارند  
 و مال <sup>16</sup> راستی جواب گویند تا اریجا  
 سلامت مراجعت بایم ایشان در  
 سپردن آن جماعت تعلی می کردند  
 فرمان شد تا شاپور را محاصره کنند  
 اهل آنجا <sup>2</sup> پناه <sup>17</sup> ما جامع میبی <sup>3</sup> کردند  
 و امرا هر یک از حانی در آمدند چون  
 لشگرها ریشان محیط شدند <sup>4</sup> ایشان  
 از خوف و هراس از کار نار ماندند  
 لشگریان محلات و کوچهارا <sup>18</sup> غارت  
 کرده قصد مسجد کردند و چند جای  
 سقب کرده دیوار برآمدند و آن  
 مساکین فغان بر آوردند و آمان خواستند  
 غاران حان از غایت مرحت آن  
<sup>19</sup> بیچارگان را با وجود چندان گناه  
 سحشید هر چند بعضی مردم قتل  
 آمده بودند اشارت فرمود تا لشگر  
 یارا از تاراج و قتل مع کنند بجهت  
 آنکه لشگر بیکارگی <sup>5</sup> در <sup>20</sup> حرکت  
 آمده بود مع ایشان میسر می شد  
 غاران حان بنفس مبارک حویش <sup>6</sup>  
 سوار گشته در شهر رفت و بیک دو کس <sup>7</sup>  
 از کزیکتاران را <sup>8</sup> بیاسا رساید <sup>9</sup>  
 و اعضا ایشانرا فرمود تا درواها

۱ L عایشه — ۲ L ایجا — ۳ L میمی W میمی

۴ L شد — ۵ L om — ۶ L om, W خود —

۷ L کس را — ۸ S کریکتاران را — ۹ L رساید

رساییدید<sup>۵</sup> و نگذاشت که يك نفر آدمی یسیر گیرد چنانچه لشکریان يك چهارپای از آن شهر بیرون نیاوردند رعایا را رعایت و استمالت نمود و سر عمارت و زراعت<sup>۷</sup> داشتند و فرمان شد تا قاصی صدرالدین و پهلوان عمر در سدگی باشد و رایات همایون بچاب ماریدران حرکت فرمود و قیشلامیشی در سلطان دوین آسترآد فرمود

بیاویختند بدان سبب لشکریان منزجر شدند و دست از قتل و تاراج بار داشتند و جماعت فضولان و فتانان مذکور<sup>۲۲</sup> را بدست آوردند و یاسا رساییدید و نگذاشت که هیچ چهارپای از آن ولایت بیرون آورد<sup>۱</sup> رعایا را استمالت داده<sup>۲</sup> و سر عمارت و زراعت داشتند و فرمان شد<sup>۲۳</sup> تا قاصی صدرالدین و پهلوان عمر در سدگی روانه شوید و رایات همایون بچاب حرجان حرکت فرمود و در سلطان دوین آسترآد آن رستان<sup>۳</sup> قیشلامیشی کردید<sup>۴</sup>

P. fol 218 r.

حکایت بدامت و پیشانی نورور و نایلی  
و اقیاد در آمدن

حکایت ایلی شدن نوروز و دیگر  
بار سدگی غاران خان آمدن و طوی  
ویشکش کردن

<sup>۲۴</sup> در اوائل محرم سئه اربع و تسعین و ستائنه ساتلمش بوکر نورور اریش او رسید و عرضه داشت که نورور می گوید که سده و بنده راده قدیم و واسطه افتراء و بهتان<sup>۲۵</sup> مردم بد حویشتن را از سدگی حضرت آواره کردم اگر شهزاده<sup>۵</sup> در حق من<sup>۶</sup> مرحمت فرماید و از سرگناه سده و

<sup>۲</sup> امیر نوروز هر چند در دیار و بلاد حراسان بهادری و دلآوری و رسالت و شجاعت معروف و موصوف بود اما سبب آنکه<sup>۳</sup> با ولیء نعمت خود یانگی شد مدموم رانهایتی خاص و عام و ملووم لسانبها کرام و لثام گشت مدتی مدید حلب العدار حط عشوائی<sup>۳</sup> می نمود قروش هر روز عمرلی و هر شب حائی دوش در يك مقام آرام می گرفت چون شبال

— آن رستان ۳ L om — دادید ۲ L — باورید ۱ L

— پادشاه ۵ L — والسلام ۴ L, W add

— سیورعامیشی و ۶ L inserit سده, W

و جنوب باطراف و حوانب<sup>۴</sup> تاخت می‌رد و با لشگرهای حرار بر زمین و یسار می‌تاخت رایش را ارتکاب مقاسات احطار و رکوب مشقات اسفار مقصور<sup>۵</sup> بود شرّ و شوری می‌انگیخت و ریگی می‌آمیخت و ساوس شیطانی و هواحسن نفسانی حوالی خیال او طواف می‌کرد و خود را در شکجه<sup>۶</sup> نخیلات رجه می‌داشت از حقیقت کشف مال حال خود مکشوف و محجوب بود طعان‌خاتون که حفت دمسار و همدم<sup>۷</sup> و همراز او بود پادشا هراده سعایت عاقله بود و میان ایشان موافقتی تمام و محنتی سظام چون شوهر خود را عمگین و نام<sup>۸</sup> و حرین یافت ران بصائح دلپذیر و مواعط ناگیر نگشاد که ای یار مؤس و غمکسار مساعد و رفیق شفیق ندانکه هر کاری را<sup>۹</sup> سدیست و هر سنی را علتی و هر علتی را ظهوری و امور عالم مستی رسعدادت و مؤسس رشقاوت است هر آیه چون<sup>۱۰</sup> تحت و دولت ار معاونت مرد تقاعد باید و سعادت ار مساعدت محلف جوید هر چه

حیرد و عفو فرموده جرم با یاد بنده بدهد روی بسدگی<sup>۱۱</sup> آرم و من بعد بکوچ دادن و اقامت شرائط سدگی قیام بنایم<sup>۱</sup> از آنجا که کمال مرحمت و معدلت پادشاه بود از سرگناههای<sup>۲</sup> او در گذشته عذر او قبول فرمود و حوایهای پادشاهانه<sup>۳</sup> ارزانی داشت و ساتلمش در آخر رسالت عرصه داشت که اگر پادشاه مرحمت فرموده<sup>۳</sup> لشگری را بجهت مدد تا حدود مروجوق فرستد سده چون ازین جماعت برگردد S. fol 276 r. <sup>۱</sup> بایشان پیوندد و اگر کسی رعقب یابد ایشان در دفع ممدّ باشد تا دولت پادشاه شرف سدگی رسم پادشاه فرمود کچون رستاست و از اطراف<sup>۳</sup> و حوای آواره به سفس مبارک ناسم شکار ندان<sup>۴</sup> حدود حرکت حواهم فرمود و ساتلمش انواع سیورعامیشی مخصوص گشته مراحت نمود و حوای رسالت آنکه<sup>۵</sup> بوروز باید که<sup>۵</sup> سخن خود برسد و پادشاه بمارکی روانه شد و امراء برگ بورین اقا و قتلع شاه<sup>۶</sup> در سدگی بودند چون بولایت نار<sup>۷</sup>

— عوده ۳ W — سرگناه ۲ L — ایسادگی نماید ۱ L  
 — بورور باید که ۵ L om — تا آن ۴ L —  
 — قتلع شاه اقا exhibit — نار ۷ L —

مستحسن تر اندیشی مستهجن تر  
 نباید<sup>۱۱</sup> و بسیار خطاء در صورت  
 صواب روی نباید و بعکس صواب  
 در صورت خطاء اما خردمند باید که  
 در انقلاب احوال و اضطراب<sup>۱۲</sup> احوال  
 راسخ الایمان و ثبات القدم باشد  
 و چون کار از مرکز مراد انصراف  
 و اعطاف نمود مانند خطّ دائرة آخراو  
<sup>۱۳</sup> تاؤل پیوندد و نا حال اوّل رجوع  
 باید چه پای رسرار و دست ر دم  
 مار نهادن بهتر از قدم تکاسل در  
 دامان تعادل کشیدن<sup>۱۴</sup> تا آنکه سیار  
 باشد که قصا روی صواب از دانا  
 وزیرک پوشاند و تقدیر سررشته  
 تدبیر او بهان دارد نا نائمه ایام  
 مردی و<sup>۱۵</sup> کفایت مفید بیست و نا  
 داهیه دهر شجاعت و سالت و  
 بهادری و دلاوری نافع<sup>۱۶</sup> و هیچ گلی  
 بی خار و حری بی خار بود<sup>۱۷</sup> آخر  
 این عقود معلق را الحلالی و جروح  
 کههرا اندمالی ناید چندین احکام  
 محکم و قصای مرم نورسید و ار آن  
 هیچ گونه<sup>۱۸</sup> اعتبار نگرفتی ر رائی

رسید عوض گوشک و ر حسین<sup>۱</sup>  
<sup>۲</sup> حاجی رادر نورور و الحیل پسر  
<sup>۳</sup> چاردو<sup>۳</sup> بهادر از پیش نورور رسیدند  
 بهان سخن که ساتلمش آمده بود  
 شهزاده<sup>۴</sup> ایشارا شواحت و ار آحبا تا  
 سرحس<sup>۵</sup> رفت و کویکلامیشی  
 کرده راه دالان قودوق<sup>۶</sup> کوچ  
 فرمود و چون ار میان کوه و پشتها  
 بیرون رفتند در صحراء مرو و شپورغان  
 حابها و خیمها<sup>۷</sup> و چهاربایان پدید  
 آمد فرمان شد تا ناودای<sup>۸</sup> که امیر  
 قورچیان<sup>۸</sup> بود ار حال ایشان تفحص  
 باید بعد از رمانی بار آمد و ساتلمش  
 بوکر نورور نا او بهم عرضه<sup>۹</sup> داشتند  
 که نورورست آحبا فرو آمده و انتظار  
 وصول رایات همایون میکند پادشاه  
 ر نالاء پشته بایستاد و در حال  
 نورور و<sup>۹</sup> شهراده طعان راندند  
 و سدگی<sup>۱۰</sup> رسیده شرف تکشمیشی  
 مشرف شدند پادشاه سه رور در آن  
 دره<sup>۱۰</sup> مقام فرمود و طویها<sup>۱۱</sup> کردند  
 و چون آادانی دور بود<sup>۱۲</sup> و شراب  
 اندک فرمود تا امر نا ب<sup>۱۳</sup> یارشمیشی

۱ L — گوشک تر حروون — ۲ W رادر — ۳ T = W, S, L چاردو —  
 ۴ L — پادشاه — ۵ W سرحس — ۶ T = W, S, L دالان قودوق —  
 — بوادی W, ناودای را P, ناودای L — ۷ L —  
 ۸ T = L, S — قورچستان W, قورچستان — ۹ L om —  
 — بودند S ۱۲ — طریها L ۱۱ — دیه — ۱۰ T = L, S, W

حردمندان پوشیده باند که بادرفش کنند و از آنجا<sup>۱</sup> فرمود تا<sup>۲</sup> میلی  
 بسحه نتوان ردن و با موح دریا ساحتند که مغولان آرا<sup>۳</sup> اوانی  
 طبالحه اکنون اگر آرامش و آسایش گویند و بوروزرا ارگسهاان بخشیده  
<sup>18</sup> حواهی و ار ما فات ملالت و دامت باوابع سیورغامیشی مخصوص گرداید  
 حاصل است نخدمت شهراده<sup>19</sup> و مجاب<sup>20</sup> مروحوق مراحت نموده  
 جهان مادرت های و نطاق طاعت او راه شاح<sup>۴</sup> روان شدند<sup>۵</sup> و بورین  
 رمیان استطاعت<sup>19</sup> سد و شمع وش اقارا درد پای نغایت سخت ظاهر  
 دائها ریک قدم ایستادگی های و شد و در آن سهررحمت سیار کشید  
 خودرا در رمرة سدگان محتض مقصور و امرائی لشگر<sup>۶</sup> قراوه توعلی و  
 دار که مصلحت و سلامت<sup>20</sup> کار تو<sup>21</sup> و دیگران<sup>۷</sup> سدگی پیوستند<sup>۸</sup>  
 در ایل و اقیاد اوست و نترك مافرت و راه اندحوی کوچ فرمود و فرردان  
 و مشاجرت و شرست حوی و فطاطت عمر اعل ایکو<sup>۹</sup> و دیگران سدگی  
 و حشوت طبیعت گفتن چه<sup>21</sup> گناه رسیدند و راه فاریاب روانه شد  
 تونسست ناکرم و مروت شهراده قراول ر قراول یانخی افتاد<sup>18</sup> و ار  
 ذره ایست پیش قور و نوات پشه ایشان سیار نکشتند و چندی را گرفته  
 در جبب صرصر بتواضع و تشفع سدگی آوردند اریشان حال پرسیدند  
 عارارار<sup>22</sup> ار صحیفه خاطر مارک او عرصه داشتند که لشگریانخی در فاریاب  
 نآب استعمار و استعمار شوی و صمیر و جورحانه<sup>10</sup> است چون نصاریاد  
 میرش ار مخاشاک گناه نمکسه عفو<sup>18</sup> زول فرمود حزانه<sup>۱۱</sup> و سها و  
 و صفح مصوی گردان<sup>23</sup> چه حسس لشگریانی که چهار پایان ایشان نار مانده  
 اعتذار و لطف استعمار در استعادت بودند<sup>۱۲</sup> آنجا نگداشتند و مجاب شیرعان  
 عثرات و جریمت رلات اثری عظم حرکت فرمود و راهی نغایت چول و نی  
 دارد تا ار اشتاه گناه نراءت ساحت آب است شانه<sup>14</sup> ردیک شیورعان در

— آنجا L ۳ — آنجا L insert ۲ — وار آنجا L om ۱

— L om ۶ — شد L ۵ — شاح T = W, S, L ۴

— عمر اوعول انکو L ۹ — رسیدند L, W ۸ — آنجا L insert ۷

— جورحانه W, جورحانه L, جورحانه S ۱۰ — عمر اوعول ایکو ۱۱

— بود L ۱۲ — حربه L ۱۱



۲۴ و صدق مقاتل موصوف و مقرون شوی و باقی عمر در سایه دولت رور افزون مطور نظر اشرف باشی نوروز یکدم چون ماهی ۲۵ خموش بود و ماند صدف همه تن گوش ناخر چون گل در تسمم و ماند ناد در تسمم آمد و گفت از عاقبت می ترسم و ار سر می اندیشم ۲۶ سر نه تره است که بدروید و بار بروید بیت 'رهبار نگاه دار فرصت که نه' ر آن تره که بدروید و دیگر روید' مع هذا هر چند ۲۷ اسباب نزاع در میان سیار شده اما صلاح ما در صلح و فلاح در قبول نصیح است اگر سعادت رضای شهزاده مساعدت نماید و این دولت ۲۸ میسر شود مصلحت کلی ما در آن مصمم بود چون این اندیشه در ضمیر ایشان قرار گرفت ایکوتیمور حاتون که خویش و هم کیش او بود بحضرت ۲۹ شهزاده فرستاد تا حال ندامت و عرامت بورور عرصه داشت که از افعال خود نادم است و بعفو و صفح امیدوار بوسائط معرفت و الحاله ۳۰ هدهه ار سدگان حضرت یاعی بیست اگر

موضع بیکچه سو ۱ زول فرمود و فرمود تا هیچ آفریده آتش نکند ۲ تا یاعی واقف نگردد و صباح ناگاه بر سر ایشان رود خود یاغیارا ۳ معلوم شده بود که رایات همایون فاریاب رسیده ۳ و بار گردیده بودند و راه صا و حاریک ۴ بیرون رفته لشکر منصور در رودخانه شپورغان زول فرمود ۵ و حکم شد تا امراء نزرگ قتلع شلا و دیگران بر عقب یاعی رفتند و رایات همایون در آن حدود مقام فرمود و لشکر قراونه که از بیم یاعی بمواضع سخت ۵ التحا کرده بودند ۱۷ تمامت سدگی آمدند و بر وفق فرمان بطرف سرحس روان شدند و امرا که بر عقب یاعی رفته بودند در حدود کوه صا و حاریک نایشان رسیدند در اوائل ۶ ۱۸ ربیع الاول سنه اربع و تسعین و ستائنه حکمی عظیم ۷ کردند و ایشان مهزم شدند و بسیاری اریشان قتل آمدند و امرا با اسیران سیار و اولحای بی شمار ۱۹ سدگی رسیدند و مدت ۸ بیست ۹ رور در آن حدود مقام بود و تمامت لشکریان که در سدگی بهدند غله ار

۱ T = W, S — اسعکه سو L, بیکچه سو

۲ L add — حاریک L, حاریک T = W, S — بود

۳ W محکم — ۴ W اول — ۵ L om — ۶ مدتی W —

۷ L — چند

مقتضای قضا و اقتدار قدر حرارت و حسارت و ارام و اقدام می نمود از خوف جان و بیم سر بود اگر شهزاده<sup>۲۰</sup> و پچهار پایان<sup>۲</sup> می دادند و از سیاری که بود نقصان در آن پیدا می شد و در آن روزها بورور نیز<sup>۳</sup> سدگی پیوست بعد از آن عاران خان از آنجا<sup>۴</sup> کوچ فرمود چون همراهان رسیدند شهزاده طوغان و حاجاه بورور آنجا بودند و چند روز طویها کردند و قدر مقدور بیشکشا آوردند و مراسم<sup>۵</sup> خدمات از هر گونه تقدیم رسانیدند و از آنجا راه سرحد حرکت فرمود چون قراپه رسیدند<sup>۶</sup> بوعدای ایوداجی از خدمت گنجاتو رسید و حال مخالفت نایدو و امرا<sup>۷</sup> تقریر کرد<sup>۷</sup> بدان التفاتی فرمود و نورور احارت خواسته ناخاهای خود<sup>۸</sup> بجانب نادعیس مراجعت نمود و رایات همایون چند<sup>۹</sup> روزی توقف فرمود و راه ازخا و شوکان<sup>۹</sup> روانه شد و چون بدره<sup>۱۰</sup> حرو رسید عزیمت مرعرار رادکان نمود بجهت صید کلک و از پیش نایدو<sup>۱۱</sup> قتلع شاه نام و جماعت ایلچیان رسیدند و احوال مخالفت نایدو و گنجاتو<sup>۱۱</sup> عرصه داشتند و گفتند که

— هم ۳ L — چهاربای ۲ L — و می خوردند ۱ L om

— تقرر ۶ T = L, W, S — رسید ۵ L — از آنجا ۴ L om

— ارخا و سورکان ۹ L — ناخاهای خود ۸ L om — عاران ۷ L insert

— عاران خان ۱۱ L — حو ۱۰ L

مخدوم و مخدوم زاده بومید بیست ایل  
 و سدگی و عجز<sup>۵</sup> و سرافکندگی ابلاغ  
 و ارسال می کند و می نماید که  
 با هزار گناه بده و بده زاده آن  
 خادام ریو و یرینگ تمام و فریب  
 و شعده غمار<sup>۶</sup> ناتمام که میان آفتاب  
 و سایه جدائی افگند از زمین بوس  
 حصرت میمون و مشاهده طلعت  
 همایون آواره و بیچاره ام و چندانکه  
<sup>۸</sup> آسیا مثال گرد خود بر می گردم  
 هنوز بر قدم اولین مانده ام اگر از  
 سدگان گناه یابد عصو و معصرت پادشاهان  
 ظاهر شود<sup>۹</sup> اگر چنانکه شهراده گناه  
 نده نآب معصرت و امانت شوید من  
 بعد تا حال در تن و در تن حیوة باقی  
 بود بسدگی قیام نمودن<sup>۱۰</sup> و کوچ دادن  
 کار شده باشد و باقی عمر بعدر تقصیر  
 و تاخیر و تجاسر مافات حواستن  
 آماده و ایستاده ام شرط آنکه گناه  
 گذشته<sup>۱۱</sup> یاد نکند و تجاسر و زلات  
 ماصی روی این سده یارد<sup>۱۲</sup> اصعاکیم  
 و طریق وفا زسرگیریم<sup>۱۳</sup> شرط آنکه  
 کسی یاد ما مصی نکند<sup>۱۴</sup> شهزاده  
 از وفور مرحمت و شمول عاطفت که  
 در دات مبارک مفظور و در جملت

جماعت اقا و ایبی و حواتین و امرا  
 متفق شده اند بر آنکه<sup>۱۵</sup> شهزاده  
 جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر  
 تخت پادشاهی که ارثا و اکتساباً  
 بدو می رسد نشیند شاهزاده بدان  
 التفات فرمود<sup>۱</sup> و جماعت ایلچیارا  
 مار<sup>۲۷</sup> گردانید و با امراء بزرگ کنگاح  
 کرده<sup>۲</sup> ایلچی نطلب و روز فرستاد  
 و چند روزی در رادکان و چشمه  
 گلگسب مقام کرده بخوشان آمدند و  
 بعد از چند روز روانه شدند چون  
 بدور<sup>۳</sup> نزل فرمود و روز<sup>۴</sup> سدگی  
 پیوست و چون اعروقها و بیشتر  
 لشکر و شهزاده سوکا که از پیش  
 گیخاتو<sup>۵</sup> آمده بود بجای مارندران  
 S. fol. 276 v<sup>۱</sup> بودند رای مبارک  
 بر آن قرار گرفت که سلطان دوین  
 استرااد رود و از آنجا عزیمت عراق  
 و آذربایجان فرماید راه شهرک  
 بود در جرجان آمده سلطان دوین  
<sup>۲</sup> استرااد رول فرمود و روزی چند در  
 آوردی معظم سطوی و عشرت مشغول  
 بودند و اورا تیمور<sup>۶</sup> ایداجی را پیش باندو  
 فرستاد که متعاقب حواهم رسیدن<sup>۷</sup>  
 باک او مرکور بود توبه و انابت و عذر

— دوین L, دور T = W, S — ارآحا L insert — L — نمود L ۱

— ازاتیمور L, W ۶ — L om ۵ — هم L insert ۴

میرسیم W ۷

و استغفار<sup>18</sup> او قبول کرد و رقم عفو و غفران رجرائند جبرائیم بوروز کشید و گفت 'هنوزت گرسر صلحست نارای، کران مقبولتر باشی که بودی' <sup>14</sup> و فرمود که امداد لطف و ایراد عفو ار گناه گاران منقطع یست اگر دل بورور ناربان راست است و سخن خود رسد هر آیه<sup>15</sup> ما از سر حمله حرائیم و آنام و گناه و رلت و هفوات او رحاستیم ار حابین رین نط قراری مؤکد و عهدی مستوثق سشتد<sup>16</sup> چون عقود عهد موایق سلسله انتظام یافت کسان بوروز عرضه داشتند که اگر لشگری ر سبیل مدد و مساعدت<sup>17</sup> تا حدود مروحق بیاید تا بوروز نگاه انقطاع ار یانغی ندیشاں ملحق و مضاف شود و بی تردّد و تخرّر در آید شاید<sup>18</sup> تا اگر یانغی ناحبر شود و بر عقب ما بیاید مطاهرت و موافقت یکدیگر دشمن را دفع کنیم شهزاده بجواب فرمود<sup>19</sup> که چون صمیم رهستاست و ثغور و اطراف ممالک این ناسم شکار و بهانه تخریج سفس خود تا آن حدود حرکت<sup>20</sup> کنیم و ساتلمش و باقی امراء بوروز را سیورعامشی فرموده با رلیخ و استمالک عاطفت و اقلت عثرت احارت اصراف<sup>21</sup> داد بورور ارین شارت چان حرّم شد که عاشق بوصال معشوق و محبّ دیدار محبوب نا ارکتیمور گورگان مواضعه<sup>22</sup> و معاهده کرد که حوالی آمویه ار شوائب یانغی نامی مصقی گرداند این سخن اشاعت یافت ارکتیمور مؤاحذ و معاتب گشت<sup>23</sup> بورور مستشعر و مهزم شد نالشگر خود ریساور زد و گروهی را هلاک کرد و سلسله موافقت و مرافقت نا امراء ما وراء<sup>24</sup> الهمر نکلی انقطاع یافت و بورور راه حراسان گرفت و شهزاده غاران چون سخن ایشان ار رسوم تصّف و شامه تکلف معرّا<sup>25</sup> و مبرّا دید مضمون درون ار عنوان ررون قیاس کرد عیار قد این امتحان ر محلّ رائی امراء رد هر یک در میدان<sup>26</sup> بیان رانداره محلّ و توان قدیمی چند گرازدید امراء بررگ بورین و قتلغشاه ار راه اشفاق و هواداری گفتند بورور<sup>27</sup> مردی محیل متحرمرست و هبور ناظن این رحاح معلوم یست که عدست یا احاح و مصالحت اعدا چون مصاحبت<sup>28</sup> مارست حالیا صواب آن است که مصاطیس مواعید خوب و کهرنای بویدهای مرغوب اورا ندایحا کشیده شود<sup>29</sup> اگر بیغام رسول قبول کند وار روی فرحدگی سر ر حطّ سدگی بهد و امارات عصیان و علامات طعیان ظاهر نکند<sup>30</sup> هر آیه دلش ناربان موافق باشد در صورت آیه رائی

بدگان مختص صورت این حال انعکاس می پذیرد باقی آنچه ضمیر میر ورائی غیب های<sup>۳۱</sup> اقتضا می کند بر آن مزیدی صورت بسدد چون شهزاده چهار سعادت مساعد بود و دولت یار و توفیق حق رفیق سخن ایشان مسالت<sup>۳۲</sup> نمود فرمود که سابر عهد و میثاقی که تمهید یافت از حاسب قاعده و داد مستحکم است و عقائد اتحاد مستمر شهزاده بمارکی<sup>۳۳</sup> عزیمت آن طرف مصمم فرمود با امرای بورس و قتلعه شاه و لشکرهای متکثر شکارکنان و صوب یارو سا و آیورد روان شد P. fol. 219 r.<sup>۱</sup> چون بگوشک و رحسین رسید از حدود یارر ناز حاجی رادر بورور و الحیل پسر چاردو بهادر رسیل رسالت رسیدند و همان سخن<sup>۲</sup> نخستین عرصه داشتند شهزاده در ناره ایشان عاطفت و سیورغامشی فرمود و اریجا تا دشت حاوران ردیک سرحس روت<sup>۳</sup> و این حال در صمیم رستان بود و سرمای سخت و هوا کافوریز و سحاب اشک ریز گشته اریجا در اواسط صفر کوچ کرد و بدلان قدق<sup>۴</sup> زول فرمود و اریجا عارم شپورعان شد چون از میان کوهها و پشتها بیرون رفتند میانه مرو و شپورعان صحرائی عریض<sup>۵</sup> دیدند حیام سیار و چهارپایان اسوه در چریدن سوه الطن را برجای توقف نمودند که اگر عیاذاً بالله مظنه غدر و مظنه مکر<sup>۶</sup> بودی حلهای فاحش از آن دلآوری متولد شدی شهزاده غاران باوادی را که امیر قورچیان بود یعنی ساقه و کحکه در<sup>۷</sup> اهتمام او بود فرمود تا احوال آن سپاه نار داند او مستعجل برفت و رود با ساتلمش بوکر بورور بارگشت و عرصه داشت<sup>۸</sup> این سپاهی حیل و حول بورورست شهزاده بر سر تلی متفکر نایستاد و در آن صحرا بتعجب نگاه می کرد و بورور شوکی<sup>۹</sup> داشت و بصلابت و مهانت بود چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد از میان آن سرما و برف با شهزاده طعان<sup>۱۰</sup> از حرگاه حویش بیرون آمده سوار شدند و برسم استقبال مبادرت نمود و زدیک قصبه بعشور که مغول آرا مری شپورعان<sup>۱۱</sup> گوید شرف تکشمشی مشرف گشت و به سر اسپ خوب پیشکش کرد و می گفت 'پای ملخی پیش سلیمان بردن<sup>۱۲</sup> عیب است ولیکن هنزست از موری' و بقدر اقتدار رورگار و انداره مکت وقت و حسب مکان و زمان در آن رودخانه<sup>۱۳</sup> یکچند طویها و حشنها کردند چون آبادانی والوس و ولایت دور بود و شراب

نایافت فرمان نفاذ یافت که امرا ناک یارشمیشی کنند<sup>۱۴</sup> و در آن موضع برای نشان میلی فرمود ساحتی که مغولان آرا او نا گوید بوروز زمین سدی لب لب حشوع مقبل<sup>۱۵</sup> گردایده عرصه داشت که اگر از سر جهالت و روی عاوت در تعظیم فرائض طاعات پادشاه زلّتی و خطائی از سراضطرار واقع<sup>۱۶</sup> شد از عاطفت کرم عمیم شهریار و مرحمت جسمیم حسرو رورگار مأمول و متوقع است که بر خطا و رلّت سده تشریف عفو و خلعت<sup>۱۷</sup> صفو پوشاند چه هیچ موحودی از نقص و عیبی حالی نیست ' اگر یامدی رگه‌گار زلّتی پیدا، طریق عفو نگشتی رپادشه مشروع،<sup>۱۸</sup> عاران فرمود که چون طنّ از غبار شهت بیرون آمد و سحاح ریت مرتفع شد اگر در خاطر سابقه وحشتی و در صمیر سالقه خشوبتی<sup>۱۹</sup> ناقیست از لوح خاطر محو ناید کرد که موافقت تاره سوانق مناقشت دیریه را مضمحلّ گرداید اکنون اعتداد من بمکارم تو ریادت و عاطفت<sup>۲۰</sup> بوداد تو بیشتر از آنکه در بیان عارت گنجد همچین عبارتی سلوت انگیز و استعارتی لطف آمیز بورورا کرم برسید و باستالت<sup>۲۱</sup> و استعطاف بیکو سواحت و خاطرش از وسوس پریشانی و هوا حس شیطانی مصوّی گرداید<sup>۲۲</sup> تشریف حاصّش همانگاه شاه ' پوشید و پوشید اروی گناه، عاران فرمود که من بعد ناید که خاطر جمع و آسوده دارد<sup>۲۳</sup> ' عزم عتاب داشتم تا تو سسی راستی، چون تو در آمدی ر در عذر گذشته حواسی ' و تا مادام که تو بر سن صواب و حاده رشاد پوئی<sup>۲۴</sup> و کردار ناگفتار راست داری در ترقی و ترقّع و تصوّن تو عایت مجهود مذول افتد و مأمول تو ناسعاف و الحاح مقبول و<sup>۲۵</sup> مقرن گردد برین عهد و میثاق نقش بد صائر و مشکل گشای سرائر آگاه و گواه است که این عزم را هیچ نقص در خیال نمی آید<sup>۲۶</sup> و این شرط را تأویلی تصوّر نمی افتد ' رمن در امانی و ایمن محار گواهست بر من حدای جهان، لیکن هر چند مرگفتار<sup>۲۷</sup> و که دار تو و وثوقی تمام هست اما طمأنینت خاطر و آرام نفس و سکون عقل را حر بعهدی مستحکم و عقدی مؤکد و یمنی معلط تسکین بصدار<sup>۲۸</sup> تا ترا چون قوت و استعاشی روی باید از مقتضی، آن بیان نگدری و نقص عهد و نقص میثاق و طلی و گرد تأویل و رحصت نگردی پس<sup>۲۹</sup> میثاقی که در غیبت سر ران

ایلیچان رفته بود سسوگندی مغلظه و تعلیقات فراوان و استحلال محرمات و تحریم عملات<sup>30</sup> و وقوع تطلیقات منکوحات مواحه<sup>31</sup> و مشافه<sup>32</sup> سرزبان رادند و شرط کردند که وجنات صفحات یکدیگر محاجن ناخن خراشیده<sup>33</sup> نگردانند و روز را سلسله عقود عهود مراتب قسم و ایمان محکم و مبرم گشت مشروط بر آنکه تا قصاء مهلت نفا دهد و قدر مکنت امکان<sup>34</sup> جاده احلاص در عبودیت حایت مسلوک دارد و چون قرار مؤکد شد غاربان خان فرمود که مضمی ما مضمی بعد الیوم و استقبال حال<sup>35</sup> در دفع خصما و قمع و قهر معاندان و مازغان یداً واحده<sup>36</sup> باشد بعد از آن حضرت غاربان خان راه پنج دبه و مروجق عزیمت انصراف نمود P. fol. 219 v. <sup>37</sup> آنجا امرای لشکر قراوه شرف تکشمیشی یافتند و راه اندخود بیرون آمد فرزندان عمر اغول ایکو و برادران سندیگی<sup>38</sup> پیوستند از آنجا بر صوب فاریاب کوچ فرمود قراولان بر قراول یاغی افتادند و بعد از ضرب و حرب گروهی قتل آمدند و سر راه<sup>39</sup> شپورغان که بیابانی زرگ بی آست کوچ فرمود و روز از آنجا با لشکر قراوه مراجعت نمود عنان با یورت خود معطوف<sup>40</sup> گردانید و یاغی چون بلای ناگهانی در پی واز ناس قراویاس مادران فریدارا می انداختند آن شب مرحله<sup>41</sup> تالچکسو از<sup>42</sup> حدود شپورغان رول و حلول و مود و حکم هاد یافت که هیچ آفریده آتش نکند و آتش بپزد تا علامت آتش یاغی آگاه شود<sup>43</sup> و ما صخدم که یاغی هنوز در خواب خوش غموده باشد هجوم و شیدخون کیم و یاغی را بر وصول رایات همایون معلوم گشته<sup>44</sup> از راه برخاسته بر صوب سان و حارک بیرون رفتند شهزاده از رودخانه<sup>45</sup> شپورغان چون اهرام یاغی استماع نمود<sup>46</sup> امیر قتلغشاه را با طائفه<sup>47</sup> امرای رعبق یاغی هرستاد و خود در حدود جورخانان مقام کرد امرای در ماه ربیع الاول سنه<sup>48</sup> اربع<sup>49</sup> و تسعین و ستانه<sup>50</sup> بلشگر یاغی رسیدند بیک و ثمه و طفره همه را پلنگ و ش فر گرفتند و بعضی را نکشتند و باقی را هریمت<sup>51</sup> کردند و چهارپای و برده<sup>52</sup> سیار بالجا گرفتند و بازگشتند و مجورخانان سدیگی پیوستند و ازینجا اتفاق و طالع سعد روان شد چون هرامرزان رسیدند<sup>53</sup> خاتون بورور طعالمجوق و خابهاه او آنجا بودید بعد از طوی و عیش و عشرت بر صوب سرخس بهضت نمود

و قرائتہٴ سرحس فرود آمد در آن مرحله<sup>22</sup> بوغدای ایداجی ار مرکز آذربیحان و حضرت گیختوحان برسید و احوال مخالفت و مینیت نایدو و امرا تقریر کرد و چون حابه‌ا نورور بحباب بادغیش<sup>18</sup> هراة رفته بودد نوروز اریسجا احارت اصراف یافته بار گشت شهراة اریسجا براه اژکاه و شوکان روانه شد ایلچیان نایدو برسیدند مقدم<sup>24</sup> ایشان قتلعشاه نامی و عرص داشتند که تامت اقا و ایبی و امرا و بویان متفق اللط و متسق الکلمه شده اند که شهزاده مرکز دولت حرامد<sup>15</sup> و تاح و تحت که ارتا و مکتسا بوی می رسد بحلوس مارک مرین و محلی گرداند شهراة ایلچیانرا بعد ار عاطفت و سیورعامیشی فرمود<sup>16</sup> نار گرداید و ایلچی ناستدء نورور فرستاد و یکچد در رادکان و چشمهٴ گلشب اقامت فرمود و ازینجا مرحلهٴ خوبشان و مرل دوسر رسید<sup>17</sup> و چون اردوها و حابها و لشگرهء امرا نمارندران بودد و شهراة سوکا پسر قرا بوقای محکم و فرمان گیختوحان نماربدران رسیده بود<sup>18</sup> ار آن جهت رای مارک در عزیمت مادرت مسارعت نمود و شهرک بو جرحان در آمد و سلطان دوین استراد که مسقط رأس بود نزول فرمود<sup>19</sup> و یکچد بعیش و عشرت گذراید و در قضیهٴ نایدو نا امراى معظم استشارت و کنگاح می کرد و ار ائی مور ایداجی را پیش نایدو فرستاد<sup>20</sup> و بیعام داد که ما عزیمت دار الملک مصمم کرده بر اثر می رسم سخی که باشد محضو اقا و ایبی تام کرده شود و عاران بعد از آن<sup>21</sup> مجارات حسات و مکافات خدمات نورور بر خود واجب کرد و اورا عمرید عاطفت و مکرمت احتصاص داد و تدبیر امور مملکت و ترتیب<sup>22</sup> مهمات لشگر و رعیت برای و کفایت او مقصور گرداید و قربت و مکات و مرلت و درجت او ار اکها و اقران نگدراید و حکم<sup>23</sup> برلیع ناذ یافت که ار کنار آمویه تا سرحد ممالک عراق که در قضیهٴ تصرف و پنجه تملک ماست هم بر آن حمله که ارغون اقا ار قل بدران بیکوی ما<sup>24</sup> نائب و امیر بوده است حکم آن ناسرها و اجمعها ار قرض و سبط و طی و شر و حل و عقد و احذ و اعطا سورور ار رانی داشتیم و ترتیب سیاق<sup>25</sup> لشگر و تدبیر سیاست مملکت و رعیت در قضیهٴ هدایت و کف کفایت او بهادیم نورورا حاتم حکم و نگین تمکین در کف کفایت آمد



حکایت

رفتن غازان معزم دارالملک آذربایجان  
و خلافی که میان او و بایدو واقع شد

حکایت

توجه غازان خان از حدود حراسان  
مجاذب عراق<sup>۱</sup> و مصاف دادن او با

بایدو در حدود هشترود و قربان شیره  
غازان خان بعد از فرستادن او را<sup>۲</sup>  
تیمور<sup>۳</sup> ایداجی مبارکی و طالع سعد  
از سلطان دوین بر عزم حاب عراق  
و آذربایجان حرکت فرمود و براه  
چهاردیه بدماعان آمد<sup>۴</sup> و حواست که  
تفریح قلعه<sup>۵</sup> گردکوه کند امرا عرضه  
داشتند بکون کاری زرگ در پیش است  
تفاءل را شاید در قلعه رفتن فرمان  
شد<sup>۳</sup> تا پسران تاح الدین ایلدوزا  
که<sup>۵</sup> محافظ قلعه بودند باری و بچه از  
قلعه<sup>۴</sup> بیرون کردند و آرا<sup>۵</sup> بجواجه  
سعد الدین حش<sup>۶</sup> داد و قلعه بوی  
سپرد و چون سیمان آمد آورد و بوقا<sup>۷</sup>  
از خدمت گیجاتو رسید<sup>۵</sup> تا چند  
حرورار چاو و آلات آن از کاغذ سفید  
و آل و غیره غازان خان فرمود که  
در ماردران و این حدود ارغایت سماکی  
هوا آلات آهن و سلاح را<sup>۸</sup> قنایمی باشد  
کاغذ را چگونه تواند بود و فرمود  
تا تمامت را بسوختند و آنجا براه  
فیروزکوه نتهران آمد و بورالتی<sup>۹</sup>

<sup>۲۸</sup> شهزاده غازان بعد از فرستادن  
ارایمور ایداجی با تمامت امراء دولت و  
ارکان حصرت از سلطان دوین استرناد  
بر عزم عراق و آذربایجان حرکت  
فرمود و براه چهاردیه بدماعان آمد  
و خواست که قلعه<sup>۵</sup> گردکوه را تفریح  
کند امرا عرضه داشتند که کاری  
زرگ در پیش است تفاءل شاید  
در قلعه رفتی<sup>۳۸</sup> و آن قلعه در دست  
پسران تاح الدین ایلدوز بود اریشان  
بار گرفت و سعد الدین حش داد  
که در حلا و ملا و سراء و صراء ملارم  
درگاه جهانپناه بود و اریحنا شهر  
<sup>۳۹</sup> سیمان رسید در سیمان اردو بوقا  
از پیش گیجاتو جان با حروراری چاو  
و ادوات و آلات آن از کاغذ سفید  
و آل و غیره سب احرای آن شرف  
سدگی رسید P fol 220 r پاسح  
فرمود که درین حدود خصوصاً در  
ماردران ارغایت بداوت و افراط  
باردگی و عشوت هوا سلاح و سلب را

۱ W. add. عجم — ۲ L ابرایمور W ابرایمور

۳ L — ۴ L — ۵ L — ۶ W add — ۷ L — ۸ L insert

۹ L — بورالتی — سال — ۱۰ L insert

یکسال بیش<sup>۳</sup> بقا نمی‌باشد کاغد صعیف و امراء عراق آلبا سدگی رسیدند<sup>۱</sup> چون تار عنکبوت پوسیده چگونه پایدار و چون نخیل زرگ رسیدند<sup>۲</sup> عماد و فرمود تا تمامت آنرا سوختند<sup>۳</sup> و برصوب فیروز کوه رحلت نمود<sup>۴</sup> و از آلبا طهران ری رسید شهزاده بورانی و بعضی از امراء لشکر عراق در آن مرحله شرف سدگی رسیدند و از یجا چون نخیل زرگ رسیدند<sup>۴</sup> اراتیمور ایداجی از پیش نایدو رسید و حال حادثه هلاکت گیکخاتو عرص داشت و عمود که بایدو از سخن خود تجاوز و تجبب نموده است<sup>۵</sup> و هوس پادشاهی و هوای شهر یاری در دماغ او راسخ و متمکن گشته و تحت حایت فرو گرفته و امرا طغا چار و قچققال و طولادای<sup>۶</sup> و غیرهم که فتنه آنگیخته بودند و خون اردوقیا و حوشی و دیگران ریخته سبب قصاص آن از سدگی شهزاده حائف و مستشعربد و<sup>۷</sup> تمامت بر پادشاهی نایدو متفق شده اند و سر فتنه و اندیشه فصول دارد از استماع این کلمات مستوحش عان تالک و رمام تباک<sup>۸</sup> از قصه<sup>۹</sup> اقتدار شهزاده بیرون رفت بیت<sup>۱۰</sup> چو و چون ماریکی نایق<sup>۱۱</sup> احه از حدود<sup>۱۲</sup>

۱ - ۹ - W om متصل شدید L ۲ - ۹ - ۱

۳ L, W insert که - ۴ L, اصولی - ۵ L om -

۶ L - ۷ W - کورکای - ۸ L - حاصیر -

۹ L om - ۱۰ T = W, S, عیش, L - غیش, عیش -

۱۱ W - اوروکلوک - ۱۲ L, om - حدود -

شنید عازان بیدار بخت .: . مجوشید  
 از آن کار ورنجید سخت .: . امیر بوز  
 و باقی<sup>۹</sup> امرارا نکنگاح و استشارت  
 طلید امیر نوز از میان جمله دست  
 قبول ر سیه بهاد و تقفل و تکفل را  
 الترام نمود که بنده کیه شهزاده  
<sup>10</sup> را ر سریر دولت کامکار و کامران  
 سشاند و بایدورا نا اعوان و احصار چون  
 سحاک کمر از میان ر دارد هر آیه  
 چون امراء گناه کارید و در<sup>11</sup> حون  
 عم تو سعی عمده اند و ذکا و فطنت  
 و کیاست و سیاست ترا می دادندی شک  
 مجاب تورغت سباید و بایدو شهزاده  
 ایست<sup>12</sup> ضعیف رای که در ذات او  
 فطنتی و نحوئی بیست و در هس او  
 سطلی و شوکی ار امر امراء و مصالح  
 مراد و هوای ایشان<sup>13</sup> تجاوز و تجرّز  
 سباید هر آیه ایشان شاهئی او رعیت  
 باید و اکنون صلاح حال و محاح آمال  
 ما در آن است که ایلچیارا متواتر  
 داریم<sup>14</sup> تا ر محارثی احوال و حیای  
 صائر و حفایای سرائر ایشان استطلاع  
 یافته و قوف می دهد تا ر مقتضی  
 ارمه و امکه تدبیری اندیشیده<sup>15</sup> شود  
 و در حال مولای و یعمیش را پیش  
 بایدو فرستادد و ا ر حقوق ایام سابق

قروین آمد<sup>18</sup> شادی گورگان که بایدو  
 و امرا او را فرستاده و دید بندگی  
 رسید<sup>۱</sup> از هر گونه سخن که اصحاب  
 تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت  
 معنی آنکه مرا اندیشه و هوس پادشاهی  
<sup>14</sup> بود اما بواسطه دوری شهزاده  
 عازان فتنه و ولغاق در میان اولوس  
 افتاد بدان سب اقا و اینی و امرا  
 اتفاق کرده مرا پادشاهی برداشتند  
 و الحاله هذ ه هر چه<sup>16</sup> در خواست  
 شهزاده باشد مبذول خواهد بود<sup>۲</sup> و در  
 آن باب مضایقه نه اما باید که از هم آنجا  
 که رسیده مراجعت سباید عازان<sup>۳</sup>  
 بدان التفات فرمود و روان شد چون  
<sup>16</sup> بقونقور اولانک رسید مولای و  
 یعمیش<sup>۴</sup> رسیدند و از همان نوع  
 سحساء پرداخته می گفتند و همان  
 روز ناولدار از بایدو تحاشی عمده  
 سدگی رسید و تکشمیشی<sup>17</sup> مشرف  
 گشته انواع عاطفت و سیورعامیشی  
 اختصاص یافت و ار آنجا کوچ فرموده  
 راه<sup>۵</sup> رباط مسلم نزول فرمود و شادی  
 گورگان و ایلچیان بایدو<sup>18</sup> را طلب  
 داشت و بار حواست بلیغ کرد چنانکه  
 شادی گورگان از خان نا امید شد و  
 در باب پادشاهی بایدو پیغامهای<sup>۱</sup>

— حان<sup>۳</sup> L. adi — — L. om<sup>۲</sup> — و — L. W insert<sup>۱</sup>

— L. om.<sup>۵</sup> — یعمیش<sup>۴</sup> L.

وسالف و موافق عهد قدیم و حدیث یاد داد<sup>18</sup> و مصدوقه<sup>19</sup> حال آنکه از یاسای قدیم چنگیزخان معهود و معتاد بوده که امراء قسراحو بدل خود اروق را تعرضی رسامد آکمون جماعه<sup>27</sup> امرا که گیجاتورا شرت هلاک چشاییده اند باید که ایشارا علی التفصیل آنجا فرستند تا سخن ایشاں راستی پرسیده بروق یاسا<sup>28</sup> آن قضیه را فصل کند و بهر جاب ایلچیا را جهت تحصیل مال نایرلیغها و الوکها روانه فرمود و چون محدود قزوین رسید شادی گورگان<sup>19</sup> که داماد سلطان احمد بود و حد او از جمله امرای چنگیز خان از پیش نایدو رسالت رسید و گفت نایدو خان مبارک ناد وصول مقدم میمون<sup>20</sup> می کند و می گوید که کار گیجاتو تمام کرده ایم و هرگز مرا هوا و هوس پادشاهی پیرامون خاطر بی گشت فاما چون واقعه گیجاتو خان<sup>21</sup> حادث شد و شهزاده مبارکی از سریر دولت دور بود و فتنه و فتور در میان الوس افتاده از آن جهت اقا و ایبی و حواتین و امرا

سخت فرمود و در آن وقت که مولای<sup>18</sup> و یغیش آنجا رفته بودند ایلدر<sup>1</sup> در مستی گفته بود که ما<sup>2</sup> اقا و ایبی اتفاق کرده نایدو را پادشاهی ششاده ایم اگر شهزاده غازان درین متفق باشد میان<sup>20</sup> ما خصومت بود رجله ایلچیا را احزت مراحت داد و امراء زرگ بورین و قتلغ شافرا فرمود تا لشگرها را یاسامیشی کند و ایسان بوقا یتیکچی را<sup>3</sup> نایلچی دواید که ما می رسیم و راه نوکاتو<sup>4</sup> روانه شد و از سپید رود بگذشت و دیگر روز سه شنه غره رحب سه<sup>5</sup> اربع و تسعین و ستائنه موافق دوم شون آی خبر وصول<sup>22</sup> شهزاده عازان نایدو رسید و شهزاده ایلدار و امرا ایلچیدای و چیچک را مقدمه هرستاد و ازین حاب امیر قتلغشاه و بورین آقا رمیسه و شهزاده سوکا<sup>23</sup> و بورانی و وروز و دیگر امرا در سدگی عازان خان در قلب نایستادند و چون بسایدو ردیک رسیدند ایشان بوقدای<sup>5</sup> احتاجی را پیش فرستادند و از هرگونه<sup>24</sup> صلح<sup>6</sup> و دوستی و اقا و ایبی عرصه داشت عازان بدان التفات هرمود و ارحابین لشگرها

۱ T = W, S ایلدار, L المدر — ۲ L, om —

۳ T. = W, S — اسان بوقا یتیکچی — ۴ T = L, S. نوکاتو, W —

۵ T. = W, S بوقدای, L بوقدای — ۶ L, W سخن صلح —

بالتفاق مرا محانی برداشتند و الحاله<sup>28</sup> هذه مر التماس و مطلوب که باشد منقول است و در آن هیچ مضایقه و مناقشه نه لشگرها را<sup>29</sup> حسنه نگرداسد و هم از بسجا عنان مراحت معطوف فرماید شهزاده غاران بدان ملتفت شد و کوچ فرمود چون تقصیر اولانک<sup>30</sup> رسید مولای و یعمیش رسیدند و ار هر گوه سحها ر سیاق و عط اول عرضه داشت و ایلدار از سر شراب و جوی حوای<sup>31</sup> گفته بود که ما اقا و اینی باتفاق بایدورا بشاهی ر داشته ایم اگر کسی راصی ساشد هر آیه ماده<sup>32</sup> مارت و مایه<sup>33</sup> مخاصمت خواهد بود<sup>34</sup> و هم درین رور ناولدار اریش بایدو مارگشته بشرف تکشمشی رسید و سیور عامشی مخصوص گشت ار آنجا کوچ کرده مرحله<sup>35</sup> مسلم رول فرمود و شادی گورگان را رسالت پیش بایدو فرستاد تا الوکها و یعامهه سحت در باره تاح و تحت<sup>36</sup> که ترا دوست یگانه می انکاشتم و سعی داستیم که اقا دشمن عظیم و حصم قوی است مع هذا هیچ دقیقه ار اسباب ماوات

بیکدیگر رسیدند امیر قتلع شاه بر مقدمه ایشان چون<sup>37</sup> کوه ناست و چون شهزاده ایلدار سخن برگ گفته بود دولت عازان اقتضاء آن کرد که بیشتر او گوشالی یابد هنوز کهورکاء<sup>38</sup> قلب زده بودند و لشگرها قول در حرکت یامده امیر قتلع شاه ریشان دواید و بیک حمله آن لشکر را ار جای ر گرفتند چاکه چون حر قلب رسید ایشارا مهرم گردایده بودند<sup>39</sup> و قرب هشتم آدمی را کشته و باقی بهریت شده و تعای<sup>40</sup> ۳ نائب ایلدار<sup>41</sup> قتل آمد و ارسلان اوغول را<sup>42</sup> پیاده سنگی آوردند و لشکر حراسان حواستند که بیکارگی<sup>43</sup> حمله کند و ایشارا<sup>44</sup> S. fol 277 r ۱ ار حای ر دارد و بیست کند غاران خان ار عایت مرحمت حلی<sup>45</sup> مع فرمود و فرمود<sup>46</sup> این لشگرها تمامت سدگان آبا و احداد ما اند بواسطه فضولی<sup>47</sup> چند فتان که بایدو را پادشاهی ر داشتند چگونه ایشارا توان کشت بورور<sup>48</sup> و دیگر امرا مالمه می کردند که فرصت را غیبت می باید شمرد ناگ ریشان

۱ v S fol 276 v/11 ۲ — ۲ W بود —

۳ T = W, S — طعای L, تعای S — ۴ L ایلدای —

۵ L — ارسلان ارعون W, ارسلان او قول L — ۶ L, W بیکار —

۷ L, خیلی — ۸ L om — ۹ W — امیر بورور —

۲۰ و معادات هرگر میان ما عادت و رد ۸ ساکن شدید و چون ارسال  
 معتاد بوده و مضادت و مبیایت در او عول را گرفته آورده بودید عم راده  
 ذات الین ثابت نگشته و شهزاده عاران بورتلای ۱ عرضه داشت کچون او  
 درین ۳۰ حال از کثرت سواد اعدا و شمشیر در روی سنگان دولت کشیده  
 قلت اتباع و صار متردد رای بود و اگر پادشاه ۲ احارت فرماید ۳ من  
 بورور جمله راه تسلیت و دلخوئی او را بقتل آورم پادشاه التعات فرمود  
 شهزاده می کرد که غم و پریشانی و فرمود تا ار حرانه خاص قا و کلاه  
 ۳۱ و اندوه محاطر خاطر راه بدهد که و کسر و موره بیارید و درو  
 دولت همعان و سعادت همزکاب پوشایدند ۴ و یکی از احتگان خاص ر  
 اوست عن قریب ر مراد خود بشایدند ۵ و فرمود تا بحرحان  
 فیروز گردد و همچنین همه ۳۲ لشگریارا معرکه را می آوردید و بدست مبارک  
 پسند و موعظت و ارشاد و بصیحت خویش ر حرارات ۶ ایشان مرهم  
 می نمود و می فرمود که تا حالا ار بهاد و ایشانرا ادویه شراب حل کرده  
 کنار امویه می رسم اندک بعد مسافتی می داد لا حرّم حقّ تعالی ۷ بحرای  
 بیست که بازگردیم P fol 220 v آن عاطفت و مرحمت اطراف و اکاف  
 ۱ و مردم را مردن ضروری و ناچاری ممالک را در قصه سلطنت او بهاد و  
 است اگر کشته نشود همان بعافت ناید و امرا چون دیدند که ایلدار  
 ساید مرد و چون از مرگ چاره و توکال که بهادترین ۷ ایشان بودید  
 بیست بس نام میک مردن اولی مهرم شدید ۷ دانستند که طاقت  
 ۲ چنانکه گفته اند «سام نکوگر بمیرم مقاومت ندارد ار راه سارکاری و شفاعت  
 رواست» مرا نام ناید که تن مرگ در آمدند و در میان ۸ مصاف گاه  
 راست» همچنین لشگر را دل می داد و ر سرپشته نایدو نا امرا طعناچار و  
 فرمود که چون مارا با اعدا ۳ ملاقات دولادای و قوچقیال ۸ حاضر شدند  
 افتد صفوف معرکه رکدام هیات تعیه و پادشاه اسلام با آنکه ایشانرا محذول

— سیورعامشی فرماید و L insert ۲ — بورتلای L ۱

— و بدست مبارک خویش بدو در پوشاید W p h v e ۴ — دهد L ۳

— حرارت L ۶ — و یکی از احتگان خاص برشایدند W om ۵

— در آن L ۸ — و بهترین W add ۷

کنید و میامن و میاسر رچه و مقهورا گردانیده بود لخشتم فرمود صورت تعیین و چون اعدا مخدول و مهجور گردید هر یکی<sup>۴</sup> ارشا سرور ناحیتی و امیر ولایتی شوید و روی شهزاده عالمیان غازان خان آورد و گفت شاه عالم را مغموم و مهموم نباید بود و تردد<sup>۵</sup> بخاطر راه نداد چه ننده رفع رایت اولیا و خفض لواء اعدا آماده و متشمرست چه بودت که شد تنگ ازین سان دلت<sup>۶</sup> بزمرد بوحسروانی گات، من امور کاری کم بی گیان، که ر نام داران سراید رمان، اریں نمط دمدمه کرم فرو حواید تا نائره حشم شاهزاده<sup>۷</sup> تا آن مواعط و صائح فروشاید بعد ار آن شهزاده فرمود تا طبل رحیل که متصن فته عظیم بود فرو کوفتند و امرا را فرمود تا لشگرهارا<sup>۸</sup> یا سامیشی کند و بوقارا رسم ایلچی پیش بایدو دواید که ما بر فور می رسم بایدو بیر حوایی متصن سرور و تسخ بوصول و قرب<sup>۹</sup> ملاقات نگفت عاران ار نکاتو بهصت فرمود و ار سفتد رود و سیاه کوه نگدشت قتلغشاهه ر میمه و بورین ر میسره و سوتای و مولای را

و مقهورا گردانیده بود لخشتم فرمود و امرا بورور و بورین و قتلغ شاه و سوتای در سنگی بودند و ار جاسین<sup>۱۰</sup> اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را پرسیدند و گفتند<sup>۱۱</sup> می باید که عهدی و میثاقی<sup>۱۲</sup> رود که گزند ی یکدیگر نرسانیم امراء این حاسب<sup>۱۳</sup> فریاد ر آوردند که پیشتر کار پادشاهی<sup>۱۴</sup> را معین باید کرد بعد ار آن عهد و بیجان القصه شراب حاضر کردند و رر محلول در کاسه<sup>۱۵</sup> نار حوردد و آنکه مسلمان بودند دست یکدیگر گرفته سوگند حوردد<sup>۱۶</sup> که اندیشه بد نکند و گفتند که<sup>۱۷</sup> کار پادشاهی فردا روز مقرر شود و چون روز نآحر رسیده<sup>۱۸</sup> هر کس نا حای خویش<sup>۱۹</sup> رفتند و در آن میانه ایواغلانان حاتون معطمه<sup>۲۰</sup> بولوعان<sup>۲۱</sup> و شیخ هورقاسون و جمعی دیگر از بایدو جدا شده سنگی پیوستند و چون لشگرهای عداد و موغان ردیک آمده بودند در اثناء آن گفت و شنید بایدو<sup>۲۲</sup> متعاقب ایلچیارا ناستحصار ایشان بی فرستاد و دمدم امرا نا لشگر می رسیدند و احر روز ایشانرا

حرف I. ۴ - عهد و میثاق L. ۳ - گفت S. ۲ - میکوب W. ۱

W. ۵ - کاسه W. ۱۵ - نادر دد I. ۶ - L. om. ۷ -

حوب L. adi. ۱۰ - حود L, W. ۹ - رسیده بود W. بود L. ۸

<sup>10</sup> هر يك بجای خود نصب فرمود  
 رایات همایون با شهزادگان سوکا و  
 بوزالتی و امیر نور در قلب ایستاد  
 و چون بعد مسافت <sup>11</sup> نزدیک شد بایندو  
 در هشت رود مراغه مقام داشت  
 لشکرهائ او بحواب و اطراف متفرّق  
 و پراگنده بودند مهیان و قراولان  
<sup>12</sup> از استطلاع حوادث بایندورا استعلام  
 نمودند که شهزاده نادلی پرکیں وحشم  
 نالشگری حرار و امرای کامکار  
 ردیک رسید <sup>13</sup> بایندو از حیرت  
 و دهشت سراسیمه و مدهوش ماند  
 در حال بوغدای احتاجی را رسیل  
 استقمال فرستاد تا استطلاع احوال  
<sup>14</sup> حصان کند و از هرگونه سحها  
 از نام و سنگ و صلح و جنگ تقریر  
 کرد فائده بداد وبار دیگر که نامداد را  
 مقالات ملاقات بود بوزورار <sup>15</sup> دور  
 تلی عالی مشاهده کرد ناشارت انگشت  
 شهزاده نمود که اگر فردا بیشتر ار  
 وصول سپاه یاغی ر سرآن تل عالی  
 رسیم هر آینه <sup>16</sup> فتح و طغر مارا بود  
 و لشکر اعدا مقهور و مکسور شوند و  
 حال بعینها همان بود مگر آنکه شهزاده  
 رود صلح درآمد و راصی شد <sup>17</sup> بایندو

شوکتی تمام نادید آمده بود و دیگر رور  
 هر دو لشکر ر مجادله <sup>1</sup> یکدیگر تا  
 قربان شیره رفتند و لشکر پادشاه بدره  
 تنگ بطول يك فرسنگ در آمدند  
 و غیر از يك راه داشت کونابهادرنا  
 سوار <sup>2</sup> دو هزارندواید و سر دره  
 نگرفت <sup>16</sup> و قوچقبال ر عقب او می  
 رفت <sup>3</sup> تا مساعدت کند چون بایندو  
 واقف شد و دانست که بچنگ الحجامد  
 ایلچی دواید تا راه نگشاید و مانع  
 شود و رآن حرکت غصب کرد ر جمله  
<sup>18</sup> آن شب ردیک <sup>4</sup> یکدیگر فرو آمدند  
 چنانکه ار يك چشمه آب می حوردد  
 تمامت لشکریان اسپان <sup>5</sup> ر دست گرفته  
 و سلاح پوشیده آن شب یاسودند  
 و دیگر رور <sup>6</sup> در شسه <sup>7</sup> هفتم رحب  
 حمی مصالحه حویان در میان <sup>8</sup> آمد شد  
 کردند و امرای امثال توقمور و سوتای  
 ر آن قرار دادند که نارگاهی در میان  
 رسد و تودای حاتون که یورت او  
<sup>18</sup> ردیکست حاضر شود و طرفین را  
 صلح دهد در آن حال قیچقال بیامد  
 و عرصه داشت اگر طغر عازار را  
 باشد امیر اقموقا <sup>9</sup> قصد ما امرای کند  
 بدان سبب او را <sup>18</sup> همارور بیاسا

— آمد <sup>3</sup> L — سواری <sup>2</sup> L, W — محادات <sup>1</sup> L

— که <sup>6</sup> L insert — اسپارا <sup>5</sup> L, W — رار <sup>4</sup> L, W

— بیاید و <sup>9</sup> L add — آن میان <sup>8</sup> W — بود <sup>7</sup> L insert



امرا را که قاصد گیخاتو و مخذلان شهزاده ساعی بودند استحضار فرمود چون طعاجار و طولادای و قوچقبال و ایلچیدای<sup>18</sup> و توکال که با هرازه خود بمحافظت طرف شرویار نامزد بود بعد از استشارت و کنگاح با اتفاق مصاف را مستعد و نرد را محتشد<sup>19</sup> شدند و بلشگرههه حاضر صفوف یاراستند علی الجمله نامداد رور بحشبه پنجم رجب سه اربع و تسعین و ستانه هر دو سپاه محدود<sup>20</sup> قران شیره قرب رود حانه قریه شیرگران در محاذات و موارات یکدیگر آمدند روزور در استرکاب شهزاده همایون سر آن<sup>21</sup> تل صر برآمدند و فتح و پیروزی و هسرت و طفر را تعیین کردند روزگفت چون لشگرههه ایشان جمع شده اند و هور متعرق اند صلاح<sup>22</sup> ما آست که در مصارت و محارت مسارعت بهیم امیر قتلعههه ر دست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و ایلچیدای قوشچی<sup>23</sup> و دیگر امرای هرازه هور کورکا در قول رده بودند که امیر قتلعهههه حمله کرده ایلدار از اسپ بیقتاد و مکافات سخن زرگ که

رسایندند و بعد از طول مقال بر آن مقرر شد که امرا میان مصاف گاه جمع شود و بصواب دید یکدیگر ناخر رساند ارین طرف امرا<sup>1</sup> نوروز و سورین<sup>20</sup> و قتلغ شاه و توقتمور رفتند و از طرف ایدو طعاجار و قوچقبال و دولادای یامدند و تا یم رورگفت و گوی کردند لشگر ایدو دم دم می رسیدند<sup>2</sup> و قوت ایشان<sup>21</sup> ریادت می شد امرا چون چنان دیدند ر آحماله قرار دادند که اوردوهای ارغون خان و حاتون معطمه بولوعان و اوروک حاتون<sup>3</sup> و شهزاده حریده نا دیگر شهزادگان<sup>22</sup> بسدگی شهزاده عاران هرستند<sup>4</sup> و اموال و حرانه او نار سپارند و از آن حاب سفید رود عراق و حراسان و قوش و ماربردان از آن عاران باشد و یک نیمه ملک<sup>23</sup> فارس نا تمامت ایسوهههه آحا چون آن<sup>5</sup> معی درسدگی عاران<sup>6</sup> عرصه داشتند فرمود که طعاجار را سیر نا یک تومان<sup>7</sup> قراونه که ایسوی حاص ارغون حان اند نار سپارند<sup>24</sup> تا رین موجب قطع کرده مراحتت بهیم<sup>8</sup> ایدو بحضور

— واوروک حاتون L om ۳ — می رسید L ۲ — امیر L ۱

— پادشاه L ۶ — این L ۵ — مرستاد L ۴

— ساید W ۸ — لشکر L add ۷

گفته بود <sup>24</sup> بیافت و تیری بر چشم  
 تعای آمد نائب او و در حال هلاک  
 شد رجه در آن کوه و در یک  
 لحظه هشتصد سوار حواریانه فنا  
<sup>25</sup> یافتند و فوجی مجروح و مهزوم  
 گشتند ارسلان اغول را پیاده رسان  
 در گردن کرده بخدمت شهزاده  
 آوردند لشگرهء خراسان <sup>26</sup> باتفاق  
 قصد حمله کردند امراء ایدوار  
 مصادمت خصمان ترسیدند حواستند  
 که نهانه صلح و اصلاح طلبیدن  
 شهزاده و امرا را <sup>27</sup> ریو و فریب  
 مشغول دارند تا لشگرهای متفرق  
 ایشان جمع شوند تصرع و تحشع  
 مادرت نمودند از میان لشگر ایدو  
 نقداى <sup>28</sup> احتاجی از قلب بیرون راند و  
 میان دو صف پیاده شد و رمین سدگی  
 شهزاده عازان سوسید و گفت ایدو  
 حان می فرماید که میان ما <sup>29</sup> قاعده  
 مواحاة و اساس موالات و صلت رحم  
 مؤسس است و تحت و تاج میراث پدر  
 و عم و حد تو و لشگرها از آن پدر  
 بیکوی ما <sup>30</sup> پس این تارخ و تا کر  
 رچیسست نگیر ای پسر تحت و حای

— داشتند L 2 — قشلاق W قشلابشی می فرمود L 1

— سوی L, W 5 — کاسه W 4 — یش فرستاد سدگی W 3

— خان W om 7 — بولاد حکسانک W بولاد حکسانک S 6

— ل om 9 — ناید W 8

پدر<sup>۱</sup> بجای پدر بهتر آید پسر، و اگر همان طرف خراسان و مازندران<sup>۲</sup> میخواستی عراق و کرمان و فارس را نیز بکنیم و اردوهای پدر و عم و خواتین و ایجوها و حالقات تمامت برای تو مقرر و مفضوَص داریم<sup>۳</sup> بشرط آنکه ترك حدل و لحاح گوی و هم راه خود را برگردی باید و این طرف بدمدمه<sup>۴</sup> گرم و رمزمه<sup>۵</sup> رم صلح و صلاح می جست و از آن طرف تعجیل<sup>۶</sup> و سرعت بر عقب چریک و استدعاء عساکر می فرستاد امراء شهزاده عاران نورین و قتلغشاه گفتند صلاح در صلح است و امیر بورور چون داهی P. fol. 221 r<sup>۱</sup> و گرز بود و بر صغف و عجر و انکسار ایشان استطلاع یافته مصالحت و مسالمت راضی نمی شد و می گفت ما را<sup>۲</sup> با ایشان حر سر حگ و حرب و روی مصاف و برد بیست و شهراده عاران از فرط شفق و شمول عاطفت و مرحمت که در ذات<sup>۳</sup> مبارك او مفقور بود فرمود که تمامت این سپاه بدگان آا و احداد نکوی ما اند برای فتنه<sup>۴</sup> قضولی چند بدگان خود را هلاک

می گوید که چون شهزاده مبارکی ایجا آمد و میان ما صلح و موافقت افتاد اگر یکدیگر را دمی<sup>۵</sup> نادیده جدا شویم دور و نزدیک را تصور افتد که میان ما هنوز کنورت است اولی آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد ملاقات تازه گردانیم آنگاه مبارکی رواه گردد بدین<sup>۶</sup> التماس چند بوبت امرا<sup>۱</sup> سوتای و توقتمور آمد شد کردند و رآن<sup>۲</sup> مقرر<sup>۳</sup> گشت که در میان جانین وثاقی برسد و ایشان هر دو با چند کس از حواص<sup>۴</sup> حاضر شوند<sup>۵</sup> و یکدیگر را<sup>۶</sup> بسیند و پادشاه آن رور قپچاق اغول را دلنداری و نواحت فرموده تشریف پوشانیده و باس برشاندۀ نار گردانید<sup>۱</sup> و با امرا بورور و نورین و قتلغشاه کنگاح<sup>۲</sup> کرد ایشان مصلحت آن جمیع ندیدند و مجتآن پیر عرضه داشتند که روزی محس است سوتای<sup>۳</sup> و توقتمور را پیش باید فرستاد که امروور بقول مجتآن مسعود بیست<sup>۴</sup> و پیر شهگام ردیکست فردا علی الصاح یکدیگر را سیم و امرا بورور و توقتمور را فرمود که مقام کنند<sup>۵</sup> و بامداد پیش باید و رود<sup>۶</sup> و کار ملک

— التماس L. ۳ — و رآن L. om ۲ — امیر L. ۱

— بازگرداند W. ۶ — حاضر شود L. om ۵ — آسحا L. add. ۴

— روید L. ۹ — کبید L. ۸ — امیر سوتای W. ۷

۴ کردن پیش خردمندان ستوده باشد  
 برجه از جابین در توسط ذات البین  
 نذل الجهود مندول داشتند عاقت  
 ارتصالح و ملاقات ۵ قرار افتاد رعایت  
 احتیاط و دفع سوء الطن را هر پادشاهی  
 ناده سوار از قلب بیرون آمدند  
 از طرف نایدو طعاچار و طولادای و  
 قنچقال ۶ ایلچیدای و از جانب  
 شهزاده غاران بوروز و بورین و  
 قتلعشاه و سوتای در وسط صفوف  
 بر رقعہ میعاد معرکه از اسپان پیاده  
 شدند ۷ و اقا و اینی یکدیگر را تنگ  
 در کار گرفتند و شرائط اعزاز و  
 رسوم خدمت تقدیم نمود نایدو احوالی  
 که بران ایلچیان و بیعام در هر ۸ سالی  
 ارسال کرده بود عواجبه و مشافهه  
 تقریر کرد و بیمان و میثاق روت که  
 یکدیگر را قصد نکند و خلاف  
 سیدشید و مملکت P fol. 221 v. ۱ سمت  
 موافقت و مشارکت دارد بوروز و  
 قتلعشاه گفتند نخست کار پادشاهی  
 تعیین ناید کرد بعد از آن تلیق عهد  
 و تسیق بیمان ۹ حکارود القصه بطولها  
 چنانکه راه و آیین معول است در  
 شراب حل کرده در کاسه رین

بسازند ۱ و آوردوها روانه ۲ گردانند  
 و شبانه بعد از آنکه در تمامت حاجها  
 آتش اهر وحتند عمارکی روانه شد و  
 چنان براند که علی الصاح از سپید  
 رود گذشته بود و امراء لشکر که  
 آنجا بودند ۳ سدگی بیوستند و راه  
 دیه مار بیرون رفته شب را در رنجان  
 زول فرمود و روز دیگر از مسلم ۴  
 کور تمورا پیش نایدو فرستاد که ما  
 بچاب دماوند روانه شدیم ۵ و امرا  
 بوروز و توقتمور را آنجا گذاشته می  
 ناید ۶ که سحن خود رسیده آوردوها و  
 حواتین را روانه گردانی و ملک بموجب  
 مشافهه مقرر داری و از آنجا  
 نقوقوراولانک ۱۰ گذشته ۷ نکره رود  
 رسید که معولان آرا ۸ تورکان موران  
 می گوید وکشهر محشی ۹ آنجا سدگی  
 رسید و بیعام نایدو رساید که توقع  
 چنان بود که عهد ملاقات را تاره  
 ۱۱ گردانیم و دمی بمحاوره همدیگر  
 مستأس شویم چون شهزاده حرکت  
 فرمود هرآیه صلاح در آن باشد آکون  
 می ناید که ۱۰ هر یک از ما سحن خود  
 برسم پادشاه ابراهیم سکورجی ۱۲ را در  
 صحت او نار گردانید ۱۱ و نایدو بیعام

— و راه L om ۳ — گردانید L ۲ — سارید L ۱

— L om ۷ — L om ۶ — می ناید L om ۵ — رباط مسلم W ۴

— نارگردانیم L ۱۱ — L om ۱۰ — کشیر محشی L ۹ — اورا W ۸

خوردند بایندو نورور را گفت تو نیز  
 مجبور<sup>۳</sup> پاسخ گفت من مسلمانم نرو و  
 شراب چگونه سوگند خورم بایندوار  
 حواب او برنجید اما طاهر نکرد همچین  
 امرا تا یکدیگر عهد و پیمان کردند  
<sup>۴</sup> که یکدیگر را ندیدند و کار  
 پادشاهی رور دیگر در اثنای طوی  
 مقرر شود بایندو با محاب تمامت ملتسمات  
 وعده و رمان داد<sup>۵</sup> و آخر رور هر یک  
 محانهای خود مراجعت نمودند امراء  
 بایندو در فکر آن بودند که در اثنای  
 طوی قصد شهزاده عاران کنند اما  
 هر کرا<sup>۶</sup> سعادت الهی همراه باشد از  
 کید و مکر دشمنان در امان باشد  
 بامداد شب چهارم رجب هر دو سپاه  
 در برابر یکدیگر با فرمان شیره  
 رفتند<sup>۷</sup> و سپاه شهزاده عاران بدرغاله  
 مضیق و گداری تنگ رسیدند کوتکای  
 بهادر پسر یلاسوون طرفای گورگان  
 ناسواری دوهار چون<sup>۸</sup> ناد تاخندند که  
 سر راه بگیرند و قسچقال و دیگر امرا  
 مساعدت و معاونت می نمودند بایندو  
 حان از قصد و اندیشه<sup>۹</sup> ایشان آگاه  
 شد و دفع و منع ایشان<sup>۱۰</sup> نموده فرمود

داد که می باید که بورور و توقتمور  
 و کورتمور کارها تمام ساخته<sup>۱</sup> زودتر  
 ناز گردانی<sup>۲</sup> و از آنجا متوجه دماوند  
 گشت و آن تاستان<sup>۱۸</sup> آنجا یابلامیشی  
 کرد<sup>۳</sup> و چون امرا نورور و توقتمور  
 و کورتمور باز آمدند و بایندو ساختن  
 مهمات<sup>۴</sup> ملک و فرستادن خواتین  
 و آوردن هارا اعذار نامقول گفته بود  
 و سخن<sup>۱۴</sup> حویش<sup>۵</sup> رسیده آن  
 معی مهیج غصب پادشاه گشت و فرمود  
 تا امرا تمامت<sup>۶</sup> نالشگرها بعلقخوار<sup>۷</sup>  
 روند و چهار پایارا فرجه کنند و  
 حال بورور و ایشان چنان بود که<sup>۸</sup>  
 چون رد<sup>۱۵</sup> بایندو رسیدند و التماس  
 کردند تا یرلیح در باب ممالک مقرر  
 بدهد<sup>۹</sup> و آوردن هارا و خواتین را<sup>۱۰</sup>  
 روانه گرداند<sup>۱۱</sup> بایندو<sup>۱۲</sup> بواسطه<sup>۷</sup>  
 مراجعت پادشاه مستشعر گشت و  
 ایشانرا<sup>۱۸</sup> موقوف گردانید و قوچچقال و  
 دولادای و ایلچیدای را<sup>۱۳</sup> در مقدمه  
 بر عقب هرسستاد و خود دیگر رور  
 روانه شد چهار شش بهم رحب از  
 سپید رود نگذشتند<sup>۱۷</sup> و آدینه یاردم  
 رجب کورتمور برسالت پیامد و امرا

۱ L insert — هر چند      ۲ L om —      ۳ L — فرمود

۴ S, W insert — و      ۵ L — خود      ۶ W — تمام

۷ L — علقخوارها      ۸ S om. —      ۹ L — بدمد      ۱۰ L — خواتین

۱۱ L — گردانید      ۱۲ W add — که      ۱۳ W add — قوچچی را

که راه نگشاید تا سلامت بیرون روند  
 آن روز هر دو سپاه برابر هم فرود  
 آمدند و از يك چشمسار آب می  
 خوردند اما آن<sup>۱۰</sup> شب از طریق جمله  
 در سلاح بودند و لحام اسپان از دست  
 نگذاشتند روز دیگر همچین از هم  
 متوّم بودند بامداد روز دو شسه هفتم  
 رجب<sup>۱۱</sup> شهزاده عاران عزیزت کوچ  
 کرد چند کثرت امرا توقتمور و سوتای  
 آمد شد نمودند عاقبت بر آن قرار افتاد  
 که در میان هر دو صف نارگاهی نزنند  
<sup>۱۲</sup> در یورت تودای حاتون و آلتا سخن  
 مآحر رساند امراء شهزاده غازان نوروز  
 و بورین و قتلعه شاه و توقتمور حاضر  
 شدند و از حاب نایدو حان<sup>۱۳</sup> طعاجار  
 و طولادای و قولچققال و در مواحهه  
 یکدیگر تا بيمرور مباحثت و محادثت  
 و گفت و گوی نمودند بعد از مجادله  
 سیار قرار بر آن افتاد<sup>۱۴</sup> که اردوهای  
 ارغون حان چون بلعان حاتون واروک  
 حاتون و شهزاده حرسده اغول نا دیگر  
 شهزادگان محدمت غاران فرستند<sup>۱۵</sup> تا  
 تا مت اموال و حزائن و ممالک عراق  
 و خراسان و قومس و ماربردران و  
 يك یمه از ملک فارس تا تا مت ایسوها

تا شرویز سیاهی می کردند و از  
 آلتا باز گشتند و نایدو متصل شدند  
 بحدود سجاس و دو شسه چهاردهم  
 کوچ<sup>۱۶</sup> کردند تا پشته شرویز و از  
 آلتا مراجعت نمودند و نایدو با امرا  
 کنگاح کرد<sup>۱</sup> که<sup>۲</sup> تدبیر نوروز و  
 توقتمور چیست تا اتفاق گفتند که  
 ایشانرا آسیبی نتوان رساید<sup>۱۸</sup> مگر  
 توکال که بخون نوروز سی می کرد  
 و گفت پناه و استظهار عاران نوروز  
 کشتن او لارم باشد و طعاجار و  
 دیگر امرا بواسطه خویشی و دوستی  
<sup>۲۰</sup> رحصت سی دادند و توکال ندان  
 رخش برگشت و نا ولایت گر حستان  
 رفت<sup>۳</sup> که حانه او بود تا واقعه نایدو  
 نار بیامد و چون طعاجار بواسطه  
 مصادق<sup>۲۱</sup> که تودا حو نا او می ورید  
 ار<sup>۴</sup> دولت نایدو فور گشته بود و  
 پیر صدرالدین سبب آنکه او را وزارت  
 میسر نمی شد او را بر آن معی تحریر  
 می کرد نا نوروز<sup>۶</sup> ران<sup>۲۲</sup> در ناب  
 تقویت کار عاران<sup>۷</sup> یکی کرده بود  
 نوروز را تعلیم داد تا آلتا نا ایشان  
 اظهار موافقت کند و نا ایشان عهد  
 گونه نکند و بعد از آن ترتیب او کرد

۱ S, W — کردند ۲ L om — کرد که ۳ W — ماررت

۴ L — آن ۵ v ۶ — ۶ L lao ۵ — ۶ — ۷ L add — حان

سپارند و طغاجار با تومان<sup>16</sup> قروناس که ایبجو<sup>۱۷</sup> خاص ارغون خان بوده هم مار سپارند نایدو گفت شهزاده معلوم دارد که اناقاحان مرا چون فرزند صلی عزیز و مکرم<sup>17</sup> می داشت و با تومان قروناس و طغاجار بجایب بعداد علیه حواری و قشلامشی فرمود اگر بموجب فرمان پادشاه سعید آن بر من<sup>18</sup> مقرر فرماید حاکم است تا ناکی چیزها را سپارند و شهزاده هراع خاطر ملک خود اصراف و اعطاف ناید طولادای<sup>19</sup> یا آتش و شراب بخدمت عاران آمد و کاسه گرفت و شرف تکشمشی یافت او را دلداری و بواخت عمده احارت اصراف<sup>20</sup> داد و درین روز قولحقبال نایدو خان عرضه داشت که امیر اقوقا مقید و محسوس است اگر خصم را صره و طغر ناشد او در قصد خون<sup>21</sup> ما سعی بلیغ نماید اقوقا را یاسا رساییدند سبب تاراع و مضادت و مخالفت که از حاسین قائم بود و از ایو اغلاناں ملعان حاتون<sup>22</sup> شیخ هر قاسون<sup>12</sup> و غیره را بایدو برگشته بغاران خان پیوستند درین شب لشگرههه سیار از جانب بعداد و موغان برسیدند و بایدو<sup>23</sup> را بوصول ایشان قوت و شوکت زیادت شد پوستین پیمان و میثاق ناز گرداید امراء بایدو گفتند چون فرصت دست داد دشمن را بافسون و بیرنگ از پای حیوة برناید گرفت و اهمال و تاخیر و اهمال و تراخی حائر شمرد که الفرص تمر مر السحاب ارین بهتر<sup>24</sup> فرء

۱ L — خارا L add. ۳ — و متعهد شد L. om ۲ — گردایدند L ۱

۴ L om — ۵ L. om — ۶ L — صحت ۷ L — گردایدند L ۷ —

۸ L om — ۹ W. — شب ۱۰ L — پاردمم ۱۱ L, W om —

۱۲ MS — هرأسون

دست نخواهد داد بایدو ایشارا اجارت نداد و گفت بایام سائق سلسله و داد منظم بود و از جابین حقوق قدیم مؤکد<sup>25</sup> چگوه خیانت روا باشد فکیف که بتجدید عهد می رفته است و معلظه حورده شود امرا از حدیث او رنجیدند علی الخصوص<sup>26</sup> امیر توکال ارو ر گشت و نا یورت گرجستان که حانه قدیم او بود معاودت نمود و من بعد بایدورا دیگر ندید و همچین گروهی<sup>27</sup> زبوزدند که کسان ایشان ر دست لشکر شهزاده کشته شده بودند و نااتقام خون ایشان قصاص طلبیدند بایدو حان ملتفت<sup>28</sup> سخن ایشان شد و شهزاده غاران چون ار وصول چریک بغداد آگاه شد ر صوب سیاه کوه و سفید رود و سورلق<sup>1</sup> عزیمت اصراف<sup>29</sup> مصمم فرمود بایدو و امراء او از عزیمت بهصت او مضطرب شدید بسبب آنکه خاهاه قراوه بر عمر طریق بود و در آنجا حراث موفور<sup>30</sup> معد و موحود گفتند اگر قراوه بوی پیویدد و حزاه بردارد دست شهزاده قوی شود و آنگاه تدارک و تلاقی ممکن نگردد امیر پولاد<sup>31</sup> چکساگ را فرستادند و یعام دادند که شهزاده بهان راه که آمد نار گردد آن شب بقران شیره فرود آمدند بامداد بایدو پسر خود<sup>32</sup> قیچاق را نا جماعتی امرا سدگی حضرت فرستاد نا آتش و ترغو تا کاسه گرفت و تکشمشی کرد و عرضه داشت که پدرم بایدو می گوید که چون P. fol 222 r. میان ما صلح شد و غبار هار وحشت ار چهرها ر حاست اگر یکدیگر را ندیده شهزاده بار گردد هر آینه ار وقیعت حساد و<sup>3</sup> مکیدت اصداد سلیم بایم و ناراحیف در افواه افتد که هنوز آثار کسورت و عار وحشت ناقیست توقع چاسست که یک<sup>3</sup> رور ار صلاح تا رواج اقداح امراح دائر و سائر باشد تا آواره اتفاق و احتیاج ما ندور و ردیک و ترک و تاریک برسد<sup>4</sup> آنگاه بمارکی روانه شود ناحات مقرون بگشت قیچاق حائت نار گشت امرا بورین و قتلغشاه و بعضی دیگر نکاسه<sup>5</sup> ررین بر رسم<sup>5</sup> معول سوگند حوردند و بورور و بورالغی و مولای نا امرا بقرآن مجید که نا یکدیگر متفق باشند و یکدیگر نندیشد<sup>6</sup> درین اثنا بورور شهزاده غازان را گشت بندها را التماسی است اگر شرف اطارت یابد عرضه دارد بعد ار استحارت گشت<sup>7</sup> اگر پادشاه مسلمان شود یکبار مسلمانان ندعا و ثناء دولت مشغول گردند و مدد



و نصرت واجب داتند<sup>۹</sup> غاران دست ایجاب و قبول ر سینه<sup>۱۰</sup> بی کینه بهاد و مأمول او ناجابت مقرون گرداید و شرط کرد که چون ارین ورطه<sup>۱۱</sup> هائل فراغی روی نماید این ملتسم تمام کند بورور ار قسرقای خود پاره لعل مسموح آبدار نا طراوت بوزن ده مثقال بیرون<sup>۱۲</sup> آورد و زانو زد و گفت اگرچه قراحورا حد باشد که ناروق بیلک دهد اما از روی کرم ذاتی و لطف جملی این لعل بر سیل<sup>۱۳</sup> بیلک و شان پیش سدگان حضرت باشد تا وقت آن رسیدن غاران آن لعل پاره را بیکجی ار اناقان حضرت سپرد و چند کزت<sup>۱۴</sup> امرا میان فریقین تردد نمودند بر آن مقرر شد که در میانه لشکر حرگاهی بزسد و آنجا یکدیگر را بیدند شهزاده نا امرا<sup>۱۵</sup> مشاورت نمود بورور و امرا مصلحت ملاقات دیدند و از غائله مکر و غدر هراسان بودند نار توقتیمور و سوتای را فرستادند<sup>۱۶</sup> که امرور سطر محممان روزی محس است فردا علی الصلاح بیکجا ملاقات و التقا افتد و شهزاده غاران را رای رآن قرار گرفت که<sup>۱۷</sup> بمقدمه سپاه روانه شود و ار سفید رود گذشته مقام کند شهنگام رور سه شسه هشتم رجب مسترک شد و فرار را مرتکب<sup>۱۸</sup> چون تیر ار شست تعجیل تمام راند بامداد را ار سفید رود گذشته متوجه سیاه کوه شده بود و ار امرا بورور و پسر بوقاه<sup>۱۹</sup> یارغوجی را هم آنجا نگذاشت تا یرلیع ممالک فارس و عراق ستانند و اردوهای حواتین عم و پدر نا سپاه حاصه اشاقان<sup>۲۰</sup> و ارغون خان کوچ کند و مقصود کلی آنکه بر محتویات صمائر و مستورات سرائر حصان وقوف یاسد و بر عقب بیاید ایشارا موقوف<sup>۲۱</sup> کردند و تکاحال ار نایدوگریخته قریه<sup>۲۲</sup> بازار ار مصافات ریحان شرف سدگی رسید رور دیگر شهزاده غاران مرحله مسلم فرود آمد<sup>۲۳</sup> و ار آنجا ار کتمور را برسالت پیش نایدو فرستاد مضمون پیغام آنکه بورور و توقتیمور را ار برای مواعدی که تقبل و تکفل رفته بود آنجا<sup>۲۴</sup> گذاشته ایم ناید که سسحن خود برسد و وعده وفا کند و ایشارا رودی نا اوردوهای حواتین و یرلیع تملیک ممالک عراق<sup>۲۵</sup> و فارس و حصول حمله آمال روانه کند و چون غازان کوچ کرد امراء نایدو قسچقال و ایلیچیدای و طولادای نا پسخ هزار مرد بر اثر می رفتند<sup>۲۶</sup> و سیاهی می کرد تا خصم ایمن نشود و ار ناحقن یارآمد شهزاده بیر راند چون ار قعراولانک

گذشت و بکره رود رسید<sup>24</sup> که مغول آنرا ترکان موران گویند کشر بخشنی از پیش ایدو برسید پیغام داد که می خواستیم که شرف خدمت مستعد شویم<sup>25</sup> این چون دیگر آرزوها در حیز توقف مانند اما ایشان حاکمید همانا صلاح در آن بوده باشد اکنون ناید که هر يك سخن خود رسم<sup>26</sup> شهزاده او را با صحت ابرهیم سکورجی نارگرداید و پیغام داد که ناید که امرارا زودی با حصول مطالب و وصول مآرب نارگرداید و ارینجا<sup>27</sup> سرعت تمام روانه گشته پای دماوید راند و آلتها منتظر خواب ایدو سشست و موسم یایلاق در آن حدود گذراید

---

حکایت احوالی که میان ایدو و بورور حادث شد

<sup>28</sup> بعد از بهضت شهزاده عاران خان امیر بورور و توقموررا یکهمته در قید توکیل و تسکیل معذب داشتند و تهدید و وعید و تشدید<sup>29</sup> و تحویف می نمودند نقتل و ضرب و شتم و سب و بورور در سوال و حواص نحاشی و محانا نمی کرد و ارسر صولت و شوکت حواهای<sup>30</sup> سحت میگفت امرا نکار او فرو ماندند لگزی رادرش را که از جمله ارکان دولت ایدو خان بود واسطه ساختند تا میان ایدو و بورور P fol 222 v<sup>1</sup> مهاده و مصالحه کند چه قرار مملکت و الوس خود در موافقت بورور داستند که ر الماس حراسرب کارگر بیاید لگزی بوروررا<sup>3</sup> مواعید مرغوب و وعدهای دلپذیر موافقت و مصادقت ایدو ترغیب و تهییج نمود و ر نقض عهد شهزاده تحریص بورور گفت ای<sup>3</sup> رادر بعد از عصیان و طعیان قدیم سه ماهست که در حدود شپورخان نا عاران یمن معظه مجلال و حرام حورده ام که من بعد تا خان<sup>4</sup> در تن بود نا او بهیچ وجه خلاف نکم و عباد و لحاح بورورم و نا دوستان او دوست و نا دشمنان او دشمن باشم نکدامین رحصت قصص عهد و خلاف<sup>5</sup> میثاق کنم می حواهی که در دنیا ملوم و مذموم و ناخرت ماحوذ و معاتب کردم و سلسله محبت و موّدت بولا و هوای غاران خان به چنان<sup>6</sup> استمرار دوام و استقرار نظام یافته است که تا انقضاء عمر و انقراض حیوة انصرام و انحصام پذیرد چه امروز حانی ناستحقاق و پادشاه<sup>7</sup> علی الاطلاق اوست بهره چه فرماید اقیاد و اذعان او ار لوادم دادم و شاه و خان بورور محقیقت اوست نا دیگران کار ندارم لگزی

گفت ای برادر<sup>۸</sup> تا تو برین عقیدت و طریقت مصرّ ناشی ارین جماعت بحاجت  
 خلاص میسر نخواهد بود نوروز گفت رضیا بقضاء الله و قدره رماه چه  
 نقش کرد که سترد<sup>۹</sup> و کرا زاد که عمرد اگر حقّ سبحانه و تعالی اجل من  
 ایضا برین وجه تقدیر کرده باشد ردّ و صرف آن کرا مسلم و ممکن بود و  
 اگر قضا نکرده است از صد هزار<sup>۱۰</sup> حصم غالب مستولی سیدیشم امراء نایدو  
 یکسر حاصر شدند و گوی کلام بچوگان بیان در میدان مقاتل اداختند<sup>۱</sup> تا  
 دل بورور باسپالت و حوشی و الفت<sup>۱۱</sup> جذب و سلب کنند بورور در حواب و  
 سوال چالاک تر از آن بود که از حصان فرو ماند بی دهشت و وحشیت عنان  
 سخن فرو گذاشت و حصارا<sup>۱۲</sup> نادپای انگاشت تقریر ایشان ناد در انان و  
 سپد در آب می پداشت امرا در کار او فرو ماندند و با یکدیگر می گفتند «سوار  
 حهان پور دستان سام»<sup>۱۳</sup> ناری سر اندر یارد بدم» بورور چون بر محتویات  
 صائر و مستورات سرائر حصان تمام آگاهی یافت در حصیه نا طعاجار میثاق ست  
 که مساعدت<sup>۱۴</sup> و معاونت یکدیگر ایوان دولت نایدو را مهدم و اساس ترکیبش  
 معدم گرداند و صلاح خود در حیلت و ترور دید و در<sup>۲</sup> مساحت و موافقت  
 و امرا نسیب تسلیمت<sup>۱۵</sup> و دلخوئی طعاجار با اتفاق در خلاص بورور سعی و  
 جهد نمودند مگر قوچققال که او حز بدمار و نوار بورور رخصت نمی داد و  
 نایدورا می گفت<sup>۱۶</sup> دشمن بدست آمده است اورا نکش و فرصت ار دست مده  
 و بورور چون خلاص و لجات خود در مکر و حیلت و حابلوسی و خدیعت  
<sup>۱۷</sup> می داست نا امرا تملق و تخصص آغار بهاد و ریو و فریب را کار فرمود که  
 بهر چه نایدوحان فرماید سده مطیع و مقادست<sup>۱۸</sup> نایدوحان اورا محلوت حاصر  
 کد و بر مردی و مردانگی او بسیار ستایش نمود و گفت مطر تو بهی تراز  
 مخر یاقم و دیده بیش از شیده<sup>۱۹</sup> مردی و دل آوری و سطوت و بهادری  
 تو معلوم شد حقوق بمالحت و ثبات قدم و مردی و فتوت و مروّت همین  
 باشد<sup>۲۰</sup> که شاهی بدان پادشاه درحورد که او سنگارا چین پرورد «کسی را که  
 ناسد ورا چون تو پشت» شود ایس از روزگار درشت»<sup>۲۱</sup> و اکنون اگر  
 چنانکه ار دست من خلاص می خوئی با من عهد و پیمان تاره کن که عارار را

گرفته بمن سپاری و سوگند مغلظه یاد کن که حلاف<sup>22</sup> عهد و میثاق نکسی  
 بوروز بی تردّد و دهشت بموجب حکم الضرورات تییح المحذورات بغلاظ ایمان و  
 شداد پیمان تمسک نمود که غازارا<sup>23</sup> دست بسته سپارد بایدوخان بیچاره  
 بفریب و حیلت او فریفته شد اورا سیورعامشی کرد و بمبلغ هرا ر دیار رات  
 ر مال یزد<sup>24</sup> نوشت و امارت شهر یرد پسر بورور که ار سلطان سب  
 حاتون ست اتانک علا الدین<sup>۱</sup> و الدوله ابن اتانک محمودشاه بود سلطان شاه  
 نام<sup>25</sup> تفویض کرد و رور سه شسه پارددم رجب سه اربع و تسعین و ستائمه  
 بوروز و توقمور اجازت یافته روانه شدید بورور مرکوب<sup>26</sup> با باد صبا همغان  
 کرد و چون تیر ار کان و رق از آسماں محست و بچهار شارور از حدود  
 مراغه فیروزکوه دماوند راند و در بیست و<sup>27</sup> هفتم رجب بسدگی شهزاده عاران  
 رسید و شرف تکشمشی یافته احوالی که عارص و ساحب گشته بود کما یسغی ایراد  
 کرد و تقریر کرد که<sup>28</sup> با ایشان حر مدارا و مواساة چاره دیگر سود تا  
 دولت شاه جهان حان شیرین ار چنکال شر عرین حلاص دادم شهزاده  
 پرسید که از جمله<sup>29</sup> امراء بایدو اعقل و اکمل و داهی کرا یافتی گفت قولحقیقالرا  
 که قصد خون من ساعی و مجتد بود و صورت این قضیه شبیه قصه نومان<sup>30</sup> و  
 راغ است در کلیله و دمه بورور تصدیق یمیرا عارانی مسین سته پیش بایدو  
 فرستاد بایدو و امرا ارین چریک لطیف و سحره<sup>31</sup> نادر طریف تعجب  
 نمودند اما کار ار دست و تیر ار شست رفته بود امرا نا بایدو می گفتند  
 «هربری که آورده بودی بدام»<sup>32</sup> رها کردی ار دام و شد کار حام» از اطلاق  
 بورور پشیمان شده بود اما فائده داشت گفته اند هر که ر دشمن طفر یافت  
 و انتهار<sup>33</sup> فرصت فائت گرداید نار هرگر ر آن قادر نشود و بدامت و  
 عرامت سود ندارد و هر که عدورا تنها و صعیف یافت و خودرا ار نلای<sup>۲</sup>

## حکایت

مشرح شدن سینهٔ مبارک پادشاه اسلام غارن‌خان سور ایمان و اسلام آوردن او و امرا بحضور شیخ‌زاده صدرالدین حموی حویلی دام رگته

P. fol 224 r<sup>۱</sup> بودد و در آن S. fol 278 r<sup>۱</sup> چون ایزد تعالی<sup>۱</sup>  
 ثبات و راسخ شده لکن چون بدین در ارل آزال حواسته باشد که سده را<sup>۲</sup>  
 اسلام در آمد و ملت نوی و دین سعید آفرید و اورا باواع تایید  
 حنی را نگوش هوش و سمع رضا اصعا مخصوص گرداد هنگام امتزاج<sup>۳</sup> مواد  
 فرمود<sup>۲</sup> و در سکیهٔ سیه استقرار داد مزاج او قابلیت<sup>۴</sup> سعادت در طبیعت<sup>۴</sup>  
 در احلاص از او یس و سلمان صادقتر و حلت او<sup>۵</sup> خمر و مرکور گرداد  
 شد بدین شادی و فرح و سرور و لفظ گهربار سوی ر تحقیق این  
 یکچند بطوی و حشن<sup>۳</sup> مشمول بودد معی و تصدیق این دعوی دلیلی واضح  
 و تمامت امم از ترك و عجم درم و دیار و رهانی<sup>۶</sup> لائح است که<sup>۳</sup> السعید من  
 و هائس حواهر و رعائت هائس از سر سعید فی بطن امه و بعد از آن مرتبی  
 صدق و اعتقاد ر تحت مبارک تار عنایت ربانی او را در مهد تربیت  
 می کردند<sup>۴</sup> و می گفت «مال و حال و بدست عنایت می پروراند و ر سبیل  
 سال و فال و اصل و سل و تحت و تدریج مدارج کمال می رساند<sup>۴</sup> و عمرو  
 تحت» بادت اندر پادشاهی ر قرار و ر شهور بنظر در حقائق امور او را  
 دوام<sup>۵</sup> «مال و افر حال بیکو فال فرح ارشاد می کند تا تأمل در احوال<sup>۷</sup>  
 سال سعد «اصل راسی سل باقی تحت صورت و معانی کرده ر حقیقت و بطلان  
 عالی تحت رام» و امرا و بویان و هر چیزی اطلاع یابد و بواسطهٔ آن  
 ائمه و مشایخ ایستاده و حیالان تانار تدبیر و<sup>۵</sup> تفکر آثار سعادت از<sup>۸</sup>  
<sup>۶</sup> از اطراف و بواچی و بواچی قوت فعل رسد و آنچه مقتضی سر<sup>۹</sup>  
 از کافر و کافره از هفت ساله تا هفتاد حکمت الهی در ضمن ارادت آن  
 ساله از سر رعیت و احتیبار فوج سعادت باشد ر وفق نص<sup>۱۰</sup> و کان

۱ L - بنده<sup>۲</sup> L - و تقدس W arid حَقَّ سجاه و تعالی و تقدس L  
 ۳ L - رهان<sup>۶</sup> L - om<sup>۵</sup> L - طبعیت<sup>۴</sup> L - اشراح<sup>۳</sup> L  
 ۷ W om - او<sup>۸</sup> T = W, S او<sup>۸</sup> L - اورا<sup>۸</sup> L  
 ۹ L om - om<sup>۱۰</sup> L -

تبعیت پادشاه اسلام با اعتقاد درست<sup>۲</sup> از امر الله<sup>۱</sup> قدراً مقدرراً بظهور پیوندد  
 شائبه کسورت و ریا مصفی بدین اسلام و محکم این مقدمات چون عیایت  
 در آمدند و تشریف هدایت نور ایمان ذوالحلالی و مشیت لا یزالی چسان  
 مشرف گشتند که نایج صور نوالد و اقتضا کرد که وهی و فتوری که تنقلب  
 تناسل<sup>۳</sup> مؤمن و مؤمنه باشند اعتقاد شهور<sup>۴</sup> و اعوام و تعاقب لیالی و ایام  
 موحدان در اعجاز ملت احمدی و اطهار ناطراف ملت اسلام راه یافته بود بر  
 دین محمدی علیه الصلوة و السلم مہمتر دست یکی از خواص عباد که متولی  
 و صدق<sup>۵</sup> احلاص مؤمنان مؤکدتر شد سلطت امصار و ملاد باشد متدارک<sup>۱</sup>  
 در آن روز جماعت ائمہ و مشایخ و شود ذات<sup>۶</sup> ملک صفات عاران خان را  
 سادات را ادرارات و اسامات مرسوم و مستعد فیص انوار هدایت و الہام ربانی  
 و طائف فرمود و نذور و<sup>۱۰</sup> صدقات گرداید و چون در اوائل سن طمولیت  
 در حق فقرا و مساکین مدبول و نزد حد زرگوار خویش اناقحان  
 عشاہد اولیا و مزارات اندال روی<sup>۹</sup> می بود و او مائل راه و شیوہ مخشیان  
 آورد و بتضرع و انتہال از حضرت و معتقد معتقدات ایشان اورا یک دو  
 ذوالحلال قوت<sup>۱۱</sup> انتقام اعدا و دفع بجشی زرگ سپرد و فرمود تا در  
 حساد می خواست و حانقہ و مشاہد تعلیم و تخریص او ر اقتناس مراسم  
 اشا فرمود و بدین شارت مسرعان و طریقہ<sup>۱۰</sup> ایشان مخالفت تمام نماید و  
 پیکارا ناطراف و ارحا و الحاء<sup>۱۲</sup> مالک ایشان همواره ملارم می بود و<sup>۲</sup> دائماً  
 دواید و حلاوت این شادمانی که اصل ر ترغیب و تخریص<sup>۳</sup> او در آن  
 رنگانی و ثمرہ شجرہ کامرانی معتقد<sup>۴</sup> مداومت می نمود و او ار  
 حاود ایست عمداق ساکان آفاق عایت کیاست و دها و<sup>۱۱</sup> فطانت<sup>۵</sup> و  
 رسایدید<sup>۱۲</sup> از اطراف عراق و دهن<sup>۶</sup> و دکا ناندک ربانی بر عجز  
 حراسان اهل دل و مشایخ و ائمہ روی و تجرب<sup>۷</sup> آن طریقہ اطلاع یافت و ر  
 سدگی حضرت آوردید ماه رمضان غوامص و دقائق اقوال و افعال آن  
 رکن صیام را بجای اصنام هادی<sup>۱۴</sup> نمود طائفه واقف گشت و در آن قسم

— و تخریص<sup>۳</sup> W om — — L om<sup>۲</sup> — — تدارک<sup>۱</sup> L

— فطنت<sup>۵</sup> L — — در معتقدات exhibit<sup>۴</sup> — — L pro<sup>۴</sup> — —

— ر عجز و نقصان<sup>۷</sup> L — — و دهن<sup>۶</sup> L om

و هر شب خلایق بسیار از تاریک و <sup>12</sup> کمالیتی تمام حاصل کرد و وحی که ترک اقطار و امصار بر ساط ساط او بشیوه بخشی گری عظیم ماهر شد اقطار می کردید عروه جبل متین دین لیکن از تاثیر عنایت ارلی هکر ناقب که انقصام و <sup>13</sup> اصصرام یافته بود ناز و رأی صائب در اسرار مت پرستی نظر تربیت و تقویت یافت نیتش بر تأسیس می کرد <sup>14</sup> و در حقیقت ادیان و ملل قواعد دین و تمهید منافی بقیین و تأمل می نمود و از فیضان الهام اشعه انوار دین محمدی بر ضمیر میرش ساطع و لامع گشت و در خاطر عطرش اصل و فرع مقصور گشت و همیش بر لزوم طریق ورع و بهمتش بر عفت و تقوی باعث بود ایزد سحانه و تعالی وجود <sup>17</sup> همایون پادشاه اسلام غازان خان در طوفان طوارق و حدثان کفیل و مصالح و مباحج سدگان و سب امن و امان عالمیان کرد تا هه اران <sup>18</sup> نفوس پاک را از آسیب شکجه و بهید سر بجه تاتار کفار مصور گرداید تا لا جرم صیت ایام معدلتش و شمعۀ نارار مکرمتش طبین آذان جهان <sup>19</sup> شد علی الحمله معد از آن ملوک و سلاطین اسلام را بموجب نص واولی الامر مسکم طاعت او واجب و لازم شد نقرآن سوگند <sup>17</sup> می خوردند و معولان زر بورور <sup>9</sup> در آن حال عرصه داشت که اگر پادشاه جهان پناه <sup>10</sup> دین اسلام را نایمان خویش قوی گرداند چه شود فرمود که <sup>18</sup> رورگار بست که این اندیشه در خاطرست بورور یکباره لعل ممسوح سعایت بی نظیر بیرون آورد و راو زد و گفتم هر چند قراهورا راه چین

— L om ۴ — L, W om ۳ — حوحن W ۲ — میل L ۱

— و L ۷ — ریاضت و مشقت W ۶ — رهان L ۵

— جهان پناه L om ۱۰ — امیر بورور W ۹ — شد L ۸

گستاخی<sup>29</sup> نیست که شهزادگان را ملک دهد پادشاه بنده بوازی فرماید و این را بلک را<sup>۱</sup> نگاه دارد تا هنگام وصول بنده بسدگی و بعد از آن چون بوز و دیگر<sup>30</sup> امرا از پیش باید و کار باساخته نارآمدند پادشاه بر آشفت و در ناب تدارک او فکری می فرمود بوزور آن قضی را ناز عرضه داشت و شیخ<sup>31</sup> زاده زرگوار صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیا شیخ سعدالدین حموی اعزّه الله و قدس نفسه حاضر بود و بیشتر اوقات ملارم پادشاه<sup>32</sup> پیوسته اروی استکشاف حال دین اسلام می نمود و دقائق و حقائق آن<sup>۲</sup> سوال و بحث می کرد و بحکم فن یرد الله ان<sup>33</sup> یهدیه یشرح صدره للاسلام رول سکینه در سینۀ مبارکش سطوع انوار ایمان را<sup>۳</sup> در صمیرش<sup>۴</sup> قوت می داد و امداد هدایت<sup>34</sup> بر وی استیلا می آورد و گفت حقیقت آنکه اسلام دینی<sup>۵</sup> بعایت متین و مبین است و ر جمیع<sup>۶</sup> قواعد<sup>۷</sup> دینی و دیباوی محتوی و معجزات رسول<sup>35</sup> علیه الصلوة و<sup>۸</sup> السلام عظیم دلاویز و ناهر و علامات صحت آن ر صفحات روزگار واضح و ظاهر و بی شبهت مداومت و مواطبت ر اداء فرائض و واحسات<sup>36</sup> و بوافل و مندوبات آن<sup>۹</sup> بحق موصل باشد<sup>۱۰</sup> و اما عنادت اصنام محض فی کفایت<sup>۱۱</sup> است و ار عقل و دانش بغایت دور و ار صاحب رای و کفایت سر پیش<sup>37</sup> حماد ر زمین بهادن محض جهالت و حماقت باشد و پیش آدمی بیر که حد او بد روح و عقل است<sup>38</sup> منظر عقل<sup>۱۲</sup> مکروه نماید و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل<sup>39</sup> راصی نباشد که پیش او سر ر زمین نهد<sup>۱۳</sup> و ار روی صدق صورت بت لائق آستانه دراست تا مردم بر آن می گذرند<sup>۱۴</sup> و پی سپر می کنند<sup>۱۵</sup> و نیز اتفاق

S fol 278 v<sup>1</sup> عموم خلق ر مسلمانان و اسکار بت پرستی مجاری بیست ر جمله غازیان خان در اوائل<sup>۱۶</sup> شعبان سنه اربع و تسعین و ستانه مجصور شیخ زاده زرگ<sup>۱۷</sup> صدرالدین<sup>۲</sup> ابراهیم حموی با<sup>۱۸</sup> تمامت امرا<sup>۱۹</sup> کلمه توحید گفت و

— واردقائق آن حقائق<sup>۲</sup> L — یلک را W, آن یلک L, ملک S<sup>۱</sup>  
 — دین<sup>۵</sup> L — صمیر<sup>۴</sup> L — ایمان<sup>۳</sup> S, W  
 — و مصالح<sup>۷</sup> L add. — جمع<sup>۶</sup> L  
 — ناد<sup>۱۰</sup> L — om<sup>۹</sup> L — الصلوة و<sup>۸</sup> L om  
 — نهد<sup>۱۳</sup> L, S — خود<sup>۱۲</sup> L — کفایتی<sup>۱۱</sup> L  
 — اوّل<sup>۱۶</sup> W — می کند<sup>۱۵</sup> W — می گردد<sup>۱۴</sup> W  
 — اتفاق کرده و<sup>۱۹</sup> L insert — om<sup>۱۸</sup> L — زرگوار<sup>۱۷</sup> L om, W



جمله مسلمان شدید و در آن ماه طویها کردند و سعادت اشتغال نمودند و جماعت سادات و ائمه و مشایخ را بواحت فرمود و ادارات و صدقات داد و در باب عبارت مساحد<sup>۱</sup> و مدارس و حاققات و ابواب<sup>۲</sup> التَّرا احکام معاملات<sup>۳</sup> اصدار فرمود و چون ماه رمضان در آمد نا جمعی<sup>۴</sup> ائمه و مشایخ نطاعت و عادت مشغول شد<sup>۵</sup> و بر کافه عقلا پوشیده بیست که اسلام و ایمان پادشاه<sup>۶</sup> اسلام عازان خان از سر صدق و اخلاص بود و از شوائب ریا و رعوت<sup>۷</sup> سرآ و مصفا چه نا وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان<sup>۸</sup> روائی اجبار و الزام متصور نباشد و با عدم احتیاج<sup>۹</sup> و فرط استعنا ریا و مرا ممکن<sup>۱۰</sup> ۷

حکایت آمدن شیخ محمود رسالت از پیش نایدوحان و میلان امرا بحاجت عازان خان نارعدون

۲۰ امیر طعاجار سبب آنکه تداحو نا او بقوت و استظهار نایدو مخالفت و مبارعت می کرد اردولت نایدو ملول و هور شده بود و صدر جاوی<sup>۲۱</sup> همچین بجهت وزارت و مصادت جمال الدین دستجردانی مهحور و ذلول گشته طعاجار را بر مخالفت و مبارعت نایدو می انگیخت این موحات سای فته<sup>۲۲</sup> و بلعاق بهادید حواستند که کسی را بر سیل حاسومی محدمت عازان فرستند و اطهار مطاوعت و متاعت کند شیخ

۷ بعد از آنکه عازان خان کلمه توحید گفت<sup>۱۰</sup> و جمهور امرا باتفاق موافقت او کرده مسلمان شدید و سعادت مشغول گشتند ایلچیان نایدو<sup>۱۱</sup> قتلغشاه نام<sup>۸</sup> و شیخ المشایخ محمود رسیدند و ار هر گونه سخههای غت و سمین<sup>۱۲</sup> ایراد کردند و شیخ محمود فرصت هسته سخن امرائی که پیش نایدو می بودید<sup>۹</sup> و نا عازان خان<sup>۱۳</sup> یکدل<sup>۱۴</sup> عرصه داشت و بیعام هر یک بگذارد و در باب حواب التون تمعاها ستند و

— گشت L ۴ — جمع L ۳ — — W om ۱ —  
 — والله الموفق و المبین W add ۷ — احتیاط L ۶ — رعوت آمیز L ۵ —  
 — و گریختن نایدو W ۱۱ — نایدو T = L, S om ۹ — عازان خان W add : ۸ —  
 — سمین L, W ۱۲ — و — S, L, W inscrip ۱۱ — L om ۱۰ —  
 — درحوت L insert ۱۴ — خان W om — نایدو اسلام L ۱۳ —

محمود دیسوری را که شیخ المشایخ موسوم گشته بود و او ارستیمان بلعان خاتون بود و ارکتیمور رای نقل نحویل بلعان خاتون ار اردوی غاران آمده و بایندو تکل و مطل می نمود که حالا صمیم<sup>۲۴</sup> رستاست تا بهار درگ بایندو عود و ارکتیمور ناین درگ راضی نمی شد و در روانه گردایدن بلعان خاتون تعجیل می نمود صدر الدین بلعان خاتون را می آموحت<sup>۲۵</sup> که بدین بهانه شیخ محمود باسم رسالت رود و تمهید عذر کند و در حصیه اطهار ایلی ایشان نماید و سب اصلاح حاسین آتش فتنه و وحشت ششاد<sup>۲۶</sup> چه شیخ محمود مقرب حضرت ارغون خان بوده و مردی مقبول القول او را بدین مهم صب کردند و بحکم ص حدیث ارسیل حکیماً و لا توحه<sup>۲۷</sup> امرا طعاجار و چوان و قورمشی و بوعدای ایداجی و ایواعلانان ناطهار ایلی خود پیغامهای شارت انگیز فرستادند و رور یکشسه هجدهم شعان<sup>۲۸</sup> سه اربع و تسعین و ستائنه قوئوچقال بحانه طولادای تکشمشی کرد و یولقتلع دحتر بایندورا سئند و شیخ محمود را ناوکری قتلعشاه نام

سوم روز ایشارا اجازت انصراف فرمودند شیخ محمود چون نارآمد<sup>۱۰</sup> و التون تمعاها بدان جماعت رساید یکبارگی دل ر نصرت پادشاه اسلام بهادند و در احلاص نا او متفق الکلمه شدند چون صدرالدین رلجانی<sup>۱۱</sup> بواسطه آنکه و رارت بحال الدین دستجردانی داده بودند ار پادشاهی بایندو تمتی نداشت و طعاجار را ر شیوه مخالفت و مضادت تحریص میکرد<sup>۱۲</sup> ار مکاید او اندیشناک بودند<sup>۱</sup> او را سیورغامیشی تمام فرموده و یرلیع و بایره داده محکومت ممالک روم نامزد کردند چون روانه شد از حدود هشتروند حاه و متعلقان را<sup>۱۳</sup> نا امیر یاعلاقو<sup>۲</sup> که در صحت او<sup>۳</sup> میرفت بحاجت تریز فرستاد و حویشتن جریده نهانه آنکه قرص خواهد متوحه سراو شد و ار آن راه در خیلا<sup>۴</sup> رفت<sup>۵</sup> و ار<sup>۱۴</sup> سوغورلوق هنگام عزیمت توحه بحاجت روم مگلکی را که غلام<sup>۶</sup> قدیم<sup>۷</sup> و محرم اسرار او بود نا اعلام آن اندیشه بقزویں برد برادر خود قطب الدین فرستاد<sup>۱۵</sup> و او بر نهانه ار شهر بیرون رفته متوحه خیلا<sup>۴</sup> شد و برادر پیوست و نا اتفاق

۱ L — بود  
 ۲ T = W, S  
 ۳ L — کیلان  
 ۴ W  
 ۵ —  
 ۶ L —  
 ۷ L — بدیم

— آدمی<sup>۳</sup> L — یاعلاقو L یاعلاقو  
 — ۶ — ۵ — ۶ L Iao

رسالت روانه کردند<sup>۲۹</sup> و بدماوند رسدگی پادشاه اسلام غازان خان<sup>۱</sup> اردوی شهزاده غاران رسیدند شیخ رفتند<sup>۲</sup> و فیروزکوه شرف حاکوس بحضور قتلعشاه طاهرآ پیغام حواتین<sup>۳۸</sup> اعلی پیوستند و محصور امیر یوروز ادا کرد و سام امرا بحفییه و بهان ایراد که ندان نزدیکی از حراسان آمده بود و برای استتالت دلها<sup>۳۰</sup> و استعطاف سخنه‌های مرغوب از زنان طعاجار<sup>۳</sup> و حشتمها فصلی مشیع میبع راند که محمد ایراد کردند چون یوروز لشگرها را الله و مته میان شا صداقت و مرته<sup>۱۷</sup> یاسامیشی کرده بود و مرتب اقا و ایبی ثابت و راسح است و گردایده فرمان شد تا تمامت لشگرها جمع شوند و آن احوال در ماه شوال نایدوخا فرماید که مرا در P fol 224 v بود و یایدو چون حائف و مستشعر<sup>۱</sup> احلاس حایت مالمعت و اگرآه نمودند و مرا نا عاران در تحت و تاح و حایت مصایقت مسافشت بیست که «شایسته<sup>۲</sup> گاه و تاج پدر<sup>۳</sup> باشد نگیتی کسی حر پسر» و شیخ محمود از آنجا که یایدو تربیت بصاری و حائلق و قسیس و رهاپین می کرد شهزاده عاران برای مسلمانی میلان<sup>۳</sup> تمام می نمود پیغام فرستاد که سر سحی دارم و می خواهم که محلوت عرص کم عاران فرمان داد تا بوکر او قتلعشاه را دوستی رسم صیافت<sup>۴</sup> محانه دعوت کرده و شیخ محمود محلوت پیش شهزاده عاران رفت و تقریر کرد که یایدو در حور تاح و تحت و لائق حانی و شاهی بیست

— طعاجار حان L ۳ — پیوستند L ۲ — غاران خان L om ۱  
 — و مکر W om ۶ — کیدی W ۵ — و فرست L add ۴  
 — ساحد W ۹ — نار فرسادد L ۸ — L om ۷

چه یمین و تایید<sup>۵</sup> و رای و تدبیر ندارد<sup>۲۱</sup> فرمودید<sup>۱</sup> و در مقدمه امرا بورور  
 تمامت امرا و بویان و لشگریان نایدو و قتلعشاه روانه شدید و بورور چنانکه<sup>۲</sup>  
 حواستار و هواخواه این حضرتند مگر معتاد او بود آواره کثرت لشگری  
 قوچقیقال و توکال و طولادای ایداجی انداحت چون پادشاه اسلام بهلرود  
 و ایلچیدای<sup>۳</sup> که سب عثرات و رلات رسید<sup>۲۲</sup> امیر چوان و قورومشی<sup>۳</sup>  
 خود ترسان و هراسان اند اگر ریایات گورگان<sup>۴</sup> پسر علیاق ار نایدو گرچته  
 عالیه اریحا در حشش آید تمامت الوس شرف مدگی پیوستند پادشاه اسلام را  
 و تحت ناسرها مسر و مسلم شود وصول ایشان رعایت خوش آمد<sup>۲۳</sup> و  
<sup>۷</sup> «تو ناشی مرورا شهی» محاصه که نعال میمون داشت و اینشارا  
 بورور باشد رمی، امرا و مقران دولت سیورعامیشیها فمود و قا و کلاسه و کمر  
 عاران حان او را ستایش کردند که در مرصع یاد و ار آنجا حرکت فرمود  
 حق گذارشی ارغون حان<sup>۵</sup> و بصره رودخانه قوهه<sup>۵</sup> رول فرمود و  
 شهزاده حقوق اعانات و اکرامات روری<sup>۶</sup> چند مقام<sup>۲۴</sup> کرده و امرا  
 اناقلان می گذارد اما در اعطاف چوان و قورومشی<sup>۷</sup> عرصه داشتند  
 نا حانه ناید که از متحدات احوال که اگر پادشاه مارا سیورعامیشی فرماید  
 تقلبات حوادث و وقایع<sup>۸</sup> بوساطت پیغام نکوچ دادن مشعول ناشیم<sup>۸</sup> و معلاهی  
 مهیان روز رور اعلام می کند و دیگر نا امراء بررگ بورور و قتلعشاه  
 امرا که محل اعتماد اسرار باشد بهوا<sup>۲۵</sup> اتفاق کم پادشاه اینشارا اطارت  
 و ولای این حصرت دعوت کند تا فرمود و نامرا پیوستند و بعد از آن  
 حقوق تاره و لواحق<sup>۱۰</sup> ایادی سوانق پادشاه اسلام عاران حان بولعان<sup>۹</sup>  
 پیویدد و صره دین اسلام کرده ناشی حراسان را<sup>۱۰</sup> آنجا گذاشت و ر عقب  
 که ر مسلمان فرص است و بمکافات امرا<sup>۲۶</sup> روانه شد چون نایق حواحه  
 این خدمت شایسته چون شهزاده را قروین رسید ارا یتکچی رادر بوغدای<sup>۱۱</sup>

۱ L. - فرمود W - بودد - ۲ L. - حاجیه

۳ T. = W, L, S - قورومشی - ۴ L. om -

۵ T = W, S, L - قوهه - ۶ L. - رور - ۷ L. - قورومشی

۸ L. - شویم - ۹ L. add - حاتون - ۱۰ L, W - حراسان

۱۱ W - برقدای -

تخت و تاج<sup>۱۱</sup> موروث و مکتسب مستخر  
 شود در حضرت هیچ کس از تو  
 اناق تر نباشد شیخ محمود متکفل و  
 منقبتل شد و نورور اندیشید که فتح  
 الباب شهزاده حر<sup>۱۲</sup> باقدام و شطارت  
 و اتمام و خطارت و ریو و فریب و  
 حیلت و خداع میسر نخواهد شد  
 ایلعجیان بایدورا فریبی داد و حیلتی  
 اندیشید<sup>۱۳</sup> و نامعولی مواضعه و مواطا  
 کرد که از ناگاه سارگاه درآید باغار و  
 عنای سفر بر سر و روی که گویا همان  
 دم رسیده است و عرض دارد که  
<sup>۱۴</sup> ایوکان اغول ناسی همار سوار  
 جنگی از حیچون عره کرد و حوالی  
 هراقرای یورت مخیم ساحت و سدرا  
 رسالت محذمت عاران فرستاد که  
 رسیل<sup>۱۵</sup> ایللی در آمدم اگر چنانکه  
 شهزاده را نلسگر احتیاج افتد صد همار  
 سوار پیکار که روز جگرا نکارحائه  
 ارشک داند آمده و مستعدست هر  
 گاه<sup>۱۶</sup> فرمان شود بسدگی مبادرت و  
 مسارعت نمایند ایلعچی بموجب مواضعه  
 نورور مشافهه و مواحهه عرص کرد  
 شهزاده هم بمجصور ایشان یکهار<sup>۱۷</sup> طاقه  
 حامه سیچ و نخ و کما و غیره نورور  
 اختاجی از یش نوروز رسید و نمود  
 که امر<sup>۱</sup> طعاجار و بوغدای ار بایدو  
 مفارقت<sup>۲۷</sup> کرده بعزم سدگی پادشاه  
 اسلام سورور پیوستند و پادشاه<sup>۲</sup> از  
 آلبا براه سجاس روانه شد و ار آلبا  
 شهزاده حر سده و شهزاده ایلدار<sup>۳</sup>  
 بخدمت رسیدند و چون بهتان کنار  
 S fol 279 r. سفید رود آمد امر<sup>۱</sup>  
 دولادای ایداجی و ایلتمور پسر  
 هندوقور<sup>۴</sup> ناحمی دیگر سدگی رسیدند<sup>۵</sup>  
 و ار آلبا کوچ کرده بیور آغاچ زول  
 فرمود و منتظر امر<sup>۲</sup> نورور و  
 قتلغشاه که بر عقب بایدو و توکال بحجاب  
 نخچوان و ارسنان بیرون شده<sup>۶</sup> بودند  
 می بود و بعد از آن ناوچان آمد و امیر  
 بایبحار ار پیش نوروز و قتلغشاه  
<sup>۳</sup> رسید که بایدورا گرفته از حدود  
 نخچوان بتیرز رسانیده اند و میگوید  
 که پادشاه يك دو سخن دارم فرمان  
 چیست<sup>۷</sup> پادشاه فراست خود داست  
<sup>۴</sup> که اورا سحی باشد که نکار آید و  
 بهانه میجوید<sup>۸</sup> برلیع شد که اورا  
 بحصرت یسارد کار او هم آلبا آحر  
 کند بایدورا ار تیرز بیرون آورده  
 بودند و ناع<sup>۵</sup> یکش<sup>۹</sup> رسیده چهارشسه

— ایلدر W ایلدای ۳ — ۱-۲ — ۲ W om — ۲ — ۱ — ۲ —  
 — ۷ — ۸ — رفته ۶ L — پیوستند ۵ L — هندوقور ۴ L —  
 — ناعچه یکش ۹ L — ۷ — ۸ — ۸ L om

داد برای استقبال ایشان و صد هزار  
تعار بلخ و هرات و حاکم و باحرر نوشت  
برای علوفه ایشان<sup>18</sup> و بورور در  
حال اریام اولاع حواست و بر صوب  
طوس با ناد شمالی همعان شد شیخ  
محمود و قتلعشاه بعد از مشاهده این  
حال استرجاع نمودند<sup>19</sup> و در مراحل  
و منارل این آواره فاش می کردند که  
سپاهی قدر الرمل و حصر البهال نابلی  
عازان درآمدند و چون ناردوی نایدو  
رسیدند<sup>20</sup> آواره در افواه انداختند که  
غاران و امرا و بوکران بلشگر یاغی  
مشعولد و پروای سر حاریدن و دیده  
مالیدن ندارند و بورور با سپاه خاصه  
<sup>21</sup> متوجه آمویه شد بدین آواره و شارت  
شادیها کردند و چربک را با حانها احارت  
اصراف شد و در حقیه پاسخ امرا  
ناستالت و<sup>22</sup> استعطاف و بوید آورد  
یکسر حرّم و حوشدل شدند ایلدار  
از آن آگاه شد با شیخ محمود گفت  
تورفته و قندها انگیخته و حار بلا و  
فساد بر ره کدر ریخته<sup>23</sup> و باژة آتش  
حلافرا اشتعال داده شیخ محمود از  
آن انکار نمود اما بموجب التزام شرائط  
ناثق صدرالدین رنجابی طعاجار و بعضی

بیست سوم ذی القعدة سه اربع سبعین  
و ستائمه در آنجا کار او تمام کردند و  
حکم یرلیغ سفاذ پیوست که در  
دارالسلطنت<sup>1</sup> تبریز<sup>2</sup> و بعد از<sup>3</sup>  
دیگر بلاد اسلام تمامت معاند میشیان  
و تحاها و کلیسیاها و کشتها خراب  
کند و بدان فتح اکثر اهل اسلام  
شکرانها دادند چه ایرد تعالی<sup>4</sup> اهل  
ادوار متقدمرا بدان آرزو رسانیده  
بود<sup>3</sup> و بعد از آن پادشاه اسلام عزم<sup>4</sup>  
دارالسلطنت تبریز فرمود و صدرالدین  
رنجابی که جهت ترتیب هر مصلحتی  
شهر<sup>5</sup> رفته بود تا نکند روی<sup>6</sup> استقلال  
کرد و میخواست که مرتبه خویش  
با مردم نماید گستاخیا میگرد و بر سر  
اسب سخنها عرصه میداشت امیر  
مولای که آن<sup>7</sup> روز کریک او بود  
دو بوت<sup>6</sup> ناوی گفت که این طریق  
راه تو بیست گستاخی مکن صدرالدین  
بدان التفات می کرد مولای تاربان<sup>8</sup>  
چند بر سر او رد<sup>10</sup> و دور کرد و  
بدان سب و چند اسباب<sup>7</sup> دگر کار  
صدرالدین شکست و پادشاه اسلام روز  
چهار شسه بیست سیم ذی القعدة<sup>8</sup>  
بطاهر تبریز سرای مبارک شم

— رسانیده رد W ۳ — و سداد L. om ۲ — دار الملک L. ۱

— بکرات L. ۶ — روا L. ۵ — ار L. ۴

— دی الحجه L. ۸ — و چند اسباب L, W om ۷

امراراً که رکن وثیق باید و <sup>۲۴</sup> بودند <sup>۱۱</sup> معظمتی <sup>۱</sup> هرچه تمامتر <sup>۲</sup> رول دعوت کرد و میان صدرالدین زنجانی و جمال‌الدین دستجردانی عداوت تمام بود نایدوحان امارت روم نطعاچار بویان مفعوس گردانیده <sup>۲۵</sup> بود و صدرالدین براه استنات مجکم یرلیع نایدو نامرد آن دیار گشته و صدرالدین را بر مراح طعاچار تصرّفی تمام بود و صدرالدین درین حال از استنات <sup>۲۶</sup> روم انعت و استنکاف می‌داشت حشمت و عظمت خود را مستأهل مباشرت آن شعل نمی‌پداشت و جمال‌الدین از شرّ و فتنه او ناایمن بود <sup>۲۷</sup> خواست که چون تیر پرتاب او را هر چه دورتر اندارد او را نامرد استنات روم کرد و صدرالدین اندیشید که انتقام از جمال‌الدین حر ناستناد <sup>۲۸</sup> و اعتضاد شهراده و ملحا و مهرب حصرت او تواند بود و وام سیار داشت عمر مارا بوعده عرقوبی عافل کرد و ایشارا حواص خرگوشی داد <sup>۲۹</sup> که عمریمت دیار روم مصمم است لکن سب حرح راه و ما میحتاج و ما لا ندّ ضروری در تیرر چمد رور اقامت خواهد شد

— کرد L ۳ — معظمت هرچه تمامتر L om ۲ —  
 — و آنچه او را برد سولغان خانوں خراسان داد L om ۵ — ایلچیدای L ۴ —  
 — ۸ — ۹ — L om ۹ — — ۸ ۲ ۹ — L om ۷ — چیچک را L ۶ —  
 — و فساد L om ۱۲ — آمدند L ۱۱ — فرستاد L ۱۰ —

و نا برادرش قطب جهان و ابن عمش<sup>۸۰</sup> قوام الملک محمدلان بایدو و صرة عاران يك كله شديد و ار زر و سیم و طرح و فرش زرین و سیمین هر چه توانست باز کرد و در اواخر رمضان سه اربع و تسعین<sup>۸۱</sup> کوس رحیل فروگرفت و حیمة اقامت رکند و نا حمله حیل و حول چون رق حافظ روانه شد و از راه عطفة کرد و بنو شارور سر گریوه گیلان پاهید<sup>۸۲</sup> چنانکه اکثر حدم و حشم محلف شدند و از ادمان سرعت باد مانان هلاک گشتند از سئه او گروهی لشگریان آن حدود عارت کردند و همان روز قوچقصال<sup>۸۳</sup> نافوجی امرا ر عقب او چون ناد رفتند در وی رسیدند و نادم و حائب بازگشتند و امیره دناح پادشاه فومن در حال ناستقال صدرالدین مادرت نمود و بخدمات P. fol 225 r. <sup>۱</sup> پسدیده تقرب حسست ار طوی و پیش کشها و وریر خودرا ر سیل قلاوری مصاحب او راه استرداری نرستاد هفتم ماه شوال سئه<sup>۲</sup> اربع و تسعین و ستائنه عمرعزار فیروورکوه نسدگی شهزاده پیوست و اطهار وفاداری و دولتخواهی

آن چنان موهبت حسیم را صدقات بی انداره دادند و هاتف اقال از وراء پرده غیب آواره رکشید و گفت<sup>۱۷</sup> شعر «ملک عالم مدتی بی شایه و سرور<sup>۱</sup> مانده بود» آمد آکون ناسرش ریا و درخور پادشاه<sup>۱۸</sup> و ار تبریر امیر مولای را نامارت و حاکی دیار بکر و دیار ربیعه فرستاد و امیر نورورا بواحت تمام فرمود و حکم یربیع شد که و رارت تمامت اولوس<sup>۲</sup> بوی مقوص<sup>۱۹</sup> باشد و حالی در تبریز توقف نماید و مهمات و مصالح مردم را ساخته ر عقب نازان آید و رایات همایون روز دوشسه ششم ذی الحجه سه اربع و تسعین و ستائنه ار دارالملک<sup>۲۰</sup> تبریر ر عرم قشلاع ازان حرکت فرمود<sup>۳</sup> و هم در حدود تبریر بولعان حاتون را سکاح شرعی در حاله آورد و هر چند موطؤه پدرش ارعون حان بود اما چون<sup>۲۱</sup> ناختلف دین بهم رسیده بودند<sup>۴</sup> و این زمان هم پادشاه و هم<sup>۵</sup> حاتون مسلمان شرعا این نکاح درست می آمد و<sup>۶</sup> نمارکی و فرحی نا او رفاف ساحت و چنانکه معهود و معتادست طویها کردند و شادبها

۴۷۵ - L = ۳ - ارجیون تا فرات W add ۲ - وی سر L ۱  
 - پادشاه اسلام L insert ۶ - P, S, L, W lac - ۴ - T ۵



عمود شهزاده عاران شرایط ترجیب و <sup>۳۳</sup> نمودند <sup>۱</sup> و بعد از آن راه اهر و  
تکریم در مقدم <sup>۳</sup> او تقدیم داشت و پیشکین <sup>۲</sup> بیرون رفته در موغان رفتند  
صدرالدین ر عادت معهود از زبان و در حدود اوبسکرآباد بموضع پول  
طعاجار ایلی و یکدلی و هواحواهی و حسرو رول فرمود و بورور بعد از  
میلان و ترغیب دیگر امرا و ضعف و دو <sup>۳</sup> هفته <sup>۴</sup> سدگی <sup>۳۳</sup> رسید و در  
عمر نایدوحان <sup>۴</sup> عرض داشت شهزاده قراغ اران تمامت حواتین و شهزادگان  
عاران بدان احسار از آن روی که و امرا و ارکان دولت و اعیان حصرت  
محمل صدق و کذب است زیادت جمع شدند و ر پادشاهی پادشاه اسلام <sup>۵</sup>  
التفاتی نمود بعد از آن امراء بررگ فی ریا و هاق ائتفاق <sup>۳۴</sup> کردند و حمله  
بورور و قتلشاه و غیره <sup>۵</sup> نکنگاح ر الحمله موجلکا دادند <sup>۶</sup> و رور  
حلوتی ساختند و صدر الدین را بیز یکشه بیست سیم ذی الحجه سه اربع  
طلب داشتند و مباحثات پرداختند و تسعین و ستائنه موافق بیست سیوم  
شهزاده فرمود که اگر طعاجار نا ما طوقسوخ آی قویں ییل جهت حلوس  
طریق موافقت و مساعدت <sup>۵</sup> مسلوك مبارک اختیار <sup>۳۵</sup> کردند <sup>۷</sup> و پادشاه  
دارد عن قریب توفیق رفیق و سعادت اسلام را بطالعی مسعود ر تحت حانی  
مساعد ما شود صدر الدین گفت شاندند <sup>۸</sup> و تمامت حواتین و شهزادگان  
موافقت طعاجار و مطاوعت و انقیاد او و امرا هر يك نحای حویش <sup>۹</sup> را بو  
ر من است که چون <sup>۷</sup> لشگر اریحا ردد و کاسه گرفتند و چهارا محلوس  
در حرکت آید طعاجار بالشگرهای همایون <sup>۳۶</sup> او مبارک ناد گفتند <sup>۱۰</sup> و  
حود استقلال و استمداد نماید شرط آنکه گفتند <sup>۱۱</sup> «گوش محود دار ار آنکه  
شهزاده سده را بوعده مستطهر گرداند حان حهایست» سته در آن يك عمریر  
که <sup>۸</sup> چون تحت اورا صافی شود مصب حان که تو داری»  
وزارت سده مفوض و موط بود تا سده متعهد و متکفل شود که بورور

۱ L, P add والسلام — ۲ T = W, 8 — شکس — ۳ P, L om —

۴ L همته — ۵ L, P p.h.v.e — غازان حان

۶ L, P hic insert (= S, l 25) و پادشاه اسلام را بطالع مسعود ر تحت شاهی

۷ ۷ ۸ — ۸ T ۷-۸ ۷ ۶ — شاندند (حان L)

۹ L حود — ۱۰ P, L hic finit — ۱۱ W in<rit — شعر —

فیروزرا نا سپاهی<sup>۸</sup> یاسامشی کرده راه گیلان ار ناگاه بر سر بایدو و امرها دواند چه طعناچار ر مرصد این انتطار « دیدار ترا چشم همی دارد چشم»<sup>۱۰</sup> گفتار ترا گوش همی دارد گوش» شهزاده قبول کرد که چون حاتم خایت در انگشت اقتدار کند ملتسمات اورا بحسب دلخواه او<sup>۱۱</sup> تقضی نماید صدرالدین هم در حال نااعلام این قصیه حاسوسی پیش طعناچار فرستاد در اثنای این حالات قتلغشاه که اول نا شیخ محمود بوکر<sup>۱۲</sup> بود نار ار پیش بایدو رسید و هر گوبه سخنهاء حیر و شر عرص می داشت غاران بعزمود تا اورا رهنه کردند و رخم چوب و شکنجه و حقا<sup>۱۳</sup> احوال بایدو و امرها و سپاه تفحص می نمود که راست نگوی تا بچه کار آمده گفت بحاسوسی و اعلام مخنوّات تا ناردام که شما عزم ررم<sup>۱۴</sup> ایشان دارید یا نه اورا در قلعه استوناوند هبلرود محبوس کردند و شهزاده هال مسعود و میامن محمود عان عزیمت سک و رکاب<sup>۱۵</sup> مسافقت و مسارعت گران کرد و روز جمعه منتصف ماه شوال ر صوب هبلرود بحجاب ری حرکت فرمود و بورور نا چهار هزار سوار<sup>۱۶</sup> مقلا می روت و صدرالدین رلحانی ملارم او بود و بعد از گریختن صدر ار تدبیر امیر جوان و قورمشی گورگان پسر علی اناق که ار تومان توداحو<sup>۱۷</sup> بودید گفتند که اسپان در گله قد امد و آواره وصول لشکر شهزاده عاران متواترست اگر احارت یایم اسپارا ر شسیم تا یراق شوند<sup>۱۸</sup> رکوب دستوری یافتند و نا پاصد سوار اسپان بحاق<sup>۱</sup> آسوده ر شستند و ار اول شب نگر بختند و شهزاده بیوستند و شرف الحامیشی<sup>۱۹</sup> یافته بقا و کمر مرصع و تختهای حامه مخصوص گشتند و پیش شهزاده عاران عرص داشتند که اگر فرمان شود بمسارعت بورور و قتلغشاه نکوچ<sup>۲۰</sup> دادن قیام نمایم و اریسجا بولایت ری رسیدند و در رودخانه قوهه رول فرمود و شهزاده برتیب و تجهیز سپاه و لشکر مشعول شد

### حکایت رکوب امیر نوروز بمقدمه و گرفتاری نایدوحان و امراء و وصول

شهراده غاران خان تختگاه پدر و حادثه نایدوحان

<sup>۲۱</sup> شهزاده غازان را در تهیته لشکر و ترتیب و تجهیز سپاه تمسک محل متین و رای رزین امیر نوروز بود و او بر در رفع تقصیرات <sup>۲۲</sup> و نحو رلات و عثرات و دفع عصیان متقدم می خواست که نارای تحطئه سابق حقوق تازه لاحق گرداند شهزاده مملوک و سلاطین اسلام <sup>۲۳</sup> پیغام داد و از اقارب و احاب ملک مدد و مساعدت طلبید و با ایشان معاهدت نمود که در معاوت و معاصدت <sup>۲۴</sup> اتفاق نمایند و نوروز ناچار هرار سوار بمقدمه می رفت و شهراده بر اثر او می حرامید نوروز هر کرا بر سمت ممر یافت محسوس <sup>۲۵</sup> و مقید کرد رای کتبان رار و احفائی اسرار تا محدود سحاس و سهرورد نکار اسفیدرود رسید مجواب و اطراف ممالک <sup>۲۶</sup> ایلچیای و مسرعان دواید مضمون پیغام آنکه شهراده غاران نا دوارده تومان مرد متوجه تختگاه پدر گشته سه تومان نا ایوکان اعول <sup>۲۷</sup> بطرف همدان نامرد شده اند و دو تومان بطرف سراب و اردبیل و موغان و دو تومان نا نوروز بمقلای می روید و پنج تومان نا قی در قلب و حناح <sup>۲۸</sup> و ساقه نا شهراده حهان غاران می رسد تبع دولت برآهخته هر که در روی او شمشیر کشد عاصی و طاعی و یاعی بود و بر حان و حان و مان <sup>۲۹</sup> و اولاد و احفاد و اتحاد و احاد خود ربهار حورده باشد سارین مقدمه هر که سر و مال و رندگانی دوست دارد بایلی و اقیاد در آید P fol 225 v تمامت اقارب و احاب اریس تهدید و عید ترسان و هراسان شدند رور پبحشه دوم ذی القعده سه اربع و تسعین و ستائنه <sup>۳۰</sup> طولادای که یرک لشگر نایدو بود او را ار وصول غاران و نوروز بمقدمه نا لشگری حرار چون دریای رحر اعلام کرد نایدو متحیر و مدهوش <sup>۳۱</sup> شد گفت نوروز سوانق مواعیدرا بلواحق حلاف مکافات کرد و عقوق محقوق محارات رود باشد که سرای افعال و اعمال خود نار بسید <sup>۳۲</sup> چهار تکسر بر ملک عقیم حواد و ناستحصار طعاجار اشارت فرمود که چنان استماع افتاد که غاران نا سپاهی گران عرم ررم ما حرم کرده است <sup>۳۳</sup> تدبیر اندفاع ایشان چیست طعاجار حواب فرستاد که خاطر مبارک جمع و سه ده دارد و در حال استقمال ایشان منادرت نماید و حوف و حشیت <sup>۳۴</sup> مجود

راه ندهد چه ما دفع یاغی را منتشر و منتهزیم رو به ناری اورا حواب حرگوش داد و از انگفتار و ار نگفتار غرور در حای بلا انداخت بایدو بقول<sup>۷</sup> او مسترک گشت و ایلیجیدای و رولای را بر یسار مقرر فرمود و صدرالدین ار آن طرف حاسوسی طعاجار فرستاد که ار نایدو مفارقت<sup>۸</sup> نماید و چنان سارد که شب را نایدو طعاجار بی وفا بوقتی که «سپاه شب تیره بر دشت و راغ» یکی فرش گسترد از پرت راع<sup>۹</sup> «چو پولاد رنگار حورده سپهر» توگفتی فقیر اندر اندود چهر» نا طائفه امرا چون ساربان پسر سونجاق و توغدای احتاجی و شقسون<sup>۱۰</sup> امیر هاراه بر گوشه جدا فرود آمده بودند کوچ کردند و نورورا استقبال نمود و چون سیم شمال و بهار ملاقات لقای یکدیگر<sup>۱۱</sup> شادمان شدند انگاه مردم لشگر خیل خیل چنانکه ار مصاید مصطاد وحوش و طیور مخرجی یاسد و ار پی هم روان شوند امرا و<sup>۱۲</sup> سپاهیان ار یورت خود روان شدند هنگام صبح بایدورا چون رور روشن معلوم شد که طعاجار مقدم امرا نا جمعی کثیر ارو برگشته اند<sup>۱۳</sup> و بمدد حصم رفته ار بیم رهراه اش کفیده و جگر دریده شد و اعتقاد مصر امرا مطهر گشت امکان مکان و اقامت مقام و قوت<sup>۱۴</sup> التقا و مقاومت نورور نداشت ار سر اصطرار فرار بر قرار اختیار کرد و نا طائفه امرا که ار سر و حان و مان مایوس بودند<sup>۱۵</sup> ار عایت محزون و بچارگی سارگیر کردند و رور آدیه پاردم ذی القعدة ار کنار اسفیدرود با میدان سلیمان شاه آمد که معول<sup>۱۶</sup> آرا ناوژی گوید بمجرد روی گردایدن طعاجار و امرا بی سابقه قیام روم و مصاف و ثنات اقدام در معرکه ار شعشعه شعاع<sup>۱۷</sup> دولت عاران حان چون ناد گریزان شدند «فتاده همه لشگر اندر گیر» برآمد بیکارگی رستخیر<sup>۱۸</sup> ندیده مصافی گریزان شدند» سلاح ار تن حویش بران شدند» و آخر رور سایبان هولاحو امیر هاراه ار تومان التیمور پسر هندوغور نا هاراه<sup>۱۹</sup> خود نامیر بوروز پیوست و شب شسه التیمور امیر تومان نا چریک خود و شهزاده حرسده و بیشتر امرا نا او رفتند بم شب بایدورا حار شد تا کام بر حال<sup>۲۰</sup> فرار بر قرار رحمان یافت ترا آذربیحان نا قوچقبال و چیچاک و ایلیجیدای و معدردی چند مردود بر صوب او حان و مرمد نعیم گرجستان<sup>۲۱</sup> و استمان و تمسک نمودن شوکال گریزان شد چون حار اهرام بایدو

سورور رسید در حال ارغای تیکچی برادر توغدای احتاجی را<sup>۲۲</sup> باین بشارت  
 محضرت شهزاده غاران فرستاد و ار اهزام نایدو و تصرف لشکرهای حصان و  
 الحاق و اضمام طغاجار و امرا اعلام کرد<sup>۲۳</sup> و نمود که در سرعت سیر با ناد  
 صا همعان شود رکاب عزیمت گران و ععان مسارعت سک گرداند و تاح و  
 گاهرا فرقی و قدوم خود مرین و محلی<sup>۲۴</sup> سارد چه بنده بر عقب نایدو عام  
 گرحستان است شهزاده غاران ازین بشارت در استرواح و اهترار آمد غاران خان  
 تعجیل متوجه آن طرف<sup>۲۵</sup> شد چون سجاس رسید شهزاده حرسده با شهزاده  
 ایلدای بشرف سدگی رسیدند و ارینجا چون نکار اسفیدرود و مهتان مهتت  
 نمود<sup>۲۶</sup> امیر طولادای ایداجی و ایلتیمور پسر هندوغور با دیگر امرا سدگی  
 رسیدند و ار ایجا راه حاسمر بیرون آمد شهزاده ایستمور ایجا سدگی رسید  
<sup>۲۷</sup> و ارینجا عمارکی بیوز آقاچ مراغه نزول فرمود منظر و مترصد بورور و  
 قتلشاه که برعقب نایدو و ایلدار و توکال بجاب الحجوان و ارس نار رفته بودند  
<sup>۲۸</sup> بورور عمرة ذی الحجة ندرالملک تریز رسید و طعاجار بر اثر او و حلائق را  
 بعزل نایدو و پادشاهی عاران خان<sup>۱</sup> بشارت دادند و بحکم یرلیع جهانگشای  
<sup>۲۹</sup> رور شسه هشتم ذی الحجة سه اربع و تسعین و ستائنه آثار تحریب تنخاها  
 و هدم کنائس و کلیسیاهای صاری و کنست جهود حدود متحدث فرمود  
<sup>۳۰</sup> و معاند اصنام و معاهد اوئان و سمت ناقوس و چلیبا ار جلئه دیار آذربیحان  
 منهدم و منقطع گرداید علی الخصوص دار الملک تریز و بورور ماند<sup>۳۱</sup> شهرار  
 بری و شاهین مجری بر پی نایدو غور و نجد می نوشت و بمشارب و ماهل  
 چون از می گذشت مراکب او راه فرمادند قورمشی را با شادی پسر توغو<sup>۲</sup>  
<sup>۳۲</sup> و چهار هزار سوار بر عقب نایدو فرستاد ایشان سعی نمودند<sup>۳</sup> نایدو رسیدند  
 و اورا گرفته پیش بورور آوردند بیچاره مهوت و حیران ماده بورور رسیدل  
 سحره<sup>۳۳</sup> و افسوس گفت به ما یکدیگر عهد و میثاق کرده بودیم که عاران را  
 بیارم و سپارم مرا چون دل ما تو راست بود نگفتار خود وفا نمودم و عاران را  
 آوردم P fol 226 r<sup>۱</sup> تو چرا حلاف وعده کردی و ار وصول ما روی بر  
 تافتی و نگر محتی نایدو سر ححالت در پیش افگنده التماس نمود که اورا پیش  
 عاران فرستند و شهزاده<sup>۲</sup> عاران در اوطن اقامت نموده بود بورور بایحار را با اعلام

گرفتاری بایدو پیش شهزاده عاران فرستاد بایچار بمنزل اوخان پیش شهزاده عاران رسید<sup>۸</sup> و حالت گرفتاری بایدو ر دست لشکرهای گرجستان تقریر کرد و گفت فردا ما دوست سوار بدرقه بمحضرت چهارسایه عاران می‌رسد و امروز<sup>۹</sup> تبریر رسیده باشد چه تضرع و زاری التماس نمود که مرا رنده ببندهگی شهزاده رسانید تا سحفی چمد که دارم عرضه کم چون این خبر باشارت<sup>۱۰</sup> بسمع شهزاده عاران رسید شادمان و مسرور شد اما معرور نگشت فرمود که پیش من چه می‌آورد هم آنجا کار او را آحر کنند و سوتای احتاجی را<sup>۱۱</sup> تنمیم کار بایدو اشارت کرد تا هر چه زودتر رود و در دفع و وقع بایدو تاحیر و تراخی حائر شمرد سوتای ما اناقان و خاصگیان بالای تبریر ناع<sup>۱۲</sup> بیکش<sup>۱</sup> بوی رسیدند و ر عادت و رسوم معول تا شبهگام شراب و آتش می دادند و تخشع و تواضع می نمودند<sup>۲</sup> تا شبهگام رور چهار شسه یست و سیوم<sup>۳</sup> ذی القعدة سه اربع و تسعین و ستائنه سائس قضا و حالاد قدر او را در ر بود رمان دولت او چون رمان گل و شکوفه کم بقا بود رگ و بار اقال او ناد<sup>۴</sup> حران امدار رود فروریخته شد و ایلدار مجاب روم گرینخت و توکال بطرف گرجستان و قیچاق اوغول پسر بایدورا در منتصف ذی قعدة مجدد<sup>۱۰</sup> کستور از اعمال مراعه بحکم ناسا رسایدند طبیعت رورگار و مزاج ادوار و اطوار آنکه کلاه اقال از فرق رید می‌رباید و ر تارک عمرو می‌هد و سودای<sup>۱۱</sup> حام در سویدای دماغ هر یک مستحکم از سر عمرو و پندار تصور کرده که رتست سروری و درجت خسروی بی استیغال و استحقاق و هدایت و ارشاد<sup>۱۲</sup> بمجرد کوشش و اجتهاد می‌توان یافت و این مقدار می‌داند که مصب پادشاهی موهتی ارلی و عطیاتی الهیست و تا های سعادت سرمدی<sup>۱۳</sup> ر فرق مستعدی سایه بیفگند ناستحقاق و استیغال سروری قیام نتواند نمود چه زرگان آورده اند که اگر کلاه دولت از آسمان بیاید حر ر سر صاحب<sup>۱۴</sup> دولتی و مقلی بیاید عنان زرگی هر آنکس که حسست « ندحشش باید بچون دست شست » تمام شد داستان بایدو خان محمد الله و حسن توفیقه<sup>۱۵</sup> بعد از نائنه بایدو پادشاه جهانگیر چهارسایه عاران خان ما حیل و حشم ار اوچان روان شد چون محدود شهر<sup>۳</sup> رسید قاصی القصة<sup>۱۶</sup> محی الدین ما ائمه و مشایخ و علما و سادات شهر

تبریز پذیره شد و چون بکوچه باغها رسید شهزاده سوکا آنجا شرف سدگی رسید در <sup>27</sup> رور چهار شسه بیست و سیم ذی القعدة سه اربع و تسعین و ستائنه عظمت و مهات و شکوه و صلاحتی که هرگز از هیچ حاتی مشاهده یفتاده <sup>28</sup> بود بدارالملک تبریز در آمد و عمرغزار شم سرای ماریک نزول فرمود «حاتم گم گشته مملکت با دست سلیمان آمد» <sup>29</sup> آن ملک ر دست رفته با دست آمد» و آن مرع ز دام رفته با دست آمد» اقارب و اجاب شرف سدگی رسیدند و در کف عاطفت و مرحت <sup>30</sup> رامش و آرامش یافتند <sup>1</sup> غاران خان ار عایت حدس و ذکایک نظر ار کیفیت کارها و کیت اسرار آگاه شد و ار معاسد و مصالح و مضار <sup>21</sup> و مفاع و محاسن و مفاع امور جمهور ملک بیک التفات خاطر مستخر شد پس حکم برلیغ نافد شد که هر نادی و الحمن مادی فرموده شد <sup>22</sup> حلائق نا یکدیگر ریدگانی بیکو کند و رور و ریانی رساند و همگان طریق تمدی و حاده استیلا مسدود و معلوق دارند و ار حور <sup>23</sup> و ظلم و عدوان محتر و معرص ناشند و عدل و اصف نا ریدستان گوید و ار قوی ر صعیف و ار سیه ر سحیف حیف و میلی رود <sup>24</sup> مردم را عدونات و مستحبات مامور گداید و ار مهبیات و منکرات هبی فرمود و محیر مرتکب و ار شر محتب و بدین شارت ایلچیان اطراف <sup>25</sup> ممالک و اکفاف مسالک چون عقاب در پروار ششید و فرار مانند رق در مسیر و جوار روانه شدند در قلع و تحریب نتخاها و معاند اصنام <sup>26</sup> ر آن حمله که بورور ار حکم و فرمان همایون فرموده بود مستحس داشت و در هدم اسیه کنائس ححود ههود و کلیسیای بصاری و دیر محوس P fol 226 ۳ <sup>1</sup> دیگر ناره مادی فرمود تنهارا شکسته و ر سر چوها سته گرد شهر می گردایدند فی الحمله هر که ر سلیل انقیاد محدمت مادرت نمود <sup>2</sup> ملک و مناصب ر ایشان مقرر داشت و ناعزاز و اکرام بمتار گشت و آنکه راه عصیان و حاده طعیان سپرد ار امارت و ولایت معرول گشت <sup>3</sup> و بدیگری تموص افتاد بعد ار آن ایلچیدای قوشچی را که صهر شهزاده الافریک بود و ماده فته و بلعاق و سب گاهان ار حضرت هراسان <sup>4</sup> نا الافریک سدگی رسید فرمان شد تا ایلچیدای را سخن ناپرسیده نیاسا رسایدند و در کوشک عادلیه ناع تبریز طوی کرد و رور جمعه اریحا نقرآپه <sup>5</sup> و دهخوارکان

کوچ کرد منتظر وصول امرا بورور و قتلغشاه و حواتین ارونک و بلغان بر عقب او رفتند و روز سه شبه بیست و هم ذی القعدة حرمادای ارا<sup>۱</sup> که ار ایناقان بایدوخان بود قتل آوردند و ملک فخرالدین والیء ری را حکم یرلیع بتدوین فرستادند تا مادی کرد که نامثله نورور و دیگران<sup>۲</sup> مال دهند و امرا در کار مال مدخل سارید این خبر بمحدود حوی سورور رسید در<sup>۳</sup> مراغه زمان روی سدگی سهاد و در روز چهار شسه غره<sup>۴</sup> دی الحجه<sup>۵</sup> بورور ار چریک فرود آمد و امراء فتان که تحلیط و تحلیط کرده بودند در سلاسل و علال کشیده ازیشان سخن پرسیدند که گفتار و کردار<sup>۶</sup> ناشایست را حوا چه دارید همانا پنداشته بودید که ار سل ارعون حان کسی که دهم شر و مصرت شما کند نماند<sup>۱۰</sup> «به ار تحم ارعون رمین پاک شد» به ره گراییده تریاک شد» غزان آمد و تاج بر سر سهاد «نرمی رکیه دری رگشاده» یکسار چون حر در حلاب<sup>۱۱</sup> و حرناہ در آب بی رمان گشتند پادشاه جهان ما وجود حرائم متکاثر ایشان ار راه عفا الله عما سلف صفح و عفو و اعماص اندیشه داشت<sup>۱۲</sup> چه سبط و مرحمت او چون دریا عمیق بود روز پششنه دوم ذوالحجه امیر طعاچار و حوابین ار سو عورلق بقرا تپه سدگی رسیدند بعد ار آن<sup>۱۳</sup> امرا بورور و بورین و قتلغشاه تفحص و یارغوی امراء محرم محمی خاص ساختند بلغان حاتون و امرا در اطلاق و خلاص قولچققال شعاعت<sup>۱۴</sup> و وسلیت انگینتند اما حاجی برادر بورور داماد اقبوقا بود و منظور نظر پادشاه بقصاص خون اقبوقا مبالعت می نمود روز شسه چهارم<sup>۱۵</sup> ذی الحجه قولچققال را در حدود خسروشاه ار اعمال تریز شرت فنا چشایدند و طولادای و چیچک و ایداحورا چوب رده اطلاق کردند<sup>۱۶</sup> و محراسان نامزد کرد تا در یش مصاف یغی بگناه خود ماحوذ شود و چون عرصه دیار حراسان حالی و معطل گذاشته بودند آواره وصول<sup>۱۷</sup> یاعی دم بدم از افواه می رسید پادشاه بورین اقر<sup>۱</sup> ناسپاهی محافظت حراسان نامزد فرمود چون فصل حران در آمد پادشاه عزیمت قشلاق<sup>۱۸</sup> موغان فرمود و مجارات حسسات و مکافات سعیهاء بورور سر خود واجب و لازم داشت حکم یرلیع سفاذ پیوست که راه امارت و سیلف<sup>۱۹</sup> وزارت تمامت ممالک و الوس ار آب حیحوون تا الحما شام و مصر ار کب



دریای مشرق تا اتهسای دریای مغرب در فرمان اوست<sup>20</sup> و وزارت مطلق بدو مفوض کرد و فرمود که حاجتی که داری نار نمای تا مأمول و مطلوب بجزصول موصول گردد و بعزّ اسعاف و انجاس مقرون<sup>21</sup> شود بورور رانورده عرصه داشت که التمعها که ر مضامین امثله و فرامین می‌سهد چون صورت آن در چاغ نقاب اسلام<sup>22</sup> و سحاب ایمان بود و الحاله هذّه پادشاه سمت سن اسلام موسوم گشته و دین حسی را متقلد و ملتزم گشته اگر فرمان<sup>23</sup> ناهد شود تا آرا باسپاه الله تعالی و نام رسول الله صلیّ الله علیه و سلّم مزین و مطهر گرداند اولی باشد و شکل مرتع التمعنا مدور شود<sup>24</sup> که افضل الاشکال است تا تبدیل و تعییر صورت بیز کرده ناشیم و همچنین اصحاب دیوان را مقرر فرماید که هر شعلی و عملی کدام<sup>25</sup> شخص موسوم باشد و موضع نشان و علامات هر يك مقرر فرماید و ممالک و ولایات بعضی معمور و آبادان است و برخی<sup>26</sup> معمور و حراب پادشاه حکم آرا چگونه می‌فرماید غاران‌خان ملتتمسات او مذول فرموده رعایت حاب او همه<sup>27</sup> و حوه مرعی داشت و بموجب قضیه‌الکریم اذا وعد وفا صاحب دیوانی صدرالدین ریحانی اررانی داشت و منصب<sup>28</sup> النغبتیکچی مملک شرف‌الدین سمانی که پیش از عهد دولت و تسعرو تسلّط مملکت ناو نظر عیایه تمام داشت و استیفای دیوان<sup>29</sup> ر معین‌الدین و اشراف همگان ر مملک فحرالدین حسن و حکومت محروسه تبریر بشرف‌الدین عبدالرحمن تفویض یافت<sup>30</sup> چون حمله امور رین نمط مقرر شد دو شسه ششم ذی‌الحجه ر عزیمت شتاه موغان از په‌آباد<sup>1</sup> تبریر ر صوب پیشکین کوچ فرمود<sup>2</sup>

حکایت آغار<sup>3</sup> ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام<sup>4</sup> بعد از

حلوس مبارک

S fol 279 v<sup>1</sup> بعد از اقامت مراسم شادمانی<sup>5</sup> و عشرت روی رای ممالک آرای بضط و ترتیب امور مملکت آورد در رور چهارشسه سلح ذی الحجه سه اربع و تسعین و ستانه امیر طعاجارا<sup>2</sup> نامارت و محافظت روم

— بهاناد MS<sup>1</sup>

— P fol 236 v, l 31 - fol 237 r, l 5 = S fol 279 r, l 20 - 26 --

— P. پادشاهی<sup>5</sup> — W om<sup>4</sup> — L, P om<sup>3</sup> —

حکایت آغاز ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام بعد از حلوس مبارک ۹۷

فرستاد بنابر آنکه او مردی سریع الاقلام بود و صلاح در آن که از حضرت دور باشد و آدینه سلخ محرم سنه خمس و تسمین و ستائنه از حراسان ایلچیان آمدند و خبر آوردند<sup>۱</sup> که شهزادگان دوا و ساربان پسر قایدو بواسطه عینت ریایات همایون مخراسان و ماریدران در آمده اند<sup>۲</sup> و آغاز تاراج کرده پادشاه اسلام<sup>۳</sup> با امرا<sup>۴</sup> کنگاج فرموده بر آن مقرر کرد<sup>۵</sup> که شهزاده سوکا و امیر بورور بدفع ایشان آنجا روند سوکا محابه<sup>۶</sup> خود رفته بود و هر چند طلب استحضار او می رفته<sup>۷</sup> مهر عدری تقاعد می نمود پادشاه اسلام هورقوداق را<sup>۸</sup> بطلب او فرستاد سوکا در مستی سخنی چند فتنه انگیز<sup>۹</sup> گفت<sup>۱۰</sup> آن حکایت را سمع اشرف رسایند<sup>۱۱</sup> از عایت ثبات<sup>۱۲</sup> و وقار و کرم<sup>۱۳</sup> بدان ملتفت نگشت و چون سوکا ندگی رسید او را بواحت تمام فرمود و نامرد حراسان گرداید و امراء تومان نارولا<sup>۱۴</sup> پسر حواحه بن یسور بویان<sup>۱۵</sup> از قوم اولقوبوت<sup>۱۶</sup> و ارسالان اعول از سیرگان حوجی قسار ماوی روانه کرد<sup>۱۷</sup> در مقملای و بوروز و هورقوداق را در خدمت شهزاده طابجو اغول<sup>۱۸</sup> مرستاد و حاجی ناریں برادر بورور<sup>۱۹</sup> و ساتلمیش از بوکران قدیم او را سیات مصوب<sup>۲۰</sup> گرداید و ایشان<sup>۲۱</sup> روز آدینه بیست یکم صفر از اوردو جدا شدند و دوشه بیست چهارم روانه شدند<sup>۲۲</sup> راه عراق ناگله<sup>۲۳</sup> خبر رسید که طوقای<sup>۲۴</sup> گورگان امیر اویرات که ندیار نکر<sup>۲۵</sup> و آن طرف<sup>۲۶</sup> بود<sup>۲۷</sup> با امرا ییسوتای بن طاشمنکو قوشچی<sup>۲۸</sup> و کوکتای<sup>۲۹</sup> مهادر ما حان و مان و هزارهه اویرات عزم دیار شام کرده اند<sup>۳۰</sup> و امیر مولای ممع ایشان بر ششت<sup>۳۱</sup> و او را شکسته اند و رفته و در آخر ربیع الاول حبر رسید که ایلبدار ما سیصد سوار گریخته رفت و

- عاران حان W add ۳ — آمده بودند W ۲ — آورد L, P ۱  
— هورقوداق P ۶ — صحابه W ۵ — کردند L, P ۴  
— رسایند L, P ۹ — او L, P insert ۸ — ناوی L, P insert ۷  
— یسو P, S, L, W ۱۲ — نارولای L ۱۱ — حلی L, P ۱۰  
— حوجی قسار در مقملای ناوی روانه کرد L, P ۱۳  
— موسوم P. ۱۵ — طابجو اعل, او قول S, L, P. ۱۴  
— طرفای P, طرفای L ۱۸ — کشند L, P ۱۷ — ایشانرا S ۱۶  
— طرفرا L, P ۲۰ — بود P, L add ۱۹  
— سونای بن طاشمنکو قوشچی T = P, S, W om, L ۲۲  
— سوار شد W ۲۴ — کرکمای T = W, S, L, P ۲۳

شادی پسر بوقور<sup>۱</sup> و اینهك برادر<sup>۲</sup> اشك توغلی<sup>۲</sup> با سه هزار مرد وی رسیدند و جنگ کردند و طغر یافتند و او مدتی در حدود ارزن الروم متواری بود عاقبت او را در دیهی بگرفتند و اقبال پسر ارقتو بن<sup>۳</sup> ایلكای<sup>۳</sup> یوان او را قتل آورد و پنج شنبه بیستم رجب یسوتای پسر طاشمکو قوشچی را که در دیار بکر قتلها انگیزته بود مکشند و در ششم ربیع الآخر بورانی<sup>۴</sup> قتای<sup>۴</sup> سوکورچی را که در آخر عهد ارغون خان با امراء قتان یکی بود و تا عایت در میان قتلها مدخل داشته یاسا رسانیدند و السلم<sup>۵</sup>

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و نارولا و ظاهر شدن آن<sup>۶</sup> و توجه لشکر

مخاطب دفع ایشان و مآل آن حال

<sup>۱۴</sup> سوکا و نارولا چون از ازان روانه شدند در راه با لشکر سیار کنگاح کردند که مارا بجهت آن بحراسان می فرستند<sup>۷</sup> تا رن و بچه ما اینجا قسمت کنند و ملشگر حراسان<sup>۸</sup> دهد بعد از کنگاح بر آن متفق شدند که بیشتر بورورا دفع کند و بعد از آن بر سر اوردوها روند و سوکارا پادشاهی بشانند این حال در موضع کوه رود بود S. fol. 280 r<sup>۱</sup> که آرا ترکان موران می گوید بوروز از آن کنگاح آگاه گشت و چاشنگاه<sup>۸</sup> بر سر سوکا دوانید و حگی<sup>۹</sup> عظیم کردید و نارولا در حگ کشته شد و سوکا گریخته<sup>۹</sup> روی بجهت حرقان و ساوه آورد هورقوداق با کوکئه سواران بر<sup>۱۰</sup> عقب او رفت و او را در حدود حرقان بگرفتند و بمرکوی ری آوردند و هورقوداق با ساتی<sup>۱۱</sup> پسر لاودای<sup>۱۲</sup> که با ایشان یکی بود گفت تو سوکارا نکش او در حرگاه رفت با او را<sup>۱۳</sup> چنانکه عادت<sup>۱۴</sup> شهرادگان کشتن است<sup>۱۵</sup> قتل آورد سوکای کاردی

۱ — اسك P, اشك L, ۲ رفو — رفو P, L, بوقور W, S T =

P, اقبال ارقتو اسکا L, امسال پسر ارقتو بن ایلكای S T = ۳

— اقبال پسر ارقو بن ایلكا

— om P, L ۵ — قای W, قوسای P, قای S T = ۴

— فرستد L ۷ — حکایت L, P ۶

— در L ۱۰ — حگ L ۹ — چاشنگامی L ۸

— لاودی P, ساتی et insert, لاوری L ۱۲ — om L ۱۱

— او را P insert ۱۵ — عادت L ۱۴ — om P ۱۳

حکایت مخالفت اندیشیس سوکا و مارولا و طاهر شدن آن و توبه لشکر ۹۹  
صاحب دفع ایشان و مال آن حال

ر شک ساقی رد<sup>۴</sup> و هلاک کرد<sup>۱</sup> نایتمور نام از نوکران هورقوداق در رفت  
و کارد از دست او ستد و کار او تمام کرد و در آن وقت پادشاه اسلام از  
ابوکرآباد عزم شکار آق<sup>۵</sup> نایق<sup>۲</sup> فرموده بود هشتم ربیع الآخر ساتلمش  
کلجی<sup>۳</sup> از پیش بورور رسید و خبر بولعاق سوکا در شکارگاه عرضه داشت  
پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود<sup>۴</sup> و نکار<sup>۵</sup> پول مگگو تیمور فرود  
آمد و امرا قتلغ شاه و ساتلمش و سوتای در سدگی بودند نامداد مهرستاد تا  
ایسن تیمور پسر قوقورتای<sup>۵</sup> و قورمشی برادر مارولا نگرفتند جهت<sup>۷</sup> آنکه  
ایشانرا در کنگاح سوکا مدخلی بوده و بعد از یارغو ایسن تیمور<sup>۶</sup> چریک  
معلولرا که امیر آوردی او بود و قورمشی را قتل آوردد<sup>۷</sup> و امرا قتلغ شاه  
و چوان و ساتلمش<sup>۸</sup> و سوتای و ایل باس میش<sup>۸</sup> ناتفاق لشکرها را<sup>۹</sup> گرد  
کردند در اثناء آن یاسامیشی امیر مولای از حراسان رسید و خبر داد که  
بورور سوکا و مارولارا نکشت و امیر<sup>۹</sup> بورین در حراسان چیچاک<sup>۱۰</sup> و دولادای را<sup>۱۱</sup>  
گرفت و کاهها ر وفق مرادست و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند و طائفه  
که مانده اند ارسلان اغولرا بزرگ خود ساخته<sup>۱۰</sup> اند و پیلسوار آمده و ار آخا  
بجای سرای منصوریه و دیده نایق<sup>۱۲</sup> رفته اند و فرو آمده پادشاه اسلام در حال امرا  
چوان و سولامیش و قورمشی و طعریلجه و تایتاق<sup>۱۳</sup> و ایل باس میش را فرمود  
تا نا لشگری<sup>۱۴</sup> بدفع ایشان رشستند و در حدود یلقان<sup>۱۵</sup> نا ایشان مصاف  
دادند و حگی عظیم کردند و امرا که نا<sup>۱۶</sup> ارسلان اغول بودند تولک<sup>۱۵</sup> پسر  
عم اوخان امیر سلاح بود و ایه نک پسر اشک توعلی<sup>۱۷</sup> از حلایر و عران<sup>۱۸</sup>  
پسر طایجو هادر و موسی ترخان و سرکیس پسر نازین<sup>۱۹</sup> احمد و در آن

— آق باع W، آفتاق<sup>۲</sup> L، P — و هلاک کرد L، P om<sup>۱</sup>

— عود<sup>۴</sup> L، P — کلجی T = L، W، S، P<sup>۳</sup>

— آورد<sup>۷</sup> L — و L، P insert<sup>۶</sup> — قورنای<sup>۵</sup> L

— لشکرها<sup>۹</sup> L — om<sup>۸</sup> L

— طولادای را<sup>۱۱</sup> L، P — چیچاک W، کجک L، P، حجاج<sup>۱۰</sup> L، P

— ۱۴-۱۳ : W om<sup>۱۴</sup> — ۱۴-۱۳ — نای W<sup>۱۲</sup>

— ار<sup>۱۶</sup> L، P — سلغان T = L، W، S، P<sup>۱۵</sup>

— ایست رادر اسک (ایشک L) توعلی<sup>۱۷</sup> L، P

— ناری<sup>۱۹</sup> P — عران W، عران P، قدران پسر ضعو<sup>۱۸</sup> L

روز ایشان غلبه داشتند<sup>18</sup> و ار لشگر ما<sup>۱</sup> طغریلجارا رحمی سخت رسید چنانکه خواست افتاد قورمشی پسر علیناق<sup>۲</sup> اورا نگاه داشت و هورقوداق و باریم<sup>۳</sup> با دو هزار مرد<sup>۴</sup> بمدد لشگر ما<sup>۵</sup> رفتند<sup>۶</sup> و دیگر روز رار ایستادند جنگ ناکرده لشگریان ایشان نابلی در آمدند و امراء ایشان منهزم شدند هورقوداق ناز گشت و سرکیس را گرفته ماخود یاورد<sup>15</sup> و دیگر امرا ر پی همبیتان رفتند و تولک را گرفته یاوردد و با سرکیس یاسا رساییدند و پنج شسه بیست و سیم<sup>۷</sup> جمادی الاولی سه<sup>۸</sup> و تسعین و ستائمه<sup>۸</sup> ارسلان اغول را<sup>18</sup> گرفته یاورددند و هلاک کردید و غزان<sup>۹</sup> پسر طایجوهادر را ر عقب او مکشند و در آن روزها صدرالدین رحجانی را<sup>۱۰</sup> نگرفتند و باموالی که جمال الدین دستجردانی ر وی<sup>17</sup> نوشته بود مطالت داشتند و بولعان حاتون اورا حمایت کرد و شفاعت او حلاص یافت و با قوتول<sup>۱۱</sup> اوردو او نقل کرد پادشاه اسلام روز پنج شده هفتم حمادی<sup>18</sup> الآخر بعزم زیارت پیر<sup>۱۲</sup> اراهم راهد رنشست و بعد ار دورور ناوردوها نزول فرمود و امیر هورقوداق را نامارت ملک فارس ویاسامیشی امور و استخراج اموال آخا<sup>19</sup> فرستاد و در آن سال میان توقتا<sup>۱۳</sup> پادشاه اولوس قیچاق و بوقای پسر تانار<sup>۱۴</sup> جنگ افتاده بود و بوقای<sup>۱۵</sup> قتل آمده و کسان او متفرق گشته<sup>۱۶</sup> چی<sup>۱۷</sup> خاتون رن بوقای<sup>20</sup> و توری پسر کهتر<sup>۱۸</sup> او سدگی پادشاه اسلام آمدند و در ناب طلب خون بوقاه طلب مساعدت و مدد کردید پادشاه اسلام ار روی لطف ایشانرا دل حوشیها داد<sup>21</sup> و تسکین غضب ایشان میفرمود و شب چهارم شبه بیست و ششم رحب پادشاه اسلام حواهر خودرا اولحایت موررا که پیش ار آن زن توکال<sup>۱۹</sup> بود نامیر قتلع شاه

— قورمشی رادر بوعدای L, P ۲ — لشکر پادشاه (اسلام) P, L ۱  
 — P om ۵ — سوار L, P ۴ — نام P, W, بادیم L ۳  
 — وستائمه L om ۸ — دوم P ۷ — رساییدند L, P ۶  
 — رحجانی L, W ۱۰ — غزان W, قاران پسر طایجوه L, P ۹  
 — خود L, P, W ۱۱, P, add ۱۱  
 — توقتا W, بوقای L, بهای P, توقتا S ۱۳ — شیخ P, L ۱۲  
 — پسر تانار L, W om, بوقای پسر تانار P, بوقای پسر تانار S ۱۴  
 — بودید P, L add ۱۶ — بوقای T = W, S ۱۵  
 — و پسر کهتر او توری نام P, L ۱۸ — چی W, رحیمی P, L, رحمی S ۱۷  
 — امیر P add. ۱۹

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا و ظاهر شدن آن و توجه لشکر ۱۰۱  
صاحب دمع ایشان و مال آن حال

<sup>۲۲</sup> داد و چون وحود طغاجار ماده فتنها و فسادها <sup>۱</sup> بود و پادشاه اسلام می‌خواست که مواد فتنه بکلی محسم گردد <sup>۲</sup> امیر حرمیعی را <sup>۳</sup> در آن رستان بروم فرستاد <sup>۲۳</sup> تا باتفاق بالتو و عرب و امراء لشکر روم پیشتر یرلیع باستالت او رساییده در فرصتی بجلوت یرلیغ رساییدند و کار او را آخر کردند و هر چند پادشاه اسلام <sup>۲۴</sup> را دلخواه بود که او را هلاک گرداند لیکن مصلحت کار ملک را آن حکم فرمود و در آن قضیه نامقران خود گفت که در قدیم الایام بولایت حتای دو پادشاه با یکدیگر <sup>۲۵</sup> جگگ کردند یکی مهرم شد و لشکر او متفرق گشتند و لشکر منصور بر پی مقهور چند روری می‌رفتند امیری آن پادشاه مهزم را یافت و چون بعایت عاجز و <sup>۲۶</sup> مضطر بود بر وی رحم آورد و خواست که او را خلاص دهد در آن حدود بچاهی رسید او را گفت درین چاه رو تا لشگریان ما ترا سینند چون جماعت در رسیدند <sup>۲۷</sup> سب آنکه ریگستان بود و باد آمده و بیهارا ناپدید کرده راه نمی‌یافتند آن امیر گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که نکدام حاب بیرون رفته و او براهی می‌رود و ما <sup>۲۸</sup> صد راه چگوبه <sup>۴</sup> او را توایم یافت اولی آنکه نار گردیم باتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملک خود رفت و تدریخ و تائی لشکر جمع کرد <sup>۲۹</sup> و نار بجگگ آمد و آن پادشاه را که آن بومت <sup>۵</sup> غالب آمده بود شکست و <sup>۶</sup> بگشت و بر ملک او مستولی شد و آن امیر را که حق حانی بر وی ثابت داشت <sup>۷</sup> با انواع بوارش مخصوص v. fol 280 § <sup>۱</sup> فرمود و بعایت مقرب گشت و راه امارت بزرگ و نیات مطلق بوی معوّص شد روری یکی از امرا با پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خود را <sup>۲</sup> بشاحت و ما وی وفا نکرد و سب هلاک او و پادشاهی تو او بود چگوبه او را زنده توان گذاشت چه عن قریب نا تو همان عذر اندیشد پادشاه بعایت <sup>۳</sup> ریرک بود آن شخص مسموع داشت و قتل او اشارت راند <sup>۸</sup> آن امیر فریاد بر آورد که بر تو حقوق <sup>۹</sup> حانی دارم پادشاه نگریست و گفت حق بحاب توست و من قتل

— کرد <sup>۲</sup> W — فتنه و فسادها، سه و ساد P, L <sup>۱</sup>

— کجا <sup>۴</sup> L, P — حرمیعی P, حرمیعی S, T = W, L, <sup>۳</sup>

— کرد ایچده بود <sup>۷</sup> L, P — او را L, P insert <sup>۶</sup> — نار <sup>۵</sup> L

— حق <sup>۹</sup> L — کرد <sup>۸</sup> L

تو<sup>۴</sup> قطعاً رضا ندانم لیکن رعایت مصلحت ملک و پادشاهی را چاره بیست و لازم است که ترا بکشند و او را بکشت<sup>۱</sup> و می‌گریست<sup>۲</sup> حال صط امور پادشاهی برین عظم<sup>۳</sup> است و هر چند بر من عظیم دشوارست کسی را کشتن اما محافظت قضایای کئی و جروی را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد مگر در حمله پادشاه اسلام اول بهار<sup>۵</sup> بر عزم دارالملک تبریز از پیدسورا سوار شد و بخارکی سرای شمس تبریز نزول فرمود و بیست و هفتم رجب ایسه‌ک را گرفته تبریز آوردند و شبه<sup>۳</sup> بیست و نهم در<sup>۷</sup> میدان یاسا رسانیدند و چهار شمه<sup>۴</sup> دهم شعنان امیر الادوا از خراسان رسید و احوال آن طرف کماهی عرصه داشت و پادشاه اسلام<sup>۵</sup> از تبریز بحجاب مرغزار صاین که میان سراو<sup>۴</sup> و اردبیل است مهضت فرمود<sup>۵</sup> و چهار<sup>۶</sup> شمه هفدهم شعنان در آن یورت آثار قوریلتهای کردند و بوردوم قوریلتهای تمام شد<sup>۷</sup>

حکایت احوال نورین آقا و عرصص امیر نورور نا او و ابتدای حلق کار نورور<sup>۸</sup>  
 نورین آقا که از اقوام قیات<sup>۹</sup> بود نزد پادشاه اسلام معتر و محترم و محل اعتماد کئی و محرم اسرار او در خراسان و ماریدران متمکن بود و برادر امیر نورور او براتای<sup>۱۰</sup> نا او بوکر و نورین بواسطه برگی استخوان<sup>۱۰</sup> حویش التاقی ریادت<sup>۱۱</sup> بوی می‌کرد و او شکایت وی برادر می‌رسانید و کدورت پیدا می‌گشت و بعد از آن چون نورور<sup>۱۱</sup> محدود خراسان رسید غلبه و استیلای یاغی تقصیر نورین حوالت کرد و در غنیت و حضور متعلقان او سخنهاى وحشت‌انگیز می‌گفت و چون محرطان هم رسیدند<sup>۱۲</sup> از یکدیگر کوفته خاطر<sup>۱۲</sup> و شهزاده طایجو از راه همیشه رسید نورور از سر حشم و تهوّر گفت مرا فرموده اند که از نورین پرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی‌تجاشی<sup>۱۳</sup> این ملک در آمد<sup>۱۳</sup> این زمان حضور شهزاده طایجوست آن سخن را می‌پرسم

— شب ۳ L, P, W — که ۲ L insert — یاسا رسانیدند ۱ L, P

— چهاردهم ۶ P — بود ۵ P — ساوه ۴ L

— داستان ۸ L phve — Sine ulla intermissione continuat ۷ P

— قیات ۷ W قیات ۹ T = L, S om, P

— بواسطه آنکه برگی استخوان میداست ۷ W, بواسطه استخوان ۱۰ T = P, L, S

— درآمده ۱۳ P, L — رنجیده و کوفته خاطر ۱۲ P, L — ۱۱ P, L om

حکایت احوال نوروزاقا و غرض امیر نوروز ما او و ابتدای خلل کار نوروز ۱۰۳ همگنان ارو برنجیدند و منکر شدند و اوّل حلی که بکار نوروز راه یافت سبب آن عباد و لحاح<sup>۱۴</sup> بود و ار آنجا بخوشان آمدند و عرض لشکرها باز داد و ار قراول ایلیچی رسید که یاغیانرا عمرغزار رادکان دیده اند نوروز بر شست و چون تھتھص نمود آن حسر دروغ<sup>۱۵</sup> بود و در مشهد طوس با امرا کنگاح کرد که با چهار هزار سوار بتاختن تا حدود هراة حوام رفت تا از احوال یاغی واقف گردم و هفدهم رجب رین عزم روان شد<sup>۱۶</sup> شهزاده طایجو و امیر سرین را برادکان فرستاد و امیر ۱ نوروزیست پنجم رجب نار آمد و در آوردی طایجو رول کرد ۲ کاری ناکرده و جهدی ناموده گفت شیدم<sup>۱۷</sup> که حاتوم صغفی دارد و با سدگی پادشاه اسلام حوام رفت شما تدیر و ترتیب لشکر مشغول باشید تا رسیدن من و در حال عازم آذربایجان شد ۳ و کار حراسان<sup>۱۸</sup> و لشکر آنجا مهمل گذاشت و گناه گارانی که پادشاه<sup>۴</sup> ایشانرا با او فرستاده بود تا بوقت حگ مقدمه لشکر باشد<sup>۵</sup> جمله بر عقب نوروز روانه شدند و چون امیر ۶ نوروز<sup>۱۹</sup> پیامد لشکر حراسان هر روز آواره می انداختند و بدان سبب متفرق می شدند تا تمامت رفتند و اول سم ۷ نام امیر هزاره<sup>۸</sup> با چهار صد مرد گمیخته بود<sup>۹</sup> و محدود ۱۰ اردیل<sup>۲۰</sup> بیورت اصلی حویش آمده امیر ۱۱ نوروز چون در شرویار حسر گریختن او ۱۲ شید ۱۳ و پادشاه اسلام محدود سره ۱۴ اعلام ناکرده ر شست و محابهاء ایشان رفت و رحمت رساید<sup>۱۵</sup> و پادشاه اسلام ار مراحتت او متعیر شد ایلیچی فرستاد تا نارگردد نوروز گفت حاتون من شهزاده<sup>۲۱</sup> طوغان بسیارست او را نادیده چگونه نار توام گردید آن اناء نیز حرو علت تعیر شد و بیست و یکم شعان سه خمس بمقام صاین<sup>۱۶</sup> سدگی پادشاه اسلام رسید<sup>۲۲</sup> و باعمرار و احترام احتصاص یافت و پادشاه اسلام باوحان آمد و دوشه بیست بهم شعان اشیل حاتون را در تحت

— کشت ۳ L, P — فرمود ۲ L — ۱ L, P om —

— ۶ L, P om — باشد ۵ L — اسلام ۴ L add —

— هراری ۸ P — السوم P اوّل سو ۷ W —

— ۱۰ ۳ ۱۴ — بود P om . گریجه بود ۹ L om —

— ۱۳ ۲ ۱۵ — او را ۱۲ W — ۱۱ P om —

— ۱۳-۱۵, T = L, P — ۱۵ S, W om — ۱۰-۱۴ — ۱۴ L lac —

— بمقام صاین ۱۶ L, P om —



نکاح آورد و قتلغ شاه<sup>۱</sup> و دیگر امرا چون<sup>۲</sup> تنگر خاطر پادشاه<sup>۲</sup> با نورور احساس کردید عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او<sup>۳</sup> واجب است چه از شائل او<sup>۴</sup> مخایل فتنه و فساد<sup>۵</sup> مشاهده می توان کرد اما سبط دل پادشاه اسلام چو دریای محیط بی پایان بود و حلم و وقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد فرمود که هر چند سخن شما راستست<sup>۶</sup> لیکن نقص عهد و خلاف سوگند را نمی دارم و روز چهارشنبه غره<sup>۷</sup> رمضان نورور<sup>۵</sup> ر وفق فرمان ناخراسان مراجعت نمود و نظام الدین یحیی نامش بیات<sup>۸</sup> مصاحب او بود چون بخراسان رسید پسران توقای<sup>۶</sup> یارغوجی محبت حوین پدر در حقیقه قصد امیر<sup>۷</sup> نورور می کردند نورور ایشان هراسان گشت و در آن<sup>۸</sup> میانه<sup>۲۷</sup> حاتوش طوغان درگذشت<sup>۹</sup> و کارش روی الحطاط نهاد اما تجلیدی می نمود و تکاپویی می کرد و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنه<sup>۱۰</sup> حسس مبارک ناوور دول<sup>۲۸</sup> راه تبریز<sup>۱۰</sup> رول فرمود و آنجا سیاد ناع و کوشک مبارک نهاد و در آن روزها سلطان ماردین رسید و مالی وافر از بقود و حواهر پیش کش کرد و نا بواحت و بوارش<sup>۱۱</sup> S fol. 281 r تمام<sup>۱۲</sup> مراجعت نمود و سیردم شوال حسام الدین لررا نکشند در هشت رود و بیست و ششم عرس دوندی<sup>۱۳</sup> مادر الافربک بود و هشتم ذی القعدة<sup>۱۴</sup> ناعوت پسر شیرامون بویان پسر حورماغون را<sup>۱۴</sup> در سه گسد<sup>۱۵</sup> یاسا رساییدند و پادشاه اسلام بمراغه آمد و برصد رفت<sup>۱۶</sup> و حکام<sup>۱۷</sup> آلبا طوی کردند و همان<sup>۱۸</sup> روز مکتونی که ایلدیر<sup>۱۸</sup> پسر قوقورتای سالتو نوشته بود و او را بریاعی گری تهییح کرده بمحل عرس رساییدند و بر فور کوچ فرمود<sup>۱۹</sup> و نا اوردوها مراجعت نمود و<sup>۲۰</sup> ایلدار را نگرقتند و بعد از ثوت گناه هلاک کردند

۱ L., P add — ۲ L., P, W add. اسلام — ۳ W om —  
 — بویای P, توقای L, توقای ۶ S, W — ۴ W om — ۵ W om —  
 — ۶ L., P om — ۷ L., P — ۸ L., P — ۹ W — ۱۰ L., P, om —  
 — بوارش W om, وحرّم L add ۱۱ — راه تبریز ۱۰ —  
 — ناعوت پسر سرامون پسر حورماغون ۱۴ P — ۱۲ P om — ۱۳ L., P —  
 — گسدان ۱۵ L P — ناعوت پسر شیرامون بویان پسر حورماغون W —  
 — ایلدای ۱۸ L., P — ۱۷ P om — ۱۶ L., P —  
 — ایلدای را ۲۰ L., P. — ۱۹ L., P — کرد

حکایت توجّه رایات همایون بحباب بغداد و بیاسا رسانیدن امراسیاب نر

حکایت توجّه رایات همایون بحباب بغداد و بیاسا رسانیدن امراسیاب کر و جمال الدین<sup>۱</sup>  
 دستجردانی و مولانا عزالدین مطقّر شیرازی و ولاده شهزاده اولحای قتلح<sup>۲</sup>  
<sup>۳</sup> روز سه شسه هجدم ذی القعدة سنه خمس و تسعین و ستائنه رایات همایون  
 از حدود مراغه بر<sup>۴</sup> عزیم قشلاق بغداد بهضت<sup>۵</sup> فرمود و بر صوب همدان  
 روان شد<sup>۶</sup> و بیست و چهارم ماه مذکور نورین آقا ار حراسان برسید و پادشاه  
 اسلام اورا بواخت و سیورعامیشی فرمود و چون بالتو پسر تسجی<sup>۷</sup> ار عهد  
 اناقلان<sup>۷</sup> در ممالک روم بود و آنجا تمکن تمام یافته و سماعار<sup>۸</sup> نویان نماده  
 و پسر او عرب هبوز کودک ندان سبب استمداد و قوت بالتو ریادت گشته و  
 هر چند پادشاه<sup>۹</sup> اسلام اورا طلب می داشت ناعذار متمسک می شد و بعد ار  
 آنکه طعاجار<sup>۹</sup> بیاسا رسید<sup>۱۰</sup> تمکن و تکرر او ار اندازه بگذشت و اسم  
 یانغی گری بر وی افتاد و در شهور سنه<sup>۱۱</sup> ست و تسعین و ستائنه حال مخالفت او  
 محلّ عرص<sup>۱۱</sup> رسانیدند و بر وفق فرمان امیر قتلخ شاه با سه تومان لشکر  
 دفع فتنه متوجّه روم گشت و بالتو بگریخت<sup>۱۰</sup> و در پس کوهی کمین ساخت  
 و امیر قتلخ شاه با<sup>۱۲</sup> سولامیش و عرب و بورتلای<sup>۱۳</sup> اغول و ایشقا بر  
 عقب او برفتند و ایشقا مقدمه بود چون ندان کوه رسید<sup>۱۱</sup> بالتو کمین نگشاد  
 و از حاسین حلقی مجروح شدند و بر عقب امیر قتلخ شاه برسید صحراء  
 مالیه<sup>۱۴</sup> و بیک حمله او بالتو مهرم گشت امیر قتلخ شاه سولامیش را<sup>۱۲</sup> بر عقب  
 او هرستاد<sup>۱۶</sup> و قشلاق اران مراجعت نمود و رایات همایون که عازم بغداد بود  
 چون عمرضارزک ار حدود همدان رسید جمال الدین دستجردانی<sup>۱۳</sup> را بجای ملک  
 شرف الدین سمائی<sup>۱۷</sup> در ارت صب فرمود<sup>۱۸</sup> و در هشتم ذی القعدة سنه خمس  
 و تسعین و ستائنه بود<sup>۱۹</sup> و بیکه آنجا مقام بود و ملوک عراق و عجم<sup>۱۴</sup> شرف  
 سدگی پیوستند و مهمات ساحته احازت اصراف یافتند و هورقوداق ار استخراح

۱ L, P om — ۲ S om — ۳ L, P دو — ۴ L om —  
 ۵ P عزیمت — ۶ S نستی L, P بحی بحی W ; بنسن L, P insert —  
 ۷ L, P پادشاه اسلام — ۸ W ; سماعار —  
 ۹ L, P طعاجار — ۱۰ L, P رسانیدند —  
 ۱۱ L, P بورتلای W, بورتلای L, بورتلای S — ۱۲ L, P —  
 ۱۳ L, P. مالیه — ۱۴ W در — ۱۵ L, P —  
 ۱۶ L, P — ۱۷ L, P — ۱۸ S, W فرمودند — ۱۹ L om بود —

فارس بازگشته بود و اتابک افراسیاب گریه را<sup>۱</sup> که سیورغامیشی یافته<sup>۱۶</sup> می رفت ار را از بارگه دانیده ما خود آورد چون بدگی رسید پادشاه از او استکشاف حال فارس فرمود گفت سده اول سخن این تاریخ عرضه می دارد و بوقت<sup>۱۸</sup> رفتی سده بجا ب فارس گذر ر لر<sup>۲</sup> بود و او روی نمود و ار شیراز عاملی را بتحصیل اموال کوه کیلویه فرستادم و کسان او ر وی غوغا کردند و گفتند این ملک<sup>۱۷</sup> را شمشیر گرفته ایم و متوجهات آلبا در پای افتاد و فتنه رمان و کشتن بایده شحه اصفهان و لشکر ناصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال آن<sup>۳</sup> <sup>۱۸</sup> حرکات خود می گوئیم پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراسیاب را بیاسا رساییدند و چون محدود دیه سندان<sup>۴</sup> رسیدند شیخ محمود و صدرالدین<sup>۱۹</sup> رلحانی حمی را باتفاق جمال الدین<sup>۵</sup> دستجردانی برانگیختند و بیست و هشتم ذی الحجه سه<sup>۶</sup> خنس یارغو داشتند و او را بیاسا رساییدند و از آلبا شهزاده جهان<sup>۶</sup> <sup>۲۰</sup> حرسده را بقائم مقامی حویش محراسان روانه فرمود<sup>۷</sup> و در آن روزها عزالدین مظفر که پسرزاده عمید فارس بود اتفاقاً حاکم فارس شیخ جمال ابراهیم سواملی کرد<sup>۲۱</sup> و صدرالدین رلحانی او را معاهن بود<sup>۸</sup> چون ر وی حیاتی ثبوت توانست رسایید او را بیاسا رساییدند<sup>۹</sup> و از آلبا حرکت فرمود ره ر چهار شبه چهاردم<sup>۱۰</sup> <sup>۲۲</sup> صفر سه ست و تسعین و ستانه غمارکی<sup>۱۱</sup> سعداد<sup>۱۲</sup> رسید و در کوشک بیرونی که آرا مئی<sup>۱۳</sup> گوید نزول فرمود و بعد از چند روز ر عزیم شکار بجا ب بیل و بعایه<sup>۲۳</sup> و سیب و حله تا نزدیک مرار متبرک سیدی ابوالوفا بهضت فرمود و بعد از بیست و چهار روز مراجعت نمود<sup>۱۴</sup> و عمرزانیه<sup>۱۵</sup> فرو آمد و بهم ربیع الآخر بحاب هیت<sup>۲۴</sup> و اسار شکار ر شست و بعد از هشت روز محول نزول کرد<sup>۱۶</sup> و زیارت

— این W ۳ — رو L. ۲ — لوررا L ۱

— L, P om ۶ — الدین L, P om ۵ — سندان S, L, P, W ۴

— S, W om. ۸ — ۳ v. ۷

و شیخ جمال الدین ابراهیم که مقاطع شیراز بود exhibit ۳-۱ — L, P pro ۹  
عمرمولاناه سعید شهید عزالدین مظفر کرد که پسرزاده عمید فارس که با انواع مسائل و  
— P om ۱۰ — کمالات آراسته بود سعیا عوده تا او را شهید کردند

— مدار السلام سعداد L, P ۱۲ — و طالع سعد W add. ۱۱

— مرزیه W عمرزانیه P ۱۵ — L om. ۱۴ — می S, W ۱۳

— فرو آمد P, W. ۱۶

مشهد مقدس کاظمی<sup>۱</sup> و امام اعظم ابی حنیفہ کوفی دریافت و روز آدیمہ در جامع سوق السلطان<sup>۲</sup> بنام حاضر شد و پنج شبہ چهارم جمادی الاولی عزیمت مراجعت فرمودہ از بغداد حرکت فرمود و روز بیج شہ ہجدم جمادی الاولی سہ ست و تسعین و ستائہ ولادت<sup>۳</sup> شہزادہ<sup>۴</sup> اولخای قتلح بود بموصع شہر انان<sup>۵</sup>

### حکایت

حال قیصر غلام امیر نورور و یاسا رسیدن<sup>۶</sup> فرزندان و برادران نورور و انقطاع دولت او بکلی و قتل نوروز بمقام هراة<sup>۷</sup>

S. fol. 281 v.<sup>۱</sup> و چهار شنبہ ہفدم جمادی الاولی سہ ست و تسعین و ستائہ علم الدین قیصر را کہ رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شیخ محمود رادر خود سلیمان را<sup>۲</sup> باعلام آن حال سندیگی حضرت فرستاد و آن حکایت چاست کہ نوروز در رمان بایدو میخواست کہ ملک اورا<sup>۳</sup> براندارد و تحت خانی جہت<sup>۴</sup> پادشاہ اسلام عازان خان<sup>۵</sup> مستخلص گرداید تا بواسطہ آن بیکو خدمتی گاہهای او بکلی فراموش گردد<sup>۶</sup> و چون آن عمد و کثرت میسر می شد قیصر<sup>۷</sup> مذکور را کہ غلام بازارگان<sup>۸</sup> بغدادی بود و سفر شام و مصر کردی رسالت یش پادشاہ مصر فرستادہ و عمودہ کہ بایدو کافرست و ما مسلمان<sup>۹</sup> باید<sup>۱۰</sup> کہ باتفاق اورا از میان برداریم چون قیصر جواب نار آورد و بایدو مقہور شدہ بود و پادشاهی<sup>۱۱</sup> ر پادشاہ اسلام مقرر گشتہ و کار نورور<sup>۱۲</sup> باوح عظمت<sup>۱۳</sup> رسیدہ آن حال<sup>۱۴</sup> در سدگی<sup>۱۵</sup> عرضه داشتن مصلحت ندید جمال الدین دستجردانی را کہ نائب<sup>۱۶</sup> بود فرمود کہ سوادی مناسب<sup>۱۷</sup> وقت سوست و

— مارک ۲ L, P add. — کاظم ۱ L, P

— کشتہ شدن ۴ W — و السلام ۳ L, P, W add

احتلال حال امیر نورور و ذکر عالم الدین قیصر و شیخ P دستان phvo L<sup>۵</sup> — محمود و حالاتی کہ در آن قصہ بوقوع پیوست

— کد ۸ W — عازان خان ۷ L, P, W add. — او ۶ L, P

— مسلمانان ۱۰ L — بازارگان ۹ P, W

— ۱۳ L om — امیر نورور ۱۲ W — ر حسب دلخواہ او ۱۱ W insert

— مصلحت ۱۶ L, P insert — او ۱۵ W add. — او ۱۴ L add.

آرا بخطی<sup>۷</sup> مجهول بیاض کردید<sup>۱</sup> و در ندگی<sup>۲</sup> بمحل عرص رسایید  
و ر وفق فرموده قیصر دلداری کرده نارگردایند<sup>۳</sup> و بوقت یارغوی جمال  
دستجردانی<sup>۴</sup> این<sup>۵</sup> قضیه<sup>۸</sup> را از جمله گماهای او شمردید و فخرالدین  
رومی که ملارم امیر نولداری<sup>۶</sup> شحنة بغداد<sup>۷</sup> می بود این قیصر را می شباخت  
و از حال آن مکتوب واقف<sup>۸</sup> آرا بامیر<sup>۹</sup> نولداری بگفت<sup>۹</sup> و او عرصه  
داشت<sup>۱۰</sup> فرمان شد که فخرالدین رومی بغداد رود و ارحال قیصر تفحص  
نماید و بوروز<sup>۱۱</sup> بوقت عزیمت خراسان چون می داست<sup>۱۰</sup> که پادشاه اسلام  
با او<sup>۱۲</sup> بی عیایت است<sup>۱۳</sup> صدرالدین پسر شیخ الاسلام هراة<sup>۱۴</sup> که معتمدیه  
او بود سدگی حضرت فرستاده تا ملارمت نموده حفظ<sup>۱۱</sup> العیب او را<sup>۱۵</sup> رعایت  
می کند و این صدرالدین ر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری  
ار دوستان خود شمه<sup>۱۶</sup> ار دوستی بوروز با سلطان مصر نگفت<sup>۱۸</sup> و آن شخص  
آن<sup>۱۶</sup> حکایت را با شیخ المشایخ<sup>۱۷</sup> محمود تقریر کرد و باتفاق در سدگی عرضه  
داشتند پادشاه شیخ راده<sup>۱۸</sup> صدرالدین را دلداری کرد و مواعید<sup>۱۸</sup> خوب  
مستظهر گردایید سعاد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که ارحراسان آمد  
یا نه و ار هشترود باولاع سعاد رفت و بمجمعال سدگی پادشاه اسلام<sup>۱۴</sup> آمد و  
عرضه داشت که قیصر هور بیامده<sup>۱۹</sup> فرمان شد<sup>۲۰</sup> که نار سعاد رود و او را  
با دست آورد چون آنجا رفت قیصر نا سه بوکر رسیده بود<sup>۱۶</sup> و در آن هفته  
رواه می شد با دو بوکر بجائه صدرالدین آمد ار روی صداقت و او آن<sup>۲۱</sup>  
مستشار را خبر کرد او دو صحن حلوا نداد روی یبهوش<sup>۱۶</sup> آمیخته<sup>۲۲</sup> پیش  
شیخ راده<sup>۲۳</sup> فرستاد تا مهمانان<sup>۲۴</sup> حوراند قیصر و بوکران تمام مجوردند و

۱ P add. — پادشاه اسلام ۲ P — ایاص برد ۱ P

۳ L, P om — آن ۴ L, P om — بار گرداید ۳ L

۶ P — شحنة بغداد ۷ L, P om — نولداری ۶ P

۸ P add — و آن حال را با امیر نولداری تقریر کرد ۹ P ph v o — گشته بود ۸ P

۱۰ P add. — امیر بوروز ۱۱ W — پادشاه اسلام کرد ۱۰ P

۱۲ W insert ۱۴ S, W — شده است ۱۳ P — اندکی ۱۲ W

۱۵ S, W om — این ۱۶ W — او ۱۵ S, W

۱۸ L, P om — است ۱۹ P add — راده ۱۸ L, P om

۲۱ L, P insert ۲۲ W — آورده ۲۳ L, P om — دوست ۲۱ L, P

۲۴ W — مهمان ۲۴ W

ر حای<sup>۱</sup> بیهوش محفتند آن دوست ما جمعی بوکران مترصد ایستاده<sup>۱۷</sup> بود و خانمرا کبس کردند و قیصر و بوکرار را بگرفتند و مقید گردایدند<sup>۲</sup> و صدرالدین رنجابی که بدان تارگی<sup>۳</sup> وزیر شده بود بیوسته خود را منتهر فرصت<sup>۱۸</sup> می داشت تا در کار بوروز<sup>۴</sup> حلی کلی آورد<sup>۵</sup> و مایه آن بود که در اوائل کار که او منظر و رارت بود نوروز جمال دستجردانی را سیات<sup>۱۹</sup> خود موسوم گرداید از آن گاه نار دشمن و خصم<sup>۶</sup> شد سب آنکه او را کاری نماید<sup>۷</sup> در آن قضیه او و رادرش قطب الدین فرصت یافتند و ید بیضا عوده<sup>۸</sup> شش<sup>۲۰</sup> مکتوب از ران بوروز<sup>۹</sup> امرام مصر و شام نوشتند مضمون آنکه پادشاه بجمد الله و مته<sup>۱۰</sup> مسلمات لیکن<sup>۱۱</sup> چون سده<sup>۱۲</sup> می خواهد که تقویت دین اسلام کند<sup>۱۳</sup> امرام<sup>۱۴</sup> مانع می<sup>۱۵</sup> شود توقع چاست که باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم تا پسندیده شرع و عقل باشد و من خود<sup>۱۶</sup> برادران<sup>۱۷</sup> لکری و حاجی نوشته ام که اگر پیش از<sup>۱۸</sup> اتفاق ما تدارک تواید نکسید و الا ما خود کسیم و بمالک ایرارام مستخلص کرده من شبا سپارم و چد تا حامه باسم بلك<sup>۱۷</sup> بر دست قیصر دارنده<sup>۱۸</sup> فرستادم و آن نامهای مزور<sup>۱۹</sup> را در عیة که با قیصر بود ما هفده تا حامه تعیه کردند و صدرالدین مکتوبی از ران امیر<sup>۱۹</sup> بوروز حاجی نارین نوشت در آن<sup>۲۰</sup> ناب و پیش او رفت و او را کاسه<sup>۲۱</sup> گرفت و چنانکه واقف گشت<sup>۲۱</sup> در قاتورقای او نهاد و بیرون آمد و شیخ محمود<sup>۲۲</sup> برادر خود سلیمان را باعلام آن حال سدگی فرستاد و پادشاه اسلام از میدان<sup>۲۳</sup> حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و یک روز<sup>۲۳</sup> تا شهر انان که سی فرسگست براند و یکشسه بیست و یکم حمادی الاولی شیخ محمود

۱ W om — ر حای — ۲ W — کردید — ۳ P — ردیک —

۴ W — امیر بوروز — ۵ v — — ۶ W om — و خصم —

۷ L, P lac — ۷, W ph.ve — سب آنکه بوروز مطلق الامر و جمال الدین

— دستجردانی نائب او چه کاره باشد

۸ L P om — یاد بیضا عوده — ۹ W — امیر بوروز —

۱۰ W — لله الحمد و الله — ۱۱ P — و — ۱۲ L, P om — چون سده —

۱۳ P insert — لکن — ۱۴ L insert — مرا — ۱۵ L om —

۱۶ L — ما برادر خود — ۱۷ L, P, W — بلك — ۱۸ L, P om —

۱۹ L, P om — ۲۰ W — این — ۲۱ W — شد — ۲۲ W om —

— رکعت . ۲۳ L om, P —

و قطب‌الدین برادر صدرالدین زنجانی<sup>۱</sup> مصاحب قیصر ب شهر اباں رسیدند و حال او عرضه داشتند<sup>۲</sup> پادشاه اسلام فرمود<sup>۳</sup> که براستی عرضه دار قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که بر نوز<sup>۴</sup> گناهی عمی شست<sup>۵</sup> حمامه‌دان او را بخواستند و حمامها و نامها از آنجا بیرون آوردند و اتفاق گواهی دادند که خط حاجی رمضان مشی<sup>۶</sup> نوزست پادشاه اسلام<sup>۷</sup> فرمود<sup>۸</sup> تا قیصر را آن بوکر<sup>۹</sup> زخم چماق هلاک کردند و شیخ‌زاده صدر الدین قتل<sup>۱۰</sup> کرد که دو بوکر دیگر را بادید کند و بدان مصلحت بغداد رعت و گرفتن ایشان میسر شد چون ناز نتواست سپرد او را بیز نکشتند و از آن حال آتش خشم<sup>۱۱</sup> پادشاه رانه می‌زد و تر و حشک را می‌سوح و فرمود که چون<sup>۱۲</sup> بر اسرار او اطلاع افتاد بپیش از ظهور آثار غدر و مکر شرائط حرم و احتیاط را بتقدیم می‌باید<sup>۱۳</sup> رساید حکم یرلیخ نفاذ پیوست تا امیر بورین<sup>۱۴</sup> و بایسجار<sup>۱۵</sup> تمامت نوزیا را از اولاد و اصهار و اتباع بگیرند و بیاسا رساند و ریات همایون از آنجا بهارویه<sup>۱۶</sup> S. fol. 282 r<sup>۱۷</sup> کوچ فرمود و حاجی عارم بود که برشیدند بایسجار در رسید و او را بگرفت و حیل‌خانه<sup>۱۸</sup> او را بطرفی دیگر برانند و بیشتر ساتلمش نائب بورور و پسرش<sup>۱۹</sup> قتلغتمور و آورد و بوقا پسر بورور را بیاسا رسایدند و حاجی نارین را بمرعزار خانقین<sup>۲۰</sup> آوردند<sup>۲۱</sup> و امیر بورین او را یازغو داشت بعد از ثبوت گناه<sup>۲۲</sup> ۱۴<sup>۲۳</sup> باسرار<sup>۲۴</sup> ۱۵<sup>۲۵</sup> مکتوب<sup>۲۶</sup> ۱۶ صدرالدین از قنورقاه او<sup>۲۷</sup> ۱۷ او را رهه کرده<sup>۲۸</sup> ۱۸ گرد خانها ر آوردند<sup>۲۹</sup> ۱۹ بیاسا رسایدند و حاجیها و اموال او را تاراج کردند<sup>۳۰</sup> ۲۰ و پسرش تعای<sup>۳۱</sup> ۲۱ که دوارده<sup>۳۲</sup> ۲۲ ساله بود در آن حالت بگریخت و پناه بخانه<sup>۳۳</sup> امیر الحیل که امیر

۱ - امیر بورور W ۳ - ۶ - ۷ - رحمان L, P om ۱

۲ - اسلام L, W om. ۵ - روشن شد W ۴

۳ S lac. ۲-۶, T. = P 231 r 7-8, L 669 v 12-14 et W 263 v 6-8 -

۴ - آن بوکر W om بوکران L, P ۸ - آن بوکر W insert ۷

۵ - ناسجار W, نایسجار L ۱۱ - بورور W. ۱۰ - چون ۹

۶ - آورد L, P ۱۳ - حامس, حامسن L, P ۱۲

۷ - بیرون آمد L om, P add ۱۷ - آن مکتوب L, P ۱۶ - L, P om ۱۵

۸ - کردایدہ P ۱۹ - ۲۰ v p. ۱۱۱, ۴ - L om ۱۸

۹ - که کوچک بود exhibit ۲۱ - ۲۰ pro W ۲۲ - ۲۲ v ۲۱

آوردوی خاتون معظمه بولوغان حراسانی<sup>۱</sup> بود برد و اورا آنجا محافظه نمودند تا چند گاه که غضب<sup>۵</sup> پادشاه فروبشست و بعد از آن عرصه داشته خلاص یافت و اکنون ملازم مال خود<sup>۲</sup> امیر حسین گورگان<sup>۳</sup> است<sup>۴</sup> و کسان اورا<sup>۵</sup> سولعان حاتون<sup>۶</sup> خراسانی<sup>۷</sup> دادند<sup>۸</sup> و کمال کوچک را که نائب او بود نکشتند و لکری را هفتم حمادی الآخر در میدان مایدشت<sup>۸</sup> بقتل آوردند و کشلک<sup>۹</sup> سرادراده بوروز و یول قتلع سرادرش را محوون<sup>۷</sup> بچشیدند و سالت آن فتح میدان زرگ را قتلغ میدان نام نهادند و یرلیغ را تهامت ممالک روانه داشتند تا حمله<sup>۱۰</sup> خویشان و اتماع اورا<sup>۱۰</sup> یاسا رساسد<sup>۸</sup> و شیلوون<sup>۱۱</sup> و ایل بوفا پسران هندوقوررا<sup>۱۲</sup> بحدود قصر شیرین نکشتند و سه شسه بیستم رجب ممرحله بیستون شهراده حربده از حراسان سدگی<sup>۹</sup> رسید و پنجم شعبان در اسناداد همدان امیر قتلغ شاه ار حانب موغان رسید و بعد ار آن امیر<sup>۱۳</sup> چوان و پولادقا از طرف ری بیامدند و فرمان شد تا<sup>۱۴</sup> پولادقا<sup>۱۰</sup> بگرفتن بورور بخراسان رود و بهورقوداق و امیر<sup>۱۵</sup> سوتای پیوندد و بعد ار دورور امیر<sup>۱۶</sup> قتلغ شاه را یزر روانه فرمود و قتلغقیارا<sup>۱۷</sup> میر ر عقب نفرستاد و در اوائل<sup>۱۱</sup> شعبان سولامیش و عرب نالتو پسر تنجی را که یاعی بود<sup>۱۸</sup> در روم بگرفتند و شریز آوردند و پادشاه اسلام ار اسناداد ر عمرم یایلاق الاتاغ<sup>۱۹</sup> حرکت فرمود<sup>۲۰</sup> و ار حدود کوره رود<sup>۲۰</sup> شهراده جهان حربده را بمحافظت ممالک<sup>۲۱</sup> حراسان روانه فرمود و چون سوشهر رسید ایلیچیان شازرت آوردند ار یش قتلغ شاه که بوروز<sup>۲۱</sup> جنگ کرد و مهرم شد و نورلحه<sup>۲۲</sup> کوکلتاش طوغا بچوق را آورد و آن<sup>۲۳</sup> حکایت چاست<sup>۲۴</sup> کچون امیر قتلغ شاه بحدود

— حبسی ۳ T = W, S — مال خود ۲ W om — حراسان ۱ W  
 — که حالوی اوست ۴ L, P lac p. ۱۱۰, ۲۰ — p ۱۱۱, ۴, W add  
 — حراسان ۷ W — حاحی نارین را ۵ W  
 — کوشلوك ۹ L — مادست ۸ P om, L  
 — همدان قوررا ۱۲ L — شدون ۱۱ P — بوروررا ۱۰ L, P  
 — ۱۶ L, P om. — ۱۵ L, P om — ۱۴ W om — ۱۳ L, P om  
 — پسر تنجی یاعی را ۱۸ T = L, P, S, W — قلمدرا ۱۷ W  
 — کوه رود ۲۰ T = P, W, S, L — یایلاق الاتاغ ۱۹ P  
 — ایس ۲۳ W — بولحه ۲۲ W — بولحه ۲۲ T = P, S — ۲۱ W om  
 — و صورت این حال چان بود ۲۴ P phve



دامغان رسید هورقوداق و سوتای ۱<sup>۲۴</sup> ششگان نورور را که در ری و ورامین و حواری و سمان و دامغان ۲ و بسطام بودند کشته بودند و چون باسفراین رسیدند پسران بوقا تیمور و آلفو بقصاص ۱۵ خون پدر خواستار از بوروز با ایشان روانه شدند و در آن روزها داشمند نام امیر هزاره بوروز نابلی در آمد امیر قلع شاه اورا بمنقلای روانه کرد و اوراتای قزان ۳<sup>۱۶</sup> شاپور رفت و بوروز را از وصول لشکر اعلام داد نورور ۴ از آنجا کوچ کرد و در مرحله یام ۵ با لشکر داشمند بهادر بر افتاد حگ کردید و هر چند لشکر داشمند ۱۷ بهادر اندک بود بوروز شکست و با معدودی چند نگرینخت و نامداد سه ۶ و حرانه او بدست خصمان افتاد و هورقوداق و پسران بوقای یارغوجی ۷ با یک تومان لشکر ۱۸ تعجیل تمام ری او رفتند بوروز شب را در ولایت جام ناسپ ۸ گله خود رسید و در میان گله فرو آمد و بوکرار را فرمود تا در پس دیوارها ۹ کمین سارید نیم شب ۱۹ لشکر رسید خواستند که اسباب را براند بوروز و بوکران کمین گشاده گناهان را زه آورده ۱۰ تیرباران کردند ۱۱ و حلقی کشته و سرگشته شدند و بوروز مهرم گشت و لشکر ۲۰ این طرف بیرون آمد و نوروز بهریمت می رفت چون بدره راه رسید و حرالدین ۱۲ پسر شمس الدین کرت ۱۳ اورا شهر دعوت کرد بوروز ۱۴ در آن باب متفکر شد امراء او با مکر ۲۱ و ساریان و سدوم گفتند ای امیر دل ما بر سخن این مرد قرار نمی گیرد مصلحت آست ۱۵ که ازین دیوار ست سلامت بگذریم و بر قول او اعتماد نکسیم بوروز گفت سه روزه نماز فرائض ۲۲ از سر من فوت شده می خواهم که قضاء ۱۶ آن ۱۷ بگذارم امرا روان شدند و جان ۱۸ بتک پای بیرون زدند و بوروز با چهار صد سوار در شهر رفت و قلعه بر آمد ۱۹

۱ W — دامغان ۲ L, P om. — امیر سوتای

۳ P — راجع بوروز، غازان، W. اورادای غازان

۴ W — ایام ۵ W — امیر بوروز

۶ L, P add. — و خاها ۷ T = L, W, S — بوقا، P. توقای

۸ W insert — دیوار، W. خراب ۹ L, P add. — و

۱۰ L — آوردند، W. و کمان کشیده، P. کرده

۱۱ W — در آن است ۱۲ L, P, W — ملک شمس الدین

۱۳ L, P, W — امیر بوروز ۱۴ W —

۱۵ L, P, W — در آن است ۱۶ L, P, W —

۱۷ W om. — حانرا ۱۸ L, P. — در آمد ۱۹ W —

و امیر قتلشاه که ر<sup>۲۳</sup> عقب او می‌رفت چون بمشهد طوس رسید زیارت کرد و دورکعت نماز نیار نگذارد و سجده کرد و گفت الهی بدانم که اندرین کار مصیبت یا مخطفی و هر دو حصم مسلمانیم<sup>۱</sup> و عالم الاسرار تو اگر میدانی که نورور گناه‌گارست و بر ناطل نا عازان حان حلاف و عصیان کرد اورا در دست این سده اسیر و محمول گردان و از آنجا<sup>۲۴</sup> ر نشست<sup>۲</sup> چون بهراة رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و از جابین حگ آغار کردند و امرا تورعای و حمای<sup>۳</sup> حگ سحت می‌کردند<sup>۴</sup> و روز دیگر امیر قتلشاه فرمود تا ردناها ر نارویها بهادد و آتش در شهر زدند لکن کاری میسر نمی‌شد و نورور ر ناروی آمده<sup>۵</sup> بطاره می‌کرد و کسان او حگ سحت می‌کردند<sup>۶</sup> و هوا بعایت گرم بود جمعی<sup>۷</sup> گفتند مصلحت آست که نار گردیم چه ناروی هراة بعایت حصین است و حصم نورور آسان مستخلص شود امیر قتلشاه بعایت برنجید و گفت حصم صعیف و حوار شده<sup>۸</sup> و دیوار بی اعوان و اصرار مانده چگونه نار گردیم و در سدگی حصرت چه عذر آوریم دل ر کار می‌ناید بهاد و سعی نمود تا شاید ربانی فتخی ناگهانی روی نماید و شیخ الاسلام<sup>۹</sup> حامرا<sup>۷</sup> که ملارم امیر بود و ملک فخرالدین داماد او فرمود تا نامه پیش ملک نوشت که می‌ناید که این کار را تدبیر کنی و الا شهر هراة و تمامت ملک حراسان در سر این قصیه<sup>۱۰</sup> رود و توقیع امیر موشح گشته ر دست حاسوسی در شهر فرستادند ملک چون آرا<sup>۸</sup> مطالعه کرد پیش نورور رد او در عیت نا مقرآن خود گفت که این قصیه معلوم می‌شود S fol. 282 v<sup>۱</sup> که دل ملک نامن بعایت راستست حامی رمضان در حصیه<sup>۹</sup> نا نورور گفت که مصلحت در آن است که ملک فخرالدین را بگیریم و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست<sup>۱۰</sup> مارا باشد اورا تشریف<sup>۱۰</sup> و نواحت فرموده رها کنیم و الا حال اورا ایشان دادند<sup>۱۱</sup> ما ناری شرایط تیقط و احتیاط را مرعی داشته دشیم نورور

۱ W — و نادشاه مسلمان et add مسلمان ۲ W — براند

۳ T = W, ۶, L — حمای P — حمای ۴ ۱ ۶ —

۵ L om — می‌آمده ۶ T ۴ — ۶ = L, P, S, W lac —

۷ L om — ۸ L. P — آن امرا ۹ L, P — حصیه

۱۰ W add — داده ۱۱ L P phve — حال ایشان او دادند

آن ۱ سخن را ۲ قبول نکرد<sup>۳</sup> و سرهنگی سکری استراق سمع کرده بود  
 فی الحال ۳ روت و ملک را حیرت کرد ملک نترسید و با صدور و اعیان شهر  
 کنگاح ۴ کرد و گفت عاقبة الامر لشکر غاران خان ۴ این شهر را ستاند و  
 ریان و فرزدان مارا باسیری برید و خانه ۵ چندین ساله را افتد و بورورنا  
 غاران ۶ سوگند ۷ یاد کرده بود ۸ که هرگز مخالفت او نکند ۹ و کرد ۱۰  
 ۵ مصلحت ما در آست که پیش دستی کنیم ۱۱ و او را بمکر و حیلت بگیریم و  
 ایل و مطاوعت ماطهار رسایم و امان نامه امیر قتلغ شاه بستایم آنگاه او را  
 تسلیم کنیم اهالی ۹ شهر گفتند رأی ملک عالی تر بهر آنچه صواب داد ۱۲  
 اشارت راند ملک بعد از احراء این مقدمه رد ۱۳ بورور رفت و گفت  
 سپاهیان هریری و غوری در حگ سستی می کسد ۷ تدبیر آست که لشکریان  
 خود را ۱۴ هر دو مرد بر سر ده مرد اریشان فرستی تا ایشان را بر حگ تحریض  
 کسد ۱۵ و نگدارد که تهاون نماید بورور سخن او تمامت لشکر ۸ حویش را  
 بر آن جماعت مورع کرد و متفرق گرداید و تنها در قلعه ماند ملک با  
 سپاهیان گفت تا بوکران بورور را تمامت ۱۶ نگرفتند و سد کردند و خود  
 ناچند مرد دلیر عوری ۱۷ ۹ ندالای حصار برآمد و بورور را نگرفت و محکم  
 بریست و گفت فرمان چناست که ترا امیر قتلغ شاه سپاریم و از عجائب قضایا  
 آنکه ملک فخرالدین در عهد پدرش شمس الدین ۲۰ کرت ۱۸ بعایت ناخلف  
 و سرتیز و شورانگیر بود و ملک شمس الدین او را در قلعه ۸ حیسار مقید و  
 محسوس می داشت بعد از هفت سال که مقید بود بورور آنجا رسید ۱۱ و از  
 پدرش درخواست کرد ۱۹ تا او را خلاص دهد ۲۰ شمس الدین ۲۱ گفت  
 او را من می شناسم که چگونه هسی دارد بعایت بی وفا و نا ناگست و چون نا

۱ W — این — ۲ W insert — ۳ L om —

۴ L, P — مشاورت — ۵ P. — حادثان —

۶ L, P — غاران خان — ۷ L, P add — مقلطه — ۸ W — حورده بود —

۹ W insert — ۱۰ W om — ۱۰ — حالی طاهرآ محالمت میساید —

۱۱ P om — ۱۲ L, P — بیند — ۱۳ L, P — پیش —

۱۴ W om. — ۱۵ W — کسد — ۱۶ L, P — تمامت بوکران بورور را —

۱۷ L, P. om — ۱۸ W — ملک فخرالدین کرت — ۱۹ P om — کرد —

۲۰ W — کسد — ۲۱ W — ملک شمس الدین —

پدر وفا نکرد تا تو هم نکند<sup>۱۸</sup> نورور در باب شفاعت مخالفه و الحاح می کرد<sup>۱</sup> ملک گفت اورا بآن شرط رها کنم که تو کاعدی<sup>۲</sup> دهی<sup>۳</sup> که من بعد هر کاری<sup>۴</sup> که ازو در وجود آید<sup>۵</sup> در عهده<sup>۶</sup> امیر باشد<sup>۷</sup> نورور<sup>۸</sup> بدان موحد کاغد<sup>۹</sup> داد و اورا از قید و حس بیرون آورد درین وقت که اورا می گرفت<sup>۱۰</sup> گفت در حق تو ند کرده ام که محون من رهبار می حوری اگر الله<sup>۱۱</sup> چاره بیست اسپ نور من و شمشیر من ده تا ره ره رشیم و بر میان<sup>۱۲</sup> آن لشکر رم و در جنگ کشته شوم تا هم عاری باشم و هم شهید ملک گفت من بعد اسپ<sup>۱۳</sup> و شمشیر در زیر ران و قصه<sup>۱۴</sup> دیگران بینی<sup>۱۵</sup> و چون اورا گرفته بود سر حاجی رمصان<sup>۱۶</sup> ببرد و بر دست<sup>۱۷</sup> قاصدی پیش امیر قلع شاه فرستاد تا اعلام گرفت<sup>۱۸</sup> نورور<sup>۱۹</sup> و برادران و نوکران و ارو امان نامه و عهد طلب کرد<sup>۲۰</sup> تا شفیع باشد و گناه هر ویان از عاران<sup>۲۱</sup> جان<sup>۲۲</sup> نخواهد و برین جمله سوگند معلطه یاد کند قاصد آن سر را در خدمت<sup>۲۳</sup> امیر قلع شاه بیداحت<sup>۲۴</sup> و گفت ملک سدگی می رساند و می گوید بدولت و اقبال<sup>۲۵</sup> امیر<sup>۲۶</sup> دست داد و نورور و نوکران او<sup>۲۷</sup> اسیر شدند و سد گران مقید گشتند<sup>۲۸</sup> امیر چون سر حاجی رمضان دید داست که سخن او راستست فرمود تا موحد التماس هر ویان حواجه علا الدین حتائی<sup>۲۹</sup> عهده نامه مؤگد نوشت و بر سر آن معلطها<sup>۳۰</sup> یاد کرد و امیر پولاد قیا<sup>۳۱</sup> و حواجه علا الدین<sup>۳۲</sup> و شیخ الاسلام<sup>۳۳</sup> حامل<sup>۳۴</sup> این مکتوب رسالت شهر فرستاد ملک مقدم ایشارا

۱ L, P — حطی W ۲ — نمود

۳ P ph ve — شرط نگذارم که امیر کاعدی می دهد

۴ L, P add — مد ۵ ۶ ۷ —

۸ P pro o — ۹ exhibit — معات ندارد

۱۰ L, P, W — امیر نورور ۱۱ W — حظ ۱۲ L om —

۱۳ L — و et om زیر ۱۴ L — در میان ۱۵ L —

۱۶ W hic inscri — شعر تا ندان که وقت بجاسج، هیچ کس مر ترا باید هیچ

۱۷ L add — امیر ۱۸ L — دست ۱۹ P — امان نامه طلبید

۲۰ L om — ۲۱ P — رد ۲۲ P om — اقبال

۲۳ W — امیر نورور یا برادران و نوکران ۲۴ P — فتح

۲۵ v ۲۶ — پولاد قیا ۲۷ P — معلطه ۲۸ P —

۲۹ L — ۳۰ S om — حتائی ۳۱ P add. — ۳۲ — ۳۳ L —

ماکرام تمام تلقی کرد و باعزاز بازگردانید<sup>۲۰</sup> و گفت شهنگام بوروزرا دست  
سته بخدمت امیر فرستم ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند  
ملك شانگاه بوروزرا بسته<sup>۱</sup> ر دست جمعی سرهگان<sup>۲</sup> عوری فرستاد<sup>۳</sup>  
قتلح شاه ار آن فتح سعایت شادمان گشت و ار وی پرسید که چرا چنین  
کردی گفت یارغوی من عاران تواند داشت<sup>۴</sup> به شا بعد از آن هر چه  
پرسیدند<sup>۵</sup> جواب نداد<sup>۶</sup> سب آنکه می‌داست که اورا هیچ گگاهی بیست<sup>۷</sup>  
امیر قتلح شاه فرمود تا اورا فروکشیدند و میان او بدویم زدند<sup>۸</sup> و سر اورا  
ر دست پولادقا سدگی حضرت<sup>۹</sup> فرستاد<sup>۱۰</sup> و ار آنجا بعدداد فرستادند و چند  
سال ر در ناب بونی<sup>۹</sup> ر سرچوب بود<sup>۱۰</sup> و رادرانش ارغون<sup>۱۱</sup> حاجی و  
بولدوق را<sup>۱۲</sup> هم آنجا کشتند و آن حال در بیست و سوم<sup>۱۳</sup> شوال سه ست و  
تسعی و ستانه بود<sup>۱۴</sup>

### حکایت

ترقع مرتبه<sup>۱۴</sup> صدرالدین ریحانی و کار او<sup>۱۵</sup> بواسطه قتل امیر<sup>۱۶</sup> بوروز  
و وصول رایات همایون ار الاتاع تشریر و سیاد قته عالی نهادن در ششم تیر<sup>۱۷</sup>  
<sup>۱۸</sup> امیر قتلح شاه بعد ار قتل بوروز ار در هرات کوچ کرده عمرعزاز  
شوران<sup>۱۸</sup> فروآمد و امراء بوروز بوراخر<sup>۱۹</sup> و الحقاق و توکال قرا<sup>۲۰</sup> و جمعی

— چند سرهک L, P ۲ — دست ست

۳ L hio cum والسلام finit —

۴ P دارد — ۵ v ۶ — ۶ L lac ۵-۶ — ۷ P رد —

۸ v ۱۰ — ۹ S بوی — ۱۰ P lac ۸-۱۰ —

۱۱ T = P, S نارعون W نارعون — ۱۲ T = W, P تولدوق —

۱۳ P add. و مرتبه او گفته است

تاریخ ششصد و بود و شش شد تمام — کر حور رورگار ستکار خوش کام

اندر هرات ر شوال بیست و دو — و اندر شب سه شنه کشته نمار شام

کر رحم تبع حسرو افاق قتلوشاه — محذوم کامیاب نکو اصل بیک نام

بوروزرسته ست برون شد ارب جهان — و رجون حویش حاک هری کرد لعل نام

— حسین است آیین چرخ بلند — بدستی کلاه و بدستی کند W

۱۴ L add کار — ۱۵ L, P om — و کار او ۱۶ L, P om —

— شوران ۱۸ P — سبب صدق و بیار او ندادالقرار ۱۷ W add.

— بوراخر W, بوراخر P, بورحان L ۱۹ —

حکایت ترقع مرتنه صدرالدین رحمان و کار او بواسطه قتل امیر نورور ۱۱۷  
دیگر را نکشند و قراسون نگریخت و ۱ در سدگی امیر قتل شاه می بود ۲ و  
پادشاه اسلام از الاتاغ کوچ فرمود و آدیه بیست و چهارم ذی S fol. 283 r  
الحجه تبریر رسید و دیگر رور بالتو و پسرش را در میدان تبریر یاسا رسانیدند  
و کار صدرالدین قتل نورور بالا گرفت ۳ و پادشاه اورا سیورغامیشی ۴ فرمود  
و آلتما اررانی داشت و پادشاه اسلام عره ذی الحجه ۴ ار شم ۵ در تبریر  
آمد و در جامع بهار آدیه ۶ حاضر شد و اموال بی انداره ر فقرا و ۳ مساکین  
نذل فرمود و دیگر جمعه همچین و رور ۷ شنه ۸ شاردم ذی الحجه سه ست  
و تسعین و ستائنه ۹ در میان ناغ عادلیه موضع شم سیاد قه عالی ۴ بهاد و در  
آن کار هوسی و شععی تمام داشت همواره ر سر استادان ناه و عمله تردد  
می فرمود چون سیاد سرداب گند ر روی رمین آوردند ۱۰ مهندسان ۵ سوال  
کردند که در چند موضع جهت روشائی روزن نگداریم فرمود که ار بهر چه  
گفتند تا ریر رمین روشن باشد جواب داد که روشی آلتا اریجا ۱۱ می باید  
رد و الا روشائی عارصی آفتاب در آن موضع مردرا ۱۲ سودی دهد ۱۳ و در  
ش ۱۴ هجدهم ذی الحجه قتل شاه بویان ار حراسان رسید ۱۵ و پادشاه در  
منتصف محرم سه سب و تسعین و ستائنه تا تمامت امرا دستار ست ۱۶ و دیگر  
رور طوی کردند و آدیه بیستم محرم سه سب بعد ار اداء ۸ مار ر عمر  
قیشلامیشی از آن ار تبریر در حرکت آمد ۱۷ و در گرجستان ۱۸ آواره  
پیشانی می دادند امیر قتل شاه را ار راه آلتا فرستاد تا یاسامیشی ولایت ۱۹ کرد  
و رود مراحت نموده ۱۹ رادر ملک داودرا ۲۰ تا خود یاورد و سیورغامیشی

— می باشد ۲ L, P — این زمان L, P inserunt ۱

و فردوسی طوسی خویش گفته است W insert ۳

— شعر حوار سروس های گردن تهی — بگیرد گیا های سرو سهی

— ار شم ۵ W om — سه تسعین و ستائنه ۴ W add.

— شب ۸ L — در رور ۷ P — جمعه ۶ P

— و تسعین و ستائنه ۹ W om

— سیاد سرداه کنند و روی رمین رسانیدند ۱۰ P ph ve

— ندارد ۱۳ P, W — ۱۲ L, P om — ناخورد ۱۱ L insert

— بستند ۱۶ L — ۱۵-۱۳ P lac ۱۵ — و دوشه ۱۴ L, W

— گرجان ۱۸ T = L, P, W, S — حرکت فرمود ۱۷ L, P, W

— ملک و حتاک را ۲۰ L add — رود آنجا رسید ۱۹ P ph ve

یافته ۱ مارگردیدد ۲ و رایات همایون بطرف ناکو ۳ بهضت فرمود ۱۰ و بعد از چند روزی فرو آمد و آدیه بهم ربیع الآخر سنه ۴ سع و تسعین و ستائنه شهراده حتای اعول بدالان ناوور ۴ وفات یافت و نهم ۱۱ جمادی الاولی سنه ۵ سع شهراده الحو در دالان ناوور بوجود آمد و روزها بطوی و عشرت مشعول بودد و السلام

### حکایت

احتلال حال صدرالدین رنجانی و یاسا رسایدن او ۶  
 ۱۸ روز آدیه سیزدهم جمادی الآخر سه سبوع و تسعین و ستائنه سید قطب الدین شیرازی و معین الدین حراسانی راوردیدد ۷ و حیات صدرالدین ۱۸ رنجانی در اموال ممالک عرضه داشتند و میان مؤلف این کتاب رشید طیب ۸ و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده ۹ و طائفه ۱۰ اصحاب ۱۴ دیوان حواستند که میان ما وحشت اندازد ۱۰ و از هر گونه نقلها کردید و بدان التفات نمی رفت چون ازین طرف بومید شدد ۱۵ پیش صدرالدین رفتند و تحلیلط اورا متعیر ۱۱ گردایدیدد و چون بدان معنی ریادت التفاتی نمی رفت صدرالدین یک شبه مستصف جمادی الآخر ۱۶ روع و غمزم من در سدگی پادشاه ۱۲ راورد و من مجواب او مشعول شدم پادشاه ۱۳ ناگ روی رد و گفت او هرگر ۱۴ سخن ترا ۱۵ بمن عرضه نداشت آنگاه ۱۷ من در سخن آمدم پادشاه ۱۶ فرمود ۱۷ توران خود را مجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود را نگاه دار صدرالدین را راءت ساحت ۱۸ من معلوم شد و با آن طایفه که سعایت کرده بودد بعایت بد شد و یک شسه سلح جمادی الآخر نکسار قراکودری طایجواغول و اصحاب ۱۹ اورا نگررفتند سب دویه ۱۸ و شیخی

— ناکویه P ۳ — مارگردید P ۲ — دیده W ۱

— سه سع P om ۵ — دالان ناوور P ۴

— سیردد L ۷ — P. lac pag 233 recto et verso ۶

— انگیرد W ۱۰ — نوده بود L, W ۹ — رشید طیب L om ۸

— اسلام L add ۱۲ — معتبر S, L, W ۱۱

— تو L ۱۵ — هرگر L om ۱۴ — اسلام L add ۱۳

— که L insert ۱۷ — اسلام L add ۱۶

— دویه و T = W, S ۱۸

که ملازم او می بود و او را وعده پادشاهی داده ناگاه آن قصیصرا سسمع مبارک پادشاه رساییدند و دوم رجب<sup>۳۰</sup> نیکار حویلی که ار بود در حدود دالان ناوور بریده بود بد طایبجو اغول را نا چهار نوکر یاسا رساییدند و پادشاه ار آب<sup>۱</sup> نگذشت<sup>۳۱</sup> و بجوی بو در اوردوها رول فرمود و چون پادشاه<sup>۲</sup> بدلان ناوور بود و امیر قتلع شاه ار گرخستان مراحتت نموده نا صدرالدین محبت اموال آخا معاتنه<sup>۳۲</sup> می کرد صدرالدین ازو متوهم شد و عرصه داشت که متعلقان قتلع شاه ولایت گرخستان را حراب کردند پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری نا امیر عتاب<sup>۳۳</sup> می فرمود امیر ار صدرالدین پرسید که هیچ دانی شکایت من که در سدگی صورت کرده<sup>۳</sup> تا نا من معنی شده صدرالدین گفت رشید طیب روز نوروز امیر<sup>۳۴</sup> قتلع شاه ار سدگی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد فرمود که ما نا یکدیگر در يك کشک<sup>۴</sup> بوده ایم هرگز نکته در میان نیامده که موجب آزار باشد پس تو<sup>۳۵</sup> چگونه در سدگی پادشاه قصد من اندیشیده جواب دادم که هرگز از تو من آسیبی برسیده تا قصد کم می ناید که هرمانی که<sup>۵</sup> این سخن در خدمت<sup>۶</sup> که تهریر<sup>۳۶</sup> کرده است و الا در سدگی حضرت عرضه دارم چون می گفت آن سخن را در شکارگاه عرصه داشتم پادشاه امیر را حاضر کرد<sup>۷</sup> و گفت پسر من راست نگوی که<sup>۸</sup> این S fol 283 v سخن نا تو که گفته است گفت صدرالدین پادشاه اسلام نایت رحید و گفت چندانکه می حوام که این مرد حيله و تحلیط و فتنه انگیری ترك کند چاره<sup>۹</sup> ایست چه<sup>۳</sup> طبیعت او رین شیوه محمول است و چهارشسه هفدهم رجب فرمان شد تا صدر الدین را گرفتند و رادرش قطب الدین را بیز<sup>۱۰</sup> و آدیه بوردیم رجب یارغوی صدرالدین<sup>۳</sup> داشتند و او بی نحاشی حوانهای مسکت<sup>۱۱</sup> می گفت و نا یارغوچیان سخانا می کرد و اگر او را محال سخن<sup>۱۲</sup> دادیدی خود را ار آن ورطه هائل حلاص دادی اما پادشاه فرمود<sup>۴</sup> که قتلع شاه کار صدرالدین تمام کند

— اسلام L add. ۲ —

— که دانی که شکایت در سدگی نادرش کرده L phve ۳ —

— تو L add ۶ — تا L ۵ — کیشک, کشیک L, W ۴ —

— سرم که راست نگوی تا L phve ۸ — گرداید W, فرمود L ۷ —

— اسلام L om ۹ — L om ۱۰ —

— W om ۱۱ — L om ۱۲ —



رور یکشنبه بیست و یکم رجب سه سبوع و تسعین و ستمانه چاشنگاه در حوی  
 حاندار یکدست او امیر سونای گرفته و دیگر دست او پهلوان<sup>۵</sup> ملک غوری  
 و امیر قتلغ شاه<sup>۱</sup> اورا میان<sup>۲</sup> بدو بیم رد<sup>۳</sup> تعالی الله چندان سعی و احتیاج که  
 او بهمی وقت در باب رونق کار حویش تقدیم داشت و آن همه بولقاها را بگيحت  
 و عاقبة الامر چون مطلوب<sup>۷</sup> رسید تمتع<sup>۴</sup> یافت و رایات همایون از آنجا  
 پیدلسوار نهضت فرمود و کوچ<sup>۸</sup> کوچ بود تا شسه دواردم شعنان نادرالملک<sup>۹</sup>  
 تریر رسیدند و دو شسه<sup>۱۰</sup> بیست یکم شعنان قاضی قطب الدین را و عمزاده  
 ایشان قوام الملک را در دروازه<sup>۱۱</sup> ورحوه<sup>۱۲</sup> تریرز بیاسا رسانیدند و قاضی  
 زین الدین که هم<sup>۱۳</sup> از حویشان ایشان بود شب راه از زندان تریرز بگریخت  
 و بجانب گیلان رفت و بعد از دو سه سال نار آمد و بار بگریخت و اورا  
 بگرفتند<sup>۱۴</sup> و نکشتند و یکشنبه دهم شوال سه<sup>۱۵</sup> سع عوام تریر عوعا کردند و  
 قیة<sup>۱۶</sup> کلیسیاها را حراب گردانیدند و پادشاه اسلام غضب فرمود<sup>۱۷</sup> و بعضی  
 فتان را سیاست کردند و دو شسه بهم ذی القعدة ساربان پسر سولجاق<sup>۱۸</sup> بویان  
 در تریر وفات یافت و بیست و پنجم<sup>۱۹</sup> ذوالقعدة بورتلی ایغول از اوروع  
 حوجی قاسار نماند

### حکایت

توجه رایات همایون از دارالملک تریر بحاج قیشلاع بغداد و تهویص منصب  
 وزارت بخواجه سعدالدین و وصول حر عصیان سولامیش و رفتن لشکر دفع او  
 S fol 284 r<sup>۱</sup> رور پنجشسه سوم ذی الحجّه سه سبوع و تسعین و ستمانه  
 ر عزم قیشلاع بغداد از دارالملک تریر بحاج اوچان بهضت فرمود و منصب  
 وزارت<sup>۲</sup> بمالك بصاحب اعظم خواجه سعدالدین<sup>۳</sup> که سوانق حقوق هواداری  
 بلواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده بود و شرائط و مراسم<sup>۴</sup> ملازمت و

۱ — میاش را W, مان اورا L ۲ — بدست مبارک حود W insert

۳ — و در رور کوچ کردند W add

۴ — حکایت توجه پادشاه اسلام بحاج الاتباع L hic finit et exhibet

۵ — سولجاق T = W, S ۷ — ویحویه W. ۶ — بدار السلطنة W

۸ — معدوم جهابیان صاحب صاحب قران خواجه سعدالحق و الدین عزت L phve

۹ — و مراسم L. om ۱۰ — ابعاره و مد ابعاره

کوچ داد<sup>۳</sup> در سراً و ضرراً تقدیم رساییده اررانی داشت<sup>۱</sup> و امیر نورین را  
 جهت محافظت طرف درسد مجاب از آن فرستاد و روز آدیه دوم محرم<sup>۲</sup>  
 ۴ سنه ثمان و تسعین و ستائنه عمرغزارک از حدود همدان نزول فرمود<sup>۲</sup> و در  
 حدود روجرد ابوبکر دادقنادی را<sup>۳</sup> که والی<sup>۴</sup> همدان بود بعد از ثنوت  
 ۵ گناه یاسا رساییدند و طرف کوهستان کردان بیرون رفته روز شبیه بیست و  
 دوم صفر در مرغزار حوقین از حدود واسط نزول فرمود<sup>۵</sup> و از آنجا ر  
 طایح سیب گذشته<sup>۵</sup> بواسطه درآمد و در آن روزها متعاقب آواره<sup>۶</sup> یافنی گری  
 سولامیش از طرف روم می رسید و آن حکایت چنانست<sup>۷</sup> که چون<sup>۶</sup> بالتو  
 یاسا رساییدند پادشاه اسلام امارت روم نامراء نایبجار و بوقور<sup>۷</sup> و قورتیمور<sup>۸</sup>  
 داد و سلامیش خود امیر الامراء لشکر<sup>۸</sup> روم بود سلطان مسعود<sup>۹</sup> تهمت  
 نوگری بالتو معرول کردید و سلطنت بی رادراده<sup>۹</sup> او علاءالدین کیقباد پسر  
 فرامرر دادید<sup>۹</sup> و باتفاق امراء مذکور روم رفت و آن رومستان در آن حدود  
 سرما نافرط بود و رفهای عظیم افتاد و راهها سته شد و احسار منقطع  
 گشت<sup>۹</sup> آواره در انداختند که احوال آوردو دیگرگون شده است<sup>۱۰</sup> سولامیش  
 سارین مقدمه نا اقبال<sup>۱۱</sup> و طاشتمور و جمعی اتفاق کرد ناگاه<sup>۱۰</sup> نایبجار و  
 بوقور را نگرفت و نکشت و مخالفت آثار بهاد و از اطراف شام<sup>۱۲</sup> و اوجها  
 دعوت لشکر کرد و لشگریانی را که بولایت داشمند<sup>۱۳</sup> ۱۳<sup>۱۱</sup> در صحراء قاراه<sup>۱۴</sup>  
 شسته بودند در رقه طاعت آورد<sup>۱۵</sup> و ربود و او باش نی قیاس را<sup>۱۶</sup> گرد کرد و  
 اموال و املاک<sup>۱۷</sup> ولایات بلشگر می داد تا قرب پنجاه<sup>۱۸</sup> هزار سوار کار روی

۱ P hic denuo continuat —

۲ P, W huc inserunt و هم در محرم ایس بوقا کورگان پسر بوقا یارغوجی

— وفات یافت و بیست هفتم محرم از راهان کوچ فرمود

— والی<sup>۴</sup> W — فانادی T = P, W, S

— ش گداشته P, بر بطاح ش گداشته L phve

— بوقور L, P, بوقور T = W, S — چون S, W om

— محمود L — دوعور تیمور T = L, P, S, W

— اقبال P, W, اقبال T = L, S — شده L, P

— داشمندان L, P — شاه T = L, P, S, W

— سیار را P — آورده بود L — آقشهر P

— و اموال L, P add.

جمع شدند و شامیان بمدد بیست هزار منتقل شدند و نام امرا بر جمعی بهاد و ایشارا سنجق و قهاره داد و چون راه ۱ در نند<sup>۱۸</sup> بود و ایلجیان و مخبران ارین طرف می رسیدند نخوت او زیادت می شد چون آن خبر سماع مبارک پادشاه اسلام غاران خان رسید رور یکشسه<sup>۱۴</sup> دواردم حمادی الاولی سنه ثمان و تسعین و ستائمه امیر قتلغ شاه را نا لشگری جهت دفع او راه دیار بکر روانه<sup>۲</sup> روم فرمود و امیر جوان بهادر پیشتر در مقدمه<sup>۱۵</sup> رفته بود و بر عقب امیر قتلغ شاه امیر شوتای را<sup>۳</sup> نا لشگری روانه داشت و در فصل بهار هر دو لشکر را صحرای آقشهر ارزحان ملاقات افتاد در بیست<sup>۱۶</sup> و چهارم رجب سه ثمان و تسعین بعد از محاربه و مصاربه<sup>۴</sup> سولامیش مهرم گشت و روی بدیار شام بهاد امراء او را بگرفتند و یاوردند و پادشاه اسلام<sup>۱۷</sup> از جوقین بعم بعداد کوچ فرمود و سه شسه<sup>۵</sup> بیست یکم حمادی الاولی از شهر بیل متوجه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت و زیادت کرد و مقیمان<sup>۱۸</sup> و مجاوران مشهد مقدس را سواحت و ناعامات و صدقات مخصوص گرداید و چهار شسه بیست بهم حمادی الاولی<sup>۶</sup> جمعی<sup>۷</sup> امراء شام و مصر سیف الدین<sup>۱۹</sup> قیچاق و سیف الدین بکتیمور<sup>۸</sup> و البکی<sup>۹</sup> و عزار<sup>۱۰</sup> که بواسطه دل ماندگی از حاکم مصر لاجین رگشته بودند نا سبصد سوار رسیدند<sup>۱۱</sup> و در رأس العین حر<sup>۲۰</sup> واقعه لاجین شیده بودند و نادم گشته لیکن چاره سود<sup>۱۲</sup> نیامدند و از هر گوبه سحهای عت و سمین<sup>۱۳</sup> عرضه داشتند و پادشاه اسلام<sup>۱۴</sup> سوم حمادی<sup>۲۱</sup> الآخر بعداد<sup>۱۵</sup> رول فرمود و پنجشسه پاردم ماه مذکور از بعداد برشت و محاب میدان توجه فرمود و از جمله مصریان که ایل شده بودند بولار<sup>۱۶</sup> نا جمعی<sup>۲۲</sup> بگریخت و<sup>۱۷</sup> لشگری بر عقب ایشان رفت و بیشتر

۱ L, P — روم روانه ۲ L, P — راهها

۳ L, P add — احتاجی را ۴ L, P om — و مصاربه

۵ L — حمادی الآخر ۶ L — شب یکشسه P, شب شسه

۷ L, P om — ۸ L, P — بکتیمور P, تیمور ۹ L, P — ایلکی, الملکی

۱۰ L — رسید ۱۱ S, W om, L — عرار P, عراق

۱۲ L, P — نداشتند ۱۳ L, P — ثمین ۱۴ W add — غاران خان

۱۵ L, P — مدینه السلام بغداد

۱۶ T = W, S — بولار L, بولاه ۱۷ v pag ۱۲۳-۱ —

شامیان کشته شدند و همت کس را اسیر آوردند و بولار تنها گریخته بیرون  
 رفت و در اوائل ۲ شعمان<sup>23</sup> سه ثمان هراره ار قراوانس مقدم ایشان  
 بوقا نام<sup>3</sup> که در حدود طارم مقام داشتند نگر میخندد و راه عراق بیرون  
 رفته<sup>4</sup> ر سرحد یرد و کرمان<sup>24</sup> نگذشتند و در راه تاراج می کردند و بیبی  
 گاو بیکودریان<sup>5</sup> پیوستند و شسه<sup>6</sup> چهاردم شعمان یعلاقوا<sup>6</sup> سکورچی  
 سشارت از روم رسید که امیر<sup>25</sup> جوان و ناشعرد سولامیش را شکستند و  
 او را فیری<sup>7</sup> اندک نگرینخت و تمامت لشکرها که داشت نابلی درآمدند و  
 العو رادر ایلیچیدای قوشچی را<sup>26</sup> که<sup>8</sup> نا او رفته بود کشتند و اقال پسر اورقتو  
 بویان پسر<sup>9</sup> ایلکای<sup>10</sup> بویان و طاشتمور حنائی را گرفته<sup>11</sup> می آوردند و پادشاه  
 اسلام<sup>12</sup> در قوچین برگی<sup>13</sup> ار حدود<sup>27</sup> سعورلوق رول فرموده بود و در  
 قران شیره بوری اقا ار ازان<sup>14</sup> مراجعت نموده رسید<sup>15</sup> و رایات همایون بیست  
 و پنجم شعمان در اوچان رول فرمود و شهزاده جهان حرسده از طرف  
 حراسان رسید<sup>16</sup> و رادران بدیدار یکدیگر مستبشر و مستطهر گشتند<sup>28</sup> و  
 آثار قوریلنای و طوی کردند و چون ار قوریلنای طارح شدند در بیست و  
 هشتم شعمان اقال را ییاسا رسایدند و چهار شسه بیست و چهارم رمضان  
 S fol 284 v. 1 امراء روم را کرره و چرکس<sup>17</sup> و ایس که نا سولامیش یکی  
 شده بودند قتل آوردند و پنج شسه شارددم شوال سه ثمان و تسعین و ستانه  
 پادشاه<sup>18</sup> اسلام کرامون حاتون دختر قتلعتمور پسر اناتای<sup>18</sup> بویان را در تحت  
 نکاح آورد و شصت<sup>19</sup> تومان عوالی مهر برید و رفاف ساحت و او را در

— قراوا P ۳ — اول W ۲ — ۱— (۱۲۲) ۱۷ (pag lac P ۱

— بیرون رفته L, P om ۴

— بیکودریان P, سکودریان S, T = W ۵

— یعلاقو P, یعلاقو S, T = W ۶

— L om ۷ — L om ۸ — L om ۹

— ایلکای بویان L, P, ایلکای S, T = W ۱۰ — L. om ۱۱

— عاران حان W add اسلام L om ۱۲

— ایران L ۱۴ — مورچه, قورچه L, P, قوچس S, T = W ۱۳

— L, P, S, W lac ۱۵ — ۱۶ = T ۱۶ — ۱۶ v ۱۵

— کرره و حرکن P, کرره و حرکن L ۱۷

— اسای P, اسای L, اناتای S, T = W ۱۸ — علع ششصد P ۱۹

۳ آوردوی بررگ محای<sup>۱</sup> دوقورحاتون ننشاید و در اوائل<sup>۲</sup> ذی الحجه فرمود که شهزاده حر سده با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاه<sup>۴</sup> دارد و آدینه چهاردهم ذی الحجه رایات همایون ندادارالملک تریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردید<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup> سه شنه بیست بهم<sup>۵</sup> ذی الحجه اورا در میدان تریر ر هیاتی شیخ نکشتند<sup>۶</sup> و حثه اورا ناآش سوختند و ساد ر دادند<sup>۷</sup> و پادشاه اسلام را محبت عارصه رمد<sup>۸</sup> رحمتکی بود مردم دفع چشم زحم را سپید می سوختند<sup>۹</sup> و دعاها بسیار می گفتند<sup>۱۰</sup> و السلام

### حکایت

توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر<sup>۹</sup> و مصاف دادن با مصریان و شکستن<sup>۱۰</sup> ایشان و فتح ولایت<sup>۱۱</sup> شام

۷ در آن روزها که پادشاه اسلام<sup>۱۲</sup> نمارکی تریز آمده بود ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیار کرمی رسیدند و خبر دادند که<sup>۸</sup> شامیان سرحد آن ولایت<sup>۱۳</sup> آمده اند و تحت می کسد و راه می روند و علها<sup>۱۴</sup> می سوراسد و رحمت مسلمان می دهد و ماردین را محاصره کردند<sup>۹</sup> و بسیاری از مسلمانان ناسیری شدند و ماه رمضان در مساحد با دختران مسلمانان<sup>۱۵</sup> هساد مشغول شدند و بعضی شراب بر حوردند و هس<sup>۱۰</sup> قلعه ماردین از شر ایشان مصون ماند باقی تمامت شهر و ولایت را<sup>۱۶</sup> تاراج کردند و از آنجا ندیس<sup>۱۷</sup> رفتند و همین افعال مکروه<sup>۱۱</sup> کردند و در رأس العین بپرخواستند که کند مردم آنجا سپاهیان حید بودند و در<sup>۱۸</sup> کوچهای شهر تنگ جنگ در پیوستند و طفر یافتند لیکن<sup>۱۲</sup> هر چه بیرون شهر یافتند از چهارپای و غیره تمامت بردند و بردهای مسلمانان را در حلب باسم شکرانه سهای هر چه تمامتر

۱ P insert — حاوون بررگ — ۲ L, P, W اوئل —  
 ۳ v ۶ — ۴ P insert — رور — ۵ P رفتن رساید —  
 ۶ W lac ۳-۶ — ۷ v ۸ — ۸ L, P om ۷-۸ —  
 ۹ W om — و مصر — ۱۰ L, P شکسته شدن —  
 ۱۱ L, P — ولایات — ۱۲ L add — عازان خان — ۱۳ I -- ولایت —  
 ۱۴ L, P — علها را — ۱۵ P — مسلمانان را — ۱۶ L -- ولایت —  
 ۱۷ T = P, W, S, L — دوسر — ۱۸ s, L, P W m

حکایت توحه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مضاف دادن ما مصریان ۱۲۵  
و شکستی ایشان و فتح ولایت شام

بار می فروختند چون<sup>18</sup> این حکایت سماع مبارک پادشاه اسلام<sup>۱</sup> رسید از  
عایت غیرت<sup>۲</sup> دین و حمیت<sup>۳</sup> اسلام بر خود مجوشید و دفع شر آن طاعیان  
بر خود لازم دانست<sup>14</sup> و بعد از آنکه از ائمه دین و علماء اسلام استفتا  
فرمود و تمامت فتوی کردید<sup>۴</sup> که دفع شر ایشان از ممالک مسلمانان که در  
رقه طاعت پادشاه<sup>15</sup> اسلام اند<sup>۵</sup> در ذمت همت سلطنت واجب و لازم است  
فرمان فرمود تا لشگرها<sup>6</sup> جمع شدند و امرا را بر حسب مصلحت از میهن و  
یسار روانه گردانید<sup>16</sup> و رایات همایون روز آدینه نودم محرم سه تسع و  
تسعين و ستمائه بر عزم سفر شام از دارالمملک تبریز در حرکت آمد و دیگر  
روز از طاهر شهر راه<sup>۷</sup> مراعه کوچ<sup>17</sup> فرمود و از دهجوارقان  
بورین اقارا نار گردانید تا<sup>۸</sup> نازان رود و دهم<sup>۹</sup> صفر از آب راب<sup>۱۰</sup> گذشته  
مقابل قلعه کشاف بول فرمود و سه<sup>۱۱</sup> شده چهاردهم صفر بطالع<sup>18</sup> مبارک<sup>۱۲</sup>  
بدرج حوت بر شست و حواتین که بمشایعه رفته بودند<sup>۱۳</sup> از موصل وداع  
کرده نار گردیدند و شده بیست و پنجم صفر بمجدود<sup>19</sup> بصین رسید و عرص  
لشگر داد و دوشه بیست و هفتم قتلع شاه بویار را نا لشگری در مقدمه روان  
گردانید<sup>۱۴</sup> و سه شده دوازدهم ربیع الاول<sup>20</sup> بمارکی از آب فرات نگذشت  
ر محاذات قلعه حصر و صفین و از<sup>۱۵</sup> یاعیان حرهای خوش رسید که میان  
ایشان اختلاف افتاده و یکشنبه<sup>21</sup> هفدهم ربیع الاول رایات همایون شهر حلب  
رسید و از آنجا کوچ فرموده در راه نکشت راری رسیدند<sup>۱۶</sup> لشگریان حرم  
شدند که غله خواهیم حوراید پادشاه<sup>۱۷</sup> ۲۲ عنان را نگردانید و از کنار غله بیرون  
رفت و فرمود که هر آفریده که ازین غله و دیگر علها که آن رسیم  
مخوراید<sup>۱۸</sup> او را یاسا رسانند<sup>23</sup> چه روا بیست که غدای<sup>۱۹</sup> آدمی بچهارای

۱ W add. عاران حان — ۲ L om, P — حیت

۳ L, P — غیرت — ۴ P — دادند — ۵ P — است

۶ L, P — لشکر — ۷ T = L, P, S, W om — راه

۸ L om — ۹ L, P — یازدهم — ۱۰ L om —

۱۱ L, P — شب — ۱۲ W — سعد — ۱۳ P — بود

۱۴ L, P — فرمود — W — گردید — ۱۵ L, P insertunt — طرف

۱۶ L, P, W — رسید — ۱۷ L, P add. — اسلام

۱۸ W — طعم — ۱۹ W — و هر که خلاف فرمان کند — et insert — بخوراید

دادن و سه شنبه یوزدهم صفر محدود سرزمین رسیدند و مغولتای ایداجی نا جمعی نوکران قیچاق<sup>۴</sup> لشکر بخت و دو شنبه بیست و پنجم ربیع الاول ار شهر حماه نگذشت و محاذی<sup>۱</sup> شهر سلمیه زول فرمود و آنجا یزک<sup>۲</sup> یاغی طاهر<sup>۳</sup> شد پادشاه اسلام<sup>۴</sup> لشگریان خود را عاقل گونه دید<sup>۵</sup> و ار استعداد جنگ ذاهل مبارکی نا طائفه بهادران رشست تا موضع معرکه را احتیاط فرماید و ر احوال<sup>۶</sup> یاغی اطلاع یابد<sup>۶</sup> فرمود تا در لشکرگاه<sup>۷</sup> آواره انداختند که یاغی رسید<sup>۸</sup> لشگریان در کار آمدند و تمامت ترتیب سلاح مشعول شدند و حرب را مستعد گشتند<sup>۹</sup> بعد ار آن امیر چوان نارگشت فرمود که یاغی بیست و مقصود درین<sup>۱۰</sup> آواره آن<sup>۱۱</sup> بود که چون یاغی ردیک رسیدیم یک بیدار و هوشمد ناشید و جنگ را S fol 285 r<sup>۱</sup> مستعد و چالاک ایستاده و احتیاط فرموده بود و داسته که بهان مقام که در عهد منگکو تیمور تعبیه کرده بودند فر آمده اند<sup>۳</sup> و حائی بیکو گرفته تا<sup>۱۲</sup> لشکر این طرف را حای بد باشد ادیشه فرمود که تعبیه ایشان<sup>۱۳</sup> چگونه ناظر توان کرد<sup>۳</sup> مصلحت چنان دید که قصد راز ایشان نکند میل بطرف یسار خود که حاسب<sup>۱۴</sup> بمین ایشان بود فرمود و چهار شنبه بیست و هفتم<sup>۴</sup> ربیع الاول ر سه فرسگی شهر حص نکسار آب ناریک رول فرمود و فرمود تا سه روزه آب ردازند و از راه بیابان در آمده قسای ایشان<sup>۱۵</sup> بگیرند ایشارا ضرورت روی نا آن حاسب باید کرد و تعبیه که کرده اند ناظر شود مردم نا رگرفت مشعول شدند و مصر یارا<sup>۵</sup> گان افتاد<sup>۱۶</sup> که لشکر<sup>۱۷</sup> معول سخت هریمت یاسر نموده اند و مقرر چنان بود که رور پنجشنبه مضاف دهد ایشان توهم هریمت<sup>۷</sup> رور چهار شنبه بیکسار سوار شدند و راز مدد داد. سلام عاران خان چون ار وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز<sup>۹</sup> لشکر نگدارد و رشست و نا آن مقدار لشکر که حاضر بود

۱ L, P — محاذی — ۲ L باقی — ۳ ۱ ۸ —  
 ۴ W add — عاران خان — ۵ P lac — ۶ ۳ ۶ —  
 ۷ W — لشکرها — ۸ L lac — ۳ — ۸ — ۹ W نت —  
 ۱۰ L, P — ار این — ۱۱ L, P —  
 ۱۲ P insert — اگر — ۱۳ L, P — ایشارا — ۱۴ W حاسب —  
 ۱۵ L, P — ایشارا — ۱۶ W شد — ۱۷ W —

حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان ۱۲۷  
و شکست ایشان و فتح ولایت شام

برابر یانگی رفت و بر اول میمه امیر مولای بود و بعد ارو امیر راده  
۹ ساتلیش ۱ و بعد ارو امیر قتلع شاه و بعد ارو یمن و مرتد ۲ هر يك ما تومان  
خود و در قلب پادشاه اسلام چون کوه ناشکوه و در مقدمه قلب ۱۰ امرا ۳  
چهارم و سلطان ۴ حویان ر یمن و سلطان ر یسار و از یمن قلب ۵  
طغریلجه بود پسر آحو ۶ سکورجی و ریر قول بزرگ ایوا اعلان ۱۱ بودند و  
بعد از آن ایل ناسمیش ما تومان خود بعد ارو چیچاک ۷ و بعد ازو قورمشی ۸  
پسر علیباق ۹ و آخر همه کوربوقا بهادر بود که ساقه ۱۲ می داست و پیش از  
آنکه لشگرها تمامت ۱۰ ر شستند و یاسامیشی کردند و جنگ در پیوستند  
شامیان عدد و عدد ۱۱ حویش بعایت ۱۲ ۱۲ مستطهر بودند و می داستند که  
پای ر دم مار و دست ر سر حار بهاده اند قتلع شاه بویان ۱۳ فرمود تا کهورکاه ۱۴  
ر دید و مصریان ۱۴ پداشتند که پادشاه در آن صف است بیکارگی ر آجا  
حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می آمدند و صف را دریده بهادرارا  
۱۵ می اداحتند و گروهی انوه ۱۵ از حیل امیر حسته و کشته شدند و امیر ۱۶  
قتلعشاه ما فوجی سواران بندگی ۱۷ پیوست و مصریان ر شیوه رمان مگگو  
تیمور عیسی ۱۸ مهارا ما پنج هزار سوار عرب از حاب در کین داشته بودند  
پادشاه اسلام وقوف یافت و کوربوقارا فرمود تا ما پنج هزار سوار معول ۱۷ پشت  
لشگر نگاه دارد و در انهای جنگ ناگاه لشگر عرب کین نگشادند کوربوتا  
ریشان دواید و حمله را متفرق گرداید ۱۸ ۱۸ و پادشاه اسلام از وادئی ایمن  
آواری شید که لا تحف لجوت من القوم الظالمین و بدان ۱۹ نشارت قوتی هر  
چه تمام تر ۱۹ در هس مبارک ۲۰ طاهر گشت و چون شیر عرب ۲۱ می عربید و

۱ L, P, W — ساتلیش, ساتلیش — ۲ L — رعی و مرتد P, و دیم و مرتد

۳ L, P — امیر — ۴ W — سارمان — ۵ L, P om — یمن قلب

۶ T = W, L S — چیچاک — ۷ S — آحو, P آحو

۸ T = P, W, S — قورامیشی L, قورمیشی

۹ T = P W, S — التباق L, الساق — ۱۰ W — تمام

۱۱ L P — عدت — ۱۲ W om —

۱۳ I. P — کهورکاه L, کورکای P, W — ۱۴ P, W — بویارا I. P

۱۵ L, P. — اسوهرا — ۱۶ S, L, W om — قتلعشاه T = P —

۱۷ P addi — حصرت — ۱۸ P — کرد — ۱۹ L — ر —

۲۰ L P — مارکش — ۲۱ W om —



صف لشکر می‌دید و زخم سار گردان ایشانرا می‌انداحت و ناگه ر لشکر<sup>۳۰</sup> زد تا فرود آمدند و تیرباران کردند و بار سوار شدند و بریشان<sup>۱</sup> ترك تار کردند و ار چاشت<sup>۲</sup> تا شب<sup>۳</sup> جنگ بود و عاقبة الامر مصریان شکسته<sup>۴</sup> و مهرم شدند. S. fol 285 v. و چون ار جنگ فارغ شدید ایشقا ار روم رسید و مکور سپس با پنج هزار مرد در محبت او و پادشاه اسلام ر عقب مصریان ناهستگی<sup>۵</sup> می‌رفت تا بالای حص ر يك فرسگی شهر رول فرمود و اهل شهر حص و قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ربیع الآخر خراة سلطان<sup>۶</sup> مصر سردید<sup>۵</sup> و ر امراء محش فرمود و بیشتر امرا را ار حامهای سلطان مصر تشریف پوشاید و دیگر رور ر عزم دمشق<sup>۷</sup> کوچ فرمود و ایلیچارا سشارت آن فتح مدارالملک<sup>۶</sup> تریز و اطراف المالك فرستاد و بسج شه ششم ربیع الآخر صدور و اکار<sup>۸</sup> و اعیان دمشق نامتقال آمدند<sup>۷</sup> و دعوی ایلی کردند و شحه حواسند قتلعیارا<sup>۸</sup> شحگی آخا نامرد فرمود و بهم ربیع الآخر<sup>۹</sup> در ریر دمشق مخرج راهط رول فرمود<sup>۹</sup> و جمهور اهالی دمشق سدگی سادرت نمودند و سایة دولت آن حصرت التجا حسند<sup>۷</sup> پادشاه اسلام اریشان پرسید که من کیستم<sup>۱۰</sup> نامتاق آوار ر آوردند که شاه غاران<sup>۱۱</sup> بن ارغون خان بن اناقخان بن هولانگوخان بن تولوی خان بن چیگگرخان بعد از آن پرسید که ناصررا پدر کیست گفتند الهی گفت الهی را<sup>۹</sup> پدر که بود همه فرو ماندند و همگسارا معلوم شد که سلطنت آن قومه امتتاقیست نه استحقاقی و تمامت سده<sup>۱۲</sup> اوروع نامدار حد<sup>۱۰</sup> پادشاه اسلام اند و پادشاه اسلام<sup>۱۳</sup> نا ایشان گفت که در وجود شما رنگان حیری ست لیکن در مردگان شما<sup>۱۱</sup> حیر و برکت سیارست گاههای شما دادار بن مردگان آگاه می‌محشم<sup>۱۴</sup> اهالی دمشق سعایت مستشش شدند<sup>۱۲</sup> و

۱ P — ر مصریان — ۲ P وقت — ۳ L P, W پسین —

۴ L — شکست یافتند W, و متفرق گشته P add. شکستند

۵ L, P, W — سپردند — ۶ W دار السلطة

۷ L — کرد — ۸ L, P — قطع قبارا — ۹ L, P پیش آمدند

۱۰ P, L inserunt — جمله W om — من کیستم — ۱۱ W — عرار خان

۱۲ W om — — ۱۳ W om — اسلام — ۱۴ L — تخشیده —

حکایت توجّه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان ۱۲۹  
و شکست ایشان و فتح ولایت شام

گشتند<sup>۱</sup> و دولت را دعاها گفتند و دوا بردم ربيع الآخر عیدان  
آلجا<sup>۲</sup> بتفریح رفت و چون سوادى نعايت حرّم يافت صيانت<sup>۳</sup> آن واحد  
داست حمى محافظانرا بر<sup>۳</sup> دروازه باب توما<sup>۴</sup> سشاند تا نگدارند که  
لشگریان<sup>۵</sup> مردم شهررا<sup>۶</sup> رحمت دهد و فرمود که هفت دروازه<sup>۱۴</sup> دیگررا  
سته دارند و لشگریان در ناغستان<sup>۷</sup> نگرديد و حرانی نکند و امارت دمشق  
قبچاق داد که بیشتر امیر آلجا نوده بود<sup>۱۵</sup> و نایبى در آمد و شجکى بقتلعيان  
تصرف در اموال و محافظت آن بموجب سابق بر<sup>۸</sup> و حرالدین اس الشيرجى<sup>۹</sup>  
و سيد رين الدين مقرر داشت و فرمود<sup>۱۸</sup> که بر قاعده معهود و معتاد متصرف  
باشد و اگر ايشانرا مهمتى افتد بخدمت<sup>۱۰</sup> و رراء حضرت نارنمايد و حمى ار  
ملارمان سلطان که آلجا<sup>۱۷</sup> بوديد چون کتاب حرايه و کتاب جيش و غيرهم  
حملهرا<sup>۱۱</sup> سواحت و بر قرار ملارم مى بوديد و امراء عرصه داشتند که چون  
اهل قلعه عطاوت در مى آيد<sup>۱۲</sup> هر آيه شهر يارانرا دل نا ما راست نتواند  
بود مصلحت آست که شهررا<sup>۱۳</sup> عارت کسيم و تمامت امرا درين باب<sup>۱۹</sup> متفق  
الکلمه شديد و بدان سبب پريشاني و تشويش تمام ناهل شهر راه يافت پادشاه  
اسلام ترخم فرمود و آن معى را پسديد<sup>۲۰</sup> و فرمان داد که هيچ آفریده اهل  
آجارا مراحم و متعرض نگرديد و هر کس ار امراء و لشگریان که حواهد  
که در شهر رود<sup>۲۱</sup> تا مکتوبى معين ار ديوان نداشته باشد اورا قطعاً در  
آلجا<sup>۱۴</sup> نگدارند و سه شيه هجدهم ماه بواسطه آنکه فرمان شده بود که در  
ناعها<sup>۲۲</sup> نگرديد و چونها که لائق منجيق باشد محبت استحلاص قلعه ببرند  
حمى کوتالحيان و ارامه<sup>۱۵</sup> و گرحيان و مرتدان خودرا در<sup>۲۳</sup> حل الصالحيه  
انداحتند و قتل و بهت و اسر تقديم رسايدند پادشاه اسلام<sup>۱۶</sup> ار آن قصيه<sup>۱۷</sup>  
بر آشفت و فى الحال ارغى پسر<sup>۲۴</sup> قونجى س کيندوقارا<sup>۱۸</sup> فرمود نا آلجارود و

۱ L, P — المستظهر و مستشر شديد

۲ L, P — الحضا

۳ L — که لشگریان

۴ L — توما

۵ W — و

۶ L, P — اصابتها

۷ L, P — مرددرا و شهررا

۸ P om — السرحى

۹ T = L, W, S — الشرحى

۱۰ P om — شهر يارانرا

۱۱ W — همرا

۱۲ L — مى آيد

۱۳ W — ارامه گر حستان

۱۴ L, P — شهر

۱۵ L, P — ارامه گر حستان

۱۶ L, P — شهر

۱۷ W — قصه

۱۸ T = W, S — قونجى س کيندوقارا

۱۹ W — عار حان

محافظت مردم کند و کسانی را که غارت کرده باشد بیاسا رساند<sup>۲۶</sup> چون او رسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرق گشته و بعد از آن خابهاه گرجیان و ارمیان می جستند و اسپرانرا ناز گرفته<sup>۲۷</sup> رها می کردند و شنه<sup>۱</sup> بیست نهم ربیع الآخر امیر مولای که<sup>۲</sup> از پی هریمتیان تا غزّه رفته بود نازآمد و چون هوا میل بگری<sup>۲۷</sup> کرده بود پادشاه اهل قلعه<sup>۳</sup> که بر عصیان مصر بودد التفات ننموده شسه<sup>۳</sup> سیردم حمادی الاولی از دمشق مراجعت فرمود<sup>۴</sup> و امیر قتلغ شاه<sup>۲۸</sup> و امیر چوان را جهت محافظت آنجا نگذاشت تا چون بهار شود بیاید و امیر مولای را فرمود که نا لشگری بزرگ تاستان آنجا باشد S fol 286 r.<sup>۱</sup> و ناصرالدین مجیبی را سوکری قیچاق معین گرداید و یکتیمور و ایلکی را که ندگی<sup>۵</sup> آمده بودند هر یک را نکاری مناسب<sup>۶</sup> نصب فرمود و عاقه الامر ایشان و قیچاق حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آوارهای محتلف انداختند<sup>۷</sup> که موجب مراجعت امیر مولای و حماعت بود بر حمله پادشاه اسلام چهار شده بیست و چهارم حمادی الاولی از فرات عبور فرمود<sup>۴</sup> حمادی قلعه<sup>۴</sup> حعر بر جبری که از اختراع حویش فرموده بود تا ار کلکها<sup>۶</sup> بریسان پوست درخت برهم بسته بودند<sup>۷</sup> و هم آن روز<sup>۳</sup> ناغروق پیوست و سلطان ییساو<sup>۸</sup> که<sup>۹</sup> تا غزّه رفته بود برسید و در حدود سجار محواتین پیوست و ایلچیان کرمان رسیدند<sup>۵</sup> و حال یانگی شدن محمودشاه و اشباع او و کشتن علامه عالم<sup>۱۰</sup> مولانا فخرالدین قاصی هراة و فرردار او و قتها که انگیخته بودند<sup>۷</sup> عرصه داشتند و سه شبه پانزدهم حمادی الآخر بموصل رسید و یکشسه پنجم رحب قتلغ شاه بویان از شام رسید و محلفت قیچاق<sup>۸</sup> و بوکران عرصه داشت پادشاه اسلام<sup>۱۱</sup> عره شعان از دحله عبور فرمود و هفدهم شعان امیر مولای از دمشق<sup>۹</sup> رسید و بهم شعان امیر<sup>۱۲</sup> یوزب و چیچاک و طوعان که از اران نارآمده بودند<sup>۱۳</sup> محدود درسد رنگی

۱ L, P ش — ۲ W. om — ۳ L, W ش — P, W —

۴ L, P, W عود — ۵ W insert بدشه اسلام عارن جان

۶ P سلها — ۷ L بهم درسته بودند

۸ T = W, S سول — ۹ W om —

۱۰ P lac. pag 237 recto et verso — ۱۱ L in rit آدیه —

۱۲ L om. — ۱۳ L. بود —

حکایت توجّه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان ۱۳۱  
و شکستی ایشان و فتح ولایت شام

شرف بدگی مستسعد<sup>10</sup> گشتند و شسه<sup>۱</sup> پازدهم رمضان ریایت همایون بمرآغه  
نزول فرمود و دوم رور تماشای رصد رفت و در همه اعمال و آلات<sup>21</sup> آن  
بظر فرمود و تمامت را تثنی تمام بدید و ار کیفیت هر يك سوال فرمود  
و با وجود مشکلی دقائق آن اکثر فهم کرد<sup>18</sup> و فرمود که در جب گند  
عالی و ابواب الرّ شم رصدی سارید مخصوص بجد عمل و کیفیت آن اعمال را  
بتقریری واضح بیان<sup>18</sup> فرمود بر وجهی که حاضران حکماء متعجب نمادند  
ار حسن استساط او چه چان عمل در هیچ عهدی نکرده اند و حکماء  
<sup>14</sup>گفتند ساحتن آن بعبایت متعدّر باشد<sup>۲</sup> ایشانرا تعلیم و ارشاد کرد تا  
نامتحان<sup>۳</sup> بظر در آن شروع نمودند و برفوق تعلیم او اتمام<sup>16</sup> رسابیدند و  
ایشان و حمله<sup>۴</sup> مهندسان ماهر متفق اند که مثل آن<sup>۵</sup> کس ساحت و ش ساخته  
و ار آنجا کوچ فرمود و مجانب او حان<sup>18</sup> آمد<sup>6</sup> سه شبه بیست و چهارم  
شوال آغار قوریلتهای کردید و بعد ار اتمام آن<sup>۷</sup> در رور شسه سوم  
ذی الحجه سه<sup>۹</sup> تسع و تسعین<sup>17</sup> و ستائنه<sup>۸</sup> شهراده الحروفات یافت در او حان و  
مرقد او<sup>۹</sup> نگند عالی تبریر بردید و ششم دی الحجه شهراده حرسدرا اجارت  
مراحت<sup>18</sup> ما حراسان فرمود و حویشتن شمارکی عربیت دارالملک تبریر فرمود  
و هر ره ز بر سر عمارت گند عالی<sup>۱۰</sup> می زوت<sup>۱۱</sup> و السلام<sup>۱۲</sup>

### حکایت

توجّه پادشاه اسلام بحاب شام و مصر نوبت دوم

<sup>19</sup> پادشاه اسلام چون پاییز در آمد دیگر بار عزم دیر شام حرم فرمود و  
دو شسه عره<sup>۱۳</sup> محرم سه<sup>۱۳</sup> سعمائنه<sup>۱۳</sup> امیر قتلع شاهرا با لشگری<sup>۱۴</sup> ۲۰ سیار در  
مقدمه روانه فرمود و ریایت همایون پانزدهم ماه مذکور بر آن عمر ار تبریر  
نهضت فرمود و سوم صفر بورین آقرا<sup>21</sup> ار حبدو<sup>۱۵</sup> رگر داید - بران رود  
و چهارم ربیع الاول شمارکی شهر موصل رسید و دو سه زوری چیرتا میشی

۱ - شب L ۲ - است L ۳ - نامعان L ۴ - رحله L

۵ - این L ۶ - آمدند L ۷ - اتمام آن L om ۸ - ستائنه L

۹ - آن L ۱۰ - عمارت عالی L ۱۱ - W em ۱۲ - تا رود تمه گند W add

۱۳ - ستائنه S ۱۴ - W om ۱۵ - حقتو L ۱۶ - لشکر L

کردند<sup>۱</sup> و در<sup>۲</sup> حدود ابو میری اختیار از آوردن رنشت و امرا چوان و مولای را در مقدمه روانه داشت و طغان شاه خاتون دختر مبارکشاه<sup>۳</sup> در حدود سنجار ماند ششم ربیع الآخر و خواتین که بوداع آمده بودند از حدود رأس العین مراجعت نمودند و دوازدهم ربیع الآخر<sup>۴</sup> شبقا<sup>۵</sup> از پیش لشگر رسید و حر داد که یزک ما قرتو<sup>۶</sup> ما سواری چد ر کوشلوك که طلیعه ایشان بود رد<sup>۷</sup> و امیری اریشان<sup>۸</sup> قتل آمد و پادشاه اسلام<sup>۹</sup> هفتم صفر از فرات عبور فرمود محاذی حصر و صفین<sup>۱۰</sup> و سه شنبه بیست یکم صفر نالای جبول<sup>۱۱</sup> ردیک<sup>۱۲</sup> حلب فرو آمد<sup>۱۳</sup> و قرتو بهادر رسید خدی<sup>۱۴</sup> چند شامی<sup>۱۵</sup> ناسیری آورده بود<sup>۱۶</sup> و بیست و هفتم تشویش و ارحاف افتاد که یاعی رسید فرمان شد S fol 286 v تا لشگر بیکار رشتند و چون بعد از تحقیق معلوم شد که دروغ است فرو آمدند و پنجم جمادی الاولی از حلب گذشتند و ربط<sup>۱۷</sup> و صیحی<sup>۱۸</sup> نکار آب قویق<sup>۱۹</sup> که رودخانه شهر حلب است رول کردند و هفتم ماه ر محاذی قسرین فرود آمدند و چون از یاعی<sup>۲۰</sup> خبری بود و سلطان مصر از خوف پیامده پادشاه اسلام ر ولایت مسلمانان رحم<sup>۲۱</sup> فرمود و پیشتر رفت و فرمود<sup>۲۲</sup> تا قتل شاه<sup>۲۳</sup> ما لشگر در سرزمین توقف کند و در آن رستان نازدگی وافر بود و اتفاقاً امیر سوتای و بعضی لشگر<sup>۲۴</sup> امیر شناوخی<sup>۲۵</sup> که<sup>۲۶</sup> از روم آمده بودند موضعی بد فرو آمده ناگاه نازدگی عظیم شد و سرمای سحت طاهر گشت و وحلی بعایت نادید آمد چنانکه هر دو<sup>۲۷</sup> امیر بهم توانستند<sup>۲۸</sup> بیوست و بسیاری چهارپایان ایشان در کل و سرما هلاک شدند و پادشاه امیر مولای را ما یك تومان لشگر فرستاد

- ۱ L. کرد — ۲ T = W, L. شبقا — ۳ L. قرتو بهادر —  
 ۴ W. ردید — ۵ L. از آن ایشان — ۶ L. insert دیده —  
 ۷ L. om حول — ۸ T = W, S. حول — ۹ L. om محادی حصر و صفین —  
 ۱۰ L. رول — ۱۱ L. حد — ۱۲ L. بود — ۱۳ L. om چند شامی —  
 ۱۴ T. = W, S. صحی — ۱۵ L. صحی —  
 ۱۶ T = W, S. قویق — ۱۷ L. om و پیشتر رفت و فرمود —  
 ۱۸ L. لشگری — ۱۹ L, W. شناوخی — ۲۰ L. om هر دو —

تا ایشارا بچهار پایان<sup>۷</sup> آن تومان بیرون آورد چون آنجا رسیدند بهرار حیلہ  
 حویشتن بیرون توانستد آمد و پادشاه بیست و دوم حمادی الاولی مراجعت  
 فرمود<sup>۸</sup> و محاذی شهر رقه ر جسری که احداث کرده بودند نگذشت و  
 زیارت عمار بن یاسر و شهداء صغین صعه دریافت وشسه<sup>۱</sup> پازدم<sup>۹</sup> جمادی الآخر  
 بچهارطاق ریر سحرار نحوایتین و اوردوها پیوست و سلح ربیع الآخر امیرارده  
 ساتالیش پسر نورالحی<sup>۲</sup> از حویشان<sup>۱۰</sup> التاجو اقا<sup>۳</sup> محدود کشاف وفات یافته  
 بود پادشاه<sup>۴</sup> از حر<sup>۵</sup> واقعه او بعایت متأسف گشت و پبحشنه یاردم رجب  
 سلطان یساول<sup>۱۱</sup> از شام رسید و منتصف رجب امیر قتلع شاه بیر<sup>۶</sup> نار آمد و  
 چند روری در آن حدود بعشرت و شادی و شکار مشعول بودید<sup>۱۲</sup> پادشاه  
 اسلام<sup>۷</sup> روری از پس آهویی ندواید و تیری بیداحت و چان نمود که تیر  
 نوی رسید ناگاه آهو بقتاد جماعت ملارمان<sup>۱۳</sup> احتیاط کردید و از آن تیر  
 به رحم ناهورسیده بود و عموم حلق آرا مشاهده کردید و واقف گشتید که  
 آن به رخم ر چه وجه<sup>۸</sup> واقع شده تیری بود<sup>۱۴</sup> که معولان آنرا توبه  
 می گوید و بیکان آرا<sup>۹</sup> سه پرمی باشد بعایت تیر و بوقتی که آهو ر هوا بوده  
 و چهار دست و پای او ناام آمده تیر<sup>۱۵</sup> بهر چهار<sup>۱۰</sup> رسیده و محروم کرده  
 و از آنجا گدشته سبیه و شکم و ریر گشها رسیده و هر پری از آن رحمی ر  
 طول کرده آنگاه نگردن و حلق<sup>۱۶</sup> رسیده و دورحم دیگر کرده چاکه علی  
 التعمین<sup>۱۱</sup> ر این عظم به رحم پیدا بود و اریں قصیه حکایت بهرام گور که  
 محیلت پای آهویی<sup>۱۷</sup> ناگوش او بهم تیر رده و مردم از آن تعصها نماید<sup>۱۲</sup> و  
 از هرار و پاصد سان نار ر دیوارها و کتتها نقش می کند نکلی مسوح شد  
 و<sup>۱۳</sup> این حال<sup>۱۸</sup> زیادت اردو هرار آدمی معایه دیدید<sup>۱۴</sup> و چهار شسه بیست  
 سوم شعار ایلیحیان بوقتی پادشاه الوس حوحی<sup>۱۵</sup> رسیدد و شرف<sup>۱۹</sup> سدگی

۱ L om — ۲ L — و ر لعی

۳ T - W . S — الحو نویان L — ۴ L om — ا حواق

۵ L om — ۶ L — تیریر — ۷ W add — عارار حان

۸ L om — ۹ L, W — آ — ۱۰ L. add. — پای او

۱۱ L, W — عی ایقین — ۱۲ W — کردید — ۱۳ ۳ ۱۴

۱۴ L om — ۱۳ — ۱۴ — ۱۵ L om — الوس حوحی

دریافته زودی مراجعت نمودند و چهار شنبه سلیخ شعیان از دحله<sup>۱</sup> نگذشت و در راه کردانرا که بی راهی نابواب کرده بودند فرمود تا<sup>۲</sup> بگرفتند<sup>۳</sup> و سیار<sup>۴</sup> نکشتند و بیست و چهارم رمضان شهر اسلام اوحان زول فرمود<sup>۵</sup> و السلام

### حکایت

سیورغامیشی یافتن حواجه سعدالدین صاحب دیوان<sup>۶</sup> و یاسا رسیدن حساد او<sup>۷</sup> پادشاه اسلام<sup>۸</sup> چون عمارکی از سفر شام مراجعت نموده بشهر اسلام<sup>۹</sup> اوحان زول فرمود در بیست هفتم ذی القعدة سه سعمائه حواجه<sup>۱۰</sup> سعد الدین را<sup>۱۱</sup> سیورغامیشی تمام فرمود و تمغای آل<sup>۱۲</sup> اررانی داشت و امور صاحب دیوانی<sup>۱۳</sup> رای او<sup>۱۴</sup> مفوض گرداید<sup>۱۵</sup> و غره<sup>۱۶</sup> ذی الحجه<sup>۱۷</sup> رفاف قتلع شاه دیوان بود<sup>۱۸</sup> تا ایل قتلع دحتر گیجاتو<sup>۱۹</sup> و در آن یایلاع حمی مقران و اصحاب دیوان چون صایر قاصی و شیخ<sup>۲۰</sup> محمود و سیند قطب الدین ایجو شیرازی<sup>۲۱</sup> و دیگر بوکران رفع حواکاک کنگاجی کرده بودند و متهم فرصت می بوده و در مجلسی که پادشاه<sup>۲۲</sup> شراب<sup>۲۳</sup> می خورد و ذکر امرا می فرمود سیند قطب الدین شیرازی حاضر بوده و گفت ناسمیش مردی بیکو سیرت بود پادشاه<sup>۲۴</sup> فرمود<sup>۲۵</sup> که تو یکی او بدان سب<sup>۲۶</sup> می گوئی که<sup>۲۷</sup> نام شیراز رفته بودید و او آلت کسب و حرّ مسعت تو شد و مال سیار ار آخا بیرون آوردید و بعد از آن فرمود که شما<sup>۲۸</sup> S fol 287 r<sup>۲۹</sup> بیوسته از بی فتنه و شرّ می گردید قطب الدین از سر مستی گفت پادشاه کرامات میفرماید گویا در میان<sup>۳۰</sup> کنگاج ما بوده پادشاه از سر حدس و فراست قضیه ایشانرا احساس فرمود و فرمود تا<sup>۳۱</sup> هم

۱ L om ۱۰ (pag ۱۳۳) — ۲ P. om. فرمودتا

۳ L, P, W — بسیاری ۴ P add السلام

۵ P, L pro his verbis exhibent صاحب قران خواجه سعد الحق و الدین عز صره

۶ W add. غاران خان ۷ P, L. om —

۸ P, L. ph.ve صاحب اعظم حواجه سعد (الدولة و P) الدین را

۹ L — ۱۰ L دیوان — ۱۱ L. add. منک آرای

۱۲ L — ۱۳ W. om — ۱۴ L om —

۱۵ L, P om ایجو شیرازی — ۱۶ v ۱۷ — ۱۷ L lac ۱۶-۱۷ —

۱۸ W — ۱۹ W. om. — ۲۰ S که —

حکایت سیورغامبشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان و یاسا رسیدن حساد او ۱۳۵

در شب شیخ محمود را<sup>۳</sup> توکیل کردند و نامداد صاین قاصی و سید قطب‌الدین  
و معین‌الدین حراسایی و امین‌الدین ایداجی و سعد‌الدین حبش را<sup>۱</sup> گرفته  
یارغو داشتند و بعد از هفت روز امین‌الدین را رها کردند و بعد از ده روز  
<sup>۵</sup> سعد‌الدین حبش را چه ایشان هر دو گاهی نداشتند و دو<sup>۲</sup> شبه<sup>۳</sup>  
بیست و دوم ذی الحجه قاضی صاین و سید<sup>۴</sup> قطب‌الدین و معین‌الدین را<sup>۴</sup>  
موضع<sup>۵</sup> دول<sup>۶</sup> یاسا رسانیدند و چهار شهه منتصف محرم سنه احدی و  
سعمائه<sup>۷</sup> شیخ محمود را شفاعت بولع‌حاتون اطلاق فرمود و هر چند پادشاه  
اسلام عاران‌خان<sup>۷</sup> رعایت<sup>۸</sup> رحیم دل<sup>۸</sup> بود و آزار هیچ حیوانی حائر نداشتی  
تا رعایت<sup>۹</sup> که اگر وقتی مگس<sup>۱۰</sup> در طعام افتادی بدست مبارک خویش او را  
بیرون آوردی ناهستگی چنانکه پره‌ای او شکسته شدی و نگذاشتی تا قوه  
گرفتی و او را پرابیدی لیکن<sup>۱۰</sup> میفرمود که پشه<sup>۱۱</sup> بی‌گناه گشتن ر من<sup>۱۱</sup>  
دوشوارتر از آدمی گناه‌کارست چه آدمی فتنان را رنده گذاشت<sup>۱۲</sup> مؤدی<sup>۱۲</sup>  
محللهای عظیم<sup>۱۳</sup> باشد خاصه در امور مملکت و سلطنت<sup>۱۴</sup>

### حکایت

توجه پادشاه اسلام عاران‌خان<sup>۱۵</sup> بحاج الاتاع<sup>۱۶</sup> و از آنجا براد مخچوان

مقتضای ازان حرکت فرمود و وصول ایلیچیان که بمصرفه بودند  
<sup>۱۸</sup> رایات همایون روز چهار شهه<sup>۱۷</sup> منتصف محرم سنه احدی و سعمائه  
بحاج الاتاع توجه فرمود و بیست و یکم ماه<sup>۱۸</sup> مذکور قتلع‌شاه بویان نالشگری  
ر<sup>۱۸</sup> عرم دیارنکر طرف مراعه روان شد و پادشاه اسلام پششده دوم صفر  
سرای<sup>۱۹</sup> الاتاغ رول فرمود و یکشنبه دوم ربیع الاول از الاتاع ر عرم ازان  
بهصت فرمود<sup>۱۹</sup> براه مخچوان و فرمان شد که امیر<sup>۲۰</sup> قتلع‌شاه<sup>۲۰</sup> از دیارنکر

— دوشه P om<sup>۳</sup> — روز L<sup>۲</sup> — حبش را L<sup>۱</sup>

— در راه تریب W add<sup>۶</sup> — در موضع W<sup>۵</sup> — معین‌الدین را L, P om<sup>۴</sup>

— تا رعایتی L, P om<sup>۹</sup> — عاران‌خان L, P om<sup>۷</sup>

— می‌شود P insert<sup>۱۲</sup> — ر من L, P om<sup>۱۱</sup> — مگسی P<sup>۱۰</sup>

— والسلام P phve et add. L add<sup>۱۴</sup> — و سنده بررگ P add<sup>۱۳</sup>

— عاران‌خان L, P om<sup>۱۵</sup> — امور پادشاهی و سلطنت و میت و مملکت و السلام

— روز چهار شهه P om<sup>۱۷</sup> — الاتاع L, P<sup>۱۶</sup>

— بویان نالشگری که با او بود W add.<sup>۲۰</sup> — L om.<sup>۱۹</sup>



مراجعت نماید و دو شنبه شانزدهم ربیع الآخر قاضی کمال الدین موصلی و علی خواجه<sup>۱۸</sup> که برسالت محصر رفته بودند برسیدند و چون اوردوها بیورت قراغ از آن فرود آمدند<sup>۱</sup> پادشاه اسلام آغا ریادت<sup>۱۷</sup> توفیقی فرمود و شکار کوههای شیروان<sup>۲</sup> و لگرستان برشست و چند روز آغا<sup>۳</sup> شکار کرد و ار آغا محبت<sup>۲۵</sup> صید قو<sup>۴</sup> بطرف گاوباری توحه فرمود و مدتی آغا شکار مرغ و ماهی مشغول بود و ار آغا نجاب حلیری<sup>۵</sup> که پادشاه<sup>۶</sup> نام<sup>۱۹</sup> آن قوش قیون<sup>۷</sup> کرده فروآمد و آن کساره دریا تا حدود برمگی دارد و کلسک و مرغانی که ار قیشلایشی مارگشته<sup>۲۰</sup> سیلاق می رود تمامت آغا<sup>۸</sup> می گذرد و چون رایات همایون بدان حدود رسید و ندرسد ردیکست<sup>۲۱</sup> توقتا<sup>۹</sup> پادشاه الوس مهرم شد و شهزادگان و امرای او که بدین طرف ردیک بودند نگهان آنکه<sup>۲۲</sup> حوجی<sup>۱۰</sup> رایات جهانگیر متوجه آن طرفست مهرم گشته ار آنهاه بزرگ بگذشتند<sup>۱۱</sup> و بعد ار مدتی واقف شدند که واقع ر حلاف گان ایشان<sup>۲۳</sup> بود و نار تحار در تردد آمدند و در آن وقت تمامت امرای لگرستان که ار مدتها نار یاعی و عاصی در آن کوههای محکم متواری<sup>۲۴</sup> بودند بطوع و ارادت یابلی در آمدند و از سر احلاص روی بسدگی بهادد و دست در عروه و تقی طاعت و اقیاد ردد<sup>۲۵</sup> و حمی دردان و اوانش که ار ولایت آدریجان پالا نار کوهها برده بودند و بر دردی و رافرنی اقدام می عوده تمامت را بگرفتند<sup>۲۶</sup> و بگشتند و ار آن حدود مراجعت عوده در پلسوار و همه شهره<sup>۱۲</sup> باوردوها برول فرمود و براه ولایت تالشان و اسپهد S fol 287 v<sup>۱</sup> معرم شکار سروں آمد و فرمود تا در میان آن کوهها بمقدار يك روره دو دیوار ار چوب و حشاک بساختند<sup>۲</sup> چنانکه دهان بیرونی هر دو دیوار قرب يك روره راه بود و ر شکل<sup>۱۳</sup> محروط<sup>۱۴</sup> تگ می شد تا بمقدار پنجاه گر

— در آن نواحی P ۳ — شیروان L, P W ۲ — بود L, آمد S, W ۱  
 — اسلام غازان حان W add. ۶ — حلیری L, P ۵ — ا ح P ۴  
 — ار آغا P ۸ — قنوں L, قنوں P, W ۷  
 — توقتا W, پادشاه الوس حوجی توقتا T = L, S ۹  
 — S, L, W om ۱۰  
 — با آن حاب آنها رفتند T = P, S, L, W phve ۱۱  
 — ر قسله محروطی P ۱۴ — L om ۱۳ — و همه شهره L, P om ۱۲

حکایت توبه پادشاه اسلام غازان خان صاحب الامتاع و ار آخا راه ۱۳۷  
 همچون بقشلاق ازان حرکت فرمود

شد<sup>۱</sup> و در<sup>۲</sup> بن آن بر مثال آقلی<sup>۲</sup> از چوب ساختند و بعد از آن لشگرها  
 جسرگه کردند و شکاریان را در میان آن دیوار<sup>۴</sup> می رانیدند<sup>۳</sup> تا تمامت را در آن  
 آقل جمع کردند ار گاو کوهی<sup>۴</sup> و حور و آهو و خرگور و شغال و رونا و گرگ  
 و حرس<sup>۵</sup> و دیگر انواع و اصناف و حوش<sup>۵</sup> و ساع<sup>۶</sup> و چون<sup>۶</sup> در میان آن دو<sup>۷</sup>  
 دیوار بودند و محرچی<sup>۸</sup> به ضرورت جمله در آقل<sup>۹</sup> رفتند و پادشاه اسلام با  
 نلعان حاتون در چهارطاقی که<sup>۹</sup> از چوب در آن میان رده بودند شسته بود  
 تفریح<sup>۷</sup> آن حیوانات می کردند<sup>۱۰</sup> و مصی را بریدند و مصی را اطلاق کردند<sup>۱۱</sup>  
 و ار آخا کوچ فرموده تفریح کسان منزل عمرل<sup>۸</sup> می راند<sup>۱۲</sup> تا ندارالملک  
 تسیر رسید<sup>۱۳</sup> و اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچک ار سرارادت و احلاص  
 دست ندا برداشته<sup>۹</sup> بودند و بان شاه حضرت سلطنت گشاده و اهل<sup>۱۴</sup>  
 تسیر را علمای اسلام بآیین و ترتیب تمام بیرون آمده مراسم<sup>۲۰</sup> استقبال  
 تقدیم رسانیدند و پادشاه اسلام<sup>۱۵</sup> در باره ایشان عاطفت  
 تمامتر فرمود از جمله تکالیف<sup>۱۱</sup>

و السلام

### حکایت

ی عام فرمودن پادشاه اسلام در آوردی رژی مخصوص ناع اوچار<sup>۱۹</sup>

و حتم<sup>۲۰</sup> کردن قرآن در آخا و بدل عام فرمودن

<sup>۲۱</sup> پادشاه اسلام پیش از آن<sup>۲۲</sup> استادان فاحر و مهندسان ماهر را  
 فرموده بود تا حرگاهی<sup>۲۳</sup> رژین و تختی رین با آلات<sup>۲۳</sup> و ادوات مناسب  
 آن<sup>۲۴</sup> سازید و مدت سه سال گروهی اسوه<sup>۲۵</sup> بترتیب آن مشغول بودند و

- میراند<sup>۳</sup> L, P — اعلی<sup>۲</sup> P — آمد<sup>۱</sup> P, در آمد<sup>۱</sup> L  
 — و حوس<sup>۶</sup> P om — و طور<sup>۵</sup> W add. — و محر<sup>۴</sup> P uld  
 — می فرمود<sup>۱۰</sup> L, P — — محر<sup>۹</sup> L om — — اهل<sup>۸</sup> L — —  
 — —<sup>۱۳</sup> S, L, W om — رانیدند<sup>۱۲</sup> W, — فر<sup>۱۱</sup> W  
 — عازان<sup>۱۵</sup> W add, اسلام<sup>۱۵</sup> L om — اهالی<sup>۱۴</sup> L, P  
 — مؤن<sup>۱۷</sup> T = P, S, L, W — عا<sup>۱۶</sup> و عاضی<sup>۱۶</sup> P ph  
 — عروق<sup>۱۹</sup> W — و اله اعلم الصوا و اله المرجع و اله<sup>۱۸</sup> W ll  
 — ار<sup>۲۲</sup> W — ادشاه اسلام<sup>۲۱</sup> L om — قرن<sup>۲۰</sup> L, P uld  
 — —<sup>۲۵</sup> T = L, P, W, S. om — —<sup>۲۴</sup> W om — حرک<sup>۲۳</sup> a

درین وقت که مدارالملک تبریز رسید<sup>۲۶</sup> تمام شده بود در اواخر ذی القعدة سنه احدی و سبعصائه از تبریز باوجان حرکت فرمود و در آنجا مرغزاری بغایت زه و خرمرا<sup>۲۷</sup> بجهت نزول مبارک دیوار کشیده و در آنجا رودخاها و چشمه‌های آب رواست و حوضها و آبگیرها معظّم<sup>۱</sup> ساختند<sup>۲۸</sup> و انواع طیور در آنجا مأوی گرفته و آن مرتع متساوی الاضلاع را باقسام متساویه بخش کرده و ر دو طرف<sup>۲</sup> ۳۷ مرزهای<sup>۳</sup> آن درخت<sup>۴</sup> بید و سفیدار ششاده تا عمرت حلق بر آن مرزها باشد و هیچ آفریده در میان مرغزار نگردد<sup>۲۸</sup> و راه هر طائفه معین که از کجا در آید و از آن کجا<sup>۵</sup> بیرون شود و در آن میان کوشکها و رحها و حمام و عمارت<sup>۶</sup> علیه<sup>۲۹</sup> ساخته فرمود تا آن حرگاه رزمین را در میان آن باغ نرسد تا نارگاه و سایه‌بانها که بدان مخصوص است تمامت فرایشان و<sup>۳۰</sup> مهندسان جمع شدند در مدت یکماه تواستند زدارایت عظمت و تحت مرصع محواهر و یواقیت بنهادند و بیشتر از آنکه<sup>۳۱</sup> طوی کند تعظیم اسلام را سادات و ائمه و قضاة و مشایخ را<sup>۷</sup> حاصر گردانید و دیگر طوائف اهل ملل را بطغی<sup>۳۲</sup> طلب داشت و روی مجمع آورد<sup>۸</sup> و بزبان فصیح و بیانی ملیح ارباب حکمت و معرفت سخنها دقیق را بد و اصاف<sup>۳۳</sup> مردم را بصیحت<sup>۹</sup> فرمود و شکر نعمتهای والاء الهی می‌گذارد و در اثناء آن گفت من سده صعیف بمحر و قصور و بسیاری<sup>۳۴</sup> گناه معترف و مقترّم و سراوار این عظمت<sup>۱۰</sup> و شایان این موهبت بیستم لیکن فیض رحمت و رافت<sup>۱۱</sup> ربّانی<sup>۳۵</sup> و آثار لطف و کرم یردانی<sup>۱۲</sup> عرّ و علا در حق سدگان خویش هر چه تمامترست و کثرت نعمت او زیادت<sup>۳۶</sup> از آنکه آدمی زادی<sup>۱۳</sup>

۱ P — ۲ W om — ۳ آن L., P inserunt — ۴ آهای روانی P

۵ — عمارات L., P, W — ۶ کجا P — ۷ درختهای W

۸ — صلحارا L., P, W.

۹ P. om : و روی مجمع آورد P fol. 239 r 1-3 et 239 v 1 = S fol. 2b3 r 9

۱۰ — و ربّانی ( P fol. 239 v 1-8 = S fol. 287 v 22 ) ( نازداد ) 10 — (بحواستم که )

۱۱ — و فرمود تا ( P fol. 239 v 8 = S fol. 288 r 10 ) ( راعب ) fol. 288 r 5

۱۲ — عنیت S, P, L. — ۱۰ — و موعت L., P, W add.

۱۳ — ربّانی L., P, W — ۱۲ — رحمت و رافت P om

۱۴ — آدمی را P آدمی را درا S, L, W. ۱۳

حکایت طوی عام فرمیدن پادشاه اسلام در آوردوی زری بموضع باغ اوحان ۱۳۹

بلکه تمامت آفریدگان بشکر آن قیام توانند نمود و ار آن عاقل بیستم که شکرانه آنکه تمامت S. fol. 288 r. <sup>1</sup> حلائق ایران زمین را که ودائع حضرت الوهیت اند ار راه فضل و احسان در رفته طاعت من آورده <sup>2</sup> صد <sup>1</sup> هزار <sup>3</sup> زبان واجب و لازم است و سرور ملک یکپهفته که بازگرفته <sup>3</sup> از <sup>4</sup> چندین هزار کس است فریفته <sup>5</sup> نمی شوم و ار اصاف نعمتها که حق تعالی در حق من کرامت کرده یکی است که آنچه مرا ارانی داشته بدیگر <sup>6</sup> پادشاهان <sup>6</sup> داد و آروزی پیشیگان مرا مندول فرموده و بهترین آنکه بدگان او <sup>6</sup> ار زحمت من <sup>8</sup> آسوده اند <sup>5</sup> و سلطنت من راضی و راعب <sup>7</sup> سارین معانی و مقدمات <sup>9</sup> نحواستم <sup>10</sup> که ار سر نخوت و جبروت درین حرگاه <sup>8</sup> و نارگاه روم می باید که این رمان حاکم و محکوم ما و شما باتفاق <sup>11</sup> بی شقاق و ریا شکرانه این نعمت <sup>7</sup> عظیم را ادا کنیم <sup>12</sup> و ار سر سور و یار آمرزش گاهان حواسته خشوع و حضور باین حرگاه درآیم <sup>8</sup> و ابتدا تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم آنگاه دلهو و طرب اشتعال نماییم این کلمات پاکیره <sup>9</sup> رانده نام حدای تعالی و رسول علیه السلام تعظیم یاد کرده پای مبارک در حرگاه بهاد و پشت عسند <sup>10</sup> کامکاری نار داد و فرمود تا رر و حمامه بی انداره و بیرون ار حد <sup>13</sup> شمار <sup>13</sup> حاضر گردایند و بعد ار اطعام <sup>11</sup> حلائق بالوان طعام آرا تمامت بدست خویش شکرانه را بصدقه داد چنانکه عموم طوائف <sup>14</sup> از آن بهره مند شدند <sup>18</sup> و سه شمارور بچتم قرآن <sup>15</sup> و اداء و طائف <sup>16</sup> عبادات هر طائفه ر طریقه خویش اشتغال نمودد و روز طوی تاحی <sup>18</sup> مرصع مجواهری که مثل آن کس ندیده بود ر سر بهاد و کمری مناسب آن درست <sup>17</sup> و حمامهای ررست بعبایت <sup>14</sup> گرانمایه پوشید و حواتین و تمامت شهراذگان و امرا

۱ P om. — ۲ P. هزار —

۳ P — عهد L, P, W. add. — ۴ L, P om. —

۶ v ۷ — ۷ P. pro ۶-۷ exhibit — در رمان دولت من

۹ L. om — و مقدمات

۱۰ P. pro ۸-۱۰ exhibit (v. S fol 288 r. 10) — مس شکر این نعمت که توأم

— یاد کنیم ۱۱-۱۲ — ۱۲ P. om ۱۱-۱۲ — گنارد و فرمود تا رر ..

— حلائق ۱۴ P — و بیرون ار حد شمار W om و حساب ۱۳ L add

— بر میان بست W, درست ۱۷ P. — طاعات و ۱۶ P. add. — ۱۵ P. om —

و مقران را فرمود تا انواع مجملات آرایش کردند<sup>15</sup> و جمله<sup>۱</sup> باسپان<sup>۲</sup> بی نظیر سوار می شدند و تفریح<sup>۳</sup> می کردند و بعد از<sup>۴</sup> فراغ<sup>۵</sup> روی رای مبارک ضبط امور مملکت<sup>16</sup> و تدبیر مصالح سلطنت و ترویج رعایا و بوخت کافه برای آورد و با امراء دولت و اعیان حضرت کنگاح<sup>6</sup> کرده فرمود که<sup>۷</sup> 17 شهزاده حرسه<sup>۸</sup> زمستان در مارندران و آن حدود می باشد و تاستان بجا<sup>۹</sup> طوس و ابیورد و مرو و سرخس<sup>18</sup> و حدود نادغیس و امیر بوریس برقرار سابق با لشگرهای<sup>۱۰</sup> معین در ازان قیشلامیشی می کند و پیوسته در<sup>۱۱</sup> آن<sup>19</sup> طرف می باشد و امیر قلعهشاه با لشگر<sup>۱۲</sup> بجا<sup>۱۲</sup> گرجستان رود و بعضی از لشگر گرج بجا<sup>۱۳</sup> دیار بکر رود و سومان<sup>20</sup> امیر مولای پیوسته مستعد سفر شام باشد و تومان هولاحو محدود فارس و کرمان رود تا اگر احتیاجی<sup>۱۳</sup> افتد نامیر ساداق<sup>21</sup> و سلطان کرمان پیوندد<sup>۱۴</sup> برین<sup>۱۵</sup> موحد معین فرموده ترعامیشی کردند<sup>16</sup> و السلام

### حکایت ۱۷

توجه ریایت همایون از شهر اسلام<sup>18</sup> اوبان بجا<sup>۱۸</sup> سعاد و احوالی که در

راه حادث گشت و وصول بواسط و حله و تصمیم عریمت شام

<sup>22</sup> پادشاه اسلام<sup>۱۹</sup> در عرّه محرم سه ائین و سعمائه از شهر اسلام اوبان بر عریمت سفر شام متوجه حدود همدان گشت<sup>23</sup> و در آن روزها مقرر شده بود که امیر بوریس طرف ازان قیشلامیشی و محافظت آن حدود و اطراف رود و همور<sup>24</sup> احارت محواسته<sup>۲۰</sup> در سدگی حضرت بجا<sup>۲۱</sup> هشترود روانه شد<sup>۲۱</sup> و فرزندانش شرف الدین عبدالرحمن که مدتی<sup>25</sup> حاکم تبریز بود<sup>۲۲</sup>

— و سپران<sup>۳</sup> W add. — باسپان<sup>۲</sup> L W — همه<sup>۱</sup> W

— مشورت<sup>6</sup> L — آن<sup>۵</sup> W — آن<sup>۴</sup> L insert

— om<sup>۹</sup> W — پادشاه<sup>۸</sup> L — تا<sup>۷</sup> L

— 10-12 — om<sup>۱۲</sup> L, P. — om<sup>۱۱</sup> S — 12-10

— بدر<sup>۱۵</sup> P — یورد<sup>۱۴</sup> L, W — احتیاطی<sup>۱۳</sup> L

— om<sup>۱۸</sup> W — داستان<sup>۱۷</sup> L — 16-15 — om<sup>۱۶</sup> L

— در او و بر<sup>۲۰</sup> P add. — ادشاه اسلام<sup>۱۹</sup> L. om

1 fol 266 v 1 — (و ج ۱) — om<sup>۲۱</sup> P — et insert S fol 298 r 26 — 21-20

— یورد<sup>۲۲</sup> S, L, W — (مارگردید)

و بعد از آن مستوفی ممالک روم رفته حمامه سیاه کرده در بارگاه سلطنت پناه داد خواستند<sup>۲۸</sup> که بدر ایشارا نظام الدین یحیی پسر حواجه وحیه فرموده است کشتن<sup>۱</sup> و چون رایات همایون بهشتروید رسید S fol 288 v.<sup>۱</sup> امیر بورین کاسه<sup>۲</sup> گرفته<sup>۳</sup> بارگردید و بطرف ازان توخه نمود و رور عاشورا نظام الدین یحیی پسر حواجه<sup>۴</sup> وحیه و دولت شاه پسر ابو بکر دادقنادی را مجدود یور آچ<sup>۴</sup> و هشتروید بیاسا رسایدید و دیگر رور عرشاه پسر<sup>۵</sup> راده سلطنت حجاج کرمان را همچین وار آنجا بچاب همدان در آمده در حاقاه مارک که در دیه بورینحرد<sup>۵</sup> احداث<sup>۴</sup> و اشا فرموده بر آن اوقاف بی اندازه کرده و عمارتی بعایت خوب و عالیست برول فرموده و ار آنجا بچمان باوور<sup>۵</sup> فراهان رفت و چند روری مقام فرموده بر اه بهاوید و در راه ججمال آمد و مجدود بیستون سه امیر از امره شام نایلی در آمده<sup>۶</sup> برسیدید<sup>۶</sup> مقدم ایشان علی شیر پادشاه اسلام<sup>۷</sup> ایشارا بواحت و سیورعامیشی فرمود و بوقت فتنه بورور و گرفت<sup>۸</sup> برادران و متعلقان او در حدود کرماشاهان شی باجمعی مقرمان بی حیمه در صحرا مانده بود<sup>۹</sup> و در ریر کمبری حفته<sup>۸</sup> و برابر آن درحق سایه گر<sup>۱۰</sup> رسته و چون همور لکری را بگرفته بودند و معلوم نه که حال نورور نکجا رسد خاطر مارک<sup>۹</sup> پاره متورع<sup>۱۱</sup> بود در آن موضع تفکری<sup>۱۲</sup> در آن ناب میفرمود و ار عالم عیب سسطی و فرحی روی نموده درین وقت چون<sup>۱۳</sup> آنجا<sup>۱۰</sup> رسید و آن کار بر وفق دلخواه بر آمده بود آن موضع و درحت را یاد آورد<sup>۱۴</sup> و بر عزم ریارت ما تمامت حواتین و امرا آنجا رفت<sup>۱۱</sup> و نگر است و صدق و یاری که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد و بر طفر و نصرت که یافته بود شکرها گدارد<sup>۱۵</sup> و دو رکعت نماز بسیار ادا کرد و سر

در آن ایام مردان شرف الدین عبدالرحمن که مدق P pro ۱۴-۱۵ exhibit ۱  
 حاکم نسیر بود و بعد از آن مستوفی ممالک روم حمامه سیاه کرده بودند در بارگاه سلطنت  
 - کاسه<sup>۲</sup> W ۲ - داد خواستند که بدر ایشارا نظام الدین یحیی فرموده است کشتن  
 - نورحرد W، نورحرد L. P ۵ - یور آچ P ۴ - L om ۳  
 - عاران خان W add. اسلام L om ۷ - نایلی در آمده P ۶  
 - سایه گستر L, P, W ۱۰ - بودند S, L, P, W ۹ - P om ۸  
 - L om. ۱۳ - تفکر L ۱۲ - متفکر L. P. ۱۱  
 - L et contin f. 677 v ۱۴

بسجده نهاد و بخشوع تمام از حضرت حق تعالی در همه احوال نصرت<sup>۱</sup> خواسته<sup>۲</sup> آن‌گلا سر برآورد و همگانرا نصیحت فرمود و گفت در سرا و ضرا استعانت بحق حل و علا کنید و هیچ حال از رحمت او<sup>۳</sup> نومیید مشوید و هیچ چیز عجب و ضرور<sup>۴</sup> میارید و یقین داید که طرفه‌العینی از شما نایب بیست و قوت و قدرت خود<sup>۵</sup> فریفته مگردید و ارعیرت الهی نرسید و حاجتها که داشت از حق تعالی بخواست و از هر گونه یتناه حیر کرد خاصه آنکه<sup>۶</sup> ۳ در عدل و اوصاف بیفراید و تمامت حاضران شاهها بر آن درخت سستند و ماسد ریارت‌گاهی شد بعد از آن<sup>۷</sup> مطربان چیری ردند<sup>۸</sup> و امرا رقص کردند امیر پولاد چینگسانگ حاضر بود و عرصه داشت که قوتله قان<sup>۹</sup> عم حد پادشاه اسلام<sup>۱۰</sup> در چاع خود پادشاه چند قوم بود و بعایت بهادر و مردانه چاکه مثل بهادری بوی زدندی و در حق او شعر بسیار گفته<sup>۱۱</sup> اند و آوار او چان بلند و سهمناک بود<sup>۱۲</sup> که از هفت پشته می‌گذشته اتفاقاً روری بچگ مرکب<sup>۱۳</sup> بود در راه<sup>۱۴</sup> پیش درختی رسید و فرود آمد و با حدای قدیم مساحت کرد و ارو نصرت خواست و بیت کرد که اگر سریانچی طهریام<sup>۱۵</sup> این درخت‌را ریارت‌گاه خویش<sup>۱۶</sup> سازم و اورا مجمهای ملون ریبا بیارایم حق تعالی اورا سریانچی طهر داد و بعد از فتح<sup>۱۷</sup> مراجعت نمود و تا پیش آن درخت آمد بموجب بیت آما بیاراست و شکر آفریدگار عز و علا<sup>۱۸</sup> گدارد<sup>۱۹</sup> و نا لشگریان بر آن<sup>۲۰</sup> درخت<sup>۲۱</sup> در رقص آمد و چندان پای کوفتند که پیرامون آن<sup>۲۲</sup> ۱۲ قدر<sup>۲۳</sup> ۱۳ یک گر رمین در معاک افتاد پادشاه اسلامرا<sup>۲۴</sup> آن سخن<sup>۲۵</sup> نغایت خوش آمد و فرمود که اگر احدات مارا چین یار و اخلاص<sup>۲۶</sup> سودی حدای تعالی ایشانرا سرور پادشاهان<sup>۲۷</sup> جهان<sup>۲۸</sup> نگر دایدی و اوروع ایشانرا عمرات بررگ و درحات عالی برسایدی و در آن دوق<sup>۲۹</sup> ۱۷ ساعتی بر آن درخت سماع<sup>۳۰</sup> کسان توقف فرمود و بعد

۱ L, P. — ۲ L. om. — ۳ L. om. —

۴ W p.h.v.e — ۵ L, P. قویلای قان — دست بردست ردند

۶ P — ۷ L, P (L) — ۸ W. خود — قوم مرکب (کیو) — بوده است

۹ P — ۱۰ L. — ۱۱ L, P — ۱۲ S, W. om. — ۱۳ L. — ۱۴ W add. — ۱۵ P —

۱۶ P — ۱۷ L, P — ۱۸ W. — ۱۹ L. — ۲۰ L. — ۲۱ L. — ۲۲ L. — ۲۳ L. — ۲۴ L. — ۲۵ L. — ۲۶ L. — ۲۷ L. — ۲۸ L. — ۲۹ L. — ۳۰ L. —

۱۰ P — ۱۱ L. — ۱۲ L. — ۱۳ L. — ۱۴ L. — ۱۵ L. — ۱۶ L. — ۱۷ L. — ۱۸ L. — ۱۹ L. — ۲۰ L. — ۲۱ L. — ۲۲ L. — ۲۳ L. — ۲۴ L. — ۲۵ L. — ۲۶ L. — ۲۷ L. — ۲۸ L. — ۲۹ L. — ۳۰ L. —

حکایت توحه رایات همایون از شهر اسلام اوخان بحاج بغداد و ۱۴۳  
احوالی که در راه حادث گشت

از آن مر عقب<sup>۱</sup> اوردوها روانه شد ناگاه از پیش امیر قلع شاه ایلیچان رسیدند  
وامراء<sup>۲</sup> شام که از آنجا گریخته نایی در آمده بودند با خود<sup>۳</sup> آوردند مقدم  
ایشان علاءالدین پادشاه<sup>۴</sup> ایشانرا سواحت و مواعید<sup>۵</sup> خوب مستطهر گردانید  
و هم در آن حدود ایلیچان فاسلیوس<sup>۶</sup> پادشاه استبول<sup>۷</sup> با تحف و هدایا  
برسیدند و بیعام دادند<sup>۸</sup> که فاسلیوس میخواست که در سایه پادشاه اسلام  
باشد و دختر خویش<sup>۹</sup> نام قومی<sup>۱۰</sup> سدگی فرستد پادشاه ایشانرا سواحت  
S fol. 289 r. فرمود<sup>۱۱</sup> و از آنجا سدیحین<sup>۱۲</sup> رفت و بعد از سه مقام  
حواتین و اعروقهارا بطرف بغداد فرستاد و چهار شبه چهاردم ربيع الآخر  
<sup>۱۳</sup> از سدیحین بحرم شکار جوقین سوار شد و چند روری در حدود سب و  
واسط و مشهد سیدی ابوالوفا رحمة<sup>۱۴</sup> الله علیه شکار کرد و زیارت مشهد رفت  
و مجاورانرا صدقات و اعانات مخصوص فرمود و فرمود<sup>۱۵</sup> تا<sup>۱۶</sup> ر بهری<sup>۱۷</sup>  
که از آب فرات بدان بیابان فی آب رانده<sup>۱۸</sup> و بدان سبب آن مرار مثل شهری  
شده<sup>۱۹</sup> عمارتها کند و از آنجا محله آمد و در اوردوها نزول فرمود و  
مولانا قاصی صیرالدین تبریزی<sup>۲۰</sup> و<sup>۲۱</sup> قاصی کمالالدین<sup>۲۲</sup> موصلی که ایشانرا<sup>۲۳</sup>  
از حدود ازان رسالت مصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلیچان  
مصر محله<sup>۲۴</sup> سدگی رسیدند و حواب رسالات که به ر وجه صواب گفته  
بودد ادا کردند و ایلیچان بوقت<sup>۲۵</sup> بیر<sup>۲۶</sup> ما سید سوار آمده بودد و یکشسه  
غرّه جمیدی الآخر که سر سال ترکان بود طوی کردند و ایلیچان<sup>۲۷</sup> مصر و  
بوقت<sup>۲۸</sup> در آن روز تکشمیشی کردند از آن بوقت<sup>۲۹</sup> سیورعامیشی سیار<sup>۳۰</sup> فرمود  
و مصریارا تبریز فرستاد<sup>۳۱</sup> و شهر سد گردانید و دوشسه بهم جمیدی الآخر  
ر عرم دیار شام از حسر حله نگذشت و دوشسه شانزدهم<sup>۳۲</sup> ماه مذکور

— اسلام L, W add. ۳ — ناحود P om ۲ — در عقب W ۱

— قایی P ۷ — حوشرا L, P ۶ — اصضون P ۵ — واسلیوس L ۴

— سدیحین W, سدیحس P, سدیحس S ۹ — واحت L, P ۸

— و فرمود W om, که L un-crit ۱۰

— تا بر هر آن بهری T = L, P ۹, W phve ۱۱

— فرمود که W insert ۱۳ — تریه فی آب رانده اند P phve ۱۲

— مولانا قاصی صیرالدین تبریزی L, P om ۱۴

— تمام L, P ۱۷ — اورا P. ۱۶ — مولانا L, P insert ۱۵



مشهد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را<sup>۱</sup> زیارت کرد و پردهای با عظمت فرموده بود تا بجهت آنجا<sup>۲</sup> ترتیب کرده بودند در آویخت و صدقات بی‌اندازه<sup>۳</sup> بمحاوران و حاضران داد و از محصولات بهر غزالی<sup>۴</sup> که<sup>۵</sup> در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن مشهد<sup>۶</sup> می‌رود هر روز سه هزار من نان میاومه سادات مقیم<sup>۷</sup> آنجا را معین فرمود و در آن روز از می‌بلا از حراسان رسید و خبر آورد که سپه‌سوار هزار سوار یعنی بنزدیک<sup>۸</sup> آمده بودند لشکر منصور بریشان ردد<sup>۹</sup> و حمله‌ها حسته و ناچیز گردیدند پادشاه را بعایت خوش آمد<sup>۱۰</sup> و مهر<sup>۱۱</sup> و شفقت او در حق<sup>۱۲</sup> رادر ریادت شد<sup>۱۳</sup> و آدیه چهارم رحب سه<sup>۱۴</sup> ائیس و سعمائه ایاجی رسید و حمر داد<sup>۱۵</sup> که در اوائل<sup>۱۶</sup> جمیدی‌الآخر امیر بوری آقا در قشلاع ازان وفات یافت پادشاه اسلام<sup>۱۷</sup> از آن واقعه متألم خاطر گشت و کنار<sup>۱۸</sup> بر<sup>۱۹</sup> کنار فرات می‌رفت و چون محدثه رسید بیشتر حواتین و تمامت اعروقه‌ها را فرمود تا از آب<sup>۲۰</sup> فرات گذشته بمجدود<sup>۲۱</sup> سحرار روید و آنجا مقام کسد و حویشتن نالشگر متوحه‌عانه شد و بولعان‌حاتون و بعضی حواتین دیگر خریدند باسم وداع مصاحب<sup>۲۲</sup> بودند روز شنبه دواوردم رحب شهر عانه نزول فرمود و حقیقت آنکه در عالم<sup>۲۳</sup> از آن متبره‌تر حاتی باشد شهر بر حریره<sup>۲۴</sup> است<sup>۲۵</sup> در میان فرات و از دو جانب باغات و ساتین مشحون ناشحار و ارهار و ریاحین بعرض فرسگی<sup>۲۶</sup> چنانکه آفتاب از<sup>۲۷</sup> حواب آن<sup>۲۸</sup> بر زمین می‌افتد و کوشکها و ساهای عالی<sup>۲۹</sup> از سنگ مرمر تراشیده ساخته اند و سیاد آن از قعر<sup>۳۰</sup> بر آورده و درجها<sup>۳۱</sup> از حواب آن بر فرات و باغات بهشت‌آسا گشاده و برهت و حریمی آن ساتین و محلستانها زیادت از<sup>۳۲</sup> آنکه در وصف گججد<sup>۳۳</sup> و بطول بود فرسگ عبارات اعمال

۱ L, P — فراوان ۲ W — حسین را رسی الله عه  
 ۳ L, P — تا مشهد ۴ L, P — بهر اطالی عاران  
 ۵ W — گشت ۶ L, P — باره ۷ W — محنت  
 ۸ W — اول ۹ W — آورد  
 ۱۰ L, om. — ۱۱ P om — ۱۲ و ۱۴ — عاران جان W add. اسلام  
 ۱۳ L lac. — ۱۴ — ۱۵ L, P om — در عالم  
 ۱۶ L, P om — که ۱۷ L insert  
 ۱۸ L, P add — فرات ۱۹ L, P om —

فراقی از ۱ ابتدای سکر فلوحه که در حدود اسارست تا انتهای سروح و  
حرّان برین ۲۵ نمط است ۲ که یاد کرده شد و بدین طول مد کور و عرض  
فرسگی و ریادت از دو طرف فرات عبارات چنان متصل است ۳ که قطعاً  
۲۸ سایه درخت منقطع می گردد و متواصل سکرها سته و دولابهاء ناعور از  
حاسین روز و شب نآب ۴ گردان و کوشکها ۲۷ و ساهااء رفیع بیکدیگر متصل  
بر جمله هشتم رور بلغان خاتون وداع کرده از آب نگدشت و متوجّه سحرار شد  
و رایات همایون ۵ ۲۸ ن لشگر منصور محاب رحه الشام توجّه فرمود ۶ و بیشتر  
از آنکه رایات همایون ۷ برحه الشام رسید آواره در افتاد که ۲۹ یاعی پیدا شد از  
طرف شام هر چند آواره دروغ بود پادشاه فرمود تا لشگرهارا یاسامیشی کرده  
و سلاح و حوش S fol 289 راست کرده رور بیست و هشتم رحب تا کسار  
رحه براندند و اهل آنجا عرادها و دیگر ترتیها راست کرده ۳۰ بودند ندان  
التفات فرمود و شب از وثاق و لشگرگاه مفارقت کرده بزديك قلعه روت ۸  
امیر علم الدین غمی و اهل ۳ رحه قلعه تحصّن نموده بودند پادشاه اسلام در  
سلح رحب فرمود تا امراء کسار ۹ سوتای و سلطان و مؤلف این کتاب  
۴ رشید طیب و حواحه سعدالدین صاحب دیوان بزديك قلعه روند و ایشارا  
نایی و طاعت خوانند بر وفق فرموده ۱۰ نکسار قلعه آمدند ۱۰ و اشارت فرمودند  
تا یرلیغی بعارت عربی در قلم آوردند ۱۱ مشتمل بر آنکه موحد ۱۲ این  
عریمت حرکات ۵ ناصواب مصریاست که از مدتی مار مرآن اقدام می نماید و  
نکرات رسولانرا حامل مواعظ و نصائح فرستاده ۷ شد و پند بایندیرفته

۱ L. om. — ۲ ۳ — ۳ W om ۴ — ۳ —

۴ L, P om ۵ ۶ ۷ — — رور و شب نآب

و کترین سدگان میس این کتاب ناسم اشاه فرمانهااء عربی L. P hac inserunt ۶  
بر وفق اشارت محدومی اعظمی در آن سفر در رمه ملارمن بود و از حکم یرلغ وحه میبحتاج  
سده از خراة عامره تزویج فرمودند و محدوه که حاوید عمره ناز خاصه استری ارزان  
فرمود و دم نده آثار (عبات و P) تربیت محدوماه در ماره این دوله جواه ناطهار می رسید بر  
۷ — ۵ — ۷ W lac. — و چهی که مموض و محسود همکنان بود

و رایات همایون بیست و هشتم رحب رحه L. P pro ۷-۸ exhibit حوت ۸  
— ۱۱ v ۱۰ — امیران بررگ L, P. om. W ۹ — الشاه رسید و عزم لشگر دادند  
— و سده دولت را فرمود تا یرلیغی سعارت عربی در قله آرد ۱۱ exhibit — ۱۰ — L. P pro ۱۰ —

۱۲ L, P om —

جوانهای بی‌التفانه فرستادند و برجهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده  
 تحمل کردم<sup>۱</sup> و چون آن شیوه از اندازه نگذشت از راه ضرورت لشکر  
 منصور<sup>۲</sup> بر عزم انتقام در حرکت آمد و ناچار گذر برین<sup>۳</sup> دیارست و الا  
 ما شما شامیان غرضی سببی<sup>۳</sup> بیست می‌باید که شما نیز درین امر تأمل کرده  
 مصلحت دما و اموال<sup>۱۰</sup> خویش را رعایت کنید<sup>۴</sup> و مطاوعت و اقیاد پیش  
 آید و چون<sup>۵</sup> می‌داید که حق با این طرفست عاده ورزید و خود را<sup>۱۱</sup> در  
 معرض هلاک بیدارید ازین گونه یرلعی<sup>۶</sup> در قلم آمد و آرا تما رده در  
 قلعه<sup>۷</sup> فرستادند موصل<sup>۸</sup> نارگردایدند<sup>۹</sup> که چون<sup>۱۲</sup> عبارات فرمان نغایت  
 فصیح و بلع است يك امشب مهلت میخواهیم تا بغور معانی آن رسیده فردا  
 روز حواب گوئیم<sup>۱۳</sup> رور دیگر پنجشنبه غره<sup>۱۴</sup> شعان جمال‌الدین اسکندری را و  
 شیخ شرف‌الدین از مریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادند<sup>۱۴</sup> بجواب  
 آن یرلیغ عرصه داشتند که فرمان پادشاه اسلام را<sup>۱۰</sup> مطیع و مسقادیم  
 ایشارا بواحت فرموده نارگردایدند و دیگر رور<sup>۱۵</sup> حسام‌الدین لاجین نائب  
 علم‌الدین عنمی که<sup>۱۱</sup> کوتوال قلعه بود بریر آمد و اطهار ابلی و مطاوعت  
 کرد و بوارش یافته نار<sup>۱۶</sup> گردید و دیگر رور او و سیف‌الدین قلیچ<sup>۱۲</sup> پسر  
 مهتر عنمی و قاصی نجم‌الدین و جمعی از<sup>۱۳</sup> اعیان رحه فرو آمدند و شرائط  
 آتام<sup>۱۷</sup> ابلی تقدیم رسانیدند و شرف سدگی حضرت سلطنت<sup>۱۴</sup> پیوستند و در  
 باب تقریر اعمال و اشغال عنمی و اساء و بواب و قاصی<sup>۱۸</sup> و جمهور صاحب  
 شعلان آخا و امان اهل<sup>۱۵</sup> شهر و قلعه<sup>۱۶</sup> و ولایت یرلیعهاء محکم بعبارت  
 عربی در قلم آمد<sup>۱۷</sup> و مشحون تنعاء مبارک<sup>۱۹</sup> نایشان تسلیم رفت و سه شسه  
 ششم شعان از قلعه<sup>۱۷</sup> رحه کوچ فرمود و از طرف حراسان حر<sup>۱۸</sup> حوش رسید  
 که<sup>۲۰</sup> لشکر قایدو مهرم گشت و<sup>۱۹</sup> قایدو ماند و دوا محروح است و درین

۱ L, P — ۲ P om — لشکر منصور — ۳ P om —  
 ۴ W کسد — ۵ L, P, W inserunt — ۶ L, P add — بلع —  
 ۷ W قلعه — ۸ L, P — قاصدرا — ۹ L, P add —  
 ۱۰ W add — غاران حاررا — ۱۱ S, W om —  
 ۱۲ L, P. — قلع — ۱۳ L om — ۱۴ P om — ۱۵ P om —  
 ۱۶ P om — و قلعه — ۱۷ W نوشتند — ۱۸ L, P — حرها —  
 ۱۹ L, P — که —

مدت امیر<sup>۱</sup> قتلعشاه و چوان و مولای نا لشگرها<sup>۲</sup> محدود رقه<sup>۳</sup> از آب فرات  
 گذشته بودند و محمود حلب رسیده پادشاه اسلام بالای دیر بسیر بر کنار  
 آب فرات فرو آمد<sup>۴</sup> و سه روز مقام فرموده تمامت<sup>۵</sup> امرارا نا لشگر بهم  
 روانه فرمود تا امیر قتلغشاه و دیگران پیوندند<sup>۶</sup> و چون بهار<sup>۷</sup> درآمده بود  
 و آنها زیادت گشته و هوا گرم شده بر<sup>۸</sup> عریمت طرف سجار و موصل  
 سیردم شعنان از فرات عبور فرمود<sup>۹</sup> و در شهر ماکسین از آب خاور  
 نگذشت و ایلچیان خراسان سایمان و قونجی<sup>۱۰</sup> اقتاحی را بواخته اجازت  
 مراجعت<sup>۱۱</sup> فرمود و در آن تریه<sup>۱۲</sup> پر لاله و اقوان تماشاگان و شکاربان  
 می آمد روز یکشنبه بیست و پنجم شعنان در موضع چهار<sup>۱۳</sup> طاق زیر سحار  
 محواتین که باسقبال آمده بودند پیوست و دو سه روز مقام کرده غره<sup>۱۴</sup> رمضان  
 تلغمر باوردوها برول<sup>۱۵</sup> فرمود و سلطنت تمامت<sup>۱۶</sup> دیار بکر و دیار ربیع  
 سلطان نجم الدین ماردین موقوف فرمود و او را الملك منصور لقب داد و از  
 آب دحله نگذشته در صحراء کشف برول فرمود و اهل موصل از دست  
 ظلم و تعدی و حر عیسی بصرانی العیاش هلك<sup>۱۷</sup> هفتم رساییدند فرمان شد که  
 سلطان نجم الدین چون موصل رود<sup>۱۸</sup> کار او تمام کند سلطان او را مرید  
 آنکه نائی آنجا نوی دهد<sup>۱۹</sup> بعد از چند<sup>۲۰</sup> روز هلاک کرد<sup>۲۱</sup>

### حکایت

وصول قتلعشاه نویان بلشگر مصر و مراجعت نمودن از آنجا<sup>۱۱</sup> و مراجعت  
 نمودن رایات همایون باوجان<sup>۱۲</sup>

<sup>۲</sup> پادشاه اسلام در کشف منظر وصول امرارا و لشگر که شام بودند می بود  
 و ایشان چون محمص رسیدند آغار عارت و قتل<sup>۳</sup> عام کردند و چون بدمشق

۱ L., P, W امرارا — ۲ L — فروآمدهند — ۳ L., P — محموع  
 ۴ L., P, W, om — ۵ T = L, S — سابعان و قونجی — ۶ L — پیوندند  
 ۷ L., P add — ۸ W, om — سابعان و قونجی — ۹ W, Sابعان و قونجی —  
 ۱۰ P — نائی آنجا رود — ۱۱ T = L., P, S, W — او را یاساء برگ رساییدند —  
 ۱۲ L., P — ۱۳ exhibit — ۱۴ — ۱۰ — ۹ — pro — L., P — اورا بدو روح فرستاد و مسلمانان (حلق ل) ارشتر  
 — ۱۱ P add — بلشگر — (و مساد P) او امان یافتند (و السلام P)  
 ۱۲ L., om — ۱۱ — ۱۲ — P — ۱۱ — ۱۲ — exhibit — معاودت رایات همایون پادشاه  
 — مراجعت پادشاه باوجان — W اسلام تعاب اوجان

زردیک شدند<sup>۱</sup> و شودند که یانغی زردیک رسیده<sup>۲</sup> بامداد شبه غره<sup>۳</sup> رمضان  
 یکبار سوار شدند و قرب<sup>۴</sup> پنج فرسگ بیشتر رفتند و از آب و گل سیار  
 نگشتند و بموضع ضمیر<sup>۵</sup> مرح الصفر یانغی رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان  
<sup>۶</sup> بود مصاف دادند دست چپ لشکر ما دست راست ایشان<sup>۷</sup> زدند<sup>۸</sup> و  
 سیرده امیر معتز<sup>۹</sup> ایشان از آن جمله حسام<sup>۱۰</sup> الدین استادالدار<sup>۱۱</sup> و خلقی  
 تمام قتل آمدند و حسته و محروح شدند و بهریمت رفتند و جمعی سهداران ما  
 بر عقب<sup>۱۲</sup> ایشان چند فرسگ نلوایدند و قتلع شاه نویان از قلب میل محباب  
 چپ کرد تا مدد کند دست<sup>۱۳</sup> راست خدا و تنها ماند<sup>۱۴</sup> دست چپ مصریان  
 ریشان زدند و جهت آنکه لشکر اندک بود نار پس نشستند و چون امیر  
 قتلع شاه دست چپ رسید<sup>۱۵</sup> ایشان از حگ فارغ شده بودند و شب درآمده  
 امیر بر بالای پشته رفت و ایستاد و لشکرها را روی مالجا آوردند و آن شب  
<sup>۱۶</sup> تا بامداد تمامت بر پشت اسپ ایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای<sup>۱۷</sup>  
 مله کرد و شاه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند<sup>۱۸</sup> چون روز شد هرازه  
 امیر پولاد قیا<sup>۱۹</sup> و از آن<sup>۲۰</sup> ۱۱ تکا<sup>۲۱</sup> تیمور پسر امیر الحیل و<sup>۲۲</sup> ناصرالدین یحیی<sup>۲۳</sup>  
 برار ایشان مانده بودند مصاف<sup>۲۴</sup> ۱۵ کردند و امیر قتلع شاه تایتاق و ترسارا  
 فرمود که شما دی روز حگ نکرده اید امروز مدد ایشان روید هر دو  
 باتفاق<sup>۲۵</sup> پیش ایشان آمدند و حگ در پیوستند و شامیان و مصریان پیرامن  
 پشته<sup>۲۶</sup> رها کردند یکبار روی ایشان آوردند<sup>۲۷</sup> و چون روز بیشتر<sup>۲۸</sup> ۱۷ لشکر  
 از وسط افتاده بود و هراها را هم جدا شده<sup>۲۹</sup> ۱۸ هیچ وجه یاسامیشی میسر نمی شد  
 تا نماز پیشین<sup>۳۰</sup> ایستادند و بعد از آن نارگشتند و نیامدند و در راه آب و گل  
 بی اندازه بود بسیاری از اسپان در وحل نمادند و لشکریان<sup>۳۱</sup> ۱۶ متفرق گشتند

۱ - و L, P insert ۳ - ۱-۲ - ۲ P om ۲ - ۱ ۷ ۲ -

۴ L, P - اشاره ۵ - ۶ ۷ - ۵ - ۶ ۷ - ۴ L, P -

۷ L, P om ۸ - ۷ - ۹ W om ۸ - ۷ - ۹ W om ۷ L, P om

۱۰ P - مولاد قیا ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۰ P -

۱۳ S, W hic inserunt ۱۱ - ۱۳ - ۱۳ S, W hic inserunt

۱۴ L, P add ۱۵ - نکان (نکان) تیمور ۱۴ L, P add

۱۶ W - نشسته ۱۷ T = P, S, L, W ۱۶ W -

۱۸ L, P, W - گشته ۱۸ L, P, W -

و تابتاق و ترسا نادید یامدند و امیر قتلشاه و تکاتیمور<sup>۱</sup> نوردم رمضان در  
صهراء کشف سدگی حضرت پادشاه<sup>۲۷</sup> اسلام<sup>۲</sup> رسیدند<sup>۳</sup> و دیگر رور  
رایات همایون مهت فرمود و بظاهر اریل در ناع<sup>۴</sup> فر و آمد و از آخا کوچ  
کرده راه درسد رنگی ار<sup>۱۸</sup> کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در  
حوالی درسد رنگی کردید و رور شسه هفدم شوال امیر چونان که بواسطه  
لشگریانی<sup>۱۹</sup> که پیاده مانده بودند<sup>۵</sup> توقف کرده بود و ایشانرا تعهد و غم حواری  
کرده<sup>۶</sup> ناہستگی ار راه بعداد می آورد سدگی<sup>۷</sup> رسید و<sup>۲۰</sup> سیورعامیشی  
تمام<sup>۸</sup> یات و چون بپول سرح مراغه رسیدند حواتین و اغرو قهارا براه سه  
گسد و یور آعاج اوجان روانه فرمود<sup>۲۱</sup> و حویشتن<sup>۹</sup> حریده بکوه سهند  
شکار رفت<sup>۱۰</sup> و هفته<sup>۱۱</sup> آخا شکار کرده<sup>۱۲</sup> بیج شسه دم<sup>۱۳</sup> ذی القعدة  
سه اثنین و سعمائه شهر اسلام اوجان<sup>۲۲</sup> برول فرمود<sup>۱۴</sup>

### حکایت

پرسیدن<sup>۱۵</sup> یارعوی امرا و لشگریان که ار شام مراجعت نموده بودند و  
قوریلتای ساحتن موضع اوجان و تکشیمیشی کردن ایشان  
<sup>۲۲</sup> بعد ار آن که رایات همایون شهر اسلام اوجان رسید دوم رور که  
دو اردم ذی القعدة بود آغار یارعو پرسیدن کردند<sup>۲۱</sup> و هر چند باریک  
می پرسیدند چون یارعومانه محل عرص می رسایدند پادشاه اسلام دقائق چند  
ایراد می کرد و دیگر<sup>۲۵</sup> ناره نار ار<sup>۱۶</sup> سر<sup>۱۷</sup> می پرسیدند و آن دقائق را رعایت  
می کردند عاقه الامر غرة دی الحجة برغوها تمام شد<sup>۱۸</sup> و اعوتای ترخان

— عاران خان ۲ W add. — دیگران ۱ L, P om, W  
— نارمانده بودند ۵ L P — مرگ ۴ W add. — رسید ۳ S, L, P.  
— حضرت پادشاه اسلام P حضرت ۷ L add. — عوده ۶ L, P  
— شکار ر نشت ۱۰ P — خود ۹ W — ۸ P om  
— رور ۱۲ P insert — مدت يك هفته ۱۱ P  
— (و آن شد) ۱۳ P lac usque ad S fol 290 v 12  
— رسیدن ۱۵ L — عمارکی والسلام ۱۴ L add  
— یارعو با تمام شد ۱۸ W — س ۱۷ L — ۱۶ W om

S. fol. 290 v. <sup>۱</sup> پسر حیک ۱ ترخان و طوغان تیمور ار قوم مکقوت را یاسا رساتیدند و آنچه موجب <sup>۲</sup> یاساق بزرگ بود در هر باب تقدیم پیوست <sup>۳</sup> آنگاه در روز پنج شسه دوم ذی الحجة آغارطوی قوریلتهای کردند و امرا شرف تکشمیشی مشرف شدید <sup>۴</sup>

### حکایت

طاری شدن رمد <sup>۴</sup> پادشاه اسلام را <sup>۵</sup> و وصول شهزادگان ار خراسان و توجه  
 رایات همایون سعداد و برول فرمودن هولان موران

<sup>۳</sup> رایات همایون روز پنج شسه بیست و پنجم محرم سه ثلاث و سعمائه  
 بدارالملک <sup>۶</sup> تبریر رسید و قلعه برول فرمود و ترتیب <sup>۴</sup> لشکر و سلاح اشارت  
 راند <sup>۷</sup> بعد ار چند رور عارضه رمد طاری گشت و اطسا و حکما بمعالجه و  
 مداواة آن مشغول گشتند <sup>۵</sup> و مدت آن عارضه امتدادی یافت و زمان عرم  
 قشلاع تنگ درکشید و دوشسه چهارم صفر حاتون معطمه ایلتورمیش <sup>۸</sup> حاتون  
 نا شهزادگان سسطام و او برید ار خراسان رسیدید و پادشاه اسلام بوصول ایشان  
 عظیم مستهح و شادمان گشته <sup>۷</sup> و دختر خویش <sup>۸</sup> اولحای قتلعرا نامزد شاهزاده  
 سسطام <sup>۹</sup> کرد <sup>۱۰</sup> و همواره ایشانرا پیش خود <sup>۱۱</sup> شانده بود و مراعات و  
 دنداری <sup>۸</sup> می کرد و در آحرمدت مقام در تبریر یکشسه هفتم ربیع الاول  
 بمعالجه اطهای حتای و خود مبارک خویش را بدو موضع <sup>۹</sup> داع کردید <sup>۱۲</sup> و آدیه  
 بوردیم ربیع الاول ار شهر تبریر هفت فرمود و چون ییلا را ار دیار هندوستان  
 جهت سدگی حصرت <sup>۱۰</sup> آورده بودند فرمود تا چنانکه قاعده است تحتی ر  
 پشت ییل سهادید و اول که ار شهر بیرون آمد ر ییل ششت <sup>۱۱</sup> و تا میدان براند  
 و ارچاشت تا پسین گاه تفریح ییلا و راندن ایشان مشغول بود و حلق شهر  
 باسوهی تمام مرد <sup>۱۲</sup> و رن سطاره ایستاده بودند و دعاها ناحلاص میگفتند <sup>۱۳</sup> و آن

۱ L حسک, W = S — ۲ L add. منقی

۳ L, W add والسلام — ۴ L, W عارضه رمد

۵ W add عاران حان — ۶ W بدارالسلطة — ۷ L راندن

۸ W — ۹ L om — ۱۰ L, W فرمود

۱۱ L خویش — ۱۲ S, L, W کرد — ۱۳ P om

شب<sup>۱</sup> در باغستان تبریز نزول فرموده بود<sup>۲</sup> و دیگر رور روان شد S fol 291 r  
<sup>۱</sup> راه اوچان و سب<sup>۳</sup> آنکه شکم مارکش ار آسیب داع متألم شده بود و صغف  
 ر مزاج مستولی گشته ر اسپ مستمسک می<sup>۴</sup> نواست بود بیشتر اوقات در  
 محقه می<sup>۵</sup> شست و هر رور اندک راهی قطع می<sup>۶</sup> کردند و آخر ربیع الاول امیر  
 قتلغشاه<sup>۷</sup> ار یور آچ مار<sup>۸</sup> گردید<sup>۹</sup> تا بقشلاع اران رود و آن طرفدا  
 محافظت نماید و دو شه<sup>۱۰</sup> چهاردم ربیع الآخر محدود سرای حومه گورگان<sup>۱۱</sup>  
 رسید و در<sup>۱۲</sup> سفورلی و حدود همدان رف بافراط افتاده بود و سرما بعایت  
 سحت شده و راه بغداد ر آن صوب ممکن به که توان رفت بدان سب<sup>۱۳</sup> عزیمت  
 بغداد فسخ فرمود و نکسار هولان موران ف و آمد چه آنجا بیر<sup>۱۴</sup> ار جمله  
 قشلاعهاست و حقیقت آنکه رستانگاهی بعایت<sup>۱۵</sup> نیکو بود و نعمت فراوان ار  
 جواب می<sup>۱۶</sup> آوردند و همیشه فی<sup>۱۷</sup> انداره موحود و مردم هر کس لیورت خویش  
 فرو آمدند و ار سر فزاعت مهمات<sup>۱۸</sup> و مصالح مشعول شدند ار اتفاق  
 روری پادشاه اسلام کفارت صعیرها ده مسکین<sup>۱۹</sup> را<sup>۲۰</sup> طعام و کسوه می<sup>۲۱</sup> داد  
 میخواست تا بدست<sup>۲۲</sup> مارک خویش دهد فرمود تا ده درویش را حاضر  
 گرداند<sup>۲۳</sup> مهتر لحیب الدین<sup>۲۴</sup> و راش که ار جمله<sup>۲۵</sup> حواص و مقرران بود ر وفق<sup>۲۶</sup>  
 فرمان ده درویش<sup>۲۷</sup> بدرگاه حاضر گردانید<sup>۲۸</sup> و در حضور خویش ایشانرا طعام  
 داد تا بخورد و فرمود تا ده تا جامه ار حرانه بیاوردند<sup>۲۹</sup> و در ایشان متأمل<sup>۳۰</sup>  
<sup>۳۱</sup> نظر<sup>۳۲</sup> کرده هشت<sup>۳۳</sup> را<sup>۳۴</sup> هر یک را تائی<sup>۳۵</sup> جامه<sup>۳۶</sup> داد و دو جامه بدست  
 مهتر لحیب الدین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر<sup>۳۷</sup> یار تا ایشان  
 دم که این هر دو ترساند لحیب الدین گفت به شما گفتید کی مسلمانیم گفتند  
 بی جهت طمع نا تو چنان گفتیم<sup>۳۸</sup> اما نا پادشاه اسلام دروع نتوان گفت نظر

۱ W insert — ۲ L, P فرمود W phve —  
 ۳ L, P, W — ۴ L. P قتلغشاهرا — ۵ L, P — ۶ L, P phve — ۷ L, P om — ۸ L, P om —  
 ۹ W — ۱۰ L, P مسکین — ۱۱ L, P, W. — ۱۲ L — ۱۳ L — ۱۴ P, W om — ۱۵ v ۱۸ — ۱۶ L, P om —  
 ۱۷ L, P — ۱۸ L P — ۱۹ W — ۲۰ W — ۲۱ W — ۲۲ W — ۲۳ W — ۲۴ W — ۲۵ W — ۲۶ W — ۲۷ W — ۲۸ W — ۲۹ W — ۳۰ W — ۳۱ W — ۳۲ W — ۳۳ W — ۳۴ W — ۳۵ W — ۳۶ W — ۳۷ W — ۳۸ W



مبارک او رامستت ما هر دو دین ترسائی داریم<sup>۱</sup> این نکته دلیل<sup>۲</sup> واضح است بر آنکه<sup>۳</sup> او<sup>۳</sup> ولی از اولیای حق عزّ و علا بود رحمة الله علیه رحمة واسعة<sup>۴</sup> والسلام

### حکایت

در حلوت<sup>۵</sup> نشستن پادشاه اسلام<sup>۶</sup> قشلاق هولان موران و طاهر شدن اندیشه مخالفت الافرنک<sup>۷</sup> و یاسا رسیدن جماعت فتانان

<sup>۱۴</sup> پادشاه اسلام در آن قشلاق چند روری میخواست که حلوتی بر سیل چله برآورد فرمود تا<sup>۸</sup> بیرون نارگلا وثاقی برسد و تنها در آنجا<sup>۱۶</sup> نشست و هیچ آفریده را<sup>۹</sup> بعیر از حواحه سرایی یا کریکتانی پیش خود<sup>۱۰</sup> راه نمی داد و هر روز ناندک مایه عدا<sup>۱۱</sup> قناعت می نمود در انهای<sup>۱۶</sup> آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی مشایخ صورت فصول سریرت مقتم ایشان پیر یعقوب ناغانی در<sup>۱۲</sup> شهر<sup>۱۷</sup> تبریز شهزاده الافرنک را سبب حتّ حاه و مال دعوت کرده بودند و حواسته که کراماتی که نداشتند طاهر کند در آن روزها<sup>۱۳</sup> <sup>۱۸</sup> مریدی محمود نام را ناوردو فرستادند تا جمعی مقربان را ناحود یکی کند<sup>۱۴</sup> آن مرد از سر نادانی آن رار را<sup>۱۵</sup> آشکارا کرد و گفت شخصی که<sup>۱۶</sup> <sup>۱۹</sup> چهل گر بالا دارد و پنج گر پها از کوههای مرند و ایقان<sup>۱۷</sup> پیش شیخ یعقوب می آید و او را تربیت می فرماید و این<sup>۱۸</sup> اسرار روی<sup>۲۰</sup> کشف می کند و اکنون پادشاهی شهزاده الافرنک داده طوعاً او کردها پادشاهی از آن اوست و درویشان بدو ارزانی<sup>۲۱</sup> داشته اند این

— ۳ ۷ ۴ — — دلیلی P, W ۲ — — ترسائیم L, P, ۱

اولیاء از جمله اولیاء خدا بود P, در جمله اولیاء خدا بود exhubet — ۴ — L pro ۳

— محلوت W ۵ — — از اولیاء خدا بود عزّ و حلّ و قدّس روحه W

— عاران حان W add ۶

— و طاهر شدن الافرنک و مخالفت او T = L, P, S, W ۷

— حویش L, P ۱۰ — آفریده L, P, ۹ — که W ۸

— P om ۱۳ — — از W ۱۲ — عداپی P ۱۱

— رار L, P ۱۵ — کردند W, کند L, P ۱۴

— و ایقان P om ۱۷ — — T = L, P, S, W om ۱۶

— L, P om ۱۸

حکایت در خلوت نشستی پادشاه اسلام قشلاق هولان موران و طاهر ۱۵۳  
 شدن اندیشه مخالفت الافرنک و یاسا رسین جماعت قناتان

سخن سمع خواحه سعدالدین صاحب دیوان رسید اورا بگرفت و در بند  
 کرد و قصیه در سدگی پادشاه اسلام عرضه داشت <sup>۲۲</sup> و حانی <sup>۱</sup> احتاجی را <sup>۲</sup>  
 باستحصال مفسدان فتنه‌انگیر <sup>۳</sup> تتریر فرستاد بعد از ده روز بار آمد و پیر  
 یعقوب و ناصرالدین ایلچی قآن <sup>۴</sup> و شیخ <sup>۲۳</sup> حید که حلیقه رشید بلعاری  
 بود و سید کمال‌الدین تمامت را می‌آورد و شیخ رشید شیخ صدرالدین <sup>۵</sup> رنجانی  
 بود و سید <sup>۲۴</sup> کمال‌الدین هم از ملارمان او <sup>۶</sup> و عجب آنکه چون پادشاه اسلام  
 ایشانرا ندید گفت در خاطر من می‌آید که این قناتان <sup>۲۵</sup> متعلقان صدرالدین  
 رنجانی باشد <sup>۷</sup> و چون تفحص کردند همچنان بود فرمود که مرده هنوز فتنه  
 می‌انگیزد بعد از آن نفس <sup>۲۶</sup> حویش سشست و بحضور امرا و مقربان آن  
 سخن را <sup>۸</sup> پرسید و آن طایفه جهال هم از آن نوع یهودها میگفتند و چون  
 نیکو نفور رسید <sup>۹</sup> S fol 291 v <sup>۱</sup> معین شد که معتقد ایشان همان شیوه مزدک  
 است و مطلوب <sup>۱۰</sup> آنکه آن طریقه‌را در میان خلق پیدا گرداند <sup>۲</sup> چون  
 گناه ریشان ثابت گشت یعقوب گفت <sup>۱۱</sup> پیران مارا نگاه دارد پادشاه اسلام <sup>۱۲</sup>  
 فرمود که پیران من خدا و مصطفی <sup>۳</sup> و مرتضی اند سگریم تا قوت ایشان  
 غالب تر است <sup>۴</sup> یا از آن تو و فرمود تا اورا از بالای کوهی که ر <sup>۱۳</sup> آلتحا  
<sup>۵</sup> بود <sup>۱۴</sup> فرو انداختند و اصحاب اورا یاسا رسانیدند <sup>۵</sup> و گناه شهزاده الافرنک  
 دحشید <sup>۱۵</sup> او گفت چون پادشاه <sup>۷</sup> مرا سیورعامیشی فرمود <sup>۱۶</sup> صورت حال  
 راست نارگویم <sup>۸</sup> چاست که مرا دو سه بونت در تریز نهانه آنکه <sup>۹</sup> بشکار  
 می‌رویم پیش <sup>۱۰</sup> شیخ یعقوب ردد و او <sup>۱۱</sup> و مریدان او در حالت سباع  
<sup>۱۲</sup> و غیره <sup>۱۷</sup> ازین شیوه کرامات <sup>۱۳</sup> میگفتند و مرا غرور <sup>۱۴</sup> پادشاهی می‌دادند اما

۱ T = L, P, W, S حانی — ۲ v ۳ —

۳ L — افگیر کرد ۴ L, P قآن — ۵-۳ exhibit W pro ۲-۳ انگیران

۶ W om — ۷ W — ۵-۶ — ۶ W om — ۵ v ۶ —

۸ L P — مقصود ۹ L P — رسیدند ۱۰ L P —

۱۱ W om. — ۱۲ W add. — عاران‌خان ۱۳ L, P — در

۱۴ S L W — بودند ۱۵ v ۱۶, P add — والسلام

۱۶ L, P add. et pro ۱۵-۱۶ exhibit — شهزاده حرسده

— رود بعد از آن الافرنک گفت چون پادشاه اسلام گناه مرا دحشید و در حق من سیورعامیشی فرمود

— و غیره ۱۷ L, P om

<sup>۱۵</sup> من از خوف می یارستم نمود<sup>۱</sup> و پنهان می داشتم و یمیش<sup>۲</sup> نائب تایتاق را نیز یارغو داشتند و چون نگاه معترف شد<sup>۱۶</sup> او را نیز یاسا رسانیدند و اوقوا<sup>۳</sup> پسر تایتاق هر چند در آن گنگاخ داخل بود و از<sup>۴</sup> احلاط آن معجون چه الافریک<sup>۱۷</sup> گفت تمامت گناه اوست لیکن چون او حوان و کودک بود<sup>۵</sup> و پدرش در حگک شام کیجامیشی کرده و در دست<sup>۱۸</sup> یانغی اسیر شده پادشاه اسلام<sup>۶</sup> گناه او را بحشید و او را محوس فرمود و السلام<sup>۷</sup>

### حکایت

طوی کردن در آوردوی ایلتوزمیش حاتون جهت سال نو شهزاده اویرید و بیرون آمدن پادشاه<sup>۸</sup> از چهبه

<sup>۱۹</sup> روز یکشنبه عرّه جمیدی الآخر در آوردوی اولتوزمیش حاتون جهت بوشیدن سال نو<sup>۹</sup> شهزاده<sup>۱۰</sup> اویرید طوی<sup>۱۱</sup> کردید<sup>۱۲</sup> چنانکه معهودست<sup>۱۳</sup> و<sup>۱۴</sup> پادشاه اسلام و تمامت حواتین و شهزادگان و امراء حاضر شدند و مراسم<sup>۱۵</sup> تهنیت و شادمانی تقدیم رسانیدند S fol 292 r<sup>۱</sup> و داد طرب و عیش<sup>۱۶</sup> دادند و پادشاه اسلام شهزادگان و حاتونان و اشباع<sup>۱۷</sup> ایشارا انواع بواحت و بوارش<sup>۱۸</sup> و سیورعامیشی<sup>۱۹</sup> مخصوص فرمود و بعد از آن پادشاه اسلام<sup>۱۹</sup> از حلوت بیرون آمده روی ترتیب امور مملکت و وسط مصالح سلطنت<sup>۲۰</sup> آورد و مراحتش روی بصحت آورده بود و حرّم و حوش دل روزگار می گذراید و بواسطه فتح و طمر<sup>۲۱</sup> محبت<sup>۲۰</sup> واضح<sup>۲۱</sup> شدن مکر و خدیعت شیخ و اتناع او جمهور ارکان دولت مستشر و مستطهر بودید

- سش<sup>۲</sup> L., P —      — از خوف مار می تراستم نمود<sup>۱</sup> L., P  
 — است<sup>۵</sup> L., P —      — وار<sup>۴</sup> W om —      — اوقوا<sup>۳</sup> L., P  
 — اسلام<sup>۸</sup> L., P add —      — عاران حان<sup>۷</sup> W add —      — ترتیب طوی<sup>۱۱</sup> P —      —  
 — عساکر<sup>۱۴</sup> L. insert —      — چنانکه معهودست<sup>۱۳</sup> L om —      — کرد<sup>۱۲</sup> L —      —  
 — ولهو<sup>۱۶</sup> L., P add —      —      —      —      —      —  
 — و بوارش<sup>۱۸</sup> L., P om —      — خواتین و اشباع و اتناع<sup>۱۷</sup> L., P —      —  
 — بواسطه<sup>۲۰</sup> W, فتح و طمر محبت<sup>۲۰</sup> P om —      — اسلام<sup>۱۹</sup> W om —      —  
 — طاهر<sup>۲۱</sup> W —

حکایت

سیورعامیشی پادشاه اسلام<sup>۱</sup> در حق<sup>۲</sup> خواجه سعدالدین صاحب دیوان<sup>۳</sup>

مبحث اخلاص<sup>۴</sup> که در قصیه الامرک عموده بود

<sup>۵</sup> پادشاه اسلام<sup>۵</sup> چون خواجه سعدالدین<sup>۶</sup> صاحب دیوان<sup>۷</sup> آن رسول پیر یعقوب را که جهت استجلاب قلوب ناوردو<sup>۸</sup> آمده بود و از بهر هر کس بهمانه<sup>۹</sup> عواعید خوب آورده فی الحال بگرفت و در دم آن نکته را در بندگی<sup>۱۰</sup> حضرت سلطنت محفل عرص رساید در حق او نهایت نهایت<sup>۱۱</sup> معنی<sup>۱۲</sup> و معتقد گشت و یقین دانست<sup>۱۳</sup> که اعتماد کئی که در جمیع ابواب بر وی کرده عظیم<sup>۱۴</sup> موقع افتاده و صدق اخلاص او در بندگی و راست<sup>۱۵</sup> دلی او در هواداری و کورح دادن بر و چهیست که اگر هر روز او را بصد گونه بواخت و سیور نامیشی<sup>۱۶</sup> فرماید لائق و سراوارست و وضع الشیء فی موضعه بود بدان سبب خواست که او را سوعی<sup>۱۷</sup> سیورعامیشی<sup>۱۸</sup> فرماید<sup>۱۹</sup> که مرته و مرلت<sup>۲۰</sup> او رود و گردد و حشمت و عظمت او افزون تر شود و چون زمام حاکم و عقد<sup>۲۱</sup> او بر مملکت و عیان قض و وسط مصالح سلطنت بر و چهی در کف کتاب او بهاده بود و سعطی بدست<sup>۲۲</sup> درایت<sup>۲۳</sup> او داده که بر آن هیچ<sup>۲۴</sup> در تصور نداشت سیورعامیشی او بر آن وحه کرد که بیکه راه<sup>۲۵</sup> لشکر<sup>۲۶</sup> معمول<sup>۲۷</sup> تو سایشی فرمود و او را توق و کهور که<sup>۲۸</sup> ارزانی داشت و تمام امر او<sup>۲۹</sup> فرمود تا رفتند<sup>۳۰</sup> و شرائط تهنت اقامت کردند<sup>۳۱</sup> و حقیقت ذات ملک صفات که مجمع فصائل نفسانی و مسح<sup>۳۲</sup> کمالات اسایست<sup>۳۳</sup> لحظه بهر ار چندین سراوارست چه وجود بر خودش<sup>۳۴</sup> رفیع و وصیع و حواص و عوام و موجب آرایش ملک و دواب

۱ صاحب اعظم L, P inserunt ۲ L, P - حلد ملکه L, P ubi

۳ P phat - اخلاصی P, ۴ سعد الحق و الدین P

۵ W add - عاران جان P ۶ سعد النوله و الدین P

۷ L, P ubi - عزت انصاره P ۸ نهایت عایت P ۹ W om -

۱۰ T L, P, W, S om - ۱۱ L, om - فرماید P ۱۲ L, om -

۱۳ W om - و مرلت P ۱۴ L, om - کورکه W, کورکا P ۱۵

۱۶ L, om, P - تمامت را P ۱۷ L, P - اقامت رسایدند P

۱۸ L, P om ۱۹ v ۲۰ - ۲۰ T ۱۹-۲۰ = L, P, W, S, lac. -

۲۷ اسلام است حق تعالی اورا از جاه عریض و حشمت مستفیض رحوردار  
داراد<sup>۱</sup> والسلام<sup>۲</sup>

### حکایت

وفات کرمون<sup>۳</sup> حاتون و قتل مرقد او<sup>۴</sup> شریز<sup>۵</sup> و کلماتی چند<sup>۶</sup> حکمت  
آمیز<sup>۷</sup> که پادشاه اسلام در حال حلق<sup>۸</sup> فرموده است<sup>۹</sup>  
<sup>۱۸</sup> سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم حمیدی الآخر سه تلت و سعمائه  
کرمون<sup>۱۰</sup> حاتون دختر قتلعمور پسر اتای<sup>۱۱</sup> نوبیان که حاتون پادشاه اسلام<sup>۱۱</sup>  
بود بموت مفاحة<sup>۱۲</sup> وفات یافت در قشلاع حدود سرای حومه<sup>۱۳</sup> و مرقد اورا  
نابین<sup>۲۰</sup> هر چه تمامتر شریز قتل کردند و چون او در غلواء حوانی بود و  
ار دنیا تمتع یافته پادشاه اسلام را<sup>۱۴</sup> مرگ او بعایت<sup>۲۱</sup> سحت آمد و ار آن  
واقعه<sup>۱۵</sup> متأمم خاطر گشت و بعد ار واقعه در آوردوی او حاضر شد و بسیار  
نگریست و فرمود<sup>۲۲</sup> تا آنچه وطیفة ترتیب و آیین باشد در حق او بهمه و حوه  
تقدیم رساند و بعد ار آنکه<sup>۱۶</sup> صدوق اورا قتل کردند<sup>۲۳</sup> بهر وقت که اورا  
یاد<sup>۱۷</sup> فرمودی آب در چشم مبارک<sup>۱۸</sup> آوردی روری جمهور ارکان<sup>۱۹</sup> دولت  
حاضر بودند فرمود که<sup>۱</sup> S fol 292 v در جهان چه کارست که ار آن دشوار و  
صعب تر یست امراء گفتند اسیر یابی و ربون دشمن شدن<sup>۲۰</sup> جمعی گفتند  
در ویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سحت تر کاری رادن است و ندیا  
<sup>۳</sup> آمدن ار آنکه جمله عا و بلا و رحمت<sup>۲۱</sup> و مشقات در تحت حیوة است و  
اگر و حود سودی هیچ<sup>۴</sup> دشواری سودی و در جهان آدمی را هیچ آسایش چون  
مرگ یست بدلیل آنکه چون دو کس<sup>۵</sup> راهی<sup>۲۲</sup> رو بد یکی دود و یکی آهسته رود

— کرمون<sup>۳</sup> W — —<sup>۲</sup> L, P om — —<sup>۱</sup> L, P add. و لطمه

—<sup>۶</sup> L, P om — — دارالایمان شریز<sup>۵</sup> P — — مرقد<sup>۴</sup> L

— آدمی<sup>۸</sup> W — — انگیز<sup>۷</sup> L, P

— کرمون<sup>۱۰</sup> W — — در ناب حال او می فرمود<sup>۹</sup> L, P phve

— گورگان<sup>۱۳</sup> W add — — معامت<sup>۱۲</sup> P — — اسلام<sup>۱۱</sup> W om.

— ار آنکه<sup>۱۶</sup> L om — — عظم<sup>۱۵</sup> L insert — — اسلام<sup>۱۴</sup> W om

—<sup>۲۰</sup> L om — — اکار<sup>۱۹</sup> P — —<sup>۱۸</sup> W om — — نار<sup>۱۷</sup> L

—<sup>۲۲</sup> v, p ۱۵۷, ۱, ۳ — — رحمت<sup>۲۱</sup> L, P, W

حکایت و مات کرمون خاتون و نقل مرشد او تبریز و کلماتی چند حکمت ۱۰۷  
 امیر که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است

کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه رود اگر ۱ یکی رود ۲ و یکی نشسته ۳ کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه شسته باشد گفت اگر یکی شسته باشد و یکی خفته کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند حفته گفت پس رین قیاس و قاعده درست مرده از حفته آسوده‌تر باشد و رستگاری هوس و فائده کلی<sup>۸</sup> در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ سد و رندانی و دوزخ و عدائی سخت‌تر از جهل و دوستی دیا بیست<sup>۹</sup> و اگر چه دیا دوزخ مردان حداست و آخرت بهشت<sup>۴</sup> ایشان و تصدیق این حدیث کلام سوتی مصطفی علیه افضل<sup>۱۰</sup> الصلوات و اکمل التحیات الدیا سجن المؤمن و حمة الکافر<sup>۵</sup> جاهل قطعاً<sup>۶</sup> نخواهد<sup>۷</sup> که از زبدان طبیعت خلاص یابد و از<sup>۱۱</sup> عایت جهل مرده حارا داند و رنده تن را و نداند که حال بر خلاف آست و تفاخر و ماهات انواع جهل و حماقت کسد و نداند<sup>۱۲</sup> که مرگ حالتی پسندیده و محص عدلست چه اگر پدران نمردندی<sup>۸</sup> مناصب و اموال و زرگی و پادشاهی کی<sup>۹</sup> هرزندان رسیدی<sup>۱۳</sup> و اگر چه مرگ پدران صعب و دشوارست لیکن سبب نوبت دیگری پسندیده است و در طول عمر ریادت فائده بیست<sup>۱۴</sup> مگر کسی را<sup>۱۰</sup> که روی نکال دارد و حال او رور رور ارتفاع ترقی پذیرد و اولی آنکه قسمت حق راصی شوید چه اگر<sup>۱۵</sup> مردم ریادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعصای ایشان ار کار فروماندی و حواس کسد و باطل گشتی و در نظر مردم<sup>۱۶</sup> ذلیل و حقیر شدندی و حویش و بیگانه را<sup>۱۱</sup> از ایشان هرت حاسی<sup>۱۲</sup> و چون فایده عمر کمال است بعد از حصول کمال هر چه باشد<sup>۱۷</sup> نقصان تواند بود پس ریادتی عمر فائده<sup>۱۳</sup> باشد<sup>۱۳</sup> رین جمله سخنهاى دقیق<sup>۱۴</sup> فرمود که تمامت محص حکمت<sup>۱۵</sup> است<sup>۱۶</sup> و<sup>۱۷</sup> در اواخر<sup>۱۸</sup> ۱۸ شصان سه نلث و سعااته از

۱ W om p ۱۰۶، ۲۲-۱ - دود ۲ W -

یکی دود و یکی آهسته رود کدام آسوده‌تر باشد exhibit ۳-۲۲-۱۰۶ p ۳ P pro -  
 - گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی آهسته رود و دیگری نشسته

هرگز ۶ W - ۵-۴ L, P lac ۵ - ۵ v ۴ -

که ۹ S, L, W - نمردی ۸ L - نخواهد ۷ L -

حواستی ۱۲ W - نگاه ۱۱ S - کسی ۱۰ L, P -

حکمت امیر ۱۴ L, P add - درین جهان ۱۳ P add -

فرمود که بود ۱۶ P - و حقیقت ۱۵ L, P add -

آخر ۱۸ P - پادشاه اسلام et in-serunt و ۱۷ L, P om -

<sup>۱۲</sup> اسلام است حق تعالی او را از راه عریض و حشمت مستفیض رحوردار  
داراد<sup>۱</sup> والسلام<sup>۲</sup>

### حکایت

وفات کرمون<sup>۳</sup> خاتون و قتل مرقد او<sup>۴</sup> تبریز<sup>۵</sup> و کلماتی چند<sup>۶</sup> حکمت

امیر<sup>۷</sup> که پادشاه اسلام در حال حلق<sup>۸</sup> فرموده است<sup>۹</sup>  
<sup>۱۰</sup> سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم حمیدی الآخر سه<sup>۱۱</sup> و سبعمائه  
کرمون<sup>۱۰</sup> خاتون دختر قلعتمور پسر اناتای<sup>۱۲</sup> نوبیان که خاتون پادشاه اسلام<sup>۱۱</sup>  
بود بموت ملاحظه<sup>۱۲</sup> وفات یافت در قشلاق حدود سرای حومه<sup>۱۳</sup> و مرقد او را  
مابین<sup>۲۰</sup> هر چه تمامتر شریز نقل کردند و چون او در علواء حوانی بود و  
از دنیا تمتع یافته پادشاه اسلام را<sup>۱۴</sup> مرگ او بعایت<sup>۲۱</sup> سخت آمد و از آن  
واقعه<sup>۱۵</sup> متأمّن خاطر گشت و بعد از واقعه در آوردوی او حاضر شد و بسیار  
نگریست و فرمود<sup>۲۲</sup> تا آنچه وظیفه<sup>۲۳</sup> ترتیب و آیین باشد در حق او همه<sup>۲۴</sup> و حوه  
تقدیم رساند و بعد از آنکه<sup>۱۶</sup> صلوق او را نقل کردند<sup>۲۵</sup> بهر وقت که او را  
یاد<sup>۱۷</sup> فرمودی آب در چشم مبارک<sup>۱۸</sup> آوردی روری جمهور ارکان<sup>۱۹</sup> دولت  
حاضر بودند فرمود که<sup>۱</sup> fol 292 v در جهان چه کارست که از آن دشوار و  
صعب تر بیست امراء گفتند اسیر یاعی و ربون دشمن شدن<sup>۲۰</sup> جمعی گفتند  
در ویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سخت تر کاری رادن است و ندیبا  
<sup>۳</sup> آمدن از آنکه حمله<sup>۲۱</sup> عا و بلا و رحمت<sup>۲۱</sup> و مشقات در تحت حیوة است و  
اگر و حود سودی هیچ<sup>۴</sup> دشواری سودی و در جهان آدمی را هیچ آسایش چون  
مرگ بیست بدلیل آنکه چون دو کس<sup>۵</sup> راهی<sup>۲۲</sup> رو بد یکی دود و یکی آهسته رود

— کرمون<sup>۳</sup> W — — — — —<sup>۲</sup> L, P om — — — — —<sup>۱</sup> L, P add عته و لطمه

— — — — —<sup>۶</sup> L, P om — — — — —<sup>۵</sup> P — — — — —<sup>۴</sup> L مرقد

— — — — —<sup>۸</sup> W — — — — —<sup>۷</sup> L, P — — — — —<sup>۶</sup> انگیز

— — — — —<sup>۱۰</sup> W — — — — —<sup>۹</sup> L, P phve — — — — —<sup>۸</sup> در باب حال او می فرمود

— — — — —<sup>۱۳</sup> W add — — — — —<sup>۱۲</sup> P — — — — —<sup>۱۱</sup> W om — — — — —<sup>۱۰</sup> اسلام

— — — — —<sup>۱۶</sup> L om — — — — —<sup>۱۵</sup> L insert — — — — —<sup>۱۴</sup> W om — — — — —<sup>۱۳</sup> اسلام

— — — — —<sup>۲۰</sup> L om — — — — —<sup>۱۹</sup> P — — — — —<sup>۱۸</sup> W om — — — — —<sup>۱۷</sup> L — — — — —<sup>۱۶</sup> مار

— — — — —<sup>۲۲</sup> v p ۱۰۷, ۱, ۳ — — — — —<sup>۲۱</sup> L, P, W — — — — —<sup>۲۰</sup> رحمت

حکایت وفات گرمون خاتون و نقل مرقد او تبریز و کلماتی چند حکمت ۱۰۷  
آمیر که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است

کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه رود اگر<sup>۱</sup> یکی رود<sup>۲</sup> و یکی نشسته<sup>۳</sup> کدام  
آسوده‌تر باشد گفتند آنکه نشسته باشد گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته  
کدام آسوده‌تر باشد<sup>۴</sup> گفتند خفته گفت پس برین قیاس و قاعده درست مرده  
از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری هوس و فائده کلی<sup>۵</sup> در خلاص از  
تنگنای طبیعت است و هیچ سد و رندانی و دوزخ و غذائی سخت‌تر از جهل  
و دوستی دیا بیست<sup>۶</sup> و اگرچه دیا دوزخ مردان حداست و آخرت بهشت<sup>۷</sup>  
ایشان و تصدیق این حدیث کلام سوئی مصطفی علیه افضل<sup>۱۰</sup> الصلوات و  
اکمل التحیات الدیا سخن المؤمن و حبه الکافر<sup>۸</sup> جاهل قطعاً<sup>۶</sup> نخواهد<sup>۷</sup> که  
از زندان طبیعت خلاص یابد و از<sup>۱۱</sup> عایت جهل مرده حارا داد و رنده  
تن را و بداند که حال بر خلاف آست و تهاجر و ماهات انواع جهل و  
حماقت کند و بداند<sup>۱۲</sup> که مرگ حالتی پسندیده و محض عدلست چه اگر  
پدران عمردندی<sup>۸</sup> مناصب و اموال و برگی و پادشاهی کی<sup>۹</sup> هرزندان رسیدی  
<sup>۱۲</sup> و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوارست لیکن سبب نوبت دیگری  
پسندیده است و در طول عمر ریادت فائده بیست<sup>۱۴</sup> مگر کسی را<sup>۱۰</sup> که روی  
نکال دارد و حان اورور رور ارتعاع ترقی پذیرد و اولی آنکه بقسمت حق  
راضی شوید چه اگر<sup>۱۳</sup> مردم ریادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضای  
ایشان ارکار فرومادی و حواس کسد و باطل گشتی و در نظر مردم<sup>۱۶</sup> ذلیل  
و حقیر شدیدی و خویش و بیگانه را<sup>۱۱</sup> ارایش هرت حاسی<sup>۱۲</sup> و چون فائده  
عمر نکال است بعد از حصول نکال هر چه باشد<sup>۱۷</sup> نقصان تواند بود پس  
ریادتی عمر فائده نباشد<sup>۱۳</sup> برین جمله سحهای دقیق<sup>۱۴</sup> فرمود که تمامت  
محض حکمت<sup>۱۵</sup> است<sup>۱۶</sup> و<sup>۱۷</sup> در اواخر<sup>۱۸</sup> شعان سه تلت و سعاثه از

۱ W om p ۱۰۶, ۲۲-۱ - دود ۲ W -

یکی دود و یکی آهسته رود کدام آسوده‌تر باشد ۳ P pro p ۱۰۶, ۲۲-۳ exhibit  
- گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی آهسته رود و دیگری نشسته

هرگز ۶ W - ۵ - ۴ L, P lac - ۵ v -

که ۹ S., L., W. - عمردی ۸ L. - نخواهند ۷ L. -

خواستی ۱۲ W - بیگانه ۱۱ S. - کسی ۱۰ L., P -

حکمت آمیر ۱۴ L., P add - درین جهان ۱۳ P add -

فرمود که بود ۱۶ P - و حقیقت ۱۵ L., P add -

- آخر ۱۸ P - پادشاه اسلام et inserunt و ۱۷ L., P om -



یورت هولان موران که آنرا اولجایتو بونوق<sup>۱</sup> نام نهاده بود<sup>۲</sup> کوچ فرمود و خواتین و اغروقهارا<sup>۳</sup> در حدود قلعه جوق<sup>۴</sup> که ریک منزی سرای حومه است نگذاشت<sup>۵</sup> و حریده با ارکان دولت و اعیان حصرت بجا ب<sup>۶</sup> عراق<sup>۷</sup> توحه نمود و چند روزی در حدود کوههای حدود حرقان و مزدقان شکار کرده بشهر ساوه نزول فرمود و صاحب<sup>۸</sup> حواجه سعدالدین<sup>۹</sup> آنجا طوی عام کرد و سلطان<sup>۱۰</sup> اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت<sup>۱۱</sup> و تکشمیشی کرد و از حضرت سلطنت انواع سیورعامیشی یافت و همچنین صدر معظم<sup>۱۲</sup> حواجه شهابالدین مبارکشاه<sup>۱۳</sup> که مشتی بمالک است<sup>۱۴</sup> و از جمله ارکان دولت قاهره و چون خانه قدیم او در ساوه بود و پدرش حواجه<sup>۱۵</sup> شرفالدین<sup>۱۶</sup> سعدان که بقیه اکابر ایران<sup>۱۷</sup> است آنجا مقیم و حاکم طوی عام کرد و حصرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگان را<sup>۱۸</sup> پیشکشهای لائق کشید و جمهور اصحاب را زرها و قدمهای بررگانه<sup>۱۹</sup> فرستاد و تقایای حدم و چشم را فراوان حامه<sup>۲۰</sup> و دینار و درم داد و بعد از سه روز رایات همایون از آنجا کوچ فرمود و بجا ری توحه نمود و درین<sup>۲۱</sup> مدت که از یورت<sup>۲۲</sup> قشلاخ برشته بود مزاج مبارکش قوتی<sup>۲۳</sup> تمام یافته بود<sup>۲۴</sup> چنانکه راسب میبشت و منارل دور و دراز میراند و از هر<sup>۲۵</sup> نوع غذاهای تمام<sup>۲۶</sup> تناول میفرمود درین وقت که از ساوه روان شد<sup>۲۷</sup> در راه صورت نکسی روی نمود باز عارضه مرض مستولی<sup>۲۸</sup> گشت و از غذا تقریری نادید آمد مع هدا از راه<sup>۲۹</sup> غیرت تجلیدی می نمود و همچنان بر قاعده سوار می بود و بیرون می آمد و چند روزی<sup>۳۰</sup> S fol 293 r در حدود ری مقام فرمود چون در حدود

- ۱ T = W, S بونوق P — نهاده اند L, P ۲ —  
 ۳ L — نجات عراق L, P om. ۵ — نگذشت W ۴ — حق L ۳ —  
 ۶ L, P add قران — سعد الدوا و والدین L, P ۷ —  
 ۸ L, P بادشاه — صدر معظم W om صاحب معظم L, P ۹ —  
 ۱۰ W عراق — صاحب معظم حواجه L, P ۱۱ — برد W ۱۰ —  
 ۱۳ L, P add و امرا — بیکو L, P, W add ۱۴ —  
 ۱۵ L, P اریں — داشت L, P ۱۷ — قوت W ۱۶ —  
 ۱۸ P om — و رکاب همایون در حرکت آمد L, P add ۱۹ —  
 ۲۰ W روی —

خیل بزرگ از عمال ری عارضهٔ مرض<sup>۱</sup> استیلا یافت ایلیچی فرسود و مغرور و  
 و خاتون<sup>۲</sup> معظمه بولغان خاتون را تشجیل تمام طلب داشت چون او رسید از  
 حیل بزرگ کوچ کرده هر روز اندک راهی آمده بودند<sup>۳</sup> و پادشاه<sup>۴</sup> از  
 حدود قزوین رسیده در او احر<sup>۵</sup> ملا رمضان که خاتون رسید<sup>۶</sup> آنکه  
 کردند و چون خاتون در آمد و ملاقات<sup>۷</sup> در چنان حالی آمدی بود  
 گریها کردند و شورابها از دیدها راندند<sup>۸</sup> بعد از آن<sup>۹</sup> در آن  
 حواس و مقریان<sup>۱۰</sup> و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر فرموده  
 فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت کرد<sup>۱۱</sup> در آن  
 ولیالمهدی رادر بررگوار خویش<sup>۱۲</sup> خالد سلطانه که پنج  
 فرموده بود و نکرات و مرات در مجالس مختلفه<sup>۱۳</sup> تکرار  
 بوسیلهٔ نامهٔ بعایت لطیف و پاکیزهٔ ایراد فرمود و نمود<sup>۱۴</sup> بر  
 محافظت آن<sup>۱۵</sup> دقائق تحریصی<sup>۱۶</sup> تمام کرد و چون از وصی  
 اوقات اختیار خلوت میفرمود و اگرچه ضعف<sup>۱۷</sup> مرا<sup>۱۸</sup> بود  
 دائماً تیر حواس و فصیح بیان و چون محکم تقدیر<sup>۱۹</sup> اری  
 پایان<sup>۲۰</sup> رسیده بود بموجب فاذا جاء اجلهم لا نسألهم  
 یستقدمون<sup>۲۱</sup> پسینگاه روز یکشنبه یازدهم شوال سه  
 مظهر او از دارالمرور ندار السرور هجرت<sup>۲۲</sup> کرد و از آن  
 چهار<sup>۲۳</sup> طامهٔ کبری بود افلاک حامه را بلی کرده  
 شدید<sup>۲۴</sup> و حویهای خون ر مثال نیل و جیحون از چشم  
 روان گشت و بعد از اقامت مراسم غسل و کفن<sup>۲۵</sup> مر  
 ر مراکب خاص بار کرده حواتین و امرا در پی حساب  
 از شهرها و دیهها<sup>۲۶</sup> ۱۳ زبان<sup>۲۷</sup> و مردان سر و پای<sup>۲۸</sup> ۱۴  
 می آمدند و حاکم ر سر کرده<sup>۲۹</sup> ۱۵ راری میگردانید<sup>۳۰</sup> ۱۶

- آخر ۳ W. - رود ۲ ۱, ۱, ۱ nil - پادشاه اسلام  
 - پادشاه اسلام ۵ P insert - از دیدگان در آن  
 - ضمیمه ۸ L, P - تحریک ۷ W - او را  
 - جهایارا ۱۱ L, P - عمریش ۱۰ ۱, ۱, ۱ nil  
 - قریبا ۱۳ W  
 - کان ۱۶ L, W om. - سر و پای ۱۵ W --

شاه نا داد و دین» مگر به در آمد زمان و رمین<sup>۱۷</sup> «همی گفت هر کس  
 درینجا دریغ» که شد<sup>۱</sup> آفتاب جهان زیر میخ»<sup>۱۸</sup> و در تمامت شهره‌ها  
 ممالک ایران رمین مساره‌ها را<sup>۲</sup> پلاس در پوشیدید و در بارها و شوارع و  
 میدان‌گاه ریختند و زرگ<sup>۱۹</sup> و کوچک مرد و زن حامها دریده و پلاس  
 پوشیده همت رور تعزیت داشتند و چون مرقد شریف را یک مری  
 دارالملک<sup>۳</sup> تبریر رسانیدند خلق شهر یکسارگی ار سر عجز و بیچارگی  
 حامها کبود کرده مرد و زن زرگ و کوچک<sup>۴</sup> بیرون آمدند بیت<sup>۵</sup>  
 «تمامت سر کشیده سوی صحرا» زان ر سینه سگ<sup>۶</sup> ار بی قراری<sup>۷</sup>  
 و سپاه و حشم و رعیت و حدم راری کسان پیرامن مرقد شریف می رفتند  
 تا موضع شم نقته عالی<sup>۸</sup> که اشا و احداث فرموده رسانیدند و دفن کردند<sup>۹</sup>  
 کک شیء هالك الآ و حهه له الحکم و الیه ثرعمون  
 حق تعالی<sup>۱۰</sup> آن سلطان سعیدرا عریق بحر رحمت بی کران گرداناد و  
 شاهنشاه اسلام اولحایتو سلطان را<sup>۱۱</sup> وارث گردانیده<sup>۱۲</sup> غمتهی آمال رساناد اته  
 ولی الاحاة<sup>۱۳</sup> و صلی الله علی نبینا محمد و آله و سلم<sup>۱۴</sup>

۱ - دارالسلطة W ۳ - مارلهارا W ۲ - روت W ۱

۴ - و پیر و کودک L, P add.

۵ - کک L, P om, W ۶ - شعر L ۵

۷ - تا موضع شم وقته عالی L, P ۸ - و دس کردند S, W hic inserunt

۹ - نسخه و تعالی P ۱۰ - T = L, P, S, W. v v

۱۱ - (حلد الله تعالی ملکه‌را P) تا انقراض جهان L, P add

۱۲ - و L, P et add. گرداناد ۱۳ - ۱۴

و القول و صلی الله علی حیر حلقه محمد و آله و صحه exhibit ۱۴ - ۱۳ W. pro ۱۴

## قسم

سوم از دستاورد شاه اسلام غازان خان جلّود<sup>۱</sup> سلطانه و معدله<sup>۲</sup> در اخلاق گریده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و حیرات و سرّات و هون آداب و حمائل عادات او و سحبهائی که ارباب تحقیق از سر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مردم مشتمل بر رعایت مصالح عموم حلائق که در هرباب نافذ گردانیده<sup>۳</sup> و بوادز حکایات و احوال<sup>۴</sup> از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرف است<sup>۵</sup> یکی آنکه موّاب شده و آن چهل حکایتست و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرّق<sup>۶</sup> در قلم می آید

آنچه موّاب شده و آن چهل حکایتست در عایت بهایت<sup>۸</sup> بیکوئی بموجب این فهرست که مفصل می شود

دوم	اوّل
در عصمت و طهارت <sup>۹</sup>	در هون کمالات و علوم
پادشاه اسلام جلّود	پادشاه اسلام جلّود
سلطانه از تمامت <sup>۱۰</sup> حاصلتهای	ملکه و داستان
رذیله	صاعات محتله

چهارم	سوم
در صر و ثنات و	در فصاحت و بلاغت و
و درستی عهد و	حسن سوال و جواب
میثاق	او ۱۱ تا ۱۲ دور و نزدیک و <sup>۱۳</sup>
	ترك و تاريخ

۱ P add. الله — ۲ P, L om ومعدله — ۳ W add است — ۴ — ۵ — (است) ۳ — ۶ P om متفرق — ۷ — ۸ P om — ۹ P, W add. بس — ۱۰ P, W om — ۱۱ P om — ۱۲ P add et om verba sequentia, W و — ۱۳ L ار —

<p>ششم در بدل و عطا و لطف و سخا و<sup>۳</sup> ر وجه مستحسن از سر معرفت<sup>۴</sup></p>	<p>پسجم در آنکه در اکثر اوقات هر سخن که رلفط مارك می راند<sup>۱</sup> راست می آمد<sup>۲</sup></p>
<p>هشتم در دوستی خاندان رسول علیه الصلوة<sup>۶</sup> و السلام و اعرار او سادات عظام را<sup>۷</sup></p>	<p>هفتم در ابطال ت پرستی<sup>۵</sup> و خراب گردایدن معاند ایشان مگلی</p>
<p>دهم در صیحت فرمودن قصا و مشایخ<sup>۱۰</sup> و رهاد و اهل علم و<sup>۱۱</sup> تقوی را</p>	<p>هم در شجاعت<sup>۸</sup> او<sup>۹</sup> و رتیب لشکر فرمودن در مصدق و مصارت نمودن در حکمها</p>
<p>دوازدهم در عمارت دوستی او و تحریر فرمودن مردم<sup>۱۳</sup> بر آن</p>	<p>یازدهم در مع فرمودن<sup>۱۲</sup> سخن گسرگفتی جمعیت شکریین و غیره<sup>۱۲</sup></p>
<p>چهاردهم در دفع آوریات و دعوی<sup>۱۴</sup> ناطل و دفع حیات<sup>۱۵</sup> فی امامت<sup>۱۶</sup></p>	<p>سزدهم در انواع نتر تر و همدان و بدره که در ولایت فرموده</p>

۱ P, L — رانند — ۲ P, L W حواص

۳ W add — تمام — ۴ I. ت برستان

۵ P — و ت — ۸ W — اعرار سادات عظام

۹ W add — رهاد — ۱۰ W — ۱۱ W — ۱۲ P

۱۳ P — حیات — ۱۴ L — دواعی

شازدم	پازدم
در ابطال حرر و	در دفع قبالات
مقاسمات و دفع	با مشروع نوشتن و
ابواع مصادرات <sup>۱</sup>	ابطال حجتهای
	کمه
	S fol 294 r.
همدم	همدم
در ناطل کردن	در محافظت و
اولاع و دفع	رعیت رعایا فرمودن
ایلیچیاں زیادتی	و دفع ظلم و رحمت
در ممالک <sup>۲</sup>	از ایشان
یلستم	بوردم
در حالص گردایدن	در دفع دردان و
عیار زر و تقره ر و جهمی	راه ران و محافظت
که هرگر بوده <sup>۳</sup> و بهتر	راههای ممالک از
ار آن ممکن بیست <sup>۴</sup>	شر ایشان
بیست و دوم	بیست و یکم
در ضبط فرمودن <sup>۵</sup> در	در راست کردن اوران
کار یرلیع و پاره مردم	رز و بار و گر ویدناه
دادن	و قفیر و تعار
بیست و چهارم	بیست و سوم
در اقطاع دادن مواضع <sup>۶</sup>	در نار گرفتن یرلیعها
در هر ولایتی نلشگر	و پارههای مکرر که
معول	در دست مردم بود

۱ L add — و دفع آن ۲ P. L om در ممالک —

۳ P om — هرگر بوده ۴ W — ار آن بود ۵ I

۶ L add — که

یست و پنجم	یست و ششم
در تقریر آنکه لشگری <sup>۱</sup>	در دفع و منع فرمودن
علی حده جهت حاصه	اررر سود دادن و
چگونه ترتیب فرمود <sup>۲</sup>	معاملات بعین
	فاحش
یست و هفتم	یست و هشتم
در منع فرمودن ارکار <sup>۳</sup>	در ساختن حمام و
کابین <sup>۴</sup> مال بی اداره کردن و برورده	مساحد در دیبها و
دینار و نیم مقرر <sup>۵</sup> فرمودن <sup>۶</sup>	مواضع در جمیع بمالك <sup>۷</sup>
یست و نهم	سی ام
در منع فرمودن حلق <sup>۸</sup>	در ترتیب فرمودن <sup>۱۱</sup> وجوه آتش
ار شراب خوردن و دیگر	حاص و شراب جهت
مسکرات <sup>۹</sup> منکر <sup>۱۰</sup>	اوردوی معطم
سی و یکم	سی و دوم
در ترتیب فرمودن	در صبط کارخانه
وجوه آتش <sup>۱۲</sup> حواتین	و ترتیب مهمات و
و اوردوها	مصالح آن <sup>۱۳</sup>
سی و سوم	سی و چهارم
در ترتیب <sup>۱۴</sup> فرمودن کار <sup>۱۵</sup>	در ترتیب فرمودن
مساس و رراد خانه	چهاربایان قآن <sup>۱۶</sup>

۱ P, L لشکر — ۲ L فرمودن, W — ترتیب ناید کرد  
 ۳ P, L, W om — ۴ S add بسیار — ۵ P, L om مقرر — و برورده  
 ۶ S, W om — ۷ P, L pro his verbis exhibent در تمامت دیبها بمالك —  
 ۸ W حلق را — ۹ S منکرات — ۱۰ P, L om —  
 ۱۱ S, W om — ۱۲ L om — ۱۳ W om —  
 ۱۴ S, W om — ۱۵ S, P, W add بدیبری —  
 ۱۶ P عادات, L مارات —

سی و پنجم	سی و ششم
در ترتیب فرمودن	در ترتیب فرمودن کار <sup>۲</sup>
کار <sup>۱</sup> قوشجیان و	عوامل در تمامت ممالک
پارسجیان	

سی و هفتم	سی و هشتم
در تدبیر <sup>۳</sup> فرمودن	در ساختن ایلیچی حاجها
کار آادان کردن <sup>۴</sup>	در <sup>۶</sup> ممالک ومع
باثرات <sup>۵</sup>	فرمودن ایلیچیا را <sup>۷</sup>
	از فرو آمدن مجاهه <sup>۸</sup>
	مردم

سی و نهم	چهلیم
در منع حرسدگان	در مع فرمودن ار
و <sup>۹</sup> شترانان و بینکان <sup>۱۰</sup>	شادن کبیرکان <sup>۱۱</sup>
ار رحمت مردم دادن	بزور <sup>۱۲</sup> در حرانات

---

 حکایت
 

---

اول در فون کالات و علوم پادشاه اسلام<sup>۱۳</sup> حلد ملکه و داستن او صاعات  
مختلفه را و وقوف ر اسرار آن<sup>۱۴</sup> صعتهها<sup>۱۵</sup>

S fol 294 v<sup>۱</sup> ر عالمیان پوشیده ماند که پادشاه اسلام<sup>۱۶</sup> حلد<sup>۱۷</sup> ملکه چون در  
س<sup>۱۸</sup> طفولیت بود جدش اباقاجان اورا یش حویش میداشت و<sup>۱۹</sup> مراعات و محافظت  
میفرمود و محشیان مت پرست را ملارم و معلم او گردانیده و بدان واسطه آن<sup>۱۸</sup>

— ترتیب<sup>۳</sup> P — — —<sup>۲</sup> S, L, W om — — —<sup>۱</sup> P, L om —  
— تمامت<sup>۶</sup> P add. — و حراها<sup>۵</sup> W add. — تمامت<sup>۴</sup> P add. —  
— ایشان و شحکان P lac., L ایشانرا شحکان<sup>۷</sup> S, W. —  
— و بینکان<sup>۱۰</sup> L om — —<sup>۹</sup> W om — — حاجها<sup>۸</sup> L در حاجها<sup>۸</sup> P —  
— بزور<sup>۱۲</sup> S, P, W — — کبیرک<sup>۱۱</sup> L —  
—<sup>۱۳</sup> S. om verba sequentia, T ۱۳-۱۴ = L, P, T ۱۳-۱۵ = W —  
—<sup>۱۷</sup> L ms. — الله<sup>۱۷</sup> L — — عاران خان<sup>۱۶</sup> W add —



شیوه در اندرون وی<sup>۳</sup> راسخ گشت تخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه می رفتند و شیوه<sup>۴</sup> مت پرستی که<sup>۱</sup> اربدو اسلام<sup>۵</sup> بار در جمیع دیار شعار آن نکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت و آن طائفه قوی حال شدید و اصناف<sup>۶</sup> بخشیان مت پرست را از بلاد هند و کشمیر و حتای و اوینور باعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع تنخاها<sup>۷</sup> ساخته<sup>۲</sup> و اموال فراوان بر آن صرف کردند و کار مذهب ایشان بیوقوف رسید چنانکه همگان مشاهده کردند<sup>۳</sup> و پادشاه اسلام<sup>۴</sup> همواره با بخشیان هم در مت‌خانه<sup>۵</sup> ملازم بود و آن شیوه را ملاحظه می نمود و رور رور میل او نا<sup>۸</sup> معنی ریادت می شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می گشت و چون اباقلحاں درگذشت و پدرش ارغون‌خان<sup>۹</sup> او را بحکومت و سرلشگری بجزراسان فرستاد در شهر حبوشان<sup>۶</sup> تنخاهای معتبر ساخت و اکثر اوقات گفت<sup>۱۰</sup> و شید و حوردن و آشامیدن<sup>۷</sup> او در آن تنخاها<sup>۸</sup> با بخشیان می بود<sup>۹</sup> و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عادت<sup>۱۱</sup> که تا را<sup>۱۱</sup> می کرد<sup>۱۰</sup> ریادت از حد وصف بود تا آن زمان که نابدو ملک<sup>۱۱</sup> بدست فرو گرفت و او آغار استحلاص آن فرمود حق<sup>۱۲</sup> تعالی چون<sup>۱۲</sup> سعادت او مقدر<sup>۱۳</sup> گردانیده بود و مقدر آنکه سلطنت و پادشاهی او را باشد و بمدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و<sup>۱۸</sup> اصفاف در عالم ظاهر گرداند و کارهای خلل پذیرفته را صلاح بار آورد و ممالک خراب گذشته آبادان کند<sup>۱۴</sup> و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام ر دست او باشد و هم او هم عالم از آن عافل ناگاه<sup>۱۵</sup> در آن سروق ت از فیص لطف الهی بوز هدایت سیئه پاک او فرو آمد و پای مبارک در دائره اسلام هاد<sup>۱۶</sup> و دست در حل متین ایمان رد و باطال اشعار ادیان باطل فرمان داد و طن اکثر خلق چنان بود که سب اسلام<sup>۱۷</sup> او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بود ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن طن حطاست چه وقتی

— کرداند P ۳ — ساختند L, P ۲ — S, W om ۱ —

— در آن تنخاها L, P, W ۵ — حلد ملکه L, P add ۴ —

— حورد و حواب S om, W ۷ — حبوشان S, L ۶ —

— می‌گدارد L ۱۰ — بود W hio insert ۸ —

— مقرر W ۱۳ — سخته و P ins ۱۲ — ملک را L, P ۱۱ —

حکایت اول در فنون کمالات و طبع پادشاه اسلام حلد ملکه و داست او ۱۶۷  
صاعات مختله‌ها و وقوف بر اسرار آن صنعتها

در<sup>18</sup> خلوتی با من ننده ضعیف که مؤلف این کتاب تقریر فرمود که چند  
گاه آن باشد که حدای تعالی آرا عمو نکند<sup>19</sup> و از آن جمله معظم تر آن  
گناهست که کسی سر پیش مت بر زمین همد چه قطعاً آرا آمرزش نخواهد بود<sup>1</sup>  
مسکین مردم بجهل<sup>20</sup> گرفتار شده که پیش مت سر بر زمین می‌هد<sup>2</sup> و من  
بر همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی و دانش داد و از آن خلاص یافتم  
<sup>21</sup> و بمحضرت حق از آن گناه پاک شدم و بیان این سخن آست که آدمی را  
هیچ چیز چنان بدروح<sup>3</sup> برد که جهل دل که جهل<sup>22</sup> دورحیست که از آن  
بیرون نتوان آمد چگونه عقل اقتضا کند که پیش حمادی سر بر زمین همد<sup>4</sup> این  
حرکت نشان جهل محض است<sup>23</sup> و دیگر آنکه در اصل اندیشه مت پرستان آن  
بوده که شخصی کامل بود و در گذشت ما صورت او را<sup>24</sup> جهت یادگار ساخته  
می‌سیم و استمداد همت آن بزرگ را یاد آورده بدو التجا می‌کیم و او را  
پرستش<sup>25</sup> کرده سجده می‌آریم و از آن عافل که آن شخص در حال حیوة که آنچه  
حلاصه اساسست با آن<sup>26</sup> بدن اصلی نا هم بوده هرگز نحواسته و حاضر نداشته که  
کسی پیش او<sup>5</sup> سر بر زمین همد<sup>6</sup> تا تکثیری S fol 295 r<sup>1</sup> و عی در هس او  
دید آید پس چون عادت و سجود همت استمداد همت ارو التجا بدو می‌کند  
<sup>2</sup> کجا هس او این جماعت راصی باشد که پیش شه بدن او سر بر زمین همد<sup>7</sup>  
و از<sup>8</sup> آنچه از نفس او طمع همت یك دارد<sup>8</sup> اگر تصور کنیم که آن  
همت را اثری هست یقین<sup>9</sup> همت بد و باخشودی باشد به همت یك و خشودی  
دیگر آنکه می‌باید<sup>4</sup> که آدمی حقیقت داند و بلکه گر داند که بدن را هیچ  
اعتناری نیست تا دوستی بدن خود را<sup>10</sup> بپر فراموش کند و نداند<sup>8</sup> که آنچه از  
بدن مفارقت خواهد کرد حلاصه آست و بیدیشد که آنچه مفارقت میکند  
چه چیرست و کجا می‌رود<sup>6</sup> و چگونه نافی و ثبات خواهد بود تا آن چیز و  
آن موضع و آن حالات تصور کند و در پی آن باشد که آرا بداند و چون<sup>7</sup> صورتی را

— بهد W, کد T = P ۲ — باشد W, باشد P, L ۱

— ت L ۵ — بهد T = P, S, W ۴ — P, L om ۳

اورا عادت خدمت و تواضع بوده و بدان واسطه نکمال رسیده و نقصان و P insert ۶

— و او را عادت و بهد L, دیوخ خود در آن داسته که پیش او سر بر زمین بهد

— حویش P, L, ۱۰ — W om ۹ — ار P add. ۸ — بهد W ۷

که ماند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند این فکر و طلب خلاصه<sup>۸</sup> که عین بهشت آست ناز ماند و معکس آن محض دوزخ و درك اسفل است گراید و چندانکه اندیشه<sup>۹</sup> می‌رود بت جهت آن نکار آید که آرا آستانه در سارید تا مردم بوقت آمد شد پای بر سر آن بهدت تا آن نفس وض<sup>۱۰</sup> کرده که آن شه بدن اوست ازیشان راضی باشد چه تصور کند که مادام که<sup>۱</sup> در دنیا بودم بتواضع کامل شدم<sup>۱۱</sup> بعد از معارفقت بر شبه بدن را همین حالتست و<sup>۲</sup> دیگر آنکه اندیشه کند که هس<sup>۳</sup> که آن کمال داشت بدن او حاک<sup>۱۲</sup> شد شه بدن او بیز لائق آستانه و پای مالست ما که کمالیتی نداریم بدن ما خود چه باشد بدان واسطه بیکبارگی<sup>۱۳</sup> دل از حال<sup>۴</sup> بدن برگیرد و متوجه اندیشه اخروی و مسازل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردند و همواره<sup>۱۴</sup> در ملاحظه آن حالات باشد تا باشد که از آنچه حق است چیری بیاسد و از آمدن دنیا ایشارا فائده<sup>۱۵</sup> باشد<sup>۱۵</sup> و نکالی برسند چه عرص از آفرینش آست که از عالم تاریکی عالم نور متوجه گردند<sup>۵</sup> چون تقریری بدین ترتیب<sup>۱۶</sup> عبارات خوب و معانی باریک فرمود نور باطن و صدق و<sup>۱۶</sup> صفای او تمام معلوم شد و بعد از آن همواره حکایات<sup>۱۷</sup> این جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی شنیده باشد میفرمود و چون<sup>۱۸</sup> سالی دوسه بر سریر سلطنت متمکن گشت رور رور در تقویت دین اسلام می‌افرود و بصدق و احلاصی<sup>۷</sup> هر چه تمامتر<sup>۱۹</sup> نکار دین‌داری اهتمام می‌نمود تمامت عالم‌ها را معلوم و محقق<sup>۸</sup> گشت<sup>۹</sup> که سبب اسلام او به تقریر بعضی امرا و مشایخ<sup>۲۰</sup> بود الا هدایت ایزدی چه محترست که اگر کمتر آدمی را پادشاهی یا حاکمی ناجار مسلمانان<sup>۱۰</sup> گرداد ر قرار میل<sup>۲۱</sup> او با کیش خویش باشد چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر نا سر مذهب خود می‌رود پس چنین<sup>۲۲</sup> پادشاهی عالی قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم سخن کسی التفتات

۱ P, L — تا — ۲ W om, v o — ۳ W om —

۴ T = P, L, S, W — خان —

۵ L lao ۲ — ۵ — ۶ P om — ۷ W — احلاص —

۸ W om — و محقق — ۹ W — شد — ۱۰ W — مسلمان —

حکایت اول در مومن کهالات و علوم پادشاه اسلام خلفد ملکه و دانستی او ۱۶۹  
صاعات مختلفهرا و وقوف بر اسرار آن صنعتها

ماید و مذهب<sup>۳۳</sup> خود نگرداند یا بتکلف مذهبی دیگر اختیار کند بتخصیص چون پدران او تمامت ممالک چهارا در زمان کفر مستخر<sup>۳۴</sup> کردند و بدین مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابریم حلیل صلوات الله علیه باشد<sup>۱</sup> در اول حال که<sup>۳۵</sup> سوره هدایت ربانی ضلالت بت پرستانرا دریافت و بت خودرا بشکست و بایمان وحدانی خدای شناس گشت از آن<sup>۲</sup> اسلام<sup>۳۶</sup> پادشاه هم از آن شیوه بود و چون با وجود نخوت و جدروت پادشاهی از بت پرستی با دین اسلام آمد و تمامت ثانی را که<sup>۳۷</sup> در ممالک ایران زمین بود شکست و بتخاهارا و جمله معاند نامشروع نکلی خراب گرداید و تمامت بت پرستان<sup>۳۸</sup> و کفار و معولرا که ریادت از عدد ریگ بود در اسلام آورد چنانچه هیچ آوریده را نیایست کشت هر آیه اورا<sup>۳۹</sup> ریادت اجر باشد این معانی که ذکر رفت دلائل واصحه است بر کمال علم و معرفت و حکمت او و دیگر S. fol. 295 v. <sup>۱</sup> دلیل<sup>۳</sup> آنکه خوانان چون بطرب و<sup>۴</sup> عیش و شراب خوردن مشغول گردید هوس ناری و سحان مصحک و انواع<sup>۵</sup> لهو داشته داشته و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود<sup>۶</sup> اکثر اوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت<sup>۳</sup> و تحقیق حکایات و مباحث باریک عمیق که فهم هر حکیمی و دانائی بدان رسد مستعرق باشد<sup>۷</sup> و صحت جماعت حکما و عقلاء<sup>۴</sup> متمیر دوست دارد<sup>۷</sup> و اگر حکیم پیشتررا بسد که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمّل نا آن یار باشد اورا پسدد و ازین<sup>۵</sup> طائفه هر که بخدمتش رسد در حال مقدار او نداند و هیچ محیل و مروررا مجال باشد که بر دیک<sup>۸</sup> او سخن<sup>۶</sup> حیلت آمیز گوید و اگر گوید بوسی ریادت نتواند گفت چه اورا شناسد و من بعد اورا راه بدهد و اگر حکیمی سیار<sup>۷</sup> گوی سبکسار را بسد فی الحال غور او نداند و جهت نمودار این معنی حکایتی<sup>۹</sup> ایراد کنیم در حراسان<sup>۸</sup> شخصی بود از ترکستان آمده نام او هست الله مردی یکوخلق خوش حضور و از هر علمی نا بهره و

۱ W om — ۲ P om — ار آن — ۳ W om —

۴ P. om — ۵ W add — و — ۶ S om —

۷ P pro his verbis exhibet — جماعت حکما و عقلاء متمیر در صحت نشاند

۸ W. — در برد — ۹ W — حکایت —

زبان سوریانی و ترکی<sup>۱</sup> داستنی و امثال سیاریاد میداشت و از شیوه مشایخ سخن بیکوگفتی و پادشاه<sup>۲</sup> و امرا معتقد سخنان وی بودند<sup>۳</sup> و در حراسان مدتی ملارم سدگی پادشاه حلد ملکه بود و چون عمارکی ر تحت شست ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت<sup>۴</sup> و اعزاز کرده<sup>۵</sup> مقرب حضرت گرداید و رر و حامه و مشاهره تمام اررانی داشت و اورا باین سده دولت<sup>۶</sup> سپرد و فرمود که اورا<sup>۷</sup> مراعات کن بدان موجب پیش گرفتیم و او همواره سدگی حضرت می آمد و در باب<sup>۸</sup> حکمت و عرفان سخنان عمیق می رفت و هرچند او مردی واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۹</sup> بسیار تفاوت بود و تعجب می نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود می داند بعید است و اگر می داند<sup>۱۰</sup> این کمال اعتقاد چراست و سب آنکه صورت طعن در حق آن پیر برگی می داشت سوال از آن معنی متعذر بود<sup>۱۱</sup> و مدتی در آن تحیر بودم تا روری سخن<sup>۱۲</sup> عمیق می فرمود و گفت که سحیست که هر کس را در آن مدخل باشد اکثر<sup>۱۳</sup> جماعت قشر و بیرون آن داند و معنی رسد چه هر کس در حرائن پادشاهان راه یابد حواص در حریه روید<sup>۱۴</sup> دیگران بیرون گردند<sup>۱۵</sup> ماند شیخ هبة الله که اورا راه آست که بیرون حرايه بشید و آنچه بیرونی باشد نداند لیکن راه<sup>۱۶</sup> آنکه در اندرون خرايه رود و تفصیل<sup>۱۷</sup> احساس آن نداند ندارد و بعد از آن عرصه داشتم که مدتی تا حواسم که اریس<sup>۱۸</sup> معنی سوال کم و محال بود این رمان محقق داستم که پادشاه مقدار همگبارا<sup>۱۹</sup> می داند لیکن جمله را<sup>۲۰</sup> اعزاز می فرماید فرمود که<sup>۲۱</sup> من تعجب از آن نمی کم که او یا دیگری ماند این اسرار نداند الا آنچه میداند مرا حوش می آید و ایشانرا عریر میدارم و میجوام<sup>۲۲</sup> که محاوره با ایشان از آنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید هر چند سنگ فسان از پولاد نرم تر باشد لیکن پولادرا آن<sup>۲۳</sup> تیر کند سب آنکه حوهر پولاد بواسطه سنگ ریادت میگردد تیری در حوهر پولاد هست لیکن نرمی سنگ تیر

— کرد W ۳ — اسلام غارنجان W add. ۲ — ترک P ۱

— سحنی W ۶ — بیکو W add. ۵ — نموده W ۴

— همگان P, L, W ۹ — تفصیل W ۸ — S om ۷

— همرا S ۱۰

حکایت اول در موع کلمات و علوم پادشاه اسلام غلذ ملکه و داستی او ۱۷۱  
صاعات محتلها و وقوف ر اسرار آن صفتها

می‌شود و در <sup>۲۴</sup> محافل و مجامعی که اصاف مردم حاضر شدند از علما و حکما  
از سوال که فرمود تمامت متعجب ماندند و هر چند ناصطلاح معولان  
<sup>۲۵</sup> فرمودی و هر کس رود در نیافتی لیکن چون مکرر و مشروح نار  
گفتندی سضی را معلوم شدی و سیاری خود در نیافتندی <sup>۲۶</sup> شیوه حکمت  
و حداشناسی او <sup>۱</sup> برین وجه است که تقریر رفت و اما احوال مذاهب  
مختلفه و معتقدات <sup>۲۷</sup> هر طائفة يك يك علی الاضداد اکثر یاد داشته باشد  
چنانکه چون نا پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سوال <sup>۲۸</sup> او یکی را  
حواب نداسد و او جمله داند و تقریر کند و اما از لغتهای مختلف معمولی  
خود منسوب ناست و عربی و پارسی و <sup>۲۹</sup> هندوی و کشمیری و تنقی و  
حتایی و فرنگی و سایر لغات از هر يك چیزی داند و اما آداب و عادات  
S fol. 296 r <sup>۱</sup> و ترتیب سلاطین و ملوک متقدم و متأخر بشرخ <sup>۲</sup> داند که  
عادت و رسم هر يك <sup>۳</sup> در رزم و نزم <sup>۴</sup> خوشی و ناحوشی مطعوم و ملسوس  
<sup>۵</sup> و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این رمان رچه وجه است  
و پیش هر طائفة ایشان مشروح گوید <sup>۵</sup> و تعجب نماید <sup>۶</sup> و اما داستی تواریخ  
و حکایات تواریخ معولان که پیش ایشان بعایت معتبرست و اسامی آنا و احداد  
و <sup>۴</sup> حویشاں از رن و مرد و از آن امراء مغول <sup>۶</sup> قدیم و حدیث <sup>۷</sup> که در  
ممالک بوده اند و هستند او شعب سل هر يك <sup>۵</sup> اکثر بشرح داند چنانکه از  
مجموع <sup>۸</sup> اقوام معول بیرون <sup>۹</sup> بولاد اقا دیگری چنان نداند و جمله ارو یاد گیرید  
<sup>۵</sup> و این تواریخ معول که نوشته شد اکثر از سدگیش استفادت نموده میسرگشت و  
سیاری از اسرار و حکایات <sup>۷</sup> معول باشد که حویشتن داند و درین تواریخ  
نوشته شد و تواریخ ملوک عجم و اتراک و هند و کشمیر و حتای <sup>۵</sup> و دیگر  
اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی <sup>۱۰</sup> گوید و متحیر شوید  
و اما شجاعت <sup>۵</sup> و داستی رسوم و ترتیب مصاف او را بعایت کمال است و علی

— و W insert <sup>۳</sup> — شرح P <sup>۲</sup> — om P <sup>۱</sup>

— v ۸ <sup>۶</sup> — کد W <sup>۵</sup> — دررم و رزم P, L, W <sup>۴</sup>

— ar P add <sup>۹</sup> — ۸ — ۶ — L lao <sup>۸</sup> — محدث W <sup>۷</sup>

— قوم W <sup>۱۰</sup>

حده در آن باب فصلی خواهد<sup>10</sup> آمد و اما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و تجاری نقاشی و ریخته‌گری<sup>11</sup> و حرطی و دیگر صناعات باشد که بدست خود نکند بهتر از آنکه همه استادان کند<sup>12</sup> و چنانکه خود سارد<sup>1</sup> ایشانرا ارشاد<sup>2</sup> کند و هر استادی مهندس که آتی عدیم المثل که مهندسان<sup>13</sup> ندانند خواهد که سارد<sup>3</sup> او را<sup>4</sup> ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد<sup>5</sup> و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است<sup>14</sup> هوس فرمود<sup>6</sup> و مانند رمانی بر کیفیت آن واقف گشت و چون تحقیقت<sup>7</sup> می‌داشت که آن عمل را هر کسی بجائی نتواند<sup>15</sup> رسانید آن جماعت که دعوی آن میکنند نزد خود حواری و راه بار نداد که چیزی بر آن حرج کند تا چنانکه<sup>8</sup> معتاد<sup>16</sup> بوده مالی چند بر آن<sup>9</sup> بسخن ایشان<sup>10</sup> صرف فرماید لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افرار ایشان باشد<sup>17</sup> مانند مینا ساختن و حل طلق و گداحتن بلور و ساختن رنجهر<sup>11</sup> و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و قره<sup>12</sup> باشد و دیگر صناعات ایشان پیش او در عمل آوردند تا بر آن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی‌آمورم تا زر و قره<sup>13</sup> سازم چه میدام که معتدست لیکن حواسم که صناعات ناریک پاکیره که در ضمن آن هست ندانم و آرا بیز سازم<sup>14</sup> چه کمال در دانش است و آرا<sup>15</sup> منزل ناکردن و از عملی معمولی دیگر ترقی کردن و اما علم طت آنچه<sup>16</sup> شیوه<sup>17</sup> تاریخ<sup>18</sup> و حتای و معمول و هند و کشمیرست بر کلیات هر یک واقف شده و طریقه تقریر هر طائفه داند<sup>19</sup> و همه ادویه‌ها را شناسد و حواص اکثر داند و اطبا آرا اکثر در دوکان عطاران<sup>20</sup> شناسد و او تمامت اصناف<sup>21</sup> ادویه هر

— خواهد که سارد . P om ۳ — ارشادی W ۲ — چنانکه خود سارد P om ۱ — او P, W ۴

عدیم المثل مشکل صنعت پیش او آورد در حال بیان فرماید L pro his verbis exhibet<sup>5</sup> که بر چه طریق ساخته اند و چگونه میسر شده و عیب و هر آن بار نماید چنانکه جمله اصناف — دهد و بسیار حیر باشد که مهندسان ندانند و او ارشاد و تعلیم کند تا بیاموزد

— تحقیق S T = P, L, W ۷ — کرد W ۶

— مالی چند بر آن P, L om ۹ — حاجه P, L, W ۸

— شجر W ۱۱ — مالی حد P, L inserunt ۱۰

— عطار W ۱۴ — ردیک P ۱۳ — آجا P, L, W ۱۲

حکایت اول در فنون کیمیات و علوم پادشاه اسلام خلفد ملکه و داستان او ۱۷۳  
صناعات محتمله‌ها و وقوف بر اسرار آن صنعتها

طایفه‌ها در صحرا ۱ با دید کرد و شناخت ۲ و این زمان آرا میر که بنح  
داروست از برگ می‌شناسد ۳ و چون ۲۴ بر کشند ۴ همان بود ۵ سیاری  
ادویه که منسوب بولایات ترکستان و حتای و هند بود و تجار جهت معامله  
می‌آوردند ۲۵ و درین ملک نه‌های تمام می‌فروختند هم درین ولایات با دید کرد  
و بعض خویشتن ۶ نتجربه معلوم گرداید و بعضی ۲۸ حشائشیان مشهور که در  
ولایات بودند ۷ از ترك و تاريك بیاورد و ایشارا بوقت شکار و غیره در کوهها  
و صحراها ۲۷ با خود می‌برد و تفحص می‌کرد تا آن شیوه واقف گشت و این  
رمان از تمام حشائشیان و اطبا ۲۸ کسی مانند او شناسد و از ادویه مفرده  
آلچیه پیش هر طائفه بتریاقیت متجرب و معروف بود بیست و چهار داروی  
۲۹ مفرد ۸ که هر يك على حدة تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و  
آن تریاق را تجربه فرمود و بعایت S fol 296 v. نافع آمد و نام آن تریاق عارانی  
شد و اما علم معادن از سیاری تفحص که ۹ از دانشگان آن قسم ۱۰ عموده  
هر موضع ۲ از کوهها و صحراها ۱۱ که ۱۲ بنیند نگوید که آن موضع معدن چیست  
و چون تفحص کنند همان باشد و طریقه استخراج ۳ هر حلسی از معدن  
و گداحت آن از ترتیب آلات ۱۳ و ادوات داند و آرا ۱۴ ر ۱۵ خود  
حمله ساخته و تجربه کرده و اما ۴ افسونها آلچیه جهت هر آفتی خوانند داند و  
اما شحاتن حواص اشکال آدمیان و دواب و دلالت آن ر ۵ هر معنی بموحی  
که در کتب ۱۶ آورده اند بشرح ۱۷ معلوم دارد و اما علم لمجوم و هیات چون  
لکرات ۹ رصد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیت آن تفحص  
نمود و یاد گرفت و بر کلیات آن وقوف دارد ۷ چنانکه ۱۸ درین وقت آلچیه  
موضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع حویش فرمود تا ساحتند و جهت

۱ W. — با دید کند و شناسد ۲ P — صحراها

۳ W — بر کشید L, بر کشند T = W., S — می‌شناسد

۴ P om — و چون بر کشند همان بود

۵ P om — خویشتن ۶ P om — مفرده ۸ W — بود ۷ W

۹ P — و صحراها ۱۱ W om — علم ۱۰ P — از سیاری که تفحص

۱۲ P om — ۱۳ P. om — ۱۴ W om — ۱۵ P, L, W — و راز

۱۶ W — چنانکه ۱۸ W — و شرح ۱۷ W — کتبا ۱۶ W



اعتبار دور<sup>۸</sup> آفتاب گندی هم از طبع خویش بنا فرمود<sup>۱</sup> و با مسمان  
تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده ایم<sup>۹</sup> لیکن  
معقول است و در رصد که در جب ابواب البر تریز ست شکل گندی  
ساخته اند که آن معانی در آن درج است<sup>۱۰</sup> چنانکه<sup>۲</sup> مشاهده میکند  
و از هر علمی که تصور کنند بی بهره نیست و حق تعالی هیچ کالیتی اورد ریخ  
نداشته<sup>۱۱</sup> و او را باحلاق پسندیده آراسته چنانکه در دیگر فصول یابید و هرگز  
بدین<sup>۳</sup> سبب عجبی بنمود راه ندهد و گوید<sup>۱۲</sup> خلاصه علوم الهیات است  
و دیگر علوم و صناعات داستن جهت آنکه<sup>۴</sup> تا اسم کالیت بر آن اطلاق  
نوان کرد<sup>۱۳</sup> چه آنچه نداند نقصان باشد و برین تقدیر از هر چیز چیری  
ناید داست تا ناقص نباشد و الا<sup>۱۴</sup> چرا این رحمت کشیدی و اکنون بر  
همواره تعلیم و تعالیم مشغول می باشد از باب علوم و آداب پادشاه اسلام  
<sup>۱۵</sup> عاران خان<sup>۵</sup> حلد ملکه<sup>۶</sup> شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن  
واقف اند و مشاهده که حال برین<sup>۱۶</sup> موالست تا خوانندگان فی مابعد طعن  
نکنند که مبالغی رفته است حق تعالی او را هر روز از بوفضیلتی کرامت کباد<sup>۷</sup>

### حکایت

دوم در عقبت و عصمت پادشاه اسلام<sup>۸</sup>

<sup>۱۷</sup> جماعتی که پیش ازین مقرب سدگی حضرت بوده اند تقریر میکنند که پادشاه  
اسلام حلد ملکه هرگز بهیچ حرام<sup>۱۸</sup> رسید و اگر اتفاق<sup>۹</sup> نظری نا کسی داشته  
باشد بیرون از نظر روا نداشته باشد که حیاتی وررد و بوقتی که<sup>۱۹</sup> مدتها از حابه  
بیرون<sup>۱۰</sup> بوده و بلشگر بر نشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که  
ستارچ آورده<sup>۲۰</sup> باشند<sup>۱۱</sup> امرا آنچه<sup>۱۲</sup> لائق داسته باشند برگزیده سدگی آورده و<sup>۱۳</sup>  
با وجود آنکه عادات معمولست که جهت آنکه تا راه ایشان در جگ و فتح بیکو  
باشد چنین کمیرکار را<sup>۲۱</sup> محبت<sup>۱۴</sup> سربیتی نگاه می داشته پادشاه اسلام هرگز میل

۱ P, L, W گندی اختراع فرمود. — ۲ W چنانچه

۳ W — ۴ P آنکه — ۵ P om پادشاه اسلام عاران خان — ۶ P

۷ W — ۸ W add. — ۹ P اتفاق — ۱۰ P, L, W حلد

۱۱ W om — ۱۲ W — ۱۳ P om — ۱۴ P, L, W — ۱۵ W om — ۱۶ W چهار

نکرده و گفته که تن خود را نایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان<sup>۲۲</sup> چگونه آشنا شوم و التفات ننموده و قبول نکرده و بعد از آن درین مدت با رقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در<sup>۲۳</sup> شرع طریق ربا و لواط و فسق داشته باشد از حضرتش<sup>۱</sup> صادر نگشت و بران<sup>۲</sup> مردم نجات نگاه نکرد<sup>۲۴</sup> و هر بوقت فتح شام در دمشق از دختران معول و غیرهم که آنجا بودند چندانکه عرصه کرده بودند<sup>۳</sup> با وجود<sup>۴</sup> بعد<sup>۲۵</sup> مدت مفارقت از خانه التفات نکرد و خود را توانست نگاه داشتن و مصارت نمود و هس شریفش هرگز حاضر دار سوده<sup>۲۶</sup> که دیگری بپیر<sup>۵</sup> مجال لواط و فسق و فجور یابد و همواره بمع این معانی<sup>۶</sup> احکام یرلیع ممالعت میفرماید و چند کس معین را<sup>۲۷</sup> بدان گناه بموجب شرع یاساق سیاست فرمود و طهارت هس شریف او مانند رر طلا نی غش است حق تعالی S. fol 297 r آن ذات بی همال را از نکبات رمانه مصون و محروسین دارد و عین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف نالی و آله<sup>۷</sup>

### حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب پادشاه اسلام<sup>۸</sup> با دور و ردیک

### و ترک و تارک

<sup>۹</sup> پیش ازین اکثر مهمات و مصالح پادشاهی<sup>۹</sup> که بودند امرا و وررا می ساختند و تدبیر<sup>۱۰</sup> و ترتیب امور<sup>۱۱</sup> ملکی ایشان کردیدی<sup>۱۰</sup> و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات شکار و عشرت مشغول بود<sup>۱۲</sup> و<sup>۱۳</sup> توان داست که تدبیر<sup>۱۴</sup> امرا و وررا مختلف القول چگونه<sup>۱۴</sup> باشد و بهر وقت که از<sup>۱۵</sup> پادشاهان دور و نزدیک ایلیچی رسیدی جواب او امرا<sup>۱۶</sup> عرضه داشته گفتندی پادشاه اسلام<sup>۱۷</sup> امور ملکی که سالها زیان رده بودند و قواعد آرا<sup>۱۸</sup> محلل آورده بافکار صائنه و آراء ناقه حیویش جمله را باصلاح<sup>۱۹</sup> آورد و مرتب گرداید و فرموده خود را<sup>۱۹</sup>

— کردید ۳ W — در ربا ۲ W — اروی ۱ W

— نالی و آله ۷ W om — معنی ۶ W — ۵ W om — ۴ W om

— پادشاهان ۹ T = P, W, S, L — حلد ملکه ۸ W add

— امور ۱۱ S, W om — ترتیب و تدبیر P, تدبیر ۱۰ S.

— تدابیر ۱۴ P — ۱۳ S, L, P om — مشغول بود ۱۲ S om

— اندیشه کرده ۱۶ L add — یکی ۱۵ W pro که از exhibit

— و فرموده خود ۱۹ P, L — آن ۱۸ W — عاران حان ۱۷ W add

اصرار نموده <sup>۱</sup> راه افکار <sup>۲</sup> و سخن هیچ امیر و وریر نار نداند و نگذاشت که <sup>۳</sup> هیچ يك اندیشه و رای خود را ورنی و اعتداری بهد <sup>۳</sup> و تمامت متاع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده را محال <sup>۴</sup> ماند که در کمتر قضیه سؤالی کند الا آنکه همگان همواره منظر و مترصد اشارت او می‌باشند <sup>۴</sup> تا چه فرماید <sup>۵</sup> تا عایت <sup>۵</sup> که هیچ آفریده را مجال ندادی <sup>۶</sup> که ازو پرسد که کوچ کدام روز کند و قوت نفس چنان ساحت که همگان <sup>۱۰</sup> از پیر و جوان عاقل و نادان مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند و هر هیچ کس آن معنی دشوار بیامد چه مشاهده <sup>۱۱</sup> کردند <sup>۷</sup> که نفس او کاملتر و رای او بهمه و حوه صایب ترست و حرکات و سکمت او عظیم مرتب و بجائیکه لاحرم <sup>۱۲</sup> خود را با وجود کفایت او ناچیز <sup>۸</sup> دیدند و با وجود حدائت سن چندان امثال <sup>۹</sup> گزیده و تواریخ و حکایات <sup>۱۳</sup> لطیف یاد دارد که نگاه تقریر مستمعان متعجب و حیران ماند <sup>۱۰</sup> و بهر وقت که از حای ایلچی رسد بی مراجعت <sup>۱۴</sup> بارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب حوایهای صواب فرمود و هر آیه پادشاهان بزرگ ایلچیان سعایت <sup>۱۵</sup> بزرگ و داعی <sup>۱۱</sup> دیگر ملک فرستند دانا و فصیح و حهان دیده و مجموع ایلچیان که تا عایت آمدند و حکما و اطباء معتبر <sup>۱۶</sup> بزرگ که از اطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال احلاق او متعجب <sup>۱۷</sup> ماندند <sup>۱۲</sup> و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گوید و معتقدات هر طائفه که بوی رسد مشروح <sup>۱۸</sup> تقریر کند <sup>۱۳</sup> و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطریق حکایت بیان کند لاحرم در <sup>۱۹</sup> تمامت ممالک چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قیچاق <sup>۱۴</sup> و اوروپس و فرنگ <sup>۱۵</sup> و مصر و شام <sup>۲۰</sup> آواره او رسیده و شایع شده و حملگان <sup>۱۶</sup> از هیست و سیاست و کفایت و کیاست او حسابه‌های تمام در جمیع ابواب و احوال <sup>۲۱</sup> بر گرفته اند و بمدح و

۱ P, L — عود — ۲ W — انکار — ۳ P, L — دهد — W om —

۴ L — بودند — ۵ P, L — تا عایتی — ۶ P, L — داند —

۷ P — کرده اند — ۸ L — تاحیر — ۹ S, W — امثال —

۱۰ W — ماندند — ۱۱ W — دهین — ۱۲ W — تعجب کردند — ۱۳ W — کند —

۱۴ L — فحقاق — ۱۵ W — مرجع — ۱۶ L — حملگی — W —

ثناء او مشغول گشته حق تعالی این پادشاه اسلام برگزیده<sup>۱</sup> یزدان که اعقل و اکمل اساء<sup>۲</sup> زمانست تا اند<sup>۳</sup> ر سر عالمیان پاینده دارد<sup>۴</sup> محقق حقه و السلام<sup>۵</sup>

## حکایت

چهارم در صدر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام<sup>۶</sup>  
<sup>۲۳</sup> ار صدر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش  
 مرکورست چند نمودار تقریر کم چه شرح تمامی آن<sup>۲۴</sup> ناطبات انجماد در  
 حراسان بورور<sup>۷</sup> نا او غدر کرد و نا وجود آنکه سده<sup>۸</sup> ار سدگان حصرت بود  
 قاصد آوردوها شد S fol 297 v<sup>۱</sup> و ناگله در حلقه آورد چسانکه در تاریخ  
 مدکورست و چند بوبت دیگر قصد کرد و حرانی حراسان و پریشانی<sup>۹</sup> آوردوها  
 ارو بود<sup>۸</sup> و هرگر ار هیچ آمریده آنکه ارو صادر شد شده باشد<sup>۹</sup> و بعدار  
 آن اضافت لشکر قایدو<sup>۱۰</sup> شد و مدتی<sup>۱۱</sup> مدید بحرانی ملک مشغول بود و چون  
 ار سر عجز سدگی فرستاد و امان و میثاق<sup>۱۱</sup> حواست و بیامد ناوجود آن همه  
 ندسا<sup>۱۲</sup> که کس<sup>۱۲</sup> تحمل آن نتواند<sup>۱۳</sup> عفو و اغماص فرمود و حکم تمامت ممالک  
 بوی اررانی داشت و چون بوروز<sup>۱۴</sup> هسی عجب داشت<sup>۱۵</sup> و ار ناصیه<sup>۱۶</sup> او علامات  
 غدر<sup>۱۵</sup> لایح بود<sup>۱۶</sup> و سحسان ناهموار بیر<sup>۱۷</sup> گفقی امرای نکرات عرضه  
 داشتند که او چندین حرکات<sup>۱۸</sup> ناپسندیده کرد و انواع حرائم ارو در وجود  
 آمده<sup>۱۸</sup> اورا ار میان ر می باید گرفت پادشاه اسلام<sup>۱۹</sup> حلد ملکه رصاد داد

— تا اند<sup>۳</sup> L om — سای<sup>۲</sup> L — که برگزیده حصرت<sup>۱</sup> P

— حلد الله سلطانه<sup>۶</sup> P., L., W. add — ۵ — ۴ W om

— لارم می آمد<sup>۸</sup> W — امیر نورور<sup>۷</sup> W

• آمریده آن فته (وفساد L) که او کرد و انگیخت صادر<sup>۹</sup> P., L ph ۳

— ۹ — ۸ W om شده بود (باشد L)

— هیچ کس<sup>۱۲</sup> P — و میثاق<sup>۱۱</sup> W om — و یاعیان<sup>۱۰</sup> P., L. add.

— و حدلان<sup>۱۵</sup> W add. — ۱۶ — ۱۴ P — نارد<sup>۱۳</sup> P

هسی عایت ند و حیث داشت و ارانی ثانی هیچ<sup>۱۶</sup> P., L. pro ۱۴-۱۶ exhubent.

— اعتماد بر قول و فعل او نه همواره ار ناصیه او و فعل و حرکاتش علامات عذر و مکر لایح بود

— گاهی<sup>۱۷</sup> W. insert:

— و آثار فته و فساد بر حین او مین<sup>۱۸</sup> P., L. add.

— عاران<sup>۱۹</sup> W. add

۷ و فرمود که حق ناشاست ۱ و این معنی واضح و ظاهرست ۲ لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست و هر چند از وحركات ۳ و اعمال بد صادر می گشت ۳ تحمل و مصارت می فرمود تا ۴ وقتی که مخراسان رفت و آثار فتنه ۵ و عصیان هاد و خواست ۶ تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرو گیرد ۶ و ردیک بود که دیگر ناره ممالک بواسطه او حراب گردد و آن معانی طاهر ۱۰ گشت تدارک اشارت فرمود امرا عرصه داشتند که نکرات گفته ایم که اورا این معانی در دل است فرمود که من ۱۱ پیر می داستم اما خواستم که نادی او باشد به من دیگر جهی از اکار که بعض را نیاسا رساید ۷ و بعضی را بجان بخشید ۸ ۱۲ و تفصیل اسامی ایشان حاجت به و پیر بالایق افتد ۹ هنگام یارغوی ایشان با امرا گشت که بعضی آمد که پنج سال تا ر قبح ۱۳ سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصارت نمودم و بعضی نکرات سحان نالایق که هریک از آن کلمات ۱۴ موجب حرابی ممالک باشد نا من گفته اند و اگر انواع حیل که تقریر می کردند نظر کرده مسموع داشتی از آن فتنهائی ۱۵ برحاستی ۱۰ که دروهم نگجند و بعض را نمی خواهم که در عارت آرم و چندی در خلوت نا ایشان نگفتم ۱۱ و ۱۶ باوجود آنکه اول بوت که نامن ۱۲ گفتند داستم که محض حیلت ۱۳ است و موجب حرابی عالم و مکر شدید ۱۴ و شرم نداشتند ۱۷ و مدت پنج سال اعادت ۱۵ می کردند ۱۶ و شیوه دیگر عرصه میداشتند ۱۷ و عجب آنکه می دیدید که قبول نمی کم ۱۸ و در عمل نمی آرم و همچنان از سر جهل مکرر می کردند و جاهل و احمق ایشان بودند و می خواستند که مرا جاهل ۱۹ گرفته در دام خود کشند ۱۸ چون از حد نگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد حویشتن معترف گشتند این زمان اظهار ۲۰ کردم و از صورت احوال ۱۹ و قصایا عالمی را محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تا آن سحان می گفته بودند و جمله تعجب ۲۱ کردند که چگونه صبر توانست و چون

— می عود ۴ W — می شد ۳ W — ۱ — ۲ — W om ۱  
 — رساید ۷ W — آرد W کرد P ۶ — فتنه و W om ۵  
 — ر حواستی ۱۰ S — و پیر بالایق افتد P om ۹ — بخشید W ۸  
 — محض دروغ و حیلت P ۱۳ — ۱۲ ۱۵ — گفت P, L, S, W ۱۱  
 — ۱۶ ۱۷ — ۱۲ — ۱۵ — W lao ۱۵ — شدم S, L ۱۴  
 — حال W ۱۹ — کشد W ۱۸ — می داشت, ۱۶ — ۱۷ — P om ۱۷

در عبارت داشتند<sup>۱</sup> عجب تر داشتند و نیز تجربه افتاده که هر آورنده که در بدگی<sup>۲</sup> او قصد مردم کرد و ترور و تلبیس پیش آورد<sup>۲</sup> در حال او را شناخت و با او بد شد و بواسطهٔ صوری در اطهار غضب تعجیل<sup>۳</sup> نمی فرمود و آن مرد<sup>۳</sup> جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبر میکند و رآن قضیهٔ اصرار می نمود تا عاقبت او را می کشت<sup>۴</sup> و آن حماقت سیدار بودید از آنجمله قاصی سمان که او را قاصی صاین گفتندی و اشرف خلق الله بود و بحقیقت از<sup>۵</sup> ایلین شیرتر و صاحب<sup>۴</sup> اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی رود و افعال حمله فهم کرد و مدار مدتی که<sup>۶</sup> مصارت نمود ایشارا بعضی بواسطهٔ مقرری و طاعی یاسا رساید<sup>۵</sup> و بعضی را از حضرت راند<sup>۶</sup> و کسانی که طبیعت<sup>۷</sup> او را شاختند و از بد گفتن و هدیانات و سخن مکرر و فتنه انگیزان احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید<sup>۸</sup> گفتند چنانچه مقتضی هوس ایشان بود آن طایفه را می بران عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد<sup>۹</sup> علیه داست و چون صمیر میرش بر احوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می رددند و قصدی S fol 298 r<sup>۱</sup> می کردند مسموع هرمود و رآن مصارت نمود و دست ایشان در اموری که متکفل آن بودند قوی داشت<sup>۲</sup> تا آن کارها<sup>۷</sup> جاری و مستحکم بود و هیچ حلی ندان راه بیافت و نکرات فرموده که در عالم<sup>۸</sup> هیچ چیز شریهتر<sup>۳</sup> و تا نکسوق تر از آدمی معتمد دل<sup>۹</sup> راست بیست لاجرم راستان معتمد پیش وی بعایت معتبر اند و با حرمت و هر که<sup>۴</sup> مفسد و درد و سیاه کارست جمله را<sup>۱۰</sup> می کشد و اگر واقفان احوال سوگند معلطه یاد کنند که پادشاه اسلام<sup>۱۱</sup> حلد ملکه<sup>۵</sup> هرگر کسی را نکشت الا<sup>۱۲</sup> آن شخص که<sup>۱۳</sup> بدترین حلائق و واجب ولازم که او را نکشید چه وجود ایشان عین<sup>۶</sup> مصرت عالمیان بود سوگند او راست باشد و کفارت لازم به و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که<sup>۷</sup> محصرت او ردیک شود او را<sup>۱۴</sup> هرماید کشتن چه حاصیت

۱ — شخص W ۳ — آوردید W ۲ — آوردید W ۱

۲ — راید W ۶ — رساید W ۵ — صاحبك P, L ۴

۳ — دل راست S ۹ — رد می L. add ۸ — کار P ۷

۴ — الا که L ۱۲ — عاران حان W add. ۱۱ — همرا W ۱۰

۵ — بیر W in ۱۴ — L, P om ۱۳

نفس شریفش در حق مفسدان حاصلت رمرد واقعی است<sup>۸</sup> و مفسدانی که مانده اند آنها اند که ایشانرا ندیده و شناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری که آبگیرها از یواقیت<sup>۹</sup> ششاسد آن کسارای فی الحال نداند و مع هذا در هیچ کاری تعجیل فرماید الا در کار حیر و هر آنچه در صدد فوات<sup>۱۰</sup> باشد و نکرات و مرآت امرا و یارغوجیان و وزرا را<sup>۱</sup> بصیحت فرمود که هر وقت که طائفه شکایت حاکی و متصرفی آید<sup>۱۱</sup> سخن ایشانرا بر<sup>۲</sup> فور قبول مکنید چه یکن که<sup>۳</sup> آن طائفه<sup>۴</sup> پیش از آن قلان نداده باشد<sup>۵</sup> و نار خود ر دیگران مهاده و آن حاکم<sup>۱۲</sup> ایشانرا<sup>۶</sup> در قلان آورده باشد و چنین مردم الله متشکلی باشد و اگر بر تصدیق قول ایشانرا<sup>۷</sup> حوقی دیگر نیاید مهان<sup>۱۳</sup> سخن چه یکن که آن حوق پیش ازین صاحب عمل بوده باشد<sup>۸</sup> و خواهند که عمل ارو بازگیرند و ایشان دهند و یکن که<sup>۱۴</sup> حوقی نیاید کسانی که از قدیم نار دشمن او باشد و یا بدوستی نیکی تقرّب نموده از حاکم تشیع رند این معانی را جمله<sup>۱۵</sup> احتیاط کسید<sup>۹</sup> و از عموم رعایاء قلان کش تفحص نماید<sup>۱۰</sup> تا او ظالم است یا نه و او را میخواهد یا نه تا صورت حال او محقق گردد<sup>۱۶</sup> چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که فی عرص باشد و سخن اصحاب العرص و معدودی چند چندان معتبر بود و کسانی<sup>۱۷</sup> که رعایا ایشان راصی باشد و طبیعت ایشان بعدل مائل کمتر یافت شود<sup>۱۱</sup> و بواسطه آنکه حاکی را یک دو عیب<sup>۱۸</sup> باشد و هرهای بسیار دارد حاصه کم طمعی و سیاست و راستی او را از کار نار ستوان کرد ندیس موجب که در خاطر<sup>۱۹</sup> مبارک<sup>۱۰</sup> دارد همواره احتیاط میفرماید و امرا و وزرا را سیر ارشاد میکند و در هیچ قصیه از کیاست و<sup>۲۰</sup> دورینی سرمویی از وقوف نمی شود ایرد تعالی<sup>۱۲</sup> این پادشاه اسلام را سالهای بسیار از عمر و سلطنت مرحوردار کناد ناللی و آله<sup>۱۳</sup>

طائفه را L. ۴ — P, W. om ۳ — ایشان S. ۲ — و زرا W ۱

— ۶ — ۴ L lac ۶ — باشد P ۵

— باشد W ۸ — . ر تصدیق (تصدیق L) ایشان L, P ۷

— شود S, L ۱۱ — نماید W ۱۰ — کسید W ۹

— و تقدس W add. ۱۲

— بحق النبی المختار (محمد L) و آله الخیار P, L p.h.v.e. ۱۳

حکایت پنجم در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک پادشاه رود آنچهان باشد ۱۸۱

### حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک پادشاه<sup>۱</sup> رود<sup>۲</sup> آنچهان باشد<sup>۳</sup> مقرانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۳</sup> نار ملارم سدگی بوده اند تقریر میکنند که بهر وقت که قصیه<sup>۲۱</sup> و حکایتی بر لفظ مبارک رفت هم بر آن موجب<sup>۴</sup> واقع گشت و درین سالها تجربه افتاد<sup>۵</sup> هر گاه که سخنی سجدت یا ساری بر<sup>۲۲</sup> لفظ مبارک راند همچنان نار حوادند<sup>۶</sup> مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث شود یا ایلچی از حائی ندین شکل و مطر<sup>۲۳</sup> رسد یا مقیدی<sup>۷</sup> ندین هیات بیارند یا خبری خوش یا ناحوش خواهد رسید و هر چند از اکثر پادشاهانی که صاحب<sup>۲۴</sup> قران باشد و حق تعالی ایشانرا دولتی و سعادت داده باشد ایشان این معانی بعید<sup>۸</sup> باشد لیکن تا ندین عایت از هیچ<sup>۲۵</sup> پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده بیفتاده و<sup>۹</sup> چون مهوس جمله علوم است علم رمل و شاه و دداند اسپ<sup>۱۰</sup> و دیگر<sup>۲۶</sup> S. fol. 298 v مشاها که یک و بد آن امتحان کسد<sup>۱۱</sup> و در کتب<sup>۱۲</sup> آمده و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولایتست<sup>۱۳</sup> تمامت را تنوع کرده و آموخته و در آن باب بر حکم فرماید و ستارگان<sup>۱۴</sup> از سیاره و ثوات که رد منجان مشهورند اغلب را شناسد<sup>۱۵</sup> و بر<sup>۱۶</sup> طلوع و عروب و حواص هر یک واقف باشد چنانکه شنودگان تقریر<sup>۱۷</sup> متعجب مانند و حواص اشکال تمامت<sup>۱۸</sup> حیوانات اسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و عادت و حرکت و سکون و مقام هر یک در تاستان و رمرستان بعجز و مچر داند و یاد دارد و این همه ممکن باشد الا نقوت فراست والله<sup>۱۹</sup> اعلم

- حلد ملکه ۳ W om — و ۲ W ins — اسلام ۱ W add —  
— حواد ۶ S, W. — و ۵ S, L, W ins — که ۴ W ins —  
— بدیع ۸ P — مقیدی ۷ P, L, W — مقیدی را ۷ P, L, W —  
— که ۱۱ L ins — دیدن آب ۱۰ L — بیر ۹ W ins —  
— که ۱۴ S, P. ins. — ولایت است ۱۳ L — کتها ۱۲ W —  
— از تقریر ۱۷ P — ۱۶ — ۱۷ — ۱۶ W om — شناسد ۱۵ W —  
— تعالی ۱۹ W add — سائر ۱۸ L. —



حکایت

ششم در بدل و عطا و جود و سخاء پادشاه اسلام بر وجه مستحسن<sup>۱</sup> از سر معرفت

بوقتی که پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۲</sup> بر سر بر سلطنت نشست حرائن آنا واحداش از اموال تپی بود<sup>۳</sup> و ولایات بغایت<sup>۴</sup> حراب و نامصوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجهات متعذر و متصرفان ولایات بواسطه<sup>۵</sup> سوء التدبیر و ررا و حکام متقدم طمع در اموال کرده و<sup>۶</sup> مدتی می‌بایست تا وسط مصالح ملک کند تا بعد از آن مال<sup>۷</sup> بخراجه برسد<sup>۸</sup> اولاً خراچی<sup>۹</sup> که هولاً گوجان از بغداد و ولایات<sup>۱۰</sup> ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه تله<sup>۱۱</sup> و شاهها<sup>۱۲</sup> هاده خرابه داران تدریج در دیدند و بالشهای رر سرخ و مرصعات ناررگانان می‌فرودتند و جهت<sup>۱۳</sup> آنکه حمله روی و دل<sup>۱۴</sup> یکدیگر می‌دیدند<sup>۱۵</sup> هیچ آفریده چیری نمی‌گفت و اتفاقاً رچی از آن قلعه که نا دریا داشت<sup>۱۶</sup> حراب شد و نهانه آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد مصالح<sup>۱۷</sup> دیگر بدر دیدند و آنچه مانده بود احمد بواسطه<sup>۱۸</sup> آنکه میخواست که حذب خاطر لشگریان کند و پادشاهی ر خود مقرر گرداند و نا ارغونخان مصاف دهد حمله<sup>۱۹</sup> بلشگر داد و دیگر ریادت چیری مانده بود تقریر کردند که صد و پنجاه تومان می‌رسید و ارغونخان از هر گوبه خرابه<sup>۲۰</sup> در سوغور لوق جمع کرده بود آنرا بعضی بدر دیدند و بعضی تلف کردند و بعد از آن آنچه<sup>۲۱</sup> ارغونخان در رمان پادشاهی خود حاصل<sup>۲۲</sup> کرده بود چون<sup>۲۳</sup> امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقریان او را نکشتند آن خرابه<sup>۲۴</sup> بعضی نخویشتن محش کردند و بعضی گفتند که بلشگر می‌دهیم و تلف کردند و گیحاه خود چیری حاصل نکرد و اگر بقیه<sup>۲۵</sup> ارغونخان مانده

— حلد ملکه W om. ۲ — احسن W و L, P inserunt ۱

— ناخرابه آید L ۵ — P, W om ۴ — از اموال L add ۳

— قلعه شاهوتله W, ساها P ۸ — ولایت W ۷ — حرائنی W ۶

— مالی P, W ۱۱ — می‌دید L ۱۰ — روی دل W ۹

— خرابه را L, P, W ۱۴ — W om ۱۳ — L om ۱۲

— آن L ۱۵

حکایت ششم در بدل و عطا و خود و سخا پادشاه اسلام بر وجه مستحسن از سر معروف ۱۸۴

<sup>۲۸</sup> بود بمردم داد ندین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ ماند بود و لشکر که با او از حراسان آمده بودند<sup>۲۹</sup> در آن فرصت یاغیان نخراسان آمدند و خانها و گله و رمه ایشان بردند چندانکه<sup>۱</sup> پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۲</sup> حواست<sup>۳۰</sup> که ایشانرا چیری دهد در حراسه هیچ بود و اموال ولایات<sup>۳</sup> می رسید و بورور<sup>۴</sup> مدتی تدبیر ملک و مال میکرد<sup>۲۱</sup> و سب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود چیری حاصل می شد و بعد از آن ملک<sup>۵</sup> شرف الدین سمنانی و صدرالدین<sup>۲۲</sup> تدبیر میکردند هم چیری حاصل شد و چریک مال احتیاج داشت و اگر ایلیچی از ولایات<sup>۱</sup> دور و نزدیک می آمدند<sup>۷</sup> و<sup>۲۳</sup> حواستند تا تشریحی<sup>۸</sup> و عطایای بوی دهد لائق حال او هیچ در حراسه موجود بود و مردم را ناور می افتاد که حزانه تا این<sup>۲۴</sup> عایت حالی باشد بر تهاون و اهمال پادشاه اسلام<sup>۹</sup> حمل می کردند تا بجندی که از هر کس درین باب شکایت نار می رسید<sup>۲۵</sup> چون سمع اشرف پیوست مکررات بر سر جمع با امرا و بردیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که نار کرده اند و آرا<sup>۲۶</sup> حزانه نام مهاده مگر در آن صنایق چیرست چون من ساعات را دوست میدارم و همواره تراشیدن انواع چوها<sup>۲۷</sup> و ساختن آلات مشغول آنچه نار میکند اکثر چوهاست و اصناف ادوات و آلات هر صنعتی و بعضی چند پاره. S fol. 299 r.

<sup>۱</sup> سلاح و ار شما پوشیده بیست و حزانچیان بر آن واقف<sup>۱۰</sup> چیری که باشد چگوبه ندم و ار پدران حزانه<sup>۳</sup> بمن نار نماید و از ولایات مالی می آرد بر سر ملکی حراست آمده ام شما مال ولایات جمع کنید و بیارید آنگاه اگر<sup>۳</sup> من ندم تقصیری<sup>۱۱</sup> از طرف من باشد و این سخن همگسار محقق شد که حق بجانب اوست و بعد از دو<sup>۴</sup> سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت<sup>۱۲</sup> فراغتی حاصل آمد و اطراف و شعور مستحکم شد و حوارج و کسانی را<sup>۵</sup> که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد تدبیر امور ولایات و ترتیب کار صسط<sup>۶</sup> و تحصیل اموال و متوجهات اشتعال نمود و هر<sup>۱۳</sup> روز نفس خویش

— امیر بورور W ۴ — ولایت P ۳ — سلطانه W ۲ — چنانکه P ۱

— یا L ۸ — می آمد L, P ۷ — ولایت L, P ۶ — L, P om ۵

— اند L, inserit ۱۰ — حاب, حوام exhibent پادشاه اسلام L, P ۹

— چند L ۱۳ — لشکر L, P ۱۲ — تقصیر L, P ۱۱

ار نامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه<sup>۷</sup> نوشتنی بود بقلم مبارک خود اصلاح مسودات میفرمود و اور ممالک را سق پیدا گرداید و قانون هاد<sup>۸</sup> و فرمود که هر کاری را بر چه وجه سق همد و ولایات که تقاطعه دهند مردم مستظهر دهند و سه سال<sup>۹</sup> اریشان نار نگیرند و ناتهاتی هر گدایی و بی سروبایی<sup>۱</sup> التفات نمایند و اموال بچه طریق و چگونه<sup>۱۰</sup> حاصل کنند و مال تمامت ممالک را معین گرداید و احراحتات مقرری را که<sup>۲</sup> در اکثر مواضع فرو آرند<sup>۱۱</sup> و ترتیب آن روحی که در فصول دیگر بیاید معین فرمود بدان واسطه امور ولایات<sup>۳</sup> مرتب گشت و روز روز<sup>۱۲</sup> مال حراهِه ار حواب می‌رسید و سال سال اموال زیادت می‌گشت<sup>۴</sup> و حمامهای کارخانه که پیش ازین چون وحوه<sup>۱۳</sup> آن می‌رسید از مقدار مقرر دودانک حاصل نمی‌شد درین وقت جمله تمام واصل<sup>۵</sup> می‌گردد و چون مال<sup>۱۴</sup> حاصل گشت بخشش مشغول شد و با امرا و ارکان دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری<sup>۱۵</sup> نیست و فرمود که<sup>۶</sup> چنگیزخان فرموده است<sup>۷</sup> که ار مال دادن و ار<sup>۱۶</sup> نادادن بر برتری است آنچه بدهد<sup>۱۸</sup> خود معین است که بجیل باشد و از محل ترچه چیز<sup>۹</sup> خواهد بود اما دادن محبت آنکه اگر چیزی<sup>۱۷</sup> اندک کسی دهد و دیگری را ریادت دهد یا یکی دهد و دیگری ندهد یا آنکس را که بیشتر<sup>۱۸</sup> می‌باید داد پس تر دهند مردم را ار مرگ سحت تر آید و دشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت و این فکر اورا<sup>۱۹</sup> دست دهد کم افتد و هر کس را این معنی میسر شود<sup>۱۰</sup> و اکون تا حهد باشد ما این صابطه<sup>۱۱</sup> نگاه داریم و چند خراهِه که در اوائل برسید<sup>۲۰</sup> و هر یک دویت سیصد تومان بود نامرا و نواب حوالت فرمود و فرمود که من ندانچه آورده اند تعلق<sup>۱۲</sup> می‌سارم و در<sup>۲۱</sup> حراهِه می‌آورم و همچنان که ار ولایات آوردند حداگانه همد تا امرا آرا بخش کنند بعد ار آن فرمود که نکدام<sup>۲۲</sup> قوم

— ولایت P. ۳ — L. om ۲ — و سروبایی L, P ۱

— حاصل L, P ۵ — می‌شد P ۴

— گفته است L ۷ — که W om, فرمود که L, P om ۶

— دست دهد P ۱۰ — L P om ۹ — W om ۸

— تعلق W. ۱۲ — ما این صابطه S., W. om ۱۱

حکایت ششم در بدل و عطا و جود و سخاوت پادشاه اسلام بر وجه مستحسن از سر معرفت ۱۸۵  
 دهد و هر طائفه را ۱ چه مقدار دهد و امرا هم بر آن موجب میدادند و  
 بعد از آن درین سالهای آخر<sup>۲۶</sup> فرمود که يك بوقت جماعت امرا بخش کردند  
 من بیز دلخواه دارم که بجویشتن چیزی بخش کم بوقت<sup>۲۷</sup> قوریلتنای در  
 اوجان فرمود تا نارگه برك را بردند و جز آنها که از اطراف ممالک آورده  
 بودند<sup>۲</sup> آنجا جمع کردند<sup>۲۸</sup> و جویشتن یا چند امیر معتر ششست و کسانی را  
 که راه بزرگتر بود<sup>۳</sup> بیشتر و آنان که کارهای بیکو کرده بودند<sup>۲۹</sup> و کوچهای  
 پسندیده داده زیادت معین گردانید و سبب آن<sup>۴</sup> زیادتی در عبارت<sup>۵</sup>  
 می آورد که بدین واسطه<sup>۲۷</sup> این جماعت را بیشتر میدهم و مقصود آنکه تا بعد  
 ازین دیگران بیز در کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن<sup>۲۸</sup> مجتد باشد<sup>۶</sup> و  
 سعی بلیغ و احتیاج تمام نماید<sup>۷</sup> بدین موجب میفرمود و بدیشان می داد و بعد  
 از آن طائفه<sup>۲۹</sup> که مرتبه<sup>۸</sup> پدر فرردی داشتند مقدم می داشت آنگاه امرا و  
 هزارهای دست راست و چپ را<sup>۹</sup> بموجبی که قاعده و معهود است  
 ۷ fol 299 § میداد و فرموده بود تا انواع حامهارا جس جس و نابت  
 نابت<sup>۱۰</sup> مرتب ساهه بودند و حریطهای زر سرح و قره<sup>۳</sup> جدا جدا ناوزان  
 مختلف جمله پر کشیده و بر آن نوشته که چه<sup>۱۱</sup> مقدار است و کدام قوم راست  
 بر حسب استعداد و<sup>۱۲</sup> استیصال ایشان و يك يك را آوار میداد و میفرمود تا هم در  
 حضور حصه خود میگرفتند<sup>۱۲</sup> مدت ده یارده روز<sup>۴</sup> بدین موجب<sup>۱۳</sup> اموال را  
 بخشید مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار تا حمامه و پنجاه پاره گمر مرصع  
 و سیصد<sup>۵</sup> پاره گمر زر<sup>۱۴</sup> و صد پاره<sup>۱۵</sup> نالش<sup>۱۶</sup> زر سرخ<sup>۱۷</sup> بخشید<sup>۱۸</sup> و  
 بعد از آن ممواره متواتر و متوالی زر نقد و حمامه از حرا<sup>۵</sup> می بخشید و هر گز  
 دانی زر و یکتا حمامه باسم بخشش بر ولایت حوالت نکرد هر چه امرا و وررا  
 عرضه داشتند حوالت<sup>۷</sup> بود الا نقد داد و میدهد لیکن مقدار و مرتبه کار  
 و شخص و مسامت اسباب نگاه دارد و آنها را که بسیار<sup>۸</sup> باید داد کم ندهد

— بودد P om, W. ۳ — آورده اند L, P, W. ۲ — هر طائفه W. ۱  
 — W om. ۸ — ۷ — ۶ L om : ۶ — عادت W. ۵ — آنکه P.. ۴  
 — حد W. ۱۱ — پایه پایه L. ۱۰ — و حرا W. om. ۹  
 — حصه میکردد P. خود میگرفتند L. om. ۱۲  
 — گمر L, P. ۱۶ — W. om. ۱۵ — زری W. ۱۴  
 — بیاس L add. ۱۸ — در آن ایام نارباب استحقاق P insert. ۱۷

و آمارا که کم ناید داد سپیار نهد و جزائۀ او هرگز از زر و جامه تهی  
 نشد و چندانکه ریادت داد<sup>۱</sup> حقّ تعالی بواسطۀ عدل و حسن تدبیر او  
 برکت بخشید و هیچ گم شد و هرگز روری<sup>۲</sup> نگذرد که ده هزار ویست  
 هزار دینار زر نقد و صد و دوست و سیصد تا جامه معدّار خزانۀ او حرج  
 شود<sup>۱۰</sup> سخاوت و عطا دادن چنین ناید و بعد از آن روری مجبور امرا و  
 بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها<sup>۱۱</sup> که آدمی کند آن باشد که تخلّق<sup>۳</sup>  
 بخدا کند خصوصاً پادشاهانرا و جود و سخاوت خلق خداست لیکن  
<sup>۱۲</sup> جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم شود و سپری نگردد  
 و کار آدمی ما حدای تعالی قطره<sup>۴</sup> از دریایی<sup>۱۳</sup> نتواند بود لیکن بقدر امکان  
 تخلّق واحسنت امّا پادشاهان و همه<sup>۵</sup> مردم ناید که مال چنان صرف کنند<sup>۳</sup>  
 که همواره بر آن<sup>۱۴</sup> قادر باشند<sup>۴</sup> آنچه چند روری بی صبط نهدند و بعد از آن  
 نه بر دادن قادر باشد و نه بر خوردن از آن چه فائده نکسی رسد<sup>۱۵</sup> و آنچه  
 حمله بچند کس معدود دهد و دیگران<sup>۵</sup> نکلی محروم ماسد آن معنی صفت  
 حدائیسست<sup>۶</sup> پادشاه ناید که ماسد آفتاب<sup>۱۶</sup> پرتو او بهمه<sup>۵</sup> کس برسد و حرانۀ  
 او نصیب عموم حلائق است<sup>۷</sup> خصوصاً از آن مستحقان و محتاجان و کسانی  
 که کارهای بیکو<sup>۱۷</sup> کرده باشد و از آن همه لشکر چگونه شاید که آرا بچند  
 کس معدود دهد<sup>۸</sup> و بعد از آن تهی دست بنشیند<sup>۹</sup> و هیچ نکس نهد<sup>۱۰</sup> و  
 نتواند داد<sup>۱۱</sup> از آنکس چه تمتع یابد<sup>۱۲</sup> و لذت بیند<sup>۱۳</sup> و قدرت پادشاهی را  
 در آن چه ملاحظت سخاوت و خود پادشاهان ناید که ماسد<sup>۱۸</sup> آب چاه و چشمه  
 باشد<sup>۱۴</sup> که چندانکه از آن برگیرند نار نیاید<sup>۱۵</sup> و کم بشود<sup>۱۶</sup> و این معنی  
 میسر شود الا تدبیر ملک<sup>۲۰</sup> و عمارت و عدل و سیاست کردن<sup>۱۷</sup> و آنکه در  
 همکاری حدّ اعتدال نگاه دارند و چنان<sup>۱۸</sup> که آن قدر که نهد متواتر

— باشد ۴ S — کمد ۳ S — مخلّق ۲ L insert — W om ۱

— دیگران را ۵ S — خداست ۶ P —

حرفی چنین کند لشکر بکدام دن و اندیشه L hic insert دهد ۸ S, L, P, W

— کوح کند و آنچه نام سخاوت کرده اند که چون اندک حرانۀ در رسد بچند کس معدود دهد

— نتواند داد ۱۱ L — نهدند ۱۰ L, W — بنشیند ۹ S, L, W

— W om ۱۵ — باشد ۱۴ W — S, L, P om ۱۳ — یابد ۱۲ L, P, W

-- سارید ۱۸ L add. — L, P, W om ۱۷ — و تیره نکرد ۱۶ W add

حکایت ششم در نذل و عطا و جود و سخا<sup>۱</sup> پادشاه اسلام بروحه مستحسن از سر معرفت ۱۸۷  
 ۲<sup>۱</sup> عوض آن برسد و الا<sup>۱</sup> چو برگیری از کوه<sup>۲</sup> ۲ نهی بجای « سرالحام  
 کوه اندر آید ربای<sup>۳</sup> « اگر مارا و شبارا<sup>۲۲</sup> میل مال و سخاوت و عطاست  
 می باید که عدل و راستی کیم چه خاصیت عدل آست که چنانکه ما بدانیم  
 که آن مال<sup>۲۳</sup> از کجا می آید و حزانه پر شود و چندانکه تخشیم<sup>۳</sup> حرا<sup>۴</sup>  
 نهی نگرود چین بیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم و الا<sup>۲۴</sup> پادشاهی<sup>۲۴</sup> که  
 روری قادر و روری عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد بچه کار  
 آید این معنی صفت پادشاهان باشد<sup>۲۵</sup> و اگر<sup>۵</sup> چنان باشد همواره او را  
 در غم و اندوه سر<sup>۲۶</sup> ناید برد و حلائق از مواهت او محروم ماند و از  
 پادشاهی او مستعفی گردند ناید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان ساریم  
 که هر چند که بیاید ندهیم<sup>۶</sup> نه آنکه نکلی<sup>۷</sup> بر سر هم نهیم و نه بیز<sup>۲۷</sup> آنکه  
 بیکبارگی نهی دست و مفلس گردیم اندک مایه ناید که همواره باشد چه خاصیت  
 مال آست که چون اندک مایه<sup>۲۸</sup> بود<sup>۲۸</sup> زر رود بر سر آن آید ماند صیاد که  
 او را مرضی نبود که بر دام نهد تا مرغان هم از<sup>۸</sup> حس او بروی آیند هیچ  
 نتواند گرفت<sup>۹</sup> S. fol 300 r. <sup>۹</sup> و چون مرضی مایه او باشد در سالی چندین  
 هزار مرغ بواسطه آن بگیرد امرا و ارکان دولت این<sup>۱۰</sup> سخن پادشاه<sup>۱۰</sup> اسلام  
 حلد ملکه را<sup>۱۱</sup> دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند و از آن تاریخ تا اکنون  
 همواره برین موحب چنانکه آب<sup>۳</sup> از چشمه جاری باشد از حرائه پادشاه اسلام  
 زر و حامه رواست و هرگز در هیچ عهدی کسی<sup>۱۲</sup> از پادشاهان متقدم این  
<sup>۴</sup> مقدار زر نقد و حامه که او بخشش فرمود و میفرماید نداده باشد<sup>۱۳</sup> و  
 هر آینه مردم این معنی را مالت شمردند و گویند<sup>۵</sup> پادشاهان متقدم را که  
 دیده<sup>۱۴</sup> و احوال حرائن ایشان<sup>۱۵</sup> که میدادند تا این قیاس توان کرد لیکن  
 مصدق این معانی<sup>۱۶</sup> دفاتر<sup>۱۶</sup> اصل و حرج اموال متقدماست که جمله در

— ودم ۳ L add — و ۲ W ms — والا ۱ W om

— هر چند شاید ندهیم ۶ L phve — وقتی ۵ L — حابه ۴ L

— نتواند گرفت ۹ L — ۸ L om — کلی ۷ P

— دولت تمامت بری ۱۰ L, P

— کس ۱۲ L, P — حلد ملکه et om فاران جان ۱۱ W inserit

— پادشاهان متقدم این مقدار زر نقد و حامه را که دیده ۱۴ L — باشد ۱۳ L

— معنی ۱۶ W — شیده ۱۵ L add

دفترخانه<sup>۱</sup> نهاده و از آن این رمان<sup>۲</sup> موجود و از دفتر عدل تر گواهی درین<sup>۳</sup> قضیه کجا باشد که قطعا روی و دل نبیند بهنگام مطالعه صدق و کذب این سخن<sup>۴</sup> محقق<sup>۵</sup> گردد حق تعالی<sup>۶</sup> این داد و دهش و اعام و احسان را<sup>۷</sup> اند الدهر پاینده و باقی داراد<sup>۸</sup> عه و حوده<sup>۹</sup> و السلام<sup>۱۰</sup>

### حکایت

هفتم در ابطال دین بت پرستی و تحریب معابد ایشان و شکستن تمامت<sup>۹</sup> اصنام<sup>۱۰</sup>  
<sup>۹</sup> چون پادشاه اسلام عاران<sup>۱۱</sup> حلد سلطانه<sup>۱۲</sup> توفیق و هدایت یزدانی در  
 دائره مسلمانان در<sup>۱۳</sup> آمد چنانکه یاد کرده شد<sup>۱۰</sup> فرمود تا تمامت اصنام را  
 شکستند و تنخاها و آتش کدهها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد  
 اسلام حائریست<sup>۱۱</sup> حملا را حراب گردایندند و اکثر جماعت مخشیان بت پرست را  
 مسلمان کردند و چون حق تعالی ایشانرا<sup>۱۲</sup> توفیق بحشینه بود ایمان درست  
 بداشتند از راه ضرورت طاهران مسلمانان<sup>۱۴</sup> می نمودند و از ناصیه ایشان آثار  
 کفر و صلات<sup>۱۳</sup> ظاهر بود بعد از مدتی پادشاه اسلام<sup>۱۵</sup> حلد ملکه<sup>۱۶</sup> هاق  
 ایشانرا ادراک کرد و فرمود که از شما هر کس که میخواهد تا بلاد<sup>۱۴</sup> هد<sup>۱۷</sup>  
 و کشمیر و تت و ولایت اصلی<sup>۱۸</sup> خود رود و آنانکه اینجا باشد مسافقی  
 نکند<sup>۱۹</sup> و آنچه در دل و ضمیر ایشانست بر آن<sup>۱۵</sup> باشد و دین پاک  
 اسلام را سفاک خویش ملوث نکند<sup>۲۰</sup> لیکن اگر ندانم که آتش کدهها یا  
 تنخاها ساخته باشند ایشانرا بی محانا<sup>۱۶</sup> علف شمشیر گردانم بعضی بر قرار  
 هاق می وریدند و بعضی نادیده با محمود خود مشغول شدند<sup>۲۱</sup> و فرمود  
 که پدر من بت پرست<sup>۱۷</sup> بود<sup>۲۲</sup> و بر آن در گذشت و جهت خود تنخانه و

۱ L, W - دفترخاها ۲ L. add - بیر ۳ L - معنی

۴ L - معلوم و محقق ۵ L - احسان ۶ L, P. - دارد

۷ P add - ولطمه ۸ W om. - ۹ W om. -

۱۰ S, W - اصنام را ۱۱ W add - خان ۱۲ W om. - خلد سلطانه

۱۳ L, P, W om. - ۱۴ S - مسلمانان ۱۵ W insert - عاران خان

۱۶ W. om. - حلد ملکه ۱۷ L P - هندوستان

۱۸ L, W. P - ولایات اصلی ۱۹ W - نکبید

۲۰ L, P, W - نگردانم ۲۱ P om. - ۲۲ P om. -

حکایت هفتم در اطلاع دین ت پرستی و تحریک معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام ۱۸۹  
 معدی ساخته و ر آن وقفی کرده بام آن جماعت و من آن تنخواه را ۱  
 حراب ۱۸ کردم شما آنجا روید و مقیم شده صدقه میجوید در آن فرصت  
 خوابتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معدی ساخته بود ۱۹ و صورت خود  
 ر دیوارهای آن خانه ۲ کرده و این زمان چون خراست برف و باران ر  
 صورتهای پدر تو فرو آید ۳ و او ت پرست ۳۰ بود اگر آن موضع آبادان کنند ۴  
 موجب راحت روان پدر تو ۵ و بیک نامی او گردد ۶ آرا پسیدید و مسموع ۷  
 بداشت ۲۱ بعد ار آن گفتند ر هیأت ۸ سرایی سازید ۹ پسیدید و گفت  
 هر چند بیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند ۹ ۲۲ چون معد و موضع  
 ت پرستان بوده نشاید اگر سرایی می باید ساخت حاجی دیگر بسارید و ارین  
 نوع حکایات و قضایا ۲۳ بسیار بود و شرح آن طولی دارد فی الحمله بخشیارا گفت  
 که مرا معلوم است که شمارا علمی بیست لیکن پادشاهان از ۲۴ سر تعصب  
 باید که تمامت اصاف حلق رعیت ایشان باشد ۱۰ بدان سبب جمله را محافظت و  
 تیمار داشت کسد و بهائمرا ۲۵ بیر که هیچ ادراک و عقل ندارد پادشاهان  
 و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کسد و نگاه  
 دارند ۲۶ ار آن شما بیر رین طریقت است اما باید که سر مویی ار شما اثر ۱۱  
 ت پرستی و تعصب و ناراستی ظاهر نگردد و الا شمارا علف شمشیر گردام  
 S fol 300 v. ۱ درین وقت معدودی چند ۱۲ اریشان که ماده اند ۱۳ در  
 صدد آن بیستند که ایشارا محال آن باشد که ظاهر کسد که معتقدی ۱۴ یا  
 مدھی دارند ماسد اقوام مع ۱۵ و ملاحظه که درین ولایات ار قدیم ناز هستند  
 لیکن معتقدرا پهان و پوشیده دارند حق تعالی ۱۶ این پادشاه اسلام را پاینده و  
 مستدام داراد نمه و لطفه ۱۶ و کرمه ۱۷

- مرود می آورد W ۳ — W om ۲ — — آن حابه را W. ۱  
 — ۶ — ۵ — L, P om ۶ — باشد — P, add L ۵ — گرداند P ۴  
 — نکسد L, P ۹ — سرای — P, آن L ms ۸ — مجموع P ۷  
 — که — L ms ۱۲ — باشد — L, P ۱۰  
 — معول — P ۱۵ — و — L ۱۴ — که — L ms ۱۳  
 — و کرمه — P om ۱۷ — و لطفه — W om ۱۶



حکایت

هشتم در دوستی پادشاه اسلام<sup>۱</sup> در حق خاندان رسول<sup>۲</sup> علیه السلام<sup>۳</sup> پادشاه اسلام<sup>۴</sup> حلد سلطانه<sup>۴</sup> دو بوت جمال حواحه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات<sup>۵</sup> محوان دیده و یعامبر<sup>۶</sup> علیه الصلوات و السلام اورا مواعید خوب مستطهر گردانیده و میان ایشان محاوره بسیار رفته و امیر المؤمنین علی و حسن<sup>۷</sup> و حسین علیهم السلام با نیت صلوات الله علیه بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده و گفته می‌باید که<sup>۸</sup> شما برادران ناشید<sup>۷</sup> و فرمود تا پادشاه اسلام<sup>۹</sup> با ایشان معاقه کرده<sup>۸</sup> و از خانین رادری قبول کرده اند و از آن وقت تا پادشاه اسلام<sup>۱۰</sup> بر سیاری<sup>۹</sup> گشایش و فتوحها<sup>۱۰</sup> دست<sup>۱۱</sup> داد و از آن جمله معتزترین آن بود که این<sup>۱۲</sup> حیرات و صط و ترتیب عدل و سیاست در<sup>۹</sup> عالم شائع گردانید و اورا توفیق حصول<sup>۱۳</sup> یک نامی دست داد<sup>۱۴</sup> و حویشتن را ذخیره چسبیدن دعاء خیر حلائق اندوخت<sup>۱۵</sup> بررگت ازین سعادت و موهبتی چه تواند بود و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت سوت علیهم السلام زیادت شد و همواره<sup>۱۱</sup> جهت سیل الحاح مددها میفرماید و مرارات<sup>۱۵</sup> حادثا را زیارت کند و نذرها<sup>۱۶</sup> پذیرد و فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد<sup>۱۷</sup> و صدقات<sup>۱۸</sup> و ادارات در حق ایشان فرماید و چون حاقه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب السر در هر موضعی می‌ساخت و اوقاف<sup>۱۸</sup> معین میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفه در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر<sup>۱۴</sup> طوائف هست و از آن سادات بیست از آن علویان بر واجب است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم<sup>۱۵</sup> در تمامت ممالک در بلاد معتبر چون اصفهان و

۱ L, P add. — حلد ملکه ۲ L, P add. — اعزاز او  
 ۳ W add — غارخان — صلی الله علیه و سلم W سادات را  
 ۴ L, P. om — افضل التحیات و اکمل الصلوات ۵ P — حلد سلطانه ۴ W om  
 ۶ L, W — سیار ۹ — کردن ۸ P — حلد ملکه را ۷ P add  
 ۱۱ S, W om — فتوح و گشایشها W فتح و فتوح و گشایشها ۱۰ P  
 ۱۳ P pro ۱۳ — exhibit ۱۴ — همه ۱۲ L, P, W ins.  
 ۱۶ W ms — کد ۱۷ P — مرار ۱۵ S — مسلمانی کرامت شد

حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام ۱۹۱

شیراز و بغداد و امثالها دار السیاده سازید تا سادات آنجا فرو آید و جهت<sup>۱۸</sup> مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها مذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان بپیر از خیرات<sup>۱۷</sup> او با بهره باشد و همواره در عارت آورد و فرماید که من مکر هیچکس بیستم و برگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را<sup>۱۸</sup> علیه الصلوٰة والسلام در حواب دیدم و میان فرزندان خود و من رادری و دوستی داده هر آینه با اهل البیت دوستی<sup>۱۹</sup> ریادت می وررم و الا معاذ الله که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام بهری جاری<sup>۲۰</sup> گرداید چنانکه شرح حال آن بیاید و همواره بت خاندان فرماید بی تعصب چه محمد الله و مته حکیم و کاملست<sup>۲۱</sup> حق تعالی این پادشاه عادل کامل را<sup>۱</sup> سالهای با منهای عالیمان اررانی دارد<sup>۲</sup>

### حکایت

بهم در شجاعت پادشاه اسلام<sup>۳</sup> و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف<sup>۴</sup> و مصارت نمودن او<sup>۵</sup> در جنگها

<sup>۲۲</sup> پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۶</sup> از رمان طفولیت ناز سرحدت حراسان بوده که صعبترین ثعورست و از قدیم العهد تا اکنون<sup>۲۳</sup> همواره لشکر بیگانه از آن حاب در می آید و هیچ سالی نبوده که یک دو بونت بچریک بر نبایست نشست بدان واسطه<sup>۲۴</sup> بکرات و مرات با<sup>۷</sup> یاعی مصافها داده و جنگهای سحت کرده و سیار<sup>۸</sup> رحمت و مشقت<sup>۹</sup> کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بعایت S fol 301 r<sup>۱</sup> ماهر شده و چنان قوی دل شده<sup>۱۰</sup> که در قضایای معطم قطعاً هراسان نگردد و تردد محاطر مبارکش راه بیابد و نا آنکه<sup>۲</sup> داد که دشوارست و یاعی قوی حال مصارت و تحلد نماید و بگدارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف<sup>۳</sup> هیچ فائده حاصل

۱ — اته ولی الإحاة L, P add ۲ — عادل کامل W om ۱

۳ — او W ms ۴ — عاران حان W inc, حلد ملکه L, P add ۳

۵ — لشکر W ms ۷ — حلد ملکه W om ۶ — W om ۵

۸ — گشته W ۱۰ — و مشقت W om, مشقت ۹ — سیاری W ۸

نیاید نتیجه آن باشد که از تدبیر باز ماند<sup>۱</sup> و مدد حال خصم شود و این معانی<sup>۲</sup> ملازمان حضرت در حراسان<sup>۳</sup> بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طویلی دارد اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد یکی قضیه او و یابدوست که اول چون<sup>۴</sup> رقی<sup>۵</sup> از حراسان بدو آید و بریشان زد نا لشکر اندک و مصارت نمود و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردیدند<sup>۶</sup> که بجلوت<sup>۷</sup> ما چند بوکر همدیگر را بیند نگاه ملاقات از راه بازی مشتی بعایت محکم ر پشت آورد چنانکه متألم<sup>۸</sup> شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس در خاطر او ماند و بعد از آن تعصیه ساحت و نا لشگری اندک بهنگام<sup>۹</sup> فرصت ر سر وی آمد و ویرا نگرفت چنانچه<sup>۱۰</sup> هیچ<sup>۱۱</sup> سرری و رحمتی ملک و لشکر رسید و امرائی که در زمان پدر<sup>۱۲</sup> و عم او در آن وقت مهتج فتنه بودند بدست<sup>۱۳</sup> آورد و هر چند حامیان معتد داشتند از سر قوت دل و رای<sup>۱۴</sup> صواب<sup>۱۵</sup> گرفت و شفاعت هیچ کدام التفات ناعوده جلها را از میان ر داشت و ملک را یاسامیسی فرمود دیگر<sup>۱۶</sup> در آن قضیه که سوکای یاغی شد و ارسال<sup>۱۷</sup> نا لشگری<sup>۱۸</sup> مرتب بار گشت و ر سر او می آمد و متواتر آن حر می شید و<sup>۱۹</sup> معلوم داشت که چون او رسد واسطه آنکه لشگری حاضر بود نا او مقاومت نتوان نمود و قطعاً مفعول می شد و هر<sup>۲۰</sup> روز ر قاعده و عادات خویش<sup>۲۱</sup> مشغول می شد و چون ارسال نزدیک رسید لشگری را که حاضر بودند ر شیوه شکار<sup>۲۲</sup> فرستاد و حویشت حرکت نکرد<sup>۲۳</sup> و هر کس را<sup>۲۴</sup> از آن معنی وقوف بداد و ر قرار محده و ناری و حکایات هر گوبه<sup>۲۵</sup> مشغول می بود و اطفا و متجان را میخواند و میفرمود که مسهلی را<sup>۲۶</sup> تناول خواهم فرمود ادویه را ترتیب کسید<sup>۲۷</sup> و روز اختیار کسید<sup>۲۸</sup> و قطعاً محال آن یاغی ظاهر<sup>۲۹</sup> التفات می نمود<sup>۳۰</sup> و ضمیر مبارکش بدان سب به چنان متورع

— گرداید W ۴ — P om ۳ — معنی P ۲ — بار ماند L. ۱

— دل راه W. ۸ — در دست W ۷ — چنانچه P ۵

— قاعده L ۱۱ — معدت L, P, W ins ۱۰ — او عول L. add ۹

— P om. ۱۳ — کرد P ۱۲ — ر قاعده عادت خویش P

— کسید W ۱۵ — مسهلی را L, W ۱۴

— ظاهر W ۱۷ — فرمود S, P, W om, L ۱۶

— می فرمود W ۱۸

حکایت بهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصارت نمودن او در جنگها

ود که شرح <sup>17</sup> توان داد و بواسطه آن تجلّد و مصارت حللی پیدا شد چه آواره ر بیامد و خلق ر قرار مامدند و اگر سر مویی <sup>18</sup> تقیر درو ظاهر گشتی تمامت <sup>1</sup> امور مضطرب شدی متحصیص چون هنوز اوائل حال بود و ملك و لشگر بیکبارگی قرار <sup>19</sup> نایافته و لشگرها <sup>2</sup> بولقاهای پیشینه دیده و بر آن معی و غارت کردن حریص و مولى شده و رد ایشان باز بجه <sup>20</sup> می نمود آن قضیه نباید کردگار عزّ و علا و بیمن مصارت و تجلّد پادشاه اسلام <sup>3</sup> حلد ملکه راست آمد و هیچ وجه <sup>4</sup> چشم رخی رسید <sup>5</sup> دیگر <sup>6</sup> در قضیه حگک مصر و شام مردم پداشتند که چنانکه معناد <sup>7</sup> پادشاهان باشد <sup>22</sup> در گوشه نایستند چنانکه کس <sup>8</sup> نداد و او ر خلاف آن متهوراه در آمد و تمامت لشگر را حویشتن یاسامیشی فرمود و در <sup>23</sup> پیش لشگر نایستاد و چون شیر مست <sup>9</sup> متعاقب <sup>10</sup> حمله <sup>11</sup> میکرد <sup>12</sup> و اگر عنانش نمی گرفتند قطعاً از حگک نار <sup>24</sup> نمی ایستاد و با آنکه نزدیکان مانع می شدند چند بوبت در میان یاغی رفت و حوالان کرد و ایشانرا <sup>25</sup> می دواید و بعضی را می کشت و باز می گشت و ناگاه لشگری بیز که ردیک بود <sup>13</sup> مهزم شد و ار آن <sup>26</sup> اطراف بعضی از حگک <sup>14</sup> حر نداشتند و بعضی بجگک رسیدند و دست چپ و راست پادشاه اسلام حالی ماند و اوسفس <sup>27</sup> خویش نا نفری چند معدود قرار ناسلطان بهم رار خصم ایستاده و لشگریان بجهت آنکه صدمه اوّل ر قلب آمد <sup>28</sup> دور رفته و ایستاده <sup>15</sup> و هیچ حرکتی نمی کسد <sup>16</sup> و ابدیشه آنکه نگاه حمله <sup>17</sup> یاعی مدد <sup>18</sup> نه و ایشان دم بدم حلهای سخت <sup>29</sup> میکردند و پادشاه ر سان شیر غران ار یمرور تا نماز دیگر مصارت نمود و تنها ردّ حلهای ایشان میکرد <sup>19</sup> و محس تدیر S fol. 301 v<sup>1</sup> و لطائف حیل نا

۱ W om — ۲ L لشگریان —

۳ W add عاران حان — حلد ملکه — ۴ L و جهی —

۵ W رسد — ۶ L سیوم — ۷ L عادت — ۸ L کسی —

۹ W phve شیر مست در پیش لشکر نایستاد — ۱۰ L ms لشگر —

۱۱ L حلهها — ۱۲ L hic درم insert — ۱۳ W بود —

۱۴ P رفتند و ایستادند — ۱۵ P — و ار اطراف آن حگک —

۱۶ W — ۱۷ P om — ۱۸ P. هیچ مدد —

۱۹ P — و تنها حلهها می کرد —

چنان گروه انبوه مقاومت می نمود و محاربت میکرد کدام شیر دل این چنین قوت و قدرت داشته<sup>۲</sup> باشد عاقبة الامر<sup>۱</sup> لشکر دست چپ که<sup>۲</sup> از دور ایستاده بودید و مستهز و مستعد آنکه بار گردید<sup>۳</sup> چون آن حال<sup>۳</sup> مشاهده کردید<sup>۴</sup> روی بحاسب یاغی آوردید و از دست راست بعضی ناز پس ایشان<sup>۵</sup> درآمدید و یاغیان<sup>۶</sup> خود<sup>۷</sup> از مصارت پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۸</sup> و محاربت او عاجز شده بودید ضرورت مهرم شدند و شکسته گشتند<sup>۵</sup> و ماسد این حکایات بسیارست جهت نمودار رین<sup>۹</sup> مقدار اقتصار افتاد و همواره لشکر منصور را تعلیم و ارشاد<sup>۶</sup> و صیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در حانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد<sup>۷</sup> پس چرا باید ترسید و خوف نیز از دشمن که برار ایستاده باشد چون مرگت ضرورتست و ناچار بهتر<sup>۸</sup> آنکه آدمی خون خود را بسید چه<sup>۱۰</sup> خون نادمه<sup>۱۱</sup> در بدن گندیده گردد و حرنت<sup>۱۲</sup> تیجه<sup>۱۲</sup> بدهد و چنانکه<sup>۱۰</sup> گلهوه ریت رباں خون آرایش مرد است<sup>۱۳</sup> و نام بیک چنان کسان در جهان ماند و در عقبی بهشت رسد<sup>۱۴</sup> و هر آنکه<sup>۱۵</sup> در حانه میرد زن و چغه او از رنجوری و رعایت نفس او ملول شود و در نظر ایشان و دیگر عزیزان حوار<sup>۱۱</sup> و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد ازین معانی معرا<sup>۱۶</sup> باشد و<sup>۱۶</sup> عزیزان جهت او با سوز و بیار و<sup>۱۷</sup> پادشاه وقت نارماندگان<sup>۱۸</sup> او را عریر دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید و کار ایشان بیکوتر گردد و فرمود که چون<sup>۱۸</sup> لشکر عزیمتی کند اگر تاحتنی باشد باید که جهد کند تا حر رود و اسپارا یاراق گردانیده در شب<sup>۱۴</sup> و روز چنان رود که ناگاه رسد تا ناام افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته<sup>۱۸</sup> مراجعت نموده باشد و اگر<sup>۱۵</sup> هر سال روید سعی نماید نمود تا در اوقات مختلفه<sup>۱۹</sup> روید والا چون موسم معین باشد یاغی پیش از

۱ P om. — الامر — ۲ W om — ۳ W om — ۳-۴-

۵ P — بعضی ارشاد — ۶ P — یاغی — ۷ S, W — خود را —

۸ P om — حلد ملکه — ۹ P, W — بدین — ۱۰ W om —

۱۱ P — نادیکن — ۱۲ P — تن — W — تن —

۱۳ P insert — هیچ کس در جهان نخواهد ماند — ۱۴ P om — ۱۳-۱۴

۱۵ P — آنکس — ۱۶ P insert — دیگر آن — ۱۷ P — سوران باشد —

۱۸ P — محلل — ۱۹ P — شدن کار او ساخته —

آن بساحتگی و <sup>18</sup> تدارک مشغول شود و نیز جهد ناید کرد <sup>1</sup> تا هر بوت  
براهی دیگر رود تا یای واقف باشد <sup>2</sup> و لیکن ناید که <sup>17</sup> قلاووران معتمد  
وراه‌دان باشد و اگر لشکر زرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندارد بهتر  
باشد و در جنگ <sup>18</sup> آهستگی ناید نمود چه لشکر زرگ تعجیل تواند رفت و  
هر آیه یای واقف شده باشد و تدبیر و ترتیب سار لشکر <sup>19</sup> مشغول گشته  
و مسطر تا رار آید و ر سیاری و کمی لشکر اعتماد شاید کرد <sup>3</sup> که رود  
رود چه کار صرت توان دانست <sup>20</sup> و چون تأتی نماید و آواره اندارد بیکس  
که یای ار آواره هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف <sup>4</sup> افتد یا <sup>5</sup>  
<sup>21</sup> ار حائی دیگر یای قصد ایشان <sup>6</sup> کند یا آواره حادث شود یا ارنی علی  
و بی آروقی عاجز و لاغر شود و بگناه چین <sup>22</sup> عریمت ناید که لشکر تا آواره نا  
اداحتی <sup>7</sup> ار پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد <sup>8</sup> و در  
چین <sup>9</sup> جایها توقف می نماید و علوفه <sup>23</sup> که جهت مواضع سحت معد کرده  
باشد نخورد و همواره حاسوس می فرستد تا ر احوال یای واقف گردد و <sup>24</sup> بعد  
از وقوف هر چه اندیشد و کند <sup>10</sup> ر سیاد باشد چه کاری وقوف کردن  
مشت در تاریکی رن باشد و بعد ار احتیاط <sup>25</sup> تمام چنان ناید <sup>11</sup> که در  
حنگ کردن و ناکردن اختیار شمارا باشد به یای را چه اگر شما فی اختیار  
ناشید و بی توقف <sup>26</sup> تعجیل نمایید بیاید <sup>12</sup> که ناگاه یای رسید و موضع  
ایستادن نداشته و ناچار هنگ ناید کرد و یای را حای بیکو بود و بر جله <sup>27</sup> اصل  
الباب یاسامیشی لشکرست و نگداشتن که هیچ لشگری فی احارت حائی رود  
چه نخر به رفته و یای بدان <sup>28</sup> واسطه رمان <sup>13</sup> می گیرد و چیره <sup>14</sup> میشود و شرط  
معظم تر آنکه قطعاً نگدارد <sup>15</sup> که هر کس بدل خود ندیها و مواضع رود  
و <sup>29</sup> چیری ستاند و رد چه وقتی که بدان آمورد هرگر لشکر سیار را ار آن  
نار توان داشت و یاسامیشی میسر <sup>1</sup> S fol. 302 r شود و بدان واسطه در وقت

۱ W om — ۲ P شود — ۳ P ناید کرد —

۴ W om — ۵ P و — اصطراان و اختلاف —

۶ P om — ۷ S, P چان — ۸ W باشد — ۹ W —

۱۰ P — ۱۱ P add کرد — ۱۲ S om, W بیاید —

۱۳ P add — ۱۴ P دلیر — ۱۵ S, P, W گدارد —

حنگ نیز بی هنگام ناولجای و غنیمت مشغول گردید و منع نتوان کرد و هر<sup>۲</sup> بدی که لشکرها را حادث شده اکثر بواسطه اولجای گرفتن بوده وقتی که<sup>۱</sup> کار تمام شود اولجای و غنیمت کجا<sup>۳</sup> رود و جهت یاساق باید که روی دل ننگزد و کشتن دریغ ندارند چه اگر دو سه کس را از یاساق دریغ دارند ده هزار<sup>۴</sup> و بیست هزار آدمی عوض آن تلف گردد<sup>۵</sup> و ملک یز در سر آن رود و باید که از حال ر شستن از حابه نار همواره نادیده<sup>۶</sup> یک و ما خدا تعالی مشغول باشد و خود را پاک دارد و کارهای بد نکند و ر ایل و ملک خویش<sup>۳</sup> مهربان<sup>۴</sup> باشند و کسی را<sup>۵</sup> رور رساند تا حلق همتای بکو دریشان بدهند و دعاء سیار کنند تا مستجاب گردد<sup>۵</sup> چه لشکرها هیچ کجیله بهتر<sup>۶</sup> از دعای خیر<sup>۷</sup> و همت نیک باشد<sup>۸</sup> و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب بخود راه ندهند و یاغی را حقیر شمرند<sup>۹</sup> و اروین ترسد و خود را حقیر دانند<sup>۹</sup> و حدای تعالی را بزرگ دانند<sup>۱۰</sup> و از خدا ترسد تا اندیشه راست باشد و<sup>۱۱</sup> کار ساخته گردد<sup>۱۰</sup> و یقین داند که هر کس که سخن بزرگ می گفت و اندیشید حق<sup>۱۲</sup> تعالی غیرت رد<sup>۱۳</sup> چه بزرگی خدا را سراوارست<sup>۱۴</sup> و او را خدای<sup>۱۰</sup> براری کرده باشد و هر که ناخدای براری کند خدای طرف<sup>۱۵</sup> گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد و این معنی<sup>۱۱</sup> در قدرت حق<sup>۱۶</sup> آسان<sup>۱۷</sup> باشد و وجهی قهر کند که خاطر هیچ نهادر عاقل کافی بدان راه یابد و همواره ارین شیوه<sup>۱۲</sup> جماعت امرا و لشکریا را پند<sup>۱۸</sup> داده و میدهد و بسیار<sup>۱۹</sup> سخنان باریک تر ازین فرموده باشد که ر خاطر نماده و نیز اگر<sup>۱۸</sup> در شرح آن شروع رود تطویل الحجامد و چون مقصود ایراد نمودارست<sup>۲۰</sup> این مقدار کافی باشد و روایت همگسارا

— حویشتن W, خود P<sup>۳</sup> — گردید P. — W. om

— P<sup>۶</sup> — باشد W<sup>۵</sup> — مشفق P, W<sup>۴</sup>

— P<sup>۷</sup> add. بیست et v<sup>۸</sup> — P<sup>۸</sup> om : v<sup>۷</sup> —

— و او بیز ترسد و خود را حقیر داند P ph v e<sup>۹</sup>

— حدای P<sup>۱۲</sup> — درست آید P<sup>۱۱</sup> — داد S, W om, P<sup>۱۰</sup>

— طرق W<sup>۱۵</sup> — حدایراست W<sup>۱۴</sup> — کرد P<sup>۱۳</sup>

— بدما P, W<sup>۱۸</sup> — W. om. — عر<sup>۱۷</sup> اسه W add<sup>۱۶</sup>

— نمودارست W<sup>۲۰</sup> — بسیاری W<sup>۱۹</sup>

حکایت دهم در صیحت فرمودن پادشاه اسلام قصه و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را ۱۹۷  
 14 معلوم و محقق ۱ است حق ۲ تعالی این چهاربان سرور و نگهبان رعایا و  
 لشکرا اند الدهر نایق و پاینده ۳ دارد ۴

### حکایت

دهم در صیحت فرمودن پادشاه اسلام ۵ قصه و مشایخ و زهاد و اهل علم ۶  
 و تقوی را ۷

15 بهر وقت ۸ که طوائف مذکور سدگی حصرت رسیدند ایشارا صائح  
 متفرق فرمود لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران 16 این اقوام در قوریلتهای  
 بسدگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید ۹ و این قضیه معظم  
 است و این دعوی ما 17 حلق می کسید 10 ما خدا میکسید 11 و یکن که حلائق  
 دعوی 12 شمارا چند روزی که ر حقیقت آن واقف باشد 13 مسلم دارند  
 لیکن 18 حدای تعالی ر ضمائر شما مطلع است و ناوی ترور و تلیس در  
 بگیرد و غیرت آورد و هم در دیا مکافات و مجارات آن کند 14 و ار آن  
 19 عقی خود مقرر و معین است هر که لباس دعوی 15 او تلیس باشد اورا  
 میان حلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیر 20 شود 16 و ار خلق شرمسار  
 شود 17 و در نظر ایشان حقیر و حوار و همواره مصحک 18 خواص و عوام  
 باشد و آن 19 که این لباس 21 دعوی پوشیده اند 20 و یک رنگ اند و  
 خویشان را ر دیگران امتیازی سهاده و اندیشه تمکین 21 و سروری و  
 رهد 22 و مستوری ندارد 22 کس را ریشان اعتراضی بیست و اریشان توقع  
 رنگانی ندارد که مناسب لباس ایشانست و آنچه 23 گفتیم که شما لباس دعوی

— و پاینده ۳ W om — نسخه ۲ P inserit — و محقق ۱ W. om

— نالی و آله الامعاد W ماد et add. و حوده و لعله ۴ P add

تقوی ۷ L — و ورع ۶ P add. — حلد الله ملکه ۵ P add.

— کسید ۱۰ W — اند ۹ W — هرگه ۸ P — و غیرهم را W add

— باشد ۱۳ W — کسید ۱۲ L add. — کسید ۱۱ W

— گردد ۱۷ W — گردد ۱۶ P — تقوی ۱۵ W — کسید ۱۴ L

— ما آنکه ۱۹ S, P, آنرا ۱۹ S — صحک ۱۸ S, L, P

— ندارد ۲۲ L. — تمکین ۲۱ L. — پوشیده اند ۲۰ W.



پوشیده اید معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان اید و بواسطه لباس اسمی معظم ر شما<sup>۲۴</sup> افتاده و معنی چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است و شما آن اسم و معنی را بحد قبول<sup>۲۵</sup> کرده اید و متعهد و متکفل اداء حقوق گشته و میگویند<sup>۱</sup> ما چنین ایم و چنین خواهیم کرد اکنون بکوینبیدشید<sup>۲۶</sup> اگر<sup>۲</sup> از عهده این عهد و میثاق و دعوی که لارمه این لباس است بیرون می توانید آمد<sup>۳</sup> و بسخن خود می توانید رسید<sup>۴</sup> بغایت يك<sup>۲۷</sup> و پسندیده باشد مرتبه شما نزد حلق و حلائق<sup>۵</sup> از دیگران تر و بهتر و الا نتیجه شرمساری از خدا و حلق دهد<sup>۶</sup> و ناخبتار. 8 fol. 302 v. حویش<sup>۷</sup> زور آن<sup>۸</sup> رحمت و مشقت ر سر خود آورده باشید<sup>۹</sup> و نیز محقق داید<sup>۱۰</sup> که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد<sup>۱۱</sup> و ر سر حلق گماشت تا تدبیر کار ایشان کسم و عدل و سویت میان ایشان نگاه دارم و ر من واجب گردانیده<sup>۱۲</sup> که حق گویم و حق کنم و مجرمان را مالش دم بقدر گناه و حکم خدا در ارل چنان اقتضا<sup>۱۳</sup> کرد که نارخواست از حواص ریادت باشد و ارین جهت که بهائتم نگاه ماخوذ یستند پادشاهان نیز باید که همچین بیشتر نارخواست گناه زرگان و<sup>۱۴</sup> آنانکه مقدم اقوام باشد مقتم دارند و آرا دستور ساخته<sup>۱۵</sup> یاسامیشی ملک کسد<sup>۱۱</sup> ندین واسطه من نیز بیشتر<sup>۱۲</sup> گناهان شما پرسم و حطاب نا شما کسم و روی دل سگرم<sup>۱۳</sup> و گمان مبرید که لباس شما نظر کسم بلکه بافعال<sup>۱۴</sup> و اعمال تا<sup>۱۵</sup> می باید که تمامت طریقه و ست رسول علیه<sup>۱۶</sup> و آله السلم پیش گیرید<sup>۱۷</sup> و هر يك<sup>۱۸</sup> آنچه وظیفه شاست نگاه دارید و دیگرار را راه راست نماید و ار مفسدت<sup>۱۹</sup> و فضول محتر را باشید<sup>۲۰</sup> و هر چه در اصل شرع<sup>۲۱</sup> باشد سبیل تاویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید و همت<sup>۲۰</sup> و اندیشه بکو گردانید<sup>۲۲</sup> تا حمله عالم و ما بیر برکت آن محفوظ مایم

۱ W. — ۲ P om. — ۳ P v. — ۴ P om — ۳ — ۴ —

۵ W — این — ۶ L — آرد — ۷ P om — ۸ L om, P —

۹ W — ۱۰ W — داند — ۱۱ P — کد — ۱۲ L om —

۱۳ L om. — و روی دل سگرم — ۱۴ P — اعمال — ۱۵ L —

۱۶ W add. — السلام et om verba usque ad السلام —

۱۷ L — گیرد — ۱۸ P — هر کس — ۱۹ W — مباد —

۲۰ W — کید — ۲۱ P om — ۲۲ W —

حکایت دهم در صیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و قوی را ۱۹۹  
 و باید که ۱ نا یکدیگر تعصب مکیند و نا دیگر اقوام<sup>۱۱</sup> نیز تعصبی<sup>۲</sup> که خدا و  
 رسول فرموده باشد موررید چه جهت بیک نامی خود<sup>۳</sup> تعصب زیاده ار  
 فرموده کردن و مکافی<sup>۱۲</sup> و مشفق تر ار خدا و رسول ر حلق بودن محض  
 بدنامی و بی کفایتی باشد<sup>۴</sup> و اگر من چیری خلاف شرع و عقل کم مرا  
<sup>۱۳</sup> تسیه و اعلام کسید و حقیقت داید که سخن شما وقتی در من اثر کند و  
 مقبول و مسموع افتد که معی شما نا<sup>۱۴</sup> دعوی موافق و مطابق باشد چه در  
 آن وقت سخن ار سر صدق و صفا و قوت نفس گوید<sup>۵</sup> و هر آیه موثر  
 آید و متابعت<sup>۱۵</sup> راستی بواسطه سخن شما مرا و هم شمارا موجب ثواب و ثنا  
 باشد و عالمیارا ار آن آسایش رسد و اگر نه چنین بود سخن شما<sup>۱۶</sup> در من  
 اثر نکند و آتش غصب من ر شما افروخته گردد و بدان سبب مرا و شمارا  
 و عموم<sup>۱۷</sup> حلائقرا ریان رسد و دیگر حکایات<sup>۱۷</sup> و نکتههای دقیق درین  
 باب سیارست که حوام گفت حالی ر سیل کئی این مقدار گفته شد اگر  
 رد شما<sup>۱۸</sup> مستحسن افتد و قبول کسید مرا و شمارا سود دارد و سخن من  
 پیش شما بیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم<sup>۱۹</sup> گردد و الا سخن من  
 شمارا سخت آید و عداوت من در دل شما حای گیرد و اندرون من ار دلهای  
 شما آگاه گردد<sup>۲۰</sup> و شما بیر رد من معوص ناشید و حلال دین و دینا ار  
 آن<sup>۲۱</sup> نادید آید امرور ر همین مقدار احتصار کسیم و من بعد اگر<sup>۲۱</sup> توفیق  
 باشد حکایات<sup>۸</sup> معوی دقیق بگویم بدین موجب<sup>۹</sup> جماعت<sup>۱۰</sup> برگان و  
 معتبران قصاة و مشایخ و علمارا<sup>۱۱</sup> که در بدگی حضرت<sup>۲۲</sup> حاضر شدند<sup>۱۲</sup>  
 پند داد و صیحت فرمود و تمامت ار آن متعجب ماندند و متحیر شدند و  
 درگاه<sup>۱۳</sup> سلطت پلارا دعاها و شاها<sup>۲۳</sup> گفتند و در اوقات دیگر محالس  
 مختلف امثال این صائح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن<sup>۱۴</sup>  
 تطویل الحمد<sup>۲۴</sup> ایرد<sup>۱۵</sup> تعالی سایه دولت و معدلت این پادشاه اسلام که انواع

۱ L, P, W om — باید که — ۲ W — تعصبی

۳ L om — ۴ — ۵ L, P گوید — ۶ P حله —

۷ W بدین موجب — ۸ S, W حکایات, T = L, P — ۹ L om — آحا

۱۰ L — جمعی ار — ۱۱ L علما — ۱۲ L شده بودند W — بودند

— که شروع در آن — ۱۴ P phve — کار — ۱۳ L

— سماعه و — ۱۵ W. inserit

کلمات آراسته است اند الھر ر سر طبقات اصناف<sup>۵</sup> عالمیان<sup>۱</sup> مسوط دارد  
انہ سمیع<sup>۲</sup> عجیب

### حکایت

یازدهم در مع فرمودن پادشاه اسلام<sup>۳</sup> لشکریان<sup>۴</sup> و غیرہم را ر سخن<sup>۵</sup> کفر  
گفتن

<sup>۵</sup> پادشاه اسلام حلد ملکہ چون شنید کہ بعضی لشکریان و غیرہم وقتی  
کہ بچنگ می رفتند و ایشارا فتعی دست میداد<sup>۶</sup> لاف می زدند کہ ما چنین  
کردیم<sup>۷</sup> و بواسطہ فلان تدبیر کارهای معطم میسر شد و فلان کس بہادریها  
کرد<sup>۸</sup> و سعی<sup>۹</sup> S. fol 303 r فلان کس<sup>۹</sup> یاغی شکسته شد و ازین شیوہ  
حوالت<sup>۱۰</sup> کارها ناکفایت و مردی و بہادری خود سست<sup>۱۱</sup> میکردند و سخن  
ررگ میگفتند<sup>۱۲</sup> و عجب می نمودند و گاهی ر عکس آن معنی<sup>۱۲</sup> با مراد بار می گشتند  
و میگفتند کہ<sup>۱۳</sup> حکم خدا بود و الا سعی نمودیم و بچند تمام کوشیدیم<sup>۱۳</sup> و این  
سخن در زبان حلق بسیار شده بود و در تمامت امور جروی یسر مغول و  
تاریک ر همین معط سخن می رانیدند و نکرات<sup>۱۴</sup> این حکایات<sup>۱۴</sup> سمع اشرف  
پیوست آرا پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود کہ این سخنها محض  
کفرست و اکثر<sup>۱۵</sup> کارهای ما<sup>۱۵</sup> لشکر و عموم مردم کہ<sup>۱۶</sup> محلل می آید ار  
شومی چیں سخنان است می باید کہ هر یکوئی کہ نما و لشکر<sup>۱۷</sup> و دیگر حلائق  
می رسد آرا ار رحمت و شفقت حق تعالی داسد و هر بدی و نا امیدی کہ  
رسد آرا تبیحہ گناہان<sup>۱۷</sup> و بدیهای خود شاسند<sup>۱۷</sup> و بھیچ وحہ سخنی کہ

— حلد الله (تعالی) ملکہ ۳ L, P add. — قریب W insert ۲ — آدمیان P. ۱

— کہ W ms ۶ — P om ۵ — جماعت لشکریان L, P ۴

— کہ (ما L, W) حین و چیں کردیم L, P, W ۷

— S om ۹ — و فلان کس جهاد کرد P ph.ve ۸

— S, L, W om ۱۱ — شیوہا و حالتها P ۱۰

— حکایت L, P ۱۴ — S om ۱۳ — این سعی S om, L ۱۲

— و این سخن مناسب کلام W insert ۱۷ — W. om ۱۶ — P. om ۱۵

— خداست کہ گفت ما اصابک من حسہ من الله و ما اصابک من سوء من فسک

حکایت یازدهم در منع مردمن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن کفر گفتن ۲۰۱  
 بعجب و کبر تعلق دارد نگویید و فرمود تا درین باب یرلیخ بلیخ<sup>۱</sup> نوشتند  
 و بهمه ممالک بجمهور مغول<sup>۲</sup> و تاریک فرستادند<sup>۳</sup> که هر کس که من بعد  
 عوحد سخنان پیشین<sup>۴</sup> اعتقاد کند و گوید<sup>۵</sup> گناهگار باشد و در آن جهان<sup>۶</sup>  
 جای او دوزخ خواهد بود<sup>۶</sup> و باید<sup>۷</sup> که نیکوئی از فضل حدای بیند<sup>۸</sup> و  
 بدی بواسطه افعال ناپسندیده<sup>۱۰</sup> خویش و باید که هر آدمی که ر در<sup>۹</sup>  
 خاها رسد ار آنچه داشته باشد<sup>۱۰</sup> و معدّ باشد کم و بیش طعمای بخورد او  
 دهد<sup>۱۱</sup> و طریقه<sup>۱۱</sup> مروّت پیش گیرند و با همه مردم تواضع زندگانی کند<sup>۱۲</sup>  
 و بواسطه این حکم که فرمودیم کسانی که بخانههای مردم رسد<sup>۱۳</sup> بحکم چیزی  
 نخواهد و نه پندارند که ر کسی لارم و واحست چیزی مایشان دادن الا  
 آن معنی مروّت تعلق دارد برین<sup>۱۳</sup> موجب یرلیخ رواه فرمود و فرمود<sup>۱۳</sup>  
 تا در تمامت ممالک ندا کردید و رکات آن در عموم احوال رورگار همایون  
<sup>۱۴</sup> در رسید<sup>۱۴</sup> بعون الله تعالی و در نزاید باشد نمّه و کرمه<sup>۱۵</sup>

### حکایت

دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۱۶</sup> و تحریض<sup>۱۷</sup> فرمودن  
 مردم را بر آن کار<sup>۱۸</sup>

<sup>۱۶</sup> پیش ارین پادشاهان مغول و بعضی ار<sup>۱۹</sup> آنا و اجداد پادشاه اسلام<sup>۲۰</sup>  
 حلد سلطانه<sup>۲۱</sup> هوس عمارات داشته اند و در آن شروع<sup>۲۱</sup> کرده لیکن کمتر  
 ناتمام رسایده<sup>۲۲</sup> چنانکه مشاهده رفته و هر کجا نیادی بهادند مالم<sup>۲۳</sup> اموال

۱ P. om. — ۲ W ترک — ۳ S, P مرستاد —

۴ P hic inserit — بواسطه افعال ناپسند خویش W<sup>۵</sup> در عقبی —

۶ S, L, P om — ۷ P inserit — که نگویید که ۸ S, L, P یید —

۹ L, P, W مدر — ۱۰ L, P داشته باشد —

۱۱ L, P مردم تواضع و ۱۲ L, P, W p.h.v.e —

۱۳ W om — و فرمود ۱۴ L, P pro ۱۴ — ۱۵ exhibit

و کرمه ۱۵ W om — ان شاه الله (که رور رور L) در تراید باشد و السلام

— ترعب و تحریض ۱۷ W — پادشاه دین پناه ۱۶ W p.h.v.e —

۱۸ L add. دادن W om — ۱۹ P, W om —

— نور الله مرقد W exhibit حلد الله . ۲۱ P — عاران حان ۲۰ W inserit —

— مالی ۲۳ L, P — رسید ۲۲ L, P —

ر آن صرف شد<sup>۱۷</sup> و از ولایات وجوه تابقور<sup>۱</sup> و چهارپای و آلات<sup>۲</sup> و مزدور می آوردند و خلافت را زحمت<sup>۳</sup> می رسید و اکثر تلف می شد و کسانی<sup>۴</sup> که بر سر آن<sup>۴</sup> می بودند اللیلة حلی میگفتند و مال از میانه می رفت و ریادت عمارتی میسر می شد و آن نیز که کردند<sup>۱۹</sup> بر سیاد بود و مانند رمای خراب گشت پادشاه اسلام<sup>۵</sup> در کار عمارت ضبط و ترتیب<sup>۶</sup> بر وجهی فرمود که بهتر از آن ممکن<sup>۲۰</sup> نیست هر کجا حواحه معتمد مستطهر صاحب ناموس هست<sup>۷</sup> برگزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده<sup>۸</sup> و وجوه بتحویل<sup>۲۱</sup> او کرده و حواجگان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده و تمامت آلات را صرفه تمام<sup>۲۲</sup> قیمت و احرث نکار ردن آن مقدار آلات معین گردانیده تا اگر اَجْرًا تقصیر نمایند نقصان و ریان<sup>۹</sup> ایشان عائد<sup>۲۳</sup> گردد و بهر وقت معتمدان و مقومان آلات بکار رده را در کار می شمارد<sup>۱۰</sup> و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب<sup>۲۴</sup> می دارد و چنان مصوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهد که آرا استیفا و اعتبار کند محاسنه شیکچیان را با آلات<sup>۲۵</sup> که نکار رده اند مقاله کسد<sup>۱۱</sup> فی الحال حق ارتباط واضح گردد و قطعاً در آن ریر و نالایی<sup>۱۲</sup> باشد و هرگز هیچ<sup>۲۶</sup> اتفاقی در کار آن حواجگان و معماران محال طعن<sup>۱۳</sup> بیاند<sup>۱۴</sup> و بر سر هر کاری<sup>۱۵</sup> امیاب منصوب اند تا نگذارند که<sup>۲۷</sup> آلت های بد نکار رند یا ارگیج و صاروح چیزی گم کسد و حاک<sup>۱۶</sup> در آن آمیرید و این ضبط و احتیاط در عهده ایشاست S. fol. 303 v. دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را قیمت معین تقاطعه داده اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقررتست<sup>۲</sup> و بهر شهر و ولایت<sup>۱۷</sup> عمارت<sup>۱۸</sup> میفرماید<sup>۱۹</sup> و ابهار<sup>۲۰</sup> و

— رحمت P ۳ — آلت S. ۲ — ولایات P add ۱  
 — ترتیبی W ۶ — خلد سلطاه L, P add. ۵ — بر آن سر W. ۴  
 — ریادت L, P. ۹ — کرده W. ۸ — که بود W. . . که هست S. ۷  
 — آلات بر کار کرده در کار می شمارد T = P, S, W ۱۰  
 — طعی P ۱۳ — ریر نالایی P ۱۲ — کسد P ۱۱  
 — ۱۵-۱۶ W om ۱۶ — et v ۱۶ که insert W ۱۵ — بیاند W ۱۴  
 — می فرماید L ۱۹ — عمارات L, W ۱۸ — ولایات L, P ۱۷  
 — آنها L, P ۲۰

حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه و تخریب  
فرمودن مردم را بر آن کار

کهریزها بیرون می آورد و حاری میگرداند و ار آن جمله آنچه معظم ترست و  
در آن حیری تمام بهری رعایت<sup>۳</sup> بزرگست که در ولایت حله حاری فرموده و  
نامش بهر عارانی اعلی بهاده و آن آب را مشهد مقدس<sup>۴</sup> امیر المؤمنین حسین<sup>۱</sup>  
علیه السلام<sup>۲</sup> رده و تمامت صحراهای<sup>۳</sup> دشت کربلا که بیابان<sup>۴</sup> بی آب  
بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین<sup>۵</sup> نه زلال فرات رواه گرداید  
چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد<sup>۶</sup> مزروع است و باغات و بساتین را  
سیاد بهاده اند<sup>۷</sup> و کشتیها که از بغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله  
اند مشهد می تواند رفت و قرب صد هزار تعار حاصل آست<sup>۷</sup> و حیوانات و  
انواع حضر در آنجا بهتر از در<sup>۷</sup> تمامت اعمال بغداد می آید و سادات که مقیم  
مشهد اند بدان<sup>۸</sup> واسطه<sup>۹</sup> عظیم مرغه الحال<sup>۸</sup> شده اند و چون ایشان  
مردم درویش بودند و جمعی ابوه و نغایت محتاج<sup>۱۰</sup> تمامت را غله ادرار فرموده  
و سال سال<sup>۹</sup> نایشان می رسد<sup>۱۱</sup> و در حدود مشهد سیدی ابو الوفا<sup>۱۲</sup> رحمة  
الله علیه که<sup>۱۳</sup> همچنین بیابان<sup>۱۴</sup> بی آب بود و در مشهد آب شیرین<sup>۱۰</sup> جهت  
خوردن نه سالی پادشاه اسلام<sup>۱۵</sup> خلد ملکه در آن صحرا بشکار رفت و رای<sup>۱۶</sup>  
چهارپایان<sup>۱۷</sup> آب یافتند و<sup>۱۱</sup> خرگوران و آهوان عظیم لاغر و صعیف بودند  
از جهت بی آبی و بی علفی فرمود تا از فرات بهری آنجا برسد تا<sup>۱۲</sup> مشهد  
آب و زراعت نابدید آید و هم حیوانات صحرائی بیساید و میر چون در آن<sup>۱۸</sup>  
بیابان روند چهارپایان را<sup>۱۹</sup> از بی آبی رحمت<sup>۲۰</sup> رسد<sup>۱۸</sup> و علف از<sup>۲۱</sup> حو  
گاه باشد ناندک زمانی بهری معظم آنجا برسد<sup>۲۲</sup> و نام آن بهر غاران سفلی

۱ P, W add بی علی — ۲ P عليهم السلام L  
— و — et L, W inserant صحرا<sup>۳</sup> W — علیهما السلام W  
— کشته<sup>۵</sup> L, P — بیابانی<sup>۴</sup> L, P  
— آبادان و (معمور) L, P ins تمامت مشهد و حوالی<sup>۶</sup> L  
— T = L, P بواسطه آن<sup>۹</sup> S — مدین<sup>۸</sup> W —  
— نام<sup>۱۲</sup> L add. — رساید<sup>۱۱</sup> L — و رعایت محتاج<sup>۱۰</sup> P om  
— بیابانی<sup>۱۴</sup> L, P, W —<sup>۱۳</sup> L om  
— جهت<sup>۱۶</sup> L, P, W — خلد ملکه et om. عاران جان<sup>۱۵</sup> W add.  
— حیوانات را<sup>۱۹</sup> W — بدان<sup>۱۸</sup> L, P, W — خود<sup>۱۷</sup> W. add.  
— برسد<sup>۲۲</sup> L — و<sup>۲۱</sup> P. — رحمتی<sup>۲۰</sup> W.

نهاده<sup>۱</sup> و بعد از آن از جانب غربی<sup>۲</sup> بهری دیگر بسرحد آن بیان روان گرداید و نام آن بهر غازانی<sup>۳</sup> کرد و از<sup>۴</sup> آب و زمین چند فدان<sup>۵</sup> وقف آن<sup>۶</sup> مشهد<sup>۷</sup> فرمود و نای از تمامت<sup>۸</sup> مواضع که آرا<sup>۹</sup> عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البر<sup>۱۰</sup> که در تبریز<sup>۱۱</sup> ساخته است کرد و این رمان در مشهد سیّدی او الوفا نیاد باغات و ساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز<sup>۱۲</sup> نداشتند پیدا شده و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را اعراب یابی رحمت می رسید فرمود<sup>۱۳</sup> تا آرا<sup>۱۴</sup> بارویی ساختند و مثال شهری و در آن حمام و عمارات بساخته اند و عن قریب شهری<sup>۱۵</sup> شود و عمارات بی اندازه در اکثر<sup>۱۶</sup> ولایات ساخته و می سازد و انهار<sup>۱۷</sup> و کهریزها جاری می گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل الحامد و آنچه<sup>۱۸</sup> فرموده تا موجب حکم یرلیع شرط نامه شرکت وکلای دیوان حالصات احیا و عمارت کند آرا<sup>۱۹</sup> نهایت<sup>۲۰</sup> بیست و در<sup>۲۱</sup> عهد مارک او بواسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی مشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه<sup>۲۲</sup> حمت خود میکند<sup>۲۳</sup> صد چندان باشد<sup>۲۴</sup> و هر حانه و ناع<sup>۲۵</sup> ۱۴ که پیش ازین بصد دیار بود این زمان بهرار دینارست و پیش ازین بعد جماعتی که این<sup>۲۶</sup> رمان<sup>۲۷</sup> عمارت میکند خرابی می کردند و عمارتی که این رمان در ممالک میکنند بعد از عهد<sup>۲۸</sup> اکاسره در عهد هیچ پادشاهی<sup>۲۹</sup> نکرده اند و عجب اگر در رورگار اکاسره سیر این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشد<sup>۳۰</sup> چه در آن وقت هر چند<sup>۳۱</sup> ممالک<sup>۳۲</sup> ۱۷ معمور تمام<sup>۳۳</sup> ۱۸ بود لیکن آرا<sup>۳۴</sup> ۱۹ بسالهای سیار<sup>۳۵</sup> ۲۰ عمارت کرده بودند و سیر چون در آن وقت ماسد این خرابی<sup>۳۶</sup> سوده<sup>۳۷</sup> ۲۱ تکدام عمارت مشغول بودندی<sup>۳۸</sup> ۲۱ و شهر تبریز که این رمان دار الملک<sup>۳۹</sup> ۲۲ است بارویی مختصر داشت و آن نیز

— آن P inserit ۳ — رای L, W ۲ — بهادد L ۱  
 — آن P msert ۶ — P om. ۵ — چندان P om, L ۴  
 — آهارا W. ۱۱ — حویها W ۱۰ — شده است P ۹ — که P. ۸  
 — P om. ۱۵ — نامی W ۱۴ — باشد W. ۱۳ — بهایتی L, P ۱۲  
 — P om. ۱۸ — تمامت P ins ۱۷ — شده باشد L ۱۶  
 — کشیدی L, W ۲۱ — درار W ۲۰ — اما آهارا W. ۱۹  
 — دار السلطنة W ۲۲

حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلفد ملکه و تخریب  
فرمودن مردم را بر آن کار

مدرس<sup>۸۶</sup> گشته و بیرون شهر حایها و عمارات سیارست فرمود که چگونه  
شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن<sup>۸۷</sup> اند و دارالملک است آنرا  
باروی نساگرد اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می توان ساخت  
چون ناغات و بسایین بعمارت<sup>۱</sup> شهر متصل است ضرورت بارو در میان  
املاک معمور مردم می افتاد<sup>۲</sup> و نیز تقرر کردند که چون در تبریز غریب  
S. fol 304 r.<sup>۱</sup> و مقیم فی انداره اکثر متمول ساکن اند بارورا قسمت کند  
تا هر طائفه پاره نوحوه حویش سارید بمدت دو سه سال پادشاه<sup>۲</sup> اسلام  
حلد<sup>۳</sup> ملکه<sup>۴</sup> از آنجا که همت بلند و کمال مرحت و شفقت اوست فرمود که  
چگونه شاید که بواسطه خیری که<sup>۵</sup> فرمائیم اکثر عمارت<sup>۵</sup> مردم حراب گردد  
و متضرر شوند در وقتی که شهر تبریز سیاد می بهادند چه گمان بردند که  
حال آن<sup>۶</sup> بجائی رسد که چندین هزار خانه<sup>۶</sup> بیرون بارو بسازند و درین  
اندک زمان که مشاهده کرده شد این همه خلق زیادت<sup>۷</sup> گشتند و این عمارات  
بیرونی ساختند اگر رین قیاس کثرت پیدا شود<sup>۷</sup> امیدست که خلق این  
شهر عظیم سیار گردد<sup>۸</sup> همت بلند می باید داشت و این بارورا چنان کشیدن<sup>۸</sup>  
که تمام ناغات مردم با خایها بهم داخل محوط افتد تا ناغات<sup>۷</sup> حراب باید  
کرد<sup>۹</sup> و تمامت را قیمت زیادت شود و مارا ثواب باشد و نیز ممکن<sup>۱۰</sup> که  
بیمن توفیق الهی سرور ایام<sup>۸</sup> چندان جمعیت و ازدحام نادید آید که تمام این  
محوط را<sup>۱۱</sup> خایها سارید و بهم پیوند<sup>۱۲</sup> و جایگاه ر مردم باشد<sup>۱۳</sup> چه  
محروست<sup>۹</sup> که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرا دولتی میدهد و آبادان میشود  
بواسطه کثرت حای ر مردم تنگ می گردد<sup>۱۰</sup> و دو سه طبقه عمارت بر هم  
می بهد<sup>۱۴</sup> و کوچها تنگ و دیوار<sup>۱۵</sup> بلند میشود و هوا<sup>۱۶</sup> متعفن بدان  
سس<sup>۱۱</sup> و با ظاهر می گردد و ر محوریهای متشوع نادید می آید و دیگر نار حراب

— الله P ms ۳ — می افتد L ۲ — عمارات W. ۱  
— مردم L add ۶ — یا تمامت L ۵ — حلد ملکه W om ۴  
— حراب بگردد P ۹ — کشید W. ۸ — شود L ۷  
پیوند P پیوند S ۱۲ — محوطه W ۱۱ — ممکن L, W. ۱۰  
— ر حایق تنگ باشد W تنگ شود L ۱۳ — T. = L, W  
— هواهای آن W ۱۶ — دیوارهای W. ۱۵ — مردم رسد P ۱۴



میشود مانند شهر خوارزم بنا برین معنی فرمود تا <sup>۱۸</sup> بارو<sup>۱</sup> بیرون باغات بگردانیدند و در آنچه گفته بودید <sup>۲</sup> که مردم که سکان شهرد و حوه دهند فرمود که هر چند فائده<sup>۱۸</sup> این بارو<sup>۳</sup> ساختن ایشان راجع است <sup>۴</sup> لیکن رعایا و عوام کوتاه نظر باشند و عواقب امور و مال حال<sup>۵</sup> را ادراک نتوانند کرد <sup>۱۴</sup> حالی<sup>۶</sup> و جوه دادن ریشان سخت آید این کار حیرت مال ار خاصه<sup>۷</sup> خود بدھیم و ساریم<sup>۸</sup> تا ثواب و نیک نامی<sup>۹</sup> ما را <sup>۱۰</sup> مذخر ماند و رعایا و خلایق بیاساید و بعلت این مطالبه کسی ایشان تعلق سارد درین <sup>۱۱</sup> موجب حکم فرمود و مدت <sup>۱۶</sup> دو سال است تا آثار آن <sup>۱۲</sup> عمارت کرده اند و درین سال ان شاء الله مهره<sup>۱۳</sup> تمام شود <sup>۱۳</sup> و شهری دیگر بزرگتر از محوطه<sup>۱۴</sup> تبریز قدیم در موضع <sup>۱۷</sup> شب و شمشیز گوید <sup>۱۵</sup> که ابواب البر ساخته ما فرموده چنانکه ابواب البر<sup>۱۶</sup> و اکثر ناعات آن محیط است و آرا <sup>۱۸</sup> غارایه نام بهاده و فرمود <sup>۱۷</sup> که تجار که <sup>۱۸</sup> از روم و افریج رسد نار آجبا گنشاید لیکن تمعاجی آجبا و ار <sup>۱۹</sup> آن شهر تبریز یکی <sup>۲۰</sup> باشد تا منارعت یفتند و فرمود تا بر هر دروازه<sup>۲۰</sup> اردروارهای <sup>۲۱</sup> تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروان سرائی بزرگ<sup>۲۰</sup> و چهار نارار و حمام سا کرده آید و جهت کارخاها و موضع چهار پایان تا تمامت تجار که از اطراف رسد هر قوم از آن دروازه<sup>۲۲</sup> <sup>۲۱</sup> که بدان صوب منسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای رول کسد و تمعاجی قماشات ایشانرا صبط کسد <sup>۲۳</sup> و <sup>۲۳</sup> و <sup>۲۳</sup> در آمده در شهر رود <sup>۲۴</sup> و مواضع حویش معین گردانیده اگر خواهد نقل کسد و همچنین چون تجار از تبریز اطراف رود <sup>۲۵</sup> آجبا فرو آید تا تمعاجی احتیاط نارها کسد و ار آجبا روانه گردید <sup>۲۶</sup> و از هر نوع عمارات <sup>۲۳</sup> بسیار

— ایشاراست P ۴ — S om ۳ — بود W ۲ — ماروی P ۱

— S om ۷ — حالا P ۶ — حلال W ۵

— نام بیک W ۹ — ما ار مال خاصه ساریم L, P ph.v ۸

— W om ۱۲ — مدین L, P, W ۱۱ — باشد W ms ۱۰

— و شمشیز گوید L, P om ۱۵ — محوطه S, W ۱۴ — گردد W ۱۳

— L om ۱۸ — و فرمود L om ۱۷ — (بر L) ابواب البر P ۱۶

— W. om. ۲۱ — — ۲۲ — ۲۰ — L om ۲۰ — W. om. ۱۹

— L, S, P, W. lac. = ۲۵ — ۲۴ — T ۲۴ — کسد L, P ۲۳

— گرداند L ۲۶

حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه و تخریس ۲۰۷  
مردم را بر آن کار

در ممالک فرموده و میفرماید <sup>۱</sup> دیگر حکم فرموده تا از همه ممالک انواع  
درختان میوه‌دار و ریاحین و حیوانات <sup>۲۴</sup> که در تیر بود و هرگز در آنجا  
کس ندیده بهال و شاح آن پیوند کردند <sup>۲</sup> و ندور آن بیاوردند <sup>۳</sup> و ترتیب  
آن مشغول <sup>۲۵</sup> شدند و این زمان مجموع آنها در تیر بادید آمده رور رور  
درمی‌رسد و ریادت از آنکه در شرح گنجد و حلائق بدان <sup>۲۶</sup> مستمع اند  
و دعای <sup>۴</sup> دولت قاهره ثناها الله تعالی میگوید و تمامت ولایات بعید از ممالک  
هد و حتای و غیره ایلچیان <sup>۵</sup> فرستاده تا تخم چیزهایی که <sup>۶</sup> مخصوص بان  
ولایات <sup>۷</sup> یابد حق تعالی او را <sup>۸</sup> از عمر <sup>۹</sup> و سلطنت تمتع دهد <sup>۱۰</sup>

### حکایت سیزدهم

در ابواب السرّ که پادشاه اسلام <sup>۱۱</sup> در تیر و همدان و دیگر ولایات انشا و

احداث فرموده و موقوفات و ترتهای ایشان <sup>۱۲</sup> و خیراتی که بدر کرده <sup>۱۳</sup>

ایشان تا اکنون <sup>۱۵</sup> چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی <sup>۲</sup> باشد نامعلوم ار

آبادانی و عمارت دور چنانچه هیچ آفریده ر آن مطلع سود <sup>۱۶</sup> و حوالی آرا  
غروق <sup>۱۷</sup> کرده معتمدان سپارد <sup>۳</sup> تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند و  
پادشاه <sup>۱۸</sup> چون مسلمان شد و آیین دین را بعیوق رساید فرمود که هر چند <sup>۴</sup> رسم  
بدران ما ایست <sup>۱۹</sup> و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در  
دین داری <sup>۵</sup> حلی نیست لیکن در آن فائده یست و چون مسلمان شده ایم

— آن پیوند کردند L. om. ۲ — و می‌مرد L. om. ۱

— دعاهای L. ۴ — شاح آن پیدا گردانیده ار دور بیاوردند P. ph. v. ۳

— ولایت W. ولائست L. ۷ — کاشته و L. ins. ۶ — ایلچیارا L. P. ۵

— دولت W. ins. ۹ — این پادشاه اسلام پناه عدالت دستگامه را W. ph. v. ۸

و معنهای همت سرسناد محرمه السی و اهل بته الطاهریس L. P. add. ۱۰

— و السلام et add تمتع گرداناد W

— آن L. P. W. ۱۲ — عاران حان W. add خلد ملکه L. P. add. ۱۱

— که بدر کرده L. om. و خیراتی که بدر کرده T = P, W, S om. ۱۳

— ایشان تا اکنون P. om. ۱۵ — ار عهد او. تا L. ins. et add. ۱۴

— اسلام خلد الله ملکه P. add. ۱۸ — قوروق W. ۱۷ — نشود W. ۱۶

— چیست L., P, W. ۱۹ — خلد ملکه L. add.

باید که شعار ما نیز<sup>۱</sup> بر طریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر<sup>۲</sup> از آن عادات<sup>۱</sup> است و در اوائل<sup>۲</sup> حال در حراسان بزیارت مشهد<sup>۳</sup> مقدس<sup>۳</sup> طوس علی ساکبه<sup>۴</sup> السلم و ترم سلطان یابرد و<sup>۵</sup> ابو الحسن حرقانی و شیخ ابوسعید ابو الخیر<sup>۱۰</sup> و دیگر اولیاء آلجا رُوح الله رمسهم<sup>۵</sup> <sup>۱۱</sup> رفته بود و ترمهه<sup>۱۲</sup> آن نقاع و احوال<sup>۱۳</sup> مجاوران آن مشاهده<sup>۱۴</sup> کرده و بعد از آن<sup>۱۵</sup> چون مسلمان شد<sup>۱۶</sup> زیارت مشهد مقدس<sup>۱۷</sup> امیر المؤمنین علی<sup>۱۸</sup> علیه السلم<sup>۱۷</sup> و دیگر<sup>۱۹</sup> مشاهد و مرار<sup>۲۰</sup> اولیای بغداد<sup>۹</sup> قدس<sup>۲۱</sup> الله ارواحهم در یافت<sup>۲۲</sup> و روزی فرمود که کسی<sup>۲۳</sup> که<sup>۱۰</sup> برین وجه مرده باشد<sup>۲۴</sup> مشهد و مرار او برین<sup>۲۵</sup> گوبه بود او را چگونه از<sup>۱۱</sup> مردگان توان شمرد این مردن بهتر از ریدگانی دیگر است و هر چند ما را مرتبهٔ صلحا نیست لیکن از راه تشنه<sup>۱۲</sup> <sup>۲۶</sup> ایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه حیری و صدقه جاری گردد تا برکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری<sup>۲۷</sup> نماید و ثوابی دائمی مَدخر گردد و معایت بیکو بود و درین وقت که حق تعالی قدرت داده آغار کسیم تا باشد که بیمن توفیق تمام گردد و چون در<sup>۱۳</sup> <sup>۲۸</sup> دار الملک تریز بود<sup>۱۴</sup> آلجا اختیار فرمود و خارج شهر در جاب<sup>۱۵</sup> غربی در موضع شب<sup>۱۶</sup> خویشتن طرح کشیده آرا سیاد نهاد<sup>۱۷</sup> و این<sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> چمد سال است تا عبارت آن مشعولد<sup>۲۹</sup> و ارگسد سلطان سجر سلجوقی عمرو که معطم ترین<sup>۲۰</sup> عمارات عالم است و دیده بود بسیار<sup>۲۱</sup> باعظمت تر سیاد از آن<sup>۲۲</sup> نهاده<sup>۲۳</sup> و هیات و طرح آن نقاع و کیفیت مصارف آن حیرات برین موجست<sup>۲۴</sup> که اثبات می یابد و مفصل میگردد<sup>۲۵</sup>

— ساکبه التجه و . P. ۴ — W om. ۳ — اول W ۲ — عادت P ۱

— مقدسه : W ۶ — روحهم W ارواحهم P. ۵

— خدادرا W ۹ — مرارات P. ۸ — رسی الله عه L. exhibet ۷

— بست L ۱۲ — حله . W ins ۱۱ — L. om. ۱۰

— شم W ۱۶ — صحاب W ۱۵ — S. om. ۱۴ — P om ۱۳

— درین L, P ۱۸ — T. = L, با نهاد . S, P, W ۱۷

— معتدترین . L ۲۰ — است et om verba usque ad مدت L, P. ins. ۱۹

— P, S, ۲۴ = T. ۲۳ — W om ۲۲ — سیاری W. ۲۱

— و طرح آن قعه شریه برین موجست ۲۴ — ۲۳ — W. pro

— و الله اعلم بالصواب et add که مفصل میگردد ۲۵ — W. p.h v ۲۵ — L om ۲۴

حکایت سیردهم در ابواب البرّ که پادشاه اسلام در تریز و همدان و دیگر ولایات ۲۰۹  
انشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتهای ایشان و حیراتی که ندر کرده

S. fol 305 r مصارف<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> موقوفات ابواب البرّ مذکور و سائر حیرات و مسرّات که ضائم آنست بموجب شرط واقف  
<sup>۲</sup> غارن خان<sup>۲</sup> تقبل الله منه بر حسب مفصل و قفیه مبارکه بطریق احوال

حرف

آنچه نگسد عالی و دیگر ابواب البرّ که در حوالی آنست تعلق دارد

اصافات <sup>۵</sup>	مواجب <sup>۴</sup> نگسد عالی	اصافات <sup>۴</sup>	مواجب <sup>۴</sup>
فرش و طرح	مرتزقه ار	فرش و طرح	مرتزقه ار
وبهائ <sup>۷</sup> شمع	حفاظ و	وبهائ شمع	حفاظ و
و مداب و	عمله	و مداب و	عمله
عطر <sup>۸</sup> و مصالح		عطر <sup>۸</sup> و مصالح	
حلاوه <sup>۳</sup> در		حلاوه <sup>۳</sup> در	
شهای جمعه		شهای جمعه	
نام <sup>۱۰</sup> حقا		نام <sup>۱۰</sup> حقا	

اصافات <sup>۱۲</sup>	مواجب <sup>۱۱</sup> حاقه	اصافات <sup>۱۲</sup>	مواجب <sup>۱۱</sup> حاقه
فرش و طرح و	مرتزقه ار مدرسان	فرش و طرح و	مرتزقه ار مدرسان
و حه روشائی	و معیدان و فقها	و حه روشائی	و معیدان و فقها
و عطر و آلات	و عمله	و عطر و آلات	و عمله
حرفی <sup>۷</sup> و غیرها		حرفی <sup>۷</sup> و غیرها	
اصافات <sup>۱۶</sup> مواجب		اصافات <sup>۱۶</sup> مواجب	
مرتزقه ار <sup>۱۷</sup>		مرتزقه ار <sup>۱۷</sup>	
شیخ <sup>۱۸</sup> و امام و		شیخ <sup>۱۸</sup> و امام و	
متصوفه		متصوفه	
و قولان و <sup>۱۹</sup>		و قولان و <sup>۱۹</sup>	
حادم <sup>۲۰</sup> و دیگر		حادم <sup>۲۰</sup> و دیگر	
اصاف <sup>۲۱</sup> عمله		اصاف <sup>۲۱</sup> عمله	

— حلاوا<sup>۳</sup> P — — غارن خان — L, P om<sup>۲</sup> — — L, P om<sup>۱</sup>

— و غیرهم — W add<sup>۵</sup> — — جمعه باسم — L om<sup>۴</sup>

— حرمی — W<sup>۷</sup> — — شامیه و حمیّه — W add<sup>۶</sup>

رصد		دارالسیاده	
مواحب	اصافات	معاش	اضافت
مترزقه از مدرس حکمیات و معید و متعلمان و حارن و ماول و سائر عمله	فرش و طرح و بهاء مذاب و زر و عطر <sup>۷</sup>	سادات از تقیب که مقیم آلحا باشد و سادات آیده و رویده	فرش و طرح و بهاء شمع <sup>۱</sup> و مذاب و عطر
	اصلاح و مرمت آلات و ادوات ساعت و رصد و آنچه نکار آید <sup>۸</sup>	مواحب عمله <sup>۵</sup> از خادم و مطحی و دیگر کارکنان که آجبا ناشد <sup>۶</sup>	و طیفه مرتب که مهمات دار السیاده قیام نماید <sup>۲</sup> و خدمت سادات بموجب شرط واقف بجای <sup>۳</sup> آورد <sup>۴</sup>

بیت الکتب		الشفا <sup>۲۲</sup>	
مصالح	اضافه	مصالح	اصافه <sup>۲۳</sup>
اصلاح و مرمت کتب و ثمن <sup>۱۰</sup> کتب ضروری	فرش و طرح و بهای مذاب	ادویه و اشربه و معاحین و مراهم و اکحال و مروّرات و حامه حواب و ملاس <sup>۹</sup> بیماران	فرش و طرح و بهای <sup>۲۴</sup> مذاب و زر و عطر <sup>۲۵</sup> و آلات حرقی

۱ S om — ۲ L — نماید — ۳ S om —

۴ L — آمد W. p.h.ve — خدمت سادات کند — ۵ S, W om —

۶ L, P — دارالسیاده (L. آنجا) — ۷ W add — و غیره —

۸ P om — و آنچه نکار آید — ۹ W — یالاس — ۱۰ W om — و ثمن —

حکایت سیزدهم در ابواب الترتیب که پادشاه اسلام در تریز و همدان و دیگر ولایات ۲۱۶  
اشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتیهای ایشان و خیراتی که ندر کرده

بیاض	مواجب	تخمیر	مواجب <sup>۲۷</sup>
صحیح <sup>۴</sup>	مرتزقه ار	اموات که	مرتزقه ار طیب <sup>۲۸</sup>
	حازن و ماول	بیگاه <sup>۲</sup>	و کحال <sup>۲۹</sup> و حراج
	و فراش <sup>۳</sup>	آخا وفات	و حازن و خادم
		یاسد	و عمله <sup>۳۰</sup>

<sup>۱</sup> بیت المثلوی S fol. 305 v.

<sup>۲</sup> مواجب بنام<sup>۷</sup> يك نصر

نواب که آرا مقررست

بیت القانوں

مصالح	اصافه
واحرافات	فرش و طرح
قواین و مسح	و بهای مذاق
واجیاء آن	و زر
بیاض	مواجب
صحیح <sup>۶</sup>	مرتزقه ار
	کاتب و
	حازن و فراش <sup>۵</sup>

گرمائه سبیل

حوضخانه<sup>۸</sup>

مواجب	مصالح	مواجب	مصالح
عمله ار حامی	میرر و سطل	ناسم يك نصر	مذاق و زر و <sup>۳</sup>
و بوکران و	و گل و چراغ	فراش	عطر <sup>۴</sup> و اریق و
حامه دار و	و بیل و محرفه		سو <sup>۵</sup> و حم و کوره <sup>۹</sup>
و قناد	و هیرم <sup>۱۰</sup> و علف		
	گلجن		

<sup>۱</sup> L., P. سائر عید W om —

<sup>۲</sup> L., P., W. om —

<sup>۳</sup> S om فراش — واحد، T = L., P., W. —

<sup>۴</sup> T = P., S., L.,

W om. بیاض صحیح<sup>۵</sup> S om فراش — مواجب، T = L., P., W. —

<sup>۶</sup> T = P., S., L., W om بیاض صحیح<sup>۷</sup> L., P. —

<sup>۸</sup> L., P add متوصی — و <sup>۹</sup> L add مسالن، P سوال —

<sup>۱۰</sup> W همه et om verba sequentia —

حرف ۱

۸ مصالح	مصالح	مصالح <sup>۷</sup>	۹ آنچه از صائم و توابع ابواب البر <sup>۸</sup> مذکورست
حلاوتی <sup>۷</sup> که درشبهای جمعه	آش بررگ که هر سال	آش بیرونی بکوشک عادلیه	
رسم اهل مسجد و حاقه	در آن	که امراء <sup>۲</sup> معول <sup>۹</sup> و تاریک	
و مدارس و ایتم <sup>۹</sup> و سائر	رور که واقف شکر الله	و کسانی که آلتجا آید	
جماعت بدهند <sup>۱۰</sup> بیرون آنکه <sup>۱۱</sup>	سعیه مجوار حق تعالی	چون <sup>۱۰</sup> زیارت کنند نان	
در گنبد عالی جداگانه معین	پیوسته بدهند و شرط	کوشک آید و این <sup>۱۱</sup> آش	
شده بموجب تفصیل دفتر <sup>۱۲</sup>	آست <sup>۳</sup> که مجاوران <sup>۴</sup> قع	آلتجا بخورد	
	مذکوره و ائمه و اعیان		
	و مستحقان تبریر و		
	و غیرهم که آلتجا آید	۱۱ ما محتاج مواجب	
	جمع شود <sup>۵</sup> و حتم کند	۱۲ آش هر روزه و عمله ارمطخی	
	و آش حورید و صدقه <sup>۶</sup> که	اصافه <sup>۱۳</sup> فرش و حوائجی و شرابی <sup>۱۳</sup>	
	معین شده <sup>۶</sup> آن رور	طرح و آلات و اسازدار و دیگر	
	بدهند	۱۴ مطبخ و مصالح اصناف عمله	
	ما محتاج صدقه	شرت <sup>۱۵</sup> حاه <sup>۱۴</sup> آلتجا <sup>۱۵</sup>	
	آش مذکور <sup>۱۷</sup> که درین رور	و بهای مذاق	
	بدهند	و غیره <sup>۱۶</sup>	

۱۸ اخراجات  
 ۱۷ عیدین و ایام و لیالی ایتم که همواره صد هر تیمرا  
 مستحقان مسکین<sup>۲۲</sup> پوستین<sup>۲۳</sup> گول  
 مترکه<sup>۱۸</sup> ار<sup>۱۸</sup> عاشور و شب قرآن آمورد و تربیت کند<sup>۲۱</sup> ار پوست گوسفند هر سال  
 راة<sup>۱۹</sup> و غیره<sup>۲۰</sup>

- شرطست ۳ L, W — و ۲ L ins — در ۱ W ins —  
 — که ۶ L, P ins — آلتجا جمع آید ۵ L — آن ۴ W ins —  
 — ۱۰۷ ۹ — ۹ — ۱۰ — ۹ L, P om — حلاوا ۸ P — حلاوه ۷ W add —  
 — شراذدار ۱۳ L, P — دفترها ۱۲ W — آنچه ۱۱ L, P, W —  
 — و غیره ۱۶ S, W om — ۱۵ L, P om — شرمجاه ۱۴ W —  
 — ۱۸ — ۲۰ — ۱۸ L, P om — بررگ ۱۷ L —  
 — و تربیت کند ۲۱ S, W om — و رور بورور ۱۹ W ins —  
 — ار ۲۳ W ins — ار ۲۲ W ins —

حکایت سیردهم در ابواب الرّ که پادشاه اسلام در تریز و همدان و دیگر ولایات ۲۱۳  
انشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتهای ایشان و حیراتی که بنا کرده

هدیه

وحه

صد محلد مصحف  
که ۷ هر سال تجدید  
بجردد

معیشت<sup>19</sup> سالیانه  
و اعیدی صد هر<sup>20</sup> کودك ۲  
چون قرآن آموخته  
باشد<sup>21</sup> چه مقداری<sup>4</sup> عیدی  
بدهد و ست بکسد  
<sup>22</sup> و بعوض ایشان دیگران<sup>5</sup>  
بیارد<sup>6</sup>

اضافه

فرش و طرح مک  
و آنچه بنا آید

<sup>24</sup> بیج هر معلم و بیج  
رقیب که ملارم<sup>25</sup> کودكان  
باشد و بیج عورت که  
<sup>26</sup> عم حوارگی کسد

چینه

تجهیز

تریب<sup>27</sup>

انواع مرغان که در شش ماه  
رمستان که سرما و یرف<sup>16</sup> باشد  
گندم و گاورس ماصفه بر نام  
ریرد تا<sup>17</sup> بخورد و هیچ  
کس<sup>18</sup> آن مرغان را نگیرد  
و هر که قصد ایشان کند  
در لعنت و سحط حق  
تعالی<sup>19</sup> باشد و متولی و  
<sup>22</sup> ساکان قاع<sup>20</sup> مانع و  
متعرض شود<sup>21</sup> و الا آثم باشد

اطفال که راه<sup>8</sup> می اندازد عرنا که در تریز وفات  
ایشان را<sup>28</sup> بگیرد و احره<sup>29</sup> یابد و آن مقدار  
دایگان و<sup>30</sup> ما محتاج ترکه نداشته باشد  
ایشان بدهد تا<sup>9</sup> آنگاه که<sup>13</sup> ایشان را<sup>14</sup> دفن  
که بزرگ شود و<sup>10</sup> سن کسد<sup>15</sup>  
<sup>21</sup> تمیرسد<sup>11</sup> صعقی  
یا پیشه تواند آموخت<sup>12</sup>

— مقدار ۴ S, L, P — ۳ W. om — کودکت ۲ S — که ۱ L, P  
— در ۷ W ins — و ثات کسد ۶ W add — دیگر ۵ W  
— ۹ T. ۹ — ۱۰ = W, S, L. P om — ر سر راه (L) راهها ۸ L P  
— ۱۲ ۱۱ — ۱۳ P om ۱۳ — ۱۱ T ۱۱ — ۱۲ = W, S, L, P om —  
— ۱۶ W ins et om و اردگی — ۱۵ ۱۳ — ۱۴ W ins — تقار ۱۴ W ins  
— حد ۱۹ W — و کسی ۱۸ W — که ۱۷ W  
— شود W, باشد L, شود ۲۱ P. om — مذکوره ۲۰ L P add



<sup>۱</sup> جهت

عوض

<sup>۲</sup> بیوه ربان درویش که هر سال <sup>۳</sup> از رای ایشان پسه بدهد تا مایه <sup>۴</sup> ساربد از پاهصد هر بیوه زن هر یکی را <sup>۵</sup> چهارم پسه مخلوح بدهد

سوی و کوره که غلامان و کیزکان <sup>۲</sup> و کودکان شکسد متولی امین را در شهر تبریز بصب گرداند <sup>۳</sup> تا هرگاه که آن جماعت آب کشد و سوی ایشان شکسد <sup>۴</sup> و ار حد او بدگان <sup>۵</sup> ترسد <sup>۶</sup> تحقیق کرده <sup>۷</sup> ایشارا <sup>۸</sup> آن امین <sup>۹</sup> عوض دهد

راهها <sup>۱۰</sup> از سنگ پاک کردن <sup>۱۱</sup> و پول ر جوینها <sup>۱۲</sup> ستن از شهر تبریز تا بمقدار هشت فرسنگ از حوالی و جواب آن ر وحی که در دفتر مصل است

<sup>۷</sup> مرسومات

وجه

وجه عمارت

<sup>۸</sup> ابواب و عمله دیوان اوقاف ابواب البر <sup>۹</sup> مذکوره که موسوم است باوقاف <sup>۱۰</sup> خاص بموجب شرط واقف بیرون اعمال <sup>۱۱</sup> ولایات و مواضع

عمارت گسد عالی و <sup>۱۳</sup> ابواب البر که در <sup>۱۴</sup> دوارده صلح آست و کوشک عادلیه که ارغون خان <sup>۱۵</sup> ساخته است بموجب نص واقف که در وقفیه مبارکه مسطورست <sup>۱۶</sup>

زقات <sup>۱۷</sup> موقوفات و مسلات از ضیاع و عقار و مستعات که باواب البر مذکوره تعلق دارد در <sup>۱۸</sup> تمامت ولایات ممالک هر کجا چیری از آن <sup>۱۹</sup> هست بشرط واقف <sup>۲۰</sup>

— گرداند <sup>۳</sup> L, P — کبیر <sup>۲</sup> W — هر یک را <sup>۱</sup> L, P بهر یک <sup>۱</sup> S

L ph. v. در خداوندگان <sup>۵</sup> S, W om. — شکسه شود <sup>۴</sup> L, W

— از خداوندان و مادران و پدران ستواند خواست و از رحر ترسد

— <sup>۷</sup> W. om. — بتحقیق <sup>۶</sup> W بتحقیق کرده <sup>۶</sup> P om

راهها <sup>۱۰</sup> P — دهد <sup>۹</sup> L, W. — آن امین <sup>۸</sup> S, L, W om

— ر جوینها <sup>۱۲</sup> W om — کند <sup>۱۱</sup> W. — که <sup>۱۲</sup> W ins

— جان <sup>۱۵</sup> W om. — <sup>۱۴</sup> L om. — سائر <sup>۱۳</sup> L ins

— <sup>۱۸</sup> W om. — <sup>۱۷</sup> P. om. — و السلام <sup>۱۶</sup> L. add.

— مصرف رساند <sup>۲۰</sup> L. add. — از آن <sup>۱۹</sup> W om.

حکایت سیزدهم در ابواب الرّ که نادر شاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات ۲۱۰  
اشا و احداث فرموده و موقوفات و ترزتهای ایشان و حیراتی که ندر کرده

<sup>12</sup> و چون همت همایون چنان اقتضا کرد که ازین ۱ حیرات و ۲ ابواب  
البریشتر اصناف حلق بهره‌مند باشد<sup>۳</sup> بموجب مشروح<sup>13</sup> معین فرمود و در  
مملک ار آنچه شرعاً حق مطلق و ملک طلق او بود بر آن وقف کرده  
و وحشی که هیچ طاعن را بر آن اعتراضی<sup>14</sup> نتواند بود<sup>۴</sup> و تمامت  
مفتیان و ثنقات و علمای معظم و قصه اسلام بصحّت آن فتوی دادند و  
حکم کردند<sup>۵</sup> و فرمود تا هفت سحّه وقفیه<sup>16</sup> بسویسد و جمله<sup>۶</sup> مسجّل  
گرداند تا یکی در دست متولیّ باشد و یکی نکهت شریف<sup>۷</sup> و یکی<sup>۸</sup>  
در دارالقضاء دارالملک<sup>16</sup> تبریز و یکی در دارالقضاء مدینه السّلم بغداد  
و یکی و یکی و یکی<sup>۹</sup> سهد<sup>17</sup> و بهر مدّت قصه بغداد  
و تبریز گواهان آرا تاره گردانیده هر قاصی که متقلّد شغل قضا گردد  
حالی که بر مسد بشیّد<sup>18</sup> پیشتر آرا مسجّل گرداند و فرمود تا درین  
ابواب الرّ مذکوره<sup>۱۰</sup> جماعتی که افضل و اکمل عصر باشد ساکن<sup>18</sup> و  
متوطن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان در حدود سفید کوه  
در دیه بورسجرد حاقهای معتبر ساخته<sup>20</sup> و املاک بسیار بر آنجا وقف کرده  
و وارد و صادر از آن حیر در آسایش اند<sup>۱۱</sup> چنانکه همگان مشاهده میکند  
دیگر<sup>۱۲</sup> در هر<sup>21</sup> ولایت که رسید و بهر وقت که جهت قصیه و حالی بدرگاه  
حقّ تعالی امید و راری و یاری مستور داشت بدری و صدقه<sup>22</sup> الترام نمود و  
تمامت نادر رسانید<sup>۱۳</sup> و بوقت آنکه لشکر مصر را مهرم گردانید<sup>۱۴</sup> و در  
دمشق بر سریر سلطنت شست بدری چند<sup>23</sup> که نگاه آن عریضت بعضی  
درین ممالک و بعضی در آن ممالک ملتمس شده بود تقریر میفرمود یکی جهت  
مزار سیف الله خالد<sup>24</sup> س الولید رصعه که در مصاف در آن حدود افتاد قنادیل  
در و طرح و فرش بود هم آنجا تسلیم رفت و دیگر ندر کرده بود که چند  
<sup>25</sup> پاره دیه از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابرهم حلیل صلوات الله

— مرآت L ms حیرات و ۲ S om — ۱ L, P. om —

— جمله W ۶ — کرد W گردید L ۵ — باشد W ۴ — ناستد W ۳ —

— و یکی W add ۹ — دیگر W add ۸ — شریفه W ۷ —

— رسانید W ۱۳ — ۱۲ P om — آید W ۱۱ — مذکور L, P ۱۰ —

— گردانید P ۱۴ —

علیه وقف فرماید و بیز نذر فرمود که چون پیش ارین<sup>۲۶</sup> ناز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سیل الحاح را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف میکنند و هتوی تاویلی<sup>۲۷</sup> این معانی حائر می‌دارد و بحقیقت روا بیست و چون حق تعالی این ملک را بمن ارزانی داشت آن موقوفات و مسبلات را<sup>۲۸</sup> تمامت مصارف خویش رساند و قطعاً در وجه لشکر و دیوان صرف نکند و فرمود که این مملکت حالی در تحت<sup>۱</sup> S. fol 306 v<sup>۲</sup> تصرف ماست و چون مراجعت می‌نمایم لشگری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت بیت حیری که کرده بودم<sup>۲</sup> نامضا ناید<sup>۳</sup> رساید و درین ابواب التریلیغ وقف نامه اصدار<sup>۴</sup> فرمود و درین<sup>۵</sup> ممالک نذر<sup>۶</sup> فرموده بود که<sup>۵</sup> بیست تومان مال ارایجوهایی<sup>۶</sup> ممالک ر سیل<sup>۷</sup> ادرار و وقف و صدقه و اعام در حق جمعی ار امرا و صبیع و شریف توانگر و درویش و لشگری که هر سال<sup>۸</sup> در قوربلتای جمع شوید بدهد و چون مراجعت فرمود آن نذرا نادا رساید و هر طائفه را قوم قوم<sup>۹</sup> علی قدر مراتبهم<sup>۵</sup> تشریف کمر مرصع و ساده و حمامهای متنوع ارزانی داشت و در بیست تومان که ر سیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود<sup>۹</sup> این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال سال بحیری و محصاست و بیرون ارین حکم فرمود که ار هر وجوه که محرانه آورید<sup>۷</sup> بهر ده دیار یک دیار و سهر ده تا حمامه یک حمامه و عشر دیگر اجناس علی حدة جدا گرداند و بجواحه سرایی سپارد که<sup>۸</sup> جهت این مصلحت معین شده تا حارن آن وجوه باشد و همواره آرا ندرویشان و مستحقان می‌رساند<sup>۱۰</sup> و غیر مستحق را هیچ وجوه<sup>۹</sup> ار آن ندهد<sup>۱۱</sup> که<sup>۱۲</sup> از حرانه اصل رسانند<sup>۱۳</sup> و هر سال ار آن جهت تمامت مرازهای مشترکه برده و شمعدان و قنادیل فرستند<sup>۱۰</sup> و همواره در سر تا حق تعالی یاری داشته باشد و محقق داند که حاجات او ناں درگاه بواسطه حیرات و صدقات<sup>۱۱</sup> و ندور بلا کلام روا گردد و نا محار رسد و اجر آل صایع نماید و شهت بیست که در هیچ عصری هیچ آفریده<sup>۱۴</sup> چدین

۱ L om — در تحت ۲ L — بودیم ۳ W om. ۳ usque ad ۴

۵ L, P, W ins — ملع ۶ L, P. — ایجوی ۷ L, P

۸ L, P, W. om — قوم قوم ۹ L, P, W — کرده بود

۱۰ L. — می‌رساند ۱۱ L — ندهد ۱۲ W. om

۱۳ P om ۱۱ — ۱۳ — ۱۴ P ins — حدین سال

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی ناطل و دفع حیات بی‌امانتان و نامتدینان ۲۱۷  
 حیرات و مسرات و انعامات و ادرارات و صدقات حاریه ار هیچ سلطان  
 ندیده باشد حقّ جلّ و علا<sup>۱۳</sup> این پادشاه ناداد و دهش را<sup>۱</sup> توفیق ریادت  
 حیرات ارانی دارد<sup>۲</sup> و برکات و مشوات آن رور همایوش در رساناد<sup>۳</sup>

### حکایت

چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی ناطل و دفع حیات بی‌امانتان و نامتدینان  
<sup>۱۴</sup> پادشاه اسلام<sup>۴</sup> حلد سلطانه ار کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی  
 ناطل را دفع فرمود و طائفة قصاة و حطاء را که در<sup>۱۵</sup> علوم شرعی ماهر  
 باشد<sup>۵</sup> ار تحریر قالات و وثائق مع فرمود<sup>۶</sup> و تمامت قصاة را فرمود تا  
 قالات را بر یک طریقه بویسد<sup>۱۸</sup> چنانکه حمله دقائق<sup>۷</sup> شرعی مرعی باشد تا  
 ابواب سارعات میان حلق مسدود ماند و شرح آن معانی<sup>۸</sup> چون توصیحی تمام  
 در<sup>۱۷</sup> ضمن احکام و دستور مسطورست صور آن یرلیغها تحریر می‌یوود تا از  
 آن معلوم شود و سخن مکرر نگردد و آن احکام و دستور رین<sup>۹</sup> تفصیلت<sup>۱۰</sup>

یرلیغ <sup>۱۸</sup>	یرلیغ	یرلیغ
که در <sup>۱۱</sup> باب تمویض در باب آنکه	دعاوی سی	قضا <sup>۲۰</sup> قصاة دارید
در <sup>۱۲</sup> اثبات ملکیت	ساله بشوید	
بائع قبل السبع		

یرلیغ	یرلیغ
دستور الوثائق <sup>۱۳</sup> که تمامت	در باب تاکید
ائمه عصر ر آن	احکام سابق
اتفاق کرده اند	و تمهید شرائط
	لاحقه

<sup>۲۱</sup> و سواد هر یک ار احکام مذکور رین محط است که تحریر می‌یوود<sup>۱۴</sup>

— دارد<sup>۲</sup> T = L, P, W, S — ما داد و دهش را<sup>۱</sup> P om.

— اته ولی الاحاة و الله التوفیق<sup>۳</sup> L, P add

— کرده<sup>۶</sup> W — باشد<sup>۵</sup> W — حلد سلطانه et om عاران حان<sup>۴</sup> W ms

— وثائق<sup>۷</sup> P

— که اثبات می‌یابد W add, که نوشته می‌شود والسلا<sup>۱۰</sup> L add

— که در باب L, باب<sup>۱۲</sup> P. ms —<sup>۱۱</sup> S, W om — T = L, W, <sup>۱۳</sup>

—<sup>۱۴</sup> verba . و سواد<sup>۱۴</sup> usque ad ۱۴ solum in S et W —<sup>۱۴</sup> P om. — وثائق<sup>۱۴</sup> S

سواد

<sup>22</sup> یرلیع در باب تهویص قصا<sup>۱</sup>

<sup>23</sup> بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله تعالى<sup>24</sup> و میامن

الملة المحمدية فرمان

<sup>25</sup> سلطان محمد عاران

S fol 307 r<sup>1</sup> ناسقاق و ملك و کسانی که از قبل ما<sup>۲</sup> در فلان طرف حاکم اند نداسد که فلانی را<sup>۳</sup> قضای آلتها و توابع آن<sup>۴</sup> فرمودیم تا هر قصیه<sup>۵</sup> و کاری و مهمتی که<sup>۶</sup> شرع تعلق داشته باشد درین ولایت با او گوید<sup>۷</sup> تا او حکم کند و نقطع رساند و مال ایتام و عائم را بیکو محافظت نماید و بیرون ارو کائناً من کان هیچ آفریده در<sup>۸</sup> میان کار او در بیاید و کسی را که او در رندان شرع کرده باشد هیچ آفریده آن رندانی را<sup>۹</sup> بیرون یارد و جماعتی که<sup>۱۰</sup> مهمتات و کارهای شرعی موسوم اند حلاف او نکند و چون حکم یرلیع بر رگ چینگیرجان چناست که قصاة<sup>۱۱</sup> و داشمشدان و علویان فلان و قوچچور بدهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشد و مال و قوچچور ایشان ستاند<sup>۱۲</sup> و اولاع و سوسون<sup>۱۳</sup> ازیشان<sup>۱۴</sup> بگیرد و در جاهای ایشان نزول نکند<sup>۱۵</sup> و ایلچی فرویارند<sup>۱۶</sup> و ادرار<sup>۱۷</sup> موحی که مؤامره و دفاتر در آمده سال<sup>۱۸</sup> ۱۱ سال<sup>۱۹</sup> بی قصور می رساند و هر که راز و در روی قاصی سحان سحت گوید و حواب دهد و حرمت او کم کند فرمودیم تا شحنة<sup>۲۰</sup> ولایت<sup>۲۱</sup> او را سرا دهد دیگر قاصی را هیچ آفریده پیش خود نخواند قاصی بر چون کار شریعت قطع کند موحی که حجت و موحلگا<sup>۲۲</sup> ۱۲<sup>۲۳</sup> داده بهیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیری ستاند و چون حجتی نو بوئسد<sup>۲۴</sup> موحی که حکم یرلیع حداگانه فرمودیم<sup>۲۵</sup> حجتهای که مرا

۱ L add. قصاة اسلام — ۲ L om — ۳ L فلان قاصی را —

۴ W ins — ۵ L ms. برور — ۶ L سوسون P, سوسون — ۷ W ایسان —

۸ L, P, S om — ۹ L بیاید — ۱۰ L همه ساله —

۱۱ L ادرار او P, ادرارات — ۱۲ L, P بملکا — ۱۳ W بوئسد — ۱۴ L, P, W ph. v. e علی حنة فرموده ایم —

حکایت چهاردهم در دمع تروبرات و دعاوی باطل و دمع خیانت نامتدیان ۲۱۹

<sup>۲۱</sup> پیش طاس عدل حاضر گرداند<sup>۱</sup> و در آنجا اندازد و بشوید و دعاوی که  
از مدت سی سال بکرده باشند<sup>۲</sup> حجت‌های کهنه<sup>۳</sup> که تاریخ آن بیش از سی  
سال باشد بموجب حکم یرلینی و شرطی<sup>۳</sup> که علی حدة درین باب فرموده اسم  
مسموع ندارد و چون<sup>۴</sup> چنان قالهای کهن را پیش او آرند محصان و متدیان  
دهد و در طاس عدل بشوید<sup>۴</sup> دیگر دعوی تلجیه نشود و کسی که تلجیه  
<sup>۵</sup> کرده باشد ریش او تراشند و برگاو بشانند و گرد شهر بر آرند و تعزیر  
تمام کند و بعد ازین محضر سوید و اگر نوشته<sup>۵</sup> باشد<sup>۵</sup> بشود دیگر دو  
مدعی که پیش قاضی رود اگر در حمایت کسی رود و جماعی متعللارا  
دار القضا حاضر گرداند<sup>۶</sup> تا مدد ایشان دهد قاضی باید که مادام که ایشان  
از دار القضا بیرون روند قصیه و دعوی بشود<sup>۶</sup> و البته تا جماعت حامیان  
<sup>۷</sup> حاضر باشند قضایای شرعی بحضور ایشان پرسد<sup>۷</sup> دیگر دعوی که میان  
دو معول باشد یا میان یک مغول و یک<sup>۸</sup> مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل  
آن مشکل باشد فرمودیم تا در هر ماهی دورور شحانی و ملوک و بیتکچیان  
<sup>۹</sup> و قصا و علویان و دانشمندان در مسجد جامع دیوان المطالعه<sup>۸</sup> جمع شود و  
دعاوی جمعیت بشود و بکه آن رسیده<sup>۹</sup> بموجب حکم شریعت فیصل رساند  
و مکتوب بویسند و سحل کرده خطهای خود<sup>۹</sup> بگواهی سوید تا بعد از  
آن هیچ آفریده را<sup>۱۰</sup> محال طعن باشد و ابطال تواند کرد<sup>۱۰</sup> دیگر ملکی  
که بر آن گفت و گوی و دعوی و شاقص باشد مادران ترکان<sup>۱۱</sup> خاتوان  
فرزندان دختران دامادان امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان  
سیار و بیتکچیان<sup>۱۱</sup> دیوان بررگ قاضیان علویان دانشمندان شیخان رؤسا در  
میان بیاید<sup>۱۱</sup> و بخرد و بموجب حکم یرلیخ که<sup>۱۲</sup> فرموده ایم این<sup>۱۲</sup> قاضی  
فلان احتیاط بلیع نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل راع باشد<sup>۱۳</sup>  
قاله آن نام این جماعت مذکور سوید<sup>۱۴</sup> و اگر<sup>۱۵</sup> بیسد<sup>۱۵</sup> که دیگری بویسد

— شوید: L ۴ — شروط L ۳ — باشد W ۲ — گرداند L, S ۱

— پرسد W ۷ — بشود L, P ۶ — باشد W ۵

— تواند کرد: L ۱۰ — بر آنجا L, ms ۹ — دیوان المطالم L, P ۸

— S, om ۱۳ — W, om ۱۲ — باشد L ۱۱

— بیسد L, P, W ۱۵ — سوید L, P, W ۱۴

مانع شود<sup>۱</sup> دیگر مهر را<sup>۲</sup> که رید بموجب احکام یرلیخ که پیش ارین فرموده ایم بورده دیسار ویم باشد<sup>۳</sup> ریادت ار آن<sup>۳</sup> برید دیگر در ولایاتی که از توابع فلان باشد و قضاء آن<sup>۴</sup> بدو تعلق دارد<sup>۵</sup> آنچه ار شهر دور باشد<sup>۶</sup> و لائق آنکه<sup>۷</sup> قاصی<sup>۷</sup> نصب کند<sup>۸</sup> در چنان شهر<sup>۹</sup> قاصی معتمد صب کند<sup>۱۰</sup> و بموجب مدکور حجت نار گیرند<sup>۱۱</sup> و بهر ماهی احتیاط کار<sup>۱۲</sup> ایشان نکند<sup>۱۲</sup> تا موچی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد<sup>۱۳</sup> و ار آن عاقل باشد<sup>۱۴</sup> و احارت دهد تا قنالات<sup>۱۵</sup> سویدد و حکم شرع نگذارد و بهر ماه سخت پیش وی فرستند و آنچه بواحی دیهه است و قاصی نصب کرده باشد<sup>۱۵</sup> S. fol. 307 v. <sup>۱۵</sup> باید که دعاوی و قضایا بشود و حکم نکند و سجلات املاک سویدد و بیرون ار حطه حوایدن و حجتهای قروض<sup>۱۶</sup> و صداق نامه هیچ کاغد سویدد و اگر قضیه مشکل و دعوی بزرگ اتفاق افتد بشهر آید و پیش قاصی شهر<sup>۱۷</sup> عرص کند تا او بقطع رساند دیگر می باید که معتمدی متدین را صب کند تا تاریخ حجتها سویدد و رورانه داشته<sup>۱۸</sup> باشد و احتیاط تمام کند<sup>۱۶</sup> تا<sup>۱۷</sup> اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا رهن نهاده و ناری دیگر هر وشد یا بگرو<sup>۱۸</sup> بهد روشن شود<sup>۱۹</sup> و اکنون باید که<sup>۱۹</sup> احتیاط تمام نماید اگر کسی چندین کرده باشد ریش آن شخص<sup>۲۰</sup> تراشد و گرد شهر بر آرند تاریخ بویس<sup>۲۰</sup> بر اگر ارین قضایا چیری فهم کند و پنهان و محفی<sup>۲۱</sup> دارد گناهگار و مردنی باشد<sup>۲۲</sup> و السلام

— مهری P بهر مهری را L ۲ — شوید L, P, W ۱

— L om. usque ad ۶ ۵ — W om ۴ — مهر L, P ins ۳

— کند W ۸ — معتمدی معتمد L, P, W. add ۷

— ۱۰ — W om, کند P ۱۰ — در آن مواضع P ph.ve ۹

— یا نه et add می دارد L ۱۳ — نکند W. ۱۲ — نار گیرد P ۱۱

— باشد P, W ۱۵ — باشد L ۱۴

— رهن W ۱۸ — W om ۱۷ — ۱۶ — ۱۹ — L lac ۱۶

— یرشیده W ۲۱ — شخص را L, او P ۲۰ — ۱۶ — ۱۹

— ct adl کشتنی باشد W, تحریراً فی تاریخ فلان والسلام L add ۲۲

سواد یرلیغ<sup>۷</sup>

درباب آنکه دعاوی سی ساله<sup>۱</sup> بقیودی که معین شده بشود

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى قصة مالك بداد که همگی<sup>۸</sup>  
 و میامس الملة المحمدية فرمان سلطان همت ما ر آن مقصور و مصروف  
 محمود عاران است که حور<sup>۹</sup> و ظلم و تعدی  
 و دعاوی ناطل و شاقص از میان  
 حلق رداریم تا عالم و<sup>۱۰</sup> عالمیان  
 هراع نال و رفاه حال رورگار گذراند  
 و آثار معدلت ما محاص<sup>۱۱</sup> و عام و دور و ردیک رسد و شامل گردد و  
 مواد حلاف و راع از میان جمهور مرتفع گردد<sup>۲</sup> و حقوق در مرکز<sup>۳</sup>  
 حویش قرار گیرد<sup>۴</sup> و<sup>۱۲</sup> ابواب ترور و تلجیه و حلت نکلی مسدود  
 گردد<sup>۵</sup> و بدین سبب نکرات یرلیعها محمود قضاة و علما که متقلدان امور  
 شرعی<sup>۱۳</sup> و متصدیان اشعال<sup>۶</sup> دبی اند فرستاده ایم تا فصل دعاوی و قطع  
 حصومات میان عموم حلائق ر وحهی کسد که مقتضی<sup>۱۴</sup> قواعد شریعت و  
 موحد قوانین معدلت باشد و ارشوائت ترور و مداهنت و میل معرّا تواند  
 بود<sup>۷</sup> و از آحمه بررگتر قصیه<sup>۱۵</sup> آنکه ر محصرهای<sup>۸</sup> مرور و سکوک و  
 سحلات مموّه امعان نظر کسد و نفور حال<sup>۹</sup> رسد و بدایچه ظاهر آن حجتها  
 سمت<sup>۱۶</sup> قدم<sup>۱۰</sup> عهد داشته باشد ر سیل حسن الطن بقصاة و حکام متقدم  
 از شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارید<sup>۱۷</sup> و حجتها که در  
 مدت سی سال دعوی نکرده باشد و هر مروری و سیاهکاری آرا دستور  
 ساخته حمایت قوی دستان<sup>۱۸</sup> می‌رود<sup>۱۱</sup> و املاک مردم را مطعون و متعص  
 میگرداند و رحمت حلق میدهد و قصاة چسایچه شرط است تدبیر<sup>۱۲</sup> آن  
 توانسته اند<sup>۱۹</sup> کردن<sup>۱۳</sup> و پیش ازین رورگار<sup>۱۴</sup> سلاطین ماصی و چسگیرحان<sup>۱۵</sup>

۱ - ساله بشود بقیودی که معین شده L phve ۲ - برخیرد W ۱

۳ - شود L, P ۴ - کرد P ۵ - مراکر P, W ۶

۷ - اشتغال W om ۸ - خصوصهای W ۹ -

تدارک L, P, W ۱۲ - می‌رود L ۱۱ - قدیم L ۱۰ - معامله W ۹

و چسگیرحان L om ۱۵ - رورگار L ۱۴ - L, P om ۱۳



در تمامت فرماها و یرلیعها یاد کرده اند که<sup>۳۰</sup> دعاوی سی ساله شنوید و تا نهایت چنانکه<sup>۱</sup> شرط آن بوده بغور آن<sup>۲</sup> رسیده و تدارک کتی نکرده و درین وقت از<sup>۳۱</sup> قضاة اسلام این معنی تفحص فرمودیم<sup>۳</sup> ایشان چنانکه<sup>۴</sup> حق آنست نما عرصه کردند<sup>۵</sup> و چون حواستیم که هم از طرف<sup>۶</sup> مدعیان و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کیم تا هیچکس ر ناطل اصرار نتواند نمود و حجت‌های کهنه<sup>۷</sup> سی ساله<sup>۸</sup> ناطل را دستور نتواند ساحت فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضاة اسلام بستاند تا هیچکس روی دل<sup>۹</sup> نگیرد و نیز جماعت قوی‌دستان بریشان الحاح نتواند کرد که بی راه و نامشروع سؤالات کسد و رحمت قضاة و ائمه نتواند<sup>۱۰</sup> داد مرحوم<sup>۱۱</sup> قاضی فخر الدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد و ر طهر این یرلیع نوشته شد تا هم بر آن موجب<sup>۱۲</sup> زیادت و نقصان ناکرده حجت اریشان ستاند و مجراه آورد و این یرلیغ و حجت که ر طهر آن مسطورست<sup>۱۳</sup> پیش ایشان باشد تا خاص و عام ایشان را حجت بود<sup>۱۴</sup> و از<sup>۱۵</sup> حکم یرلیغ بیر برتسند و قوی‌دستان بدین علت بریشان<sup>۱۶</sup> الحاح نتواند کرد و ترک دعاوی ناطل و شتقصها<sup>۱۷</sup> گیرید و هر چه بیرون ارین حکم و حجت طهر باشد پیرامن S. fol 308 r آن نگردید و اگر حلاف کسد ایشان از قصا معرول و گناهگار باشد تا حقیقت داند و هیچ عذر ایشان<sup>۱۸</sup> نشوم<sup>۱۹</sup> و اگر قوی‌دستی ر ایشان الحاح کسد و اصرار نماید و این معانی که بر طهر حجت<sup>۲۰</sup> نوشته مسموع<sup>۲۱</sup> ندارد<sup>۲۲</sup> و بر آن حکم نکسد نام آن کسان سویسد و محضرت ما فرستد تا آن کسانی که گناه<sup>۲۳</sup> کرده باشد<sup>۲۴</sup> چنان سیاست<sup>۲۵</sup> فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد کتب فی الثالث من رجب الاصلم سه تسع و تسعین و ستائة بمقام کشف<sup>۲۶</sup>

— مودیم W ۳ — حال — L, P., W ins. ۲ — چاچه W ۱ —  
 — نکردد S., W. ۵ — حایچه W. ۴ —  
 — P. om ۹ — آن P ۸ — باشد W. ۷ — سعید L. add ۶ —  
 — و حجت P ۱۱ — مسموع ندارد W. ۰ و اریشان شنوید L ۱۰ —  
 — کسارا گناهگار T = P, S, L., W ۱۳ — ۱۲ — ۱۰ — W om. ۱۲ —  
 — ایشان چان W. om., P ins. ۱۵ — باشد L, S. W. om ۱۴ —  
 — محدود موصل والسلام — P add بمقام کشف L om. ۱۶ —

حجت که بر طهر یرلیع مذکور نوشته شد

<sup>۵</sup> چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهشاه اسلام و اسلامیان مخصوص بعایت الرنخن<sup>۶</sup> عاران‌خان لا رالت دولته حالیه بالدوام آحدة بالریادة<sup>۱</sup> و لا تلح التهام ار مسادی طهور دولت بر آن مقصور و مصروفست<sup>۷</sup> و عان عایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکتت او عالم<sup>۸</sup> و عالمیان شرع نال و رفاع حال رورگار گدراسد<sup>۲</sup> و آثار کمال معدلت و محایل و فور عاطفت و مرحمت او<sup>۹</sup> حواص و عوام و دور و ردیک و ترک و تاریک را شامل ناشد و مواد خلاف و راع در جمیع معاملات ار میان<sup>۱۰</sup> جمهور حلائق مسحسم و مرتفع گردد و حقوق در مراکر<sup>۳</sup> حویش قرار گیرد و ابواب تروریر<sup>۴</sup> و مکر<sup>۱۱</sup> و حیلت نکلی مسدود شود و بدین جهت در مضامین و مطاوی یرلیعها همایون و التمعاهای مارک<sup>۵</sup> لا رالت<sup>۱۲</sup> نافده<sup>۶</sup> فی مشارق الارض و معاریها بجمهور قصاة و علما که متقلدان امور شرعی و متصدیان<sup>۷</sup> اشعال دینی اند<sup>۱۳</sup> حطاب روت که فصل دعاوی و قطع حصومات میان عموم حلائق بر وحی کسد که مقتضی قواعد شریعت و موحب<sup>۱۴</sup> قوانین معدلت و صفت ناشد و ار شوائب تروریر و تمویه و محایل میل و مداهمه مقدس و معرا تواند بود<sup>۸</sup> و یکی ار آحمله آنکه<sup>۱۵</sup> در محاصر مرور و صکوک و سحلات موه امعان نظر کسد و استکشاف نماید و عبور حال بقدر استطاعت و مکتت<sup>۹</sup> برسد<sup>۱۶</sup> و بدایچه طاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته ناشد<sup>۱۰</sup> بر سیل حس الطن قصاة و حکام منقتم ار شرائط و مراسم احتیاط<sup>۱۷</sup> و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگدارند<sup>۱۱</sup> و بر آن تعویل نکسد چه سیارست که شخصی ملکی داشته است که آرا اشا<sup>۱۸</sup> و احداث کرده یا ار دیگری<sup>۱۲</sup> بوی رسیده و بر ملکیت و استحقاق او وثائق و صحیح شرعی نوشته بحکم قصاة و حکام

۱ P, W — و الریادة — ۲ W — گدراند — ۳ L, — مرکز —

۴ L, P ms — و تمویه — ۵ W — میون — ۶ W, — نافدا —

۷ L, P — متصدی — ۸ L, om — بود — ۹ W — کجیت —

۱۰ L — داشته ناشد — ۱۱ L — نگدارد — ۱۲ W — دیگران —

شرع مؤکد<sup>19</sup> و مسجل گشته بعد از مدتی مدید آن ملک ساقی<sup>۱</sup> شرعی  
 از وی بعیری منتقل شده و از آن غیری بدگیری و هلم جراً و آن<sup>20</sup> حجتها در  
 حانه مالک اول ماده و بدست چند وارث گذشته بعد از مدتی متداول و بدان  
 عهدی متکامل یکی از وارثان<sup>21</sup> فرصت جوی آن حجتها بیرون می آورد و بدان  
 احتجاج میکند که در فلان تاریخ ملک حد من بوده است و امروز بحکم ارث  
<sup>22</sup> من می رسد و جمعی تحتل از جمعی<sup>۲</sup> دیگر ر سحت استحقاق او<sup>۳</sup> بطریق  
 ارث گواهی میدهد منازعات و مقالات میان<sup>23</sup> ایشان تطویل می انجامد و  
 بعضی از قضاة در بعضی از ولایات که در دیات و تقوی و علم فقه و فتوی  
 قدمی راسخ<sup>24</sup> و صبایی<sup>۴</sup> کامل نداشته باشد<sup>۵</sup> معور حال نارسیده و حق ار  
 باطل تمیز ناکرده بکن که حکمی<sup>۶</sup> کند<sup>۷</sup> که مستلزم<sup>25</sup> ذهاب حقوق مستحقان  
 باشد باریس مقدمات و آنکه پیش ازین سلاطین ماصی و حطفاء ما تقدم<sup>۸</sup>  
 سنی الله نراهم و جعل<sup>26</sup> الحجة مشواهم احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده  
 اند که دعاوی که بعد از مدت سی سال که آرا در عرف يك قرن می خوانند  
 S. fol. 308 v. در املاک و اساس مسموع و مقبول<sup>۹</sup> ندارد و اعتبار نهد  
 و محاصر و محج منور و مموه پیش از تقدیم احتیاط و تهتیش حکم نکند  
<sup>2</sup> و بعد از ایشان یرلیع ایلخان بررگ ارغون خان نامضاء آن احکام پیوسته و  
 چون درین باب رجوع با اقابیل ائمه و اجتهادات<sup>3</sup> علماء<sup>10</sup> کرده شد چنان معلوم  
 شد که جمعی صعیب<sup>11</sup> و جمعی کثیر از ائمه و علماء متأخر اتفاق و اطاق کرده اند  
 ر آنچه<sup>4</sup> اگر دو شخص در يك موضع باشند و یکی متصرف صیاعی متین  
 باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاصی نافذ الحکم<sup>5</sup> حاصر و ماصی و وارعی  
 دیگر از دعوی اطهار استحقاق طاهراً موجود به و مدت سی سال کامل<sup>12</sup>  
 نگردد<sup>13</sup> و یکی از ایشان<sup>6</sup> ر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند  
 بعد از آن متمکن<sup>14</sup> آن دعوی باشد و قاصی آن دعوی را مسموع و مقبول<sup>7</sup>  
 ندارد و التفات نباید اکون من که<sup>15</sup> فلام قاصی و حاکم شرع در فلان

— قضاى S ۴ — L om. ۳ — جمع L. ۲ — تناقل P ۱  
 — متقدم L. W ۸ — کد L. ۷ — حکمی W ۶ — باشد S, W ۵  
 — صواہ صعیب P ۱۱ — علماء S ۱۰ — و مقبول S om ۹  
 — که من W ۱۵ — تمکن L. ۱۴ — که L. ۱۳ — تمام W ۱۲

کتاب چهارم در دفع زلزله و دعاوی باطل و دفع خیانت بامامان و امتدیان ۲۲۵  
 ولایت این خط داد و نه بابت<sup>۴</sup> شدم که بعد ازین تاریخ هر چه<sup>۱</sup> درین  
 مکتوب مسطورست بنام نمایم و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع  
 خصومات از آنچه بقیه شد... ع محمدی باشد تجاوز و عدول بنمایم و بقدر  
 استطاعت و مکت در محرر<sup>۲</sup> و تنقیح<sup>۱۵</sup> دعاوی و تفتیش و تحقیق صحیح و  
 وثائق شرعی باقصی العایه و السهائیه بکوشم و هر دعوی که بعد از مدت سی  
 سال کند<sup>۱۱</sup> بدان شرائط<sup>۳</sup> که ذکر رفته بشوم و التفات بنمایم و اعتراف بهم  
 و اگر بر خلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعزیر<sup>۱۲</sup> و تادیب و  
 مستحق ضرب<sup>۴</sup> و عزل شوم برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و  
 فتن<sup>۵</sup> و<sup>۶</sup> ذلک فی تاریخ<sup>۷</sup> کذا

سواد

یرلیغ در<sup>۸</sup> اثبات ملکیت نافع قبل البیع

<sup>۱۳</sup> بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى باسحاقان<sup>۹</sup> و ملوک و قضاة<sup>۱۰</sup> و ابواب  
<sup>۱۴</sup> و میامن الملة المحمدية و زمان سلطان و ائمه<sup>۱۱</sup> و اعیان و معتبران و کدخدایان  
 محمود عاران و جمهور رعایای ولایت نداند که

<sup>۱۵</sup> بموجب نص یا داود انا جعلناک حلیفة  
<sup>۱۶</sup> فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فرموده<sup>۱۲</sup> مصطفی صلوات الرحمن  
 علیه<sup>۱۳</sup> که<sup>۱۴</sup> عدل ساعة خیر<sup>۱۷</sup> من عبادة اربعین سنة همگی همت و عریمت  
 و نظر پادشاهانه ماراهیب عموم حلائق مصروست و حواهان آنکه<sup>۱۸</sup> عدل  
 و اوصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست بر صعیب رور و  
 ریادتی نتواند کرد و بطریق حیل و انواع تزویرات<sup>۱۹</sup> و تاویلات حق هیچ  
 مستحق<sup>۱۵</sup> باطل نگردد و انواع مارتعات از میان حلائق<sup>۱۶</sup> مرتفع شود و

— صرف L, P ۴ — شرط W ۳ — هر چه S, W ۱  
 — شهر و سنة L add ۷ — کتب L ins ۶ — و جاهیر و مشاهیر L add ۵  
 — و یتکچیان L, P, W ins ۱۰ — باسحاق W ۹ — باب W ins ۸  
 — L, P om ۱۲ — و ائمه L, P om ۱۱  
 — صلوات الله و سلامه W علیه الصلوة و السلام P phve ۱۳  
 — خلق L, P, W ۱۶ — مستحق W ۱۵ — فرموده W. ۱۴

چون در یاسامیشی و ترتیب و قاعده<sup>۲۰</sup> هر کاری اندیشه میفرمودیم از جمله  
مغضات امور و انواع مازعات و خصومات میان عالمان یکی دعوی<sup>۲۱</sup> باطل است  
علت قبالات کهن و صکوک و صریح الملك مکرر که در دست هر کس مانده  
باشد و آن چنان است که<sup>۲۲</sup> شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالة  
آن دو سعه<sup>۲۳</sup> کرده یا چون املاک بسیار دارد صریح الملکی ساخته و بار  
در سعه کرده و بیکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقاسمه رفته و آن  
املاک بمایعات و انتقالات مردم مختلف منتقل شده<sup>۲۴</sup> و رورگار بر آن بر  
آمده و آن مجموع قبالات و صکوک و صریح الملك یا بعضی از آن در دست  
ناصح یا ورثه او مانده و بعد از مدتی ناصح<sup>۲۵</sup> از راه نیاماتی دعوی میکند و  
لاشکّ مدتها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی میکند و  
گواهان چگونه<sup>۲۶</sup> انگیزد که آن ۲ ثابت گردد و در آن باب ماهر و استوار شده  
هر ار شعله و حيله انگیزد و گواهان را بیز بیکن که<sup>۲۷</sup> معطله داده و عاقل  
گردانیده یا خود جمعی نیامات و دیات را گواه ساخته و اگر ناصح بیز آن دعوی  
نکرده ورثه<sup>۲۸</sup> S fol 309 r. او آن حجتها در حانه او مییابد و محقق<sup>۲۹</sup>  
می داند<sup>۳۰</sup> که منتقل شده یا می داند<sup>۳۱</sup> و دعوی میکند موحی که ذکر  
رفت<sup>۳۲</sup> و لاشکّ چون قبالات مسجّل محکوم به زنده گواه پیش قاصی حاضر  
گرداند و شون رساند قاصی بصحت آن حکم<sup>۳۳</sup> کند و چه میدانند که  
بوحی شرعی بدیگری منتقل شده و مشهورست که قاصی عاقل دو گواه باشد  
چون چندین<sup>۳۴</sup> قاصی متقدم معتبر و مشهور آن صکوک را مسجّل گردانیده  
باشد<sup>۳۵</sup> و گواهان عدل مشار الیه رنده و حاضر و عاقل ار<sup>۳۶</sup> آنکه بعد از آن  
مابعه رفته و آن ملک منتقل گشته و آن صکوک مکرر یا<sup>۳۷</sup> غیر مکرر در  
دست ناصح مانده و مشتری<sup>۳۸</sup> تسلیم نکرده بصورت گواهی می دهد<sup>۳۹</sup> و قاصی  
آرا مسجّل میگرداند و حکم بصحت آن میکند و مدعی می رود و مدد  
قوی دستان بموجب قتاله<sup>۴۰</sup> که تارگی<sup>۴۱</sup> محکوم به و مسجّل شده با تصرف  
میگیرد یا نقوی دستان می فروشد و مشتری<sup>۴۲</sup> بدان سب متضرر میشود و

— تحقیق W ۴ — S, W om ۳ — S om ۲ — W انگیرد ۱

— کرده اند مانند که L ۷ — که L ۶ — و محقق می داند L om ۵

— S om, T = L, P, W ۱۰ — می دهد W ۹ — W om. ۸

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعوی باطل و دفع خیانت امانتان و نامتدینان ۲۲۷

سارعت و خصومت میان ایشان<sup>۱</sup> تطویل می‌الحامد<sup>۲</sup> اکنون چون صکوک و ملکیت<sup>۳</sup> بگواهان عدل ثابت می‌شود<sup>۳</sup> و تصرف مالکانه در شرع اعتداری تمام دارد و صکوک چون مکرر و باطل در<sup>۱۰</sup> دست هر کس بسیار می‌باشد بیاد بر آن نهادن مشکوک و متهم<sup>۴</sup> می‌گردد و چون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل<sup>۵</sup> اند<sup>۱۱</sup> و بدان مشغول بهترین و جہی آست که بوقت مایعت املاک نافع و مشتری پیش قاصی<sup>۶</sup> حاضر شوند و گواهان عدل را با صکوک<sup>۱۲</sup> که باشد حاضر گرداند و نافع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل مرگمی که گواهی دهند که<sup>۷</sup> ملک از آن نافع است و<sup>۱۳</sup> در تحت تصرف او و هیچکس را بدان دعوی شرعی شنیده و ندانسته ایم و آن صکوک را در آب بشوید و اگر صکوک ندارد و گواهان<sup>۱۴</sup> بموجب مذکور گواهی دهد و سبب ملکیت<sup>۸</sup> او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کند و نافع<sup>۱۵</sup> اقرار کند که صکوک آن ندارد و اگر نادید آید باطل باشد بعد از آن ملکیت او سویسند و گواهان گواهی<sup>۱۶</sup> و نوشته<sup>۹</sup> قاصی مستحل گرداند<sup>۱۰</sup> و صحت آن حکم کند<sup>۱۱</sup> بعد از آن حجت مایعت در زیر آن ثبوت<sup>۱۲</sup> ملکیت سویسند<sup>۱۷</sup> و اگر در حق کسی اقراری کند بقل شرعی هم ندین موجب پیش گیرند و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از صکوک<sup>۱۸</sup> یا صریح الملك یا مقاسمه نامه بدست نافع یا فرزندان یا حویشان او یا دیگران هر کس<sup>۱۳</sup> که باشد کائاً من کان<sup>۱۹</sup> نادید آید هیچ قاضی از قضاة اسلام آرا اعتبار نهد<sup>۱۴</sup> و در حال که ندید<sup>۱۵</sup> آرا بالخاح و عسف ستانند<sup>۱۶</sup> و بشوید و اگر<sup>۲۰</sup> قوی دستاں داشته باشد یا بعضی حمایت کند و<sup>۱۷</sup> سخن قضاة نشوید با شحه آن شهر بگویند تا بعض و زحر<sup>۲۱</sup> ستانند

— میان ایشان P om ۱

و قوی دستاں در میان می‌آید و سالها گت و گوی می‌عاید و ما L hic inserit ۲

حرا و سارعت میان ایشان قائم می‌گردد و قطع و فصل آن مشکل می‌شود و بعلت آن صکوک مذکور جسد بوع دعوی باطل و حللهای دیگر هست که اگر شرح ان مشغول

— باطل P om ۵ — مهم S ۴ — می‌گردد W ۳ — گردد تطویل آحماد

— T. = L, S, P, W om ۸ — آن W ins ۷ — قضاة W. ۶

— ثبوت نامه L ۱۲ — گرداند L ۱۱ — گرداند L ۱۰ — S. om ۹

— بنند S, L, P, W ۱۵ — نهد S, L, P, W ۱۴ — هر کسی P ۱۳

— یا P ۱۷ — ستانند L. ۱۶

و در دار القضاة شوید و اگر تقصیر نماید<sup>۱</sup> در گناه آید و باید که کسانی که حجّت و قبالات مایعات<sup>۲</sup> املاك<sup>۳</sup> نویسد کتاب دار القضا باشد<sup>۴</sup> دیگری ننویسد<sup>۵</sup> و البته باید که قاصی چون در دار القضا بحکم نشید طاسی بر آب<sup>۶</sup> بر کرسی حاضر گرداند<sup>۷</sup> و نام آن طاس عدل فرمودلا ایم و هر مایعه و دعوی که بقطع رسد صكوك آن بطلند و در آب بشوید<sup>۸</sup> و اگر بایع از ملك طلق خود حصّه بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند آن مقدار که فروخته باشد بر طهر حجّت<sup>۹</sup> او بحضور قضاة و عدول نویسد که این ملك که در ضمن حجّت مذکورست این مقدار در<sup>۱۰</sup> فلان تاریخ فلان شخص<sup>۱۱</sup> فروخته شده است<sup>۱۲</sup> تا آن حجّت بر قرار در دست بایع باشد و در حجّت مشتری نویسد که نافع را چندین ملك<sup>۱۳</sup> بود و از آن جمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر ملکیت دارد بدان سبب صكّ ناشسته در دست نافع مانده دیگر اگر شخصی در باب مایعه یا رهنی گواهی دهد یا نویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی<sup>۱۴</sup> بدان مشتری یا مرهون کند شنوید و ریش او تراشد و بر درارگوش شانه گرد شهر بگرداند و اگر شخصی ملکی<sup>۱۵</sup> S fol 309 v بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن شده بود<sup>۱۶</sup> یا در حق بدیگری اقرار کرده یا فروخته این معنی صورت تلجیه و<sup>۱۷</sup> اقرار<sup>۱۸</sup> است مسموع ندارد و مدعی را ریش تراشد و بر درارگوش شانه گرد شهر بگرداند و اگر کسی ملکی بدیگری<sup>۱۹</sup> فروخته باشد یا رهن کرده و دیگر نار همان کس بدیگری فروشد یا رهن هد و معلوم و محقق گردد آن کس را<sup>۲۰</sup> یاسا<sup>۲۱</sup> رساند دیگر فرمودیم که قصاة بعلت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی<sup>۲۲</sup> توقع ندارد<sup>۲۳</sup> و ستاند عرسومی<sup>۲۴</sup> که فرموده ایم قناعت نماید<sup>۲۵</sup> و آن<sup>۲۶</sup> کاتب که حجّت نویسد هر حقی که مملع<sup>۲۷</sup> صد دیار باشد يك درم بستاند<sup>۲۸</sup> و آنچه بالای<sup>۲۹</sup> صد دیار باشد تا<sup>۳۰</sup> يك صد دیار بستاند<sup>۳۱</sup> و

۱ P p.h v e. — ۲ W. om. — ۳ W. — ۴ S. — ۵ نویسد — ۶ گرداند — ۷ L. — ۸ S., L., P., W. — ۹ بودم — ۱۰ قرار — ۱۱ W ins — ۱۲ W. om. — ۱۳ L. — ۱۴ S. — ۱۵ S. — ۱۶ W. — ۱۷ مملع — ۱۸ اقرار — ۱۹ S. — ۲۰ W. — ۲۱ یاساق — ۲۲ L. — ۲۳ P. — ۲۴ S. — ۲۵ W. — ۲۶ S. — ۲۷ L. — ۲۸ S., L., W. — ۲۹ S. — ۳۰ L., P. om. — ۳۱ S., L., W.

حکایت چهاردهم دم دفع تزویرات و دعاوی ناطل و دفع خیانت بن امانتان و نامندیان ۲۲۹  
 قطعاً زیادت ستاند ۱ و مدیر ۲ که اشهاد می کند مهر حجتی که تمام گواہ  
 کند نیم دینار ۷ رائج ستاند و چندانکه همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار  
 قاعت نماید و هر وکیل که ۳ ار دو طرف چیزی ۸ گیرد او را تعزیر کند  
 و ریش او تراشد و ار وکالت معرول کند دیگر در باب دعاوی سی ساله  
 علی ۹ حده فرمانی نوشته ایم و شرط ۴ آن معین کرده ۵ هم ۶ بدان موجب  
 پیش گیرد و هر قاضی که خلاف این یرلیغ ۱۰ و احکام ما ۷ که نوشته ایم  
 کند ۸ معاف ۹ گردد و ار قضا معرول شود و فرمودیم تا در تمامت ممالک  
 اسحاق و ملک هر ۱۱ شهری قضاة آنجا حاضر گرداند ۱۰ و حجتی درین باب  
 موجبی که مسوده آن ۱۱ کرده فرستادیم ۱۲ اریشان نار گیرد و هرستند ۱۳ اکنون  
 ناید که فلان و فلان قضاة آنجا حاضر گرداند و ۱۳ بموجب مسوده که ۱۴  
 فرستاده شد تحت اریشان نار گیرد و در صحت ۱۵ این قضاة ۱۰ هرستند کتب  
 فی شهر کذا ۱۶ و سه کذا ۱۷ و السلم ۱۸

۱۴ یرلیغ در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه

۱۵ بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله قضاة ممالک بدانند که چون داسته ایم  
 تعالی ۱۶ و میامن الله المحمدیة فرمان که استقامت حال عالم و عالمیان ماتظام ۱۹

امور شرعی موط است پیش از این سلطان محمود عاران

در ۱۷ باب تدارک حللها که در فصل

قضایا می افتد یرلیغ ۲۰ همه اطراف

۱۸ و حجات ممالک از آب آمویه تا حدود مصر فرستاده ایم و قضاة را در تحقیق

۱ S, L, W ستانده ۲ L مدتری ۳ W om —

۴ L شروط ۵ L گردانیده W ساخته ۶ W om. —

۷ L om — ۸ P p h v e احکام ما نشود یرلیغ و احکام ما نشود —

۹ S, L, W متعاقب ۱۰ S گرداند ۱۱ — ۱۳, ۱۴ —

۱۲ L, P om — ۱۳ L om ۱۱ — ۱۳ — ۱۴ W om ۱۱ — ۱۴ —

۱۵ P قاصد ۱۶ W om verba sequentia —

۱۷ L, P p h v e کتب فی تاریخ المذكور ۱۸ L add الهجرية —

۱۹ P ماستقامه ۲۰ L, P, W add بلبع —



و تدقیق احکام<sup>۱</sup> تأتی و احتیاط تمام<sup>۲</sup> فرموده<sup>۳</sup> و برعایت لوایم و شرائطی که در فخص<sup>۴</sup> حال محاضر و محج و وثائق و سجلات ضروری باشد تهیه داده و در تفیذ<sup>۵</sup> قصایا که در آن شائمه<sup>۶</sup> از تزویر و تمویه و تلجئه و تهویض و دیگر انواع حیل باشد تخذیر کرده و وجوب عدم التقات<sup>۷</sup> بمجرد قدمت محج یا حکم قضاة متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی شود مهم ایشان رساییده و بر عادت<sup>۸</sup> صواب و دقائقی که مقتضی سلامت دین و لجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گرداییده<sup>۹</sup> که در تمامت<sup>۱۰</sup> ممالک هر ماه آرایک بومت علی رؤس الاشهاد بر حوایند تا تکرار در اذهان مرسم<sup>۱۱</sup> و مستحکم گردد و اصحاب<sup>۱۲</sup> دعاوی ناطل در هس حویش منجر شود و طریق سلامت پیش گیرد و قوی دستارا نیز طمع آن نماید که قضاة را تکلیف<sup>۱۳</sup> حکمی خارج از حادّه صواب کند علی الخصوص چون<sup>۱۴</sup> آن حکم را مؤکد گرداییدیم و فرمود تا خطوط کافه<sup>۱۵</sup> قضاة ستدید<sup>۱۶</sup> که بعد ارین روی دل هیچ آفریده به بید<sup>۱۷</sup> و لیرون از جاب حق حل و علا هیچ جایی را رعایت نکند<sup>۱۸</sup> و در تقیح دعاوی و تفتیش محج و وثائق ناقصی العایة کوشد تا از فته<sup>۱۹</sup> ترویرات و تلیسات رستاگاری<sup>۲۰</sup> یابد و هر دعوی که از سی سال بار با وجود تمکن مدعی و ارتفاع مواج متعرض آن شده باشد اگر بعد از امضاء S fol 310 r. آن مدت دعوی کند اصلا نشود<sup>۲۱</sup> چه فساد چنان<sup>۲۲</sup> دعاوی طاهرست و شیدر آن مستهجن و سلاطین<sup>۲۳</sup> سلجوقی پیش ارین با آن<sup>۲۴</sup> معنی افتاده اند و عدد اجتهاد ائمه<sup>۲۵</sup> وقت مع سباع آن کرده و بعد از آن ائمه و قضاة و علماء<sup>۲۶</sup> اسلام درین معنی استقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکد گرداییده چنانکه سح آن در اطراف منتشرست<sup>۲۷</sup> و یریلع پدران ما نیز درین باب صادر شده و این یریلع جهت دو مطلوب نفاذ می‌یویدد یکی مؤکد گرداییدن آن<sup>۲۸</sup> حکم تا همگان را شدت<sup>۲۹</sup> التقات خاطر و اهتام ما باستقامت امور دین محقق شود و ردیلت تساهل و تراخی در کار<sup>۳۰</sup> شرع از هوس برحیزد

معص L ۳ — W om ۲ — شرعی L, P, W add ۱

ما L, P, W ins ۶ — P om ۵ — و فرمود L add ۴

آن L ۹ — و حکم بدان نکند L, W. add ۸ — بید P, W. ۷

— P om ۱۲ — شده است L ۱۱

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی باطل و دفع خیانت ناماتان و نامتدیان ۲۳۱  
 و فضیلت صلوات و ثبات قدم در موصع آن متمکن گردد و محقق دانند  
 که هر که <sup>۷</sup> از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی  
 اردبیل که چون از تنفیذ قضایای مزور مموه احتراز نکرد <sup>۸</sup> او را بر  
 مهولترین صورتی و مستشع ترین حالتی بر شمشیر گذرایندد دیگر آنکه  
 چون همواره خاطر <sup>۱</sup> ما <sup>۲</sup> ناستقامت <sup>۳</sup> و انتظام امور عالمان مشعوفست و در  
 تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف حواسیم <sup>۴</sup> که چند معنی ضروری را  
 که <sup>۱۰</sup> از عبرت عقل سلیم و اقتفاء <sup>۴</sup> آثار قوانین شرع <sup>۵</sup> مکتسب شده  
 باحکام سابق مباحث گرداییم و حووب اتباع آرا مهم <sup>۱۱</sup> قضاة ممالک رساییم تا  
 بر آن موحد روید و از آن <sup>۶</sup> تجاوز <sup>۷</sup> نباید اول تاکید احتیاط در باب  
 استماع شهادت که <sup>۱۲</sup> مدار اکثر قضایا بر آنست چه معلوم گشته که قضاة در  
 آن باب تساهل می وررید و در تحقیق آن می کوشید و بی آنکه <sup>۱۳</sup> سکونی <sup>۸</sup> یا  
 اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا عله طن بدرستی و راستی آن  
 حاصل گردد بر آن حکم <sup>۱۴</sup> میکند و بدان متمسک می شود که قاضی عاخر  
 دوگواه باشد و از عائله این اهمال می ترسند و می افتد که قضیه <sup>۱۵</sup> فی هسها  
 حطیر می باشد و چون حقیقت حال ناداسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان  
 پیوندد حمی مردم مستظهر <sup>۹</sup> <sup>۱۶</sup> صاحب ثروت بدان واسطه <sup>۱۰</sup> مستاصل  
 میشود و سر این معنی ایشارا قوت میشود که هر چند ثبوت شرعی بر دو  
<sup>۱۷</sup> گواه <sup>۱۱</sup> موقوف فرموده اند شرط عدالت مقید گرداییده اند و عدالت  
 امری عظیم است که حر در افراد مردم بر سبیل <sup>۱۸</sup> ندرت صورت می سد  
 و هوای نفس بر اکثر خلق مستولی می باشد و حاکم باید که پیوسته اندیشه  
 کند که <sup>۱۹</sup> شاید که شهادت رید یا عمرو از هوای هس یا تحیل جبهتی یا  
 مراقبت حابی حالی باشد و محرد آنکه گواه سمت و صفت یک مردان  
<sup>۲۰</sup> از خود نماید و طاهر حویش یا صعت سخن را آرایش دهد فریخته  
 شاید شد و در اقتناس حقیقت حال و استحراح باطن قضیه لطیف

— حواسیم <sup>۳</sup> T = L, P, S, W — <sup>۲</sup> L om. — — همت <sup>۱</sup> P.

— آما <sup>۶</sup> W — — قدیم — <sup>۵</sup> L add. — — اقتضا <sup>۴</sup> P

— و بی آنکه سکونی <sup>۸</sup> P om — — قضا — <sup>۷</sup> T = L, P, W, S

— <sup>۱۰</sup> W. om. — — <sup>۱۰</sup> L om — — ۱۰ — ۱۱ —

۲۲ اندیشه ۱ و صفای ذهن را کار ناید فرمود و در بند آن ناید ۲ بود که کیفیت حال روشن ۳ و اهام و اشکال مرتفع شود و چون ۲۲ حکمت ناری عزّ اسمه در اتقان آفرینش اقتضاه کرد که باطل هر چند در ۴ باطن مخفی دارند از فحای الفاط گویند ۲۳ آثار آن طاهر گردد چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه در دل دارد مردم ۶ بر ۷ فلنات رفا او ۲۴ آشکارا گردد یس هر ۸ که بذهن درست متعرّص تحقیق باطن شخصی شود از سخن او آرا در تواند یافت ناسرین مقدمات فرمودیم ۲۵ تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حزاره ۹ باشد طریقه ۱۰ احتیاط پیش گیرد ۱۱ و هر يك را از آن ۱۲ گواهان مفردا ۲۶ بپرسند تا تفاوت میان سحهای ایشان معلوم گردد ۱۳ چه دست آویز تحقیق امور در تفاوت الفاط گویندگاست ۲۷ و بیز هر يك را بارها در مجالس مختلفه بپرسد و از رايه سخن استكشاف احوال كند و بر نكتهائی که در سؤال ۲۸ مفید باشد مثل تعرض ارمه و امکنه و کیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطائف سؤالات که آرا در تحقیق این امور مدحلی باشد بنیاد بهد تا ازین احتیاط یکی از دو مطلوب روی نماید یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتباردا شاید یا شدتی که موجب S fol. 310 v ۱ توقف گردد و سب ۱۴ لحات از ورطه ۱۵ حکم باطل ۱۶ شود و چون بیشتر حللها که در قصایا می افتد از تزکیه مزگیان ۳ واقع می شود که نفس حویش مرگی می باشد احتیاط در آن قسم ریادت ناید کرد و از فصلی که بر سبیل ۳ استقلال در باب ترکیه تحریر پیوسته اقتناس واجب داست دیگر آتی و تروی را ۱۷ کار فرمودن در باب حکم نامها که ۴ مهر کند چه ۱۸ در آن قسم شدت سیار می افتد و اکثر قصایا ۱۹ که در موضع و حطه ۲۰ حویش نفاذ

— کرد W add ۳ — L, P., W. om. ۲ — لطیف اندیشه P om ۱  
 — کرم الله وجهه L ph.v.e ۵ — بیز T = L, P, S, W. ۴  
 — ار W. ۷ — مرد احمق W هر چه در دل احمق باشد L, P ph.v.e ۶  
 — طریق W ۱۰ — حدشه P ۹ — هر کس P. ۸  
 — شود P ۱۳ — L, P om ۱۲ — گیرد W. ۱۱  
 — باطل L, W ۱۶ — هلاک W ms ۱۵ — سب W ۱۴  
 — حطه L ۲۰ — L. om ۱۹ — W. om. ۱۸ — L., W. om. ۱۷

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی ماطل و دفع خیانت نامتدینان ۲۳۳  
 می‌یابد ۱ اصحاب آن پیش قضاة<sup>۵</sup> دیگر ولایات ۲ آنرا شوت می‌رساند و سبب  
 آنکه در آن خطه<sup>۳</sup> عربی بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع می‌افتد و  
 صحت و سقم آن<sup>۴</sup> بر آن قضاة پوشیده می‌ماند بی تحقیق حجت را مختوم ندیگر  
 قضاة فرستند<sup>۳</sup> تا می‌کشایند و شوت آن حکم می‌کنند و باطل بصورت<sup>۷</sup> حق  
 رواج می‌یابد و طریق خلاص ازین ورطه آست<sup>۴</sup> که قضاة تا بر گمائی حال  
 آن قضیه و ضرورت رفع آن بموصی<sup>۵</sup> قریب<sup>۶</sup> مطلع<sup>۸</sup> نگردد و وقوف  
 تمام بیاسد ثبوت آن سویسد و بجم رساند و آنکه گشاید تا وجه ضرورت  
 اثبات آن پیش آن قاضی<sup>۹</sup> که مهر کرده نداند و حق را در جهت او تصور  
 نکند در گشودن و حکم کردن مسارعت نباید دیگر احتیاط<sup>۱۰</sup> در اموری  
 که تعلق سوشتن صحیح و وثائق و انواع کتب و اصناف حکم نامها و سجلات  
 دارد چه<sup>۷</sup> اکثر احوال آنچه<sup>۱۱</sup> می‌بویسد ار حطلی خالی نمی‌باشد و بیز  
 می‌افتد<sup>۸</sup> که سرایت<sup>۹</sup> مصرت نائبات ناظلهها و اطال حقها می‌الحامد و آن  
<sup>۱۲</sup>حلل تعلق<sup>۱۰</sup> بجهل بویسدگان دارد و بلوارم و شرائط نوشتن یا بروی دل  
 دیدن و مراقبت حاب و چون تدارك<sup>۱۳</sup> کتی درین باب بیز واجب بود جمعی  
 قضاة و ائمه و علمایا که بدقت بطر موسوم بودند فرمودیم تا اتفاق حصر  
 کردند که<sup>۱۴</sup> در ۱۱ دار القضا چند نوع کتب بر سیل کتی نوشته میشود و  
 هر نوع را سواد کتی کامل الشروط جامع الدقائق که از مواقع طعن<sup>۱۵</sup> و  
 احتمال معارضه دور باشد موشح بخططه<sup>۱۶</sup> مناسب که در آن فوائد بسیار  
 مصمرست<sup>۱۲</sup> در قلم آوردند و در يك مجلد جمع کردند<sup>۱۳</sup> و معتبران و  
 اعیان علما حطوط حویث بر آن نوشتند و بر صحت آن مقاصد گواهی  
 دادند<sup>۱۴</sup> و چون این مطلوب تقدیم پیوسته<sup>۱۷</sup> از آن مجلد سحها نوشتند و  
 باطراف ممالک فرستادند<sup>۱۵</sup> تا هر کدام نوع که سوشتن آن احتیاج افتد بعد  
 از حکم حاکم<sup>۱۸</sup> و اشارت او سوشتن بر صورت سواد<sup>۱۶</sup> که بدان مخصوص

۱ L — ۲ P — ۳ W — ۴ S om —  
 ۵ P. — ۶ L — ۷ L om — ۸ P —  
 ۹ P. — ۱۰ L om, W. — ۱۱ L om —  
 ۱۲ L om — ۱۳ W. — ۱۴ S, L, P, W —  
 ۱۵ W. — ۱۶ L — ۱۷ P. — ۱۸ W.

است بویسد و قضاة ممالک باید که اول آرا نظر احتیاط<sup>19</sup> تأمل کند و چون مطابق مقصود یابد و بر جاده شرع مطهر مستقیم باشد ایشان بر خطوط حویث بر آن بویسد<sup>20</sup> و شروط طیارا الرام کند تا بعد ازین در هر بانی از آن تجاوز نکند و حرفاً بحرف<sup>1</sup> بویسد و چون در سابقه این معنی مؤکد شد<sup>21</sup> که<sup>2</sup> وقتی بویسد که حکم حاکم نوشتن آن نافذ شده باشد سبب تکلیف نکند<sup>3</sup> و محض مرحمت در آن امور محقق دادند<sup>22</sup> دیگر<sup>4</sup> چنان معلوم شد که مساهلت و رحمت حوائی و باپاکی بعضی قصاة بدان رسیده که در يك قصیه در دست<sup>23</sup> دو عریم دو مکتوب مخالف همدیگر<sup>5</sup> بهاده اند هر دو مسجّل و از فتح صورت آن حال پیدایشیده و احتراز ناکرده<sup>6</sup> فرمودیم<sup>24</sup> تا بعد ازین هیچ سبب و رحمت پیرامن آن حرکت نکردد و در تلافی آنچه واقع شده اهتمام نماید و در مجلس هر کدام<sup>25</sup> حاکم که دو مکتوب چنین حاضر<sup>7</sup> شود احتیاط در تحقیق حال قصیه کوشد<sup>8</sup> و اگر معاوت ائمه محتاج باشد<sup>26</sup> مجمع سارد<sup>9</sup> و بر قانون درست آرا موصوح رساند<sup>10</sup> و در هر کدام طرف که حقّ واضح و لائح گردد آرا افاد<sup>27</sup> و تمکین دهد<sup>11</sup> و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشوید<sup>12</sup> و اگر در حال حاضر آن قضیه فیصل<sup>13</sup> رسد هر دو مکتوب را سبیل<sup>28</sup> و دیعت نامین الحکم سپارد<sup>14</sup> و غرماً اصلاً ندهد<sup>15</sup> و موقوف دارد<sup>16</sup> تا وقتی که قضیه فیصل<sup>17</sup> رسد<sup>18</sup> چه از گداشتن<sup>29</sup> چنین دست‌آویزها در دست غرماً حر فساد و فتنه و احتلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شهتی نه که هر کدام غریم S fol 311 r. یا ورثه<sup>19</sup> که در وقتی از اوقات مجال اشتیاق و التماس یابد آن مکتوب را بیرون خواهد آورد و آن دعوی کرد و شاید که<sup>2</sup> قاصی وقت را<sup>20</sup> دلائل و شواهد<sup>21</sup> اطال آن قضیه حاضر باشد و حکم

- ۴ P om. — نیکد ۳ P — ۲ L om — حرف صرف ۱ P —  
 حاصل ۷ P — نکرده ۶ L, P, W — همدیگر ۵ L, P —  
 رساند ۱۰ W — سارد ۹ L, P — کوشد ۸ P —  
 فصل ۱۳ S — شوید ۱۲ W — دهد ۱۱ W. —  
 دارد ۱۶ W — نهد ۱۵ L — سپارد ۱۴ W —  
 ۱۹ P phve — که قضیه فیصل رسد ۱۸ P. om — فصل ۱۷ S —  
 ۲۱ S. om. — در آن وقت ۲۰ L, P. — عریم که ورثه دارد .

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی ناطل و دفع خیانت فی امانتات و نامتدیان ۲۳۵

ر ناطل کند<sup>۱</sup> و چون هر دو حجت را نگاه داشته باشد و غراما<sup>۲</sup> محقق شود که نایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوید و محاکمه کند و چنانکه<sup>۳</sup> مقرر شد<sup>۴</sup> ر موجب تحقیق ناآحر رسد<sup>۳</sup> و حق در مستقر خود قرار گیرد<sup>۴</sup> دیگر<sup>۵</sup> چون سلطان ملک‌شاه<sup>۵</sup> ر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمان مدون گردانیده که هر که<sup>۶</sup> و قفی پنهانی کرده باشد یا اقرار ملک<sup>۷</sup> در حقیه<sup>۷</sup> نوشته و پوشیده<sup>۸</sup> داشته و بعد از آن او یا ورثه او آن ملک را که در<sup>۷</sup> وقفیه یا اقرارنامه<sup>۹</sup> آمده فروخته و بعد از مدتی او یا ورثه او آن وقفیه یا اقرارنامه<sup>۱۰</sup> بیرون آورده و دعوی ر آنکه<sup>۱۱</sup> ملک خرید کرده قصاصه ممالک آن دعوی<sup>۱۲</sup> بشود و وقفیه و اقرارنامه را ناطل کند و مدعی را تادیب و تعزیر<sup>۹</sup> واجب داند و ملک را ر مشتری مقرر دارد و جمعی<sup>۱۳</sup> از مشاهیر ائمه بعد از آنکه یکپجندی در فزون جمعیتی کرده<sup>۱۰</sup> اند و اجتهاد<sup>۱۴</sup> مسائل اصلاحی<sup>۱۵</sup> که صلاح خلق بدان موط باشد ضبط کرده نوشته که ر قصاصه واجبست که<sup>۱۱</sup> بدان کار کند از آحملاه یکی آنکه هر ملک که شرعاً در دست متصرفی باشد سبب آنکه عقدی مخالف آن<sup>۱۲</sup> ملکیت ظاهر گردد از و نار نگیرد و در دست او نگذارد<sup>۱۶</sup> ما بیز فرمودیم تا قصاصه ممالک ر آن موحد<sup>۱۳</sup> رود و ارین حکم که<sup>۱۷</sup> ر آن اتفاق نموده اند و استقرار حق حواسته تجاوز نکند دیگر<sup>۱۸</sup> چون استماع<sup>۱۴</sup> افتاد که بعضی عاقت نا اندیشان که ایشانرا شرط<sup>۱۹</sup> واقف تولیتی می‌رسد و سبب فریب بعضی طامعان<sup>۱۵</sup> تولیت خود بدیگری می‌فروشد و تهویض میکند و از آن حرانی و حلال حال آن واقف می‌راید فرمودیم<sup>۱۶</sup> تا هر که شهت تهویض<sup>۲۰</sup> موصی وقفی را در دست دارد از<sup>۲۱</sup> ط واقف<sup>۲۲</sup> آن معافی احتیاط کند<sup>۲۳</sup> اگر متضمن<sup>۱۷</sup> احارت تهویض

— دمد L ۴ — رساند L ۳ — چاچه P ۲ — کند W. ۱

— حصه P. ۷ — om W ۶ — om P ۵

— ۹ W. om ۹ usque ad ۱۰ — و پوشیده et om نوشته داشته L ۸

— تمام L add ۱۴ — جمع L ۱۳ — دعاوی W ۱۲ — آن L ۱۱

— و در دست او نگذارد L om ۱۶ — اصطلاح L ۱۵

— شروط L ۱۹ — om P ۱۸ — رای صاحب L, P ins ۱۷

— کند P. ۲۳ — om W. ۲۲ — آن P ۲۱ — (p ۲۳۶) ۱-۲۰ — L. lae. ۲۰

است تعرض رسامند و الا آن تفویض را <sup>۱</sup> باطل گردانند و تفویض نامہ را در طاس عدل بشوید <sup>۲۸</sup> و بعد ازین هیچ آوریدہ را مجال تفویض کہ شرط واقف متضمن <sup>۲</sup> جوار آن باشد <sup>۳</sup> نهد و ہر کہ مخالفت کند تفویض <sup>۲۹</sup> کندہ و قول کندہ و بویسدہ را جملہ مؤاحذت و تعزیر کند دیگر چون ر ہمگان پوشیدہ عماد کہ درین اوامر کہ سفاذ <sup>۳۰</sup> می‌پیوید بطر جر رعایت حاب حق جل و علا و تقویت شرع محمدی لا زال معطل و انتشار معدلت و آسایش <sup>۳۱</sup> رعیت <sup>۴</sup> بیست و ار تیبہی کہ قضاہ را در افتناء آثار حق و عدل می‌رود و تحذیر و ترویجی <sup>۵</sup> کہ مکرر میشود <sup>۳۲</sup> عرص حر <sup>۶</sup> حال ایشاست <sup>۷</sup> نہ کسر و ترفیع قدر ایشان نہ تقیص و اکرام <sup>۸</sup> نہ اہانت این معانی را <sup>۹</sup> بطوع <sup>۳۳</sup> استماع کند و از آن اتصاع گیرد و یقین داند کہ ہر کہ بدان کار کند و جاب حق را ترجیح نهد <sup>۳۴</sup> و مصب شرع مطہرا ار شین تلیس مقدس دارد و در فصل قضایا تا عایت احتیاطا کار سدد نا وجود اجر جزیل <sup>۳۵</sup> و ذکر حمیل بعاطفت مشمول شود و ہر کہ چدین بلاع و بیان و تاکید و تشدید درواثر نکند بعد ازین تجدید <sup>۳۶</sup> برلیغ درین امور اہتمام <sup>۱۰</sup> نحوہم نمود و طریقہ <sup>۱۱</sup> السیف اصدق اسماء من الکتب در کار خواهد بود تا حقیقت <sup>۳۷</sup> داند و فی ذلک کفایۃ لمن اعتر امیر فلان و حکام باید کہ این برلیغ یا <sup>۱۲</sup> نسحۃ دستور کہ می‌رسد بقصاۃ <sup>۳۸</sup> سپارند و یافته گیرند <sup>۱۳</sup> کہ نایشان رسید و باہاق سوادہا ار ہر یک سویسد و صحت مقابلہ بدان نت کرده و تمامت گہاشتگان و اکار و قضاۃ ولایات <sup>۱۴</sup> فرستند و نایشان سپارند تا واقف گردند و تحت گہاہگاری <sup>۱۵</sup> S fol 311 v <sup>۱</sup> نار گیرد کہ بعد الیوم برین موحد پیش گیرد و چنان سارند کہ این معانی برد حملگان <sup>۱۵</sup> محقق و روشن شود دیگر <sup>۱۶</sup> پیش <sup>۲</sup> ازین در زمان حلفا و سلاطین امار اللہ راہبہم در باب روبرق کار قضا و ناموس شریعت ہر سعی کہ مقدور

۱ v ۱ — ۲ W om — ۳ W باشد — ۴ W رعیت —  
 ۵ L om — ۶ P حس — ۷ W اساست —  
 ۸ L, P, W. add. حاب — ۹ W معی را — ۱۰ S om —  
 ۱۱ L, P قصیہ — ۱۲ W با — ۱۳ W phve مص ستاند  
 ۱۴ L — ۱۵ W ہمہ — ۱۶ L, P om.

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتدینان ۲۳۷

<sup>۱</sup> بوده می‌نموده اند و احتیاط بلیغ بجای می‌آورده و مردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب <sup>۱</sup> قضا <sup>۲</sup> اختیار کرده <sup>۳</sup> و ایشان نیز متدینان صاحب عرص <sup>۳</sup> از علمای نامدار ملازم دار القضا میگردانیدند <sup>۴</sup> لا حرم امور شرعی <sup>۵</sup> و قصایای دینی بر وفق فرموده حدای تعالی و رسوله علیه السلام گذارده می‌شد و حقوق حلائق در مراکز حویث <sup>۶</sup> قرار می‌یافت و ابواب طلم و حیث نکلی مسدود می‌ماند مردم حسیس بی‌دیانت طامع فصول مزور مفتی را <sup>۷</sup> محال نموده <sup>۸</sup> که بهیچ وجه از انواع حیل و ناسات و تقلبات پیرامن چنین کارهای <sup>۹</sup> حظیر گردد بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج سودی و هیچ آورنده بایشان التفات نمودی <sup>۱۰</sup> با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان <sup>۱۱</sup> سعید ملک‌شاه طاب ثراه سبب آنکه قلات کهن و صریح الملک مکرر چنانکه این زمان پیر هست سیاری <sup>۱۲</sup> در <sup>۱۳</sup> دست مردم بود و آرا پیش قضاة می‌رود و حیلت‌هایی که قضاة را <sup>۱۴</sup> ضرورت مستمع آن باید بود <sup>۱۵</sup> می‌انگیختند <sup>۱۶</sup> و آرا شوت <sup>۱۷</sup> رسانیدند <sup>۱۸</sup> و مردم محتال را چون دست‌آویری دست دهد ناطل را صورت <sup>۱۹</sup> حق رواج تواند داد چون بدان واسطه <sup>۲۰</sup> رحمت مردم می‌رسید و بعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی ناطل بوده و قلات و صریح الملک مکرر و آن <sup>۲۱</sup> املاک <sup>۲۲</sup> دیگران منتقل شده <sup>۲۳</sup> مکررات آن مقالات و مبارعات سمع سلطان ملک‌شاه و وزیر او نظام الملک رسید و ایشانرا <sup>۲۴</sup> محقق گشت که دست‌آویز آن مروزان قلات کهن و صریح الملک مکررست که بعد از انتقال املاک در دست مالک <sup>۲۵</sup> یا وارثان <sup>۲۶</sup> او مانده و بتامادی ایام کس را بر احوال آن <sup>۲۷</sup> وقوف نموده و ناگاه یکی از فرزدان مالک آن قاله‌را بیرون آورده <sup>۲۸</sup> و دعوی کرده و ممکن که مشتری آن <sup>۲۹</sup> املاک یا <sup>۳۰</sup> ورثه او آن قلات را ندیده

— عرص ۳ W. — .. می‌کردند ۲ P. — مصوب ۱ L.

— کار ۶ L. — مفتی‌را ۵ W. — می‌کردند ۴ P.

— شد ۹ W. — ۸ P. om. — سیار ۷ L, P.

— می‌رسانید ۱۱ S-W. — می‌انگیخت ۱۰ S, L, P, W.

— گشته ۱۴ L, P, W. — و آن ۱۳ W om. — در صورت ۱۲ P.

— ای ۱۷ P. — اموال ۱۶ T=L, P, S, W. — وارث ۱۵ P.

— و ۱۸ W.



باشند<sup>۱</sup> یا ضائع شده باشد یا در ایام<sup>۲</sup> فترتها<sup>۱۷</sup> بتاراج رده یا هم از کسان بدران او در دیده و با نافع داده و ایشان ناستطهار آنکه دانند که قبالة انتقال در دست ایشان<sup>۱۸</sup> بیست بکمه قبالة خود دعوی کنند<sup>۳</sup> و شوت رسانند<sup>۴</sup> و اقسام این معانی بسیار فی الحمله چون ملکشاه و نظام الملک بر آن<sup>۱۹</sup> حال واقف شدند بر صورتی که مناسب شرح بوده مثال نوشتند و فرمودند<sup>۵</sup> که بعلمت قبالات کمه که مدت سی سال بدان<sup>۲۰</sup> دعوی نکرده باشند دعوی نکند و بشوید و آرا تمامت مفتیان حراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت<sup>۲۱</sup> قوی کرده اند بعد از آن مدار الخلافه فرستاد تا امضا نوشته اند<sup>۶</sup> و آن مثال هور موجودست و نسخ آن در اطراف منتشر<sup>۲۲</sup> چون در آن وقت که قضاة و اصحاب دار القضا چنان بودند که ذکر رفت آن چنان قضاة متدین<sup>۲۳</sup> معتبر<sup>۲۳</sup> و سلطان و وزیر از دست سیاه‌کاران در ماندند تا ضرورت چنان حکمی فرمودند و در روزگار معول چنان<sup>۲۴</sup> اتفاق افتاد که تدریج مردم را<sup>۷</sup> معلوم شد که ایشان قضاة و دانشمندان را بمجرد دستار و دراعه می‌شناسد و قطعاً از<sup>۲۵</sup> علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند بدان سبب جهال و سفها دراعه و دستار وقاحت پوشیده ملامت مغول<sup>۸</sup> رفتند<sup>۲۶</sup> و خود را انواع تملق و خدمت و رشوت برد ایشان مشهور گردایدند<sup>۹</sup> و قضا و ماصب شرعی ستندید و در آن باب<sup>۲۷</sup> یرلیغ حاصل کردند چون مدتی برین موحد بود علماء بزرگ متدین صاحب ناموس تدریج دست از آن اشغال و اعمال<sup>۲۸</sup> نار داشتند و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند<sup>۱۰</sup> که خود را در معرض چنان کسان آرند و طائفه بزرگان صاحب ناموس<sup>۲۹</sup> که نغایت مشهور بودند و ررا و حکام تاریک دست از ایشان نار می‌داشتند و همواره تعریف ایشان میکردند و اگر مفسدی S. fol. 312 r میخواست که عرض ایشان برد مانع می‌شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر بر قرار ماندند و اکثرًا حال آن<sup>۳</sup> بود که شرح داده شد و چون جهال و سفها دانشمند صورت در ممالک بسیار بودند و می‌دیدند<sup>۱۱</sup> که امثال ایشانرا کارهه<sup>۳</sup> بزرگ دست می‌دهد معارضه یکدیگر بر

— رسایده L ۴ — کرده L ۳ — W om. ۲ — — باشد W ۱  
 — معولان L ۸ — S. om. ۷ — نوشتند P ۶ — فرمود W ۵  
 — می‌دید W ۱۱ — کند W ۱۰ — گرداید P ۹

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی ناطل و دفع خیانت نامتدینان و نامقتدیان ۲۳۹

خواستند و ارکثرت مسارعت و مقالات<sup>۱</sup> ایشان مغولانرا خساست و وقاحت جمله<sup>۲</sup> ایشان معلوم گشت و تصور کردند که عموم علما چنین باشد و زرگارا بلکه ملت اسلامرا حرمت و حشمت بر سر<sup>۳</sup> آن جهال رفت و تمامت بدام و خوار و حقیر گشتند و هر امیری و زرگی حمایت یکی از ایشان کردی و هر مدتی یکی قاضی<sup>۴</sup> شدی و دیگری معزول و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضارا ضهان می‌ستدند و قاضی باید که شفاعت و الحاح اورا<sup>۵</sup> قضا دهد و چیری ار کس ستاند<sup>۶</sup> چون قضا ضهان و مقاطعه گیرد توان داست که حال بر چه وجه باشد و این معنی در زمان<sup>۷</sup> گیکختوخان که صدر الدین<sup>۸</sup> وزیر او<sup>۹</sup> بود و نام خود صدر جهان کرده و رادرش قاضی القضاة و لقب او قطب جهان کرده<sup>۱۰</sup> و شیخ محمود<sup>۱۱</sup> نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی<sup>۱۲</sup> ار امور دینی بوی تعلق گرفت و بعایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی را<sup>۱۳</sup> بمقاطعته میدادند بدین اسباب در سالهای گذشته بجائی رسید که بواسطه آنکه راه دعاوی ناطل نار داده بودند<sup>۱۴</sup> هر آفریده که ملکی داشت اورا ار صد دشمن شر بود چه همواره مفسدان محتال گرسه بعانت آنکه قبالات کهن و گواهان<sup>۱۵</sup> مروّرو ابواع حیل و تلیس که اقسام آن هایت ندارد جماعت ارباب برگ صاحب منصب و ناموسرا رحمت میدادند<sup>۱۶</sup> و عرص می‌رودند و چون قصا بضان و مقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می‌افتاد و مدعیارار تهبیح<sup>۱۷</sup> می‌کردند و بوعده عشوه میدادند<sup>۱۸</sup> و قصیهرا مهمل<sup>۱۹</sup> و موقوف میداشتند<sup>۲۰</sup> ماهها بلکه سالها<sup>۲۱</sup> و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر<sup>۲۲</sup> سال بوحی عرص حویش ار حاسبین حاصل میکردند<sup>۲۳</sup> و دعوی و مسارعت بر قرار و سیاری املاک سالها در تنازع می‌بود و هر<sup>۲۴</sup> سال ریادت ار مال آن بر دار القضا حرح می‌رفت<sup>۲۵</sup> و شخص امیدوار که دعوی من ناتی است چیری دیگر ندم تا سیل توسط<sup>۲۶</sup> بعضی بر من مقرر گردد و در

۱ L, P, W مقال — ۲ W om — ۳ L, W ستاند —

۴ W add ریحانی — ۵ P om — ۶ P, W. بهاده —

۷ W add. دیبوری et om — ۸ W om — ۹ L, W میداد —

۱۰ L om — مهمل و — ۱۱ L, W میداشت — ۱۲ W add. ماهها —

۱۳ S, L, W میکرد — ۱۴ S om —

میانۀ آن گدایان خدمتی می‌ستدند و شهرتی حاصل میکردند و چون امثال ایشان<sup>۱۸</sup> می‌دیدند که آنها بواسطۀ دعاوی ناطل در معرض برگان می‌آید و زرگان<sup>۱</sup> محافظت عرض خویش را چیزی بایشان<sup>۱۹</sup> میدهد و مدار القضا نمی‌روید و طائفۀ یز که رفته اند معیر اختیار<sup>۲</sup> دار القضا نام<sup>۳</sup> می‌سارند و لاحق می‌دهند و چیری<sup>۲۰</sup> می‌ستانند ایشان پیر اندیشه کردند چگونه صد حیلۀ و رحمت در روزی درمی‌حاصل می‌توانیم کرد بهتر ازین پیشه و صنعتی<sup>۲۱</sup> باشد و تمامت این شیوۀ<sup>۴</sup> پیش گرفتند بعضی قنالات کهنه<sup>۵</sup> خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فضاحت<sup>۶</sup> ممد<sup>۲۲</sup> دیگری می‌شدند و بعضی آن بودند که یکی را بدست<sup>۷</sup> می‌آوردند که انواع خطوط منشاه<sup>۸</sup> خطوط دیگران می‌تواند نوشت و<sup>۲۳</sup> قنالات مسجّل می‌نوشتند و معاون هم‌دیگر می‌شدند و طائفۀ آن بودند که مانند امثله سلاطین ماضی قنالات کهن<sup>۲۴</sup> محطوطی که معین باشد تاریخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند و هر چند قناله بی‌گواه معتبر باشد هر یک از آن جماعت بحمایت<sup>۹</sup> مغولی و قوی‌دستی می‌رفتند و با مردم مسارعت می‌کردند<sup>۱۰</sup> و مقاطعان قضا هر چند حکمی بدان<sup>۱۱</sup> می‌کردند رعایت<sup>۲۵</sup> مصلحت خویش را<sup>۱۲</sup> در مقاتل ایشان ساکت می‌شدند و کلمۀ الحق نمی‌گفتند و ر زبان اعراف مجلس حکم در حقیه نایشان<sup>۲۷</sup> می‌رسایدند که این جماعت قوی‌دستاند و جوانی مطلق نمی‌توانیم گفت و رین طریقه روز می‌گذرایدند<sup>۱۳</sup> و در<sup>۲۸</sup> میانه چیری می‌ستدند و این قصبه مانند آسیا بود که هر چند ریادت گردد گردش او تیزتر شود و حال<sup>۱۴</sup> بجائی رسید که<sup>۲۹</sup> چندان دعاوی ناطل در ممالک پیدا شد که در حصر نگنجد و چون مدعی ناطل بحمایت قوی‌دستی می‌رفت مدعی علیه مسکین v. S. fol 312<sup>۱</sup> که مالک محق بود از بیم مال و عرص بحمایت<sup>۱۵</sup> دیگری از راه ضرورت توسّل می‌جست و بدان واسطه مخصوصت هر دو قوی‌دست<sup>۱۶</sup> لازم می‌آمد<sup>۱۶</sup> و طبیعت رورگار از قدیم الایام<sup>۱۷</sup> نارآست

۱ W om. — اصحاب L. ms ۲ — می‌آید و برگان —  
 ۳ L, P. — با هم‌دیگر — ۴ W. — طریقه — ۵ W. om — ۶-۷ —  
 ۶ L — مشاه — ۸ W — ۷-۷ — سعادت — P, ریادت فصاحت — ۹ L —  
 ۹ P — رآن — ۱۰ W. — می‌کرد — W om — بحمایت — ۹ P —  
 ۱۲ S, P — خویش — ۱۳ W — می‌گذراید — W om — ۱۴ —  
 ۱۵ L — مدیم العهد — ۱۷ L — می‌گشت — L, P, W — ۱۶ — بحمایتی — ۱۵ L

حکایت چهاردهم در دفع ترورات و دعاوی باطل و دفع خیانت و امامت‌ان و نامتدیان ۲۴۱  
 که از برای ملک شمشیر رسد و مشومی آن قوم مجائی الحامید که اکثر<sup>۳</sup> قوی‌دستان  
 با یکدیگر آغار مارت و حصومت کردند و مؤدی شمشیر ردن حواست شد  
 تخصیص چون اکثر آن بود<sup>۴</sup> که مدعی ناطل دیهی ار آن مالک متصرف  
 محق<sup>۵</sup> که ده هزار دینار<sup>۱</sup> اررد<sup>۲</sup> ناسی یا صد<sup>۳</sup> دیسار<sup>۴</sup> رر بمتعلبی<sup>۵</sup>  
 فروخته بود و در<sup>۶</sup> خاطر او شسته که این دیه ملک او بود و این رمان ار آن  
 مست و بیز بعضی خطای دیهها و غیرهم ار سر جهل و بی‌دیانتی اورا<sup>۸</sup> تعلیم  
 می‌گفتند<sup>۶</sup> که این بیع درستست و دیه<sup>۷</sup> ملک طلق تست و  
 چون معولرا ر حلاف ارمان متقدم هوس<sup>۷</sup> املاک نادید آمده سعی در آن<sup>۸</sup>  
 ریادت می‌عمودند و چنان شد که ملک یکبارگی در سر آن قضایا حواست شد  
 و عموم حلق ر املاک<sup>۸</sup> و عرض و حان خود نا امین گشتند و قصه متدین  
 ار دست آن مفسدان مزور در ماندند و قدرت تدارک نداشتند و همواره<sup>۹</sup> ار  
 حصرت حق<sup>۹</sup> تعالی<sup>۹</sup> وجه خلاص<sup>۱۰</sup> ار آن حیرت می‌حستند و چون عهد  
 همایون پادشاه<sup>۱۱</sup> حلد<sup>۱۲</sup> سلطانه در آمد و آن<sup>۱۰</sup> شیوه<sup>۱۰</sup> نامحودرا مشاهده فرمود  
 تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و مهیاں معتمدرا برگاشت تا در هر  
 ولایت که<sup>۱۱</sup> مروّری باشد و ترور او طاهر شود امها کند و نگدارند که  
 دیگران پهان دارند یا حمایت کنند و اناراکه حال ایشان<sup>۱۲</sup> معلوم بود در  
 حال طلب فرمود و بعد ار ثبوت گناه یاسا رساید و بدین موجب سیاری<sup>۱۳</sup>  
 ترورها و قنالات دروع<sup>۱۳</sup> که نوشته بودند طاهر گشت و آن مزوران بعدل  
 و اصاف پادشاه جهان عاران‌حان<sup>۱۴</sup> حلد سلطانه<sup>۱۴</sup> یاسا رسیدند و حکایت  
 آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله بشوید و در عهد هولاکوگان  
<sup>۱۵</sup> وررا تاریخ عرصه داشتند و هم بر آن موجب یرلیع نافذ گشت و بعد ار  
 آن در رمان اماحان و ارعون‌حان<sup>۱۵</sup> و گیک‌حان امصاء آن حاصل گردایدند

۱ W om ۱-۴ — ۲ T = L, P, S, W — باشد

۳ L, P — صد — ۴ ۱ — ۵ P om —

۶ L, P, W — می‌گفت — ۷ P — این دیه — ۸ L, P ms — ناب

۹ W — حل حلاله — ۱۰ W om — وجه خلاص

۱۱ W add. — حلد سلطانه et om عاران‌حان — ۱۲ P ms — الله

۱۳ W — سیار — ۱۴ L, P om — جهان عاران‌حان

۱۵ L, P add — و احمد —

لیکن اثری از هاد ۱ آن ظهور می‌یوست ۲ سو سب یکی آنکه شرائطی<sup>۱۷</sup> چند شرعی و عقلی و عرفی که در آن باب معتبرست در آن احکام مذکور بود و چون مطلقاً فرموده بودند که نعلت<sup>۱۸</sup> قنلات کهه سی ساله دعوی بشود مشروع می‌مود مهمل می‌ماند سب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام و پیشوایان<sup>۱۹</sup> جاری گردانند<sup>۳</sup> و چون عموم ایشان میخواستند<sup>۴</sup> که املاک بسیار بوجوه اندک بخرید و حر بدین طریقه ممکن بود چگونه<sup>۲۰</sup> تمشیت مع آن معی کردیدی بالضرورة با آنکه خود عرصه میداشتند آنرا مهمل می‌گذاشتند پادشاه اسلام<sup>۵</sup> حلد ملکه<sup>۲۱</sup> چون حواست که امصاء آن یرلیغ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ ناتفاق و مشاورت قضاة بزرگ عالم کامل و<sup>۶</sup> کافی کند<sup>۲۲</sup> و مرحوم مولانا فخرالدین قاصی هراة که از محول علماء روزگار<sup>۷</sup> و افاضل نامدار بود و انواع علوم و فنون ککالات آراسته<sup>۲۳</sup> و مشار الیه و قاضی القضاة وقت در قسم اشاء بی بطیر سواد آن یرلیغ را مشتمل بر قیودی و شرائطی چند که در آن باب<sup>۲۴</sup> معتبرست نوشتند<sup>۸</sup> و بدان موجب آن حکم سفاذ پیوست و فرمان شد تا<sup>۹</sup> در تمامت بمالک کسانی متقلد قضا<sup>۱۰</sup> باشد که<sup>۲۵</sup> ناتفاق وصیع و رفیع استیصال و استعداد آن کار حظیر دارند<sup>۱۱</sup> و وجه معاش ایشان معین فرمود<sup>۱۲</sup> تا بدان متقاع<sup>۲۶</sup> باشد و بهیچ علت هیچ چبر از کس<sup>۱۳</sup> ستانند و در هر باب از انواع احتیاطات<sup>۱۴</sup> یرلیغ<sup>۱۵</sup> اصدار فرمود و دستورها که<sup>۲۷</sup> ائمه بر صحت آن ائفاق کرده اند فرستاد و سواد آن حمله و از آن یرلیغ مذکور تمامت در فصل سابق تحریر پیوست و احتیاج تکرار<sup>۱۶</sup> بیست

— گرداید W ۳ — می‌شد L ۲ — لیکن اهاد P phve ۱  
 — حلد ملکه W. add et om غاران‌جان ۵ — می‌خواستند P. ۴  
 — نوشت S, L, P, W ۸ — زرگوار و آکار P ۷ — L, P, W om ۶  
 — داشه باشد P ۱۱ — منصب قضا یا L, P ۱۰ — که L. ۹  
 — احتیاط L. ۱۴ — هیچکس L ۱۳ — فرمودند S, L, P, W ۱۲  
 — بتکرار L, P ۱۶ — یرلیغها L, P ۱۵

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات<sup>۱</sup>

S. fol. 313 r. <sup>۱</sup> بیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی ر چه وجه می‌ستند و انواع آن چند بود و سوء التدبیر<sup>۲</sup> و ررا<sup>۳</sup> و فنون ظلم و تعدی که بهر سببی و علتی دست‌آور ساخته ولایات را خراب می‌کردند و رعایا را درویش می‌گردانیدند<sup>۴</sup> تا متفرق<sup>۵</sup> می‌شدند بر سیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مالعیت بنایم چه هر چند درین وقت خواستگان<sup>۶</sup> دادند که آن ظلم ناصعاف آنچه ایراد می‌رود بوده لیکن فیما بعد چون بواسطه عدل و اصف پادشاه اسلام<sup>۷</sup> حلد سلطانه<sup>۸</sup> حلائق مرقه و آسوده گردید<sup>۹</sup> بر آن رحمت فراموش کنند و کودکان و کسانی که بعد ازین در وجود آید آن ظلم و تعدی را<sup>۱۰</sup> ندیده باشند هر آینه تصور کنند که آن معانی بطریق مالعته بلیع در قلم آمده بدان سبب موحر<sup>۱۱</sup> تقریر<sup>۱۲</sup> کنیم پادشاه جهان<sup>۱۳</sup> احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن قویچور و تمعاست و آنکه<sup>۱۴</sup> پیش ازین چگونه حلال پذیر شده بود بعد از آن ر چه وجه تدارک فرمود آن چاست که این ولایات را بمقاطعه<sup>۱۵</sup> حکام میدادند و هر یک را جمعی معین در می‌ستند و احراحتات مقرر می‌کردند<sup>۱۶</sup> و در بعضی مواضع سست می‌داشتند<sup>۱۷</sup> و آن حاکم در سالی دو<sup>۱۸</sup> قویچور<sup>۱۹</sup> و در بعضی مواضع سست می‌داشتند و قویچور را رعیت سست می‌داشتند و دستور حاکم آنکه مقدار قویچوری<sup>۲۰</sup> که جمع او در آمده بودی<sup>۲۱</sup> نتیجه ساحتی و بهر وقت که ایلچی جهت مهمتی یا مطالبه مالی و مایحتاجی<sup>۲۲</sup> ولایت آمدی بدان بهانه حاکم قویچوری<sup>۲۳</sup> قسمت کردی و هر چند ایلچیان سیار می‌رسیدند و احراحتات و ملتسمات ایشان فی‌اندراره می‌بود حاکم بوصول<sup>۲۴</sup> ایشان شاد شدی و بوقتی باسم وجه مهمات و بوقتی باسم علوفه و احراحتات و بوقتی باسم تعهد و ملتسمات قسمت می‌کردی

— سوء التدبیرات ۲ L., P, W — سواد حکم ۱ P om, L exhibit

— میگردانید ۴ P, W — ۳ L, P, W om

— ملکه ۶ P — حلد سلطانه et om عاران خان ۵ W add

— موخه ۸ P — ۷ s om — گردید

— ۱۰ W om — عاران خان et W add اسلام ۹ L, P, W

— قویچور ۱۳ W — ده ۱۲ W — میداشت ۱۱ W

— قویچور ۱۵ L, P — ما بحتاج ۱۴ L

<sup>14</sup> و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی <sup>1</sup> و بعضی ششحه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوید و از چندان <sup>15</sup> مال که از رعیت می‌ستندید هرگر حملی بخراجه هرستادندی <sup>2</sup> و اموال ولایات باخراجات مقرّری و حوالاتی چند <sup>16</sup> متفرّق و مستعرق شدی و در خراسان <sup>3</sup> از آن حوالات <sup>4</sup> ده هشت باقی بودی و ایلیچیان و ارباب حوالت و روات در دست <sup>17</sup> ما دیوان آمدندی <sup>6</sup> و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایت باقیست چگونه رساییده اند و تجدید التمعنا تاکید نوشتندی <sup>18</sup> که وجوه ایشان بزودی برسایند <sup>7</sup> و ایشان را آنجا رفتندی و دیگر نار مصالح <sup>8</sup> اخراجات افتدای و حاکم بدان <sup>19</sup> نهانه قسمتها کردی و با رعایا گفتی که شما می‌باید که چندین ایلیچی نشسته اند و اگر اخراجات و تعهد <sup>20</sup> ایشان باشد تدارک مطالبت نمکس <sup>9</sup> و هیچ آفریده بیاراستی که با وی گوید که <sup>10</sup> مال ایشان ترا می‌باید داد که <sup>11</sup> هم در اوّل سال <sup>21</sup> ناصعاف متوجّه سنده و تلف کرده و از آن قسمت <sup>12</sup> بیچاره دانک میان همدیگر بخش کردندی و دودانک باخراجات ایلیچیان <sup>22</sup> صرف شدی عاقه الامر مال <sup>13</sup> ناساخته بار گردیدندی <sup>14</sup> و چندان برین گوه آمد شد کردندی <sup>15</sup> که آن روات در دست <sup>23</sup> ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در قتورقه و حریطه ایشان بودی و هرگر چنانچه <sup>16</sup> عادت است که از <sup>24</sup> دیوان داند که اصل مال <sup>17</sup> هر ولایتی <sup>18</sup> چندست و رکفا رات <sup>19</sup> می‌توان نوشت تا حاصل شود <sup>25</sup> هیچ آفریده برین <sup>20</sup> واقف بودی و روات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی و چون بواب و وررا <sup>21</sup> می‌داستند <sup>26</sup> که وحوه نخواهد رسید دفع الوقت را عشو

— ستادی P <sup>2</sup> — و بعضی خویشتن بردی T = L, P, S, W om <sup>1</sup>

— حوالات W <sup>4</sup> — در آخر سال L. ph ve <sup>3</sup>

— حوالات و روات L, حوالت روات T = P, S, W om <sup>5</sup>

— مالی W <sup>8</sup> — رسایید W <sup>7</sup> — — ۶-۷ — W om <sup>6</sup>

— هم W ins <sup>11</sup> — W om <sup>10</sup> — S ins <sup>9</sup> — ۴

— ۱۴-۱۵ — W om <sup>14</sup> — P om <sup>13</sup> — L om. <sup>12</sup>

— اموال L, P <sup>17</sup> — حانکه L, P <sup>16</sup> — کردی L <sup>15</sup>

— معی L, P, W add <sup>20</sup> — روات L <sup>19</sup> — داند که W ins <sup>18</sup>

— یقیی L, P, W ins <sup>21</sup>

حکایت چهارم در دفع تروریات و دعاوی ماطل و دفع خیانت‌های امانت‌ها و نامتدبانه ۲۴۵ دادندی و جذب حواطررا مت می‌بهادندی<sup>۱</sup> که نظر بر حاب شما این<sup>۲۷</sup> سروات می‌نویسیم و ندین لب ایشانرا خوشدل روانه می‌داشتندی و غیر ارحرائی ولایت نتیجهٔ نودی و در میانهٔ آن نائب<sup>۲</sup> و وزیر بهانهٔ در سدگی حضرت عرصه داشتندی که محصلان بسیار ولایت اند و می‌ناید که وحیی بحریه آرید و در حال یرلیع نوشتندی که تمامت محصلان و ارباب<sup>۳</sup> رواترا وحوه در توقف باشد نهدد و الا فلان و فلان<sup>۴</sup> وحوه آن وحیی چد S fol 313 v. 1 بودی متضمن صرفه و عطیئهٔ وزیر و نائب و تقنلات حکامرا<sup>۵</sup> حواستندی<sup>۶</sup> که بواصل رسد و مکتوب نوشتندی<sup>۷</sup> که چون محصلانرا<sup>۸</sup> دفع کردیم ناید که وحوهٔ خاصه برودی از ولایت برساند<sup>۹</sup> و ندین حیلت آن تقنلات نقد بستندی<sup>۱۰</sup> و یز وریرا نا حکام<sup>۱۱</sup> ولایات مواضعهٔ نودی و شانی تا آنرا در برات یا مکتوب ندیدی آن وحوه ساحتی و نار ایلیچیان و محصلان سرگردان<sup>۱۲</sup> نار آمدندی<sup>۱۳</sup> و دیگر<sup>۱۴</sup> متنها بریشان و بر امرای بهاده<sup>۱۵</sup> تحدید مکتوب دادن در میانه مصلحت و بر ساخته گشتی و عرض او<sup>۱۶</sup> محصول پیوستی و حکام ولایات نار مواضعهٔ که نا وریر داشتند و مراعاةٔ حاب او که<sup>۱۷</sup> میگردند دلیر و مستطهر بودد و بر انواع<sup>۱۸</sup> ظلم و زیادتی اقدام می‌نمودد<sup>۱۹</sup> و هر سال دوسه قوچچور و تمعاء شهر<sup>۲۰</sup> در وحه احراحتات و تمهذات ایلیچیان تلف شدی و مردم<sup>۲۱</sup> متعجب می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمعارا دربع می‌دارد تا بچین هدیانات<sup>۲۲</sup> حرج میشود و ار آن معنی عافل<sup>۲۳</sup> که حاکم جهت سیاه‌کاری آن شیوه بر دست گرفته تا ندان بهانه اصعاف آن وحوه تقسمتها ستاند و برد و بوقت رفع<sup>۲۴</sup> حساب دوسه چندان جهت<sup>۲۵</sup> احراحتات ایلیچیان براند و حقوق دیوانی ندان بهانه برساند<sup>۲۶</sup>

— در آن میانه آن بواب L ph.v.e ۲ — می‌بهاد ۱ L., P, W  
 — حکام P ۵ — و فلان W om ۴ — اصحاب L, P ۳  
 — بوائ T = P, S, L W ۷ — حواستی T = P, S, L, W ۶  
 — سنی W ۹ — برساند T = L, P, S, W ۸  
 ساحتی و تا (سرگردان نار آمدندی (L محصلان و ایلیچیان L P ph.v.e ۱۰  
 — بهادی L ۱۲ — نار L., P add ۱۱ — نار آمدن —  
 — L om ۱۵ — می‌نود L, W ۱۴ — L om ۱۳  
 — ستاند I. ۱۸ — سلت W ۱۷ — هدیانا L. ۱۶



و بالحقیقه هرگز<sup>۱۰</sup> از آن ولایات<sup>۱</sup> دانکی زر بنجزانه برسدی و احراحتات مقررری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دیوار دو دیوار می دادند<sup>۱۱</sup> و هرگز کس تمنجایی را بر سر تما ندیدی<sup>۲</sup> الا آنکه<sup>۳</sup> همواره گریخته بودی یا در دست محصلان گرفتار چوب خوردی و تا<sup>۱۸</sup> عهد<sup>۴</sup> داشتی کسانرا پنهان مرگاشتی تا وجه تما می ستدی چنانکه نقابان شب در حانها<sup>۵</sup> روید و از سر ضرورت راصی<sup>۱۳</sup> می بود<sup>۶</sup> که حق تمغارا<sup>۷</sup> با معاملان بیک<sup>۸</sup> بیمه<sup>۹</sup> نار گذارد<sup>۱۰</sup> یا پنهان تقدیمه بوی دهد و بدان سبب تماها مسکس می شد و<sup>۱۴</sup> آنچه حاصل می گشت<sup>۱۱</sup> وجه علفه<sup>۱۲</sup> ایلچیان می گشت<sup>۱۳</sup> و نوکران<sup>۱۴</sup> ایشان بر سر شسته حاصل می کردند و چون بهمگنان<sup>۱۵</sup> می رسید<sup>۱۵</sup> با همدیگر جنگ می کردند و نیز آنکه<sup>۱۶</sup> قوت ریادت داشت می رد و ادارات و مرسومات عمله و احراحتات مقررری<sup>۱۷</sup> ولایت<sup>۱۸</sup> که آنادانی ولایت بدان تواند بود و بی آنها<sup>۱۸</sup> کارهای ملکی متمشی نگردد با وجود آنکه در مؤامره حکام بیشتر<sup>۱۷</sup> از همه از اصل مال موضوع می افتاد دانکی بهیچ آفریده<sup>۱۹</sup> می دادند در اول سال سهانه آنکه بیشتر مال حراجه می ساریم<sup>۱۸</sup> و بعد از آن گفتندی بوقت ارتفاع دهم و چون همواره ایلچیان و محصلان سیار که کار<sup>۲۰</sup> ایشان ساخته می شد حاضر<sup>۱۹</sup> می بودند حاکم بهانه می آورد که چندین<sup>۲۱</sup> اویاق ایلچی بر سر من شسته اند کار ایشان بیشتر می باید ساخت و<sup>۲۰</sup> ارباب ادارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر مدافعه امرور و فردارور کار سر رده رهنه و گرسه<sup>۲۱</sup> می شستند و کسانی که چالاک تر می بودند التحا سواب حاکم رده شفاعت سیار بیک بیمه ناز می فروختند و بعوض<sup>۲۲</sup> این احساس بدو بها می ستدند چنانکه با هزار حیله ناز می رسیدی<sup>۲۲</sup>

۱ L ولایت — ۲ P بودی — ۳ S om — ۴ W om —  
 ۵ L ins بدردی — ۶ v ۸ — ۷ W ins بیمه —  
 ۸ L lac ۶-۸ — ۹ W om — ۱۰ W om نار —  
 ۱۱ W می شد — ۱۲ L om — ۱۳ L, W —  
 ۱۴ L om. و نوکران — ۱۵ I. محله — ۱۶ L —  
 ۱۷ L om. و احراحتات مقررری — ۱۸ W آن —  
 ۱۹ L om. دانکی بهیچ آفریده — ۲۰ L om سیار که کار —  
 ۲۱ L حد — ۲۲ L : رعی می رسید —

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی ماطل و دفع خیانت‌ها امانتان و نامندیان ۲۴۷ و آرا که این معنی دست می‌داد خود را کافی و مقبل<sup>۳۳</sup> می‌داست و دیگران نکلی محروم مانده بریشان حسد می‌رود<sup>۱</sup> و اگر وقتی یکی از آن محرومان به‌رار رحمت و مشقت نوردو<sup>۳۴</sup> افتادی و عرصه داشتی و ار دیوان بزرگ مکتوب شدی<sup>۲</sup> که وحوه بیشتر از همه مجری داشته ایم چرا آرا رسانیده اند حاکم<sup>۳۵</sup> بهانه آوردی<sup>۳</sup> که مال ر ولایت ناقیست بدان سب داده ام رات بویسم<sup>۴</sup> تا ستاند و آن مسکین ساچار رات بر تقایا<sup>۳۶</sup> ستدی و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت ریادت ستده بود تقایا چگونه داشته باشد آن تقایائی که<sup>۵</sup> می‌بودی ار<sup>۳۷</sup> قویچورهای ریادتی که<sup>۶</sup> قسمت کرده بودی<sup>۲</sup> بعضی رعایای عاجز که طاقتم مکررات دادن داشتند ترك دیه و حانه کرده<sup>۸</sup> می‌گریختند یا قوی دستی و متعززی که مانع قسبات زوائد<sup>۹</sup> شدیدی رصاء ایشان بدان<sup>۳۸</sup> حاصل کردیدی که این قسمت آخرین ار شا نخواهیم نایک بیمه تحصیف کیم و در دفتر مستوفی و بیتکچی مجموع قسبات نوشته بودی S fol 314 r<sup>۱</sup> ما آنکه يك قویچور زیادت متوجه باشد باعتار آنکه دیگران داده اند و بعضی داده یا کمتر داده ار آن قسمت آخرین<sup>۲</sup> چیری نایق بودی و آرا تقایا نام بهاده و مستوفی و بیتکچی<sup>۱۰</sup> چون در آن قسبات مکرر و در دیدها شریک می‌بودید<sup>۳</sup> می‌نوشتند که ر فلان موضع چندین ناقیست و گواهی معما میدادند<sup>۱۱</sup> و اگر نائی یا وریری پرسیدی که<sup>۱۲</sup> این نایق ار<sup>۴</sup> اصل مال یا ار روائد که قسمت کرده صورت حال معین شدی لیکن چون بواب و وررا این معنی می‌داستند و<sup>۵</sup> مالع<sup>۱۳</sup> ار آن روائد بخدمتی<sup>۱۴</sup> ار حکام می‌ستدند رنان ایشان کوتاه شده بود و این حرکات که شرح داده شد<sup>۱۵</sup> هر<sup>۶</sup> يك ار وررای متقدم<sup>۱۶</sup> ر آن اقدام می‌عودید لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدر الدین چاوی بود و در آن قسم<sup>۷</sup> ماهر بود و اس مفسدت و نااصافی را بیوق رساید و نکلی کار مملکت و ولایت‌داری بریان مرد و در عهد

۱ P om — بریشان حسد می‌رود — ۲ P — ستدی —  
 ۳ W. — گرفته — ۴ W — بویسم — ۵ W om — ۶ P om —  
 ۷ L p ۶ — ۷ e — سده مردی — ۸ L, P, W — گفته —  
 ۹ L — ریادت P — رائد — ۱۰ P, W — بیتکچیان et W add —  
 ۱۱ L — می‌داد — ۱۲ L om — ۱۳ L, P, W — مالع —  
 ۱۴ W — خدمت et ins — یکی — ۱۵ P. — که گفته شد — ۱۶ L. — ما مقدم —

۸ او هیچ آوریده و چه برائی از ولایتی نتوانست مند و هیچ مستحق<sup>۱</sup> ادرازی<sup>۲</sup> و مرسومی بحق خود رسید چه تمامت روات<sup>۳</sup> و حوالات او محض عشوه و فریب بود و بسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی و التماس<sup>۴</sup> یا غیره<sup>۳</sup> راتی<sup>۴</sup> پانصد دینار جهت آن شخص سوشی که هرگز صد آنچه ندیده بودی و آرا سخاوت نام<sup>۵</sup> بهادی<sup>۱۱</sup> آن درویش رعایت شاد شدی و چون<sup>۶</sup> بطلب آن و حوه رفتی اندیشه کردی که پانصد دینار<sup>۷</sup> دارم صد<sup>۱۲</sup> دینار قرض کم<sup>۸</sup> و مرکوب و مصالح و ما محتاج راه ندم بعد از اداء<sup>۹</sup> قرض مرا چهار صد دینار ماند و بدان<sup>۱۳</sup> امید چندان در پی تحصیل آن و حوه ترددی<sup>۱۰</sup> کردی که اورا شیخی فراموش شدی و یکی و محصلی و عوای<sup>۱۴</sup> بیاموحتی و هیچ فائده ندادی و عاقبة الامر<sup>۱۱</sup> قرض دار ازین ملک<sup>۱۲</sup> بگریختی و بواسطه<sup>۱۳</sup> سوءالتدبیرات و اتلافات اکثر<sup>۱۵</sup> رعایای ولایت<sup>۱۴</sup> حلائی وطن کردند و در ولایتهای عرب<sup>۱۵</sup> خان و مان ساختند و شهرها و دیهها حالی ماند و بهر<sup>۱۶</sup> چنگاه ایلچی جهت جمع کردن عاثنان رفتی ایشانرا سیار<sup>۱۶</sup> رحمت رسانیدی<sup>۱۷</sup> و اصعاف قویچور بتعهد ایشان<sup>۱۷</sup> بستندی<sup>۱۸</sup> و هرگز میل نکردندی<sup>۱۹</sup> که ما ولایت خویش روید<sup>۲۰</sup> و از آن<sup>۲۱</sup> ملک عظیم متنفر گشته بودندی<sup>۲۲</sup> و ما وجود چندان ایلچی<sup>۱۸</sup> که در اوقات مختلف<sup>۲۳</sup> جهت جمع عاثنان باطراف رفتند هرگز رعیت را<sup>۲۴</sup> ما مقام خود<sup>۲۵</sup> نتوانستند رد و<sup>۱۹</sup> آنچه در شهرها<sup>۲۶</sup> مانده بودند اکثر در حایها بسگ ر آورده بودند یا تنگ نار کرده و ارباب

— رات ۴ L, W — یا غیره ۳ L om — ادرازی ۲ L — om ۱ L —  
 — دیگر ۷ L ins — و چون ۶ P om — نام سخاوت ۵ L —  
 — آن ۹ W ins — یا آنچه دارم مروشم ۸ W ins —  
 — ارازی ملک ۱۲ P om — الامر ۱۱ L om — ترددی ۱۰ L, P —  
 — عربیان ۱۵ L — ولایات ۱۴ P, W — حسین ۱۳ L ins —  
 — بستندی ۱۸ P — رسانیدی ۱۷ P — سیاری ۱۶ W —  
 — و هرگز (یکی) میل نکردی — ۱۹ T = P, S, L, W —  
 — روید ۲۰ T = P, S, L, W — ۲۱ P om —  
 — محتمه ۲۳ P, W — گشته بودی — ۲۲ T = P, S, L, W —  
 — شهر ۲۶ W — خوش ۲۵ W — یک رعیت را ۲۴ P, W —

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی مامل و دفع حیات بناماتان و نامتدبان ۲۴۹  
 حاها آمد شد کردندی ۱<sup>۲۰</sup> و ار بیم محصلان گریخته ۲ و چون محصلان  
 محلات رفتندی حرام راده را نادید کردندی که واقف خاها بودی و بدلات  
 او مردم را از گوشها و زیر زمینها و باغات و حراها کشیدندی و اگر مردار را  
 ن دست ۳ توانستند ۲۱ کرد ۴ زان ایشارا نگرفتندی و همچون گله گوسفند در  
 پیش انداخته از محله محله پیش محصلان بردندی ۲۲ و ایشارا پای ار  
 ریمان آویخته می بردندی ۵ و فریاد و فغان ۶ ربان ناسان رسیدی ۷ و بسیار  
 اتفاق افتاد ۲۳ و مشاهده کردیم که محصل ر نام رفته ۸ رعیتی را می یافت و ر  
 عقب ۹ وی ۱۰ می دوید تا اورا نگیرد رعیت ار عایت ۲۴ عمر و بیچارگی چنان  
 می گریخت که خود را از بام زیر می انداخت و محصل بوی می رسید و دامش  
 می گرفت و ۲۵ ر وی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند می نهاد ۱۱ که خود را از  
 نام میدار که هلاک شوی و چون اختیار ۲۵ ار دست داده بود ۱۲ در می افتاد  
 و پایش می شکست و ار حمله این ولایات ولایت یرد چنان شده بود که اگر  
 کسی ۲۷ در تمامت دیههای آلبا ۱۳ می گردید قطعاً یک آفریده را می دید که  
 نا وی سخن گوید ۱۴ یا حال راه پرسد ۱۵ و معدودی ۲۸ چند که مانده بودند  
 دیدنای معین داشتند ۱۶ چون ار دور یکی را دیدی اعلام کردی جمله در  
 کهریزها و میان ریگ S fol 314 v. ۱ پهان شدند و هر یک ار اکار  
 اربان که در یرد ملکی داشت چون آلبا رفت و حواست که آن ملکهارا  
 نار بند ۱۷ بهر ۲ دیه که می رفت یکی ار رزیکران خود می دید ۱۸ تا حال  
 ناعت حویش پرسد که در کدام موضع است و در ۳ اکثر شهرها ار بیم ۱۹  
 آنکه ایلچیانرا محابهای ایشان فرو می آوردند ۲۰ در خاها از ۲۱ زیر زمین  
 میکردند و راه ۲۲ گدرهای ۴ ناریک ۲۳ تا باشد که ایلچیان چنان گدرگاه میل

- توانسی کرد . L ۴ — ما — L, P om ۳ — ۱ — ۲ — P om ۱  
 — رسیدندی L ۷ — . تا فغان L ۶ — می کشیدندی L ۵  
 — S, L, P om ۱۰ — در عقب L ۹ — L om ۸  
 — L om ۱۳ بود S, W om ۱۲ — می خورد W ۱۱  
 داشته بودند L ۱۶ — ۱۵ — ۱۴ — P om ۱۵ — ۱۴ v ۱۵  
 می یافت L, P, W ۱۸ — بیسد L, P ۱۷ — داشتندی P  
 — در L ۲۱ — فرو می آورد P ۲۰ — ار بیم W om ۱۹  
 — و تاریک L add. ۲۳ — T = P, S, L, W om ۲۲

نکند و فرو بیايند چه هر ايلچي که حانه کسی فرو می آيد<sup>۵</sup> بیرون از آنکه زیلوها و حانه حواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد<sup>۱</sup> هر چه میخواستند ر می گرفتند یا کوتلچیان<sup>۶</sup> ایشان می در دیدند و اگر اندک قوتی و نفقه و هیئه جمع کرده بودی<sup>۲</sup> تمامت می ستند و درهای خانه نحای هیئه<sup>۳</sup> می سوختند و خراب<sup>۴</sup> میکردند و از آن حمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمه یرد در شهر یرد خانه<sup>۵</sup> داشت و در شهر<sup>۸</sup> سه<sup>۸</sup> حس و تسعین و ستانه سلطان شاه پسر نورور و مادرش<sup>۶</sup> در عهد عظمت او<sup>۷</sup> آنجا<sup>۸</sup> فرو آمدند<sup>۹</sup> و مدت چهار ماه<sup>۹</sup> نشسته بودند<sup>۱۰</sup> و بعد از آنکه يك چیز از تفاریق در خانه گذاشتند چون<sup>۱۱</sup> رحلت کردند<sup>۱۲</sup> مقومان شهر حاصر شدند و احتیاط<sup>۱۰</sup> کردند در آن<sup>۱۳</sup> حانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار<sup>۱۴</sup> بود<sup>۱۵</sup> آنجا<sup>۱۶</sup> ریادت از دو هزار دینار درهای بغایت لطیف<sup>۱۱</sup> و پاکیزه سوخته بودند و دیگر حرایها کرده چون حال حابهی<sup>۱۷</sup> دستار بندی که معنی<sup>۱۸</sup> شهر باشد و اسم قضا<sup>۱۲</sup> روی رین موال<sup>۱۹</sup> بود از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد و ارباب و اکار و رعایا از این<sup>۱۳</sup> صعتر و مشکلت قضیه بود و چربیان<sup>۲۰</sup> آموخته بودند و سهانه ایلچي صد خانه روری<sup>۲۱</sup> بار می فروختند و<sup>۱۴</sup> عاقه الامر فرود آوردندی و هر سال سهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و حانه حواب و عزعان و آوایی و آلات مردم<sup>۱۵</sup> می بردند و چهار پای در ناعات مردم می کردند و باعی که ریادت از ده سال بعد هزار رحمت<sup>۲۲</sup> معمور گردایده<sup>۱۶</sup> بودند يك رور حراب میکردند و اگر اتفاقاً در

— هیرم L. ۳ — کرده بودندی L. ۲ — میکردند L. ۱

— یکی حانه P. ۵ — میکرد W. ۴

و یکی از آن حمله صورت حال سنه دولت مؤلف این کتاب در L. p.h.v.e. ۶

شهر یرد خانه دارد و سلطان بس حواهر اناک یرد که اسم حاتوبی امیر نورور بر وی یزد P. ۸ — P. om. ۷ — بود...

— ۹-۱۰ W om. مرو آورد L. مرو آوردند T = P.; S, W

— عمارکی L, P ms ۱۱ — آنجا ماندند P. نشسته L. ۱۰

— آنجایی W add ۱۴ — P om ۱۳ — کرد W ۱۲

— خانه P om L. ۱۷ — L, P, W om ۱۶ — رمی آمد L, P. ۱۵

— حریران P. ۲۰ — L lac fol. 701r et v. ۱۹ — معنی W. ۱۸

— و معرفت W. add. ۲۲ — در روری W. حابهها P. ms. ۲۱

حکایت چهاردهم دم دفع زویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت با امانان و نامتدیان ۲۵۱  
 آن ناخ کهری بودی و چهارپایی در افتادی خداوند ناعرا<sup>۱۷</sup> می گرفتند و  
 باصعاف بها روی می ستند<sup>۱</sup> و اگر رخنه بودی و ار آن بیرون رفتی  
 همچنان<sup>۲</sup> و عوامان و سرهنگان و<sup>۱۸</sup> کوتلچیان ایلچیان دیوار ناعات می انداختند  
 و در رستان درختها جهت هیرم می بریدند و اگر در باغی درختی<sup>۱۹</sup> راست  
 دیدندی حکام و قوی دستان سنانه آنکه رای بیزه لشگر نکار می آید می بریدند  
 یا التماس می ستند<sup>۳</sup> و در<sup>۲۰</sup> بعضی ولایات چندان محصل و علامان و  
 سرهنگان ایشان می بودند که بحقیقت بهر يك رعیت<sup>۴</sup> دو اریشان بودندی  
<sup>۲۱</sup> چنان قتل کردند که در سه احدی و تسعین و ستائنه که در ولایت یزد  
 علیخواحه پسر عمرشاه سمرقندی حاکم بود یکی از ملاک<sup>۲۲</sup> ندیهی رفت که  
 آرا فیروزآباد گوید از معظمت دیبهای آنجا تا باشد که از ارتعاع ملکی که  
 داشت چیری تواند ستند<sup>۲۳</sup> و هر چند سعی نموده در سه شارور هیچ آفریده  
 از کدخدایان را بدست نتواست آورد و هفده<sup>۵</sup> محصل صاحب رات و  
 حوالت<sup>۶</sup> در میان دیه شسته بودند<sup>۷</sup> و دشت نابی و دورعت را از صحرا  
 گرفته بودند و ندیه آورده و ریسبان در آویخته<sup>۲۴</sup> می رند تا دیگرار را بدست  
 آرند<sup>۸</sup> و ما کولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسر شد و مجموع آن  
<sup>۲۵</sup> محصلان و اتباع را علفه و علفه و شراب و شاهد نایستی و ارین معانی<sup>۹</sup>  
 قیاس توان کرد که دیگر انواع<sup>۲۷</sup> ظلم چگونه بوده باشد و اندیشه باید که چندین  
 بدعت و رسوم بدرا که مرور ایام معتاد مردم بد شده باشد مانند رمای  
<sup>۲۸</sup> چگونه تدارک پذیرد تخصیص چون نکرات در هر چای یرلیغها در ناب  
 استالت رعایا و دفع بعضی ارین ظلمها باطراف<sup>۲۹</sup> فرستاده بودند و بهیچ  
 وقت<sup>۱۰</sup> نمشیت پذیرفته و عموم حلق از آن مأیوس شده درین وقت که عهد  
 همایون پادشاه اسلام S. fol. 315 r<sup>۱</sup> غاران حالد الله سلطانه و ادام عدله  
 و احسانه<sup>۱۱</sup> در آمد و اندیشه<sup>۱۲</sup> ماسارک بر آنکه محص حیر و صرف معدلت  
 باشد<sup>۱۲</sup> گاشت و همگی همت رآن<sup>۱۲</sup> مصروف داشت که تدارک حللها که

— می ستند W<sup>۳</sup> — همچین P. W<sup>۲</sup> — می ستند W<sup>۱</sup>

— شسته بود P<sup>۷</sup> — P om<sup>۶</sup> — P om<sup>۵</sup> — هر يك رعیت را P<sup>۴</sup>

— وجه P<sup>۱۰</sup> — معنی P<sup>۹</sup> — بار دهد W<sup>۸</sup>

— حلد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه W om<sup>۱۱</sup> P om

— بدان P<sup>۱۲</sup>

بامور ملك راه یافته بود كند و بدعتها<sup>۳</sup> و مقصدتها نكلی براندارد و در آن كوشد<sup>۱</sup> كه علمیان همواره در آسایش باشند و فرمود كه فائده و حاصل عمر آدمی<sup>۴</sup> در دنیا همین معانی است و التزام نمود كه درین باب سعی و اجتهاد تمام نماید و تدارك این اقسام مذكوره در ولایات<sup>۵</sup> قوچقوری چنان كرد كه فرمود كه بوقتی كه امور یاساق و سیاست ناظر گشته باشد و حلال تمام ندان راه یافته یاسامیشی<sup>۶</sup> آن بیشتر بامور كوچك آغار<sup>۲</sup> ناید كرد تا حهایان نداند كچون جهت مختصرات مواخذت و نارحواست می‌رود و<sup>۷</sup> سیاست میفرماید ضرورت در امور معظم اصعاف آن باشد ساچار دست از آن نار دارند و یر فرمود كه چون سر رشته<sup>۸</sup> هر كاری و اصل‌الباب آن نگاه دارند تمامت حرویات داخل آن گردد و اگر تدارك يك يك از آن<sup>۹</sup> حرویات مشعول شوند ما یکی از آن<sup>۳</sup> راست كردن و ندیگری اشتعال نمودن آن راست كرده دیگر نار<sup>۱۰</sup> مختل گردد و ضبط آن نتوان كرد و فرمود كه قومی كه شیوه<sup>۴</sup> كه عذتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته<sup>۱۱</sup> از آن معنی مع كردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون ردن رعایت دشوار باشد چنانكه این عوانان و حكام كه درین<sup>۱۲</sup> سالها جوگر شده اند كه بر رعایا ریادتی كند و اموال مكرّر ستاند و هیچ با دیوان ندهد و هر سال<sup>۱۳</sup> در یارعو رود و رشوت داده محكاتی چند سر برد و اگر یر چند كس ازیشان نكشتند<sup>۵</sup> دیگران تصور كند<sup>۱۴</sup> كه آن قصبه اتفاق بود و اعتدال نگیرد و گوید<sup>۶</sup> فلاں كس با ایشان بی رعایت و الا اگر جهت مال و ضبط آن بودی<sup>۱۵</sup> نایستی كه با چندین اقوام دیگر همین حطاب رفتی بر حمله اگر ما يك بیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ممكن نه كه<sup>۱۶</sup> دیگران حمار كند و از ظم و تعدی ناز دارند و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی بجرانه و لشگر<sup>۱۷</sup> نرسد مصلحت در آنست كه بویی اندیشیم كه دست حكام ولایات نكلی از تصرف اموال بر سته باشد تا قطعاً راه<sup>۱۸</sup> تعدی بهیچ بهانه ییابد و مثل ایشان مثل روانه است كه گفت بهرار و يك حبله حلاص خود را<sup>۷</sup>

— S, W om ۴ — از آن P om ۳ — P om ۲ — کشید W ۱

— اعصار نگیرد و گوید P om ۶ — نكشت W ۵

— حلاص خود P ۷

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعای باطل و دفع خیانت امانتان و نامتدیان ۲۰۳

ار سگ توام و <sup>۱۸</sup> بهترین آن يك است <sup>۱</sup> که نه من او را بیم و نه او مرا در این قصیه بیر بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانکی ربر بره <sup>۲۰</sup> بر رعایا تواند نوشت <sup>۲</sup> و فرمود تا بهر ولایتی بینهچی جلد برود و مجموع آن ملک <sup>۳</sup> دیه دیه مفصل سویسد <sup>۴</sup> و بموجب شاره‌های <sup>۲۱</sup> پیشین قویچور سویت مقرر <sup>۵</sup> گرداند و در سد توفیر و تکسیر باشد و چنان سارد که رعایا مرقه و حوشدل باشد و بیر <sup>۲۲</sup> فرمود تا <sup>۶</sup> تفحص نموده تمامت املاک ایجو و اوقاف و ارثانی که از مدت سی سال ناری مارع در تصرف ایشان بوده باشد <sup>۲۳</sup> مشروح باسمی متصرفان سویسد و در دفاتر قانونت گرداند <sup>۷</sup> تا اگر کسی را بیر قاله صانع شود یا دیگری <sup>۲۴</sup> خواهد که بدست فرو گیرد رجوع با آن قانون کند و بر آن موجب که مشت باشد پیش گیرد و هیچ آفریده‌ها محال <sup>۲۵</sup> تلبیس و تعدی نماید بینهچیان بر موجب فرموده بولایات رفتند و هر چند مردم تمام معتمد و راست قلم کم یافت <sup>۲۶</sup> شود بقدر امکان کوشیده قواین ولایات نوشتند و آوردند <sup>۸</sup> بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و اسحاق <sup>۲۷</sup> و بینهچی قطعاً بیرات و حوالت قلم بر کاعد سهد و اگر براتی سویسد حاکم را که پروانه داده باشد <sup>۹</sup> یا سا رساند <sup>۲۸</sup> و بینهچی را که نوشته دست برید تا دیگر بینهچیان او را دیده اعتراف می‌گیرند و جهت هر ولایتی يك بینهچی را معین <sup>۲۹</sup> فرمود که ایجا ملارم دیوان بررگ باشد <sup>۱۰</sup> و در اول سال برات متوجهات عوچی که بقانون در آمده <sup>۱۱</sup> دیه ندیه مستی و مفصل می‌بویسد <sup>۱۲</sup> S fol. 315 v و بواب دیوان بررگ شان میکند و نالتون تما مؤکد گردانیده بولایت می‌فرستند تا رعایا آنرا ندو قسط ناده و بیم <sup>۱۳</sup> و حق حرايه با صاحب جمی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رساند و او بعضی را بموجب بروات نالتون تما بقدر نواب <sup>۳</sup> حوالات و باقی بحرايه عامره می‌فرستند و با حق حرايه تسلیم حرايه داران میکند <sup>۱۴</sup> و اگر احیاناً محصلی <sup>۴</sup> یا

— ولایت را S ۳ — سویسد W ۲ — آن باشد P ۱  
 — که W ۶ — معین W. ۵ — سویسد P, W ۴  
 — داده شد W. ۹ — آورد P ۸ — گردانید W, گرداند S ۷  
 — می‌بویسد P ۱۲ — سویسد W ms ۱۱ — باشد P ۱۰  
 — (P ۲۰۴) S fol. 315 v — ۱۴ P om usque ad ۱ — ناده بیم P, W ۱۳



رئیس پش آن صاحب جمع مرد تقد داده و دانکیم و صد دیار رسم خزانه می رساتند و الا آن محصلان<sup>۵</sup> و جوه نقد می آورند و با رسم خرابه بجزایه داران می سپارند<sup>۱</sup> و فرمود که چون در ولایات زر تقد از رعایا می ستاند بهیچ<sup>۶</sup> و حه اجارت نیست که تقد یک دیار جنس بجزایه آرند و اگر کسی حس یارد آرا بارار برد و<sup>۲</sup> بهرشد<sup>۳</sup> و زر تقد بسپارد<sup>۷</sup> و و حوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجراست تمامت تقد برساند و دانکی قاصر نگذارد<sup>۴</sup> تا تمامت حلائق بدعا گوئی دولت رورافزون در افزاند و بواسطه برات مفصل التون تما که از اینجا بولایات می برد<sup>۸</sup> تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجه حویش واقف شده اند و می داند که تقد دانکی ریادت از آن می باید داد و بیز<sup>۱۰</sup> مکتوب اصحاب قاون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است و چون این حکم نفاذ پیوست که حکام<sup>۱۱</sup> ولایات برات میسند ملک رودراور<sup>۵</sup> از اعمال همدان آرا چون<sup>۶</sup> احکام پیشین پداشت پروانه داد تا بیکجی براتی چند<sup>۱۲</sup> بر ولایت بوشت حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بیکجی را دست یبرد از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و نگرینخت و بعد از<sup>۱۳</sup> سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود ماند و بیکجی را بعد از مدتی در بهاود نگرفتند و دستش را یبریدند و در همدان<sup>۱۴</sup> تقالی ار که حدایان دو من سباق بموجب تفصیل بر شریک حوالت کرده بود او را نگرفتند و فرمان شد تا او را بیاسا<sup>۱۵</sup> رساند بسیار شفاعت او را صد و بیست چوب زدند و یکهارار دیار<sup>۷</sup> بجایات نداد و درین بریدیکی که پیلان ار هندوستان<sup>۱۶</sup> می آوردند چون همدان رسیدند رستان بود و علفه می شد حکام آنجا گفته بودند ار ناعات طلب باید داشت<sup>۱۷</sup> و این معی سماع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفه محسوب میداریم چگونه ایشان ار ناعات<sup>۱۸</sup> مردم ستاند اگر یافت میشود بچربد و اگر یافت بیست از ناعات چگونه خواهد این نوت مسامحه رفت<sup>۱۹</sup> اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسا رسایم فی الحمله درین سالها در تمامت ولایات<sup>۸</sup> هیچ آوریده را<sup>۲۰</sup> مجال آن نوده

— نکر داند. S., W. ۴ — بهرشد. W. ۳ — برد و. W om. ۲

— مجرمانه. P. ۷ — چگونه. W = ۶ — رودراوران. W, رودراور. P. ۵

— ولایت. P. ۸

حکایت چهاردهم در دفع تروریات و دغای باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتدبیتان ۲۵۵  
و بیست که يك من گاه و حه زر در برات كند و راه برات نشستن نكلی  
مسدود گشته و پارسال معلوم شد <sup>۲۱</sup> که چون حکام را یاری آن بیست که بر  
مبلغ مقرر مواضع چیری ریادت کند رؤسا و کدخدایان دیبها بدل خود  
زیادت <sup>۲۲</sup> از آن میان همدیگر قسمت میکند حکم سفاذ پیوست تا رؤساء  
مواضع مقرر متوخره را که بقانون در آمده مفصل باسامی <sup>۲۳</sup> رعایا نوشته سعه  
بدیوان دهد تا من بعد بر آن ریادت قسمت تواند کرد و رعایا چون هر  
يك مقدار خویش <sup>۱</sup> معین داند <sup>۲۴</sup> زیادت چیری بدهد و نیز از عرنا و دیگر  
کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالعتی تواند نمود <sup>۲</sup> بدان سب <sup>۲۵</sup> تمامت  
رعایا بدولت سلطان <sup>۳</sup> اسلام حلد سلطانه <sup>۴</sup> مشعولند و عائبان بی آنکه کسی  
طلب ایشان رفت تا مقام خویش <sup>۲۶</sup> رفتند <sup>۵</sup> و حانه که قیمت آن صد دیار  
بود این زمان بهرار دیار می دهد و اموال تمامت ولایات از و حوه دارالضرب  
<sup>۲۷</sup> تقدتر شده است <sup>۶</sup> و هر سال دوسه نوبت بی عذر و علت مجراه می آرد  
چنانکه عالمیان مشاهده میکند و <sup>۲۸</sup> درین چند سال هرگر دانکی زر و يك  
تعار و حر واری گاه و گوسفندی و يك من شراب و مرغی بر و ائد و مرغی <sup>۷</sup>  
و یام <sup>۲۹</sup> و ساوری و ترعو و علفه و علوفه و غیره بر هیچ ولایت حواله برفته و  
ستده اند و حق تعالی برکت اموال و حقوق S. fol 316 r. <sup>۱</sup> دیوانی چنان داده که  
هر چند که درین سالها دلشگر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و  
احراحت هر طائفه فرمود تا دادند <sup>۳</sup> تمامت نقد <sup>۸</sup> از حراه <sup>۹</sup> و در هیچ وقت  
اتفاق بیفتاد که حراه از زر و حامه حالی بود و از دفاتر حدید و قدیم معلوم  
و روشن <sup>۳</sup> می شود که در هیچ عهدی و زمانی چندان زر نقد و حامه که  
در سالی پادشاه اسلام حلد سلطانه <sup>۱۰</sup> صرف میفرماید و می بخشد <sup>۴</sup> دیگران در  
مدت پنج سال حرج نکرده اند و بر قرار حریه بر زر و حامه و اموال  
ولایات که پیش ازین هر چند متصرفان <sup>۵</sup> چیری نکس می دادند بر حسب  
بروات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تمامت مستعرق بودی و

— پادشاه L, P, W. <sup>۳</sup> — L. fol. 701 v. <sup>۲</sup> — حویشتن W <sup>۱</sup>

— رفت W می آید P <sup>۵</sup> — حلد سلطانه W om <sup>۴</sup>

— نقد L. ms. <sup>۹</sup> — S om. <sup>۸</sup> — P. om. <sup>۷</sup> — شده L, P. <sup>۶</sup>

— خلد سلطانه W om. <sup>۱۰</sup>

مبالغه<sup>۱</sup> دیگر متصرف را<sup>۱</sup> زیاده بودی<sup>۲</sup> و درین وقت که یمن عاطفت و حسن تدبیر<sup>۳</sup> پادشاه<sup>۴</sup> خلده<sup>۵</sup> سلطانه ممالک معمور گشته از ولایات<sup>۷</sup> ارتجاعی مبالغه و متصرفان ناقصت و غلّه پاریه جمله در اسار موحود تا بطرح مردم باید داد و هر سال که غلّه در رسد<sup>۸</sup> تعجیل سایه فروخت و آنچه پیش ازین غلّه نارسیده بتقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوارا یکساله ارتجاع در<sup>۹</sup> انبار می باشد و اموال در حراجه پادشاه اسلام<sup>۶</sup> فرمود کچون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از رات بوشتن رست<sup>۷</sup> و رعایا را<sup>۱۰</sup> مقدار معین<sup>۸</sup> متوجه خویش تفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت و رعیت اداء مقرر معین رعایت<sup>۱۱</sup> سهل شده و رغبت تمام ادا میکنند اندیشه می باید کرد که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم<sup>۱۲</sup> و مستمر ماند و بواسطه انقلاب و کثرت اشغال و وقوع حوادث و وقایع که در عالم حادث<sup>۹</sup> شود و هی بدان راه یابد<sup>۱۳</sup> چه یکن که سبب این<sup>۱۰</sup> معافی فرصت این همه روات مفصل از دیوان زرگ بوشتن دست ندهد و باستیصال<sup>۱۴</sup> مال ولایات مطالعه رود یا نواب و وزراء عهد در ضبط آن تکامل ورزند و حکام را احارت رات بوشتن<sup>۱۵</sup> دهد و دیگر ناره عوانان مقصود رسند و دست تطاول ر گشاید و رعایا معذب گردند<sup>۱۱</sup> و مجال سوال و جواب<sup>۱۶</sup> باشد و این قاعده محمود که<sup>۱۲</sup> بچندین رحمت تمثیت پذیرفته بار ناطل گردد و دیگر ناره عالم خراب شود و اموال حراجه<sup>۱۷</sup> و حوه معایش لشکر مستهلک گردد و چون ما را سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور<sup>۱۸</sup> سلطنت ما حواله کرده و قوت و قدرت بخشیده سعی و احتیاج بلیع ناید نمود و اهمال و اغفال را مجال ندادن<sup>۱۹</sup> و این صواب و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردایدن که بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تا<sup>۲۰</sup> تمامت ممالک یرلیبی نویسد یک عبارت و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گرداند و چنان سازند<sup>۲۱</sup> که حکم آن برد همگان از بزرگ و کوچک واضح و معین باشد و این سواد برین موجبست<sup>۱۳</sup>

— مالی دیگر متصرف را فاضل آمدی L, P, W ph v o ۲ — دیگر را متصرف S. ۱

— خلده سلطانه P, W add. ۴ — و حسن تدبیر P om ۳

— رستیم L ۷ — خلده سلطانه L, P add. ۶ — الله P ins ۵

— آن P ۱۰ — واقع L, P. ۹ — مقرر W. ۸

— و الله اعلم W, L add. ۱۳ — W om. ۱۲ — گرد W ۱۱

یرلیع در باب آنکه متوحّات ولایات که دیوان اعلیٰ مفصل نوشته حوالت

کشد و ملوک و حکام ولایات اصلا رات ننویسد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 قوّة الله تعالى و میان المله  
 المحمدية ۱  
 فرماں سلطان محمود عاران  
 و ولایات ارآب آمویه تا حدود شام و افریج بداسد  
 که همگی همت و اندیشه و بطرما ر آن موقوف  
 بود که درین چند روز عهد همایون سلطنت ر مقتضی نصّ انّ الله یامر  
 بالعدل و الاحسان و بموجب حکم ۲ فاحکم بین الناس بالحقّ دفع انواع ظلم  
 و تعدّی و جور و ستم و عوانی عوانان ۳ و ظالمان که عمرو ۴ S. fol. 316 v. ایام  
 ر حسب نحوی آیت ۴ انا وحدنا آنا ما علی امة و انا علی آثارهم مهتدون ۵ عادت  
 کرده اند ۵ و حور و مال مسلمانان ررق و طعمه خود ساحته گفتیم بوحی که  
 من بعد هر کس طمع ۶ و ناراستی ۷ خود اعادت ۷ تواند کرد تدبیر و سق  
 ملک و تدبیر امور ر وحی فرمائیم که فائده آن عاجلا و آجلا بعموم خلق  
 حدای ۴ تعالی عائد گردد و بموجب رهاهیت و آسایش ایشان باشد تا بموجب  
 من سنّ سنّة حسنة فله اجرها ۵ و اجر من عمل بها مارا بیر از آن  
 بیک نامی دیا و آخرت حاصل شود چه مارا محقق گشته که در دیا ر مقتضی  
 ۵ عدل ساعة ۸ حیر من عمادة سبعین سنه بهتر از این ۹ فائده تصور توان کرد  
 و توشه آخرت را موافق تر ازین وجهی ۷ تواند بود آکسون عالمیارا مصوّر و  
 محقق است که توفیق حقّ تعالی اشارت سوی را که احت ۱۰ الناس الی ۵ الله  
 تعالی و اقربهم الیه السلطان العادل و اعصم الیه ۱۱ و اعدهم مه ۱۲ السلطان  
 الحائر کارسد شده ۹ و مقدر وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدّی که

— ظالمان ۳ W om — ۲ W om — ۱ S om قوّة usque ad ۱

— بطمع ۶ L, P. — کتیم ۵ L — ۴ S, L, P om

— بهترین ۹ S — الساعة ۸ W — آن ۷ L, P add

— و اعدهم مه ۱۲ P om — احسن مه ۱۱ P — ۱۰ W om

مستمر بود سومی و وجهی که میسر گشت تدارک رفت و شرح و تفصیل<sup>۱۰</sup> آن علی حده معین است از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و احوال ممالک است و دفع حزر مقالات<sup>۱</sup> و عوارض<sup>۱۱</sup> و انواع کلف<sup>۲</sup> دیوانی و ازاله انواع و علوفه محصلان و ایلچیان که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند<sup>۱۲</sup> و انواع رحمت و حرابی و تلف مال را بیک سبب کلی اربشان بود بدان واسطه بدتکچیان را تمامت ممالک فرستادیم<sup>۱۳</sup> تا ولایت و ناحیت و دیهرا مفصل نوشته مال و متوجهات معین گردانند<sup>۳</sup> چنانچه عموم حلائق<sup>۴</sup> از آن آسوده و شاکر<sup>۱۴</sup> و راضی باشند<sup>۵</sup> چون پیش اربن عوانان و طلمان باصعاف آن اموال باسم احراحت و عوارض و علتها و اسناد<sup>۱۵</sup> بسیار که اگر<sup>۶</sup> مفصل آن سوسند درار گردد می‌ستند و اکثر خود و عمال و ارادل و سرهنگان می‌رند و فائده از آن<sup>۱۶</sup> دیوان و بیت المال<sup>۷</sup> نمی‌رسید بلکه متضمن حلال و حرابی ملک و تلف مال بود و کسانی که اموال دیوانی بمقاطع<sup>۸</sup> و صهان<sup>۱۷</sup> قسول می‌کردند و عرص ایشان<sup>۹</sup> آنکه متصرف شوند و هر آنچه خواهد کند و اصعاف مال مقاطعه می‌ستند<sup>۱۸</sup> و حروری از احرای آن ادا نمی‌کردند و بدان سبب وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملک<sup>۱۹</sup> وجوه در حراه نمی‌بود ضرورت می‌شد که بمصادره و سازی و مساعده بر عموم حلائق اطلاق کند و همواره بدان واسطه<sup>۲۰</sup> ملک و ولایت و رعیت در ترلر و رحمت و مشقت می‌بود و لشکر بی‌رگ و صعیف حال اکنون چون بیاری حق تعالی<sup>۲۱</sup> میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالک که هرگز در هیچ عهد ندوشته اند و دفاتر و سح آن جمع<sup>۲۲</sup> نکرده قانون آن دیه ندیه مفصل نوشتند و اموال آن مواضع<sup>۱۰</sup> مقرر و معین کردند و هر چند هرگز<sup>۲۳</sup> هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویی راست تواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت عرص و<sup>۲۴</sup> طمع خود و کسی که در وی این صفات ذمیمه باشد کمتر یافت شود لیکن قدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند<sup>۲۵</sup> چون محصرت ما آوردند اگر

— گردانیده W ۳ — تکلیف P ۲ — رفع جور P ممالات L ۱  
 — P om ۶ — مانند S ۵ — خلق W ۴  
 — موضع S ۱۰ — P om ۹ — مقاطعه W ۸ — و لشکر L add ۷

حکایت چهاردهم در دفع تروریات و دعاوی باطل و دفع خیانت‌ن‌امانتان و نامتدیان ۲۵۹

تفاوتی فاحش یا سهوی ر کسی رفته بود<sup>۱</sup> عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارک<sup>۲</sup> کردید و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود معاملات قضاة و مزارعان<sup>۳</sup> و ارباب داد و شروط مؤید محمّد مؤکد<sup>۴</sup> توقیع و علامات دیوانی موّشح بالتون تمعاهای ما داده شد تا متصرف شوند و سال سال حقوق<sup>۵</sup> دیوانی می‌رساند و چون انواع ظلم و تعدّی و عوارض و کلف دیوانی که پیش آریں بوده مرتفع شد<sup>۶</sup> اگر پیش آریں در سویت اندک تفاوتی و سهوی افتاده آرا در<sup>۷</sup> عوض<sup>۸</sup> آن<sup>۹</sup> طلماها و ریادتیها که بوده ورنی S fol. 317 r. <sup>۱۰</sup> نهاده اند و ناهمدیگر مصایقتی نکرده<sup>۱۱</sup> و همه حلق شاکر و راصی و نناگوی و آسوده گشتند و ار حرور و مقاسات<sup>۱۲</sup> و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته و جهت آنکه تا کسانی را که حدای بانرس<sup>۱۳</sup> و بی‌دیانت و عاقت بیدیش بودند نکلی دست ار حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشه‌های مدموم<sup>۱۴</sup> و انواع<sup>۱۵</sup> حیل در حدب مال و خون مردم کوتاه گردد فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر<sup>۱۶</sup> که بموجب قانون<sup>۱۷</sup> که ۱۰ بر هر موضع مقرر شده حکام و گاشتگان ولایت<sup>۱۸</sup> در برات نکسد تا نکلی دست ایشان<sup>۱۹</sup> ار برات و حوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان<sup>۲۰</sup> ریادت ار رعایای مال‌گذار گشته بود و مستقل و خورش<sup>۲۱</sup> ایشان ار خون و مال رعایای عاجر<sup>۲۲</sup> که و این سلّمهم الدناب شیئاً لا یستفدوه مه<sup>۲۳</sup> بوده کوتاه دست شوند و ار آن<sup>۲۴</sup> حرام‌حورگی بی بهره شوند<sup>۲۵</sup> ایشانرا بی‌ضروری ناشد<sup>۲۶</sup> که ار بی ررقی حلال ماسد تجارت و رراعت و گل‌کاری<sup>۲۷</sup> و انواع عمارات بروید و ار عادت بد ناشعال بیک و ررق حلال دست رسد<sup>۲۸</sup> تا چون دوسه سال<sup>۲۹</sup> ار کارهای بد نکارهای بیک مشعول شوند آن عادات و تصرفات و حرکات مدموم فراموش کسد و<sup>۳۰</sup> دیارا ار بو رسمی و

۱ W om — بود — ۲ P. معاملات ار مراغان — ۳ S, W om —  
 ۴ W om — ۵ S, L ms — وار — ۶ W. — واره —  
 ۷ P add — و همه حلق طلماها و ریادتیها که بوده ورنی نهاده اند و با همدیگر مصایقتی  
 ۸ W — نامدموم — ۹ L ms — بی — ۱۰ W om. —  
 ۱۱ P — ولایات — ۱۲ P. add — و بوتش — ۱۳ S, L om. — مه —  
 ۱۴ L, P, W — ماند — ۱۵ L, P, W — شود —  
 ۱۶ L. — رسد — P. — گراید —

آیینی بدید آید چه بحکم الفطام عن المالوف شدید چندانکه<sup>۱</sup> اندیشه رفت  
 شمشیر و<sup>۲</sup> صرب و رحر و حس تدارک می پذیرفت<sup>۲</sup> الا ندین شیوه و  
 نیز متصرفان و عوانان ولایات عادت کرده بودند<sup>۳</sup> که اگر دیهی او موسی  
 پادشاه وقت نادرار و مساعحه یا اقطاع و خیرات و بخشش و اعام نکسی دهد  
 یا وقف<sup>۴</sup> کند یا از حواتین و شهرادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده  
 باشد و حقوق دیوانی نداده باشد<sup>۳</sup> یا اتفاقاً دیهی خراب<sup>۵</sup> گردد بدان بهانه  
 اصعاف متوَحَّهات<sup>۴</sup> آنجا ندیوان بزرگ تقریر کند و در احتسایات نویسد  
 و جهت خود برسد و چون<sup>۶</sup> نواب دیوان اصل را متوَحَّهات<sup>۵</sup> هر موضعی  
 مفصل نباشد چه دادند که چه مقدارست ضرورت سحن و تقریر آن متصرف  
 و کسانی<sup>۷</sup> که حاسب داشت متصرف را گواهی بدروغ می دادند و می رانند  
 اند و بدان بهانه مبالغ<sup>۶</sup> نقد عین از میان می برده درین وقت چون مقرر  
 و<sup>۸</sup> مفصل هر موضعی بموجب قانون ندیوان بزرگ در آمده من بعد  
 هیچکس را ماسد آن تحلیطات دست ندهد و بزرگ پادشاهان وقت<sup>۹</sup> و نواب  
 ایشان را ماسد این امور مدکوره و غیره آسان و روشن باشد و هیچکس در  
 زمان ایشان طلعی و ثقلی بر یکدیگر نتواند<sup>۱۰</sup> نهاد و جهت آنکه فوائد آن  
 قانون مفصل و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه  
 غایت است<sup>۱۱</sup> در شرح و بیان آن تطویل<sup>۷</sup> احتیاج نیست و چون توفیق رفیق  
 شد و تجربه رفت و محقق گشت که بهر موضع قانون تمام<sup>۱۲</sup> شد و بدان  
 واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل نالتون تمام از دیوان بزرگ  
 نوشتند ثمره آن ظاهر گشت<sup>۸</sup> رعایا<sup>۱۳</sup> آسوده و ولایات آبادان شد و سرخوی  
 «و تری الارض هامة فاذا ابرلنا علیها الماء اهترت و رنت<sup>۱۴</sup> و استت من  
 کل روح بهیح» بطهور پیوست و هیچ عوارا<sup>۹</sup> محال تصرف دانگی ررو  
 یکس نار<sup>۱۵</sup> ماند و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان  
 چندست و ریادت از آن هر کس که<sup>۱۶</sup> ایشان ستاندنی راه و بی وجه و  
 خلاف حکم یرلیغ و احارت دیوان<sup>۱۰</sup> اصل باشد و دیوانرا از آن بی راه و

— باشد L<sub>۳</sub> P, W. om. — رفت W — چنانکه P. —  
 — آن W. add. — مالی P, W. — — — — —  
 — دیوان P. — و عوانان را P. — است W. —

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعای باطل و دفع خیانت ایامانان و نامتدیان ۲۶۱

زیادت<sup>۸</sup> ستدن فائده و غطه نه و رعایا بیر فرمان ظالمان نرند و همان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمعا<sup>۱</sup> برساند<sup>۹</sup> و مجموع آن نقد بوجه حزانه و لشگر و بیت المال رسد درین وقت اندیشیدیم که چون عرص ازین تدبیر و ترتیب S. fol. 317 v.<sup>۱</sup> راهیت حلق است و ثواب اندوزی چندانکه سعی نمایم تا آن قاعده مستحکم تر شود<sup>۲</sup> و مؤکدتر گردد<sup>۳</sup> ثواب و تقای آن بیشتر باشد هر چند در برات مفصل سشن هر ولایتی ببتکچی در دیوان بررگ حسب کرده ایم<sup>۳</sup> تا بروات سشته نواب معاملات دیوانی موشح میگردداند و التون تمعای ما می رسد لیکن شانهای آن کردن<sup>۴</sup> و تمعای رذن آن سرورگاری و فراغتی تمام می باید و یکن که سبب تبدل زمان و انقلابات و امور<sup>۵</sup> ضروری ملک و معور و تشویشات و رحمت که عالم کون و فساد از آن حالی نتواند بود چدین بروات مفصل<sup>۶</sup> نوشتن و نشان کردن و تمعای رذن دست نهد و چون تعویقی و اهمالی ضروری ندان راه یابد ندان<sup>۷</sup> واسطه ضرورت گردد که بروات بجهل بروایات نویسد<sup>۳</sup> و دیگر بار عوانان بروات نوشتن احارت یابد و دست<sup>۸</sup> ندان درار کند و گستاح گردند و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم حراب گرداند و اموال حرا نه بر قرار پیشین<sup>۹</sup> مکسر و بای مال گردد و احراحت مقرر و ولایت بیر مانند عمارات و مرسومات و ادارات و مساحات<sup>۱۰</sup> و صدقات و غیرها تمامت نهانه مال حرا نه که هر گر رسانند و دیگر عدرها و حکایات پوشیده چنانکه<sup>۱۱</sup> عادت ایشان بوده معوق و در تحیر اندارد و سال سال ندین نهانه سر نرند و همه محروم مانند<sup>۴</sup> و این قاعده که مدتها سعی سیار تمهید کرده شده و عالمیان ندان واسطه آسوده گشته اند باطل گرداند<sup>۱۲</sup> و ظلم حریص و دلیر<sup>۶</sup> و رعایای عاجز مستولی شود<sup>۷</sup> و دیگر باره کار از تدارک بیرون رود و تمامت اموال و معاملات<sup>۱۳</sup> مکسر و مستهک گردد و راستی از میان رحیرد چنانکه تا عایت بوده و این معی نه پادشاهان وقت و نه لشگر و<sup>۱۴</sup> رعیت را موافق باشد و تدارک این معی را چنان اندیشه فرمودیم که چون بموجب قانون دهنه ندیده و موصوع

— مستحکم L. ins. ۲ — . . . بروات و التون تمعا S ۱

— ۴ v ۲ — . . . ضرورت کرد بجهل بروات نویسد P phve ۳

— شود W. ۷ — و دلیر W om ۶ — S. lac = L, P, W ; ۵ T ۴ —



بموضع<sup>15</sup> مقصل و مقرر و مقنن گشته تمامت کتب ولایات را در کتب‌خانه که متصل گسند و حاققه و ابواب السراست که<sup>16</sup> در تریز ساخته ایم جمع گردانیده اند<sup>1</sup> و معتبران سپرده و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند و بر آن<sup>17</sup> وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده ولعت نامه نوشته تا هیچ آفریده آرا باطل نکند و هر مشکل که من بعد<sup>2</sup> افتد از آنجا<sup>18</sup> مطالعه نماید و اگر کسی را شرطنامه یا لوحی که داده شده است صانع گردد سحّه از آنجا بدهد تا ثواب باشد و سحّه از آن<sup>19</sup> در دیوان زرگ و یکی در هر ولایتی و شرطنامهها در دست قضاة و ارباب و رعایا باده فرمودیم تا موحی که مقنن گشته<sup>3</sup> در<sup>4</sup> هر دیهی و موضعی<sup>5</sup> بر تخته یا سنگی یا صحیفه مس و آهن هر کدام که ایشان خواهند سویسد و بر آن نقش کند و اگر خواهند<sup>21</sup> گنج<sup>7</sup> کنده‌گری سویسد و بر در<sup>8</sup> دیه یا مسجد<sup>9</sup> مباره هر کدام که ایشان خواهند<sup>10</sup> سویسد<sup>11</sup> و از آن یهود و نصاری بر در معاند و در دیه و موضعی که خواهند و از آن صحراشینان میل سارید موضعی که<sup>23</sup> صلاح داند و حکایات ولایات موحی قانون و التون تمعاء ما<sup>12</sup> که معین شده بی ریادت و نقصان محضور قضاة<sup>24</sup> و سادات و ائمه و عدول و اکار شهر آن سحها بدهد و رعایای هر دیهی و موضعی و هر صفی را که در آن ولایات مال<sup>25</sup> و متوختها معین شده الرام کند تا برودی هر يك در مدت بیست روز تمامت موحی قانون آن چنانکه ذکر رفته<sup>13</sup> گنج<sup>26</sup> و میح<sup>14</sup> بر<sup>15</sup> مواضع مستحکم نکند<sup>16</sup> چنانکه سالهای سیار نماد و هیچ آفریده تعبیر و تبدیل نکند<sup>17</sup> و موضعی که وحوه العین<sup>27</sup> مقرر باشد بر قرار وحوه العین و آنچه احساس مقرر باشد بقرار<sup>18</sup> احساس و هر يك<sup>19</sup> از آن اقسام موحی که میعاد مقرر<sup>20</sup> گردد<sup>28</sup> اداء آن واجب شود و ماحوذات تمعارا بر

— معین<sup>3</sup> L, P — این بار<sup>2</sup> W — گرداند<sup>1</sup> P  
 — و هر دیهی و موضعی را<sup>5</sup> L — در<sup>4</sup> S, P, W —  
 — یا<sup>9</sup> P — یا<sup>10</sup> L, P, W p h v e —  
 — مباره و دیگر موضع (مواضع W) که ایشانرا اختیار باشد  
 — و<sup>15</sup> W — نوشته<sup>13</sup> L ms — مالی<sup>12</sup> P —  
 — مقدار<sup>18</sup> S — نکند<sup>17</sup> P, W — نکند<sup>16</sup> P —  
 — معین<sup>20</sup> L, P, W — بقرار احساس و هر يك<sup>19</sup> W om

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت با امانت‌ان و نامتدینان ۲۶۳

همچنین معین میشود تا ر قرار<sup>۱</sup> بر تخته نویسد و در هر قسمی از آن<sup>۲</sup> اقسام که ر تخته نویسد ر طهر این یرلیع مسوده نوشته شد تا داسد که هر قسمی از اموال مختلف که S. fol 318 r<sup>۱</sup> در ولایات مختلف الحال مقنن و معین گشته ر چه وحه می‌ناید سشتن و میعاد هر يك کدام وقت و قرض<sup>۳</sup> و تسلیم هر يك ر چه وحه و چگونه است ناید که هر قسمی را چالچه<sup>۴</sup> در مسوده مدکورست ر لوح نویسد<sup>۵</sup> تا میعاد موسم معین و حوه العین را روسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن رگیرد<sup>۶</sup> و میدان آورد چه مقرر چاست که محصل حیمه در میان شهر رید و ار ابتدای میعاد<sup>۷</sup> تا آن روز که مهلت داده ناسد هر روز پنج نوت<sup>۸</sup> یا وحوهات تمام یا فرعی محرابه‌داری<sup>۹</sup> که در هر<sup>۱۰</sup> ولایت معین فرموده ایم یارید و تسلیم کند و قطعاً محصل از هیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد<sup>۱۱</sup> و ار دیوان بهیچ وجه رات و هیچ<sup>۱۲</sup> محصل بهیچ موضع و ولایت نفرستد<sup>۱۳</sup> و اگر رئیس و رعایا اهمال و تعافل و ررید و میعاد<sup>۱۴</sup> که معین شده و حوه رساسد محصل ایشانرا نگیرد و بهر صد دیسار اصل و حوه دیناری<sup>۱۵</sup> بحایت ستاسد و هر يك را<sup>۱۶</sup> که تقصیر کرده ناسد<sup>۱۷</sup> هفتاد چوب نرید تا این قاعده و وسط مستحکم نماسد و فائده آن خاص و عام را شامل گردد و بواسطه<sup>۱۸</sup> اهمال و تعافل و حهل چند کس معدود دیگر<sup>۱۹</sup> عالیمان در دست حور عوانان و نی دیان و حدانترسان بیفتد<sup>۲۰</sup> اکون چون<sup>۲۱</sup> میعاد اموال و حوه العین و ارتهاعات که بموجب قانون مؤتد و محلّد مقرر و معین است بموجبی<sup>۲۲</sup> که شرح آن داده آمد رین سق معین شد<sup>۲۳</sup>

۱ L, P, W om — ۲ W om — ۳ L, P — چانکه

۴ L ms — (P) و حراه‌داری S, L, P — ۵ — طل رسد

۶ P om — ۷ W — فرستد — ۸ S, P, W om —

۹ L, P. — کرده ناسد — ۱۰ L, P add — مار — ۱۱ W. — بید

۱۲ P — و السلم L add است

میعاد

وحوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهر موضع ار آن نوع که مقنن گشته آن قسم را بر لوح بویسد و بدان موجب حواب گویند و رساند

ماخوذات	قوپچور	<sup>1</sup> قوپچور
تمعا موحی که هر يك علی حده مناسب هر ولایت بر طهر نوشته شده بر لوح بویسد و بر در هر موضعی که بدان تمعا مخصوص باشد بهدت تا بدان موجب تقسط رسانند و هیچ آفریده ندعت و رسم محدث بهدت و مقاطعان بهانه آنکه تمغا ریادت کرده ایم ریادت از ماحوذات ستانند و رسم محدث بهدت	و متوجهات صحراشیان که عادت آست که يك بونت در اول سال حواب گویند حراج	<sup>1</sup> و متوجهات رعایای دیه نشین که عادت <sup>16</sup> آست که در سالی بدو قسم می رساند <sup>18</sup> حرف حرف <sup>17</sup> ار جمله متوجهات يك یمه دیگر <sup>18</sup> یکساله که مقرر ار ابتدای آفتاب و مالی که ار قدیم بار هر <sup>19</sup> موصی شده ناؤل میزان تا يك <sup>20</sup> یمه آن مدّت بیست رور در اول سال برساند ار اول رورور حلالی تا مدّت بیست رور تمام می رساند

حراج

وحوه العین بعضی موضع چنان مقرر شده که بوقت ارتفاعات صیفی بدهند ماسد بعداد ۱ و غیره ۲ در بیست رور بدهند ۳

میعاد

و کیفیت قض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شتوی و صیفی و

ار آن بعضی ر دشتی که صیفی ندارد و شروط آن برین نسق و مموال

است <sup>۱</sup> که نوشته می‌شود و شرح داده <sup>۲</sup>

S. fol. 318 v. <sup>۱</sup> نعه <sup>۳</sup>

ولایت گرمسیرات <sup>۴</sup> ار شتوی و صیفی

شتویّه

صیفیه

ار گندم و حو و غیره آنچه مقرر	از اجناس که بموجب قانون بیرون
هر موضع <sup>۳</sup> باشد بیرون از موضوعات	ار موضوعات مقرر شده در <sup>۵</sup> ماه .
ار اوّل <sup>۴</sup> ماه بچهارپای خود نقل کند	بچهارپای خود نقل اساری که در آن
اساری که <sup>۵</sup> در آن حدود معین شده	حدود معین شده و تسلیم قاض کند
و تسلیم قاض کند <sup>۶</sup> و عادت مهلت	و غایت مهلت آن بیست روزست
آن بیست روزست	

نعه

<sup>۷</sup> ولایات <sup>۶</sup> سردسیرها صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لا شکک شتوی محس

بویسد <sup>۸</sup> بموجب مقرر قانون

<sup>۹</sup> شتویّه

صیفیه

<sup>۱۰</sup> بموجب مقرر قانون بعد از	بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات
موضوعات <sup>۱۱</sup> در ماه تمام و	در ماه تمام و کمال بچهارپای
کمال بچهارپای خود <sup>۱۲</sup> نقل اساری <sup>۷</sup>	خود نقل کند باساری که در آن
که در آن حدود <sup>۱۳</sup> معین است	حدود معین است و غایت
کند <sup>۸</sup> و غایت مهلت بیست روز	مهلت بیست روز باشد <sup>۱۰</sup>
باشد <sup>۹</sup>	

— ولایت گرمسیر <sup>۴</sup> S, W در — <sup>۳</sup> W — ۱ — ۲ — <sup>۱</sup> L, P om

— کند : <sup>۷</sup> L ms — ولایت — <sup>۶</sup> L, P om, W. — دو <sup>۵</sup> P. .

— در بیست روز W تا مدت بیست روز <sup>۸</sup> T ۸ — ۹ = S om., L, P. p h v e.

— و السلام <sup>۱۰</sup> W. add. .

<sup>۲۴</sup> و همچنین در هر ولایت که محواتین و شهزادگان و امرا<sup>۱</sup> داده شد و ناقطاع لشکر<sup>۲</sup> سپرده آمد<sup>۳</sup> و توحه<sup>۴</sup> نامها<sup>۵</sup> و مرسومات<sup>۶</sup> و مسامحات و احتسایات و اعانات و ادارات و صدقات و اوقاف تصرف هر کس داده ایم هم برین موجب<sup>۷</sup> موجب قانون لوح هر موضعی بهدت تا متصرفان مذکور بدل حدود متوحهات دیوانی زیادت از آن نتواند ستند<sup>۱۷</sup> و اهل آن موضع بیز در زحمت ناشد چه باید که عدل پادشاه ماسد آفتاب بمر موصع<sup>۶</sup> بر سر احوال عالیمان گردد<sup>۱۸</sup> کالشمس فی کبد السماء و ضوءها \* یغشی<sup>۷</sup> اللیلاد مشارقا و معاربا\*<sup>۱۹</sup> و چون غرض در عهد همایون ارین معنی رهاهیت حلق و صبط لشکر و حفظ شعور و ترویج و حوه حرانه و بیت المال<sup>۲۰</sup> و دفع مهسدان و دردان و عوانان بود و تجربه رفت که رعایا خشبود و آسوده دعاگوی گشتند و تدارک این معانی که<sup>۲۱</sup> ذکر رفت برین وحه کرده شد و مال باصعاف آن که پیش ارین نخرانه پدران ما می رسید حاصل می شود و احتیاج عصاره<sup>۲۲</sup> و مطالقی به یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل<sup>۸</sup> و لائق رای و تدبیر امرا<sup>۲۳</sup> و ارکان دولت و وررا و نواب امین شعیق و<sup>۹</sup> کاردان هر دوری و زمانی باشد<sup>۱۰</sup> کما قال سبحانه و تعالی<sup>۱۱</sup> ان فی ذلک لیدکری لاولی الالنب ما کان حدیثا یفتری ولیکن تصدیق<sup>۱۲</sup> الذی بین یدیه و تفصیل کذل شیء و هدی و رحمة لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ S. fol 319 r<sup>۱</sup> و اگر ار آن<sup>۱۲</sup> تجاوز نمایند موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد<sup>۱۳</sup> و<sup>۱۴</sup> من اتعی و راء ذلک فأولئک<sup>۱۵</sup> هم العادون چه این حیر عام و ترتیب و صبط جاری شد و رعایا و عموم حلق بدار واسطه در<sup>۱۶</sup> رهاهیت اند و اموال مقرر و معین گشت اگر ظالمی بیر روا دارد که تعبیر و تبدیل کند از دود دل و تشبیه و معان حلائق<sup>۱۷</sup> هر اسان باشد چه عاقبتی و حیم<sup>۱۸</sup> و دورخی الیم تر از آن تصور نکند و سِیَعْلَمُ الدین طَلَمُوا<sup>۱۹</sup> آئی مُنْقَلَبٌ یَبْقَلِیُونَ و عالیمان بیر

— سرده آمد P. L. ۳ — لشکر P. ۲ — امرا W. ۱

— رسد بیت P. ins. ۶ — یامها W. ۵ — توحه L. ۴

— و L. P, W om ۹ — عاقل L, P add. ۸ — تصبی P. ۷

— قال الله عالی W. کما قال سبحانه و تعالی L om ۱۱ — آیه P. ۱۰

— کما قال الله سبحانه و تعالی W. آیه P ins ۱۳ — ار آن P om ۱۲

— چه عاقبتی و حیم W. om ۱۵ — ف W. ۱۴

حکایت چهاردهم در دفع تروبرات و دعاری باطل و دفع خیانت بناماتان و نامتدینان ۲۶۷

بداں کار تن در دهد و گویند وَ لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ لَا جَرَمَ هُرْ كَسْ كَه تَعْيِير و تبدیل کند در لغت و سطح حالق و خلایق باشد <sup>۱</sup> ۷ فَمَنْ تَدَلَّهُ تَعَدَّ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَدَلُّونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ <sup>۸</sup> و برین سوال یرلیع بهمه ممالک رواه فرمودیم و این یرلیع را حهب ولایت <sup>۲</sup> . فرستادیم تا ار هر قسم ار اقسام <sup>۹</sup> که مال و معاملات آن ولایت است بر موحی که معین گشت و مسوده هر یک بر طهر این <sup>۳</sup> یرلیع نند رفته آن قسم که مناسب <sup>۱۰</sup> آن ولایتست بر لوح نویسد چانکه شرح داده شد و زودی ساخته گردانند <sup>۴</sup> هر که تقصیر کند در گناه <sup>۱۱</sup> آید و کتب فی اواسط شهر الله الاصم <sup>۵</sup> رحب <sup>۶</sup> لسة نلث و سبائة بمقام اولخایتو بوسوق <sup>۷</sup> بهولان موران <sup>۱۲</sup> وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ <sup>۸</sup> و اما ار آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن ار ارتفاعات و حوه العین است و اکثر آن محرر <sup>۱۴</sup> و مقاسمه حاصل می شد و عرض سب حکام و عمال و متصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت <sup>۱۵</sup> و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان سیاررا ناسامی مختلف منصوب گردانیده و اکثر <sup>۱۶</sup> سالها و حوه تقدمه حواستندی و نگاه تسعیر تکثیر و تثقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی <sup>۹</sup> و انواع و اقسام آن <sup>۱۷</sup> ظلمها ریادت ار <sup>۱۰</sup> آنست که در حصر گنجد آرا بیز در بعداد و شیرار که دو ملک معظم است بعور رسیده تدارک و تلافی <sup>۱۸</sup> فرمود و متوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواصع <sup>۱۱</sup> قصاة و مقاطعان بر سبیل تایید و تحلید دادند بر <sup>۱۸</sup> و حبی که اموال باصعاف آنچه مستمی بود و نمی رسید می رسد و عموم ارباب و ملاک و رعایا آسوده و شاگرد <sup>۲۰</sup> و دست حکام از مطالبات ناموخته نکلی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبارگی مدفع شده و ذکر انواع حللها که <sup>۲۱</sup> در

— گردانیده W ۴ — P om ۳ — ملان ولایت P ۲ — است P ۱

— بوسوق W، الحایتو بوق P ۷ — المرحب W ۶ — الاصب S, W ۵

— اجمعی W، الطیبین الطاهرین رت احمم بالخیر — L, P add ۸

— مواصع را L, P, W ۱۱ — W om ۱۰ — رفتندی P ۹

آن ملك بود و وجوه تدارك هر يك<sup>۱</sup> تمامت مشروح و مفصل در یرلیعها که جهت<sup>۲</sup> آن ولایات نوشته اند<sup>۳</sup> مسطورست و نزد همگان روشن و مشهور بدان سبب احتصار رفت حق<sup>۳</sup> تعالی این<sup>۴</sup> پادشاه عدل‌پرور دادگستر<sup>۵</sup> اندالدهر از عمر و دولت تمتع دارد و ثنوت این حسنات روزگار همایون او که محسود دور<sup>۶</sup> دارا و اردوان و مغبوط عهد<sup>۷</sup> اردشیر و اوشیروان است در رساناد<sup>۸</sup> والسلام

### حکایت

هفتم در محافظت و رعایت رعایا فرمودن<sup>۹</sup> و دفع ظلم ایشان

v S. fol. 319<sup>۱</sup> چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول که ر رعایا می‌رفت و رحمانی که از هر گونه نایشان می‌رسید<sup>۲</sup> شرح داده شد مکرر می‌گردانیم<sup>۱۰</sup> و از آن حکایت تقیاس معلوم میشود که کلوح و حاشاک را در نظر حکام و غیرهم<sup>۳</sup> اعتنا بود و رعایا را نه و حاشاک شوارع آن کوفتگی می‌یافت که رعیت و پادشاه اسلام عاران<sup>۴</sup> حلد<sup>۱۱</sup> سلطانه از کمال معدلت نفور احوال رسیده تدارك آن<sup>۱۲</sup> فرموده از ین معدلت او همگان آسودند<sup>۵</sup> چنانکه ذکر رفت و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آست که هر وقت که مشاهده فرمود یا عرصه داشتند که<sup>۶</sup> از مقرّبان یا<sup>۱۳</sup> لشکریان رحمتی یا ایذائی رعیتی رسیده و چیری گرفته اند فی الحال فرمود تا رحم چوب<sup>۱۴</sup> و جاق<sup>۷</sup> آزار را گرداند و وجهی که اعتنا عالمیان باشد و هر گاه که عمارکی شکار رشید<sup>۱۵</sup> چون محدود دیهی<sup>۸</sup> رسد<sup>۱۶</sup> فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه نیکار آید تمامت در محربد و همچنین ار گله و حائ<sup>۹</sup> مغولان هر چه يك دیار آورد دو سه دیار بها بدهد<sup>۱۷</sup> و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معی بسند حدّ خود را<sup>۱۰</sup> شناسد و از رورو ریادتی پیرهرید و اقتدا بدان طریقه محمود کند و هر وقت که رای اعلی را مصور گردد<sup>۱۱</sup> که یکی از امرا

۱ W om — ۲ ایرد W — ۳ حخت P — ۴ که W

۵ و کره W add. — ۶ S om — ۷ S om — ۸ دادگستر S

۹ — می‌گردانیم W. می‌گردانیم P — ۱۰ .. رعایا رعایت فرمودن S

— ۱۱ P ins — ۱۲ L, P — ۱۳ معانی W om — ۱۴ الله

— ۱۵ رشید L. — ۱۶ رسد P — ۱۷ دهد S

ولشگریان در ولایتی رور رسایده و ریادتی کرده امراء کوچک را در گناه آورده چوب رید ۱ و ۱۸ زرگارا نارخواست و تویخ فرماید و روری فرمود که من حاب رعیت تارک نمی دارم اگر مصلحت است ۱۸ تا همرا عارت کم یرین کار ار من قادر تر کسی بیست اتفاق عارتیم لیکن اگر من بعد تعار و آتش توقع دارید ۱۴ و التماس نمایید نا شا حطاب عیف کم ۲ و باید که شا اندیشه کید کچون ۳ ر رعایا ریادتی کید و گاو و تخم ایشان ۱۶ و غلها محوراید من بعد ۴ چه حواهد کرد و آنچه شا ایشارا رن و بچه ۵ می رید ۶ و می رنجاید ۷ اندیشه باید کرد ۱۶ که ربا و فرردان ما رد ما چگونه عزیز اند و حکرگوشه ار آن ایشان همچین ناشد ۸ و ایشان یر آدمیاسد ۹ چون ما ۱۰ ۱۷ و حق تعالی ایشارا نا سپرده و یک و بد ایشان ار ما حواهد برسید حواب چگونه گوئیم بوقتی که ایشارا می رنجایم ۱۸ جمله سیریم و هیچ حلل عائد نه چه واجب آید ۱۱ و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید ار رعیت خود رنجایدن الا آنکه ۱۹ شومی ره آن رسد و هر کاری که روی آرند مبیح بیاید ۱۲ باید که رعیت ایل ار یای پیدا باشد و فرق آست که رعایا ۲۰ ایل ار ما ۱۳ ایمن باشد و ار ۱۴ یای نا ایمن چگونه شاید ۱۵ که ایل را ایمن نداریم ۱۶ و ار ما در عذاب و رحمت باشد و هر آیه ۲۱ فرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و ار آن اندیشه باید کرد من شمارا همواره ۱۷ این بصیحت میکم ۲۲ و شا منسه می شوید بواسطه امثال این صائخ رحمانی که پیش ارین می رسایدند ار هرا را یکی آمده است ۲۳ و ۱۸ جمهور رعایای ممالک ندعای دولت در افروده اند قرین احاطت باد ۱۹ محقق الحقی و عرتنه

۱ P p.h.v.e — بدرگاه آورده چوب رسد — ۲ L کیم عطاات عیف

۳ L om. — ۴ L — بعد ار آن — ۵ P add. — ایشان

۶ W — می رسد — ۷ W — می رنجاند — ۸ S, L, W — باشد

۹ P — آدمی اند — ۱۰ P lac — ۱۰ — ۱۸ — ۱۱ L, W — باشد

۱۲ L. — ماند — ۱۳ S, W — او — ۱۴ L. ms — آن W, آن

۱۵ L. — ماند — ۱۶ L — نداریم — ۱۷ L. — همیشه

۱۸ P lac — ۱۰ — ۱۸ — ۱۹ W om verba sequentia —



حکایت

هجدهم در باطل گردانیدن<sup>۱</sup> اولاغ و دفع ایلچیان و مع رحمت ایشان از حلق کردن<sup>۲</sup>

<sup>۳</sup> هر چند پادشاهان را فرستادن رسل و ایلچیان ناظران و حواسب ضروری باشد و امور مملکت آن قائم و منتظم<sup>۴</sup> تواند بود و لیکن معتاد است که ایشانرا جهت احبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمات ثور و کار<sup>۵</sup> لشکر و اسرار ملکی فرستند و طاهر باشد که در سالی چند بوقت محبت آن مصالح فرستادن ایلچیان احتیاج افتد S fol 320 r<sup>۱</sup> و پیش ازین تدریج بجائی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امراء آوردند<sup>۶</sup> و امراء تومان و هراره<sup>۷</sup> و صده و شحگان ولایات و قوشچیان و پارسچیان و احتاحیان<sup>۸</sup> و قرچیان و ایداحیان و دیگر اصناف که بهر شعلی<sup>۹</sup> مصوب بودند بهر مصلحتی اندک و سیار ایلچی بولایات<sup>۱۰</sup> می فرستادند و تجیل حایهای معول بپر جهت هر مهمتی میفرستادند<sup>۱۱</sup> و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را بایچوینی و اورتاقی بچواتین و شهزادگان و امراء می دادند و اندک چیزی<sup>۱۲</sup> قبول می کردند و ایشانرا املاک و اسباب و معاملات و دعاوی سیار بود و هر يك ایلچی می ردد و راه و بی راه مهمات<sup>۱۳</sup> خود می ساختند و عمرهای ایشان از سیاری رحمت و احراحات محان رسیدند و ساچار حمایت دیگری<sup>۱۴</sup> می رفتند و ایلچی می ستدند و مکافات و تلافی را بر سر آن جماعت می ردد و ایشان دیگر ناره ایلچی می آوردند<sup>۱۵</sup> و همواره بواسطه آن قوم ایلچیان در آمد شد می بودند و حامیان از راه عیرت و تعصب بجد تمام ایلچیان متعاقب<sup>۱۶</sup> می فرستادند و طائفه دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او<sup>۱۷</sup> نا همدیگر نمی ساختند و هر يك بطمع<sup>۱۸</sup> ریادت میراث حمایت می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می رددند<sup>۱۹</sup> و مده العمر بدان مشغول می شدند و مردم<sup>۲۰</sup> دیگر بدیشان اقتدا می کردند تا عموم را پیشه گشت و طائفه دیگر رؤساء دیهها

— L om ۴ — پادشاهان S ۳ — عالیان W ۲ — om S ۱

— ولایت W. ۷ — افاحیان L ۶ — اردو om S, W ۵

W ۸

حکایت محمدم در ناطل گردایدن اولاع و دفع ایلچیان و مع رحمت ایشان ار حلق کردن ۲۷۱  
بودند که هر يك<sup>۱۲</sup> حامی<sup>۱</sup> دیگر نادید میکردند و بجهت مسارعت ریاست  
ایلچیان بولایت می ردد و طائفه دیگر بهانه آنکه در فلاں ولایت<sup>۱۸</sup> تنگسوقها<sup>۲</sup>  
حاصل می توان کرد ایلچیان را می ستند و باصعاف<sup>۳</sup> اضعاف آنچه می آوردند  
اخراحت می انداختند<sup>۴</sup> و ایداحیان معلت<sup>۱۴</sup> ساحت تعار و آتش و ساورین<sup>۵</sup>  
چندان ایلچی بولایتها میفرستادند که دواوین شهرها اریشان بر می بود<sup>۶</sup> و  
امراء<sup>۱۶</sup> سلاح و اخته و حاوور و غیرم همچین<sup>۷</sup> و بجائی الحامید که در راه  
ایلچیان ار کاروانی و تمامت مسافران زیادت<sup>۱۸</sup> می بودند<sup>۸</sup> و اگر در هر یامی  
پنج هزار اسپ بستندی اولاغ ایشانرا کفایت نمودی لا حرم تمامت گلهای  
محول<sup>۱۷</sup> که در یایلاع و قشلاع می سستند<sup>۱۰</sup> می گرفتند و ر می شستند<sup>۱۱</sup> و  
تمامت کاروان و مسافران که از اطراف حتای و<sup>۱۸</sup> هندوستان و دیگر جواب دور  
و نزدیک می آمدند و امرا و ناسقاقان و ملوک و بیتکچیان و قضاة و سادات و  
ائمه<sup>۱۹</sup> و ارباب حاظرات را که ناوردو آمدشد میکردند پیاده می گردانیدند و  
اسپان ایشان می ستند و<sup>۱۲</sup> ایشارا ر سر راه<sup>۲۰</sup> و بعضی را در مواضع مخوف  
نا زحمت بهم می گذاشتند و ار سیاری ایلچیان که این حرکت میکردند بجائی  
رسید که دردان و حرامیان<sup>۲۱</sup> خودرا شکل ایلچیان می نمودند و ر سر راه  
آمده میگفتند که ایلچی ایم و اسپان ایشارا ناولاع گرفته ناگاه ایشارا  
می گرفتند و می سستند<sup>۱۳</sup> و رحتها عارت می کردند<sup>۱۴</sup> و بسیار بود که ایلچیان  
اولاغ ار ایلچیان نار می گرفتند<sup>۲۲</sup> معلت آنکه راه ما بررگرتست<sup>۱۵</sup> و بجائی  
رسید که هر آن کس که<sup>۱۶</sup> تیغ و قوۃ ریادت داشت اولاع دیگری<sup>۱۷</sup>  
نار می گرفت<sup>۲۲</sup> و چون دردان برین معی مطلع شدند نا ایلچیان اندکتر از  
خود می گفتند که ما ایلچی ایم و معله<sup>۱۸</sup> اولاع ایشان<sup>۲۲</sup> نارگرفته<sup>۱۹</sup> ایشارا  
عارت می کردند و بریلعها و پابرهای ایشان بر می گرفتند<sup>۲۰</sup> و چنان شد که اکثر

— اصعاف<sup>۳</sup> P — تنسوقها<sup>۲</sup> P — حامی<sup>۱</sup> P  
— ۶-۷ P om ۶ — ساوری<sup>۵</sup> P — می انداخت<sup>۴</sup> S, P, W  
— می شستند<sup>۱۰</sup> L — محولان<sup>۹</sup> L — می بود<sup>۸</sup> S, W  
— ایشان می ستند و<sup>۱۲</sup> L om — ر می شست<sup>۱۱</sup> S  
— رحتها عارت می کرد<sup>۱۴</sup> P, W — ر می ست<sup>۱۳</sup> W  
— دیگر<sup>۱۷</sup> S, W — هر آنکه<sup>۱۶</sup> L, P, W — بررگرت<sup>۱۵</sup> L, P  
— ایشان نارگرفته<sup>۱۹</sup> W om — معله<sup>۱۸</sup> W —

دزدان<sup>۱</sup> یا یازه<sup>۱</sup> و یرلیج و کوتلهاء بر بسته بر سر راهها بدردی می رفتند و محبت و مکر سهانه ایلچی گری کار و ایان<sup>۲</sup> ۲<sup>۷</sup> و ایلچیان را می بردند و چهار پای و رحمت می بردند<sup>۳</sup> و ایلچیان باولاع و علفه قاع سودند و بهر کس که می رسیدند<sup>۴</sup> انواع بهانها حار و حاشه<sup>۴</sup> می کردند و انواع<sup>۵</sup> رحمت رسایده مال<sup>۶</sup> می ستدند و کوتلچیان<sup>۷</sup> ایشان حامه<sup>۸</sup> و دستار مردم و هر چه می دیدند می ستدند و متعمدا اولاع زیادت می گرفتند و ناز می فروختند<sup>۸</sup> S. fol 320 v. و هر آنچه در دیبها می یافتند تناول می بردند و اگر در روزی بده دیه و حیل خواه می رسیدند از تمامت آن<sup>۹</sup> مواضع<sup>۹</sup> ناصعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می ستدند و چون از خورش ایشان زیادت می بود می فروختند<sup>۳</sup> و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملات علفه فروختن میکردند چندانکه<sup>۱۰</sup> بازارگان<sup>۱۱</sup> حتای<sup>۴</sup> و همد در ذهاب و ایاب نکرده باشد و از شرح این معانی معلوم میشود که در سالی چند هزار ایلچی<sup>۵</sup> آمدند کرده باشد<sup>۱۲</sup> و چند اولاع و علفه ستده و چند حلق را رده و آویخته و رنجایده و چون همواره رعایا<sup>۶</sup> بجهت مطالعه علفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب سگهانی چهار پای و رحتهای ایشان<sup>۷</sup> مشغول عجب داشته می آید که آن قدر رراعت که قوت مردم از آن حاصل می شد چگونه میسر می گشته حر<sup>۸</sup> بر<sup>۱۳</sup> نکتی که حق تعالی کرامت فرموده<sup>۱۴</sup> و سدگان از ررق محروم نگردانیده حمل نمی توان کرد<sup>۱۵</sup> و از کثرت آن<sup>۱۶</sup> ایلچیان پراکنده بی راه<sup>۱۷</sup> و بی سیاد و آنکه هر جا می رسیدند می گفتندی که<sup>۱۰</sup> پسر یا برادر فلان بویان<sup>۱۸</sup> است و هسلان مهم نازک بزرگ<sup>۱۹</sup> می رود و یامحیان و حکام و رؤسا و رعایا داسته<sup>۱۱</sup> که حمله دروغ محض بیهوده است اگر

— کار و ایان P, کاروان ایلچیان L ۲ — ناپاره L ۱ —  
 — خرشه P, حار حاشه L ۴ — می برد W ۳ —  
 — فروخت W ۸ — کوتلچیان L, P ۷ — مبالغ L add. ۶ —  
 — بازارگان L, P ۱۱ — چنانکه L ۱۰ — مواضع W ۹ —  
 — فرموده بود L, P ۱۴ — P om. ۱۳ — کرده باشد S, P کند L ۱۲ —  
 — P om ۱۷ — L om ۱۶ — می توان کرد P ۱۵ —  
 — امیر تومان P, بویان L ۱۸ —  
 — بررگ P om, مهم نازک بررگ L om ۱۹ —

حکایت محمدم در ناطل گردانیدن اولواع و دفع ایلچیان و منع رحمت ایشان از خلق کردن ۲۷۳  
 اتفاق ۱ ایلچی معتبر نکاری معطم ۲ رفتی بر کوتلچیان قیاس دیگران  
 ۱۸ اورا در نظر مردم ریادت وقتی نمودی و در دلها اورا اعتبار ۳ به و  
 بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان ۱۳ نماده بود و رد همگنان ترین حلق  
 ایشان بود ۴ و چون ایلچیان حقیقی را سبب اشتباه وقتی ۱۴ نماده بود اولواع  
 یامها بایشان رسیدی یا لاعر بوددی و مسافران و صحراشیان هراسان شده  
 بود ۱۵ و ممر راه ۵ انداخته و مرل ۶ در میان کوهها ساخته بدان سبب مهر  
 وقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازک باشد ۱۶ آمدی از آن مدت که  
 ناید که رسد بدوسه چندان توانستی رسید ۷ و هر آینه حللها از آن تولد  
 کردی و همواره ۱۷ بجهت لاعری اسپان یام نارخواست یاحیان نایستی کرد و  
 نا آنکه در هر یامی پاصد سر اسپ بستندی ۱۸ هرگر دو اسپ فربه که ایلچی  
 یارالتو ۸ برشید موحود بودی و بیرون از آن که در هر شهری چندین  
 تومان مال ۱۹ در وجه یام و احراجات ایلچیان ۹ محری می داشتند صالح مال  
 دیگر حکام ولایات بدان علت از رعایا می ستند ۲۰ و بعضی حرح می کردند و  
 بعضی می زدند ۱۰ و تمعاها که تقدترین اموال ممالکست در تمامت ولایات همواره  
 در وجه ۲۱ حرح ایلچیان ۱۱ هاده بوددی و نقل ۱۲ ایشارا کفاف به و  
 حکام ۱۳ حوالت علوفات ر تمعا ۱۴ کردند ۱۵ و نگر می بندی ۱۶ ۲۲ و چون  
 همه کافی ۱۷ می بود تمعاهی بر پنهان شدی ۱۸ و میان ایلچیان حصومت افتادی  
 و عاقبت آنکه غالب آمدی ۲۳ و حوه یردی و چون اعتبار علمه تع داشت  
 جهد می کردند تا نوکر سیار بریشان جمع می شدند ۱۹ از حویشان و دوستان  
 ۲۴ نوکر میخواستند و در راه از هر حس مردم را پیش خویش می زدند و  
 ر بود و او باش در پیش ۲۰ ایشان ۲۵ می افتادند و چنان شد که ایلچی ۲۱ که اورا

۱ ایلچی معتبر نکار معطم ۲ T = P, W, L. — اتفاقاً P, اتفاق L  
 ۳ — اعتباری L, P — ایلچی معطم نکاری معتبر S  
 — توانستدی رسید P ۷ — و مرل L om ۶ — راه S, W ۵  
 — می برد W. ۱۰ — ۸ — ۹ — W. om ۸  
 — آن P ۱۲ — در وجه ایلچی و حرح ایشان L ۱۱  
 — تمعاهی L, P ۱۴ — حکم P ۱۳  
 — ۱۶ P om ۱۶ — و تمعاهی نگر می بندی P in ۱۵  
 — در بی L, P. ۲۰ — می شد S ۱۹ — تمام W ۱۷  
 — ایلچی را L ۲۱

پادشاه و امراء بزرگ شناسند بانك مصلحتی که رفتی دویست و سیصد<sup>۸</sup> سوار با خود می برد و بعضی که معروف و مشهورتر می بودید تا<sup>۱</sup> با پانصد سوار و هزار سوار می رفتند و گاه می بود که<sup>۷</sup> در شهری بدیوان<sup>۲</sup> قریب دویست سندی از آن ایلیچیان هادندی و حکام گفتندی که مهم هر کدام که<sup>۳</sup> ضرورت ترست<sup>۸</sup> بیشتر ساریم ایلیچیان بدان سد با همدیگر خصومت میکردند و آنکه غالب می آمد حکام بجایت او ار دست دیگران<sup>۹</sup> حلاص می یافتند و اندک مهلتی بوی میدادند و خدمتی از آن او می کردند<sup>۴</sup> و رورگار می گذرایدند<sup>۵</sup> و در آخر S fol 321 r<sup>۱</sup> سال تمامت آن ایلیچیان کارها با ساخته و احراحتات همار<sup>۶</sup> انداخته مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرت<sup>۳</sup> که بواسطه ایلیچیان واقع می گشت<sup>۷</sup> ریادت از آن بود که شرح توان داد پادشاه اسلام<sup>۸</sup> حلد سلطانه<sup>۹</sup> از کمال<sup>۹</sup> معدلت تدارك آن معانی واحد دانست و فرمود که امری که تدریج مضرت آن چنین معظّم<sup>۴</sup> گشته و عموم مردم بدان معتاد شده اند<sup>۱۰</sup> دفع آن دفعه<sup>۱۰</sup> واحد<sup>۱۰</sup> نتوان کرد بطریق تائی میسر شود<sup>۱۱</sup> و تدارك آغار کرده در سال<sup>۵</sup> اول فرمود که مارا یامی مفرد باید هاد که ایلیچیان یارالتو جهت معطیات امور<sup>۱۲</sup> ملك و مهمات نفور بدان روید و هیچ<sup>۵</sup> آفریده دیگر بر آن اسپان<sup>۱۳</sup> نشید تا آن ایلیچیان از دیگران متمار باشد<sup>۱۴</sup> و رود بمقصود رسد و برلیع شد که<sup>۱۵</sup> در راههای معظّم ضروری هر سه فرسگ یامی بنهد و پابنده سر اسپ فرنه در آن سته و در بعضی مواضع که<sup>۵</sup> چندان ضرورت بود کمتر و فرمود که تا شان بچط مبارك و التون تمغاء خاصه باشد آن<sup>۱۶</sup> اولاغ بکسی ندهد و هر یامی را<sup>۵</sup> بامیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را با تصرف ایشان داد چنانکه وجوه ریادت از ما محتاج بود<sup>۱۰</sup> تا ماهه نماید و فرمود که جهت آن وجوه شما ریادت میدم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و روائد شما در وجه مصالح خود<sup>۱۱</sup> صرف

۱ L., P, W om. — ۲ P om. — ۳ L., P. om. —

۴ L, W می کرد — ۵ W می گذراید — ۶ L, P سبار —

۷ W — می شد — ۸ W add et om. عاران حان —

۹ W. — کجالت — ۱۰ L — معتاد شده — ۱۱ L, P, W — کرد —

۱۲ L, P. — مصالح — ۱۳ L — بدان نشیند — ۱۴ W — باشد —

۱۵ W — تا — ۱۶ W. — ار —

حکایت محمد در مائل گردایدن اولاع و دع ایلچیان و مع رحمت ایشان ار حلق کردن ۲۷۰

کسید<sup>۱</sup> و هر روز آتفاق بر نگیرد که وجه ریادت ار ما میحتاج است و آن کار را منقص دارد یا بدگیری ناید<sup>۱۲</sup> داد و یام بی ضط گردد چون امراء نزرگید<sup>۲</sup> ریادت<sup>۳</sup> و جوه در یع بیست شما میر ناید که آن مهم را مرتب دارید<sup>۱۳</sup> و چون ضرورت بود که امراء سرحد باعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند هر یک را چند مکتوب نشان معهود<sup>۱۴</sup> و التون تمعای حویش نداد بعضی ندو اولاع و بعضی سه و چهار تا نایلچیان میدهد و یامچیان را معین ناشد<sup>۴</sup> که<sup>۱۵</sup> بقیر ار آن نشان<sup>۵</sup> اولاع نمی ناید داد و بعد ار آن فرمود که عرص ار ایلچی یارالتو آست که زود رسد اگر میر بوین زاده ناشد ریادت<sup>۱۶</sup> ار چهار اولاع برشید و فرمود که اگر کار نضایت تعجیل<sup>۶</sup> ناشد مکتوب سوید و بر سر مهر کرده بر دست اولانچیان آن یامها<sup>۷</sup> روانه<sup>۱۷</sup> گرداند تا می دواسد و بر سر مکتوب سوید که ار فلان های هلان های<sup>۸</sup> و بهرامیر<sup>۹</sup> سرحدی تمعای سواری<sup>۱۸</sup> داد تا بر آن مکتوب رید و یامچیان راه داد که ار یش اصل روان<sup>۱۰</sup> شده و چون بهر سه فرسگ یامی هست و<sup>۱۹</sup> اولانچیان مختلف دواسد<sup>۱۱</sup> در شارسوزی شصت فرسگ دواسد و جبرهای تعجیل سه چهار روز ار حراسان تریز<sup>۲۰</sup> می رسد و اگر ایلچی می آید شش روز بیشتر نمی تواند رسید و در هر یامی دو هر پیک بر ترتیب فرمود تا اگر مهمات<sup>۲۱</sup> ولایات ناشد تمعای یکی بر سر مکتوب مهر کرده رید و سوید که ار فلان موضع فلان موضع روانه شد و تحربه<sup>۲۲</sup> رفت و ییکان در شارسوزی اولاع نا اولاع سی فرسگ می دواسد و هر<sup>۱۲</sup> حر که می ناشد ناندک رمای می رسد<sup>۱۳</sup> و<sup>۲۳</sup> بعد ار مدتی فرمود که کرکستان و ملارمان حصرت ما که شب<sup>۱۴</sup> و روز در گرما و سرما شکار و حگ ملارمت<sup>۲۴</sup> می نماید نا اولاع و علوفه خود بر می شیند و کسانای که بعمل روند چرا ناید که ندولی روند<sup>۱۵</sup> و علوفه ستاند<sup>۲۵</sup> و چون بولایت رسد فرع تعهدات دو وجه احراحت بهد و چون معقول بود

- بررگید ریادت و جوه ۳ P om — بررک ۲ W om — کسید ۱ W  
 — تعجیل ۶ L, P — ۵ L om — ناشد ۴ L om  
 — امیری ۹ L — هلان های ۸ L om — نامها ۷ L  
 — چند ۱۲ P ins — دواسد ۱۱ W — دیوان ۱۰ L  
 — روند ۱۵ W — در ش ۱۴ L — می رساند ۱۳ L

و حکم یرلیغ در آن باب سفاذ<sup>۱۳</sup> پیوست مدتی رین موجب مقرر بود و یامهای  
تومان ناطل گشت و مالی که در وجه آن صرف می شد با حراه آمد<sup>۱۴</sup> و چون  
ایلچیان را که پادشاه می فرستاد اولاغ بود دیگران چگوه ستمدیدی و بیر فرمان  
شد که نغیر از سدگی حصرت هیچ آفریده ایلچی هرستند<sup>۱۵</sup> بدان سبب  
ایلچی دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت  
حویش بولایتی یا جائی برد<sup>۱</sup> اورا علفه بدهد و حکام آنجا ۷. S. fol. 321  
آکس را بگیرد و مقید و محسوس گرداند چون چنین بود کسانی که مهمات  
خود را درخواست ایلچی میکردند ترك کردند<sup>۲</sup> بعد<sup>۳</sup> از آن فرمود که ایلچیان  
که بولایت می روید ایشارا وجه علفه<sup>۴</sup> راه از حراه بدهیم بمقدار آنچه  
مدت<sup>۵</sup> رفتن و آمدن تا<sup>۶</sup> در هیچ موضع ستاند<sup>۷</sup> و چون نال موضع رسد  
از فرج معین حورید و هر ایلچی که بولایتی نامرد گشت وجه علفه<sup>۸</sup> راه قد  
از حراه بوی دادند و این<sup>۹</sup> معی در<sup>۱۰</sup> همه ولایات و مواضع مشهور گشت  
و چون ایلچیان را<sup>۱۱</sup> که هرمان پادشاه<sup>۱۲</sup> خلد ملکه<sup>۱۳</sup> می رفتند راه علفه<sup>۱۴</sup>  
ستاند<sup>۱۵</sup> نداشتند مردم<sup>۱۶</sup> دیگران چگوه<sup>۱۷</sup> دادندی بدان سبب درین  
دو سال در تمامی ممالک مؤت اولاغ و علفه ایلچیان از شهرها و دیهها<sup>۱۸</sup>  
خیلجاها<sup>۱۹</sup> مرتفع گشت بلکه در ممالک هیچ آفریده ایلچی را نمی بسد چه  
ایلچیان که به سچک<sup>۲۰</sup> یام می دوامد شناسوری در<sup>۲۱</sup> قطع مسافرت می باشد  
و ایشارا پروای اندک غدائی حوردن به و از آن ولایات در سالی کمایش می  
ایلچی همانا رواه<sup>۲۲</sup> می شوند<sup>۲۳</sup> و چون حکم نیست که در راه علفه ستاند کس  
ایشارا از دیگر مسافران نار نداند و<sup>۲۴</sup> بواسطه چیس عدلی شامل عموم  
حلق در آسایش اند معولان و صحراشینان در یورتها<sup>۲۵</sup> فارغ و تجار و صادر  
وارد در راهها این<sup>۲۶</sup> و سکان شهرها و دیهها از سر<sup>۲۷</sup> فراغت سعارت

۱ مدتی W ۴ — علفه L ۳ — گرفتند L, P ۲ — رود L ۰ ۱

۲ همه L ins. ۰ — علفه L, P ۶ — L om ۵

۳ پادشاه اسلام خلد سلطان L add ۹ — ایلچیان L ۰ ۸

۴ علفه W ۱۱ — خلد ملکه W om ۱۰

۵ چون L ۱۳ — علفه حوردن T, = P., S, L, W ۱۲

۶ می شد P ۱۶ — L om ۱۵ — و خیلجاها P om ۱۴

۷ (۲۷۷ p) ۱ — P om ۱۹ — توپها L ۱۸ — نداند L ۰ ۱۷

و زراعت مشغول و تمامت نارن و بچه<sup>۱</sup> ار میان دل و حان دعای دولت پادشاه میگوید مستحباب ناد<sup>۲</sup> و فرمود<sup>۱۱</sup> که اگر وقتی ار راه ضرورت اولانگی چند اسپ یا درارگوش بجاعتی باید داد تا ار ولایتی مولایتی روند بهای آن بایشان دهد<sup>۱۸</sup> تا ملك ایشان باشد و قطعاً اسم اولاع در میان بود و پیش ارین قوشچیان و پارسچیان حابور و فهد ار ولایت ناولاع می آوردند<sup>۱۸</sup> فرمود تا بهای چهارپای و علفه<sup>۳</sup> و علفه آمدشد بایشان دهد تا در راه هیچ ستانند و چهارپای که بعد ار<sup>۱۴</sup> وصول مانده بود<sup>۴</sup> ار آن ایشان باشد<sup>۵</sup> و ندین تدبیرات ملك معمور گشت و ار بو<sup>۶</sup> بوابی و آیدی یافت و اموالی که در وحه<sup>۱۵</sup> یامها و احراحت ایلچیان معین بود یا ریادتی می ستند با حراجه می آید و آنچه ندان<sup>۷</sup> بهانه ار رعایا تلف می شد محدوددان آن<sup>۱۶</sup> می ماند<sup>۸</sup> اید تعالی رکات این معدلت نایام همایون در رساناد<sup>۹</sup> همه و حوده و لطفه و کرمه

### حکایت

#### نوزدهم در دفع دردان و راه‌ران و محافظت راهها از ایشان<sup>۱۰</sup>

ر عالیان پوشیده بیست که پیش ارین تطاول و استیلاء راه‌ران و دردان تا چه عایت بود و نا آنکه ابواع ایشان<sup>۱۸</sup> از معول<sup>۱۱</sup> و تاریک<sup>۱۲</sup> و مرتد و کرد<sup>۱۳</sup> و لور<sup>۱۴</sup> و شول و شامی<sup>۱۵</sup> هر چه تمامتر بودند<sup>۱۶</sup> غلامان گریخته بیر نا ایشان می یوستند<sup>۱۸</sup> و ربود و اواش شهرها پیش ایشان<sup>۱۷</sup> می رفتند و بعضی روستائیان و اطراف شیان نا ایشان یکی می شدند و قلاوری<sup>۲۰</sup> می کردند<sup>۱۸</sup> و در تمامت شهرها حاسوس داشتندی تا ار عریمت اصناف مردم ایتارا حیر کنند و بعضی دردان که<sup>۲۱</sup> مدتها راه می رددند و نا کار شهرت می یافتند

— باشد L W ۴ — علفه L ۳ — ۲ — ۸ — P om ۲

— بهانه W om et exhibit ۷ — L om ۶ — بود L, W ۵

— ار شر ایشان L P ۱۰ — P, W om verba sequentia ۹ — ۲ — ۸

— کردان P ۱۳ — I om ۱۲ — معولان P ۱۱

— بود W ۱۶ — L, P om ۱۵ — P, om ۱۴

— می رفتند T = L, P, S, W ۱۸ — پیش ارین P ۱۷



اگر وقتی در می‌افتادند طائفه ایشان را حمایت می‌کردند<sup>۱۱</sup> که چنین بهادر را<sup>۱</sup> چگوبه توان کشت اورا تربیت باید کرد بدان سبب دیگر دزدان چیره<sup>۲</sup> و دلیر<sup>۳</sup> می‌شدند<sup>۱۲</sup> و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که بهر وقت که دزد درآید کاروانی و ایلچی و ره‌گنری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع<sup>۱۳</sup> کنند درین مدت چون دزدان راه می‌آمدند آن اقوام مدد هم‌دیگر می‌کردند<sup>۱۴</sup> و اکثر<sup>۱۵</sup> آن بودی<sup>۱۶</sup> که دزدان حال آن طائفه مشروح<sup>۱۷</sup> می‌داستند و می‌شناختند<sup>۱۸</sup> و مانگ زردی که مارا با آنکه<sup>۱۹</sup> چیری ندارد<sup>۲۰</sup> یا کمتر دارد کاری نیست آن جماعت حدا شدیدی و دردان دیگرار می‌رديد و می‌کشتند<sup>۲۱</sup> و اگر در حوالی خیلی یا دیهی یا<sup>۲۲</sup> شهری راه رددی هر چند نزدیک بودی و دفع آن ممکن اهل آن موضع<sup>۲۳</sup> در میان می‌آمدند بلکه بجائی الحامیده بود که دزدان را<sup>۲۴</sup> در میان هر قومی از صحراشیمان و دیه‌شیمان دوستان<sup>۲۵</sup> و شریکان بودند و بسیاری مردم ر آن واقف و اظهار نکردندی<sup>۲۶</sup> سبب آنکه حمایت ایشان خلاص می‌شدند و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وحم دردان معاش می‌توانست کرد<sup>۲۷</sup> و اگر<sup>۲۸</sup> احیاناً مظهر پیوستی<sup>۲۹</sup> در ندگی<sup>۳۰</sup> محلّ عرص رسیدی<sup>۳۱</sup> و مدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوه معدّ بودی<sup>۳۲</sup> و سیار<sup>۳۳</sup> سیل مهمانی نخبهای آن جماعت رفتندی<sup>۳۴</sup> و بهگام خوف پیش آن جماعت گریختندی و در شهرها پیر آشیان<sup>۳۵</sup> داشتند که قشهای ایشان می‌فروختند و وقتها يك دوماه با ایشان معاشرت کردند و ررهای در دیده با هم‌دیگر<sup>۳۶</sup> حورددی و استیلای دردان تا عاتی بود که ناگاه در شب خانه

— دلیر تر L ۳ — خیره W : ۲ — بهادری را P, W ۱

— اگر L ۵ — مدد یکدیگر می‌کردند L ۴

— می‌ساختند L, می‌شناخت S, W ۷ — و معصل P add ۶

— با آنکه L ۸ — می‌کشت W : ۹

— دردان L ۱۱ — P, S, L, W. om. = ۱۳-۱۲ T ۱۲

— امرای L add. ۱۶ — اکثر آن بودی که P ms ۱۵ — چه P ۱۴

— رفی L ۱۸ — بسیاری L : ۱۷

حکایت نوزدهم در دفع دردان و راه‌بان و محاسبت راه‌ها اریشان ۲۷۹

امیری را کبس کرده<sup>۱</sup> غارت کردیدی و تتعاون و<sup>۲</sup> راه‌داران ریادت ار آن  
 می‌کردید<sup>۳</sup> که هر چه میخواستند از راه‌گردیان می‌ستدند و کاروانرا سهاثه  
 آنکه دزد و بلارعو<sup>۴</sup> در میان شما باشد موقوف می‌گردایدید تا دردان آگاه  
 می‌شدند و راه می‌آمدید<sup>۵</sup> و چون دردان کاروانی را بردیدی<sup>۶</sup> هرگر ر  
 عقب درد<sup>۷</sup> رفتیدی و صادر و واردرا هرگر<sup>۸</sup> ار دردان چندان<sup>۹</sup>  
 پریشانی سود که ار تتعاون و راه‌داران چه مضرت<sup>۱۰</sup> دردان احیانا اتفاق  
 افتادی و ار آن ایشان در هر مسرلی بدو موضع<sup>۱۱</sup> در دست ایشان گرفتار  
 می‌شدید و ای سا<sup>۱۲</sup> کاروان که راههای مجهول بعبایت دور پر مشقت احتیار  
 کردیدی تا ار دست شساقص تتعاون و راه‌داران<sup>۱۳</sup> حلاص<sup>۱۴</sup> یاسد<sup>۱۵</sup>  
 پادشاه اسلام<sup>۱۶</sup> حلد سلطانه تدارک این معی را لام شمرده اول حکم  
 فرمود که هر آفریده<sup>۱۷</sup> که بهگام هجوم دزد ار همراهان<sup>۱۸</sup> جدا شود و  
 اتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناه‌کار باشد و عهده<sup>۱۹</sup> حون و مال رفیقان  
 ر وی دیگر فرمود که هر موضع<sup>۲۰</sup> ار حیل‌خانه و دیه که ناآخا که<sup>۲۱</sup>  
 راه رده باشد نزدیکتر باشد<sup>۲۲</sup> عهده<sup>۲۳</sup> بی ردن و دزد نادید کردن<sup>۲۴</sup>  
 ریشان باشد تحصیص<sup>۲۵</sup> چون ایشارا حر کرده باشد اگر شش بود<sup>۲۶</sup> و اگر  
 رور<sup>۲۷</sup> سوار و پیاده ر عقب رويد تا وقتی که نادید کند دیگر<sup>۲۸</sup> فرمود که  
 هر آفریده<sup>۲۹</sup> ار معول و مسلمان<sup>۳۰</sup> در حیل‌خانه و دیه و شهر که<sup>۳۱</sup> ما دردان  
 متفق بوده باشد<sup>۳۲</sup> و طاهر گردد اورا<sup>۳۳</sup> بی محانا<sup>۳۴</sup> یاسا رساند و بدین مهم  
 امیر ایتقول را<sup>۳۵</sup> که ار مقربان حصرت است و مشهور ناآنکه روی و دل سید  
 و قطعاً<sup>۳۶</sup> محانا نکند<sup>۳۷</sup> نامرد گرداید<sup>۳۸</sup> تا سیاری ار آن طائفه<sup>۳۹</sup> دردارا

- ۱ P ph.v.e — حانه امیری فروگرتیدی  
 ۲ P. ph.v.e — سواد می‌شدید و کبیب ایشان می‌کردید و راه ایشان می‌گرتید  
 ۳ T ۳ — ۴ = P, S, L, W om — دردان  
 ۴ W — آآن — ۵ P ph.v.e — در هر موضع بهر مسرلی  
 ۶ W — تتعاون و راه‌داران P, W — ۷ L om — ۸ L om — ۹ L om —  
 ۱۰ S, L, P — ۱۱ L om — ۱۲ W om —  
 ۱۳ L — بود — ۱۴ P ph.v.e — عهده درد نادید کردن  
 ۱۵ W om — ۱۶ P — رور — ۱۷ W — تاریخ  
 ۱۸ W om — ۱۹ L — بوده باشد — ۲۰ L om —  
 ۲۱ S — ایتقول را P — ۲۲ L om — ۲۳ W — نکند — ۲۴ W, ایتقول را P — ۲۵ S

نگرفت و جمله را<sup>۲</sup> یاسا رساید<sup>۱</sup> و اندکی نگرینتند چنانکه هرگر پیدا شدید و از آن حمله که بدست او افتاد بد بعضی را یاسا رساید<sup>۲</sup> و بعضی را<sup>۳</sup> دوشاخ کرده بیاورد S. fol. 322 v<sup>۱</sup> و اتفاقاً که دلالت امیر ایتقول کرده بود و آن جماعت را می‌شاخست او را<sup>۳</sup> ترخان فرمود<sup>۴</sup> و یرلیغ فرمود تا همواره تفحص<sup>۵</sup> مشغول باشد و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعت را یاسا رساییده بود اموال و چهار پای<sup>۶</sup> ایشان<sup>۷</sup> تمامت بوی بخشید و فرمود تا هر آفریده که بقدر حلوری<sup>۶</sup> دزدد او را یاسا رسانند بدان<sup>۷</sup> واسطه چندان بیم و سیاست<sup>۴</sup> در ممالک ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با درد متفق یارست شد و دزدان چون داستند که یار و اسباب و مقام دست<sup>۵</sup> نخواهد داد دردی کم کردند و بقدر اینی پیدا شد بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک<sup>۸</sup> راهها بهر موضع که مخوف باشد<sup>۹</sup> راهداران معین ششید بهر چهار سر درارگوش که نارسته کاروان باشد بیم آنچه و بپردو سر شتر بیم آنچه<sup>۷</sup> نام<sup>۷</sup> ناز ستاند و قطعاً زیادت بگیرد و از چهار پایان تپی و آنچه ما گولات و عله نقل کند هیچ چیز نخواهد<sup>۹</sup> و اگر<sup>۹</sup> قطع افتد هر راهدار که آن موضع ردیکتر باشد در در دست آورد و الا از عهده مال بیرون آید و بدین<sup>۱۰</sup> موجب<sup>۹</sup> حجت از تمامت نار گرفتند و جمله راهداران را بامیر بورالی<sup>۱۱</sup> پسر امیر جمقور<sup>۱۲</sup> سپرد<sup>۱۳</sup> که در دور ارغون خان امیر بررگ<sup>۱۴</sup> تنعاولان بود<sup>۱۴</sup> و فرمود تا او نیز<sup>۱۵</sup> هر راهی شخصی معتبر سپارد و سب آنکه تا راهداران در مواضع که<sup>۱۱</sup> ایمن باشد و حایهای آسان ششید که مواضع محوف را معطل گذارد<sup>۱۶</sup> و بیز زیادت از ضروری ششید<sup>۱۷</sup> فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها سنگ و کج سارید و لوحی که

۱ P om — ۲ T ۱ — ۲ = P, S, L, P om — و جمله را یاسا رساید

۳ S, L, P, W om — ۴ W . کرده — ۵ L, P, W — چهار پایان

۶ P — ۷ P — و بدین — ۸ L . — در تمامت راهها

۹ P . — ۱۰ P — برین — ۱۱ L, P — بورالی

۱۲ P — ۱۳ S om — جمور W مقور

۱۴ P pro ۱۴ — ۱۶ exhibit — فرمود معتبر سپارد و فرمود

که راهداران مواضع محوف ششید و مواضع ایمن و حایهای آسان مقام کند و مواضع — ششید ۱۷ W . — ۱۵ L. om — محوف را معطل گذارد

ذکر عدد راه‌داران آن موضع<sup>۱۸</sup> و شرائط یاساق که درین باب معین است  
 بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کسد تا بیرون از آن مواضع<sup>۱۹</sup> و عدد  
 معین ششید و ریادت مقرر ستاند و آرا نام لوح عدلست و حال آن واضح  
 و لائح<sup>۱</sup> و پیش ارین<sup>۲۵</sup> هر آفریده که از حیل‌جاها بودید و میخواستند که<sup>۲</sup>  
 بر سر راهها<sup>۳</sup> می‌شستید و علت توتغاولی ناح می‌ستید این<sup>۳۰</sup> رمان چون بر  
 لوح نوشته که هر آفریده که بیرون ارین مواضع ششید دزد باشد هیچکس  
 از معول و تاریک<sup>۴</sup> ۱۷ حای دیگر نمی‌یارسد<sup>۵</sup> شست و درین دو سال که این  
 یاساق فرمود در ممالک اندک راهی ردید و اگر احیانا اتفاق<sup>۱۸</sup> افتاد ذردار را  
 با مال بهم بدست آوردید<sup>۶</sup> و یاسا رسایدید و بدین واسطه عموم آن قوم<sup>۷</sup>  
 ترک آن شیوه<sup>۲۰</sup> گرفتید<sup>۸</sup> و ایبی راهها طاهر گشت دیگر فرمود که هر  
 کاروان و راه‌گذری که در راههای<sup>۲۰</sup> برگ نزدیک دیهی یا حیل‌جانه فرو  
 حواهد آمد<sup>۹</sup> پیشتر از اعیان آن قوم بی‌رسند<sup>۱۰</sup> که درین حوالی درد هست  
<sup>۲۱</sup> یا نه اگر گوید هست داخل حیل‌جانه<sup>۱۱</sup> فرو آید و باید که ایشان مانع  
 فرو آمدن بشود و اگر گوید درد<sup>۲۲</sup> نمی‌باشد و ایشان صحرا فرو آید و  
 اتفاقاً چیزی نبرد در عهده آن قوم باشد لیکن این حکم در حدود شهرها  
<sup>۲۳</sup> نرفته که در آن مواضع<sup>۱۲</sup> متعذر باشد و چون راهها را ندین<sup>۱۳</sup> موح  
 مرتب گردایدید و مقصل اسامی راه‌داران<sup>۲۴</sup> و امرای ایشان پیش امیر بورالی  
 آوردید قرب یک تومان آدمی که لشگری تمام بودید<sup>۱۴</sup> بدین مهم مشعول اند  
<sup>۲۵</sup> و حکم است که نکازی دیگر روید و محافظت سر و اموال جمهور مسافران  
 میکند بر وجهی که تمامت<sup>۲۶</sup> از سر فراغت آمدشد می‌تواند کرد و<sup>۱۵</sup> باحلاص  
 هر چه تمامتر دعای دولت می‌گوید باحاطت مقرون<sup>۱۶</sup> ناد<sup>۱۷</sup>

W exhibit, و میخواستند که ۲ S, L, P, om — طاهر ۱ L, P, W  
 — تاحیک ۴ L — راه ۳ W — که میخواست که از خیاجها بودید  
 — عموم خلق ۷ L — ۶-۸ — ۶ P om — یارد ۵ L  
 — بی‌رسد ۱۰ W — فرو حواهد آمد ۹ W — کردید ۸ W  
 — نرین ۱۳ W — موضع ۱۲ W — یا دیه ۱۱ W add  
 — ۱۶ W om — می‌کسد ۱۵ W — بود ۱۴ L  
 W add, احاطت بدان ملحق باد عمه الله و حوده (و لضعه العیبه) L, P add ۱۷  
 — آمین

حکایت

بیستم در حالص گردآیدن عیار زر و قره ر وجهی که هرگز بوده<sup>۱</sup> و بهتر از آن ممکن نیست

S fol 323 r.<sup>۱</sup> پوشیده بیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی<sup>۲</sup> سکه تمامت ممالک بام پادشاهی که مالک تمامت<sup>۳</sup> بوده بوده<sup>۴</sup> بتخصیص در ادواری که این ممالک در دست چند پادشاه و سلطان بود و همواره عیار<sup>۴</sup> زر و قره مواضع مختلف<sup>۵</sup> بودی و در چند مملکت نیز که خواسته اند تا صط کند و عیار متساوی گرداند هر چند حکم رفته موح<sup>۶</sup> فرموده تمشیت پذیرفته<sup>۷</sup> و وضط آن نتواسته اند و شک بیست که یکی از بوامیس پادشاهان ایست که<sup>۸</sup> خطبه و سکه نام ایشان باشد و تا عایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و ماردین سکه نام<sup>۹</sup> ملوک و سلاطین آنجا می ردد و بیارها<sup>۱۰</sup> متفاوت و در چند موضع که در عهد ارغون خان و گنخانو<sup>۱۱</sup> برلیع شد که در آنجا قره ده به عیار رسد آن اسم بود و لیکن ده هفت<sup>۱۲</sup> و هشت زیادت به و آنچه روم<sup>۱۳</sup> که سست بهتر از آن دیگر مواضع می بود<sup>۱۴</sup> بجایی رسید که در ده دیار دو دیار قره زیادت عیار نداشت<sup>۱۵</sup> نای تمامت مس و بکرات ایلیچیان مغول ما بینکچیان تاریک جهت تفحص عیار از حکم برلیع ولایات می رفتند<sup>۱۶</sup> و احراحت وافر می انداحتند<sup>۱۷</sup> و بحدمتی<sup>۱۸</sup> در آمده هیچ مجرمی را مرحواست نمی کردند و شرم نداشتند که<sup>۱۹</sup> چنان آنچهها که نیکار مس می نمود و ار قره زیادت اثری در آن پیدا به می ردد و روان می داشتند<sup>۲۰</sup> و نیز<sup>۲۱</sup> چون بعدد می رفت<sup>۲۲</sup> آنچهها کسار می ریدند<sup>۲۳</sup> و در ورن نیز متفاوت بود<sup>۲۴</sup> و چون عیار ولایات متفاوت می بود ناررگانان از راه ضرورت<sup>۲۵</sup> بقباش تجارت می کردند و بهر ملک که می رفتند زر و قره که عیار زیادت

۱ W om verba sequentia — ۲ W هرگز — ۳ W. جمله —

۴ P om — ۵ P فرموده پذیرفته اند — ۶ P عیارها —

۷ P om — ۸ T = P, S, W که سست از دیگر مواضع بهتر بود —

۹ L — ۱۰ W — ۱۱ P om —

۱۲ W — ۱۳ P نکار می ریدند —

۱۴ T ۱۳-۱۴ = P., S, L, W om —

ار عیار موضع مقصد ایشان بودی<sup>۱۴</sup> می خریدند چه فسخ در آن زیادت بود  
و بدان سبب آفشه در بیشتر مواضع یافت می شد و بجائی رسید که<sup>۱۵</sup> تقودرا  
نکمتر از آنچه می ارید می خریدند و الا نمی ستند و هر آوریده که صد  
دینار جهت حرجی ولایتی حواسی<sup>۱۶</sup> زیادت از ده دینار اورا<sup>۱</sup> حسران<sup>۲</sup>  
افتادی و سیار بود که بیست دینار و مصادره<sup>۳</sup> ارین صعب تر باشد که مردم  
غیر<sup>۱۷</sup> تجار را از مالی که وجه ما محتاج ایشان باشد بهر دو سه ماه ده دوازده  
زیان کند<sup>۳</sup> و مع هدا سیار زحمت<sup>۱۸</sup> می بایست کشید تا آن تقود ازیشان  
ستاند خاصه در روستاها و خیلجاها<sup>۴</sup> صحراشیان که معرفت<sup>۱۹</sup> عیار ندارد  
و در ستدن آن متردد<sup>۵</sup> باشد که کدام بهترست و فائده وجود زر و قره  
آنست که بواسطه آن احاطت<sup>۲۰</sup> مردم برآید<sup>۶</sup> و چیرری که خواهد رود  
حاصل شود چون حال<sup>۷</sup> زر و قره چنان شود که بواسطه آن مقالات و  
رحمت پیدا شود و<sup>۲۱</sup> نوقت حرج کس ستاند خلاف وضع و طبع عالم باشد  
تدارک این حللها پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۸</sup> چنان اندیشید<sup>۲۲</sup> که اول سگه را  
از طبع خود وضع فرمود و شانی ر آن کرد که هر کس را آن شان کردن  
میسر شود و فرمود تا در تمامت<sup>۹</sup> ممالک زر و قره بآن سگه زسد تا همه  
حای سگه سام حدای و رسول باشد و نام<sup>۱۰</sup> او بر آن متنت<sup>۱۱</sup> و<sup>۲۳</sup> در  
گرخستان بیر که<sup>۱۲</sup> هرگز سگه<sup>۱۲</sup> آنجا سام حدای و رسول بوده از راه ضرورت  
زدند چه بعیر از آن<sup>۲۴</sup> سگه روان بود تا عایت که آنجا را بیر ضرورت شد  
که با وجود آنکه یاغی اند این سگه رسد و الا نقد ایشان را<sup>۲۵</sup> در هیچ  
موضع نمی ستند و بموجب مذکور در تمامت ممالک<sup>۱۳</sup> صرب زر و قره یک  
سگه مقرر و مستمر گشت و در<sup>۲۶</sup> تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از  
عیار طلا<sup>۱۴</sup> حائر<sup>۱۴</sup> و طلعم اندک مایه<sup>۱۵</sup> چیرری کم بود ماسد حلیفتی و مصری  
<sup>۲۷</sup> و معرنی محرد آن احارت سیار کم کنند و محیل و تلیس آن عار را<sup>۱۶</sup> سوعی

— کند L, P ۳ — ریان W ۲ — S, L, P om ۱

— محال L ۷ — برآورد L ۶ — ۳-۵ — W om ۴

— مبارك L, P, W add. ۱۰ — تمام W ۹ — حلد ملکه W om ۸

— حالص P ۱۴ — S, W om ۱۳ — S om ۱۲ — نوشت W ۱۱

— عیار آن W, عیار W, S, L, P, T = ۱۶ — S om ۱۵

دیگر باز نماید و متفحصان<sup>۳</sup> ما وقوف نداشته باشد یا خدمتی گرفته اهماال نماید صلاح در آن است که مطلقاً طلاء حائز<sup>۱</sup> رسد چنانکه بوق. S. fol. 323 v. توان زد<sup>۲</sup> و قهره<sup>۲</sup> طکعم مکرر که در ریسق<sup>۳</sup> حلّ توان کرد تا اگر سرمویی در آن تخلیص رود هم از لون<sup>۴</sup> و هم از رمی طاهر باشد<sup>۴</sup> و اگر در آتش تاسد<sup>۵</sup> در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد<sup>۶</sup> و چون حواست<sup>۵</sup> که در مجموع ممالک عیار رین عمت باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود فرمود که اگر ناگاه این حکم رود<sup>۴</sup> عموم حلق زیان رده شوید و فریاد بر آید اولی آست<sup>۷</sup> بچون پیش ازین هر درمی چهار دانگ می زدند و بی آنکه<sup>۵</sup> مصلحتی<sup>۸</sup> در ضمن آن باشد بیم و بیم دانگ کردند<sup>۹</sup> که هیچ عقدی بیست این زمان بیم مثقال راست رسد و آنچه<sup>۱۰</sup> بیم و بیم دانگ مغشوش بود<sup>۱۰</sup> بیم مثقال طلعم صافی می باشد و چون اعتبار بر و قوه بمقدار عیارست هر کس که<sup>۷</sup> بیم و بیم دانگ معشوش دارد و بیک درم حرح میکند صافی گردانیده با بیم مثقال کند<sup>۱۱</sup> و بهمان یک درم حرح<sup>۱۱</sup> کند و چون احتیاط رفت ردیک نکار بود و ریادت ربانی به و مردم رغبت سه مثقال و بیم قهره<sup>۱۲</sup> که پیش<sup>۱۲</sup> داشتند<sup>۱۳</sup> سه مثقال طلغم مصروب<sup>۱۴</sup> مسکوک بدل میکردند<sup>۱۵</sup> و تفحص میفرمود که طلاء حائز را قیمت چندست و فرمود<sup>۱۰</sup> تا رسد<sup>۱۶</sup> و موجی که عدالت<sup>۱۷</sup> بود قیمت کند چنانکه هیچ تفاوت نکند و فرمود تا بر هر موری<sup>۱۸</sup> که آرا<sup>۱۹</sup> کس<sup>۱۱</sup> ار معرق نار بدانستی و دیگر ررهای کم عیار را اندک مایه ارران تر<sup>۲۰</sup> قیمت کند<sup>۲۱</sup> مقصود آنکه تا چون<sup>۱۸</sup> صرافان در یاسد که در گداختن آن مکسی هست تمامت بخرد و با طلا کند و جهت آنکه آن فائده در یافتند<sup>۱۳</sup> عمدت یکسال چنان شد که در مجموع ممالک مثقالی بر کم عیار کس می بیند<sup>۲۲</sup> و پیش ازین جهت آنکه

- |               |           |            |            |             |        |
|---------------|-----------|------------|------------|-------------|--------|
| ۱ P           | خالص —    | ۲ P        | توان کرد — | ۳ P om      | ۳-۴ —  |
| ۵ P           | باشد —    | ۶ P om     | ۶-۷ —      | ۸ L, P add. | ملکی — |
| ۹ P om        | ۹-۱۰ —    | ۱۱ P       | کند —      | ۱۲ L, P     | پیش —  |
| ۱۳ S, L, P, W | داشت —    | ۱۴ P om    | ۱۴-۱۶ —    |             |        |
| ۱۵ L, W       | میگردد —  | ۱۷ S, P om | ۱۸ P       | هرمی —      |        |
| ۱۹ P om       | ۲۰ W      | ارران —    | ۲۱ L, P    | کرد —       |        |
| ۲۲ L.         | می یافت — |            |            |             |        |

حکایت بیستم در خالص گردآیدن عیار زر و قره و رحمی که هرگز بوده ۲۸۵  
و بهتر از آن ممکن نیست

زر سرخ<sup>۱</sup> در نارارها نادر افتادی و اگر قدری در آوردندی آرا صد  
مشتزی پیدا شدی<sup>۲</sup> مشهور چنان بود که بواسطه<sup>۳</sup> آنکه در رورگار معول  
حامهای<sup>۳</sup> نخ و سیبج و امثال آن که زر در آن تلف میشود سیار  
می‌دارد و بی‌متاع<sup>۴</sup> هندوستاست و آنجا می‌برد زر کم شده این زمان در  
نارارها زر دست هر روستایی چندان زر سرخ می‌گردد<sup>۵</sup> که نهایت ندارد<sup>۶</sup>  
و تمامت معاملات<sup>۷</sup> بدان میکند و در ممالک هیچ زر و قره<sup>۸</sup> نامسکوک  
سکه<sup>۹</sup> مذکوره مانده<sup>۱۰</sup> و حکم<sup>۱۱</sup> بر آن جمله فرمود که اگر در دست<sup>۱۲</sup>  
کسی زر و قره<sup>۱۳</sup> مغشوش بید او را گناهکار کنند و رعادت قدیم نگویند  
آن کس را که تو داده نازعای چه آن زمان<sup>۱۴</sup> انواع ررهای مغشوش موحود  
بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده<sup>۱۵</sup> نغیر از طلا و طلغم معامله  
کند و آنکه ششامد دیگری نماید تا احتیاط کند و چون چنین باشد هیچ  
قلانی<sup>۱۶</sup> زر قلب زنده چه محقق داند که از وی نخواهد شد که همه<sup>۱۷</sup>  
احتیاط میکند و درین مدت که چنین امری<sup>۱۸</sup> معطم در تمامت ممالک جاری  
گشت و محتاج بود که<sup>۱۹</sup> کسی را نکشد و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع  
ممالک<sup>۲۰</sup> بعیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر<sup>۲۱</sup> نیست و  
فرمود تا قره<sup>۲۲</sup> مسکوک بپورن حرح کند<sup>۲۳</sup> سه مقال یک دیار رائج<sup>۲۴</sup>  
تا هیچ آفریده سرد و چون در تمامت ولایات<sup>۲۵</sup> متساوی گشته مردم  
آسوده حال<sup>۲۶</sup> شده اند و تجار آنچه قدر متاع<sup>۲۷</sup> ساخته بودند<sup>۲۸</sup> این زمان  
انواع آفتش را بهر ولایت<sup>۲۹</sup> می‌برد و رحصتی<sup>۳۰</sup> در آن نادید<sup>۳۱</sup> آمده و  
عموم خلایق از فوائد بهره‌مند میگردند<sup>۳۲</sup> و نام پادشاه اسلام حگد سلطان<sup>۳۳</sup>  
سیکوئی سکه<sup>۳۴</sup> متشرگشته و حطه<sup>۳۵</sup> و سکه<sup>۳۶</sup> ممالک سام مسارك اوست و

۱ P om et add. — و قره ۲ L, P, W — رحاستی

۳ P ins. — آنچه ۴ L om — ندارد ۵ W — معامله

۶ T ۶-۷ = L, S, P, W lac — ۸ L add — کس ۹ L om. —

۱۰ L — سکه و عیاری ۱۱ P om ۱۱-۱۲ — ۱۲ L om. —

۱۳ W — ولایت ۱۴ P phve — آنچه قدر متاع ۱۵ v ۱۸ —

۱۶ W. — ولایتی ۱۷ T = P, W, S — رحصی ۱۸ P om ۱۵-۱۸ —

۱۹ W. om — حطه سلطان ۲۰ S, L, P, W om, L add. — در آفاق



فرمود تا درسته‌های طلا هر يك صد مثقال ردید و بخطوط تمامت<sup>۱</sup> ولایات<sup>۲۷</sup> نام<sup>۲</sup> خود بر آنجا سکه زد تا در همه مواضع چون بجواند دادند که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده<sup>۳</sup> امام علیهم السلام بر آن سکه مسقوش است و سکه<sup>۳</sup> بغایت خوب و لطیف است<sup>۴</sup> چنانکه هر کس که بیاند او را دل ندهد<sup>۵</sup> که نگذارد و خواهد که البته نگاه دارد و فرمود که جهت آواره چون در حق کسی اسامی فرمائیم او را از آن S. fol. 324 r. درستهها بدهیم این چنین کارهای معظم که هیچ يك از حلقا و سلاطین ماضی را دست نداده پادشاه اسلام<sup>۶</sup> حدّ<sup>۷</sup> سلطانها را میسر گشت و متمشی شد چنانکه موجب آسایش خلق است ایرد تعالی او را ایدالدهر باینده<sup>۸</sup> دارد<sup>۹</sup> ۷  
عه<sup>۸</sup>

### حکایت

بیست و یکم در راست گردایدن<sup>۹</sup> او را زرو قره<sup>۱۰</sup> و نار و گز و پیماه<sup>۱۱</sup> و قفیز و تعار و غیرها<sup>۱۲</sup>

<sup>۱۳</sup> پیش ارین در ممالک اوزان زر و بار و گر و پیماه و قفیز و تعار مختلف بود تا عایت که در ولایتی<sup>۱۳</sup> نیز بحسب اختلاف<sup>۱۴</sup> بواسی اختلاف<sup>۱۵</sup> داشت و بدان واسطه<sup>۱۵</sup> در کار اسعار حلال<sup>۱۶</sup> بسیار واقع می‌گشت و تجار متاع کمتر می‌حریدند جهت آنکه نقد هر موضع بموصی<sup>۱۷</sup> که می‌پردد زیادت می‌آمد و محرد تفاوت وزن ایشارا مکسب حاصل می‌شد و اقمشه در بعضی ولایات کاسد<sup>۱۸</sup> گشته بود و در بعضی نایافت و در هر دیهی دو سه قفیز مختلف می‌بود و آن کوچکت معامله ناعربا کردیدی و آن زرگتر<sup>۱۹</sup> میان حویش و عرب را<sup>۱۷</sup> اگر داستی<sup>۱۸</sup> و اگر به رصا بان معی ضرورت بودی و روستائیان رای

۱ L. ins. — ۲ L. om. — ۳ L. om. —

۴ S., L., P., W. om. — ۵ W. add. — غاران خان, et om. — حدّ سلطانها را

۶ P. add. — و مستدام — ۷ L. add. — گرداناد رعیق گرداناد

۸ L. add. — W. : والسلام — و حوده P, و کره

۹ P, W om — و پیماه — ۱۱ L. om. —

۱۲ L., P., W. om. — و غیرها — ۱۳ S, L, W — ولایت

۱۴ S om — عرب — ۱۷ L, P — حلقها — ۱۶ L. — که — ۱۵ L ins

۱۸ W. — داستی

حکایت بیست و یکم در راست گردایدن اوران در و قره و مار و گر و ۲۸۷  
بیمانه و قعیز و تثار و عبرها

یکدیگر گواهی<sup>۸</sup> بدروغ<sup>۱</sup> دادندی که فغیز عدلست و تثارها که بلشگر و  
ساوری دادندی و می بایست که صد من قمان باشد هفتاد<sup>۹</sup> من یا شصت من  
و کمتر نیز ر می آمد و قوی دستان رخم چوب تمام و زیادت نیر می ستند و  
مردم سبب آن<sup>۱۰</sup> همواره در گفت و گوی و منارعت می بودند<sup>۲</sup> پادشاه  
اسلام<sup>۳</sup> حلد سلطانه و مود که تمامت<sup>۴</sup> بمالك در تحت فرمان ماست چه  
<sup>۱۱</sup> ضرورت که این اختلاف باشد آرا ضطی فرمائم که در همه مواضع  
متساوی باشد و چنان ساریم که در بازارها<sup>۱۲</sup> و ولایات و دیهها اوران  
مختلف نماید تا آن واسطه دزدی نتواند کرد و در آن باب اندیشه مبارک  
فرموده یرلیغ<sup>۵</sup> فرمود مشتمل بر وحوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی  
که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را<sup>۶</sup> در قلم می آید<sup>۷</sup>

سوا

یرلیغ در باب عیار<sup>۸</sup> رر و تقره که فرموده است<sup>۹</sup> بر وجهی که بهترین همه  
اسب

۱۴ سبم الله الرحمن الرحيم  
نقوة خدای ۱۱ تعالی  
۱۵ و میامن ملة محمدی ۱۲  
فرمان سلطان محمود عاران ۱۳  
شحنگان و ملوک و بیتکیچیان و نواب  
و قضاة و سادات و ائمه و صدور و  
اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم  
۱۶ سکان و مسافران و تثار بمالك نداند  
که همگی نظر و همت

۱۷ پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم حلق و عدل<sup>۱۴</sup> و راستی میان ایشان  
و سیاد کارهای خیرات<sup>۱۵</sup> و میخواستیم<sup>۱۸</sup> که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها  
که بمتتهای مدید در میان خلق منتشر گشته و بدان سبب همواره<sup>۱۹</sup> عموم

- اسلام حلد سلطانه ۳ W om — بودد ۲ S, L., P, W — دروع ۱ P  
— می ۶ W — یرلیغی ۵ P — تمام ۴ L, W om —  
— که فرموده است ۹ L om — ۸ P om — قلم می آورد والله الموفق ۷ L.  
— الله ۱۱ L, P, W — بهترست ار همه ۱۰ P  
— ائمة المحمدية ۱۲ L., P, W —  
— عاران حان ۱۳ T = L., P — فرمان عاران محمود حان S  
— خیر است ۱۵ L — ۱۴ — ۱۲ — ۱۵ — et om و عدلست ۱۴ P

حلق در زحمت و محمل اعتراض و گفت و شنید و دعاوی ناطل و حگ و  
 حصومت ار میان عالیشان مرتفع گردایم و انواع<sup>۲۰</sup> ترویج و مظلومه ار گردن  
 ایشان پاك كسیم تا درین دیا از فتنه و رحمت و در آن عالم ار عقوبت<sup>۱</sup> و  
 آتش دورخ<sup>۲۱</sup> خلاص یاسد درین وقت چون تفحص امور ملك و مصالح حلق  
 میفرمودیم و قانون هر کار نادید می کردیم<sup>۲۲</sup> چنان معلوم شد که در نازارهای  
 اوردو و شهرها هر کس جهت مصلحت و مسفعت خود ورنی از سنگ و  
 کلوخ<sup>۲۳</sup> و آهن و غیره می سازد و بهر وقت بدل خود زیادت و نقصان  
 می کند و خرید و فروخت ایشان بداست<sup>۲۴</sup> و درویشان مغنون و ریان  
 رده<sup>۲</sup> میشوند این معنی مناسب رای جهان آرای ما سوده و ناپسندیده داشتیم  
 S fol 324 v.<sup>۱</sup> فرموده شد که در تمامت ممالك ار آن آمویه تا مصر زر و  
 قره و نار و کبله و گر راست کسد و تمامت آن ار آهن سارید<sup>۳</sup> و مهری و  
 صطی<sup>۳</sup> که ما آرا بمصور معین فرموده ایم در تمامت ممالك بدان<sup>۴</sup> موجب  
 پیش گیرد و ار آن تجاور<sup>۵</sup> نماید و تفصیل و بیان آن برین موجب است که شرح  
 داده می آید اول ورن زر و قره می باید که در تمامت<sup>۴</sup> ممالك موارن و  
 مساوی<sup>۵</sup> ورن تبریر باشد تا هر کس کم و بیش نکند<sup>۶</sup> و مظلومه حلق برید  
 و بر قودرا بواسطه تفاوت<sup>۵</sup> ورن ار ولایتی بولایتی نقل نکند<sup>۷</sup> و چنانکه  
 عیار زر و قره در ملك متساوی شد اوزان نیز متساوی باشد بدان<sup>۵</sup> سب  
 استادان<sup>۸</sup> و خرال دین و بهاء الدین خراسانی را صب فرمودیم تا سنگهای زر و  
 قره بشکل مشمن سارید و در<sup>۷</sup> هر ولایتی ده معتمد ار قیل خود صب کسد  
 و یک امین ار قیل قاصی<sup>۹</sup> آن ولایت تا محصور محتسب سنگها راست کسد<sup>۱۰</sup>  
<sup>۸</sup> و ترتیب صط آن چاست که سجات زر را موحی که نمودار آن و خرال دین  
 و بهاء الدین خراسانی<sup>۱۱</sup> بشکل مشمن ساخته و مهر<sup>۹</sup> کرده اند در هر ولایت  
 هر کس که سنگ احتیاج داشته باشد<sup>۱۲</sup> بدان شکل<sup>۱۳</sup> جهت خود ار

۱ L. عقوبات, P om — ۲ S. om رده —

۳ P ph.ve. — مهری بر آن بهد و صط کسد — ۴ P بر آن —

۵ L, P, W. مناسب و موارنی — ۶ W. نکند — ۷ S, W کسد —

۸ T = L, P., W., S استاد — ۹ P. om قیل قاصی —

۱۰ T. = P., S, L, W محتسب روان کسد —

۱۱ P. ins et om گوید — ۱۲ — ۱۱ — ۱۳ P add. معین —

حکایت بیست و یکم در راست گردانیدن اوزان در و قره و نار و گر و ۲۸۹  
بیانه و قعیز و تنار و عبرها

آهن ساده<sup>۱</sup> سارید و<sup>۱۰</sup> بعد از آن پیش چهار<sup>۲</sup> معتمد مذکور که در هر  
ولایتی<sup>۳</sup> صب گشته روید تا احتیاط عیار راست کرده سگ بر آن بهند و  
<sup>۱۱</sup> تسلیم ایشان کند و هیچکس دیگر کائما من کان آن سگه نسارد و بر  
سگ مهد هر کس که بدل خود<sup>۴</sup> سگه سازد و بر سگ<sup>۵</sup> مهد گناه کار و  
کشتنی باشد دیگر می باید که هر کس که سنحات سگه بدو دهد<sup>۶</sup> نام آن  
کسان بر دفاتر ثبت می کند<sup>۷</sup> تا دیگران بدل خود دعل<sup>۸</sup> نتواند ساخت<sup>۹</sup>  
و بهر ماه تمامت سنحات عموم حلق را احتیاط و موارنه کند<sup>۱۰</sup> اگر کسی  
ریادت و قصان<sup>۱۱</sup> کرده باشد یا پهان بدل خود سگه<sup>۱۲</sup> بهاده یا سوزنی  
دیگر که آن مهر و سگه نداشته باشد خرید و فروخت کند<sup>۱۳</sup> یا دغلی بر  
آن اوزان ساخته باشند<sup>۱۴</sup> آنکس را گرفته پیش شحه برید تا ایشانرا موح  
حکم یرلیع سیاست کند<sup>۱۵</sup> دیگر سگهای نار همین حکم و ترتیب و سیل  
دارد ولیکن مقرر چنانست که بهر موضع که وزن آن کمتر<sup>۱۶</sup> از وزن تریزست  
مناسب و مواری تریر کند و آنچه تا عایت ریادت از وزن تریر بوده بر  
همان قرار احتیاط<sup>۱۷</sup> ورن سنحات آن<sup>۱۸</sup> ولایت کرده نگدارند لیکن باید  
که تمامت آن اوزان موحب نمودار از آهن شکل مثنی ساخته و احتیاط  
<sup>۱۹</sup> کرده و سگه بر بهاده همه آن<sup>۲۰</sup> معتمدان بدان صط و ترتیب پیش گیرند  
و باید که ورن نار ارده من تا یک درم<sup>۲۱</sup> یارده قطعه سارید بدین تفصیل  
ده من پنج من دو من یکمن بیس چهار یکی نیم چهار یکی<sup>۲۲</sup> ده درم پنج درم  
دو درم یک درم و هر چه بارهای گران یکباره باشد تمعاحیان شهرها باید<sup>۲۳</sup> که  
قنار هر یکی<sup>۲۴</sup> معتمد علیه سارید و نار بدان می کشد چنانکه ریادت و قصان  
در ورن باشد دیگر<sup>۲۵</sup> سب آنکه در هر ولایتی کیله و قعیز و حریر و تعار  
گدم و جو مختلف و اصطلاحات سیارست و در آن<sup>۲۶</sup> کیله ریاده و قصان  
می کند<sup>۲۷</sup> و هر کس بدل خود کیله و بیانه می سارید<sup>۲۸</sup> و صط آن مشکل  
— آن<sup>۲۹</sup> W ins ۴ — ولایت<sup>۳۰</sup> L, P ۳ — P om ۲ — P om ۱  
— سگ<sup>۳۱</sup> P ۶ — سنحات سگه بهاده بدو دهد L. ph.ve ۵  
— حلق را نار ببند L. ph.ve ۸ — ساختند W ۷  
— سنحات<sup>۳۲</sup> S, L, W ins ۱۲ — باشد L ۱۱ — کد L. om, P ۱۰  
— مان فرگی<sup>۳۳</sup> S, W ۱۵ — همان L, P ۱۴ — P, W om ۱۳  
— می سارد L, P ۱۷ — میکند L ۱۶  
u

است و هر کسی آرا فهم نمی کند<sup>۲۵</sup> و بخصوصیت چریک مغول و تاجار و  
 عربار با هر ولایت که می رسد در قبض کردن تعار دیوانی و خریدن آن<sup>۲۶</sup> تا  
 رعایا مخالفت می افتد و هر کس که غالب و قوی دست است ریاضه از معهود  
 برور<sup>۱</sup> می ستاند<sup>۲</sup> و کسانی که ضعیف<sup>۲۷</sup> خالد کمتر از معهود بدیشان  
 می دهند و موجب نقصان و حسران و رحمت و قال و قیل عالمیان است ندان  
<sup>۲۸</sup> سبب فرمودیم که<sup>۳</sup> در تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن  
 تریز ده من که هر یکمن از آن دو یست<sup>۲۹</sup> و شصت درم است و ده<sup>۴</sup> کیله  
 از آن یک تعار و بیرون ازین کیله و تعار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر  
 میان S fol. 325 r. حلق<sup>۱</sup> باشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر  
 حیلہ نکنند و بوقت تعار دادن بدان پیموده<sup>۵</sup> می رساند<sup>۶</sup> تا در تعار ریاضت  
 و نقصان باشد و چون حیوانات از گندم و حو و پرنج و نخود و ناقل و کنجد  
 و کاورس و غیرها<sup>۳</sup> بعضی از بعضی سبکتر و سنگین ترست باید که جهت هر  
 یک از آن حیوانات کیله<sup>۷</sup> علی حده مخصوص بدان حد<sup>۶</sup> سازند چنانکه راست  
<sup>۴</sup> ده من<sup>۷</sup> باشد و هر کیله را بر چهار جانب نویسد که کیله فلان حب  
 است و از دار القضا این کار بهمان معتمد که جهت<sup>۵</sup> سگ زر و قفزه  
 و بار صب کرده باشد<sup>۸</sup> حوالت کند تا اتفاق محتسب آن کیله را احتیاط  
 کند و بر کسارهای آن بر<sup>۹</sup> یک شان از آن<sup>۹</sup> خود نکند چنانکه هیچ  
 تزویر و کم<sup>۱۰</sup> و بیش بدان نتوان کرد و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط  
 کند<sup>۷</sup> هر کس که کیله<sup>۱۱</sup> نی شان ساخته و داشته باشد آنکس را بگیرد و ششحه  
 سپارد تا گناه کار کرده دست آن شخص<sup>۸</sup> ببرد و حرم و حنایت ستاند و  
 من بعد بهیچ نوع و علت در تمامت ممالک از آب آمویه تا مصر بیرون از  
 کیله ده منی<sup>۱۱</sup> و تعار صد منی هیچ کیله و قفیز و حریب باشد و اگر  
 باشد<sup>۱۲</sup> اعتبار سهند و پیمانه و اندازه دیگر ساربد و اگر خواهند که<sup>۱۰</sup> سیمه  
 آن کیله<sup>۱۲</sup> پش می ساربد شاید چنانکه از آن بیست و نیم<sup>۱۳</sup> کیله یک تعار باشد

— دو L. ۴ — تا L, P, W ۳ — می ستاند P ۲ — L om ۱

تریر P add. ۷ — حسب L. ۶ — پیمانه P

— از آن P, W. om. ۹ — کرده باشد S, L, W ۸

— می P ۱۱ — هیچ مرور کم P ۱۰

— بیست هم W. ۱۳ — و حریب را L, P ins ۱۲

حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیع و پایزه مردم دادن ۲۹۱

و دیگر پیمائه شیره و سرکه و <sup>۱۱</sup> روغن باید که علی حده معین کند و هر پیمائه ده من بورن تریرو و اگر خواهد بیم پیماه سارند چنانکه بورن تریرو پیح من باشد <sup>۱۲</sup> و حیک شیره آنچه جهت آتش آورد و ساوری آورد <sup>۱</sup> پیح پیماه باشد پبجاه من و آنچه جهت طوی آوردند <sup>۲</sup> چهار پیماه چهل من دیگر <sup>۱۳</sup> تمامت گرها که قشاشات بدان می پیماید <sup>۳</sup> ناگر تریز مساس کند بیرون گر روم که آن تفاوت سیار دارد لیکن <sup>۱۴</sup> ر سر تمامت گرها مہری که استادان فخرالدین و بهاءالدین حراسانی ساخته اند و نمودار بدیشان داده ر هر دو <sup>۱۵</sup> سر گز سهد و ضبط آن بیر موحی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها میکند <sup>۴</sup> هر آفریده که <sup>۱۵</sup> تغییر و تبدیل کند گاه کار و کشتی باشد <sup>۵</sup> ایزد تعالی برکات چنین <sup>۶</sup> عدل و اصف را بایام همایون رساناد <sup>۷</sup>

### حکایت

بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیع و پایزه مردم دادن <sup>۸</sup>

<sup>۱۷</sup> در باب یرلیع فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشپاری فرصت عرضه دارید هر چند پادشاه اسلام جلد ملکه <sup>۱۸</sup> در وقتی بیر که شراب نوشیده <sup>۹</sup> باشد هیچ آفریده سسیل حبله <sup>۱۰</sup> و تلیس و تعلبط <sup>۱۱</sup> احارت نکته بی وجه و بی صرفه حاصل تواند <sup>۱۹</sup> کرد و ممکن نه که نکته ناموحه <sup>۱۲</sup> که در آن صرفه باشد یا کاری سسیل تعجیل او صادر گردد احارت فرمود <sup>۲۰</sup> که در آن حال سحی <sup>۱۳</sup> عرصه دارید و فرمود که بعد ار عرصه داشتن سواد یرلیع امرا <sup>۱۴</sup> کند که مصالح ملک و صرفه <sup>۲۱</sup> هر کاری داسد و اگر ناموحه <sup>۱۵</sup> و دور ار کار باشد التماس هر کس نویسد <sup>۱۶</sup> و بیر سی مهمات باشد که نا دفاتر <sup>۲۲</sup> دیوانی و دکر موضع و ملع رجوع اید کرد و باید که

— باشد L, P, W ۲ — آوردیدی S. ۱

— P om ۶ — ۵ — ۴ P om — پیماید S, L, P, W ۳

— عه و کرمه والسلام W, عه و حوده P, عه و حوله العیمه L ndl ۷

— حبل W ۱۰ — حورده P ۹ — مردم دادن W om ۸

— سحی که باشد W ۱۳ — ناموح P ۱۲ — و تعلبط W om ۱۱

— (p ۲۹۲) ۳ v ۱۶ — ناموح P ۱۵ — آحر P ۱۴

احتیاط کرده سواد کند آنگاه باتفاق بیتکچیان مغول لفظاً<sup>۳۳</sup> بلفظ بر خوانده  
بمحل عرض رسانند تا اگر اصلاحی ناید قلم مبارک فرماید یا<sup>۱</sup> بلفظ  
مارک بعد از آنکه می‌اص کند دیگر<sup>۳۴</sup> ماره عرضه دارد و بعد از آن<sup>۲</sup>  
بآل رسانند<sup>۳</sup> و بگویند که فلان برلیع است که جهت فلان<sup>۴</sup> در فلان  
روز عرضه افتاد<sup>۵</sup> و فلان روز ر خوانده آمد تا احارت تمغا ردن  
بدان پیوندد و پیش ازین کلید تمغاهای<sup>۶</sup> بزرگ در دست بیتکچیان<sup>۳۵</sup> بودی  
و این زمان در قاتورقای مارک است و بوقت حاجت می‌دهد<sup>۷</sup> تا بیتکچیان  
باتفاق تمغا رده بار سپارند و چهار<sup>۳۷</sup> امیر را از چهار کریک معین فرموده  
و هر یک را قرائت‌عربی علی‌حده داده تا چون برلیع را تمغا رسد بر ظهر آن بنهد  
تا هرگز منکر S fol. 325 v. ۲ بتواند شد که معروف ما بوده و بعد از آن دیگر  
بار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تحلیطی رفته  
است یا نه<sup>۳</sup> و ایشان بر تمغای دیوان بر ظهر آن بنهد و تسلیم شخص کنند  
و بیتکچی را معین فرموده که هر برلیع<sup>۸</sup> که مال رسد<sup>۹</sup> سواد آن بر  
دفتر<sup>۳</sup> نویسد لفظاً بلفظ و ذکر کند که کدام<sup>۱۰</sup> روز تمغا زدند و که<sup>۱۱</sup>  
بوشت و که عرضه داشت و بعد از تمام<sup>۱۲</sup> سال دفتری دیگر را بنویسد<sup>۱۳</sup>  
و از آن<sup>۴</sup> آن سال<sup>۱۴</sup> بر آن می‌نویسد<sup>۱۵</sup> چنانکه هر سالی دفتری علی‌حده  
باشد و مقصود آنکه تا تحلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه  
داشتن<sup>۵</sup> و بوشتن و تمغا ردن نتواند شد و بر اگر برلیعی بکسی داده  
باشد<sup>۱۶</sup> و دیگری یابد<sup>۱۷</sup> و خواهد که بخلاف آن<sup>۵</sup> معنی حکمی حاصل  
کند<sup>۱۸</sup> رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و بر خلاف آن عرضه  
ببفتد و اگر از صاحب<sup>۷</sup> برلیعی تشییعی رسد از آن دفتر معلوم توان کرد  
که ریادت از آنچه راه اوست مدحلی ساخته یا نه و بر مقتضی آن<sup>۵</sup> او را یا

۱ — آنکه ۲ S — تا ۳ W.

۴ — ۵ — P om. ۴ — و رسد از آن ۳ — L ms. — (p ۲۹۱) ۱۶ — P om ۳

۶ — برلیع را ۸ L, P, W — می‌دهد ۷ S — تمغای ۶ W.

۹ — تمام ۱۲ W — ۱۰ — ۱۱ — W om ۱۰ — رسانند ۹ L, P, W

۱۳ — نویسد ۱۵ L, P — ۱۴ W om. — بهد P, بهاد ۱۳ L.

۱۶ — شاید ۱۷ L — دهد L, باشد ۱۶ S.

۱۸ — . . . گرداند ۱۸ L, P, W.

حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پاره مردم دادن ۲۹۳

مشتملاً بر بارخواست رود تا کار احکام همواره منظم باشد و ابواب اعتراضات ناموجه مسدود گردد<sup>۱</sup> و فرمود<sup>۲</sup> که آلیان بعلت آل زدن هیچ چیز از کس ستانند و راستی آنکه بسست آنچه پیش ازین طمع می داشتند بسیار کم<sup>۳</sup> کرده اند و جهت هر مهمتی معظم تمعای معین ساخته جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوک معظم و<sup>۴</sup> معظمت امور<sup>۵</sup> بمالك تمعای<sup>۶</sup> زرگ یشم و جهت قصاصه و ائمه و مشایخ یکی دیگر هم از یشم اندکی کوچکتر و جهت متوسطات امور تمعای<sup>۷</sup> زرگ از زر فروتر از آن از یشم<sup>۸</sup> و جهت برشته و فرو آمدن لشکر تمعای<sup>۹</sup> مخصوص از زر بهان حط و نقش معهود لیکن بر حوالی<sup>۱۰</sup> آن صورت کمان و چاق و شمشیر کرده و فرمان چنانکه لشکر تا آن تمعای بنید<sup>۱۱</sup> سخن امرا و هیچ آفریده بر نشیند و فرو بیاید<sup>۱۲</sup> مدرقراولان که مهمات نفور را لشگری اندک احتیاط راههارا<sup>۱۳</sup> سخن امراء خود بر نشیند و فرو آید<sup>۱۴</sup> و التون تمعای کوچک ساخته<sup>۱۵</sup> که بر روات حرانه و ولایت<sup>۱۶</sup> و یاقه و مفاضات<sup>۱۷</sup> و مکتوبات دیوانی که جهت معاملات و آب و زمین بویسد زبند بعد از آنکه<sup>۱۸</sup> آنها را بموجب پروانه بیتکیچان دیوان نوشته باشد و علامات رسیده مختصری محط مغولی بر طهر آن بویسد تا آن تمعای بر آن<sup>۱۹</sup> رسد و این زمان بهر وقت که روات و مکتوبات بسیار جمع میشود عرصه داشته کلید می ستانند و وررا و بواب دیوان<sup>۲۰</sup> بحضور تمعای می رسد و ذکر آن بر دفتری که هم در آن صندوق می باشد ثبت میکند تا پیدا باشد که در کدام<sup>۲۱</sup> وقت کدام شخص تمعای رده و با وجود چنین ضبط و ترتیب کجا محال آن مانده که بدانکی زر بی پروانه مبارک رانی<sup>۲۲</sup> توان نوشت و چون این صواب مقرر شد و جاری گشت اندیشه مبارک فرمود که چون مهمات و مصالح ملک و ملتسمات<sup>۲۳</sup> مردم ریاده از آست که فرصت بر حوادلن تمامت سوادها دست<sup>۲۴</sup> دهد تدبیری می باید اندیشید

۱ T = L ; ۸, P, W om — ۲ W om — معظم و  
 ۳ L, P, W — تمعای — ۴ W — تمعای — ۵ S — ار آن یشم  
 ۶ W — تمعای — ۷ W — بنید — ۸ — ار یشم L  
 ۹ W om — راههارا — ۱۰ L lac — ۱۱ —  
 ۱۲ P om — ۱۳ W . — معاصا — ۱۴ — ولایات — ۱۵ P



که مهمات خلق معوق نماند<sup>۳</sup> و ارباب حاجات را بدان واسطه رحمت رسد و نیز چون جهت<sup>۱</sup> هر مهمتی<sup>۲</sup> سوادى کسد<sup>۳</sup> هر آیه بیتکچیان را کماهی<sup>۴</sup> آن ر<sup>۵</sup> خاطر نماند و بوقت دیگر در عبارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن احکام که جهت يك مصلحت نوشته باشند ظاهر<sup>۶</sup> شود و دفع این معنی را فرمود تا قیاس و اندیشه انواع مهمات و ملتسمات مردم که ممکن الوقوع باشد در ضبط آرد<sup>۷</sup> و جهت هر يك از آن سوادى که مشتمل باشد بر جلگی شرائط و دقائق آن مهمت<sup>۸</sup> هکر تمام سوسد چون تمامت را<sup>۹</sup> در قلم آوردند<sup>۱۰</sup> امرارا حاضر گرداید<sup>۱۱</sup> و فرمود که احکام که اصدار می یابد فرموده من است و عرضه داشته شما و چون<sup>۱۲</sup> ناید که هیچ آفریده بسب تلوی و بی ثباتی تواند کرد لارم است که این مسودات را ناتفیق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر<sup>۱۳</sup> يك فکر تمام کرده آنچه روی نماید نگوئیم و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقائق احتیاط<sup>۱۴</sup> مهمل و نامرعی نماند<sup>۱۵</sup> و باشد و موافق رای ما و از آن<sup>۱۶</sup> شما باشد و آرا دستور ساخته بعد ازین تمامت قضایارا بر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب<sup>۱۷</sup> S. fol 326 r حکم فرمائیم<sup>۱۸</sup> تا همه کارها بر يك راه و یوسون جاری باشد و هیچ احتلاقی سخن ما راه نیابد می یابد که مسودت<sup>۱۹</sup> کرده<sup>۲۰</sup> از سر احتیاط آرا اصلاح کنید<sup>۲۱</sup> چنانکه<sup>۲۲</sup> شما جمله بر آن قرار گیرید<sup>۲۳</sup> و بعد از آن بحضور شما دیگر باره مطالعه رود<sup>۲۴</sup> و اگر دقیقه روی نماید کنگاح کرده اصلاح رود و بر آن مقرر باشد بر وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از<sup>۲۵</sup> اصلاح ناتفیق بر دفتری نوشتند و آرا قانون الامور نام بهاد<sup>۲۶</sup> و فرمود که ویا بعد احکام را از آن مسودات بویسد<sup>۲۷</sup> بی ریاده و قصان و اگر سادر صورتی افتد که مذکور باشد آرا سواد کرده عرضه دارند و اگر احیاناً<sup>۲۸</sup> بحسب شخص و

۱ L om — ۲ L مهمتی را — ۳ L کسد —  
 — آورده L. ۶ — تمامرا S, L. ۵ — صورت آن L., P ins ۴ —  
 — کرده W ins ۹ — چنان L, P, W ۸ — گرداند W. ۷ —  
 — و از آن P om ۱۱ — ناید L, P ۱۰ —  
 — مشورت W ۱۳ — و بر آن وجه حکم توایم P ph ve ۱۲ —  
 — جمله رای W om et hoc ins, رای L ins ۱۵ — کند W ۱۴ —  
 — کردند L ۱۷ — کرد L ۱۶ —

حکایت بیست و دوم در صفت فرمودن در کار یرلیع و پایزه مردم دادن ۲۹۰

موضع و اقتضای حال و وقت <sup>۱</sup> اندک مایه اضافی ناید کرد آن <sup>۲</sup> چند لفظرا جداگانه <sup>۷</sup> نویسند و عرضه دارند و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی بوده فرمود انواب گفت و گوی و مازعات که بواسطه <sup>۸</sup> اختلاف عبارات احکام می افتاد مسدود گشت و سرگردانی ارباب حاخات بجهت انتہار فرصت مدفع شد و حلائق <sup>۹</sup> آسوده گشتند و همگنارا وثوق تمام نکام احکام پیدا آمد و حرمت و عظمت یرلیع در دلها بشسست و شناقص و <sup>۱۰</sup> مقالات مفسدان و فضولان که ر وفق هواء حویث احکام می ستندید ار میانه رحاست و مراتب <sup>۱۱</sup> حواص و عوام <sup>۳</sup> حاکم و محکوم طالم و مطلوب پیدا گشت و مافع این ضابطه ریاده ار آست که در وصف گنجد <sup>۱۲</sup> و ترتیب و تدبیر پایزه دادن ر وحیی فرمود که جهت سلاطین و شحگان و ملکان پایزه برگ سارید ماسد <sup>۴</sup> سر شیر <sup>۲۸</sup> و نام آنکس ر آن نویسد و در دفتر ثبت کند و مدّة العمل در دست او باشد و بعد ار عزل نارسپارد چه آن پایزه جهت <sup>۱۴</sup> آن ولایتست تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آرا جهت ملک دیگر <sup>۵</sup> نکس دهد و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست <sup>۱۵</sup> سال بیست <sup>۶</sup> حاکم بولایتی میفرستادند هر یک را پایزه میدادند و هر یک بعد ار عزل آرا ار آن خود داسته بجهت <sup>۱۶</sup> جهت مهمات خود بهر حاجی میفرستاد و برای شحگان و ملکان متوسط پایزه ار آن کوچکتر معین فرمود بنقشی محصوص <sup>۱۷</sup> و نام آنکس <sup>۷</sup> ر آن می نویسد <sup>۸</sup> ضابطه مذکور و آنچه پیش ارب مکتوبات میدادند تا در ولایات پایزه رسد <sup>۱۸</sup> مع فرمود و زرگری را معین گردانیده <sup>۹</sup> تا ملارم آورد و باشد و پایزه می رسد <sup>۱۰</sup> و بوقت تسلیم سگه که ار پولاد ساخته <sup>۱۹</sup> و نقشی ر آن که هر کس آسا <sup>۱۱</sup> تواند کرد ر آن می بهد در سدگی حصرت و مطرقه رسد تا ر آن ثابت میشود <sup>۲۰</sup> و مقصود آنکه پایزه مرور بواسطه آن شان پیدا گردد و بجهت ایلیجیانی که ناولاع برشیدند <sup>۱۲</sup> پایزه

— و حکام و <sup>۳</sup> L ins. — این <sup>۲</sup> W — حال وقت <sup>۱</sup> L, P

— و کرد <sup>۷</sup> W ins و <sup>۸</sup> L ins. et S., L. ins. ماسد <sup>۴</sup> T = P, S, L, W om

— <sup>۵</sup> L, P. جهت هیچ ملکی <sup>۶</sup> W om —

— فرموده <sup>۹</sup> W — کسد <sup>۸</sup> W — مذکور <sup>۱۱</sup> L, W add

— همین <sup>۱۲</sup> L ins. — <sup>۱۱</sup> S, W om — می رسد <sup>۱۰</sup> W

گرد ۱<sup>۳۱</sup> معین است و ر آن می نویسند پایزه خزانه و نام ایلچی بر دفتر می نویسند و بوقت ۲ مراجعت بازمی سپارد اما مجبعت ایلچیان<sup>۳۲</sup> که بنجیک یام روید پایزه درار فرموده ر سر آن شکل ماه کرده و هم رین قاعده میدهد و می ستانند و چون امراء سرحدرا فرستادن<sup>۳۳</sup> ایلچیان سحیک یام ضروری می باشد زرگان ایشارا پنج عدد پایزه چنان از مس رده اند و متوسطار سه عدد تا نایلچیان<sup>۳۴</sup> رالتو می دهد و پیش ازین پیش هر شهراده و حاتون و امیرا<sup>۳</sup> انواع پایزه بود و متواتر حعت هر کار که میخواستند<sup>۳۵</sup> بولایت می دوایدند و همگنارا معین و روشست که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و حلائق بجه<sup>۳۶</sup> نوع آسایش یافته اند حق تعالی برکات این عدل و اصفایایام همایون پادشاه<sup>۴</sup> ملحق گرداناد<sup>۵</sup>

### حکایت

یست و سوم در تدبیر یرلیعها و<sup>۶</sup> پایزههای مکرر<sup>۷</sup> که در دست مردم بود<sup>۳۷</sup> مقتضی طبیعت عالم آست که در عهد هر پادشاهی طائمه که مناسب شیوه و عادت او باشد<sup>۸</sup> مقدم اقوام گردید<sup>۹</sup> و مهمات<sup>۱</sup> S fol. 328 v. ملک و ولایت<sup>۱۰</sup> نایشان معوض شود و ر طریقه آن پادشاه رفته عدلاً و حوراً احکام نافذ گرداند و یرلیعها و فرماها<sup>۳</sup> مردم دهند و چون پادشاهی بدگیری منتقل شود هر آیه خواهد که آن مهمات<sup>۱۱</sup> نکسانی حوالت کند<sup>۱۲</sup> که ر عادت<sup>۳</sup> و رسم او روید و احکام ر وحی فرماید که مناسب طبیعت عهد او بود چه اقتضای هر عهدی سومی بود<sup>۱۳</sup> و پیش ازین در عهد<sup>۴</sup> آنا و احداد<sup>۱۴</sup> پادشاه اسلام<sup>۱۵</sup> خلد ملکه<sup>۱۶</sup> آنچه مشاهده کرده شد<sup>۱۷</sup> بهر وقت که

۱ P om — ۲ L, P, W. بگام — ۳ S, W امیر —

۴ P add اسلام غاران خان W. add. —

۵ L add در رساناد و السلام W بحق محمد و آله علیهم السلام P بته و کرمه —

۶ S, W om — ۷ L om. و پایزهها مکرر — یرلیعها و —

۸ مهمات را — ۱۱ L. — ولایات P. ۱۰ — گرداند L. —

۹ — باشد P, L, W ۱۳ — کند T = P, L, S, W ۱۲ —

۱۴ L add — و حوشان ۱۵ L. om ; W add — غاران خان —

۱۶ W. om. — خلد ملکه . ۱۷ P, L, W : افتاد . —

حکایت بیست و سوم در تدبیر یرلینها و پایزه‌های مکرر که در دست مردم بود ۲۹۷  
 پادشاهی حواست که یرلینها و پایزه‌های<sup>۵</sup> پیشینه که بحق یا باطل در دست  
 مردم بود جمع گرداند ایلچیان معتبرا با یرلینهای حکم عظیم مخالفت باطراف<sup>۶</sup>  
 روانه داشت و فرمان را آنجمله که هر آفریده که بهمان و پوشیده دارد  
 گناهگار باشد و آن ایلچیان در راه<sup>۷</sup> و ولایات چندان خرج<sup>۱</sup> می‌انداختند  
 که در حصر و حساب نگنجد و آنکه یرلینی داشت و آنکه نداشت<sup>۸</sup> جمله‌ها  
 می‌گرفتند و می‌رود و حلاقتها می‌کردند<sup>۲</sup> و صاحب یرلین هر چند نکار  
 او نمی‌آمد محافظت ناموس را تا<sup>۹</sup> در نظر مردم حوار نگردد حرجی تمام  
 میکرد تا آرا نار بوی<sup>۳</sup> می‌دادند و بدان واسطه او را حرمتی نادید<sup>۱۰</sup> می‌آمد  
 و از آن پایزه همچین و ایلچیان همواره گرد عالم می‌گشتند و بدان<sup>۴</sup> بهانه  
 مال حاصل میکردند<sup>۵</sup> و از صد یرلین یکی نمی‌توانستند آورد و مع هدا هم  
 در آن سالها همان یرلینها می‌آوردند و بینکچیان یکی دیگر<sup>۱۱</sup> در باب تقویت و  
 تمشیت آن بایشان می‌دادند و با وجود آنکه یرلینهای باطل باری‌ستند بسیار  
 یرلین مختلف<sup>۱۲</sup> متضاد بهر کس می‌دادند چه شیوه آن رماها در باب یرلین  
 دادن چنان بود که حلق عالم هر یک نامیری<sup>۱۳</sup> التجا می‌کردند و بر حسب  
 ارادت خویش یرلینی می‌ستند و بواسطه اختلاف<sup>۱۴</sup> متارغان و تعصب حامیان  
<sup>۱۵</sup> متواتر و متعاقب چندان یرلین متضاد و پروانه می‌داشتند که شرح توان داد  
 بر آن طریقه<sup>۱۶</sup> رورگار سر<sup>۱۷</sup> رده همان حصان و همان امرا در می‌گذشتند  
 و فرزدان ایشان بهمان شیوه مشغول<sup>۱۸</sup> می‌شدند و هر یک را پنج یرلین  
 متضاد در دست چنانکه اگر یارغویی حاضر شدیدی ده روز<sup>۱۹</sup> صورت حال  
 ایشان و کیفیت ستدن یرلین سال سال<sup>۲۰</sup> بهم رسیدی و چون مفهوم گشتی  
 معلوم شدی<sup>۲۱</sup> که تمامت بی‌نیاد و باطلست و سار تعصب نوشته اند یا  
 ناوراسون<sup>۲۲</sup> عرضه داشته یا بی امرا و اشارت<sup>۲۳</sup> پادشاه و بیر بسیار بودی که  
 امراء زرگ متفق گشته یرلینی معین<sup>۲۴</sup> مقرر جهت شخصی عرضه داشته  
<sup>۲۵</sup> پروانه دادندی و سواد یاسامیشی سوشقی و آن شخص چند لفظ مختصر<sup>۲۶</sup>

۱ P, L, W — اخراجات — ۲ L, W — میکرد — ۳ S, P, L — وی

۴ L — om — ۵ L — میکرد — ۶ L — حلاف — ۷ L — بدین — ۸

۹ P, W — سال — ۱۰ S — شد — ۱۱ W —

۱۲ L — om — ۱۳ — ۱۴ (p ۲۹۸) —

کچون یرلیع در آید آن حکم کلی که معین<sup>۲۲</sup> کرده امراست متغیر گردد<sup>۱</sup> جهت مصلحت خود بآید کردی و<sup>۲</sup> بجمله در سواد آوردی یا چیزی نیک<sup>۳</sup> نویسنده<sup>۳</sup> دادی تا در آن بوشی و آرا دست‌آویز ساخته آن مهم را مخبط گردانیدی و بسیار بود که یتکچیان کوچک<sup>۲۴</sup> فرصت نگاه داشته بی کساج امراء زرگ هر کس را موجب دلخواه یرلیغ میدادند و نیز اگر یرلینی<sup>۲۵</sup> بحکم پادشاه بیکی می‌دادند چون دیگری راه و صعت ماسد او می‌بود یتکچیان آرا دست‌آویز کرده<sup>۲۶</sup> هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قصیه متناقض که بواسطه آن قضایا<sup>۲۷</sup> صد هزار مقاله<sup>۴</sup> و فته میان حلق ظاهر شدی و چون همه حصوم صاحب یرلیع می‌بودند چندانکه یارغوجیان و<sup>۲۸</sup> حکام و قضاة<sup>۵</sup> حواستندی که یک قضیه بقطع رسانند حال آن چنان مخبط و بهم برآمده بودی<sup>۲۹</sup> و چندان یرلیع و پازنه در دست هر یک که قطعاً فیصل نتوانستندی رساید و نارغان بجائی نتوانستندی<sup>۶</sup> رساید S fol. 327 r<sup>۱</sup> و نارعات بجائی رسید که هر سال بدان<sup>۷</sup> سب چند<sup>۸</sup> کس یکدیگر را می‌گشتند و بغیر از آنکه جمع آن<sup>۹</sup> یرلیعها و پازنه‌های مکرر میسر می‌شد هر سال مالنی دیگر هم ر آن<sup>۱۰</sup> طریقه مردم میدادند درین وقت که پادشاه<sup>۱۱</sup> حلد<sup>۱۲</sup> ۱۲<sup>۳</sup> ملکه<sup>۱۳</sup> تدارک آن حله اندیشه مبارک کرده فرمود تا تمامت ممالک یرلیع روانه داشتند جمله یک عارت<sup>۴</sup> مشتمل ر آنکه ناسقاقان و ملوک و حکام ولایات نیز<sup>۱۴</sup> یرلیغ و پازنه قدیم و حدیث<sup>۱۵</sup> که در دست مردم است<sup>۱۶</sup> و<sup>۱۷</sup> پیش ایشان<sup>۱۷</sup> آرد قطعاً مسموع ندارد و اعتبار نکند که حکم جمله<sup>۱۸</sup> ناطل فرموده ایم و یرلیغها نیز<sup>۱۹</sup> که ما داده ایم<sup>۲۰</sup> آنچه در مدت سه سال اول<sup>۲۰</sup> صادر

— که مقصود حکم کلی او بودی exhibit ۱ — (P ۲۹۷) ۱۲ P. pro

— S om ۴ — L om. ۳ — ناپدید کردی و P om ۲

— بدین L ۷ — نتوانستی P ۶ — و قضاة P om ۵

— بدان P ۱۰ — L om ۹ — چندین P, L ۸

— الله P add. ۱۲ — اسلام غاران‌خان W add. ۱۱

— در باب L ins; نور الله قره W pro his verbis exhibit ۱۳

— L om ۱۷ — L om. ۱۶ — حدید L ۱۵ — هر L ۱۴

— پیشتر P ۲۰ — L om ۱۹ — چه L ۱۸

حکایت بیست و سوم در تدبیر یرلینها و پاره‌های مکرر که در دست مردم بود ۲۹۹

گشته ۱ که هنوز بتدبیر و ترتیب لشکر و رفع ۲ خرابیها و بولغاقها که افتاده مشغول ۷ بودیم و مجزویات امور پرداخته و بپیر امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطیب حواطر ۳ حلق ضروری بود ۸ تا امور متمشئ گردد و بدان سبب بوز و صدرالدین و دیگر نواب ر حسب مراد و هوای خویش یرلینها مردم داده اند ۹ جمله ناطل است تا این تاریخ که ۴ نفس خویش بصبط و ترتیب امور ممالک مشغول گشتیم و مقرر فرمود که یرلیع ۱۰ عرضه داشته و سواد ر ما حوایه مردم دهند می‌ناید که هر آنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد معتبر داند دیگر ۱۱ یرلینهای ما و از آن متقدم هیچ کدام نشود تا تمامت بسدگی حضرت آرد ۵ و آنچه مصلحت باشد بمضی داریم و لا شك ۱۲ سیاری از یرلینهای پادشاهان پیشین بیکو و راه باشد و یا آنکه امضا دهیم ناید که استطهار و مسد و ناموس و مبارکی را ۱۳ در خاندان مردم باشد ۶ و چگوبه روا داریم که نارگیریم تمسائی معین ر طهر آن رده بجد او بدان باز دهیم تا در دست ۱۴ ایشان می‌باشد و مؤگدتر بود و پایزه ر شکلی ۷ دیگر حواهم زد هر که پایزه دارد تا مدت شش ماه بیارد و سپارد تا هر آنکه ۱۵ راه داشته باشد او را پایزه بدهیم و بعد از شش ماه هر آفریده که پایزه کهنه داشته باشد او را بگیرد و گناه کار ۱۶ کرده ارو نارساند چون چنین فرمود همگانرا ضرورت شد یرلینهای خویش آوردن ۸ و بجد گردایدن ۱۷ آنچه راه بود نامضائی پیوست ۹ و آنچه بی‌راه بود نار می‌گرفتند و بدین واسطه حق از ناطل و راست از دروع طاهر گشت ۱۸ و ارباب بوامیس از عار حسته‌الشرا خلاص یافتند ۱۰ و چون یرلینهای کهن خصوصاً مکرررا اعتناری نماید اگر در دست ۱۹ کسی بپیر مانده اطهار نمی‌توانست کرد ۱۱ چه بغیر از آنکه مسموع بقتد در گناه آید و پایزه بپیر ۱۲ همچین و تا این حکم سعاد ۲۰ پیوسته مجموع آن یرلینها و پایزه ناپدید گشته چه بعضی را عوص محدد

۱ P om — صادر گشته — ۲ L — دفع — ۳ L — خاطر — ۴ L om —

۵ v. ۱۰ — ۶ L om — در خاندان مردم باشد — ۷ L — شکل —

۸ L — آوردند — ۹ L add — می‌رسد بایشان —

۱۰ P lac — ۱۰ — ۱۱ P, L, W — اطهار نمی‌تواند —

۱۲ P, L om —

ستده اند و بعضی را نار نمی یارند نمود چون این معنی<sup>۲۱</sup> شهرت یافت در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکند<sup>۱</sup> چه محقق داند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل نار نمودندی<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> این طریقه دستور جلّه پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد و اگر پایزه زر یا<sup>۳</sup> نقره در دست کسی مانده و میداند که اگر بار نماید<sup>۴</sup> عوض نار<sup>۵</sup> بدهند اگر عاقبت اندیش است<sup>۶</sup> بازی سپارد و الا می گدازد و مخرج<sup>۷</sup> میکند و یقین که عن قریب بجائی رسد<sup>۸</sup> که از تمامت پایزه ها که از<sup>۸</sup> مدّت هفتاد<sup>۹</sup> سال هر يك سهائه و علتی ناموجه ستده اند یکی نماد پادشاه اسلام<sup>۱۰</sup> خلد سلطانه<sup>۱۱</sup> <sup>۲۵</sup> چنین کاری<sup>۱۲</sup> معطم باندك تدبیری<sup>۱۳</sup> که از سر کیاست<sup>۱۴</sup> فرمود متمشی<sup>۱۵</sup> گردانید ایرد<sup>۱۶</sup> تعالی سایه معدلت اورا<sup>۱۷</sup> پایده<sup>۱۸</sup> دارد و السلام<sup>۱۹</sup>

### حکایت

یست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی لشکر معول<sup>۲۸</sup> پیش ازین عموم لشکر معول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تعار بود بعضی زرگان بقدر تعار می ستدند و بیشتر به<sup>۲۰</sup> <sup>۲۷</sup> و پیش ازین که هور عادات<sup>۲۱</sup> و رسوم ایشان بر قرار بود از تمامت لشکر هر سال قویچور اسپ و گوسفند و گاو و عمد و فروت. S fol. 327 v. <sup>۱</sup> و غیره جهت آوردوها و لشگری که درویش شده بودندی بیرون می کردند بعد از آن در عهد پادشاه<sup>۲۲</sup> جهت لشگری<sup>۲</sup> که نزدیکتر بودند اندك تغاری میدادند و تدریج<sup>۲۳</sup> پادشاه اسلام خلد ملکه<sup>۲۴</sup>

- نماید L. ۴ — و P ۳ — نمودی P ۲ — کند W ۱  
 — مخرج L ۷ — بود L ۶ — P, L om ۵  
 — غازان خان: W add ۱۰ — همت W ۹ — در P, L, W ۸  
 — کار L ۱۲ — بزر مرده W pro his verbis exhibet ۱۱  
 — متمشی T = L, W, S, P ۱۵ — که L insert ۱۴ — تدبیر L ۱۳  
 — معدلتش را L, او S om ۱۷ — سحّه و تعالی P add ۱۶  
 — مه و L ۱۹ — و باقی L add, و مستدام P add ۱۸  
 — اسلام L om, P. add. ۲۲ — عادت W ۲۱ — و بیشتر به P om ۲۰  
 — خلد ملکه W. om. سلطانه L ۲۴ — ریادت می شد S, L, P ins ۲۳

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بلشگر منقول ۳۰۱

مبالغ<sup>۱</sup> زیادت فرمود و چون آن<sup>۲</sup> تعارها بر ولایت حوالت می‌رفت و متصرفان دادن او<sup>۳</sup> محتال معولان بر سر ایشان می‌رفتند و بعلت مطالبه تعار ولایات را<sup>۴</sup> رور می‌رسانیدند<sup>۵</sup> و باولاع و علفه و علوفه احراجات می‌انداختند<sup>۶</sup> و بیرون از آنکه حکام و متصرفان را رحمت می‌رسید<sup>۷</sup> رعایا که تعار بر ایشان می‌نوشتند از دست ایشان بجان می‌رسیدند<sup>۸</sup> و مع هدا ریادت تعاری بلشگر نمی‌رسید و بعضی<sup>۹</sup> بسبب ندادائی<sup>۱۰</sup> متصرفان و بعضی بجهت آنکه بوکولان<sup>۱۱</sup> خدمتی می‌گرفتند و اهمال می‌مودند<sup>۱۲</sup> و بعضی بواسطه آنکه<sup>۱۳</sup> بیتکیان ایداجی بهنگام حوالت نمی‌کردند و لشگر<sup>۱۴</sup> از تحصیل عاجز می‌ماند و ایداحیان سیمه بها با خود می‌خریدند و همواره<sup>۱۵</sup> لشگر یارا رات در دست بودی و با ایداحیان در مارعت و مقاتل می‌بودند<sup>۱۶</sup> و بیوسته آن حال عرصه داشتندی و مسامع<sup>۱۷</sup> مارك پادشاه از آن در رحمت و عاقبة الامر اکثر<sup>۱۸</sup> ۱۲ مکسر<sup>۱۹</sup> شده با دعاری کهبه افتادی و سیار<sup>۲۰</sup> ۱۴ روات و حوه<sup>۲۱</sup> ۱۰ سته بر داشتندی پادشاه اسلام<sup>۲۲</sup> ۱۵ مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاخ<sup>۲۳</sup> ۱۱ و یایلاع بهنگام ارتفاع<sup>۲۴</sup> ۱۶ در ۱۷ ابار ریزند و شحنه ولایت سپرده نگاه حوالت از اسار تقد بدهد و بوکولان خدمتی<sup>۲۵</sup> ۱۲ ستاسد و بر<sup>۲۶</sup> ۱۸ تعار و علوفه نخواهند بدین<sup>۲۷</sup> ۱۹ موجب حوالت می‌رفت و بعضی را زر نقد از حرايه میداد چنانکه<sup>۲۸</sup> ۲۰ در سچهار سال هیچ يك تواند گفت که یکمن تعار بر دیوان مانده و بعد از آن در اوائل شهر سه<sup>۲۹</sup> ثلث و سعهائه اندیشه<sup>۳۰</sup> ۲۴ مارك فرمود که جدید تعار که جهت لشگر معین است از هر ده نفر بدو هر ریادت می‌رسد و میخواهم که انعام ما بهنگام<sup>۳۱</sup> ۲۱ ۱۵ عام باشد و بر لشگر بوقت چريك<sup>۳۲</sup> ۲۲ بر نشستن<sup>۳۳</sup> ۲۳ ولایات را

۱ L, P — رساسد W. ۴ — ولایت را L. ۳ — W om ۲ — مالی L, P ۱

۵ — بیداری P. ۷ — می‌آمدند L. ۶ — می‌انداخت L. ۵

۸ — لشکریان P: ۱۰ — می‌مود W ۹ — نکاولان P ۸

۱۱ — مکر W ۱۳ — تعار L add. ۱۲ — S, L, P, W om ۱۱

۱۴ — حلد (سلطانه) L ملکه L, P add. ۱۵ — سیاری P, W ۱۴

۱۶ — ادراك ارتفاع P ۱۶ — اسلام W om.

۱۷ — مرین L, P, W ۱۹ — (ر) سر T, = P., S, L, W ۱۸

۲۰ — همکارا P, در همگان L. ۲۱ — چندانکه P ۲۰

۲۲ — نشستن S ۲۳ — چريك T = L, P; S, W. ۲۲



زحمت می‌رساند و بیز هر يك بحق یا باطل<sup>16</sup> میگوید که چیزی ندارم و بار ماند که حاصلست<sup>1</sup> و بواسطه سرما و یورت<sup>2</sup> و دیگر آفتها چهارپایان ما سقط شده اند<sup>17</sup> و بهر وقت ضرورت میشود مالی جمع کردن و بایشان دادن چه عالم از وقایع حالی بیست و وقت می‌باشد<sup>18</sup> که تسجیل تحصیل مال میسر نمی‌شود و همواره بتدبیر و ترتیب و حوه لشکر و تعاریفشان مشغول می‌یابد بود<sup>19</sup> مصلحت در آست که از ممالک و ولایاتی<sup>3</sup> که ر راه‌گذر<sup>4</sup> لشکر و یابلاغ و قشلاخ ایشان افتاده و دائماً در آن ولایات<sup>20</sup> بی‌راهی میکنند و بتعلب دیهها و رعایا<sup>5</sup> دست فرو میگیرند<sup>6</sup> تمامت باقطاع بلشگر دهیم و حصه هرازه هرازه<sup>7</sup> معین<sup>21</sup> گردانیم تا<sup>8</sup> متصرف<sup>9</sup> ایشان باشد<sup>10</sup> و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد و چون درین عهد بیشتر لشگریان<sup>22</sup> هوس املاک و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی ستاند مقصود رسند و هر سال خرابه احتیاج یفتد که مصالح ایشان<sup>23</sup> صرف شود چه هر يك حصه<sup>11</sup> و معیشت خویش از آن حاصل کند<sup>12</sup> و بسیار عمارت دیگر با<sup>13</sup> کوتالچیان و گاو و تخم<sup>24</sup> خویش ایشانرا دست دهد و چون گاه و جو مرتب داشته باشد اگر بیز یورت باشد هر يك دوسه سرا سپ<sup>25</sup> تواند ست که فر به نکار دارند تا نگاه احتیاج رود تر ر تواند شست چه لشکر مارا اکثر حلال ار سقط شدن<sup>26</sup> چها پایانست که درین زمان مجد تمام آرا ناب و علف نمی‌رساند<sup>14</sup> چون ولایات بوجه بلشگر<sup>15</sup> داده باشیم و وجه<sup>27</sup> یامهای<sup>16</sup> ضروری و آتش شهرا دگان و خواتین و دیگر وجههای ضروری را هم ولایات در وجه بهاده ایم و بایشان<sup>28</sup> داده و تمامت متصرف اند مارا احراحت کمتر باشد و متقاضیان و ملتزمان اندک شود و ولایتی چند که<sup>29</sup> ممر و مقام لشکر

— ولایتی<sup>3</sup> L — و یورت و<sup>2</sup> L om — (p ۳۰۱) — ۲۰ v ۱

— فرو گرفته<sup>6</sup> L — رعایا را<sup>5</sup> L, W — L om —<sup>4</sup>

— متصرفان<sup>9</sup> L — یا<sup>8</sup> W — L om —<sup>7</sup>

و هیچ هرازه و صده بر اقطاع دیگری زیادت نتواند و بدین واسطه آن<sup>10</sup> L ins  
رور رسائیدن خوی نار کند و هر طائمه حامی رعایا و مواضع خویش گردند و حرایهای  
— و تار<sup>11</sup> L ins — آن ولایت معبور گرداند و از آن خود دانند

— (p ۳۰۳) — ۲ v ۱۴ — امرا<sup>13</sup> P — ۱۶ — ۱۲ — P om<sup>12</sup>

— مامها<sup>16</sup> L — لشکر<sup>15</sup> P —

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی لشکر منقول ۳۰۳  
 بیست وجه احراحات حاصرا بارمادنی رحمت مضبوط توان داشت و مالی که  
 از آنجا<sup>۱</sup> S. fol 328 r. حاصل شود کفاف باشد و کارهای بزرگ لشکر و غیره  
 بدین<sup>۱</sup> موجب مضبوط باشد و فیما بعد برین قاعده<sup>۲</sup> مرتب نماید<sup>۲</sup> و فائده آن  
 عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا شامل بود برین عطف اندیشه  
 فرمود<sup>۳</sup> و از آب آمویه تا مصر تمامت لشکر را در مدت دوسه ماه اقطاعات  
 معین فرمود و مقصود گردانیده و در آن باب<sup>۴</sup> حکم برلیع سفاذ پیوست و سواد  
 آن درین فصل اثبات می یابد تا چون مطالعه کند بر دقائقی که در آن  
<sup>۵</sup> باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید<sup>۳</sup> انشاء الله العزیز

سواد

برلیع در باب اقطاع دادن لشکر معول

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله<sup>۴</sup> تعالی

و میامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود<sup>۵</sup> عازان

<sup>۶</sup> مادران و بزرگان و حاتوان و پسران و دختران و دامادان<sup>۷</sup> و امراء تومان  
 و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوک<sup>۸</sup> و بیکچیان و عموم اهالی تمامت  
 ولایات از آب آمویه تا<sup>۹</sup> حدود مصر نداند که بقوة حدای تعالی و تقدس  
 حد بزرگ ما چنگیرخان در بدو فطرت<sup>۱۰</sup> تأیید الهی و الهام ربانی مخصوص  
 بود و یاساق خود را از موی ناریکتر رعایت می کرد و هیچ آفریده را بر بی  
 آدم محال<sup>۱۱</sup> نداد که سر از رقه<sup>۱۲</sup> امرا و تاند<sup>۱۳</sup> یا پای از حاده راستی بیرون  
 ببرد لا خرم بدین وسیلت نا لشکرهای معول<sup>۱۴</sup> خود سیطر زمین و عرصه<sup>۱۵</sup>  
 گیتی مشارقها و معاربها مستخلص و مصفی گردانید و صحائف روزگار را نام  
<sup>۱۶</sup> حاودانه سگاشت و در ریادت گردانیدن<sup>۱۷</sup> عرصه و فسحت و

درین موحتس والسلام L add. ۳ — ۲ — (p ۳۰۲) P. om ۱۴ — ۲ — برین L. ۱  
 — سلطان محمود S, W om ۵ — حدای L ۴ — P, W. om verba sequentia —  
 — کردن W ۷ — P om — رقه امرا بتاند L ۶

مملکت متحمل هر گونه مشاق و شدائد گشت<sup>۱۴</sup> و اولوس و ممالک را مستقیم و مرتب نفرزیدان و اوروغ خود<sup>۱</sup> میراث و یادگار گذاشت و اجداد و پدران نیک<sup>۲</sup> ۲۵ ما آن مملکت را بر همان ترتیب و قاعده نفرزیدان خویش سپردند و بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که<sup>۱۸</sup> یاساق و آیین ملک مضبوط داشتند و در تکفل<sup>۳</sup> جهانداری حیدامیشی کرده ذکر جمیل او بر صفحه روزگار<sup>۱۷</sup> مانده و آنکسان که الوس را محافظت<sup>۴</sup> سموده و ظلم و تعدی ورزیده نام بد<sup>۵</sup> ایشان لا شک باز مانده<sup>۶</sup> ۱۸ آن آثار هم تدل علیهم فاطروا بعدهم الی الآثار<sup>۱۹</sup> و چون صدق این معانی مقرر و معین است و داسته ایم که نقای اندی و حلول حیوة درین دنیا همگسارا<sup>۲۰</sup> ممکن بیست<sup>۷</sup> و ارین جهان بجز ادخار نام نیکو فائده متصور نه اندیشیدیم که درین چند روز معدود که بونت پادشاهی<sup>۲۱</sup> ما رسیده است در ادخار نام بیکو سعی و اجتهاد نماییم و مجموع اولوسی<sup>۸</sup> که سوت ما رساییده اند<sup>۹</sup> نآسایش و رفاهیت مشمول<sup>۲۲</sup> گردانیم تا ذکر جمیل و ثواب که ریدگانی باقی و حیاة جاودانه<sup>۱۰</sup> عبارت از آست بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم<sup>۲۳</sup> وصیت معدلت ما بر روی ایام دائم و موند<sup>۱۱</sup> و محلد ماند والله یوققا بلطمه و یؤیدنا بصره<sup>۲۴</sup> اکنون بر همگان پوشیده بیست که پیش ارین در زمان پدران بیکوی ما اولوس مغول بهر گونه مطالبات<sup>۲۵</sup> و مزاحمت چون قوپچور مواشی و سنت یامهای برگ و تحمل اعناء یاساق سحت و قلاتات که این زمان بیکارگی<sup>۲۶</sup> رفع فرموده ایم مخاطب و مطالب می شدند و اکثر ایشان از انار و تغار محروم بوده<sup>۱۲</sup> و نا وجود آن تکالیف بدل<sup>۲۷</sup> راست کوچ داده<sup>۱۳</sup> و سدگی قیام عوده<sup>۱۴</sup> و تحمل مشقت سفرهای دور میکردند<sup>۱۵</sup> و قانع می بوده<sup>۱۶</sup> لا شک تا عایت S. fol 328 v<sup>۱</sup> لشکر معول را مکتی و مالی ریادت حاصل

— کار ۳ L., P add. — ۲ P om — ۱ W . خویش

— شعر ۶ W ins — ۵ L om — بوحه ۴ L., P, W ins.

— الوسی را ۸ L — ممکن است W, ما ممکن بیست ۷ L, P

— حیات باقی و ریدگانی جاودانه ۱۰ W — رسیده ۹ L

— دادس ۱۳ S, W. — مانده ۱۲ L. — و باقی ۱۱ W ms

— می کشیده اند P, می کردند ۱۵ L — عودس P, می عودد ۱۴ L

— می بودند ۱۶ L

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی لشکر معول ۳۰۰

شد<sup>۱</sup> درین وقت چون حقّ تعالی<sup>۲</sup> اولوس و ممالکی که پدران ما دانسته اند<sup>۳</sup> بما سیورغامیشی فرمود و سریر جهانداری و تختگاه بزرگ ایشان ما اررانی داشت کتی همت و همگی بهمت پادشاهانه ر آن موقوف<sup>۴</sup> داشته ایم تا امور مصالح اولوس سیار را ر نوعی منتظم و مرتب فرمایم که من بعد تمامت چریک مغول انداً ما تولدوا<sup>۵</sup> و تاسلوا بهیچ گونه یادامیشی نشود و در رفاهیت و رفاقت<sup>۶</sup> روزگار گذارند<sup>۷</sup> و بعد از ما چون نوبت بدیگری رسد<sup>۸</sup> مملکت<sup>۹</sup> و لشگر را چنان نایشان سپرده باشیم که ایشانرا اعتراضی رسد و وصعی گردد<sup>۱۰</sup> که موجب استقرار استقامت<sup>۱۱</sup> امور مملکت و اولوس و خلود ذکر جمیل و دوام یک نامی و اردیاد امداد دعوات خیر باشد و ر همگان پوشیده<sup>۱۲</sup> بیست که تمامت چریک معول از آب آمویه تا حدود مصر بعضی را چند تغار میداده اند<sup>۱۳</sup> و در حقّ بعضی علی سبیل الذرّة<sup>۱۴</sup> بهر وقت انعام میکرده و اکثر ایشان از آن محروم و بی نصیب مانده درین وقت فرمودیم که تمامت چریک مغول را<sup>۱۵</sup> شمول عاطفت و عطیه در یک سلک کشد<sup>۱۶</sup> تا هیچ کدام از انعام ما بی بهره نماند و در وقت کوچ دادن و لشگر<sup>۱۷</sup> رشتن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشد<sup>۱۸</sup> که ممالک محافظت کند چه مدار و استقامت و انتظام<sup>۱۹</sup> امور ملک نایشان موط است ساریں مقدمات<sup>۲۰</sup> فرمودیم تا در<sup>۲۱</sup> ممالک و دیبها آب<sup>۲۲</sup> و رمین مواصی که هر یک نزدیک<sup>۲۳</sup> و مناسب ایشان باشد از ایحو و دالای<sup>۲۴</sup> و مرارع آادان و حراب ابلغامیشی کرده عوحی که در دفاتر و قوایین مشت است<sup>۲۵</sup> باسم اقطاع در هر هزاره معین گرداند و تسلیم ایشان کند تا متصرف آن شود ا کون در هزاره فلاں رین موجب<sup>۲۶</sup> که مفصل میگردد معین شد و احکام و شروط این اقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن عوحیست که مشروح میشود<sup>۲۷</sup> اول از<sup>۲۸</sup> مواضع آنچه نایحو و دیوار تعلق داشته باشد حماعت رعایا که

— سجاه و P add ۲ — مالی حاصل شد P. ۱

— W om ۵ — گذراند P ۴ — مراعت P ۳

— ندرت W ۸ — اند W om ۷ —

— قاعده P ۱۱ — باشد W ۱۰ — کشید W ۹

— دولای W ۱۴ — آنها L ۱۳ — ر S, W ۱۲

— رین L ۱۵

از قدیم الزمان نار رعیت آن موضع بوده اند<sup>16</sup> و رراعت میکرده هم ر آن قاعده زرع کند و بهره آن<sup>1</sup> ر راستی چریک رساسد و مال و قوچچور و متوختها دیوانی<sup>17</sup> ر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت ریادت و نقصان نا کرده نلشگر رساسد دیگر ناید که<sup>18</sup> جماعت چریکیان نا املاک<sup>۲</sup> و زمین ملاک<sup>۳</sup> و ارباب و اوقاف تعلق سسازند و در بهره آن تصرف سساید<sup>19</sup> و مال و قوچچور و متوختها دیوانی آن<sup>۴</sup> بموجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور راستی رساسد دیگر دیهها و مراوع و مواضع دیوانی که حراب ناشد و داخل یورت ایشان شده و ریسهای آن که مرعزار<sup>۵</sup> شده<sup>۶</sup> آرا شکافد و دیگر را<sup>۷</sup> ناسیران و غلامان و گاو و حمت و تخم خود رراعت کند و مجموع ارتناع ایشان بر دارد اگر آن موضع حراب را<sup>21</sup> مالکی ظاهر شود و دعوی کند مملکت یا تولیت و قسیت و مدتها تصرف عمده باشد و ر موجب شرع مطهر حقیقت<sup>22</sup> او ثابت گردد و این چریکیان رراعت آلحا ناسیران و غلامان خود کرده باشد ده یکی ار آجمله بما رساسند و ناقی ایشان<sup>23</sup> نا مزارعان خود بهم بر دارند دیگر رعایای دیههای آادان و حراب که ندیشان داده شده و از مدت سی سال<sup>24</sup> نار متصرف شده<sup>۸</sup> و شماره و قانون دیگر ولایات در ریامده پیش هر کس که باشد<sup>۹</sup> نار گرداند و اگر رعیت دیگر<sup>25</sup> ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت را نار گرداند و البته بهیچ وجه رعایای دیگر ولایت<sup>26</sup> و مواضع خود راه ندهند<sup>۱۰</sup> و نعلت آنکه رعایای ولایات دور اند نا رانی تعلق سسارند و بهیچ وجه<sup>۱۱</sup> ایشانرا جمع نگرداند<sup>27</sup> و حمایت نکند و ندیههای خود راه ندهند و مردم چریک رعایای دیههایی که بایشان داده شده است ار دیه<sup>28</sup> هوحاوور ندیههای دیگر ندرند و نگوید که هر دو مزرعه و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت ما اند و رعایای S fol 329 r<sup>1</sup> هر دیه در موضع خود زراعت کند و نگوید که رعایای این مواضع باقطاع ما داده اند اسیر ما اند لشگریارا ر رعایا<sup>2</sup> ریادت

۱ W — آرا — ۲ L, P. — ماملاک — ۳ L. om — ۴ S om. —

۵ L — مرارع — ۶ P — آن مرعزار گشته باشد — W, — گشته —

۷ L, P. — دیگر — ۸ W — گشته — ۹ P — باشد —

۱۰ W. — ندهند — ۱۱ L, P — نعلت —

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بلشکر معلول ۳۰۷

از آن حکم بیست که ایشانرا بر زراعت دیههای خود دارند و بهره مال و متوجهات دیوانی راستی اریشان ستانند<sup>۳</sup> و رعایارا بغیر از آنکه هر يك در موضع خود زرع کنند ندیگر کار مشغول نگردانند و رعیتی که رراعت نداند<sup>۱</sup> یا نکند<sup>۴</sup> چون مال معین که در دیوان مقررست ندیشان داده باشد ایشانرا بعنف رراعت نهرماید و زور رساند و یکو<sup>۵</sup> اسرامیشی کند دیگر مردم چریک نا دیهها که در حدود و حوار دیههای ایشان باشد تعلق نسارند و ررع نکند<sup>۶</sup> و علت یورت آب و رمینرا قوریمیشی<sup>۲</sup> نکند و آن مقدار علفحواررا که چراگله گاو و گوسفند و درارگوش ایشان باشد مانع<sup>۷</sup> نشوند دیگر چون انعام در حق ایشان اررانی داشتیم و این مواضع مدکوررا نامم اقطاع معین گردانیده سیورعامیشی<sup>۸</sup> فرموده ایم و عرض از آن آسایش عموم خلایق و ذکر جمیل و یاساق و عدلست<sup>۳</sup> و ایشان حمله ندین موهت و سیورعامیشی<sup>۹</sup> مستطهر و شادمان اند و امراء تومان و هراره و صده و دهه و چریک بسیار خط موحلگا داده که قدروسع و قدرت<sup>۱۰</sup> در نهاد عدل و نشر راستی کوشند و من بعد نیراهی و تعدی نکند و رور رساند و انواع ظلم و تطاول که پیش ارین<sup>۱۱</sup> می ورریده اند اقدام نماید که سخن خود رسد و علت ترغو و علوفه و تعار و غیره چیری طلبند دیگر<sup>۱۲</sup> مقرر چاسست که ار دیوان بهیچ علت رات بر اقطاعات<sup>۴</sup> سوبسد و اصلا حواله نکند و ایشان موحی که مقرر شده<sup>۱۳</sup> هر چریک پججاه من بور<sup>۵</sup> تریز ناسار خاص می رساند و بغیر از آن اریشان بهیچ وجه چیزی طلبند دیگر<sup>۱۴</sup> فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات ار آب و رمین حراب و آادان موحی که مفصل گشته<sup>۶</sup> در میان هراره مقسوم گرداند<sup>۱۵</sup> جماعتی ار آن ولایت<sup>۷</sup> که اهل حرت باشد نا این یتکچی فلان که صب فرموده ایم حاضر شوند و بده محش کرده<sup>۱۶</sup> تارایانه قرعه رسد و بعد از آن در میان صده و دهه نلوك کرده تارایانه قرعه رسد و این یتکچی را که نام<sup>۸</sup> <sup>۱۷</sup> عارضی توسامیشی کرده ایم حصه هر يك صده و دهه مفرد و

— عدل P ۳ — اورامیشی P ۲ — و تواند L. in ۱

— گشته است L. P ۶ — سسک L ۵ — ایشان L add ۴

— اسه W ۸ — ولایات L ۷

مستی حراب و آادان ر دفتر ثت کند<sup>۱</sup> و نگاه<sup>۱۸</sup> دارد و يك نسخه بدیوان نزرگ و یکی بامیر هزاره سپارد و دفاتر صدها نامراء صده دهد<sup>۲</sup> و بعد از آن بیتکچی عارض<sup>۱۹</sup> هر سال تفحص کرده اسم آنکسی که در رراعت اجتهاد عموده و یا آنکس که تقصیر کرده باشد<sup>۳</sup> و حرانی و آادامی هر حصه<sup>۲۰</sup> معین نوشته نما عرصه دارد تا آنکس که اجتهاد عموده باشد سیورعامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده<sup>۴</sup> و خراب<sup>۲۱</sup> کرده نگاه ماحوذ گردد<sup>۵</sup> و این اقطاع را<sup>۶</sup> که دادیم هرورشند<sup>۷</sup> و سحشد و ناند و قودا و اقا و ایبی و حویشاوند و کابین<sup>۲۲</sup> و قلنک<sup>۸</sup> بدهد و کسی که رین حرکت اقدام نماید گناه کار گردد و میرد و کابین ر مقتضی حدیث نبوی چنانکه<sup>۲۳</sup> پیش ازین علی حنه در آن باب یرلیغ نافذ گردایده ایم<sup>۹</sup> ر بورده دیار و بیم<sup>۱۰</sup> مقرر گرداند دیگر نداند<sup>۲۴</sup> که این اقطاع ر مردم چریک که نقلان در آمده اند و کوچ دهد مقررست و چون ار آن جماعت کسی وفات<sup>۲۵</sup> یابد ار پسران و اقا و ایبی او<sup>۱۱</sup> یکی را<sup>۱۲</sup> قائم مقام او گردایده اقطاع متوقی بدو دهد و ثت کند و اگر اوروغ نداشته<sup>۲۶</sup> باشد ر غلام قدیم او مقرر گرداند و اگر غلام یر سود در میان صده کسی را که شایسته داند بدو دهد<sup>۲۷</sup> و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگرگون کند امراء هزاره و صده اورا در گناه آورده اقطاع او بدیگری<sup>۲۸</sup> دهد که کوچ تواند داد و ناسم او ثت کند و هر سال دفتر عرضه دارد و فرمودیم که اگر مردم چریک مال<sup>۲۹</sup> و قوپچور و غیره بیرون ار آنچه مفصل گشته است و دفاتر<sup>۱۳</sup> قانون و مؤامره در آمده چیزی طلسد عارض S fol. 329 v.<sup>۱</sup> نگدارد و اگر نصف و رور بستاند عارض پهبان ناکرده نامش نویسد نما عرصه دارد دیگر بوقت<sup>۲</sup> ر شستن این<sup>۱۴</sup> چریک چون عرص دهند<sup>۱۵</sup> موجب حکم یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مستی شسته اول نامیر صده<sup>۳</sup> بعد ار آن نامیر هزاره بعد ار آن

— صده و دهه . T. = P, S, L, W . ۲ — کند . W . ۱

— ۴ — ۳ : P om — ورزیده (باشد) L, P ۳

— هرورشند W ۷ — اقطاع W . ۶ — شود L . ۵

— کرده ایم W . ۹ — فلنک W , فلنک L . ۸

— ۱۱ L, P om — دوانشی . L, W . add . بود دیار بیم W ۱۰

— ۱۵ L . ۱۰ — ۱۴ L, P om — دفتر W ۱۳ — یکی W ۱۲

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی لشکر مغول ۳۰۹

نامیر تومان<sup>۱</sup> نماید و مواحهه کند و عرض دهد و بعد از آن<sup>۲</sup> نامیر چریک قول نماید و مقرر چاست<sup>۴</sup> که چون اقطاع امیر هراره معین و مقرر<sup>۳</sup> است در اقطاع چریک تصرف نناید<sup>۴</sup> و همچنین عارض را معینی<sup>۵</sup> از دیگر ولایت داده ایم<sup>۵</sup> بر اقطاع چریک برآه سوید<sup>۶</sup> و حواله نکند چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریک بموجب مدکور سیورعامیشی فرموده<sup>۶</sup> اگر مردم چریک بر زیادت از آنچه دفتر قانون در آمده و مفصل نوشته شده از رعایا چیری ستاند و رعیتی را<sup>۷</sup> که بچریک نداده ایم و رعایای دیگر ولایات را حمایت کند و محود راه دهد و مواضع آب و زمین را که در حدود<sup>۸</sup> دیههای ایشان باشد معترض شوند و رمیهای رراعت و علفحوارهای گاو و گوسفند و درارگوش قوریمیشی کند<sup>۹</sup> و هر سال شماره و حصاء حودرا بناید<sup>۷</sup> و نارماید و عدر آرد و عوض حود دیگری را بچریک فرستد ایشان بیز<sup>۸</sup> گناهکار<sup>۱۰</sup> شود<sup>۹</sup> فلان که جهت یتکی این هراره معین شده<sup>۱۰</sup> اقسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامت را یتکو ضبط کند<sup>۱۱</sup> و مواضعی<sup>۱۱</sup> که داخل آن شده و هر کس که در یورتهها آادان<sup>۱۲</sup> کرده<sup>۱۳</sup> و آنچه نائر کتی شده<sup>۱۴</sup> علی حده مستمی و مفصل سوید<sup>۱۵</sup> و ما دیوان آرد<sup>۱۵</sup> تا در دفار ثت کرده<sup>۱۶</sup> اصافت جمع شود و این یرلیغ را در هراره فلان دادیم ما من بعد حکم آن مؤتد و محلد شمرد و<sup>۱۳</sup> تعییر و تدیل بدان راه بدهد<sup>۱۷</sup> من ندله بعد ما سمعه فاتبا ائمه علی الدین یتلوه<sup>۱۴</sup> ان الله سمیع علم

یرلیغ در فلان ماه و فلان سال فلان

مقام نوشته شد<sup>۱۸</sup>

— معرفد S, W — ۳ — ۲ — ۱ — P. om. ۲ — ۲ v. —

— S, L om معینی, T = P, W — ۵ — کاید W, بناید S — ۴

— L om — ۸ — بناید W: ۱۰, ۷ — ۷ — سوید W — ۶

— کند L, P. — ۱۱ — ۱۰ — ۷ — P. lac. — ۱۰ — باشد L — ۹

— سوید L, W — ۱۵ — باشد L — ۱۴ — ۱۶ — ۱۳ — آادابی P. — ۱۲

— این یرلیغ فلان ماه فلان سال مقام W hio ins ۱۷ — ۱۶ — ۱۳ — P. om. ۱۶

— ۱۸ usque ad یرلیغ W om. ۱۸ — فلان نوشته شد



## حکایت

بیست و پنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت<sup>۱</sup> خاصه چگونه<sup>۲</sup> ترتیب فرمود

<sup>۱۵</sup> پیش ازین لشگر مغول بسبب این زمان اندک تر بود پادشاه اسلام حلد<sup>۱۵</sup> ملکه<sup>۳</sup> تدبیر و کفایت لشگرهای مغول<sup>۱۶</sup> و تازیك را ریادت گردانید<sup>۴</sup> و فرمود که سرحدات و ثعور بمالک ما حراسان و فارس و کرمان و بعداد و دیاربکر<sup>۱۷</sup> و روم و درس دست و ار یکدیگر رعایت دور افتاده و هر چند در تمامت آن مواضع لشگرها علی حده<sup>۱۸</sup> جهت سوسه معین شسته اند نگاه احتیاج اگر ار حاجی بمدد حاجی دیگر<sup>۵</sup> می‌رود بواسطه بعد مسافت دیر<sup>۱۹</sup> می‌رسند و بعد از آنکه در راه<sup>۶</sup> گرسه و رهه می‌گردند و چهارپایان ایشان لاعر و تلف<sup>۷</sup> میشود قطعاً نتیجه<sup>۲۰</sup> می‌دهد بدان سبب فرمود تا در هر حائنه<sup>۸</sup> که دوپسر و برادر<sup>۹</sup> و کوتالچی<sup>۱۰</sup> داشتند يك دوپسر ریادت معین کردند<sup>۱۱</sup> و مجموع ایشانرا لشگری جداگانه ساخته بمدد اطراف نامزد فرمود تا ملارم دیگران باشد و جهت<sup>۲۱</sup> درسدها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشگرهای تازیك معین فرمود<sup>۲۲</sup> و همه را حامگی و اقطاع داد و پیش ازین لشگر تازیك نا آنکه<sup>۱۲</sup> حامگی معین می‌ستند صطی نداشتند و امراء ایشان بهانه<sup>۲۳</sup> معدودی چند حامگی ستندیدی و هیچ لشگری در میان نه درین وقت فرمود تا هزارها و صدهای ایشانرا<sup>۲۴</sup> معین گردانیدند و اسامی و حلیه ر دفتر نوشتند<sup>۱۳</sup> و هر<sup>۱۴</sup> سه<sup>۱۵</sup> ماه عرض ناز می‌خواهد و سلاح و عدد<sup>۱۶</sup> ایشان<sup>۲۵</sup> باری بسند از سوار و پیاده موحب صبطی و قابونی که حکم یرلیغ ر آن نافذست و ترتیب لشگر معول ر آن<sup>۲۷</sup> مخط فرمود که در فصل<sup>۱۷</sup> سابق و یرلیغ اقطاعت ایشان نوشته

— حلد ملکه W om . سلطانه . L . ۳ — S, W om — ۲ — جهت . W . ۱  
 — در راه . S om . W, P, L, T = ۶ — S, W om — ۵ — گرداند . W . ۴  
 — ۸ — ۹ — P om . ۹ — ۷ L om . — ۸ — ۷ — ۹ —  
 — . ثعور معین ریادت کردند . L, S, P, W, T = ۱۱ — کوتالچی . L, P . ۱۰ —  
 — نمت کردند . P ۱۳ — نا آنکه . S, P, W om . T = L . ۱۲ —  
 — T = L, P, S, W om — ۱۴ —  
 — حله . L, P ins ۱۶ — عدت و سلاح . P , سلاح و عدد و عدد . L . ۱۵ —  
 — فصلی . L . ۱۷ —

حکایت بیست و پنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده صحت خاصه چگونگی ترتیب فرمود ۳۱۱ شد تکرار چه محتاج و مهر سرحدی آن S fol 330 r. ۱ مقدار لشگر معین فرموده که آرا ۱ کافی است و ار لشگرها که در میان ولایات یورت و مقام دارند هر ۲ کدام که سرحدی نزدیکتر اند ۲ معین فرموده که نگاه حاحت کجیکه ایشان باشد ۳ و چنان ساخته ۳ که در هیچ وقت لشگر طرفی بمدد طرفی نباید رفت و ریادت از معهود لشگری دیگر مرتب گردانیده ۴ که ملارم باشد بدان طریق که کریکتان و امرارا استالت فرمود تا ار هر يك از رادران و فرردان ۵ که در شماره سودد يك دو هر معین گردانیدند چنانکه در هر هزاره صد و دوست هر ریادت شد ۶ و جمله را در مدت یکسال حاضر کرده ۴ نارعودد و پادشاه اسلام ۵ حلد ۶ ملکه ۷ در حق ایشان اعام و حامگی ۷ و اقطاع فرمود و تمامت نا هزاره قول که تدریج دو سه هزار شده اند باتفاق کریکتان ملارم می باشد و ار ۸ چند سال نار که میان اوروع جوچی و حفتای و اوکنای که عمزادگان پادشاه ۸ حلد ملکه اند مخالفت ۹ و مارت واقع است لشگرهای ایشان هر وقت اعروقهای یکدیگر را غارت کرده فرردان ۱۰ یکدیگر را اسیر می رودد ۹ و تنهار می فروختند ۱۰ و بر سیاری اریشان جهت درویشی فرردان خود را ۱۱ می فروختند پادشاه اسلام حلد ملکه ۱۱ از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونگی شاید بچون اقوام معول بیشتر ۱۲ از سسل امراء نزرگد که در رمان چینیگرحان کوچ داده اند و این رمان اوروع آن ۱۲ امرا پیش قآن و پیش ۱۳ دیگر پادشاهان معتبر حویشان ایشانرا سدگی تاریکان فروشد یا بیشتر نگدایی افتد رعایت حقوق ۱۴ آن جماعت و محافظت ناموس را دفع این معانی لارم است چه بدین واسطه صلات و هیئت لشگر معول که بیوق رسیده ۱۵ بود می شکند و در نظر تازیك حقیر می شود و بر اکثر ایشانرا بولایات یاعی می رود بدان سب فرمود ۱۳

— آید ۲ T = P, L om, S, W — آن طرف را ۱ L, P, W

— عاران حان ۵ W add. — گردانیده ۴ L. — باشد ۳ S, W

— حلد ملکه W om, سلطانه ۷ L. — الله ۶ P ins

— برید ۹ S, L, W — حلد ملکه W add اسلام ۸ W add

— می فروخت ۱۰ P — فرردان همدیگر باسیری رودد

— ۱۲ S, L, P. om — حلد ملکه W om, سلطانه ۱۱ L, P

— بدان سب فرمود ۱۳ P om.

تا چندانکه از مقول<sup>۱۸</sup> پسران<sup>۱</sup> یارید جهت بدگی حضرت مجرند و زر تقد بها دهد تا يك نامی و ثواب حاصل آید و ارایشان کیتولان<sup>۲</sup> لشگری خاص ملازم باشند و درین دو سال بسیاری خرید و وحه معاش و تعارایشان معین فرموده ولایت<sup>۳</sup> ۱۸ مراغه را در وحه سهاد و امیری تومان ایشان پولاد چیسگسانک داد و امراء هزاره و صده از مقرّان حضرت معین<sup>۴</sup> ۱۹ گردانید و قرب تومانی جمع شدند و ر قاعده چندانکه می آرند می خرید تا تمام تومانی و زیادت شوید<sup>۵</sup> و جمله کیتول و ایجوی<sup>۲۰</sup> خاص گشته ملازم باشد در هیچ عهدی لشگری چنین آراسته و مرتب نموده که این رمان است و تمامت را اقطاع<sup>۲۱</sup> معین و حمله سرحدها هر يك لشگری علی حدة که معاوت غیري محتاج بیست محفوظ و مضبوط است و امور<sup>۲۲</sup> ملکی مستطم و حلائق در رفاهیت و آسایش و امداد آن روز رور ر مزید ایزد تعالی سایه معدلت<sup>۶</sup> پادشاه<sup>۲۳</sup> اسلام را ابدالدهر پاینده و مستدام<sup>۷</sup> دارد عمه و حی<sup>۸</sup> لطفه<sup>۹</sup>

### حکایت

بیست و ششم در مع فرمودن از زر سود دادن و معاملات بعین<sup>۱۰</sup> فاحش<sup>۲۴</sup> چون پادشاه اسلام<sup>۱۱</sup> حلد ملکه سایه معدلت نگسترده و در مصالح خاص و عام بطر بصیرت تأملی فرمود محقق داست<sup>۲۵</sup> که بنا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمن احتلال<sup>۱۲</sup> حال جمهورست خاصه<sup>۲۶</sup> درین روزگار که بیکبارگی پای<sup>۲۶</sup> از حادّه اضااف بیرون نهاده اند و دست معاملات<sup>۱۳</sup> نامشروع رگشاده و فرمود که تدارک آن از واجبات است<sup>۲۷</sup> تا شومی نامشروع حلال انگیز همه<sup>۱۴</sup> و حوه تأثیر و سرایت نکند<sup>۱۵</sup> و حکم یرایع جهان مطاع را نافذ گردانید<sup>۱۶</sup> تا هیچ S. fol 330 v. آفریده ر آن حرکت مدموم نامشروع اقدام

— ولایات P., S., L, W. = T ۳ — کیتولان P ۲ — معولچکان P. ۱

— این P. ms.: ۶ — شود P ۵ — P om. ۴

— W om. ۸ — بافی L, P., W. ۷

— همواره قواعد و صوابط محمود را تمهید می فرماید (بحقه) L, P ph.v o ۹

— حلد ملکه et om عاران خان W add. ۱۱ — P. om ۱۰

— در همه P.. ۱۴ — بی معامله L, P, W ms.: ۱۳ — احلال W. ۱۲

— گرداند L., W ۱۶ — کد W ۱۵

حکایت بیست و ششم در مع فرمودن ار رر سود دادن و معاملات بعین ماحش ۳۱۳

باید و چون فوائد<sup>۱</sup> معظم که در ضمن این حکم است و عموم اباء این زمان پوشیده<sup>۲</sup> بیست و اگر در کتاب آید جلگان داسد که محض صدقست و در عهد مستقل واقف شوید که حکم پادشاه اسلام<sup>۳</sup> حلد ملکه<sup>۴</sup> متضمن دفع چندین حلق کتی بوده ار آن جهت چند نوع ار آن حللها تخریر بیوید تا عالمان نداسد<sup>۵</sup> که ار ارتکاب يك امر نامشروع چندین حلق و فساد و ناراستی متولد می شود اول آنکه در چاق<sup>۶</sup> اناخالن<sup>۷</sup> که رد جمهور مشهورست که پادشاهی<sup>۸</sup> عادل بود و در ایام او حلائق ایمن<sup>۹</sup> و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست<sup>۱۰</sup> پدرش هولانگوخان که بحقیقت صاحب قران عهد بود بر قرار ناکی و امرا و ارکان دولت<sup>۱۱</sup> و وزراء پدرش<sup>۱۲</sup> و بعضی که در ایام دولت او در کار آمده<sup>۱۳</sup> بودند<sup>۱۴</sup> در آن زمان بعضی از ارتاقان<sup>۱۵</sup> چند دست سلاح از جوشن و برگستان و آلات حرب و بعضی چند سر اسب<sup>۱۶</sup> نیکو ار مال خود ساخته سدگی اناخالن آوردند<sup>۱۷</sup> و بتوسط امراء قورچی و احتاجی بهای آن بر وجهی ستندند که<sup>۱۸</sup> در آن مکسبی بود و دیگران چون<sup>۱۹</sup> صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند و بجائی رسید که<sup>۲۰</sup> آنکه سرمایه نداشتند رر<sup>۲۱</sup> سود می گرفتند<sup>۲۲</sup> و بر آن<sup>۲۳</sup> صرف می کردند<sup>۲۴</sup> و ناندیشه آنکه ار مکسب قرص نگذارند و از سرمایه<sup>۲۵</sup> سودها اندوزید و معهود چنان شد که آنچه سپارید یافته قورچیان و احتاحیان ندیوان برید و برات ستانند و حوه<sup>۲۶</sup> طلب دارند و سیار مردم فرومایه<sup>۲۷</sup> ا<sup>۲۸</sup> کسانی بیز<sup>۲۹</sup> که فی عالم الله هیچ نداشتند ندین شیوه توفیرات تمام دست داد<sup>۳۰</sup> و قرض گذارده ار حمله متمولان شدید و ناگاه ناسپان تازی و استران راهوار برشسته و حامهای ملوکانه<sup>۳۱</sup> پوشیده<sup>۳۲</sup> و غلامان ماه پیکرو سرهنگان<sup>۳۳</sup> سیار ر خود جمع کرده با استران و شتران پرار ر می شستند و در راهها<sup>۳۴</sup> و شهرها

— پادشاه ۴ L — چاق ۳ L — خلد ملکه ۲ W om — قواعد ۱ W —  
 — آمدند ۷ T = L, S, P, W — رور افزون ۶ P add. — ۵ L om —  
 — ارتاقان ۸ S — W ، افان P ، اورماان L ، ارتقان ۸ S —  
 — سر ۱۱ S — و چون دیگران ۱۰ L — آورده بودند ۹ L —  
 — می کرد ۱۴ W — بدان ۱۳ L, P — می ستند ۱۲ L, P, W —  
 — ملکه ۱۷ L, P — ۱۶ L om — مردم فرومایه ۱۵ L —  
 — و خدمت کاران سیار ۱۸ L add —

و بارها می گذشتند<sup>۱</sup> و مردم ار حال ایشان متعجب مانده<sup>۲</sup> می پرسیدند که اینها را بدان<sup>۳</sup> رودی چنین<sup>۴</sup> دست گاه از کجا و چگونه دست داد<sup>۵</sup> چون ر صورت حال وقوف می یافتند و دیگر گدایان و مفلسان را هوس<sup>۶</sup> آن کار بر خواست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت<sup>۷</sup> و چند هزار آدمی از<sup>۸</sup> مسلمان<sup>۹</sup> و جهود ار پاره دوران و چرحیان<sup>۱۰</sup> یعنی کسانی که چوال ریزه و کشنیز و خردها در گردن انداخته می فروختندی و حوالهکان و آناکه هرگز<sup>۱۱</sup> داسکی زر بخود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که ر<sup>۱۲</sup> بقرض ستامد و آنچه قرض کردندی سلاح<sup>۱۳</sup> و اسب می دادند<sup>۱۴</sup> تمامت لباس و ترتیب حویث صرف می کردند یا<sup>۱۵</sup> خدمت<sup>۱۶</sup> و رشوت بامراء مذکور میدادند و یافته<sup>۱۷</sup> می ستند که مثلاً یک هزار دست سلاح مکمل و چندین سر آخته داد و آن یافته پیش بیکجیان می بردند و هر چند ایشان<sup>۱۸</sup> بر صورت حال واقف بودند حق السکوت گرفته<sup>۱۹</sup> برلیع و سرات بر اموال نقد ولایات<sup>۲۰</sup> می بوشتند و چون بعض ار آن<sup>۲۱</sup> جماعت را<sup>۲۲</sup> آن کار میسر شد و منعم گشتند دیگران را قرض سود میدادند و بدان سبب بیشتر مردم آنرا یشه ساختند و هر<sup>۲۳</sup> درم و دینار و رریه و آلات و تن جامه<sup>۲۴</sup> و انواع اموال ار صامت و ناطق که مردم را بود بدان طمع<sup>۲۵</sup> سود نان جماعت<sup>۲۶</sup> دادند و آنچه پیش ار آن گدایان بده تومان که صد هزار دینار باشد راصی بودند محائی رسید که صد تومان راضی می شدند<sup>۲۷</sup> و آن سیاه کاران که خود را ناررگان<sup>۲۸</sup> و مساسچی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک حظ معلولی می داشت<sup>۲۹</sup> او را در خانه می شامدند و یافتها چنانکه می خواستند<sup>۳۰</sup> می بوشت و شان هر امیری که می خواستند می کرد و پیش بیکجیان<sup>۳۱</sup> می بردند و معین بود که بهر يك تومان چند دینار رر بدهند

— بدین ۳ L, P, W — می ماندند ۲ L — می گذشت ۱ S, L, W  
 — رودی چگونه این دستگاه دست داد ۴ L, P phve  
 — و ترسا ۷ L add. — ۶ W om — شد ۵ W.  
 — تا ۱۰ W — میدادند ۹ W — و نقره ۸ P add.  
 — بر اموال ولایت ۱۳ L — گرفته بودند ۱۲ L — خدمتی ۱۱ P  
 — تمامت ۱۶ L ins — آلات خانه ۱۵ L phve — ۱۴ S, W om  
 — میخواست ۱۸ L — ناررگان ۱۷ W

حکایت بیست و ششم در مع فرمودن ار در سود دادن و معاملات بین ماحش ۳۱۵

ایشان یرلیع و برات سویسد و اسم تومان در نظر ایشان S. fol. 331 r. چنان مستحق شد که سجودی<sup>۱</sup> اصطلاح کرده بود و بعد از آن دعاوی بدیوان می‌پردد و در ندگی اباقاخان<sup>۲</sup> عرضه میداشتند<sup>۳</sup> و چندان بروات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالک عالم جمع گرداند و آنچه در کابها<sup>۴</sup> پیر<sup>۳</sup> مکنوست بدان معصم شود بدان مقدار وفا نکند و عجب آنکه<sup>۴</sup> اگر فرض کنیم که یکپهرا مراد سلاح مکمل در<sup>۵</sup> صحرائی جمع کند سندی کوهی باشد و در صد اسار نگجند و ده هزار اسپ در صحرائی و مرعزازی محمد گجند<sup>۵</sup> فکیف دویست و سیصد هزار مرده سلاح و صد و دویست هزار سر<sup>۶</sup> اسپ و ایشان بصد چدین و ریادت دعوی<sup>۶</sup> میگردند و یرلیعها و بروات در دست داشتند و از آنجا که علو همت و عظمت پادشاهانه است اباقاخان<sup>۷</sup> اندیشه فرمود<sup>۶</sup> که این همه اسپ و سلاح بی‌اندره کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخشش کردند و در کدام حزانه<sup>۸</sup> بهاده<sup>۷</sup> و در کدام مرغزار میگردند و امرا و ارکان دولت که<sup>۸</sup> واقف بودند بحق السکوتی مختصر راضی شدند و از جهت<sup>۹</sup> تلوث مجال تدارک نداشتند و نیز هر یک از آن سیاه‌کاران نامیری و حاتونی تمسک جسته محقر خدمتی میدادند<sup>۱۰</sup> و نگو سندی و صراحی شراب ایشانرا مرتی می‌ساختند<sup>۹</sup> چون از حد و اندازه نگذشت صاحب سعید حواحه شمس‌الدین<sup>۱۱</sup> صاحب دیوان رحمه الله حواست که تدارک کند آن سیاه‌کاران را جمع گردانید و گفت این اموال که شما می‌طلبید<sup>۱۲</sup> در عالم موجود بیست و من واقفم که شما را زیادت از خدمتی خرج رفته<sup>۱۰</sup> این زمان<sup>۱۱</sup> شریک شما شوم و بهر یکپهرا<sup>۱۲</sup> دویست دیار از پادشاه ستام و میان ما ماصفتی باشد چون بهر هزار دینار بیم دیار حرج نکرده بودند جمله راضی<sup>۱۳</sup> شدند و امرار را رضا حاصل کرده عرصه داشت<sup>۱۲</sup> که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرمود هشت تومان توفیر<sup>۱۵</sup> می‌کیم و بدو تومان ر ولایت رات می‌کیم<sup>۱۳</sup> چنانکه نارتاقان<sup>۱۴</sup> رسد<sup>۱۵</sup> آن معنی پسندیده افتاد و صاحب

۱ P om. — ۲ S, W — میداشت — ۳ P om — ۴ W — یجودی

۵ L, P om — ۶ W. — فرمود — ۷ L: — بهاده — ۸ P om —

۹ T = L, S, P, W — می‌ساخت — ۱۰ S — شده — ۱۱ L ms —

۱۲ P — داشتند — ۱۳ P — می‌کیم, W — ۱۴ L — اورتاقان —

۱۵ W — رسید —

دیوان یرلیهای<sup>۱۶</sup> ایشان می‌ستد و بهر ده تومان دو تومان<sup>۱</sup> برآه بر وحوه  
مرجو الحصول می‌بوست و چون یکسیمه از آن او بود حصه ایشانرا<sup>۲</sup> ۲<sup>۱۷</sup> حنس  
میداد که ربی نمی‌ارزید و وحوه نقد می‌ستد و جماعتی که زر سود نان  
سیاه‌کاران داده بودند مدتی تا<sup>۳</sup> هر چند<sup>۱۸</sup> ایشان وحوه<sup>۴</sup> دیگر میخواستند  
کچون<sup>۵</sup> مال مستخلص کردند<sup>۶</sup> تمام<sup>۷</sup> نگدارید بواسطه آنکه از سود  
و سرمایه مایوس گشته بودند<sup>۸</sup> ۱۰<sup>۱۹</sup> می‌دادند درین وقت که این معامله با صاحب  
دیوان نکردند و این<sup>۹</sup> آواره بر آمد که وحوه مساس می‌رسد تمامت آن  
معاملان<sup>۲۰</sup> شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جس عمراجه نایشان دادند  
و آن سیاه‌کاران از رعایت حرص و دلیری دیگر ناره<sup>۱۰</sup> ۱۰<sup>۲۱</sup> در خانه خود  
می‌شستند و یافته می‌بوشند<sup>۱۱</sup> و پیش بیکچیان مغول می‌بردند و یا یرلیغ و  
رات می‌کردند<sup>۱۲</sup> صاحب دیوان<sup>۲۲</sup> آن معی دریافت و عاجز در  
ماد و از جمله آن اقوام<sup>۱۳</sup> یهودی پاره‌دوز بود و در زمان هول‌گوحان<sup>۱۴</sup>  
التجا باوردوها<sup>۲۳</sup> کرده جمعی معولانرا<sup>۱۵</sup> بر سر صاحب دیوان آورده  
بود<sup>۱۶</sup> و وجوه مساس میخواست<sup>۱۷</sup> ارو پرسید که واح تو چدست بمقدار  
پاصد<sup>۲۴</sup> تومان یرلیغ و رات<sup>۱۸</sup> نار نمود صاحب دیوان متعجب ماند و  
سوال کرد که در تریر خانه داری گفت دارم گفت بررگست یا<sup>۲۵</sup> کوچک  
گفت کوچک گفت اگر پاصد تومان رر بر نام خانه تو برید و در آنجا  
ریزند در آن گنجد یا نه او مقر شد که گنجد<sup>۲۶</sup> حال<sup>۱۹</sup> بی‌اصافی آن  
قوم بدین معط بود<sup>۲۰</sup> و در امتال آن قصابیا صاحب دیوان بر فرو ماند و  
تدارک نتواست و رور زور بدان<sup>۲۷</sup> آواره حلق آنچه داشتند بدان کار صرف  
میکردند و اگر داشتند قرض می‌ستدند تا اکثر تهی دست شدند و<sup>۲۸</sup> بامید  
حصول آن تومانات که نام آن در روات بود رورگار می‌گذرایدند<sup>۲۱</sup> بعد از

— مدتی تا P om ۳ — ایشان P ۲ — دو تومان S om ۱  
— تمام W ۷ — گردد L, P. ۶ — چون P ۵ — وحوه P ۴  
— دیگر ناره L om ۱۰ — L om ۹ — ۱۴ v ۸  
— قوم L ۱۳ — می‌کرد S. ۱۲ — می‌بوست S, W ۱۱  
— معولان L ۱۵ — ۱۴ — ۸ — L om, P lao ۱۴  
— روات P ۱۸ — میخواستند P ۱۷ — آورده اند P ۱۶  
— می‌گذرایدند W. ۲۱ — et v ۴ ظاهر شد P ۲۰ — در حال P. ۱۹

حکایت بیست و ششم در منع فرمودن ار در بسود دادن و معاملات بعین فاحش ۳۱۷

مدتی چون آن اموال بارتاقان می رسید<sup>۱</sup> معاملات ایشان ناامید می شدند و قرض و حقه احراجات ایشانرا مدد<sup>۱</sup> می کردند سیاهکاران با معاملات گفتند S. fol. 331 v.<sup>۲</sup> که ما را از شما چیزی پوشیده نیست و چون انواع حقوق بر ما دارید مضایقه مالی می کنیم ما را بموجب یرلیغ تمعارده و بروات<sup>۲</sup> معاملات<sup>۳</sup> چیدین مال بر وجه العین ممالک حواله رفته آرا شرکت در میان بهم<sup>۳</sup> و هر یک<sup>۴</sup> ایلچی از فلاں حاتون و از فلاں شهزاده می ستایم تا<sup>۳</sup> حاصل کنیم و نصیبه شما رسایم معاملات چون یرلیغها و بروات ناطق محکم می دیدند که ناضعا<sup>۵</sup> و حوه قرض می بود که با شرکت ایشان<sup>۴</sup> می بهادند<sup>۶</sup> حرص بر ایشان غالب می شد و ما محتاج آن قومرا ترتیب می کردند و چون زیادت می بایست قرض می ستدند<sup>۵</sup> و املاک می فروختند<sup>۷</sup> و اکثر<sup>۸</sup> با ایشان بولایات می رفتند و همان طریقه پیش گرفتند و عاقبه الامر بهیچ رسیدند<sup>۵</sup> و حان و مان در ناحته مجلس و قرص دار نماندند و بعد از عهد پادشاه<sup>۹</sup> در عهد احمد و ارغون خان و گیخاتو<sup>۷</sup> آن جماعت در پی آن<sup>۱۰</sup> و حوه بودند و هر یک از حواتین و شهزادگان و امرا ایلچیان می ستدند و خدمتیهای میان تهمی<sup>۸</sup> قبول کرده بولایات می رفتند و اموال نقد ممالک بواسطه علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می شد<sup>۱۱</sup> و بر حکام ولایات طمع<sup>۹</sup> آنکه تا<sup>۱۲</sup> حسی که ده دیار ارد بسی و چهل دیار بدهد و محرانه نقد باید داد گره های مرصع و مروارید و دیگر اجناس<sup>۱۰</sup> نه های گران بایشان می دادند و ایشان نیز می ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت می ستدند<sup>۱۳</sup> رایگان<sup>۱۱</sup> داشتندی و بدان سبب ایشان بر آن مرصعات را نه های<sup>۱۴</sup> اندک می فروختند و محقر چیزی برهن می بهادند<sup>۱۵</sup> و شومی<sup>۱۲</sup> آن حرکت قیمت حواهر شکست و نکلی کاسد گشت<sup>۱۶</sup> و مع هدا زیادت از آن حاصل می توانستند کرد که حقه احراجات<sup>۱۳</sup> و تعهد ایلچیان باشد و عاقبه الامر ارتقان

— آریم L, W ۳ — بروات S, W ۲ — مد W ۱

— می بهاد L ۶ — اصعا<sup>۵</sup> W ۵ — W om ۴

— اماخان so ۹ — W om ۸ — می فروخت S, W ۷

— L om ۱۲ — ۱۰-۱۱ — P om ۱۱ — L om ۱۰

— می بهاد S ۱۵ — قیمت L, P, W ۱۴ — می ستدند S, W ۱۳

— گشت S, W om ۱۶



سیاه‌کار و معاملان ایشان گرسنه و رهنه می‌ماندند و بدان سبب<sup>۱۴</sup> ار اندک کار که کفاف بدان حاصل می‌کند نازمی‌مانند و اموال خزائن تلف می‌شد و هیچکس تدارک نمی‌توانست<sup>۱۵</sup> و چون نوبت جهان‌داری پادشاه اسلام غازان خان<sup>۱</sup> خلد ملکه<sup>۲</sup> رسید و حکم فرمود که زر بسود بدهد آن اقوام را<sup>۱۶</sup> دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند و درین چند سال آن چندان مدعیان با آن همه بریغ و روات<sup>۱۷</sup> ناپدید شدند و آن معاملات که هرگز آرا اصلی سود ترک گرفتند و کس از آن یاد نمی‌کند و آن جماعت که آن<sup>۱۸</sup> همه بواسطه می‌کردند هر يك با سر پيشه اول<sup>۳</sup> خود<sup>۴</sup> رفتند و فرق میان معمر و گدا و وضع و شریف نادید آمد و آن<sup>۱۹</sup> طوائف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلد ملکه<sup>۵</sup> می‌گویند یکی از خللهای را دادن<sup>۶</sup> این بود<sup>۲۰</sup> که شرح داده شد<sup>۷</sup> دیگر آنکه<sup>۸</sup> کسانی که درین مدت‌ها زر سود میدادند اکثر مغول و اویغور بودند و هر آینه<sup>۲۱</sup> مدتران چون<sup>۹</sup> زر بسود گیرند مقل چگونگی تواند شد و عاقبت الامر از ادا عاجز می‌آمدند و با رن و بچه در ذل اسیری ایشان<sup>۲۲</sup> گرفتار می‌ماندند<sup>۱۰</sup> و بمن معدلت پادشاه اسلام خلد ملکه<sup>۱۱</sup> آن مذلت از اهل اسلام مدفع گشت دیگر<sup>۲۳</sup> حلی معظم آن بود که درین مدت‌ها ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصیل<sup>۱۲</sup> باناموس بودند متعهد مال ولایت بموجب<sup>۱۳</sup> ۱۳ مقرر می‌توانستند شد و از آن کار احتساب می‌نمودند و گدایان سیاه‌کار چون ده ساله عمر مفلسانه بده روزی تنعم<sup>۲۵</sup> ملکانه بدل می‌توانستند زر سود می‌ستدند<sup>۱۴</sup> و بخدمتی میدادند<sup>۱۵</sup> و حاکی ولایت می‌ستدند<sup>۱۶</sup> و بمناصب ملوک<sup>۲۶</sup> و سلاطین معتبر می‌رسیدند<sup>۱۷</sup> و ولایت بمقاطعه گران زر خود می‌گرفتند<sup>۱۸</sup> و چون ایشانرا وجه احراجات آورد<sup>۲۷</sup> و بهای غلامان و چهارپایان و لباسهای فاخر و تسعوات می‌بایست

۱ L., P. om — غازان خان — ۲ W. om — خلد ملکه

۳ P om — ۴ L om — ۵ W om — خلد ملکه

۶ L. — ریاد دادن — ۷ P add — والحمد لله وحده — ۸ P om —

۹ L., P., W om — ۱۰ L — می‌شدند — ۱۱ W om eulog —

۱۲ P — اصلی — ۱۳ W om — ۱۴ v ۱۷ —

۱۵ S., W. — میداد — ۱۶ S, W — می‌ستد — ۱۷ P om — ۱۴ — ۱۷ —

۱۸ S., P., W — می‌گرفت —

حکایت بیست و ششم در منع فرمودن ار زر سود دادن و معاملات بعین فاحش ۳۱۹

ضرورت سود قرص میگرفتند و آنکه<sup>۱</sup> زر<sup>۲</sup> می داد چون می داشت که مال در معرض تلف می اندارد تا مکسبی هر چه تمامتر تصوّر می کرد می داد لاشکّ هر<sup>۳</sup> دیناری سه و چهار دینار می توانستند گرفت و چون ولایت می رفتند<sup>۴</sup> مجموع متوحّات دیوانی<sup>۳</sup> مقروض ایشان S fol 332 r.<sup>۱</sup> وفا می کرد و ضرورت می شد باضعاف مقررّ ار رعایا سندن و جدین هر ار آدمی سده حدا و حراح گذار پادشاه<sup>۵</sup> در رحمت می افتادند و معذّب می ماندند<sup>۴</sup> و چون اصحاب دیوان را ر بیراهی آن جماعت<sup>۵</sup> اطلاع می افتاد بواسطه آنکه اموال درایست<sup>۶</sup> می بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشارا بخدمت ملوّث گردانیده معی می توانستند و سیر او یک شخص مفلس<sup>۶</sup> می بود<sup>۴</sup> و رعایای بسیار ساچار رخصت داده اهل و تعاف می نمودند تا مال<sup>۷</sup> ریادت می سندن<sup>۸</sup> و اورا سیر<sup>۹</sup> لارم می شد شحه و بیتکیچیان<sup>۵</sup> ولایت را<sup>۱۰</sup> خدمتی دادن تا مابع نشوند و اگر نیز می سندن دفع میسر می شد و مع هذا هرگر وحی مقد<sup>۹</sup> بخرابه رسیدی و اگر احیاناً اجاسی چند یاور دندی برع قیمت وفا نکردی و از آن جهت همواره<sup>۷</sup> کار لشگر ار بی مرگی در خلل می بود و سال سال بدین شیوه ولایت<sup>۱۱</sup> اریشان<sup>۱۲</sup> می سندن و بزرگان<sup>۸</sup> صاحب عرض ما آنکه زبون آن مفسدان نداصل می بودند هرگر اختیار<sup>۱۳</sup> عمل<sup>۱۴</sup> می کردند و بزرگان حکما<sup>۹</sup> گفته اند که روال و حلل ملک وقتی باشد که کسان لائق اشغال را ار کار دور کنند و بالاتقرا کار فرماید و<sup>۱۰</sup> مدتی این طریقه مسلوک بود و چون صدر جاوی وریر شد حال و کار قرض سود گرفتن بجائی رسید که اگر<sup>۱۱</sup> شرح دهد محال ماند<sup>۱۵</sup> لیکن چون ذکر آن می رود تقریر<sup>۱۶</sup> شمه<sup>۱۱</sup> ضروریست و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده اند<sup>۱۷</sup> گرافی توان گفت<sup>۱۷</sup> و اربین جهت در زمان مستقل حواندگارا مستعد نماید و آن چنان بود که در

- دیوان ۳ P — ۲ L om — ۱ L اندک —  
 — ر بیراهی او ۵ S, L, W ph ve. — می ماند ۴ S, L, W —  
 — سال ۷ L — یک شخص میبود مفلس ۶ S, P, L —  
 — ولایت ۱۰ L — ۹ W. om. — می شد ۸ L —  
 — ۱۲ L, S, W om — همچنان W همچنین ۱۱ L, P ins —  
 — محال ماند ۱۵ L — عملی ۱۴ W. — ۱۳ L om —  
 — کرد ۱۷ L — ۱۶ S, P, W om. —

عهد او مقاطعان<sup>۱۸</sup> ولایات خسیس‌ترین ابناء زمان<sup>۱</sup> بودند و چون عادت او داستند که گاوی نگوشی می‌فروشد مقاطع مانع<sup>۲</sup> و حوه<sup>۱۴</sup> سود گرفته بخندمی بدادی آنچه ده دیار ارریدی بیست دینار گرفته بسی دیار بوی دادی و او قبول کردی و بعد از آن گفتی<sup>۱۵</sup> جهت مال دیوان و حبی نکار می‌باید مقاطع مطلق گفتی که ایضا<sup>۳</sup> در سود می‌دهد و آن مقدار که بخندمی دادم بهزار<sup>۱۶</sup> حیلہ میسر شد او گفتی ترا<sup>۴</sup> زیانی<sup>۵</sup> باشد چنانچه ستانی بوجه بما ده آن شخص<sup>۶</sup> چون مجرد<sup>۷</sup> قائله که نازمی داد و اصل و مراجبه<sup>۱۷</sup> از مال محسوب می‌داشتند هر چه ده می‌ارزید روانی سی می‌ستد و بچهل بوی میداد و فی‌الحال آن ده دیار توپیر<sup>۱۸</sup> حرح میکرد و صدرالدین چون تشجیل وحه می‌خواست بواب او گفتند ده دیار می‌ارزد لیکن شش دیار<sup>۱۹</sup> زیادت نمی‌حربد و چهار دیار ایشان می‌بردید<sup>۷</sup> فی‌الحمله از چهل دیار اصل مال شش دیار زیادت بوی می‌رسید<sup>۲۰</sup> و آن نیز مال دیوان که او تلف میکرد<sup>۸</sup> و از حمله معاملاتن شخصی بجهت حاصه او چند هزار گوسفند از نازرگانی ستند<sup>۲۱</sup> يك سر بیس دیار بمهلت دو ماه بوقت میعاد وجوه سود و از آن گوسفندان اکثر مانده و لاعر شده<sup>۹</sup> فرمود تا چهارها نهایی<sup>۲۲</sup> اندک هر وقتند و سود دو ماهه دادند و قائله اصل<sup>۱۰</sup> بر قرار نگردانیدند<sup>۱۱</sup> تا دو ماه دیگر لا حرم بشومی<sup>۲۳</sup> چنین سود ستدن و دادن اموال بمالکک تلف می‌شد و هیچ بجزایه نمی‌آوردند و هر حوالتی که گیخاتو<sup>۱۲</sup> کرد<sup>۲۴</sup> ناسم حوامردی هرگز از آن دایکی نکس برسد و علوفات و مواحب و احراجات مقرری همچنان<sup>۱۳</sup> و بدان سبب لشکر<sup>۲۵</sup> از گیخاتو متنفر گشتند و مع لهذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماید بالاف و الوف مطمئنه حلق در گردن داشت<sup>۲۶</sup> «وای سا خلهای پر مال و نعمت که او تهی گردانید» و عموم ولایت داران از سلاطین و ملوک که باورد می‌آمدند بدین<sup>۲۷</sup> شیوه قرض دار گشتند و از صد

۱ L om — ۲ L. — مانعی — ۳ L. — اسال نام S, W, اسماء ایام L  
 ۴ P om — ۵ L — ریادتی — ۶ P — او — ۷ L — ۸ P ph v o — می‌رسید و او بدین نوع مال دیوان تصرف می‌نمود و تلف می‌کرد  
 ۹ P. — اصلی — ۱۰ L — اکثر لاعر شده و بعض تلف گشته بود  
 ۱۱ L om — ۱۲ L. — نگردانیدند W. بر آن قرار نگردانیدند L  
 ۱۳ L, P, W — همچنین

حکایت بیست و ششم در مع فرمودن ارور بسود دادن و معاملات میں فاحش ۳۲۱

هرار مسلمان و مغول قرص بستند و مالهای ایشان جمله تلف شد و آن قوم بعضی بمردد<sup>۱</sup> مظلمه در گردن و بعضی را خان و مان و املاك و اسباب در سر آن کار شد چنانکه همگان<sup>۲</sup> رای العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مسالعه رفت ناکه سبب واقع این گفتار عموداری S fol. 332 v.<sup>۱</sup> و ار بسیار اندکیست<sup>۲</sup> و تدارك چنین امور معظم که عمور ایام در دماغهای حواص و عوام راسخ گشته باشد و سبب<sup>۳</sup> اغراض مذکور تمامت شهرادگان و حواین و اسرا و وررا و تیکچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاهکاران معایت<sup>۳</sup> و بعضی را قرض ریشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی نا ایشان شریک شده و هر چند پادشاه عادل و ناسیاست<sup>۴</sup> و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الا بحکمت و کفایت و عقل<sup>۳</sup> تمام پادشاه حلد ملکه<sup>۴</sup> اندیشه مارک فرمود<sup>۵</sup> و دانست که ماده مجموع این فسادها زر بسود دادن و سندن است و چون از آن مع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده<sup>۵</sup> باشد و هم حلافت را ار ورطه صلالت نا حاده هدایت آورده و یرکات<sup>۵</sup> مع ربا<sup>۶</sup> چیدین خلل معظم مندفع گردد و بعد ار آن<sup>۷</sup> اندیشه در شصان سه<sup>۶</sup> ثمان و تسعین و ستائنه حکم یرلیخ روانه فرمود که در تمامت ممالک هیچ آفریده ربا بدهد و ستاند<sup>۸</sup> و اکثر مردم که ندان معتاد بوددمسکر شدند و بعضی اکار که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات نکلی مسدود<sup>۹</sup> گردد پادشاه حلد ملکه<sup>۸</sup> فرمود که جهت آن میفرماییم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد بعضی جهال اصحاب العرص<sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup>تقرر کردند که هر وقت جهت حزابه و حوه قد<sup>۱۰</sup> نکار باید و اگر بحکام ولایات قرض<sup>۱۱</sup> ندهند<sup>۱۱</sup> ار ادای مال عاخر آید پادشاه<sup>۱۱</sup> اسلام<sup>۱۳</sup> و ورراء او فرمودند که ایجا ار هیچ حاکم و متصرف رر<sup>۱۴</sup> میخواهیم و حکم حرم فرمود که هر آفریده<sup>۱۲</sup> که رر بسود دهد<sup>۱۵</sup> معامل دیوان<sup>۱۶</sup> نگذاریم که ار اصل و مراجه هیچ ستاند و نکرات

۱ L om. — ۲ L, P, W اندک ار بسیارست —

۳ L. — ۴ W om — ۵ L. — ۶ W om — ۷ L. — ۸ W. om — ۹ L. — ۱۰ W: — ۱۱ L, P — ۱۲ W — ۱۳ L, P add — ۱۴ W om — ۱۵ S — ۱۶ W om —

با خوانین و <sup>18</sup> شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض بآن جماعت بدهند و فرمود تا بدین موجب ندا زدند که هر آفریده که <sup>14</sup> در قرض ما بجا بماند دهد نخواهم گذاشت که در حیات و ممات اریشان و متروکات ایشان طلب دارد <sup>1</sup> چه <sup>2</sup> ما مال اریشان بآفریده <sup>3</sup> نمی خواهیم و اگر مالی <sup>4</sup> دیوانی تالف کنند اسباب و املاک ایشان در وجه آن <sup>5</sup> باشد دیگر تقرر کردید که ارباب <sup>18</sup> حالات را قروض ضروری بود تا مهملات سارید فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و ما محتاج سفر نداشته باشد <sup>17</sup> چرا می آید و مارا ازو و او را از ما چه فائده ناید که آسوده در خانه بنشیند و بیاید و چون از هر نوع دیگر تفریرات <sup>18</sup> می کردند فرمود که حدای تعالی و رسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانند <sup>6</sup> یا ما بصورت می بایست <sup>7</sup> گفت که <sup>8</sup> ایشان فرمود که حدای تعالی <sup>9</sup> و رسول چنین فرموده اند و بر خلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید و حکم همین است و از آن <sup>19</sup> تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود در خواست ندادند و اگر متعلی استیلا نمود از حکم برلیح مانع <sup>10</sup> شدند و این زمان محمد الله و مه <sup>20</sup> بواسطه آنکه هیچ آفریده زر سود نمی دهد تا ناردند <sup>11</sup> تمامت حللها که واقع می شد مدفع گشت و معاملات راست <sup>21</sup> شد و اصناف میان مردم پیدا گشت و اکثر اموال نقد سرخ بجزانه می رسد و یاساق بیست که احساس <sup>22</sup> آرد و قیمت حواهر و مرصعات با قوام <sup>12</sup> آمد و هر آفریده که مالی دارد بدست سیاه کاری <sup>13</sup> نمی دهد <sup>14</sup> تا بحلیت ببرد <sup>15</sup> و از اراق خلق بیشتر حلال گشت و برکت ناید <sup>16</sup> آمد و بیشتر مردم با رعایت و تجارت و پیشهای نافع مشغول <sup>24</sup> شدند و بدین واسطه کار عالم از بو بوائی و آیینی یافت و ذوق این حال اهل <sup>17</sup> این زمان دانند که آن مفسدتها را <sup>25</sup> مشاهده کرده اند و کسانی که بعد ازین در وجود آید و آرا بدیده فائده این حکم را چگونه <sup>18</sup> تصور

— ما اریشان بقدر <sup>3</sup> L phve — <sup>2</sup> L om — <sup>1</sup> L دارد —

— داند <sup>6</sup> L — <sup>5</sup> L om — مال <sup>4</sup> L, P, W —

— او <sup>10</sup> W ins — <sup>9</sup> L, W om — <sup>8</sup> L om — می باید <sup>7</sup> L —

— بافرار <sup>12</sup> L W بقرار — تا ناردند <sup>11</sup> L, P om —

— تا بحلیت سرد <sup>15</sup> P om — نمی نهد <sup>14</sup> L — سیاهکار <sup>13</sup> L, P —

— چه <sup>18</sup> L — <sup>17</sup> L om — بار پدید <sup>16</sup> L —

تواند کرد<sup>۲۶</sup> و در این مدّت که این حکم نفاذ پیوست بعضی مردم که ذوق  
 ربا در دل ایشان مانده بود احساسی چند بندهای گران<sup>۲۷</sup> بقرض می دادند  
 بحیث آنکه معاملات و بیع است و صورت ربا نیست و عاقبة الامر آن<sup>۱</sup>  
 عریمان با دیوان<sup>۲۸</sup> می آمدند و تقریر میکردند<sup>۲</sup> که احساس برین موجب داده  
 اند و زر طلب میدارند<sup>۳</sup> پادشاه حلد ملکه<sup>۴</sup> در غضب رفت و فرمود  
 که اگر ترك چین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تا هر آفریده<sup>۵</sup> که  
 قرضی ستاند S fol 333 r اصلا و راسا<sup>۶</sup> راس المال و ربح<sup>۶</sup> نار ندهد  
 مردم را اگر در هست چه لارم که بقرض دهد ناید که املاک بخرد<sup>۲</sup> و  
 عمارت و زراعت و تجارت کند مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات  
 مصفاهه کمتر شد و یقین حاصل که هر<sup>۳</sup> چه<sup>۷</sup> رود تر نکلی آن شیوه برافتد  
 حق تعالی این پادشاه را توفیق دهداد تا همواره رسوم نامحمود بر می اندازد<sup>۸</sup>

### حکایت

بیست و هفتم در مع کردن<sup>۹</sup> از کاوین<sup>۱۰</sup> کردن مال فی انداره

پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۱۱</sup> فرمود که حکمت الهی در شرع مباحثت  
 آست<sup>۱۲</sup> که میان آدمیان تناسل و توالد باشد و اربین جهت<sup>۵</sup> فرموده  
 شریعت آست<sup>۱۳</sup> که اگر کسی طلاق گوید حواه مجده و حواه بهرل حواه  
 مرغت و حواه ار سر غضب فی الحال واقع<sup>۱۴</sup> شود چه اگر میان رن و  
 شوهر موافقت باشد اولی آنکه جدا شوند و الا آن ناموافقی محشم و غضب  
 الحجامد<sup>۷</sup> و بغض زیستن عادت سناع است و هر آیه مؤدی تنقر باشد و ما  
 وجود هرت حصول توالد و تناسل صورت<sup>۸</sup> نندد ندین سب راه طلاق  
 گفتن فی هیچ مابعی گشاده فرمود و وقتی که زنی<sup>۱۵</sup> نکاوین گران حواسته  
 باشد<sup>۱۶</sup> هیچ آفریده<sup>۹</sup> از یم مال سیمار گداردن طلاق رن یارد گفت

۱ L om — ۲ W می کرد — ۳ L می طلبد

۴ W om. — وایدا P add راسا L om — حلد ملکه W om.

۵ — قواعد شرع را محمد گرداند W add — حد L — هیچ L ins

۶ — حلد ملکه W om — کابین L, P — فرمودن L, P

۷ — ۱۴ S om — ۱۲-۱۳ P om — ۱۳-۱۲ — ۱۲-۱۳

۸ — باشد P, W — ۱۶ — رن L, P — ۱۵

هر چند ناموافق و نابسامان باشد سارکاری باید کرد و این معنی <sup>10</sup> خلاف مشروع و معقول باشد چه موجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی اینست <sup>۱</sup> که اگر کسی را در دوستی و موافقت <sup>11</sup> زنی متردد باشد <sup>۲</sup> بی‌گفت و گوی و اندیشه و ماع ارو خدا تواند شد و پیر مردم را فر بردان باشد و مؤت ایشان بر <sup>12</sup> پدران بود و بهر وقت ایشانرا قلان باید کشید و بعضی را بچریک باید رفت و چون مال پدر نکاوین <sup>۳</sup> رن مستهلك <sup>13</sup> گردد و حه پرورش فر بردان و مایحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد ننازین مقدمات و بحکم <sup>۴</sup> آنکه پیعامر علیه‌الصلوة و السلم <sup>14</sup> نکاح <sup>۵</sup> نکاوین <sup>۶</sup> سک مستحسن داشته باید که نکاوین بعایت سک کند و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکاة لازم بیاید تمامت نکاوین <sup>15</sup> بر بورده دیار و بیم مقرر باشد چه در صدق اندک هیچ بره نیست ولیکن <sup>۷</sup> آنکس که در دوست دارد صد حیلت و اجار <sup>۸</sup> <sup>16</sup> ایشانرا از هم جدا نتوان کرد و آنرا که موافقت نشاند اولی آنکه هر چه رودتر جدا شود تا خلاص یابد و هر دورا <sup>17</sup> فائده باشد چه <sup>۹</sup> تجربه معلوم شده که بعضی زمان باشد که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد <sup>۱۰</sup> دیگران <sup>11</sup> <sup>18</sup> ایشانرا نخواهد <sup>۱۲</sup> و دوست دارد <sup>۱۳</sup> پس متصمن فائده حامین است بدان سبب درین باب یرلیغ روانه <sup>۱۴</sup> فرمود و السلام <sup>۱۵</sup>

### حکایت

بیست و هشتم در ساحتی مساحد و حمامات در تمامت دیهه‌ها ممالک <sup>19</sup> پوشیده بیست که احتیاج مردم بجمام و مسجد از ضروریات است و در بعضی ولایات ممالک در دیهه‌ها هیچ دو ساخته اند <sup>20</sup> پیش آریں پادشاهان اسلام <sup>۱۶</sup> تدبیر آن نکرده و هر آسه در موضعی که اهل الحجا عمار بجماعت

— حکم <sup>۴</sup> L — نکاوین <sup>۳</sup> W — بیست <sup>۲</sup> P — آست <sup>۱</sup> L, W  
 — <sup>۷</sup> L, P om — نکاوین <sup>۶</sup> P — <sup>۵</sup> S, P, W om —  
 — دهد <sup>۱۰</sup> L — چون <sup>۹</sup> W — و اجار <sup>۸</sup> P om —  
 — دارد <sup>۱۳</sup> L, P — خواهد <sup>۱۲</sup> L, P — دیگری <sup>۱۱</sup> L, P —  
 — <sup>۱۶</sup> L om — و اله اعلم بالصواب <sup>۱۵</sup> W — <sup>۱۴</sup> W om —

نگذارند و غسل جنابت و<sup>۲۱</sup> تطهیر چنانکه شرطست ایشانرا دست ندهد خللی در مسلمانی ایشان بود پادشاه<sup>۱</sup> فرمود ویرلیخ همایون<sup>۲۲</sup> روانه داشت تا در تمامت ممالک در دیهها مسجد و حمام بسازد و آنانکه نسازد مجرم و گناهکار<sup>۲۳</sup> باشند و قریب دو سال در تمامت ممالک هر کجا<sup>۲</sup> بود ساختند و این زمان از آن حمامات احرقی تمام حاصل<sup>۲۴</sup> میشود و فرمود تا مباح آن در وجه ما محتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و زر<sup>۳</sup> و هفت<sup>۴</sup> خادم مصروف<sup>۲۵</sup> دارد و بمجرد آنکه این یک حسنالتدبیر که فرمود در چندین بقعه از نواح ممالک چین حیرت جاری S fol 333 v. گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت<sup>۵</sup> یافتند حق تعالی برکات ثنونات آن بایام همایون در رسا<sup>۶</sup>

### حکایت

بیست و نهم در مع فرمودن حلق<sup>۷</sup> از شراب خوردن<sup>۸</sup>  
 چون در ممالک اکثر حلق<sup>۹</sup> شراب و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب<sup>۱۰</sup> مستی مردم<sup>۹</sup> در عریضه و گفت و گوی می بودند و بهلاک بعضی مودتی می شد و بعضی مجروح و افکار می گشتند<sup>۴</sup> و یارغوی ایشان می بایست داشت<sup>۱۰</sup> و در همه مدهاب و ملل مسکرات مسمی عه و حرامست تقریر و مدمت<sup>۵</sup> آن بجزر حللهائی که نتیجه میدهد چه محتاج<sup>۱۱</sup> این مقدار کافی است که حمرا ام الخناث حواصده اند پادشاه اسلام<sup>۱۲</sup> در باب تدارک آن فرمود که چون شارع علیه<sup>۱۳</sup> السلام و سایر اسیاء آرا حرام فرموده اند وصوص<sup>۱۴</sup> در آن باب<sup>۷</sup> ناطق و حلائق همچنان مبرحرمی شوید و ترک می گیرید اگر ما<sup>۱۵</sup> بیر مطلقاً مع<sup>۱۶</sup>

۱ L., P add — اسلام حلد ملکه ۲ L. ins — مسجد و حمام

۳ W om . و جرّ و et in<sup>۹</sup>

۴ P. phve — و راحت W om<sup>۵</sup> — مصالح مسجداں و هفت<sup>۴</sup>

۶ L., P. add . (L لطمه) — حلق را W<sup>۷</sup>

۸ L, P phve — از خوردن شراب و دیگر مسکرات S, L., P om.<sup>۹</sup> —

۱۰ P om ۱۰—۱۱ — حلد ملکه P add<sup>۱۲</sup> — الصلوة . P ins<sup>۱۳</sup> —

۱۴ L in<sup>۹</sup> — شاکد — ۱۵ L. om — ۱۶ L om —



فرماتیم همانا متمشی بشود<sup>۸</sup> حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده را که مست بیاسد بگیرد و او را رهنه گردانیده<sup>۱</sup> در میانه بازار بر درخت سدند<sup>۲</sup> تا حلق<sup>۳</sup> بر وی می گذرد و توبیخ می کند تا متنه و<sup>۹</sup> منجر گردد و برین حمله یرلیغ اطراف ممالک توبک قامیشی فرمود و این زمان هیچ آفریندرا<sup>۱۰</sup> یارا<sup>۴</sup> بیست که مست نکوچه آید تا سد مستی و عریبه کردن<sup>۵</sup> چه رسد و فساد طاهر شرب<sup>۶</sup> و جنگ<sup>۱۱</sup> و حصومت مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته و بیز فرمود که هیچ آفریده تنفص در خابها مردم رود تا عوانان<sup>۷</sup> بی راهی نکند و رحمت حلق نشاند ایرد<sup>۸</sup> تعالی این پادشاه<sup>۹</sup> دین پرور را توفیق دهداد تا همواره<sup>۱۸</sup> چنین احکام میفرماید والسلام<sup>۱۰</sup>

### حکایت

سی ام در ترتیب فرمودن و حوه<sup>۱۱</sup> آتش خاص و شراب جهت اوردوی معظم<sup>۱۲</sup> همگانرا معلومست که پیش ازین بواسطه ترتیب و حوه آتش همواره مقاتلت بودی و بیکچیاں ایداجی همواره اتفاق همدیگر<sup>۱۶</sup> کردیدی و بر آن کار مسترآد<sup>۱۳</sup> و اکثر اوقات امر<sup>۱۴</sup> یارغوی ایشان مشغول بایستندی بود<sup>۱۵</sup> و حوه آتش و شراب را<sup>۱۸</sup> جمعی در سته که مالی ار آنچه<sup>۱۶</sup> حرج می روت<sup>۱۷</sup> و تکثیری چند بر کرده و بعضی<sup>۱۸</sup> اخراجات که باش تعلق<sup>۱۷</sup> می داشت اصوات آن کرده<sup>۱۹</sup> ماسد صدقات و مرسومات مردم و طعمه حابوران و یور و علفه و شربت ایلچیان<sup>۱۸</sup> و راتنه بعضی شهزادگان و حواتین و مایحتاج قرانو و آلات مطبخ و ماسد آن و بدان واسطه جمعی سگین<sup>۲۰</sup> شده<sup>۱۹</sup> و

— حلاق<sup>۳</sup> S — درخت نرسدند<sup>۲</sup> S, L, W — کرده<sup>۱</sup> W  
 — بیز<sup>۷</sup> L ins — کردن<sup>۵</sup> L om — آن<sup>۴</sup> L ins  
 — دادگستر<sup>۹</sup> L, P, W add — حق<sup>۸</sup> L, P, W  
 — اعظم<sup>۱۲</sup> L — علی من اتع الهدی<sup>۱۰</sup> P add  
 — امرارا<sup>۱۴</sup> P — کردیدی<sup>۱۶</sup> L ins  
 — سگین<sup>۲۰</sup> L, W — سگی<sup>۱۹</sup> L, W  
 — می روت<sup>۱۷</sup> P — آن<sup>۱۶</sup> P

حکایت سیام در ترتیب فرمودن وحوه آتش حاص و شراب جهت آوردی معطم ۳۲۷

مصلح طویها که اکثر حرج رفتی نا آن مضم گرداییده و احناس را  
سعری<sup>۱</sup> تمام معین کرده و وجه آن ر ولایات حواله<sup>۲۰</sup> می رفت و چون کار  
اموال دیوانی فی نفس الامر نا مضبوط و مخبط بود<sup>۲</sup> و حکام و متصرفان را  
اندیشه آن نه که هیچ<sup>۳</sup> نا دیوان دهد<sup>۲۱</sup> نحو حی که اسباب آن حلالها  
مشروح ر شمردده شد کار ولایت عظم نامرتب و وجوه آتش بوقت نمی رسید  
و ایلچیان<sup>۲۲</sup> میر که تحصیل آن می رفتند و خدمتی و مهلتانہ سیار می ستند  
مهمل می گذاشتند و دیگر باره ر ولایتی دیگر<sup>۲۳</sup> حواله می رفت و ایلچیان  
همان طریقہ پیش می گرفتند و در سالی چندان ایلچی جهت آتش ولایات<sup>۴</sup>  
می رفتند که اخراجات<sup>۲۴</sup> و علوفه ایشان ریادت ار اصل مال آتش می شد و  
مال نیز نمی رسید و هر چند وجه آتش چندان معین بود که هر آفریده  
S fol. 334 r.<sup>۱</sup> که آن کار کند اورا و چدین<sup>۵</sup> کس دیگر را وحه کفاف  
توفیر بودی ولیکن چون بهنگام نمی رسید ایلحیان قرض میکردند<sup>۶</sup> بمراجحه  
تمام و شراب که صد من نده دیار قیمت<sup>۶</sup> کرده بودند و اگر تدیر ترتیب  
کند<sup>۷</sup> پنج دیار حاصل شود<sup>۸</sup> گاه می بود<sup>۹</sup> که صد من بیست دیار تا چهل<sup>۹</sup>  
دیار می خریدند و بدان واسطه وقتی میر که مال تمام نایشان می رسید و  
مبالغ<sup>۱۰</sup> ریادت ار وحه آتش بود وفا نمی کرد فکیف که روات<sup>۱۱</sup> دو ساله در  
دست ایشان می بود و ار آجمله مالی<sup>۱۲</sup> ر مواضع باقی و حلد معطم  
<sup>۵</sup> آنکه حکام ولایات چون ایلچی وحوه آتش پرسیدی بهانه آنکه کار آتش نارکست  
و بیشتر آن می ساریم مهم دیگر ایلچیان<sup>۱۳</sup> موقوف داشتندی و آرا میر  
ناساخته دیگر وحوه در پای افتادی و منکسر شدی و بواسطه معوق داشتن  
ایلچیان<sup>۷</sup> مبالغ<sup>۱۴</sup> اخراجات فی فائده رفتی و اگر در آخر سال حاکم معرول  
شدی بهانه آوردی که ر ولایت است یا تلف شد<sup>۸</sup> و اگر معرول نگشتی  
نهانه حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت

- |         |          |         |             |          |        |
|---------|----------|---------|-------------|----------|--------|
| ۱ L     | — تسعیری | ۲ L om  | — و محط بود | ۳ L      | — جبری |
| ۴ L     | — ولایت  | ۵ L     | — حد        | ۶ W.     | — معین |
| ۷ L     | — کردیدی | ۸ L     | — شدی       | ۹ W.     | — بجهل |
| ۱۰ L, P | — مالی   | ۱۱ L    | — برآه      | ۱۲ S. om | —      |
| ۱۳ W    | — محصل   | ۱۴ L, P | — مبالغی    |          |        |

شرکت و خدمتی<sup>۹</sup> شدن رورگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات مجال ایداحیان راجع شدی و دائماً<sup>۱۰</sup> منارعت ایشان نادیوان می بود<sup>۱</sup> و حواله<sup>۲</sup> گناه از طریق بھمدیگر و اتفاق آن جماعت در میان می بود<sup>۳</sup> و هرگز ده رور<sup>۱۱</sup> متواتر آتش مرتب در میاوردندی و اگر نا دفتر رجوع کرده احتیاط کند چندان مال رین طریقه تلف شده باشد که<sup>۱۲</sup> شرح نتوان داد و آشی که بدین شیوه ترتیب کند توان داست که چگونه باشد و همواره آتش و شراب بکراهیت نقل کردندی<sup>۱۳</sup> جهت آن نیز مقالات<sup>۴</sup> در میان می بود<sup>۵</sup> و چون باوردورسیدی و ناگاہ کوچ در افتادی ر رمین نمادی و نوقت عریمت بیایلاق<sup>۱۴</sup> و قشلاخ ساوریها زیادت ار آتش می بھادد و در آن میانه وحہ آتش صانع می ماند و می زدند و بھروقت ایداحیان<sup>۱۵</sup> ار شراب داران شراب قرض می کردند و گوسفند ار قصانان و سیار افتادی که بھای آن نار می دادد و دائماً آن<sup>۱۶</sup> جماعت ر پی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرا راو می زدند<sup>۶</sup> و هیچ فائده می داد و سیاری ار شرابداران<sup>۱۷</sup> و قصانان بدان سبب ار خانہ افتادد<sup>۷</sup> و امثال این سوءالتدبیرات ریادت از وصف است رین مقدار احتصار کرده<sup>۱۸</sup> شد و تدارک این<sup>۸</sup> معی پادشاه<sup>۹</sup> ران وحہ فرمود که وحہ<sup>۱۰</sup> آتش ضروری ہر رورہ شش ماہ شش ماہ تقد ار حزانہ تقدمہ<sup>۱۹</sup> می دھند نا مایحتاج مجسس می خرید و آنچه در ولایتی معدّ باشد نقل می کنند و ہر چند ارزان تر خرید تفاوت آن در<sup>۲۰</sup> حزانہ نماید و هیچ آفریدہ را تفاوت سعرا<sup>۱۱</sup> و توفیر<sup>۱۲</sup> شراب و گوسفند و اجناس توقعی باشد و باید کہ چنان بخرد کہ از آنچه در<sup>۲۱</sup> دفاتر تسعیر کرده اند ار راتر باشد و آنچه بسش ارین ر احراحت غیر ضروری می ستدند و طویبھای سیار کہ تمام<sup>۲۲</sup> بشود و ماقی روری کہ علبہ کمتر باشد حملہ<sup>۱۳</sup> وحہ حرانہ باشد و ار توفیر<sup>۱۴</sup> آن<sup>۱۵</sup> آتش در مدت دو سال چندان حاصل آمد کہ<sup>۲۳</sup> پابصد سر شتر و پابصد سراسر

— می بود ۳ S. — W om — ۲ L om — ۱ S, L, P, W om —  
 — می رد ۶ W. — در میان ۵ L ms — گمت و کوی ۴ P —  
 — اسلام حلد ملکہ ۹ L add. — آن ۸ L, P. — برامادد ۷ L, P. —  
 — توفیرات ۱۲ W. — تسعیر ۱۱ L. — مایحتاج : ۱۰ L ins. —  
 — ۱۵ W om — توفیرات ۱۴ W. — ۱۳ S. om. —

ار آن بخریدند و بدست ساربانان و اخر سالاران مشفق<sup>۱</sup> سپردند تا همواره جهت<sup>۲۴</sup> نارخانه شراب و آتش مرتب باشند و آنچه هر سال نکرایه خرج میکردند و بعضی وجه علیق و احراحت آن<sup>۲۵</sup> چهارپایان کند و شراب که صد من سسی و چهل دینار خریدند و یکمتر از پنج دینار می خرید و پوسته<sup>۲۶</sup> شراب و گوسفند و حوائج و دیگر ما یحتاج معد است و اگر ضاعاف مقرر خواهند گفت و گوی موحود بود<sup>۲۷</sup> و پیش<sup>۲۸</sup> ارین بواسطه شراب خریدن ایداحیان ار شرابداران برخ<sup>۲۹</sup> آن بعایت گران بودی و این رمان در بارارها کاسد<sup>۳۰</sup> می باشد<sup>۳۱</sup> و هرگر هیچ ایلچی و محصل<sup>۳۲</sup> عطالته<sup>۳۳</sup> وجوه آتش بولایت نمی رود و بدان سبب اخراحت می افتد و<sup>۳۴</sup> اموال مستهلک نمی گردد و نقد نا حراجه می آید و کار آتش و اسباب<sup>۳۵</sup> و ترتیب<sup>۳۶</sup> و نقل آن ر وجهی مرتب و مضبوط<sup>۳۷</sup> که همانا ۸. fol. 334 v. در عهد هیچ سلطانی سوده باشد و قطعاً ریادت ار ربع آنکه پیش ارین تلف می شد حرح نمی شود و اگر احراحت<sup>۳۸</sup> ایلچیان را بیر که بدان واسطه می افتاد در حساب آرند عشری ار آن باشد و ترتیب این<sup>۳۹</sup> کار ناهتمام نواب و وریر ممالک<sup>۴۰</sup> حواحه<sup>۴۱</sup> سعدالدین<sup>۴۲</sup> مفوض است و او نمی گذارد که تقدیر داسکی ار آن وجوه در معرض تلف<sup>۴۳</sup> افتد<sup>۴۴</sup> حق<sup>۴۵</sup> ۱۳ تعالی سایه<sup>۴۶</sup> این پادشاه کامل عقل صائب رای را اندالدهر مسوط دارد<sup>۴۷</sup> و السلام

### حکایت

سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آتش خواتین و آوردوها  
<sup>۴۸</sup> در جاع هولاً گوحان و اناقحان وجه آتش آوردوها و خواتین ر شیوه و عادت معول بود و ریادت حرجی<sup>۴۹</sup> ۱۶ و مقرری<sup>۵۰</sup> به<sup>۵۱</sup> و بهر وقت که ار ولایات یاعی عیبتی آوردندی ار آجمله چیری بایشان میدادند و هر یک اورتاقی

۱ P om — ۲ W om. بود — ۳ L: — ۴ ۱۲ —

۵ L — ۶ L om — ۷ L ترتیب — ۸ L ms — ۹ L. آن — ۱۰ L صاحب اعظم

۱۱ L. add — ۱۲ P lac. — ۱۳ L. ms — ۱۴ — ۱۵ — ۱۶ — ۱۷ —

۱۸ L. add — ۱۹ L. add — ۲۰ L. add — ۲۱ L. add — ۲۲ L. add — ۲۳ L. add — ۲۴ L. add — ۲۵ L. add — ۲۶ L. add — ۲۷ L. add — ۲۸ L. add — ۲۹ L. add — ۳۰ L. add — ۳۱ L. add — ۳۲ L. add — ۳۳ L. add — ۳۴ L. add — ۳۵ L. add — ۳۶ L. add — ۳۷ L. add — ۳۸ L. add — ۳۹ L. add — ۴۰ L. add — ۴۱ L. add — ۴۲ L. add — ۴۳ L. add — ۴۴ L. add — ۴۵ L. add — ۴۶ L. add — ۴۷ L. add — ۴۸ L. add — ۴۹ L. add — ۵۰ L. add — ۵۱ L. add — ۵۲ L. add — ۵۳ L. add — ۵۴ L. add — ۵۵ L. add — ۵۶ L. add — ۵۷ L. add — ۵۸ L. add — ۵۹ L. add — ۶۰ L. add — ۶۱ L. add — ۶۲ L. add — ۶۳ L. add — ۶۴ L. add — ۶۵ L. add — ۶۶ L. add — ۶۷ L. add — ۶۸ L. add — ۶۹ L. add — ۷۰ L. add — ۷۱ L. add — ۷۲ L. add — ۷۳ L. add — ۷۴ L. add — ۷۵ L. add — ۷۶ L. add — ۷۷ L. add — ۷۸ L. add — ۷۹ L. add — ۸۰ L. add — ۸۱ L. add — ۸۲ L. add — ۸۳ L. add — ۸۴ L. add — ۸۵ L. add — ۸۶ L. add — ۸۷ L. add — ۸۸ L. add — ۸۹ L. add — ۹۰ L. add — ۹۱ L. add — ۹۲ L. add — ۹۳ L. add — ۹۴ L. add — ۹۵ L. add — ۹۶ L. add — ۹۷ L. add — ۹۸ L. add — ۹۹ L. add — ۱۰۰ L. add —

چند داشت<sup>۱</sup> و نام آسینغ زر چیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گله چند داشتندی و تاج و مافع آن نیز بودی<sup>۲</sup> و وجه آتش و مایحتاج ایشان از آن و بدان قانع<sup>۳</sup> در آخر ایام اباخان ابدک آشی پیدا<sup>۴</sup> شد و بعد از آن در عهد<sup>۵</sup> ارغون خان جهت هر آوردویی وجهی معین گردانیدند<sup>۶</sup> و ر ولایات اطلاق می کردند و چون ایلچیان و ایواغلانان<sup>۷</sup> ایشان تحصیل می رفتند حکام بهانههایی که چد جا شرح داده شد تمسک کرده وجهی ادا نمی کردند<sup>۸</sup> و ایشانرا بلوفه ستدن و تعهد و خدمتی گرفتن مشغول می داشتند<sup>۹</sup> و اگر مختصری نگزاردندی<sup>۱۰</sup> در میانه تلف می کردند و منصرفان اکثر آن وجوه می راندند و چون وجه آتش آوردوها بدین موجب رسد توان<sup>۱۱</sup> دانست که ترتیب آن چگونه باشد و در روزگار گیخاتو هم برین<sup>۱۲</sup> نمط بود و مبالغ<sup>۱۳</sup> مال بدین سبب ر ولایات و ایواغلانان<sup>۱۴</sup> مسکس شد و در عهد همایون پادشاه اسلام<sup>۱۵</sup> حلد سلطانه میان ایواغلانان آوردوها مخاصمت افتاد و بدین واسطه<sup>۱۶</sup> همدیگر را اتفاق کردند و در آن باب یارغوها داشتند و آن اموال بعضی ر ولایات مانده و بعضی<sup>۱۷</sup> میان ایواغلانان تلف گشته<sup>۱۸</sup> و بدان حریمت بعضی را تادیب می فرمود و بعضی را معرول گردانید و بعد از آن فرمود<sup>۱۹</sup> که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند و به آتش آوردوها مرتب باشد و به وجوه<sup>۲۰</sup> محرابه و لشکر رسد تدارک چنان فرمود که جهت هر آوردویی ار مواضع ایجوی خاص ولایتی معین<sup>۲۱</sup> ۱۰ گردانیده از دیوان مفرور کنند و با تصرف ایشان دهد<sup>۲۲</sup> ۱۱ و مال آنجا هم از دیوان مقرر گردانیده موامره<sup>۲۳</sup> جهت هر یک سویسد و وجه آتش و تعار و مایحتاج ملبوس و مرکوب حواتین مفصل ر آرد و وجه مصالح<sup>۲۴</sup> شراجه و احتیاجی حابه<sup>۲۵</sup> و شتران و استران و حامگی دختران<sup>۲۶</sup> ۱۳ و فراشان و مطبخیان و ساربانان<sup>۲۷</sup> و حرسدگان و دیگر خدم و

— معین ۳ L, P, W. — می بودند ۲ W ins — داشتند ۱ L, P, W.  
 — بدین ۶ W — می داشت ۵ S, L, W. — گردانید ۴ S, P, W.  
 — حلد سلطانه ۸ W add. ۰ عاران خان — مالتی ۷ L, P —  
 — باردهد ۱۱ W — مقرر ۱۰ L — شده ۹ P —  
 — و خواحکان ۱۳ S, L ins — احتیاجه ۱۲ W —

حشم و هر آنچه درياست باشد تمامت همچين بر آرد و از جمله اصل وجوه مجموع<sup>۲۵</sup> بر آرد ندان موجب سويسد و هر آنچه فاصل آمد فرمود که وجه خزانه آن حاتون باشد و مصوط می‌دارد و مهر<sup>۲۴</sup> دو امير که بر سر هر اوردوي معین اند و بی حکم یرليح پادشاه حرح نکند تا همواره حواتين را یر خزانة باشد که<sup>۲۵</sup> نگاه ضرورت بکار آید و فرمود که آن املاک ایجوي من من بعد ایجوي و ملک فرزندان آن حاتون باشد و وقف<sup>۲۶</sup> بر اولاد ذکور ایشان گردد<sup>۱</sup> دون الاما<sup>۲</sup> و اگر آن حاتون را پسر باشد از آن پسران دیگر حواتين بود<sup>۲۷</sup> و این زمان تمامت آن ولایات و املاک بموجب مؤامرات دیوان در دست نواب حواتين است و معمور گشته و اموال S fol. 335 r. <sup>۱</sup> زیادت از ماتقدم حاصل می‌شود و وجه آس آوردوها و مصالح ما یحتاج آن تمامت معدّ و مرتب و بهنگام می‌رسد<sup>۳</sup> و وجه حرائن حواتين معین<sup>۴</sup> و درین وقت<sup>۴</sup> که جهت مصالح لشکر زیادت و حوه احتیاجی بود فرمود که از وجوه<sup>۳</sup> خزانه ایشان مبلغ هزار هزار دینار بشکر دهد رین<sup>۵</sup> موجب حواله فرمود و لشکرا مددی تمام<sup>۴</sup> بود و هرگز ماند این صط در هیچ عهد<sup>۶</sup> سوده ان شاء الله تعالی<sup>۷</sup> اندالدهر<sup>۸</sup> پاینده<sup>۹</sup> و آراسته باشد و السلم<sup>۱۰</sup>

### حکایت

سی و دوم در صط کار حرايه و ترتيب مهمات و مصالح آن  
<sup>۵</sup> بیش ازین معتاد بود که کسی حساب خزانه پادشاهان معول نویسد<sup>۱۱</sup>  
 یا آراجمی<sup>۱۲</sup> و حرجی معین باشد چند حرايجی را<sup>۵</sup> صب فرمودندی تا<sup>۱۳</sup>  
 هر چه<sup>۱۴</sup> بیارد ستاسد و باتفاق بدهد و هر چه حرح رود باتفاق بدهد  
 و چون نماید گوید<sup>۷</sup> نماید و آن حرايه را فراشان نگلا می‌داشتند<sup>۱۵</sup> و ایشان

۱ P کرد — ۲ — ۳ — ۳ P. om . ۲ — ۳ —

۴ P — هر وقت — ۵ W بدین — ۶ P add دیگر W عهدی —

۷ W. om — ۸ L. ms سق — ۹ L. مرتب —

۱۰ L add بحق الحق — W om — ۱۱ W نویسد —

۱۲ P, W. جمع — ۱۳ W که — ۱۴ L, P, W آنچه —

۱۵ W دارد —

نار میکردند و فرو گرفتند و تا غایتی نامضبوط بود که آرا حیمه<sup>۸</sup> نبودی و در صحرا ر م نهاده سمدی می پوشایدید و ارین ضط قیاس سائر احوال توان کرد و ار جمله عادات آنکه<sup>۹</sup> بهر وقت که حرا به یاوردندی جماعت<sup>۱</sup> امرا و دوستان حرا به داران پیش ایشان می رفتند و باریقو می حواستند<sup>۲</sup> و ایشان<sup>۳</sup> قدر هر یک را چیزی میدادند<sup>۴</sup> و باورچیان و شرابداران و فراشان و احتاحیان هر یک چیزی از ماکول و مشروب و غیره<sup>۱۱</sup> می بردند و چیزی می حواستند<sup>۵</sup> و حراچیان<sup>۶</sup> نام کنگاج کرده میدادند و همچنین فراشان چون محافظت ایشان می کردند<sup>۷</sup> ملتسمسات هر یک<sup>۸</sup> نقد دادندی و حراچیان نیز باریقو بهمدیگر میدادند و کنگاج کرده هر یک چیزی بجاه می برد<sup>۹</sup> و ار آن<sup>۱۰</sup> حزائن هر سال رین طریقه ده هشت تلف شدی و دو مصرقی<sup>۱۰</sup> که پادشاه فرمودی رسیدی و حکام ولایات چون این<sup>۱۱</sup> معانی<sup>۱۱</sup> فهم کرده بودند اگر وقتی و حوهی محزانه میدادند خدمتی داده یکی را دو یافته<sup>۱۲</sup> می ستدند و چون<sup>۱۳</sup> مال کمتر بجرانه آرند و آنچه آرند صط<sup>۱۳</sup> رین عط بود پیدا بود<sup>۱۴</sup> که پادشاه ار آن چه حرح تواند فرمود<sup>۱۵</sup> و همواره رین<sup>۱۶</sup> موجب بود و چون فرموده بودند که توتعاون احتیاط کنند و اگر کسی حامه یا چیزی ار حرا به بیرون رد نگیرد<sup>۱۷</sup> بهر چند سال یکی را بگرفتندی و آن بیر بواسطه عرصی مستهر فرصت شده بودندی تا اورا در گناه آرند و این معنی<sup>۱۸</sup> بیر در همه عهدها<sup>۱۷</sup> ریادت ار دو سه بوبت اتفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترك مرصعات و زر سرح نگیرد و شرح<sup>۱۹</sup> آن احوال ریادت از حد بیان<sup>۱۸</sup> است درین وقت پادشاه اسلام<sup>۱۹</sup> ضط آن چنان فرمود که حرا بها جدا باشد هر آنچه<sup>۲۰</sup> مرصعات بود تمامت<sup>۲۰</sup> بدست مبارک در صدوق بهد چنانکه اگر تصرقی رود فی الحال معلوم گردد

— ایشارا W. ۳ — می حواست W. ۲ — جماعتی P. ۱  
 — می حواست W. و چیزی می حواستند P. om ۵ — می داد W. ۴  
 — یکرا W. هر کس P. ۸ — محافظ ایشان بودند W. ۷ — حزاچی P. ۶  
 — معنی W. ۱۱ — در مصرقی P. ۱۰ — می بردند P. ۹ L., P.  
 — باشد L., P., W. ۱۴ — آن L. add. ۱۳ — بیس P. ۱۲  
 — بیرون P. ۱۸ — عهد P. ۱۷ — ندی W. ۱۶ — کرد P. ۱۵  
 — تمام P. ۲۰ — غاران‌خان W. add. حلد ملکه L., P. add. ۱۹

حکایت سی و دوم در صط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن ۳۳۳

و منقیر و قطمیر<sup>۲۱</sup> بقلم وریر<sup>۱</sup> بر دفتر مشت<sup>۲</sup> باشد و پادشاه آرا قفل بر زده مهر خویش مختم گردانیده يك كس از خزانهداران باتفاق<sup>۲۲</sup> خواجه سرایی معین محافظت میکند و در عهده ایشان باشد و هیچ آفریده دیگر از حازن و فراش بدان تعلق ندارد<sup>۲۳</sup> و هر آنچه بر سرخ بود و جامهای خاص که در کارخانها بسازند یا از ولایات<sup>۳</sup> دور<sup>۴</sup> تسکسوق<sup>۵</sup> آرند بر قاعده وزیر مفصل<sup>۲۴</sup> بویسد و هم در عهده آن دو شخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام<sup>۶</sup> پروانه مطلق بفرماید قطعاً هیچ از آن حرج نکند<sup>۲۵</sup> و هر آنچه زر سفید و انواع جامها بود<sup>۷</sup> که بیوسته حرج کنند خزانهداری و خواجه سرایی دیگر را حسب فرموده و در عهده<sup>۲۶</sup> ایشان<sup>۸</sup> باشد و وزیر آرا جمع کرده<sup>۹</sup> بر دفتر ثبت کرده و فرموده تا آنچه از آن حرج رود وزیر<sup>۱۰</sup> پروانه می بویسد<sup>۱۱</sup> و عرضه<sup>۱۲</sup> میدارد<sup>۱۳</sup> تا بقلم مبارك نشان میفرماید و نائب وریر بر دفتر ثبت می کند<sup>۱۴</sup> و می دهد<sup>۱۵</sup> و تا آن نشان S fol 335 v<sup>۱</sup> باشد هیچ<sup>۱۶</sup> بهیچ آفریده ندهد و خزانه اول را نارین<sup>۱۷</sup> و دوم را بیدون<sup>۱۸</sup> میگوید و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان<sup>۱۹</sup> نباید کرد هر ماه<sup>۱۹</sup> آنچه خرج میفرماید<sup>۲۰</sup> وریر بر وفق فرموده پروانه می بویسد مستی و مفصل و نگاه خلوت و فرصت<sup>۲۱</sup> يك يك را<sup>۲۱</sup> عرصه میدارد<sup>۲۲</sup> تا نشان میفرماید<sup>۲۳</sup> و بهر شش ماه یا یکسال وزیر عرص<sup>۲۴</sup> خزانه نار می خواهد تا آنچه تحویل

- ۴ L om — ولایت L ۳ — ثبت P ۲ — در W ۱  
— باشد L ۷ — اسلام L om خلد ملکه P add ۶ — تسوق P  
• وریران را (آرا) L ۹ S, L, P phve — باشد S, P, L, W. om ۸  
بویسد L ۱۱ — L om ۱۰ — جمع ایشان کرده  
— Hic W manuscriptum originale finit et copia incipit ۱۲  
— می دهد L ۱۵ — می کند L ۱۴ — می دارد L ۱۳  
— میگویند et ins نارین W, نارین P, نارین L ۱۷ — L om ۱۶  
— می شود P ۲۰ — سر ماه P ۱۹ — بیدون L, P ۱۸  
— يك يك نگاه می دارد و عرصه میکند W phve ۲۲ — يك يك L, W ۲۱  
و ممکنه که آنچه بدو سال پیش ازین (پیش ازین بدو سه سال W) L, W ins ۲۳  
حواله فرموده باشد فراموش کند فکبف آنکه یکماهه بود و چون همه بر خاطر مبارکش  
— (خاطرش W) بود آن مفصل را مطالعه فرموده نشان فرماید  
— لشکر و L ins ۲۴



شده ۱ در حزانه ۴ موجودست یا به احتراز از آنکه مادا که علقی ۲ از  
 علق سیار وجه حزانه نموده باشد ۳ و پیش ازین بعضی بزرگان و دوستان  
 التماس نمودندی ۵ تا ۴ از حراجه قرصی نایشان دهند چون ۵ یرلیع رفته  
 که بی پروانه مبارک ۶ تصرف نکند آن التماس ۷ بیز مدفع شد و فرموده  
 تا مهری معین ۸ ساخته اند و هر حامة ۸ که بجزاه می آرند فی الحال آن  
 مهر ر آن می رسد تا بدل نتواند کرد و فرمود تا فراشان سیار که پیش  
 ۲ ازین در میان ۹ کار حزانه ۱۰ شروع میکردند ۱۱ بمجرد فراشی مشغول  
 باشد و مجراه تعلق سازند چه بعهدة این چهار کس است و رفع حساب  
 ۸ موجب پروانه ایشانرا باز ناید داد و فرمود که قطعاً درین خرابه ۱۲ سنگ  
 الورن ۱۳ باشد بهمان ۱۴ سنگ عدل مهر کرده که ۱۵ ستاسد حرج  
 کند و هیچ آفریده را مجال نه که قدرگری ۱۶ کرباس عوض در صاحب  
 حوالتی دهد یا یک لحظه ۱۷ مدافعت ۱۰ و مطل ۱۸ دهد ۱۹ بلکه فی الحال زر  
 قد یا حامة که حوالت رفته باشد همان حس تمنغای حراجه تسلیم ناید کرد  
 ۲۱ و چیری ار کس توقع ندارد و مهر صد دینار وجوه ۲۰ که از ولایات ۲۱  
 آرند دو دیار رسم الحراجه معین است و ریادتی از آن هیچ ۲۲ ستاسد و  
 حراجه دیگر وضع فرموده و حواحه سرانی منصوب است که از هر ده دیار  
 و حوة که مجراه آرند یک ۲۳ دینار و از هر ده حامة جامه ۲۲ جدا کرده بوی ۲۳  
 سپارند تا در آن حزیه می نهد ۲۴ و وجه صدقات ر آن حوالت میفرماید تا  
 حاضر ۲۴ میگردد تا بدست مبارک یا ۲۵ بچصوور حصرت ۲۶ مستحق می رسد  
 و وسط آن ر همان ترتیب که شرح داده شد ۲۷ و حراجه ۱۵ رادحانه یر

— بود W ۳ — علقی W ۲ — . رفه L, P, W ۱

— عالی L, W ۶ — S, P om ۵ — که L, W ۴

— W. om ۹ — حامة را L ۸ — التماسات L, W ۷

— می نمودند L, P, W ۱۱ — کارحانه W ۱۰

— سنگ ورن L. ۱۳ — ۱۲-۱۴ W om ۱۲

— L, W om ۱۷ — گر L, W ۱۶ — بهمان et ins و L ۱۵

— وجه L ۲۰ — ناید L, W ۱۹ — و مطل L, W om ۱۸

— W om ۲۳ — یکحامة P, W ۲۲ — ولایت L ۲۱

— بدست مبارک یا P, W om ۲۵ — می بهد P, W ۲۴

— میکند L ins ۲۷ — بدست مبارک L, W ins ۲۶

حکایت سی و دوم در صفت کار خزان و ترتیب مهمات و مصالح آن ۳۳۵

۱ همین ۲ بسق مذکور مضبوط است و هرگز اموال هیچ کدخدائی و صرافی و خواجه بزرگانی که <sup>18</sup> بمحافظت مال مشهور باشد چنین محموظ و مضبوط نتواند بود و کیف حراثن پادشاهان و قطعاً متصور به <sup>17</sup> دانکی زر حیات توان کرد و بوقت توحه یا بلاغ و قشلاخ چند روز بنفس خویش با آن رسد <sup>3</sup> و آنچه خواهد که <sup>18</sup> نقل کنند جدا گرداند و اقبال را نخط وزیر <sup>4</sup> مفصل نوشته در تبریر نگهدارد قفل و مهر و مهر وقت که خواهد که حال <sup>18</sup> حراهِه <sup>5</sup> از کیمیت و کیفیت اصل یا حرح نداند از وزیر سوال کند و او بدفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد و چون <sup>20</sup> پادشاه اسلام <sup>6</sup> خلد ملکه تناید رتانی مؤیدست و امداد و مواهب الهی در ناره او هر چه تمامتر <sup>7</sup> و وزیر بیز <sup>8</sup> چنان <sup>21</sup> افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم و هر ارو معتمدتر کسی باشد لاجرم بقدر دانکی زر و گوی <sup>22</sup> کراس صانع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت به و بیمن رکت این ضبط <sup>9</sup> و راستی که پادشاه اسلام <sup>10</sup> فرمود و امانت <sup>11</sup> و دیات چندان زر نقد <sup>12</sup> از حراهِه <sup>13</sup> بیرون می آید که اگر بحری بودی تنهی گشتی و در هیچ دفتر <sup>24</sup> قدیم و حدیث <sup>14</sup> که مطالعه <sup>15</sup> رود ذکر <sup>16</sup> چدین نقد <sup>17</sup> و حامه که از آلتها میدهد <sup>18</sup> بود و از حراهِه هیچ پادشاهی <sup>25</sup> نکس <sup>19</sup> نداده باشد حق جل و علا این رکات را برورگار همایون در رسناد <sup>20</sup>

— رسید W. ۳ — همان L, W. ۲ — W. om. ۱ S —

— W. om. ۶ — خراهِه را L, W. ۵ — ثبت گردانیده W. ins. ۴ —

— صطبی W. ۹ — L. om. ۸ — و امرتر L, W. ۷ —

— و امانت W. om. ۱۱ — خلد ملکه L, W. add. ۱۰ —

— و حدیث W. om. ۱۴ — از حراهِه W. om. ۱۳ — و حامه W. add. ۱۲ —

— L. ۱۷ — W. om. ۱۶ — مطالع L. ۱۵ —

— نکسی W. ۱۹ — میدهد L, W. ۱۸ —

— و باایام همایون رسناد L. add. رکات را برور ریادت گرداند L, W. ۲۰ —

## حکایت

سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس و زرادخانه

۲۶ بیش ازین در هر شهری و ولایتی از ممالک اوزان<sup>۱</sup> بسیار از کمان‌گر و تیرتراش<sup>۲</sup> و قربان‌ساز و شمشیرگر و غیرهم<sup>۳</sup> معین بودند و از<sup>۴</sup> اوزان<sup>۵</sup> معول همچنین و هر يك از عمل خود يك دو آلت بازی نمودند و مرسوم و مواجب می‌ستدند و نیز S. fol. 336 r. قرار می‌کردند که هر سال چندین سلاح بیارند<sup>۶</sup> و بوجه آن<sup>۷</sup> روات<sup>۸</sup> ولایات می‌کردند<sup>۹</sup> و در بعضی شهرها کارخانه اوران<sup>۱۰</sup> سلاح بود و مسالغ<sup>۱۱</sup> وجوه در وجه آن معین و بواب امراء قورچی بر سر آن و هر وجوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل شدی<sup>۱۲</sup> بعضی بجهت آنکه وجه روات هر چند صد اویمانق ایلیچی تحصیل آرا بولایات می‌رفتند و مقدار آن<sup>۱۳</sup> و ریادت<sup>۱۴</sup> میر معلوفه و اخراجات و اولاع ایشان می‌رفت بر متصرفان ولایات<sup>۱۵</sup> بواسطه انواع حیل که گفته شد باقی ماندی و بعضی بواسطه<sup>۱۶</sup> طمع و تصرفات بواب و یتکیچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امراء که بر سر آن می‌بودند<sup>۱۷</sup> و هر يك تصرفی می‌نمودند<sup>۱۸</sup> و چون<sup>۱۹</sup> اوران چنان می‌دیدند آنچه حق آن بود تمام عیان نمی‌آوردند و رورگار ایشان که<sup>۲۰</sup> می‌نایست<sup>۲۱</sup> که نکار کردن مصروف<sup>۲۲</sup> باشد مستغرق خصومت نایکدیگر و عوانی و اتفاقی می‌بود و مارتع ایشان عثائی رسید که ششومی آن امراء باهم<sup>۲۳</sup> در می‌افتادند و همواره یارغوی اوران و گفت و گوی ایشان<sup>۲۴</sup> بودی و حللها در امور ملکی پیدا می‌شد و چون با سر حساب رفتندی هیچ در<sup>۲۵</sup> میان سودی و هماما هر سال سیصد چهار صد هزار دینار باشد که در دفاتر بر باقی کشیده و مصرف دانستی از آن پیدا باشد و عاقه

۱ W om — ۳ P om. — و حوشگر و کمر و تیرکش ۲ L, W. ins — او ۱ W  
 — بوجه آن ۶ L, W om — ساربد ۵ L, W — آن ۴ W.  
 — می‌گرفتند ۹ L — ار ۸ P — ۱۰ W om —  
 — بود W. شدی ۱۲ L om — مالی ۱۱ L, W —  
 — ولایت ۱۴ L — ار آن ۱۳ P om., L, W. —  
 — می‌نمود ۱۶ S — که در میان ۱۵ L phve —  
 — ایشان ۱۹ S, L, W om — می‌ماد ۱۸ W —

۱۰ الامر بواب و بیتکچیان مساس بدان سبب کشته شدید و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مجلس<sup>۱۱</sup> و سیالکار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد تدارك آن پادشاه اسلام<sup>۱</sup> حلد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل<sup>۲</sup> هر حرفتی را از اوزان<sup>۱۲</sup> هر شهری با همدیگر<sup>۳</sup> ضم کردند<sup>۴</sup> و فرمود که با سم علفه<sup>۵</sup> و حامگی هیچ بایشان ندهند و معین گردانند که از هر<sup>۱۳</sup> سلاحی چندین دست از بات<sup>۶</sup> خاص و خرچی بجه مقدار قیمت رسانند و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران<sup>۱۴</sup> ما<sup>۷</sup> اند موجبی که دیگران بنایه خود<sup>۸</sup> ساخته در بازار<sup>۹</sup> می فروشند ایشان بنایه دیوان ساخته<sup>۱۰</sup> حساب کنند و بر سر<sup>۱۵</sup> هر طائفه امینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال سال وجه می ستاند<sup>۱۱</sup> و سلاح بموجب مقرر<sup>۱۲</sup> مفصل می رساند و<sup>۱۶</sup> یافته می گیرد<sup>۱۳</sup> و در وجه تمامت آن سلاحها مال يك ولایت علی حده معین فرمود تا<sup>۱۴</sup> حاجت باشد که تحصیل آرا ایلچیان<sup>۱۷</sup> بهمه ولایات<sup>۱۵</sup> رود و اخراجات ادا دارد و بدین طریق ده هزار مرده<sup>۱۶</sup> سلاح مکمل مقرر شد که هر سال معدی می رساند<sup>۱۷</sup> که پیش ازین هرگز کسی<sup>۱۸</sup> دو هزار مرده سلاح<sup>۱۹</sup> نمی دید و جهت حاصه پنجاه مرده<sup>۲۰</sup> حاص الحاص معین فرمود و چندین<sup>۲۱</sup> هزار پاره کمان و تیر و ربه<sup>۲۰</sup> زیادت از آن جهت حراجه ترتیب فرمود تا نگاه احتیاج باشد و چون موازیه رفت<sup>۲۰</sup> آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوران حرج می شد این زمان يك یسمه<sup>۲۱</sup> زیادت در وجه بهای سلاح معین شده<sup>۲۲</sup> و اخراجات که در ولایت بدان سبب می افتاد نکلی ناطل شد ولیکن پیش ازین ناوقات دیگر ازین اسلحه<sup>۲۲</sup> هیچ سلاحی<sup>۲۳</sup> ناپدید نمی آمد این زمان<sup>۲۳</sup> بدین حسن تدبیر هر سال بموجب

۱ W. om اسلام — ۲ W مردم — ۳ v 6 — ۴ P lac. —  
 ۵ L علوه — ۶ W pro ۳-6 exhibit — چندین دست سلاح  
 ۷ W om — ۸ S. om — ۹ L, W — ازارها — ۱۰ W om. —  
 ۱۱ W ستاند — ۱۲ L om. — می کرد — ۱۳ W —  
 ۱۴ L که تا W — ۱۵ W om — ۱۶ W مردرا —  
 ۱۷ W سارند — ۱۸ L, W om — ۱۹ W کس —  
 ۲۰ L, W. om — ۲۱ W یسمه — ۲۲ L, W om. — ناوقات دیگر  
 — این زمان ۲۳ S om. — ازین اسلحه

مذکور ترتیب کرده می‌رسانید<sup>۱</sup> و یافته می‌سندند<sup>۲</sup> و جنگ و خصومت<sup>۳</sup> و یارغوی اوزان مدفع گشته و آنکه<sup>۴</sup> یتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند این زمان محترم و موقر اند<sup>۵</sup> و در آسایش<sup>۶</sup> و امرا که بشومی ایشان با همدیگر مارت می‌کردند تمامت<sup>۷</sup> متفق و دوست اند و چون درین سالها بدین موجب مقرر گشت<sup>۸</sup> و نهایت مرتب و نیکو بود<sup>۹</sup> امراء سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوران می‌سازند در بارها موجودست<sup>۱۰</sup> و موافق‌تر از آن می‌توان خرید و پیش ازین اوزان که<sup>۱۱</sup> رسم ترتیب آلات معولانه داسد نبودید<sup>۱۲</sup> این زمان<sup>۱۳</sup> اکثر پیشه‌وران بازارها<sup>۱۴</sup> آموخته اند و بیز آن اوزان که همه روز بفسدت و حگ و خصومت مشغول بودند و مال و علفه می‌سندید و هیچ نار<sup>۱۵</sup> نمی‌دادند این زمان چون معزول اند ضرورت بجزفت خویش مشغول شده اند و در بارها آلات و سلاح بمایه حدود S. fol. 336 v. می‌سارید و می‌فروشد و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه این زمان می‌ساریم<sup>۱۶</sup> در بازارها موجودست و چه<sup>۱۷</sup> بهتر از آن باشد که وجوه مساس نقد بیارد<sup>۱۸</sup> و آنچه سلاح ترتیب می‌کیم و لشکر می‌دهیم در ریشان قسمت کیم تا سلاح<sup>۱۹</sup> موافق طبع خود و اوزان بجزید و هیچ تلف نگرند پادشاه اسلام<sup>۲۰</sup> حلد ملکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها<sup>۲۱</sup> کمتر یافت شود و مخصوص بود بچند رور معین که ایشان می‌سارید بر قرار<sup>۲۲</sup> سارید و نایق در نقد بیارید و بجزید و این معانی ار معاسد و حللها که ذکر رفت در میان اوران که رین و لگام و آلات احتاچی‌حاه می‌ساختند<sup>۲۳</sup> بود<sup>۲۴</sup> همچین میان<sup>۲۵</sup> اوران که آلاتی چند می‌ساختند<sup>۲۶</sup> که تعلق<sup>۲۷</sup> سکورچیان و ایداحیان دارد و آرا<sup>۲۸</sup> بیر<sup>۲۹</sup> بموجب مذکور

— آن L ۳ — می‌سندند W. می‌ساید L ۲ — می‌رسانید L, W. ۱  
 — بود L om ۶ — W om ۵ — اند L, W. om ۴  
 — بود L, W. ۸ — پیش از آن که اوران L, W. ۷  
 — می‌سارید L, W. ۱۰ — که et W. ins این زمان L, W. om ۹  
 — بازار W ۱۳ — پادشاه اسلام L, om ۱۲ — سارید W. ۱۱  
 — W om ۱۶ — ۱۵-۱۷ L om ۱۵ — W om ۱۴  
 — و آرا بیر W om ۱۹ — ۱۸-۱۹ L om ۱۸ — در میان W ۱۷

تدارك فرمود و این زمان تمامت آن<sup>۱</sup> کارها راست و مرتب شده و پیش<sup>۲</sup> ازین عادت چنان<sup>۳</sup> بود که اگر جهت خاصه پادشاه<sup>۴</sup> اندک آلتی یا مایحتاج بایستی که قیمت آن از پنجاه دیار یا کمابیش صد دیار بودی<sup>۵</sup> ایلچی ندان مختصر مهمت<sup>۶</sup> رفقی که وجه اولاغ و علوفه و اخراجات و تعهد او<sup>۷</sup> پنجاه<sup>۸</sup> هزار دیار برآمدی این زمان چنان مقرر فرمود<sup>۹</sup> که هر چه<sup>۱۰</sup> بکار آید<sup>۱۱</sup> خرابه داری بخرد و بیارد یا در نقد بدهد<sup>۱۲</sup> که دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هر سال پانصد اویماق<sup>۱۳</sup> ایلچی و محصل<sup>۱۴</sup> از ولایت مندفع شد و محای پانصد هزار دیار که<sup>۱۵</sup> با صد هزار زحمت و پریشانی و خرابی<sup>۱۶</sup> بریشان صرف<sup>۱۷</sup> می شد همانا در وجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دیار خرج می رود<sup>۱۸</sup> و آن عادت<sup>۱۹</sup> و رسوم<sup>۲۰</sup> کتبی مرتفع گشت<sup>۲۱</sup> و قوانین پسندیده<sup>۲۲</sup> جاری و مستمر شد و فائده این معنی آنکه این<sup>۲۳</sup> طریق<sup>۲۴</sup> من بعد سالهای سیار<sup>۲۵</sup> مسلوک<sup>۲۶</sup> باشد<sup>۲۷</sup> ان شاء الله العریز

### حکایت سی چهارم در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قان<sup>۱۹</sup>

<sup>۲۸</sup> پیش ازین شتران و گوسفندان قان در ممالک تحویل قانچیان می بود و آرا حسانی و ضطبی به و هر چه از رورگهای<sup>۲۹</sup> گذشته<sup>۳۰</sup> نار ایشان سپرده بودند<sup>۳۱</sup> نایستی که بواسطه یورتهای بیکو که داشتند و کثرت محافظان و جوانان<sup>۳۲</sup> که ندان علت معاف و مسلم<sup>۳۳</sup> اند هر یک زیادت از صد<sup>۳۴</sup> شده بودی چون تهنص کردند یکی در میان بود و بهانه آوردند که در سرماها

۱ W — این — ۲ L, W om — ۳ L, W, om —

۴ L, W om — ۵ T = L, W, S پنج — ۶ L, W, : —

۷ L, W, — ۸ W, — بدهد — ۹ L, om. —

۱۰ L om. — ۱۱ W, ms — که — ۱۲ W. — می رود —

۱۳ L — عادات — ۱۴ W add. — بد — ۱۵ L — شده — ۱۶ W, om verba

۱۷ W, om — این طریق — ۱۸ L, W, om — ۱۹ sequentia et add

— حق تعالی سایه مارکش مستدام دارد

۲۰ W, — رورگار — ۲۱ L — هآن — W add

— و جوانان — ۲۲ W om. — ۲۳ L — صد — ۲۴ W om — بود — ۲۵

بمردند ۱<sup>۱۸</sup> و تلف گشتند پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تا بسید که ایشارا شتر و گوسفند خاصه هست یا به تفحص کرده ۱۷ عرضه داشتند که بسیار دارند فرمود که چهارپایان قآن اضعاف چهارپایان ایشان ۲ بود چگونگی ایشان ۳ در ۱۸ سرمای یورت ۴ سقط شد و از آن قآن جمله سقط گشت ۵ محقق بود ۶ که دروغ میگوید همرا دزدیده اند و فروخته ۱۸ برلیغ شد تا تولامیشی کند لیکن میسر شد و فرو گذاشتند بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندار ۲۰ معتمدان ۷ مستطهر سپارید و چون یورتهای بیکو دارند و قآنچیان سده و مسلم و معاف چه بهانه توانند آورد و با ایشان ۲۱ مقرر کنند ۸ که اصول آن قائم باشد و هر سال جهت نتاج چند پاره دهد بر وحی که بعد از آن آنچه ۹ سقط شود قآنچیارا هوز ۲۲ در آن فائده و توفیر باشد و چنانچه ۱۰ کسانی که یورت ندارد ۱۱ و سده بیستند از آن دیگران قبول میکنند محقق تر ۱۲ بایشان دهد ۲۳ تا هیچ وجه بهانه نتواند آورد بدین ۱۳ موجب مقرر گردانید حجتها اریشان بستند و سال سال نتاج آن زیادت ۲۴ می‌گردد و می‌رساند و شتران نارگیرا علی حده معین فرموده و جهت نقل حراجه و رحتها و ما یحتاج آوردوها ۲۵ حداکثر معتمدان سپرده جهت شراجه ۱۴ و حوائج حانه همچنین و ضبط و ترتیب این کار محمدالله و مته بجائی رسیده که در عهد ۲۶ هیچ يك از پادشاهان ۱۵ معول و مسلمان بدان ۱۶ آراستگی سوده و این مقدار شتر جهت نقل نارخاها دست داده و زیادت از آنکه ۱۷ محتاج است ۲۷ بسیاری در گله ۱۸ میگردند ۱۹ که نارمی کند و روز روز در زیادت است و ترتیب پالایها و آلات نغایت پاکیزه و بیکو ان شاء الله همواره ۲۰ امداد این دولت متواصل باشد ۲۱

- آهه : ۳ W — ۲ L om — — بی قوت W ، فوت شدند L. ۱  
 — شد W. ۶ — شدید W ۵ — فوت و W. سرما و یورت L ۴  
 — L, W om. ۹ — کردند L, W ۸ — معتمد W ۷  
 — نخبه W ۱۲ — ندارد W. ۱۱ — چنانکه W. ۱۰  
 — پادشاه L. ۱۰ — همچنین L, W ms ۱۴ — برین W ۱۳  
 — گله W. ۱۸ — زیادت از آنچه L, W ۱۷ — بدین L, W. ۱۶  
 — ناد W ۲۱ — همیشه W ۲۰ — می‌گردد L, W ۱۹

حکایت

سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

S. fol. 337 r. <sup>۱</sup> پیش ارین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جاور می گرفتند و معین بود که هر ۱ سال کجا روند <sup>۲</sup> و در چه <sup>۳</sup> موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا <sup>۴</sup> آرند و اتفاق امراء قوشچی و پارسچی سپارند و ایشانرا در هر ولایتی وجوهی باسم علفه و علوفه و جامگی مقرر بود و هر <sup>۵</sup> سال آنرا <sup>۶</sup> در رائج تر وجوهی <sup>۷</sup> برحم چوب و اخراجات رواند ار علفه و علوفه بوقت <sup>۸</sup> تحصیل آن و تعهدات می ستند و مختصر <sup>۹</sup> جابوری چند باولاخ <sup>۱۰</sup> می آوردند و در راه بهر شهر و یام <sup>۱۱</sup> و حیل حانه و دیه که می رسیدند اولاخ سیار می گرفتند و بعضی را <sup>۱۲</sup> ر <sup>۱۳</sup> می شستند <sup>۱۴</sup> و بعضی را <sup>۱۵</sup> رحتهای خاصه بار می کردند <sup>۱۶</sup> و همراهان می دادند <sup>۱۷</sup> و بسیاری ار آن جاوران بیز که می آوردندی بدوستان و <sup>۱۸</sup> آشیایان و هر کس <sup>۱۹</sup> می محشیدند و بواسطه <sup>۲۰</sup> دو سه شکره و یور دو سه چندان که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت <sup>۲۱</sup> می گرفتند <sup>۲۲</sup> و باولاخ و علفه و طعمه آن <sup>۲۳</sup> جاوران در راه اخراجات می اداحتند و آنچه ناستیلا و رور ار دیهها و راه گذریان ستندندی خود <sup>۲۴</sup> نهایت نداشت و وجوه مجسب عدد جاور <sup>۲۵</sup> شمار خود ستندندی و معین نه که چگونه و چدست و چه مقرر گشته ندان واسطه ریادت <sup>۲۶</sup> جاور <sup>۲۷</sup> و یور می رسایدند و بیز صبط نکرده که چند <sup>۲۸</sup> جاور دارد و در هر ولایت که سرگشته در صحرائی <sup>۲۹</sup> جابوری نگرفتی یا بجزیدی و حواستی که ندان بهانه یرلینی ستاند <sup>۳۰</sup> که <sup>۳۱</sup> جاور دارست یا <sup>۳۲</sup> ترخان ناشد و بر مردم زور <sup>۳۳</sup> و زیادتی کند و مواحب و علفه و علوفه <sup>۳۴</sup> گیرد یاوردی <sup>۳۵</sup> و هر سال چندین قوم بامدندی و دو سه جاور که

- ۱ L, W ins يك — ۲ S om روند — ۳ W کدام —  
 ۴ L, W. آنها — ۵ W om ه — ۶ — ۷ W در وقت —  
 ۸ W om — ۹ W om و یام — ۱۰ W مصی —  
 ۱۱ S — ۱۲ W بر مصی — ۱۳ S می کرد —  
 ۱۴ S می داد — ۱۵ W ins که — ۱۶ W. ولایات —  
 ۱۷ W om — ۱۸ W جاوران — ۱۹ W جاوران — ۲۰ و ۲۲ —  
 ۲۱ L. ستاند — ۲۲ W. lac ۲۰-۲۲ — ۲۳ W. تا —  
 ۲۴ W. om. و علوفه — ۲۵ L, W. om. —



<sup>18</sup> یاوردندی یرلیغ می‌ستدند که جانوردار باشند و مواجب و علوفه و علفه میین کرده نار گشتندی و کدام آدمی <sup>19</sup> باشد که چین شغل اختیار نکند و سال بسال این شیوه <sup>1</sup> زیادت می‌شد و هر يك از آن قوم صد رعیت را حمایت کردی <sup>2</sup> و هرار را برنجایدی و قوشچیان و امراء ایشان که ملایم آوردو بودند و شکره نگلاه <sup>3</sup> می‌داشتند و بعضی در بدگی حضرت حابور <sup>16</sup> می‌انداحتند <sup>4</sup> چندین امیر و چندین قوم و چندین <sup>5</sup> اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی <sup>6</sup> و خرسنه و ساربان و روستائیان دیهها <sup>7</sup> <sup>16</sup> ایشان پیوسته و هر يك از آن جماعت پری چند در میان سسته و کوراسی <sup>8</sup> آهین میان فرو برده و بهر کس که رسیدی <sup>17</sup> تائی چند <sup>9</sup> کوراسی تقدمه بر سر وی ردندی <sup>10</sup> و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش بر بودندی و بعضی گفتندی <sup>18</sup> که یاساق بیست که هر کس بر نوم بر کلاه <sup>11</sup> آورد و بدان بهانه کلاه بردندی و بعضی بی‌بهانه هر چه می‌خواستند می‌کردند و <sup>18</sup> اگر کسی بحدود خیمه و خانه حابورداران نگذشتی دیدی آنچه دیدی بلکه اگر در حدود دیهی که خانه قوش <sup>12</sup> و قوشچیان <sup>20</sup> آنجا بودی از کاروایان و خواجگان و غیرهم یکی گذشتی حالی بر وی گذشتی که از ناراح کتر سودی و بهره <sup>21</sup> که می‌رسیدند جهت خورش حود و طعمه حابور <sup>13</sup> علی حده <sup>14</sup> گوسفند و مرغ می‌ستدند و جهت چهارپایان گاه <sup>22</sup> و حو و بوقت <sup>15</sup> رفتن بیابلاخ و قشلاخ نان قدر راصی نمی‌شدند و از رؤساء <sup>16</sup> سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسفند <sup>23</sup> و آرد و جو و مايجتاح بر دیهها تخصیص کرده می‌ستدند و باولاغ مردم بیورته راوانه می‌گردایدند <sup>17</sup> و بواسطه اولاع <sup>24</sup> بسیار گرفتن و نار فروختن مالع <sup>18</sup> بر می‌گرفتند و طمع در درازگوشان نیکو کرده نار می‌دادند و در راه هر کرا <sup>25</sup> می‌دیدند <sup>19</sup> می‌عازتیدند و جهت آنکه تا نام

۱ L. — شغل. — ۲ L, W — کردندی — ۳ T = L, W, S om. —  
 ۴ S — می‌انداحت — ۵ W om — ۶ L, W. — کوتالچی — ۷ W. — دیه —  
 ۸ L — کوراسی — ۹ W — حندرا et om. —  
 ۱۰ W — بر سر آوردندی — ۱۱ L, W — کلاه —  
 ۱۲ W om — قوش و — ۱۳ L add. — حابوران. —  
 ۱۴ L, W, om — علی حده — ۱۵ W. — در وقت — ۱۶ L, W — و مواضع —  
 ۱۷ S, L, W. — می‌گردایدند — ۱۸ L, W. — مالعی — ۱۹ L, W — می‌گرفتند

ایشان بر آید و مردم بهر اسند بعضی رؤسا و کدخدایان ولایت را<sup>۱</sup> بهر بهانه مختصر<sup>۲</sup> ریش می تراشیدند و هر کجا فتانی بود محایم<sup>۳</sup> ایشان می رفت و هر کار که راه یا<sup>۴</sup> بی راه با حکام و ارباب و رعایا می حواست<sup>۴</sup> رحم<sup>۵</sup> چوب بمدد ایشان<sup>۵</sup> می ساخت و اگر احياناً از ناسقاقان و حکام کوتالچی ار آن ایشارا<sup>۶</sup> نارحواستی کردندی S. fol 337 v. در شب حاوری را بر می شکستند و عرضه میداشتند<sup>۷</sup> که غوغا کرده جانور را مجروح کردند و از برای همدیگر گواهی<sup>۸</sup> دادندی و هر آینه چون پادشاهان شنود که کسی غوغا کرد و بال حاوری شکست غصب فرماید<sup>۸</sup> و نیز بهانه<sup>۹</sup> بر باسقاق<sup>۹</sup> و نواب و حکام کردندی که فلان موضع را عروق<sup>۱۰</sup> کرده بودیم و آنجا شکار کردند یا آنجا نگذشتند<sup>۴</sup> و مرغان برجسیدند و اگر کسی در حوالی آن عروق دور یا نزدیک نگذشتی بلا کلام اسپ و حامه یا مالع<sup>۱۱</sup> زر مجدمتی<sup>۱۲</sup> ۱۲<sup>۱۲</sup> ارو ستمدندی و بهر ار خلافت و رحمت ار دست ایشان خلاص یافتی و ارین شیوه حکایات چنداست<sup>۱۳</sup> که شرح<sup>۵</sup> آن ناطاب الحجامد پادشاه اسلام حلد ملکه<sup>۱۴</sup> تدارك این معانی<sup>۱۵</sup> چنان اندیشید که اول فرمود که یکهار حاوری و سیصد<sup>۷</sup> قلاده یوز کهافست که ار ولایات یارند و امراء قوشچی و پارسچی را فرمود تا<sup>۱۶</sup> در ولایات کسانی را<sup>۱۷</sup> که لائق داسد معیسی<sup>۸</sup> کند و مفصل نویسد و در ولایات بیرون ار آن<sup>۱۸</sup> جماعت هیچ قوشچی دیگر باشد و وجوه ایشان حاوری آموخته و<sup>۹</sup> ناآموخته را که یارند سست مقرر فرمود چنانکه<sup>۱۹</sup> مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اولاع داخل آن باشد و تمامت<sup>۱۰</sup> مفصل شده بر وجهی که هیچ بهانه عماد و هر کس را بمقدار آنکه ارین یکهزار حاوری و سیصد<sup>۲۰</sup> قلاده نور<sup>۲۱</sup> در عهده اوست و حوه<sup>۲۲</sup> مقرر گردایده و

۱ L, W. — کدخدایان مواصع را — ۲ W. om. — در حایم

۳ L, W — و — ۴ L — می داشت — ۵ L, W ms — رحم چوب

۶ L, W — اریشان — ۷ L — عرضه میداشت — ۸ S, L. — فرماید

۹ W. om — بر باسقاق و — ۱۰ W — قوروق

۱۱ W — مالی — ۱۲ W om — — ۱۳ L — چندانی هست

۱۴ W — سلطانه — ۱۵ L, W. — معنی — ۱۶ L, W — که

۱۷ S — در ولایت (ولایات W) کسانی (را L) L, W — ولایاتی و کسانی

۱۸ W. — و سیصد — ۲۰ L om — چاهه — ۱۹ L. — این

۲۱ W ins. — که — ۲۲ L — و حون

یرلیغ بالتون تما و نمؤامره داد<sup>۱</sup> و شرائط آنکه<sup>۲</sup> در راه اولاغ و علوفه و علفه نگیرد در آن<sup>۳</sup> نوشته و همهٔ ممالک حکم روانه فرمود تا ندا زدند<sup>۳</sup> و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده<sup>۳</sup> و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه و اولاغ و مایحتاج داخل آن نیمهٔ<sup>۴</sup> آنچه پیش ازین مجری بود و ثلث این جانور می<sup>۴</sup> آوردند می<sup>۵</sup> رسید و اولاغ و علوفه و طعمهٔ راه<sup>۶</sup> دوسه چندان می<sup>۶</sup> بود و بی<sup>۶</sup> راهی و زیادتی برعیت که بدان واسطه<sup>۷</sup> می<sup>۷</sup> رفت خود کجا در حد<sup>۷</sup> حصر توان آورد و این زمان بی<sup>۷</sup> رحمت هر سال یکهرار جانور و سیصد قلاده یوز می<sup>۷</sup> آورد و می<sup>۷</sup> سپارد S. fol. 338 r.<sup>۱</sup> و چون در ممالک منتشر شد که ایشارا راه اولاغ و علفه و طعمه<sup>۸</sup> گرفتن بیست اگر پنهان<sup>۹</sup> یا بتغلب<sup>۱۰</sup> حواستند که ستانند<sup>۱۱</sup> ندادند و کسی را که راه گرفتن ایها باشد زوائد چگونه خواهد و اگر خواهد هر آیه بدهد و ضرورتست که هر سال<sup>۱۲</sup> این مقدار معین سپارد و الا ر نای ایشان کشد و بار گیرد و قوشچیان و صیادان ریادت خود<sup>۱۱</sup> ناطل شدند و از تاریخ<sup>۱۲</sup> این حکم نار کسی هرگر<sup>۱۲</sup> جهت قوشچی و صیادی<sup>۱۳</sup> ریادت در بامد و هیچ التباس<sup>۱۴</sup> نتواستند کرد چه همه داخل مقرر شده اند<sup>۱۵</sup> و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده اند و اگر کسی التسه خواهد که او<sup>۱۶</sup> نماید<sup>۱۶</sup> متوختهات آنکس بوجه ایشان می<sup>۱۷</sup> راند<sup>۱۷</sup> و قطعاً هیچ استیلا و رحمت بیست و آن طائفه آن شیوهارا فراموش کرده اند و از جمله آدمیان عاقل و منصف گشته<sup>۱۸</sup> اما تدارک حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که مواحب ایشان و طعمهٔ جانورانی<sup>۱۸</sup> که در اهتمام هر یک است<sup>۱۹</sup> مفضل<sup>۱۹</sup> ر آورده اند و وجه آن رر نقد از حزانه بمقدم ایشان می<sup>۱۹</sup> دهد سال سال بتنام و کمال بدان سب ایشارا<sup>۱۹</sup> هیچ بهانه نماده و هر

۱ W om — ۵ W om — ۴ W — ۳ رسد — ۳ L — ۲ L om — ۲ دادند — ۱ L —  
 ۶ W. om. — ۸ L, W om. — ۷ W — ۷ و طعمهٔ راه — ۶ W. om. —  
 ۹ W — ۱۰ W — ۱۱ W om — ۱۲ L, W. om — ۹ پنهان — ۱۰ تغلب —  
 ۱۳ W. — ۱۴ W ms. — ۱۵ L om — ۱۳ صیاد —  
 ۱۶ L — ۱۷ L — ۱۷ می<sup>۱۷</sup> راند — ۱۶ L — ۱۶ W — ۱۶ ندانند —  
 ۱۸ — ۱۹ L. — ۱۹ (جانوران: W.) چند — ۱۸ L, W. add

وقت که ایشارا جهت قوشلامیشتی متفرق<sup>۱</sup> کرده بطرفی<sup>۲</sup> روانه فرماید<sup>۳</sup> عدد قوشچی<sup>۴</sup> و شکره<sup>۱۰</sup> معین گردانیده و احتگان خاص فرماید<sup>۵</sup> تا ایشان دهند محبت نارکی<sup>۶</sup> تا بدو اسد و یازماید و جام و خام بماسد<sup>۷</sup> و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده<sup>۸</sup> در پاییر و رمستان راءه علهه نالتون تمغا ر متوجهات آن مواضع نویسد<sup>۱۲</sup> و چون غیر ار طعمه جهت ناولی و رنجوری جاور نکسوتز و مرغ احتیاح می باشد آرا بیر فرموده تا از برای جاوران خاصه<sup>۱۳</sup> مرغ و کبوتر بقدر حاجت نرات می آرد و در قصص می دارند و جهت آنها که بجائی برید همچین رات بعدد همین<sup>۱۴</sup> می نویسد و چون چین است بهیچ علت راءه بی راهی نماده و بیز چون این احکام در<sup>۹</sup> ممالک منتشر گشت<sup>۱۰</sup> و آواره شائع<sup>۱۱</sup> که<sup>۱۵</sup> بهمه و حوه وجه<sup>۱۲</sup> مایحتاج ایشان معین و مقرر شده و قد از حراه می دهد یا<sup>۱۳</sup> رات بالتون تمغا می نویسند ایشان<sup>۱۴</sup> بیز زیادتی چیری ار مواضع می تواند خواست و اگر خواهند مردم چون واقف اند می دهد و در اوائل حال یک<sup>۱۷</sup> دو نوت اتفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که نولایت می رفتند با وجود آنکه علوه<sup>۱۴</sup> و علهه و قصیم اسپان ایشارا<sup>۱۵</sup> معین کرده<sup>۱۵</sup> راءه نالتون تمغا نوشته بودند<sup>۱۶</sup> و حجت نار گرفته که زیادتی چیزی ستاسد خبر بار رسید که ریادت<sup>۱۸</sup> گرفته اند ایلمچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه برایشان نشانده هر یک را هفتاد و هفت چوب<sup>۲۰</sup> ردد و همگنان اعتبار گرفته ترک آن شیوه<sup>۱۷</sup> کردند و این زمان سادر قوشچی یا پارسچی<sup>۱۸</sup> بیراهی میکند و هر چند<sup>۲۱</sup> ار گرگ گوسعدی بیاید لیکن طلم ایشان عظیم کم شده و هرّ این معدلت وثوق تمام است که هر چند رودتر<sup>۲۲</sup> عموم عالمیان معی طلم و تعدی بکلی فراموش کنند ان شاء الله وحده<sup>۱۹</sup>

۴ L. om. — فرماید W ۳ — طرف L ۲ — مصرف L ۱  
 ۷ L. om. W. — ناریک W ۶ — حاضر فرماید W, L ۵  
 — ولایت و L ins ۹ — کرده L. om. ۸ — و جام ماسد  
 ۱۲ L. om. — گشته L. add. ۱۱ — است L, W ۱۰  
 — گردانیده L, W. ۱۵ — علوه و W om. ۱۴ — تا W ۱۳  
 ۱۸ L, W. om. — شیوهها W. ۱۷ — نوشتند L ۱۶  
 — العریر L, W. ۱۹

حکایت

می و ششم در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ۲ ممالک ۳  
 پیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات  
 خرابست و رعایا درویش و استظهار ندارد<sup>۴</sup> که بکلی ۴ گاو<sup>۵</sup> و تخم  
 خود زراعت کسد و آب و زمین فراوان مهمل<sup>۶</sup> مانده و کس بسخن ایشان  
 التفات ننمودی<sup>۷</sup> و تدارک نکردی و نیز تخمی چند که در ارمان<sup>۷</sup> متقدم  
 معین گردانیده<sup>۸</sup> از دیوان داده بودند جمله بوقت<sup>۹</sup> گرانی<sup>۹</sup> غله<sup>۱۰</sup> حصر  
 کردند و دیوان و رعیت را موجب ضرر بود تدارک آن حال پادشاه اسلام<sup>۱۰</sup>  
 حلد ملکه بر آن وجه<sup>۱۱</sup> فرمود که از هر حاکی و مقاطعی مقداری<sup>۱۱</sup>  
 معین جهت بهای<sup>۱۲</sup> عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند  
 S. fol 338 v. ۱ و حجت<sup>۱</sup> نارستد<sup>۱۳</sup> تا در آن ولایات<sup>۱۴</sup> عوامل بر کار  
 کسد و زراعت در افراید و فرمود که ما لا کلام<sup>۲</sup> مزارع را یکی در دو و  
 در سه<sup>۱۵</sup> فائده و ربیع<sup>۱۶</sup> باشد تخصیص چون حاکم و متصرف بود چه<sup>۱۷</sup>  
 مواضع بیکوتر مرعوع گرداند و اسباب زراعت<sup>۱۸</sup> و عمارت<sup>۱۹</sup> او را<sup>۱۹</sup> بیشتر  
 دست دهد لیکن رغبت مردم را و جهت آنکه تا حاکم را اضافت<sup>۲۰</sup> حرجی  
 باشد سبک مقرر گردانیم<sup>۲۱</sup> تا ثلث<sup>۲۱</sup> یاریع می رساند<sup>۲۲</sup> و هر چه ریادت  
 حاصل شود از آن<sup>۲۳</sup> ایشان باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسی<sup>۲۴</sup> تمام حاصل  
 می شود در باب عمارت اجتهاد تمام<sup>۲۴</sup> نماید و چون دوسه سال زراعت  
 میسر گردد و مستقیم شود آنگاه چون<sup>۲۵</sup> ربع<sup>۲۵</sup> موجب محصول در حرانه<sup>۲۶</sup>  
 آید بدین موجب در مؤامرات ایشان ثلث گشت و وحوه نقد رانده شد از

— بالترتیب ۳ W add. — تمام ۲ W — دسان ۱ W.  
 ۶ W om. — گاو ۵ S — ۴ L, W om.  
 — در وقت ۹ W — کرده ۸ W — در (آن زمان) ۷ L, W  
 ۱۲ W. om. — مقدار ۱۱ W — پادشاه اسلام ۱۰ L. om.  
 — و در سه ۱۵ W om — ولایت ۱۴ W — سندید ۱۳ W.  
 ۱۸ L, W om — جهت ۱۷ W — و ربیع ۱۶ W om.  
 — گردانیدیم ۲۱ W. — ریادت ۲۰ W. — او ۱۹ L, W  
 — ۲۴ W. om. — ۲۳ W. om. — ثلث باسم ربع می رساند ۲۲ L, W.  
 — حرانه ۲۶ W. — وجه ۲۵ L ins.

الجملة<sup>۷</sup> بعضی متصرفان<sup>۱</sup> که همان اقوام پیشینه بودند و بشیوه‌های چند<sup>۲</sup> که چند جا ذکر رفت معتاد شده و قطعاً اندیشه<sup>۸</sup> آن می‌کردند که اموال دیوارا نار باید داد مطلقاً از آن خود می‌دانستند در اوّل سال آن وحوه تلف کردند و در<sup>۹</sup> آخر چون مطالبه می‌رفت از ربیع<sup>۳</sup> و اصل هیچ در میانه بود و فکر ایشان چنان که چه<sup>۴</sup> لازم باشد که چون اسمی بر آن بهد<sup>۱۰</sup> که گاو و تخم است<sup>۵</sup> چه لازم باشد که موجود بود فی‌الجملة بهانه قصاص و حسران از آفت<sup>۶</sup> سہاوی و ارضی<sup>۷</sup> می‌آوردند و اکثر ایشان مسموع بیفتاد<sup>۸</sup> و آناکه<sup>۹</sup> ملک و اسباب داشتند از ایشان بوحه ستنده شد و طائفه در توکیل<sup>۱۲</sup> نمادند و بعضی دیگر<sup>۱۰</sup> عوامل و تخم قائم داشتند و هم جهت دیوان و هم برای خویش ربیع و فائده حاصل کردند و این رمان<sup>۱۱</sup> قائم است و سیاری حلق از رعایا و غیرهم<sup>۱۱</sup> از آن در آسایش اند و بعبارت و رراعت مشغول و از آن مواصعی که تخم<sup>۱۴</sup> دادن آن معهود بود و متصرفان بحیلت یا سوءالتدبیر آرا تلف<sup>۱۲</sup> کرده بودند و فروخته و پیش ازین کس تدارک آن نکرده<sup>۱۵</sup> فرمود تا تمامت را بتحدید تخم<sup>۱۳</sup> بدادند و بدان واسطه در بعداد و شیراز ریادت از پاصد هزار دیار<sup>۱۶</sup> مال مقسّن<sup>۱۴</sup> افروده گشت<sup>۱۵</sup> و آن تخم<sup>۱۶</sup> دیگر نار قائم گشت و رعایا<sup>۱۷</sup> بیر باضعاف آن<sup>۱۸</sup> فائده می‌رسد و بدان مستطهر گشتند<sup>۱۹</sup> و آادانی پیدا شده و از رانی پدید آمده و چون اقطاع لشکر معین می‌فرمود سیاری از مواضع که بدین عوامل آبادان<sup>۱۸</sup> کرده اند در وجه ایشان نشست که اگر سودی ولایات سیار و املاک هیس بنایستی داد و هور سیار در<sup>۱۹</sup> تصرف دیوان<sup>۲۰</sup> ناتی است و ربیع آن می‌رسد و در هیچ عهدی که دیده ام و شنیده هرگر کس چنین حسن‌التدبیر نکرده و هوس<sup>۲۰</sup> و اندیشه این عمارت و حیر نداشته و دواب و طیور بیر

۱ W om. — ۲ W om. — ۳ W ربیع — ۴ W. om. —

۵ L. 724 r 4 — 725 r. 13 et W 327 v 11 — 320 r 4 = S 314 v 12 — 315 v 24 —

۶ W آمدن — ۷ L, W add و غیره — ۸ W آمد —

۹ W که — ۱۰ L, W. دیگر را — ۱۱ W om. —

۱۲ L, W. محو — ۱۳ W. om — ۱۴ L, W om —

۱۵ L, W شده — ۱۶ W محکم — ۱۷ W رعایا —

۱۸ L, W. از آن — ۱۹ L گشته اند — ۲۰ L, W. دیوان —

که بهر کس فرمود سپردن هم بدین موجب مقرر بباح<sup>۱</sup> سیک فرمود تا  
ایشانرا<sup>۲</sup> از آن فائده باشد و سرمایه اندورید و دواب و طیور عموم مردم در  
حمایت آن دواب و طیور خاص می باشند و هرگر<sup>۳</sup> بدان دست درازی نتواند  
کرد<sup>۴</sup> و در یورتها کس مانع نتواند شد و مع هدا دیوانرا<sup>۵</sup> نیز از آن  
فائده بود و نیز بوقتی که رایات<sup>۶</sup> همایون بولایتی رسد و جهت قوشچیان و  
غیرهم<sup>۷</sup> چهارپائی چند باید اولاع<sup>۸</sup> از رعایا نباید ستد و همچنین اگر مرغ  
و کبوتر<sup>۹</sup> جهت جابور و مطبخ نکار آید<sup>۱۰</sup> از آن خاصه دیوان معدت باشد  
و حال این قضیه ماسد قضیه<sup>۱۱</sup> عوامل بود و حالی بدین<sup>۱۲</sup> واسطه اولاغ  
درازگوش گرفتن مدفع شده و پیش ارین هر که حواسی بی محابا گرفت و  
اگر ضرورتی هست از<sup>۱۳</sup> دیوان<sup>۱۴</sup> ارین معاملات تدارک می کند و شرح  
توان داد که هر سال چند اولاغ درازگوش از رعایا و تجار و غیرهم  
<sup>۱۵</sup> می گرفتند و چند هرار رعیت را سر و دست و پای می شکستند<sup>۱۶</sup> و همواره  
رعایا در پی اولاع<sup>۱۷</sup> سرگردان و حیران بودند<sup>۱۸</sup> و بعضی اولاغ را نکلی  
می بردند و باز می دادند<sup>۱۹</sup> و بعضی در راه می ماند و سقط می شد و رعایا از  
رزیگری و کار کردن<sup>۲۰</sup> باز می ماندند<sup>۲۱</sup> و پادشاه اسلام<sup>۲۲</sup> چون قوشچیان را  
از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آرا از وجه طیور خاصه معین  
گردانید S. fol. 339 r. فرمود که حکم و یاساق را در امور مختصر روانه باید  
داشت<sup>۲۳</sup> که پون<sup>۲۴</sup> میسر و متمشی گردد و کارهای بزرگ بپون<sup>۲۵</sup> بالصروره  
<sup>۲۶</sup> روان شود و ما اگر مع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشد  
و دفع گاو گرفتن معتدتر و علی هدا<sup>۲۷</sup> و بپون<sup>۲۸</sup> حکم برلیغ روانه فرمود تا هر  
کجا که سرح کبوتر باشد صیادان<sup>۲۹</sup> البته دام سهند و از امثال آن<sup>۳۰</sup> تدبیرات  
نیکو<sup>۳۱</sup> و وفور اشفاق که در حق حلائق دارد و اهتمام فرمودن بدفع شر

— دیوان<sup>۳</sup> S. — ۲ S. om. — سیک ot om تاح<sup>۱</sup> W  
— باید<sup>۶</sup> L. — ۵ L. om. — آنچه باید exhibit — ۴ W p v qu. s —  
— ۸-۹ L. lac. — ماسد قضیه<sup>۷</sup> L, W om  
— می داد<sup>۱۲</sup> S, L. — اولاعان<sup>۱۱</sup> W — می شکست<sup>۱۰</sup> S, L, W  
— حلد ملکه<sup>۱۵</sup> W. — ۱۴ L, W add — مار می ماند<sup>۱۳</sup> S, L  
— صیادان را<sup>۱۸</sup> L. — ۱۷ L, W. om — ۱۶ S. om —  
— ارین<sup>۱۹</sup> W. :

ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته‌های دقیق خرد<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup> کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و نصفت این پادشاه عدل‌پرور که ابدالدهر پاینده<sup>۲</sup> باد<sup>۳</sup> محقق و روشن می‌گردد<sup>۴</sup> و فیما بعد عالمیان ارین حالات تعجب نمایند و دعائی<sup>۴</sup> که عموم خلق<sup>۵</sup> شبانره‌زی<sup>۶</sup> جهت<sup>۷</sup> دولت او می‌گویند<sup>۸</sup> مستجاب باد

### حکایت

سی و هفتم در ترتیب فرمودن کار<sup>۹</sup> آبادان کردن باثرائ  
<sup>۷</sup> ار راه<sup>۱۰</sup> تسع تواریخ و راه قیاس<sup>۱۰</sup> معقول پوشیده نماید که هرگز ممالک خراب تر از آنکه درین سالها بوده سوده خصوصاً مواضعی که<sup>۱۱</sup> لشکر معول آنجا رسیده چه<sup>۱۱</sup> ار استناء ظهور بی<sup>۱۲</sup> ادم ناز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چیگگیرخان و اوروغ او<sup>۱۳</sup> مسخر کرده اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق<sup>۱۳</sup> که ایشان کشته اند کس نکشته و آنچه می‌گویند که اسکندر<sup>۱۴</sup> مملکت سیار مسخر گرداید چاست که او<sup>۱۴</sup> ولایات<sup>۱۵</sup> می‌ستد و می‌رفت و حائی مقام می‌کرد و هر کجا آواره و وصول او می‌رسید<sup>۱۶</sup> زود امل و مطیع می‌شدند از هیت و صلاحات او و مدت عمر او سی و شش سال بوده و در سال بیست و چهارم ملک ایران<sup>۱۷</sup> ستد و دارارا نکشت و بعد از آن مدت دوازده سال<sup>۱۸</sup> جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود در حدود نابل وفات یافت<sup>۱۹</sup> و در آن دوارده سال<sup>۱۷</sup> ملک بسیار نگرفت لیکن چون همواره بر گذر بود و توقف نمی‌نمود<sup>۲۰</sup> بعد از غیبت او دیگر بار<sup>۲۱</sup> یانچی می‌شدند و بجهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملک در حانداں او نهاد و ملوک طوائف مقوص کرد چنانکه<sup>۲۲</sup> آن حکایت<sup>۱۹</sup> در تاریخ او مشروح بیاید و از آن چیگگیرخان ضد<sup>۲۰</sup> بود<sup>۲۱</sup> چه<sup>۲۲</sup> او تسانی مسخر کرد و جمله بر قرار

— و دعائی ۴ W om — ۳ W. باشد — ۲ W om — ۱ W om —  
 — دوام ۸ W. — ۷ L om — ۶ W — شارور — ۵ W — حلاق —  
 — ۱۲ S om — ۱۱ L om — ۱۰ W om — ۹ L om —  
 — ولایات را ۱۵ L, W. — ۱۴ L om — ۱۳ L, W om —  
 — نمود ۱۸ L — ۱۷-۱۶ — ۱۷ W lao — ۱۶-۱۷ — ۱۶ v ۱۷ —  
 — آن ۲۰ S, L, W hio ms — ۱۹ T = L, W, S — حکایات —  
 — بیاید که چون بود چه ۲۲ S om, W — ۲۱ W — بیاید



مطیع<sup>۱۸</sup> و ایل او نماید و فرزندانش و اوروغ نگاه داشتند و در ضبط آوردند و سی مملکت دیگر چنانکه معلومست ریادت از آن<sup>۱۷</sup> مسخر گردانیده اند<sup>۱</sup> و بوقت استخلاص ولایتها<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> شهرهای معظم سیار خلق<sup>۴</sup> ولایات باطول و عرض را چنان قتل کردند<sup>۱۸</sup> که نادر کسی نماند مانند بلخ و شپورغان و طالقان و مرو<sup>۵</sup> و سرخس و هراة و ترکستان<sup>۶</sup> و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه<sup>۱۹</sup> و اردبیل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و اربیل و اکثر ولایاتی که مابین مواضع تعلق دارد و بعضی ولایات<sup>۷</sup> بواسطه<sup>۲۰</sup> آنکه سر حد بود و عبور<sup>۸</sup> لشکر سیار بکلی حلق آنجا کشته شدند<sup>۹</sup> یا<sup>۱۰</sup> نگرینختند<sup>۱۱</sup> و نائرها ماند چون ولایات ایجورستان<sup>۲۱</sup> و دیگر ولایات که میان قان و قایدو<sup>۱۲</sup> سر حد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شرواست و بعضی ایلیستان<sup>۱۳</sup> دیاربکر<sup>۲۲</sup> ماند حران و روحه و سروح و رقه و شهرهای بسیار ازین طرف و آن طرف فرات که تمامت نائرها و معطلست و آنچه در میان<sup>۲۳</sup> ولایات دیگر حراب گشته<sup>۱۴</sup> بواسطه کشش چون نائرها بغداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها<sup>۲۴</sup> و دیهها حراب که خلق مشاهده میکنند زیادت از آست که حصر توان کرد بر جمله<sup>۱۵</sup> اگر<sup>۱۶</sup> از راه سست قیاس<sup>۲۵</sup> کند ممالک از ده یکی آبادان باشد و باقی تمامت حراب و درین عهدها هرگز کسی درسد آبادان کردن آن سوده<sup>۲۶</sup> و اگر نادر<sup>۱۷</sup> از روی هوس آثار عمارت موصی کردند مانند آنکه هولاکوچان و اناقحان و ارغونخان<sup>۲۷</sup> و گیختو خواستند که سرائی چند در الاناع و ارمیه و سقورلوق و سجاس حوچان و رنجان و سرای<sup>۱</sup> S. fol. 339 v. مصوریه از آن<sup>۱۸</sup> سارید و معمور کند یا<sup>۱۹</sup> ناراری و شهری بنا کند<sup>۲۰</sup> و آبادان گرداند یا حوی<sup>۲۱</sup> آب روانه گرداند<sup>۲۲</sup>

۱ W — ۲ T = L, W, S — ولایت — ۳ L, S om —  
 ۴ S, L, W inscrunt — و — ۵ L, W om —  
 ۶ L, W ins — و خوارزم — ۷ L — ولایتی — ۸ L, W om —  
 ۹ L — شد — ۱۰ W — و — ۱۱ W. ins —  
 ۱۲ L, W. om — و قایدو — ۱۳ L, W ins — و — ۱۴ S ins. —  
 ۱۵ W — جمله — ۱۶ L, S, W ins — آنکه — ۱۷ L. om —  
 ۱۸ L — از آن — ۱۹ W. — تا — ۲۰ L, W. —  
 ۲۱ W — حویهای — ۲۲ L, W — کند et W. ins — و —

بسیار<sup>۱</sup> ولایات<sup>۲</sup> بدان واسطه خراب تر شد و اموال بی حساب خرج<sup>۳</sup> رفت و  
 یکبار رعایای سیار از دیگر ولایات بالحاح بیرون<sup>۴</sup> آوردند و یکی از آن مواضع  
 آبادان شد و بجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم و پیدا باشد که اگر آن<sup>۵</sup>  
 عمارات تمام<sup>۶</sup> شدی سست حرابی ولایات<sup>۷</sup> چه مقدار بودی و حق تعالی چنان  
 خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام<sup>۸</sup> بواسطه وجود مبارک پادشاه  
 اسلام غازان خان<sup>۹</sup> حلد ملکه باشد و در ارل حق تعالی این چنین<sup>۱۰</sup> خیر حظیر  
 و کار زرگ<sup>۱۱</sup> بدو حوالت فرمود و بجمد الله<sup>۱۲</sup> و مه کار تقویت اسلام  
 بجائی رساید<sup>۱۳</sup> که شرح آن داده شد<sup>۱۴</sup> و کار عمارات و حیرات<sup>۱۵</sup> خاصه  
 ر نطی که علی حده نوشته شد و حال وسط امور مملکت و رعیت داری و  
 شر عدل و اصاف بموجبی که<sup>۱۶</sup> تقریر روت و هر آیه سب معطم آبادانی  
 ولایات<sup>۱۷</sup> آن معانی<sup>۱۸</sup> تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم در شهرها  
<sup>۱۹</sup> که خراب<sup>۲۰</sup> بود و ارده خانه بیخ مسکون به و آرا نا وجود آنکه معمور  
 بود خراب میکردند این زمان بیس عدل شامل او هر سال<sup>۲۱</sup> در هر<sup>۲۲</sup>  
 شهری ریادت از هزار خانه می سارید و خانه را<sup>۲۳</sup> که قیمت صد دیار بود  
 این زمان هر ار دیار می اررد و ریادت<sup>۲۴</sup> و این معانی در فصول متقدم شرح  
 داده شد اما حال<sup>۲۵</sup> آنچه<sup>۲۶</sup> باثر بود و کس عمارت آن مائل به و ممکن بود  
 که هیچکس<sup>۲۷</sup> از هر ار یکی مال خود آبادان تواند کرد برای صائب و حسن  
 تدبیر آسرا تدارک چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکان<sup>۲۸</sup> دولت را حاضر  
 گردایده فرمود که این ولایات خراب و دیههای بایر که ملک پدران ما بوده  
 و ار آن ماست و سمت<sup>۲۹</sup> دیوانی و ایجو دارد و بعضی بیز ملک مردم است  
 و ار عهد هولاً گوحان نار<sup>۳۰</sup> تا غایت یکمن نار و دانگی<sup>۳۱</sup> ررار آن کس  
<sup>۳۲</sup> نرسیده و اگر<sup>۳۳</sup> کسی خواهد که آبادان کند از بیم آنکه چون دیوانی یا

۱ W. ۰ ولایت — ۲ L, W — بصرح — ۳ L, W. om —  
 ۴ S. om. — ۵ L, W om — اسلام عاران خان — ۶ S. om. —  
 ۷ W — خدا — ۸ L, W. — رسایند — ۹ L, W — آمد —  
 ۱۰ L — ولایت — ۱۱ W. — معنی — ۱۲ L, W. add — و بیم خراب —  
 ۱۳ S, W om. — ۱۴ L, W — خانه — ۱۵ S, W om —  
 ۱۶ W om. — حال — ۱۷ L om — ۱۸ L. — دانک —  
 ۱۹ L, W — اگرچه —

ملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی <sup>۱</sup> رود بعد از تحمّل رحمت <sup>۲</sup> و اخراجات وافر معمور <sup>۳</sup> گردد بار گیرد در عمارت <sup>۴</sup> آن شروع می نمایند <sup>۵</sup> اگر بومی <sup>۱۷</sup> سازیم که آن باثرات آبادان گردد و از آنچه <sup>۶</sup> دیوانی و اینجو باشد حصّه معین بدیوان رسد و از آنچه ملکی <sup>۷</sup> بود حصّه <sup>۱۸</sup> مالک رسد و حصّه بدیوان و کسانی که آبادان <sup>۸</sup> کنند چنان نایشان دهیم که ایشانرا مؤتد استطهاری <sup>۹</sup> باشد و جهت <sup>۱۹</sup> اولاد و احفاد <sup>۱۰</sup> اندوخته بیکو داند و ایشانرا در آن مکسی وافر بود تا بهتر رعیت نماید و چون فائده بسیار بیند <sup>۲۰</sup> از تجارت و تحمّل مشاق سفر و دیگر معاملات احتساب جسته بیکارگی <sup>۱۱</sup> میل بعمارت و زراعت کنند چه جمهور <sup>۲۱</sup> حلق از بی نفع و مکسب روید چون چین باشد باندک رمان <sup>۱۲</sup> اکثر حرایها آبادان گردد و آبادانی چنان حرایها <sup>۲۲</sup> بقوت و مال و اتفاق همه عالمیان <sup>۱۳</sup> میسر گردد و بعیر ارین طریق <sup>۱۴</sup> محال است و چون آن <sup>۱۵</sup> باثرات معمور شود غلّه <sup>۲۳</sup> ارران گردد و نوقت برشستن لشکر مهمّات ضروری در حدود سرحدّها تغار بسیار آسان دست دهد <sup>۲۴</sup> و مال حزانه نیز دست دهد و <sup>۱۶</sup> ریادت شود و ارباب و ملاک را <sup>۱۷</sup> از بو ارتفاع <sup>۱۸</sup> و استطهاری پدید آید رعایا <sup>۲۵</sup> مستظهر و متمتع شوند و مارا <sup>۱۹</sup> احرو ثواب تمام <sup>۲۰</sup> حاصل شود <sup>۲۱</sup> و نام بیکو مؤتد <sup>۲۲</sup> و مخلد ماند تمامت حاصران ارین فکر <sup>۲۶</sup> صائب و سخنان لطیف متعجب و متعجیر بماندند و جمله بعد از نما و آفرین گفتند که <sup>۲۳</sup> مهتر ارین اندیشه و مفیدتر ارین <sup>۲۷</sup> فکر در عالم کس نکرده و پدران تو حرای کردند و تو آبادانی کی ارین مرته تا آن مرته عقلاً و عرفاً <sup>۲۸</sup> و شرعاً <sup>۲۴</sup> فرق <sup>۲۵</sup> معلوم و محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردایده

— معلوم W ۳ — مشقت W ۲ — عمارت W ۱

— از آنکه W. از S om ۶ — نماید L, W ۵ — عمارات L ۴

— استطهاری تمام W. استطهاری L ۹ — آبادانی L ۸ — ملک L ۷

— باندک رمان W om ۱۲ — بیکار L ۱۱ — احار W ۱۰

— L om. ۱۵ — طریق W, L ۱۴ — عالم L ۱۳

— و ملاک L, W ۱۷ — دست دهد W om L ۱۶

— ثواب و احرو تمام L. ۲۰ — ما L ۱۹ — ارتفاع W, L ۱۸

— L, W om ۲۳ — مفید L ۲۲ — آید L ۲۱

— فرق را L, W ۲۵ — و شرعاً W om ۲۴

حکایت سی و هفتم در تریس فرمودن کار امدان کردن نازات ۳۵۳

اند توزیده می کنی این قدر کشتن<sup>۱</sup> کصایت است ریادت<sup>۲</sup> ا چه گوئیم<sup>۳</sup>  
 عد از آن در آن باب<sup>۴</sup> شرطنامهها و برلیع<sup>۵</sup> نوشته فرمود برین<sup>۶</sup> موحد  
 که مواضع N. fol. 340 r. دیوانی آنچه قدیم السوار باشد و آنچه نوقت حلوس  
 مسارک مزروع نموده<sup>۷</sup> از دهنها و مراوع جمله از قسم نائرا باشد و  
 شرطنامه<sup>۸</sup> بالتون<sup>۹</sup> معا بود بوشتن که<sup>۱۰</sup> هر آفریده که راغب شود و  
 آرا آبادان گرداند ستاند<sup>۱۱</sup> و بر سه قسم باشد قسم اول<sup>۱۲</sup> آنکه آب و جوی  
 آرا<sup>۱۳</sup> و حاجت کهریز و مهر<sup>۱۴</sup> و سد باشد و چون آغاز عمارت کنند<sup>۱۵</sup>  
 در سال اول که مرروع شود هیچ ندیوان ندهد و سال دوم از آنچه<sup>۱۶</sup>  
 مقرر شود<sup>۱۷</sup> از حقوق دیوانی<sup>۱۸</sup> دو دانك ندهد و چهار دانك از<sup>۱۹</sup> حقوق  
 دیوانی در وجه حق<sup>۲۰</sup> السعی او باشد<sup>۲۱</sup> و سال سوم از حقوق دیوانی بموجی  
 که عادت هر ولایت باشد چهار دانك و سیم ندیوان دهد و دانکی و سیم جهت  
 حق السعی او باشد<sup>۲۲</sup> و بیرون از آن حق مراوع<sup>۲۳</sup> و توپیری که در آن<sup>۲۴</sup>  
 باشد تمامت از آن او باشد قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت حوی  
 و استخراج آن<sup>۲۵</sup> کمثوت و شروط آن<sup>۲۶</sup> موحد مذکورست الا آنکه از  
 حقوق دیوان<sup>۲۷</sup> در سال سیوم<sup>۲۸</sup> چهار دانك ندیوان دهد و دو دانك حق  
 السعی<sup>۲۹</sup> او باشد قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد بهر آرا سد ناید  
 بست و کهریزش حراب بود و نا حال عمارت ناید<sup>۳۰</sup> آورد آن سیر<sup>۳۱</sup>  
 بشروط مذکورست لیکن از حقوق دیوانی یکنیمه رساند و یک سیمه در  
 وجه حق السعی او باشد<sup>۳۲</sup> و شرط فرمود که این حصه حقوق باسم خراج

- برلیع و شرطنامهها ۳ L, W — ریادت چه گوئیم ۲ L, om —  
 — ندیوان در س ۶ N — ۱ W, om —  
 — موحد ۹ L, W om — ۴ L, W om —  
 — ماران ۱۲ L, W — ۱۱ L, om — شود ۷ W —  
 — و آنچه سال دوم مقرر ۱۴ L, W ph v o — ۱۰ L, S, W om —  
 — ۱۸ v ۱۹ — ۱۷ W om — ۱۶ L, om —  
 — مراوع ۲۰ W — ۱۵ W om —  
 — قسم دیوانی ۲۳ L, W — ۱۹ T ۱۸ ۱۹ W, S, L lac — ۲۲ N, L, om —  
 — ۲۶ S. om — چهارم ۲۵ W — در آن ۲۱ W, om —  
 — ۲۴ S, L, om — در سال سوم

می‌رساند و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبداً برو و فرزندان او<sup>۲۱</sup> مقرر و مسلم باشد<sup>۱</sup> و اگر خواهد<sup>۲</sup> دیگری فرود شد<sup>۳</sup> بیع آن جائزست و<sup>۴</sup> دیوان مقرر<sup>۵</sup> حراج آن<sup>۶</sup> خریده<sup>۷</sup> می‌ستاند و شرط<sup>۸</sup> فرمود که هر نائر که آب آن<sup>۸</sup> از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالک آن دیه عامر خواهد<sup>۹</sup> دیگری بدهد تا<sup>۱۰</sup> بدان واسطه<sup>۱۱</sup> مارتت یافتند بعد از آن فرمود کیچون در ممالک حرر و مقاسمه ناطل گردایم<sup>۱۱</sup> حصه<sup>۱۱</sup> دیوانی نائرات پیر موجی که در<sup>۱۴</sup> هر ولایت مصران قیاس تعیین کنند مقرر و معین گرداند<sup>۱۲</sup> تا نام حراج می‌رساند<sup>۱۳</sup> و عوامان و ظالمارا دست‌آویز حرر<sup>۱۵</sup> و مقاسمه و تکثیر<sup>۱۴</sup> رعایا باشد و آن زحمت نکلی منقطع گردد و چون عرصه ممالک پادشاه حلد ملکه عظیم عریص<sup>۱۶</sup> و فیح<sup>۱۵</sup> است اندیشه<sup>۱۶</sup> فرمود که اگر هر راغی را<sup>۱۷</sup> نوردو ناید آمدن تا شرطنامه ستاند بسیاری جهت بعد مسافت<sup>۱۷</sup> و اخراجات راه اختیار نکنند<sup>۱۸</sup> و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطه آنکه کرامت نداند فرمود تا در<sup>۱۹</sup> هر ولایتی يك دو<sup>۱۸</sup> زرگ معتمد را صب کردند و اصل یرلیع شرطنامه ایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود و ایشانرا<sup>۲۰</sup> مرخص گرداید تا بهر راغی مثالی<sup>۲۱</sup> چنان میدهند و سواد یرلیع شرطنامه ر طهر آن می‌نویسد تا آن حکم مؤبد و محلد<sup>۲۰</sup> شمرد و هیچ آفریده‌ها ر آن اعتراضی باشد تا در هر ولایتی آن کار باسانی دست دهد و چون بدن موجب پیش گرفتند<sup>۲۱</sup> این قاعده مستحکم و آن کار متمشی شد<sup>۲۲</sup> و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان<sup>۲۳</sup> حالصات نام بهاد و نواب آن دیوان تا این<sup>۲۴</sup> عایت<sup>۲۲</sup> شروط بسیار مردم دادند و عمارت<sup>۲۵</sup> وافر رفت و روز در

۱ L, W. om -- ۲ L. W خواهد -- ۳ L, W. فرود شد --  
 ۴ L, W om - ۵ L, W ms و -- ۶ L, W om --  
 ۷ L, W خریدار -- ۸ L, W. om -- ۹ L, W خواهد --  
 ۱۰ W. : یا -- ۱۱ P, W گرداییم -- ۱۲ P lac ۱۱-۱۲ --  
 ۱۳ v ۴۲ -- ۱۴ W p.h v e حرت و قسم -- ۱۵ W --  
 ۱۶ L. ۰ مادیشه -- ۱۷ W راغی -- ۱۸ L, نکند, S کند --  
 ۱۹ L om -- ۲۰ W آبرا -- ۲۱ S, W om --  
 ۲۲ P. lac ۱۳-۲۲ -- ۲۳ P om - ۲۴ S. om --  
 ۲۵ L, W عبارات -

زیادتست اما آنچه املاک مردم است<sup>۳۳</sup> هر چه<sup>۱</sup> درین نزدیکی آبادان  
 بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت<sup>۲</sup> کند ما خداوندان مشورت کرده  
<sup>۳۴</sup> معمور گرداند<sup>۳</sup> و آنچه قدیم السوارست فی مشورت هر کس که خواهد  
 آبادان کند و چون مالک آن<sup>۴</sup> از راه شرع و شهرت تمام<sup>۵</sup> که<sup>۳۵</sup> که  
 ملکیت<sup>۶</sup> او معین بوده نادید آید و قرار بر قرار مقرر باشد لیکن مقدار  
 آنکه نار دهد<sup>۷</sup> همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد<sup>۳۸</sup> اما از آنجمله  
 که نار می دهد<sup>۸</sup> یک سیمه مالک رساند و یک سیمه بدیوان<sup>۹</sup> و آن صابطه  
 در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون حرر<sup>۱۰</sup> ده یک بدیوان میداده  
 اند و از آن ولایتی که در اصل حرر بوده باشد و بر آن مال و حزر سوده  
 تمامت<sup>۱۱</sup> آن حصه مالک دهد<sup>۱۲</sup> و مالک را<sup>۳۹</sup> رسد که اعتراضی کند چه  
 همان حکم دارد که آبادان<sup>۱۳</sup> کسند دیوانی مؤتداً و مخدداً<sup>۱۴</sup> و اما آنچه<sup>۱۵</sup>  
 مواضع خراب که در<sup>۳۹</sup> یورت های معلولان بوده<sup>۱۶</sup> و ایشان آبادان کنند همان  
 حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی<sup>۱۷</sup> شرح داده شد S. fol. 340 v  
<sup>۱</sup> لیکن حکم فرمود که چون مغولان متعلق<sup>۱۸</sup> اند قطعاً رعایای ولایات<sup>۱۹</sup> اگر  
 در شماره<sup>۲۰</sup> موصلی دیگر<sup>۲۱</sup> آمده و اگر<sup>۲۲</sup> بیامده آبادان نکند و هیچ  
 رعیت را بحدود راه ندهند و ناسیران و سدگان خود آبادان کند<sup>۲۳</sup> و تاریک  
 بر<sup>۲۴</sup> رعیتی که در شماره<sup>۲۵</sup> دیگر مواضع آمده<sup>۲۵</sup> باشد<sup>۲۶</sup> آبادان نکند  
 اگر رعایائی که در شماره<sup>۲۷</sup> هیچ مواضع بیامده باشد جمع گرداند شاید<sup>۲۸</sup> بدین  
 موجب شرطنامه های مؤکد فرمود<sup>۲۷</sup> و احتیاطات بلیع در شروط رفت

— گرداند ۳ S, L — آبادان ۲ S. — آبادان آن ۱ P ms  
 — ملکیت ۶ W — و شهرت تمام ۵ W om — ۷ v ۸ —  
 — و ۱۰ S, L, P, W ms. — ۹ v ۱۲ — ۷-۸ — ۸ W lac  
 — ۱۳ v ۱۴ — ۹-۱۲ — ۱۲ W lac — تمام ۱۱ L —  
 — باشد ۱۶ L, W — آن, W. om ۱۵ L — ۱۳-۱۴ — ۱۴ W. om.  
 — ولایت ۱۹ L, W ms. — مقلب ۱۸ W. — مالکی و دیوانی ۱۷ W om.  
 — یا ۲۲ W — ۲۱ L, W om — مواصلی ۲۰ W —  
 — و تاریکی که ۲۴ P phve — ۸-۲۳ — ۲۳ P lac  
 — آمده باشد بدان نائرات برسد ۲۶ P phve — باشد ۲۵ P —  
 — ۲۷ v ۲, p ۳۵۶ — و بحدودی خود آبادان کند W. add.

که ۱ اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ بیاوردیم<sup>۵</sup> تمامت در شرطنامهها مسطورست<sup>۲</sup> و این زمان در تمامت ممالک بھارات<sup>۳</sup> آن مشغولند<sup>۴</sup> و روز بروز در زیادت است<sup>۵</sup> و بسی مردم بدان مستظھر<sup>۵</sup> و دیوان خلصات عظیم<sup>۶</sup> تا روتق<sup>۷</sup> و هر سال محصول آن ریادت میشود و رود باشد که<sup>۷</sup> حرا نه کم یافت شود<sup>۸</sup> و بپر فرمود که نائرات هر ولایتی<sup>۹</sup> تمامت<sup>۱۰</sup> ر دفتر بویسند و بدیوان آرند تا چون نائرات مردم<sup>۸</sup> دهند بھر دو سال عرض ناز حواسد<sup>۱۱</sup> که تمامت معمور شده یا بعض مانده<sup>۱۲</sup> و اگر کسی از بواب<sup>۱۳</sup> تحلیطی کرده باشد<sup>۱۰</sup> و<sup>۱۴</sup> بعضی<sup>۱۵</sup> نائرات پنهان<sup>۱۶</sup> جهت خود ر گرفته یا نا کسی شریک شده و حصه دیوانی او در دفاتر<sup>۱۷</sup> بیامده از اینجا معلوم گردد<sup>۱۸</sup>  
<sup>۱۹</sup> حق تعالی رکات چین حیرات روزگار همایون پادشاه در رساناد نمه<sup>۱۹</sup>

دکایت<sup>۲۰</sup> سی و هشتم در فرمان دادن بساحت ایلچی حانها در ممالک و

مع شخنگان و حکام از فرو آمدن بجانہ<sup>۲۱</sup> مردم

<sup>۲۱</sup> پیش ازین همواره در هر شهری ریادت<sup>۲۲</sup> از صد و دو بست ایلچی در حانہ رعایا و ارباب<sup>۲۳</sup> فرو آمده بودندی<sup>۲۴</sup> و بسیاری<sup>۲۵</sup> بیز غیر از<sup>۲۶</sup> ایلچیان چون شهری می رسیدند شحه و ملک از راه دوستی و آشنائی ایشارا بجانهای مردم فرو می آوردند<sup>۲۶</sup> و چربیان را<sup>۲۷</sup> صعت<sup>۲۸</sup> آن بود که بھر وقت که ایلچی رسیدی پیش رو او را در پیش گرفته بدر حانها می رفتند<sup>۲۸</sup> که ایجا فرو می آید<sup>۲۹</sup> و چیزی<sup>۳۰</sup> می ستدند و در آن روز کمایش دو بست حانہ ناز

۱ عبارت P. ۳ — ۲ — ۳۰۵ — ۲۷, p W. lac ۲ — اگر L. ۱  
 ۴ — ۵ — ۷ — ۸ — W. om ۶ — ۵ — ۴ — W lac ۵ —  
 ۸ — تمام W, P ۱۰ — ولایتی را W ۹ — ۸ — ۷ — W lac ۸  
 ۱۱ — ۱۴ v. ۱۳ — W. om ۱۲ — بسد L, W ۱۱  
 ۱۴ — دفتر L. ۱۷ — W. om. ۱۶ — ار W. ۱۵ — ۱۳ — W. lac ۱۴  
 ۱۸ — ۱۹ — ۱۸ — W om ۰ — و لطمه . I, P add. ۱۹ — ۱۹ v ۱۸  
 ۲۰ — W om ۲۲ — حانها L, P ۲۱ — داسان W ۲۰  
 ۲۳ — سیار P ۲۵ — فرو آمدند W ۲۴ — و ارباب W om ۲۳  
 ۲۶ — ۲۸ v ۲۹ — کران را P ۲۷ — می بردند W ۲۶  
 ۲۹ — W lac ۲۸ — ۲۹ —

می‌فروختند و عاقبه‌الامر در خانه یکی<sup>۱</sup> که با وی رنجش داشتندی<sup>۲</sup> فرو  
آوردندی<sup>۳</sup> تا دیگر ازیشان نترسد و زیلو و حمامه خواب و عرعان و دیگر  
آلات از خانه<sup>۴</sup> مردم حهت ایلچیان ر گرفتندی<sup>۵</sup> و<sup>۶</sup> اکثر<sup>۶</sup> ایلچیان  
و کسان ایشان<sup>۷</sup> بردندی<sup>۸</sup> یا چربیان نهانه آنکه بردند بار دادندی<sup>۹</sup>  
و اگر بعضی<sup>۱۰</sup> نارسیدی چون مدتی<sup>۱۰</sup> ایلچیان استعمال کرده بودند چه  
ارزیدی<sup>۱۱</sup> و هر<sup>۱۲</sup> ناسقاق که بولایتی می‌رفت کینه<sup>۱۳</sup> صد خانه مردم<sup>۱۳</sup>  
می‌رد و تمامت در جاهای<sup>۱۴</sup> ارباب و<sup>۱۵</sup> رعیت فرو می‌آمدند<sup>۱۶</sup> متیص  
این کتاب مبارک<sup>۱۷</sup> واقف است<sup>۱۸</sup> که چون تعای<sup>۱۸</sup> پسر یسودر را<sup>۱۹</sup> از  
شحنگی نزد معزول کردید<sup>۲۰</sup> و کسان او بیرون می‌رفتند<sup>۲۱</sup> احتیاط رفت و در  
هفتصد و اند<sup>۲۲</sup> خانه متعلقان ایشان نشسته بودند<sup>۲۲</sup> و بالضرورة بهترین خانها  
پیوسته نزول خانه ایلچیان و شحنگان می‌بود<sup>۲۳</sup> و چنان<sup>۲۴</sup> شد که کس خانه  
می‌یارسد ساخت<sup>۲۴</sup> و آنها که ساخته بودند گور خانه<sup>۲۵</sup> میکردند و اسم رباط  
و مدرسه بر آن می‌داختند<sup>۲۶</sup> و مع هدا فائده می‌داد<sup>۲۶</sup> و ساری<sup>۲۷</sup> از مردم  
در خاهاه ناطل کردند و در رزمین درهای دشوار بر می‌ساختند<sup>۲۸</sup> تا باشد  
<sup>۲۹</sup> که اختیار نکند و همچنان دیوار می‌شکافتند و<sup>۲۹</sup> فرو می‌آمدند و ایلچیان  
چهار پایا را چربیان سپردندی و ایشان کس<sup>۳۰</sup> می‌فرستادند تا دیوار ناطات  
مردم حراب میکردند<sup>۳۰</sup> و چهار پایا در آنجا میکردند<sup>۳۱</sup> و همان رور<sup>۳۲</sup>  
که<sup>۳۳</sup> ایلچی از خانه رشتی<sup>۳۳</sup> یکی دیگر را فرو آوردندی<sup>۳۴</sup> چه همواره

- خاهاه ۴ I, P — ۳۷۵ — ۱-۲ -- ۲ W lac ۱, ۲ — ۱, ۲ —  
و آلات سیار مانند زیلو و عبره از خاهاه صحت ایشان ر exhibit ۳-۵ W pro  
۸ v. ۹ — و کسان ایشان ۷ W om — آن ۶ L ms — گرفته  
— پنج بربریدی ۱۱ W lac — ۱۰ P om — ۸-۹ — ۹ W lac  
— خانه ۱۴ L, P — ناحود ۱۳ L, W add. — بر ۱۲ W  
۱۵ W om — می‌آورد ۱۶ W. — ارباب و ۱۵ W om  
۲۰ v. ۲۱ — یسودار : W. یسودو ۱۹ L — طغای ۱۸ P, W  
۲۲-۲۳ — ۲۳ W. lac — ۲۲ v ۲۳ — ۲۰-۲۱ — ۲۱ W lac  
۲۴-۲۶ — ۲۶ W lac — گور خاهاه ۲۵ P — ۲۴ v ۲۶ —  
— زمین خاهاه می‌ساختند ۲۸ W ph v o — سیار ۲۷ L, W  
۲۹ W om — دیوار شکافتند و ۳۰ W. lac : ۳۰-۳۱ —  
— در آنجا میکردند . W. ms. و همان رور در آنجا می‌کردند آن سهار پایا ۳۲ L  
— آن همان رور چه هم ۳۴ L ms . — و چون ۳۳ L



متواتر می‌رسیدند<sup>۱</sup> و در هر محله که ایلچی فرو آمدی حلق آخا  
 بیکسارگی<sup>۲</sup> در زحمت<sup>۳</sup> و عذاب<sup>۴</sup> می‌افتادند چه غلامان و بوکران<sup>۵</sup>  
 ایشان را بام و در خانهای<sup>۶</sup> همسایگان در می‌رفتند و چیزها که<sup>۷</sup> میدیدند  
 S. fol 341 r.<sup>۱</sup> بر می‌گرفتند و کموتر و مرغان ایشانرا بتیر می‌زدند و بسیار  
 بود<sup>۷</sup> که تیر بر اطفال مردم آمدی<sup>۸</sup> و هر چه را ماکول و مشروب<sup>۹</sup> و  
 حس علف چهارپای<sup>۹</sup> یافتندی از آن<sup>۱۰</sup> هر آفریده که بودی ربودندی<sup>۱۱</sup>  
 و حلائق در آن زحمت گرفتار و هر چند فریاد و فغان<sup>۱۲</sup> می‌داشتند هیچ  
 آفریده<sup>۱۳</sup> از امرای و وررا و حکام<sup>۱۴</sup> فریاد نمی‌رسید روزی مردی پیر  
 از کدخدایان صاحب ناموس ندیوان آمد<sup>۱۵</sup> و می‌گفت<sup>۱۶</sup> ای<sup>۱۷</sup> امرای و وررا  
 و حکام<sup>۱۷</sup> روا می‌دارید که من مردی<sup>۱۸</sup> پیرم و عورتی<sup>۱۹</sup> جوان دارم و پسران  
 من سفر اند و هر یک عورتی<sup>۲۰</sup> جوان در خانه<sup>۲۱</sup> گذاشته<sup>۲۱</sup> و دختران پیر  
 دارم<sup>۲۲</sup> و ایلچیان بجان<sup>۲۳</sup> من فرو آمده اند همه جوانان چانک<sup>۲۴</sup> و حو بروی  
 و مدتی شد<sup>۲۵</sup> ما در خانه<sup>۲۶</sup> من اند<sup>۲۶</sup> و آن زنان ایشانرا می‌بند من و  
 فرریدان سفر رفته قناعت نتواند نمود<sup>۲۷</sup> و چون ما ایلچیان در یک<sup>۲۸</sup> خانه  
 ایم<sup>۲۹</sup> من شاروری<sup>۳۰</sup> ایشانرا نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم را همین  
 حالت واقع است چنانکه<sup>۳۱</sup> می‌بینم<sup>۳۲</sup> چون تدبیر رین عطف است ما چند  
 سال دیگر<sup>۳۳</sup> درین شهر یک<sup>۳۳</sup> بچه حلال راده ندست<sup>۳۴</sup> بیاید و تمامت

- آخا بیکسارگی ۲ W om — ۱ W lac ۳۲, p ۳۰۶-۱ —  
 — خانه<sup>۵</sup> L, W — و بوکران ۴ W om — و عذاب ۳ W om —  
 — بودی W, بسیاری مردی ۷ L — و هر چه ۶ W —  
 — ۱۰ L om — چهارپایان ۹ L — ۸ v ۱۱ —  
 — کس ۱۳ W — و همان ۱۲ W om — ۱۱ W lac ۸-۱۱ —  
 — ۱۶ v ۱۷ — آمده بود ۱۵ L, W — ۱۴ W lac ۱۳-۱۴ —  
 — مرد ۱۸ L — ۱۶-۱۷ — و حکام ۱۷ L om —  
 — عورت ۲۰ L, W — عورات ۱۹ L, W —  
 — در خانه<sup>۲۳</sup> W — ۲۱-۲۲ — ۲۱ W om —  
 — ۲۶ v ۲۷ — ۲۵ S om — چانک و ۲۴ P, W om —  
 — ۲۸ L om — ۲۶-۲۷ — W. lac است ۲۷ P —  
 — شارور ۳۰ L, W — من ما ایشان هم خانه ام ۲۹ W ph v e —  
 — ۳۲ v ۳۳ — می ۳۱ L, W ms —  
 — ۳۴ v ۱, p ۳۰۹ — عد اریں مدتی ۳۳ exhibit — ۳۳ W pro ۳۲ —

حکایت سی و هشتم در فرمان دادن ساختن ایلچی خانها در ممالک و مع ۳۵۹  
شحنگان و حکام از فرو آمدن حانه مردم

ترك زاده و يكدش باشد ۱ و بدین ۲ حال حکایتی چند ۳ تمثیل ۴ تقریر  
کرد که در عهد سلاطین سلحوق حدود نیشاپور سلطان شین بود و امراء ۴  
و ترکان در حابه های مردم فرو آمدند ۵ و نه بدین ۱۰ علامت که این رمان  
هست ۶ روزی ترکی در حانه نزل کرد و رن حانه خدا بوعروس ۷ و  
پاکیره بود ترك طمع در وی ۸ کرد ۱۱ و خواست که ببهانه مردرا بیرون  
فرستد مرد واقف حال بود ۹ و بیرون می رفت ترك مردرا می رد که ا-  
مرا بر و آب ده ۱۰ و مرد رن را رها نمی کرد و چاره ننود با رن گفت که  
من در خانه ناشم اسپرا سر و آب ده ۱۱ آن ۱۲ عورت اسپرا بر دست ۱۲  
گرفته کنار آب می رد چنانکه عادت عروسان باشد ۱۳ حمامهای پاکیره پوشیده  
بود ۱۴ و خودرا آراسته اتهاقا ۱۵ سلطان می گذشت ۱۵ و بطرش بر آن عورت  
افتاد اورا پیش خواند و اروی پرسید که چگونه است که توری ۱۶ بوعروس  
اسب بر دست ۱۷ گرفته ۱۴ و می بری تا آب دهی ۱۸ رن ۱۹ گفت بواسطه ظلم تو  
سلطان تعجب نمود و ۲۰ از کیفیت حال پرسید ۲۱ آن ۲۲ قصه خود ۲۳ شرح را  
نارگفت ۲۴ آن ۲۵ سخن در سلطان اثر کرد ۲۵ و اورا از آن حال عبرت آمد ۲۶  
و فرمود که من بعد ۲۷ هیچ آفریده از حشم در بیشاپور فرو یامد ۲۸ ۱۸ و  
تمامت امرا و اتراك هر يك جهت حدود در حدود آخا حانه سارند ۲۹ و  
شادیاح بیشاپور که این رمان شهرست بدان سبب ۱۷ ساختند آن مرد پیر  
آن ۳۰ حال ۳۱ می گفت و می گریست و در آن امرا و وررا ۳۲ هیچ اثر

- جهت ۳ L درین ۲ W. — ۱ — ۳۵۸ — ۳۴. p W lac  
— ۶ — ۵ — -- امراء ترکان P. امراء و L, W om  
— -- بوعروس و ۷ W om — ۶ — ۵ — W om  
— ۱۰ v ۱۱ — واقف حال بود ۹ W. om — W om  
— ۱۲ — ۱۳ — ۱۲ W lac. — ۱۲ — ۱۱ = L, W, T, S lac — T. ۱۰ —  
— ۱۴ v ۱۵ — ۱۵ W pro ۱۴ — ۱۵ exhibit. — اورا طلب ۱۵ — exhibit.  
— دست ۱۷ W. — رن ۱۶ L, W — کرد و گفت که  
— ۱۸ W ph v e — ۱۹ W om — گرفته تا آب می بری  
— ۲۲ L. om — ۲۱ W. ins. — -- تعجب نمود و ۲۰ W om  
— ۲۳ — ۲۴ — ۲۵ W om ۲۵ — ۲۶ — این ۲۴ W. — L, W. om  
— ۲۸ — ۲۹ — ۲۸ W lac — من بعد ۲۷ S, W om.  
— و وزرا ۳۲ W. om. — ۳۱ W om. — این ۳۰ L, W

کرد و الحمله چون پادشاه اسلام ۱<sup>۱۸</sup> حلد ملکه ۲<sup>۱۹</sup> تدبیر ممالک میفرمود در باب ایلیچیان اول ۳<sup>۲۰</sup> تدبیر چنان فرمود که ۴<sup>۲۱</sup> از هر ۵ صد و دو یست ایلیچی بیهوده عوان که پیش ۲۰<sup>۲۲</sup> ارین بهره بولایات می رفتند این زمان یکی نمی رود ۶<sup>۲۳</sup> مگر ۷<sup>۲۴</sup> جهت ۸<sup>۲۵</sup> مصالح ضروری ۹<sup>۲۶</sup> ملک می فرستند و از ۱۰<sup>۲۷</sup> آن ایلیچیان بیرالتو ۲۰<sup>۲۸</sup> و یامهای بنجیک می رود ۱۱<sup>۲۹</sup> که به دبه بسند و به شهر و نزول ایشان همان ۱۲<sup>۳۰</sup> قدر باشد که آشی تشجیل بچورد یا با ۱۳<sup>۳۱</sup> اسپ دیگر ۲۱<sup>۳۲</sup> نشینند یا اراقتی کند ۱۴<sup>۳۳</sup> اگر سادر ایلیچی جهت مال می رود حکم برلیخ ۱۵<sup>۳۴</sup> فرمود تا در شهرها ایلیچی خانها ساختند ۱۶<sup>۳۵</sup> و فرش و حاشه خواب ۱۷<sup>۳۶</sup> و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می آید و وحی معین کرد تا در عمارت ایلیچی حاه صرف کند و فرمود که ناسقاقان جهت خود و متعلقان خانها سازند یا نکرابه بگیرند و بجمد حدا و مه ۱۸<sup>۳۷</sup> آن رحمت مدفع شد و حلق آسایش یافتند ۱۹<sup>۳۸</sup> و آن عداها فراموش کردند ۲۰<sup>۳۹</sup> و هیچ چربی رهره ندارد که تائی نان یا منی کاهه ار کسی نخواهد و نام چریان اصلا مانده و مردم ار سر فراغت و رفاهیت ۲۱<sup>۴۰</sup> خاطر سرایهای خوب می سارند و ایوانها ر می کشند ۲۰<sup>۴۱</sup> و عبارات مشغول اند ۲۱<sup>۴۲</sup> و ناعهای نیکو می سارند ۲۲<sup>۴۳</sup> قطعاً هیچ آفریده را ۲۵<sup>۴۴</sup> رهره بیست که چهارپائی در ناع مردم کند و حاشه که پیش ارین صد دیار بود این زمان ۲۳<sup>۴۵</sup> بهرار دیار می دهد ۲۴<sup>۴۶</sup> و جمهور ۲۵<sup>۴۷</sup> عاٹمان ۲۰<sup>۴۸</sup> که پنجاه سال و ریادت بود تا حلاء و وطن کرده بودند و آواره ۲۶<sup>۴۹</sup> ار شهر شهر می گردیدند ۲۷<sup>۵۰</sup> تمام نا اختیار خویش نا شهرها و مقام قدیم ۲۸<sup>۵۱</sup>

۱ L, W om - ۲ W. om - حلد ملکه - ۳ W om -

۴ v ۶ - ۵ L om -

۶ ar جدید ایلیچی که بیهوده بولایات میرفتند یکی نمی رود - ۷ exhibit - ۶ - ۷ pro W -

۷ ضرورتی W ۹ - - جهت W ۸ - - الا آنکه L ۷

۱۰ L. om - ۱۱ W. pro ۹-۱۱ exhibit - - و چون روند براهی روند

۱۲ W. om - ۱۴ W om - یا اراقتی کند - ۱۳ L om, W - ر - این W. ۱۲

۱۵ W om - ۱۶ W - سارند W ۱۶ - - و حاشه خواب W om ۱۷

۱۸ T ۱۸-۱۹ = L, W, S. lac - ۱۹ L., W. [ند] در آسایش اماند -

۲۰ v ۲۱ - ۲۱ W. om ۲۰-۲۱ - ۲۲ W. می شایند W. ۲۲

۲۳ L, W - ۲۴ L om., W - است - ۲۵ W عوام W ۲۵

۲۶ W om - ۲۷ L., W - می کشند W. ۲۷ - - و آواره W om ۲۶

حکایت سی و بهم در مع فرمودن حربندگان و شترانان و پیکان ار رحمت مردم دادی ۳۶۱  
 ۲۷ حدود می روند و دعای دولت پادشاه اسلام ۱ نالخالص تمام ار میان خان  
 میگویند ۲ مستجاب باد ۳

#### حکایت ۴

سی و بهم در منع فرمودن حربندگان و شترانان و پیکان ار رحمت مردم دادی  
 S. fol. 341 v. <sup>۱</sup> پیش ازین هر برگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که  
 در بازار رفتی بجهت معامله و <sup>۵</sup> استحمام <sup>۶</sup> چند حرسده پیرامن او در <sup>۷</sup>  
 می آمدند <sup>۸</sup> و میگفتند <sup>۹</sup> که مارا چندین زر ناید داد <sup>۱۰</sup> که امرور وجه <sup>۱۱</sup> شاهد  
 و شراب و مطرب و نان و گوشت و حوایج و دیگر ما بحتاج ما باشد نکار  
<sup>۱۲</sup> می آید <sup>۱۳</sup> و ترا می باید داد و اگر بدادی یا عذرگفتی سفاقت میگردند <sup>۱۴</sup> و  
 عاقه الامر یا زر می ستند یا اورا سیار <sup>۱۵</sup> می ردد <sup>۱۶</sup> و سیار بودی که زر  
 بداشتی و قرص نایستی کرد و زر و <sup>۱۷</sup> عرض و ناموس رفته ار بازار بیرون  
 نتواستی آمدن <sup>۱۸</sup> و زر سر راهها <sup>۱۹</sup> حوق <sup>۲۰</sup> جوق ایستاده بودندی و هر که  
 ار دست حوق بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی محوق <sup>۲۱</sup> دیگر  
 رسیدی <sup>۲۲</sup> و همان شیوه <sup>۲۳</sup> بودی <sup>۲۴</sup> و چون محوق شترانان رسیدی همان شیوه  
 بودی <sup>۲۵</sup> و اگر محوق قاصدان و پیکان رسیدی از آن نتر بودی <sup>۲۶</sup> و سدار  
 بود <sup>۲۷</sup> که یک کس <sup>۲۸</sup> در روزی <sup>۲۹</sup> همه آن اقوام <sup>۳۰</sup> در می افتاد چه آرا  
 پیشه ساخته بر سر همه راهها و بازارها نشسته بودند <sup>۳۱</sup> و مترصد صید  
 ایستاده <sup>۳۲</sup> و تمامت محواتین و شهراذگان و امرا تعلق میداشتند و اگر کسی <sup>۳۳</sup>

- ان شاء الله الرحمن و تعالی W add ۲ — حلد ملکه W add ۱  
 — و اعلم بالصواب W add، و الله اعلم L add، باشد L، ۳  
 — و استحمام W om ۶ — یا L ۵ — داسان W ۴  
 — W om ۹ — و میگفتند S، L، W om ۸ — L، W om ۷  
 — نکار می آید W om، می باید L ۱۱ — چه W، ۱۰  
 — سیاری L ۱۳ — دست سفاقت و حمزی و ناموسی ردد W ph.ve ۱۲  
 — و زر S om ۱۵ — و حرمت می ردد L، W add ۱۴  
 — بر L ins ۱۷ — نایستی آمد W، نتواستی آمد L ۱۶  
 — W om ۲۰ — ار آن نتر L ins ۱۹ — محوقی L، W ۱۸  
 — S، L، W om ۲۲ — ۲۰-۲۱ W lac، بودی S، L ۲۱  
 — قوم L، W ۲۵ — روزی W ۲۴ — بودی L، W ۲۳  
 — W om ۲۸ — نشسته W، ۲۷ — ایستاده بودند W، ۲۶

قوت مقاومت و دفع میداشت مصلحت مزاعت<sup>۱</sup> می دید<sup>۲</sup> که<sup>۳</sup> ایشان  
 می رنجیدند و می بداشتند<sup>۴</sup> که مصبی باشد که خرنندگان و ساربانان و  
 یکان ایشان چنان شیوها کنند و بر آن<sup>۵</sup> قادر باشند و در روز عیدها و  
 بورورها<sup>۶</sup> و کویلامیشتی و امثال آن<sup>۷</sup> چهارپایان می آراستند و حقوق  
 بر در خانه های بزرگان<sup>۸</sup> می رفتند اگر خداوند خانه روی نمود آنچه  
 می خواستند بالحاح<sup>۹</sup> می ستند و صد هزار هرزه و هدیان می گفتند و دشنام  
 می دادند<sup>۱۰</sup> تا زیادت ستانند و بالضروره هم عرض می بردند و هم چیزی<sup>۱۱</sup>  
 می ستند و اگر خداوند حاه حاضر بودی یا از بیم ایشان<sup>۱۲</sup> روی نمودی  
 هر چه می یافتند نگرور می گرفتند و پیش خرناتیان و شراب فروشان نزر  
 سیار<sup>۱۳</sup> می کردند<sup>۱۴</sup> و چون خداوندش<sup>۱۵</sup> ناستحلاص آن<sup>۱۶</sup> می رفت دو  
 هزار دشنام می شنید و حلافتها می کشید و دوسه چندان که در حساب  
 داشت<sup>۱۷</sup> رر می داد تا قاش خود نار گیرد<sup>۱۸</sup> و سیار بود که جامهای پوشیدنی  
 بر می گرفتند و خود می پوشیدند یا در زنان<sup>۱۹</sup> می پوشایدند و قطعاً نار  
 می دادند و هر سال پنج شش روز پیش<sup>۲۰</sup> از آن رورهای معهود و پنج  
 شش روز پس از آن هیچ آفریده در میان<sup>۲۱</sup> راهها نیارستی<sup>۲۲</sup> گذشت که  
 اورا در پیچیدندی و هر چه لائق چنان قوم باشد<sup>۲۳</sup> با وی کردندی و بدین  
 شیوها<sup>۲۴</sup> در دکاها گردیدندی<sup>۲۵</sup> و از دست نیراهی ایشان بازار<sup>۲۶</sup> عاقل  
 شدی و تمهاها شکستی و هیچ آفریده تدارک نمی کرد و اکار و ارباب  
 چاهرا<sup>۲۷</sup> از آن<sup>۲۸</sup> ذوق می بود که خرنندگان و ساربانان ایشان استران و  
 شتران را<sup>۲۹</sup> یساراید و حاه چند ر آن اندارد تا از مردم<sup>۳۰</sup> چیزی تواند  
 ستد و پرسیدندی که شما که<sup>۳۱</sup> چیری داد<sup>۳۲</sup> و که چیری<sup>۳۳</sup> داد ایشان

— می بداشت ۳ S. — چه ۲، W. — ۳۶۱—۲، p. lac ۲ L. —  
 — ابواع ۴ — ۵ et ins — W om ۵ — رورهای عد و بورور — T. = W, S —  
 — نزر سیار ۸ W. om — حیری ۷ W — احبایح ۶ W. —  
 — ۹ W. — ۱۱ L, W om. — ۱۰ L, W om. — نگرور ۹ W. —  
 — ۱۴ W. — ۱۳ W om. — کرم ۱۲ W. —  
 — ۱۶ L., W. — هر چه از آن قوم اند ۱۵ W. p.h.v.e —  
 — شتران ایشان: ۱۹ L., W. — حارهرا ۱۸ W. — نارها ۱۷ L., W. —  
 — ۲۲ W. om. — دادند ۲۱ L. — ۲۲ W. om. —

حکایت سی و نهم در مع فرمودن حرسدگان و شترمان و بیگان از زحمت مردم دادن ۳۶۳

بدین سب مستظهر و مستولی می شدید<sup>۲۱</sup> و معظمترین رحمت و قلات و احراحت مردم ازین<sup>۱</sup> معنی بود و مردم چون می دیدند که ندان طریقه رر و حامه برایگانی<sup>۲</sup> ررور و شفاعت و<sup>۲۲</sup> ارام که سحت تر از ررور باشد همواره از مردم می توان سندا اکثر حلق طریق حرسدگان و شترمان و بیگان گرفتند<sup>۳</sup> و نا ایشان<sup>۲۳</sup> متفق شدید و ر<sup>۴</sup> هر حرسده ده بیکار و رید و آتش رانی<sup>۵</sup> جمع می گشتند و بجائی رسید که دفع و تدارک آن ار<sup>۶</sup> حله مشکلات<sup>۲۴</sup> بود پادشاه اسلام خلد ملکه<sup>۷</sup> چون یاسامیشی ملک می فرمود حکم کرد که هر حرسده<sup>۸</sup> و شتران و یک که<sup>۲۵</sup> ار کسی چیری خواهد اورا یاسا<sup>۹</sup> رساند و در عیدها و نورورها بهر وقت که آوار حرس و درای اشترا و<sup>۲۶</sup> استرا ششید کریکتانار را<sup>۱۰</sup> می فرمود که رحم چاق سر و دست و پای ایشان می شکستند و فرمود تا ندا ردد که<sup>۲۷</sup> هیچ آفریده چیری حرسدگان و شترمان و بیگان ندهد و هر کجا که استرا و شتران گرداند<sup>۱۱</sup> ایشانرا رند و بیس<sup>۱۲</sup> معدلت<sup>۲۸</sup> و اثر سیاست او<sup>۱۳</sup> آن رحم و عذاب ار حلق نکلی بیفتاد و این رمان هیچ کدام ار آن حماحت را یارای آن بیست که تائی نان ار کسی<sup>۲۹</sup> خواهد<sup>۱۴</sup> و این<sup>۱۵</sup> سوداها ار سراسشان بیرون رفت و نقش آن ار خاطر<sup>۱۶</sup> آن قوم محوشد و عالم از شراشان این گشت ارد تعالی r. fol 342 r. سایه معدلت<sup>۱۷</sup> و اصاف پادشاه جهان<sup>۱۸</sup> اندالهر<sup>۱۹</sup> ر سر عموم حلائق نای و پایده دارد<sup>۲۰</sup> محرمة الی و آله<sup>۲۱</sup> وسلم

- یش کرید L ۳ - حامه رایگان I, W ۲ - ار L om ۱۴
- L, W om ۶ - و آشرانی L om ۵ - W ۴
- یاساق L ۹ - حرسده و W om ۸ - سلطان W ۷
- گرداید W ۱۱ - W om, یساولارا L ۱۰
- سناد W, سناد L ۱۴ - ار L ms ۱۳ - W سخن L ۱۲
- عدل L, W ۱۷ - خاطرها L, W ۱۶ - آن L, W ۱۵
- دارد L ۲۰ - L, W, om ۱۹ - اسلام L, W ۱۸
- ۲۲ - ۲۰ - W om ۲۲ - عله الصلوات والسلم L add ۲۱

حکایت ۱

چهل در منع فرمودن ار شادن کنیزکان رور در حرارات

همواره در شهرهای بزرگ ران فاحشه‌را در پهلوی مساحد و حاقاهات و خابهای هر کس<sup>۲</sup> می‌شانند و نیز کسیرکارا<sup>۳</sup> که ار اطراف می‌آوردند چون جماعت حراراتیان سهای موافقت ار دیگران می‌خرید<sup>۴</sup> اکثر تجار در فروختن ایشان میل<sup>۵</sup> بمعامله آن جماعت میکردند و بعضی ار کنیزکان که حیثی<sup>۶</sup> و قوتی<sup>۷</sup> داشتند در نفس خود<sup>۸</sup> نمی‌خواستند<sup>۹</sup> که ایشانرا بخرانات<sup>۱۰</sup> فروشد و باحار و اکراه می‌فروختند و بکار ند می‌شانند پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که خرابات<sup>۱۱</sup> بهادن و ران فاحشه شادن اصلا کار محظور و مذموم است و دفع و رفع آن ار واحبات و لوازم لیکن چون ار قدیم<sup>۱۲</sup> الایام نار جهت<sup>۱۳</sup> بعضی مصالح در آن ناب اهمال نموده اند و آن قاعده مستمر گشته دفعه<sup>۱۴</sup> واحده<sup>۱۵</sup> مع آن متمشی نگرود<sup>۱۶</sup> بتدریج سعی باید نمود تا بتائی<sup>۱۷</sup> مرافع گردد حالی عورتانی که ایشانرا میل نان کار باشد و نالزم فرماید ار آن ورطه<sup>۱۸</sup> خلاص باید داد چه جهد سیار باید کرد تا ناقصی را کامل گردانند آرا که بخصتی بد میل سود اورا ناگراه<sup>۱۹</sup> بر آن داشتن ظلمی<sup>۲۰</sup> صریح باشد<sup>۲۱</sup> و عظیم<sup>۲۲</sup> بد و نالایق است<sup>۲۳</sup> بدان سبب یرلیع اصدار افتاد که هر کسیرک<sup>۲۴</sup> که اورا میل بخرانات<sup>۲۵</sup> باشد اورا<sup>۲۶</sup> نا آن جماعت هروشد و آنچه در حرارات اند هر کدام که میخواهد بیرون آید اورا مانع بشوند و ایشانرا<sup>۲۷</sup> در هر پایه و هر جس قیمتی معین فرمود تا بدان بها ایشانرا<sup>۲۸</sup> بخرید و از حرارات بیرون آرند و شوهری که اختیار کند<sup>۲۹</sup> دهد<sup>۳۰</sup>

۱ L. om. — ۲ L. کسی — ۳ L. کنیزکان — ۴ W. داستان

۵ W. om. — ۶ L. W. om. و قوتی — ۷ W. حیثی

۸ W. داشتند — ۹ W. ار جهت — ۱۰ W. نکرد

۱۱ W. باسانی — ۱۲ L. om. — ۱۳ L. ظلم

۱۴ W. بود — ۱۵ L. ظلم — ۱۶ L. om.

۱۷ W. om. ۱۷ — ۱۸ — ۱۹ S, L., W. اورا

۲۰ L. : کد، et L., W. ins. — سکاح شرعی

۲۱ L. add والسلام و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله احمین — و سلم تسلیما

## فهرست اسماء الرجال و القبائل و الأماكن

ابو يريد . شهزاده ۱۵۰ ۱۵۴ .	آب باريك ۱۲۱ .
ابو سعيد ابو الخير تربت شيخ ۲۰۸	آسكون ۳۰
ابهر ۳۸۰ : ۳۹ : ۴	آحو سكورجی رحوع ناھو سكورجی
ايشقا . امير ۱۲۸ . ۱۰۵۰۳۰	آذربيجان ۱۱۰ : ۱۶ : ۲۳ ۰ ۲۶
ايورد ۳۳ ۱۴۰۰۵۳	۴۱ ۳۸ ۳۷۰۳۶ ۳۴۰۳۳۰۳۱
اتراك ۳۵۹ .	۵۶ ۵۵ . ۵۰
اتراك . تواريخ ۱۷۱ .	۱۰۳ ۹۲ ۹۱
اھو سكورجی ۱۲۷	۱۳۶ ۳۵۰ .
احمدخان . سلطان ۱۱۰ . ۵۹	آش بوقا رحوع ماش بوقا
احمد كبير سيدي ۱۴۶	آق باغ ، باق ۹۹
اخقاجي ۷ .	آق خواحه : ۵۷ ۸۳
اخري كوه ۰۹	آقشهر اربحان ۱۲۲
ادرم ۰۷	آمويه ۲۶ : ۵۱ : ۶۱ ۸۵ ۲۲۹ ۲۵۷ :
اراتيور ۲۸	۲۸۸ ۲۹۰ ۳۰۵
ارامه ۱۲۸	اناتاي بويان ۱۴ ۲۸ ۱۲۳
آزان مشلاخ ۱۱ ۸۷ ۸۸ ۹۸	اناخا رحوع ناھاخان
۱۲۴ - ۱۲۳ ۱۲۱ ۱۱۷ ۱۰۵	اناخاھان ۱ ۲ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
۱۴۰ ۱۳۶ ۱۳۵ ۱۳۱ ۱۳۰	۱۰ ۱۱ ۷۰ ۷۲ ۷۷ ۸۳
۳۵۰ ۱۵۱ ۱۴۴ ۱۴۳ ۱۴۱	۱۰۵ ۱۲۸ ۱۶۵ ۱۶۶ ۲۴۱
اريل ۱۴۹ . ۳۵۰	۳۱۳ ۳۱۵ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۵۰
اردسل ۱۰۲ ۹۰ ۱۰۳ ۳۵۰	اناقا رحوع ناھاخان
اردليل قاضي ۲۳۱	انان ۱۰۷ . ۱۰۹ ۱۱۰
اردشهر ۲۶۸	ابرهيم پير ۱۰۰
ارون الروم ۹۸	ابرهيم خليل ۱۶۹ . ۲۱۵
ارربحان ۱۲۲	ابرهيم سكورجی ۶۷ ۷۳
ارس ۸۴ ۹۲	اباخان رحوع ناھاخان
ارسلان اعول ۶۰ ۶۱ ۶۵ ۹۷ ۹۹	ابوالحسن حرقا . تربت ۲۰۸
۱۹۲ ۱۰۰	ابوالوفا : مرار متريك سيدي ۱۰۶
ارشك ۸۴	ابوبكر آناد ۸۸ ۹۹
ارعاي ييتكجي ۸۳ ۹۲	ابوبكر عايشه ۴۳
ارعون رحوع مارعون خان	ابوبكر داد قانادي ۱۶۱
ارعون اقا ۱۳ ۲۵ ۵۵	ابو حبيبه كوفي ۱۰۷
	ابوميري ۱۳۲



۳۶۶ قسم سوم داستان عاران خان ار تاریخ غارانی رشیدالدین

اصفهان ۳۹ ۴۰ ۱۰۶ ۱۹۰۰ ۳۵۰۰	ارغین حاجی: ۱۱۶
اعراب ۲۰۴	ارغون خان ۱ ۴۰۲:۵:۶:۷ ۹
اعوانی ترخان پسر حیک ترخان ۱۴۹	۱۱ ۱۲۰ ۱۳۰ ۱۶۰ ۱۷۰ ۱۸۰
اغیان: ۱۹	۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۹
افراسیاب لُر اتانک ۱۰۵۰ ۱۰۶۰ ۱۰۶۰	۳۰ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۶۵ ۷۰
امیر: ۲۰۶ ۲۰۷	۷۲ ۸۱ ۸۳ ۸۷ ۹۵ ۹۸
اقبال: ۱۲۱	۱۲۸ ۱۶۶ ۱۸۲ ۲۱۴ ۲۲۳
اقبال پسر ارققو بویان بن ایلکای بویان	۲۴۱ ۲۸۰ ۲۸۲ ۳۱۷ ۳۳۰
۱۲۳۰ ۹۸:	۳۵۰:
اقوقا امیر ۱۳۰ ۶۳ ۷۰ ۸۶ ۹۵	ارغی پسر قونجی بن کیتوقا ۱۲۹۰
اقوقا پسر تایتاق ۱۵۴	ارغیان ۲۳۰ ۲۸۰
اکاسره ۲۰۴	ارقتو: ۹۸
الاتاغ: یایلاع ۳۷ ۱۱۱ ۱۱۶ ۱۳۵	ارکتیسور ۷۲ ۸۱
۳۵۰	ارکتیسور گورگان ۵۱
الادو امیر ۲۰ ۲۱ ۲۴ ۲۷ ۲۸	ارمنیان ۱۳۰
۱۰۲ ۲۹	ارمی بلا ۲۰ ۱۴۴
الاهریک شهراده ۹۴ ۱۰۴ ۱۵۲	ارمیه ۳۵۰
۱۵۳	ازحا: ۴۹
البکی امیر ۱۲۲	ارکاه ۵۵۰
التاحو اقا: ۱۳۳	اسپهند ۱۳۶
التمور پسر هندوعور رجوع بایلتور پسر هندوقور	استرآباد ۳۱۰
الجاتو سلطان رجوع باولجاتو سلطان	استنول ۱۴۳
الحای قتلح رجوع باولحای قتلح	استوابند، استوابند هارود ۸۲
الچو شهراده ۱۳۰ ۱۴ ۱۱۸ ۱۳۱	اسحاقآناد ۲۷
العورادر ایلچیدای قوشچی ۱۱۲۰ ۱۲۳	اسدآناد همدان ۱۱۱
العی: ۱۲۸	اسران: ۳۲
النحاق امیر بورور ۱۱۶	اسفرائین ۲۸ ۱۱۲
امیره دناح پادشاه فوس ۸۷۰	اسکندر ۲۴۹
امین الدین ایداحی ۱۳۵	اش بوقا: ۱۲
انار ۱۰۶ ۱۴۵	اشتا ایکاحی ۱۰۰
انارحی شهراده ۳۲ ۳۳ ۳۵ ۳۶	اشتوتولوی ۴
انجیل امیر ۱۱۰	اشک توطلی ۹۸
انجیل پسر حاردو بهادر ۴۶ ۵۲	اشل خاتون رجوع ناشیل خاتون
اندخوی ۴۷	اشلون ۲۰
اندمد ۳۲	اشک ۳ ۴
ابوشیروان ۲۶۸	اشیل خاتون ۳۸ ۴۰ ۱۰۳

فهرست اسما' الرجال و القائل الأماکن

۳۶۷

- اهر: ۸۸.  
 اوتمان: ۱۴.  
 اوجان: شهر اسلام ۰۹۳. ۹۲. ۹۱. ۰۸۴.  
 ۱۰۳ ۱۲۰ ۱۲۳ ۱۳۱ ۱۳۴  
 اوراتیپور ایداحی ۰۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۰.  
 اوردو بوقا: ۱۱۰ ۵۶ ۲۶.  
 اوردو قبا: ۵۷۰.  
 اورکتیپور: ۰۲۴.  
 اوروس بمالک: ۱۷۶۰.  
 ارووک حاتون، ارووک حاتون: ۹۵ ۶۴.  
 اوکتای: ۳۱۱.  
 اولتورمیش رحوع بایلتورمیش  
 اولچایتور: ۱۰۰.  
 اولچایتو بویوق: ۲۶۷ ۱۵۸.  
 اولچایتو سلطان: ۱۶۰ ۲۰.  
 اولجای قتلغ: ۱۵۰ ۱۰۷ ۱۰۵.  
 اول سوم امیر: ۱۰۳.  
 اولقویوت: قوم ۹۷.  
 اولکوت: قوم ۷.  
 اویرات قوم: ۹۷.  
 اویراتای: ۱۰۲.  
 اویراتای عاران، قران: ۱۱۲ ۱۵.  
 اويس: ۷۶.  
 اوغور قوم: ۳۱۸.  
 اویسور: بلاد ۱۶۷.  
 اوسورستان: ۳۵۰.  
 اویسوری حط: ۸.  
 ایتقول: امیر ۲۷۹ ۲۸۰.  
 ایران: ملک ۳۴۹.  
 ایران رمس بمالک: ۱۶۹ ۱۶۰ ۶۴ ۳۵۰.  
 ایسان بوقا ینتکچی: ۵۹.  
 ایساوور: ۲۴.  
 اسن امیر: ۱۲۳.  
 ایستپور پسر قوقورتای: شهراده ۰۹۹: ۹۶.  
 اینورتای غازان: ۱۹۰ ۲۰ ۲۲ ۲۷.  
 ۳۰ ۲۸  
 اینورستان رحوع ناریسورستان  
 ایکو تیمور حاتون: ۰۴۸.  
 ایل ناسیش: ۱۲۷ ۹۹۰.  
 ایلبکی: ۱۳۰.  
 ایل بوقا: ۱۱۱.  
 ایلتور امیر: ۰۳۲.  
 ایلتور پسر همدوقور: ۹۲ ۹۱ ۸۴.  
 ایلتورمیش: حاتون مطمه ۱۵۴ ۱۵۰.  
 ایلچیدای قوشچی: ۷۰ ۶۷ ۶۴ ۰۵۹.  
 ۱۲۳ ۹۴ ۹۱ ۸۶ ۸۳ ۷۲  
 ایلدار پسر قوقورتای: ۱۰۴.  
 ایلدار، امیر: ۱۱ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۴.  
 ۹۷ ۹۳ ۸۵  
 ایلدار: شهراده ۹۲ ۸۴.  
 ایلدر رحوع بایلدار  
 ایلدور شاه: ۳۰۰.  
 ایل قتلغ دختر گجاتو: ۱۳۴.  
 ایلکای بویان: ۹۸.  
 ایسکه سو: ۱۹.  
 ایسه ملک پسر اشک توغلی: ۹۷ ۹۹.  
 ایوااعلان: ۱۲ ۶۲ ۷۰ ۸۱ ۱۲۷.  
 ایوکان اعول: ۹۰ ۸۴ ۲۴.  
 مات توما: ۱۲۹.  
 مات بوقا: ۱۱۶.  
 مانکر امر: ۱۱۲.  
 ماحرر: ۸۵.  
 مادعیس: ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۶ ۲۹ ۳۴.  
 ۱۴۰ ۴۹  
 مارق (مارق، یاروق، یاروق) نحشی حتای  
 ۱۰ ۸  
 ماروقتی: ۲۹.  
 مارولا پسر خواحه بی یسور بویان: ۹۱.  
 ۹۷ ۹۸ ۹۹

۳۶۸ قسم سوم داستان قاران خان ار تاریخ عارانی رشیدالدین

۳۱۰	۳۰۸۰۲۶۷	۲۶۴۰۲۳۸	۳۵۰۰۳۴۷	مشور قصه ۵۲۰	قصدای اختاچی ۶۵	نکور سنیس ۰۱۲۸	بلج : ۳۵۰ ۸۵	لغان حاتون رجوع بولوغان حابون	سدیچی ۱۴۳	بوچقور امیر ۰۱۲۱	بوراجر . امیر بورور . ۱۱۶	بورالغی . امیر ۵۶ ۵۹ ۷۱ . ۶۳	۱۳۳	بورالغی بسر امیر حقور امیر ۲۸۰	۲۸۱	بورالغی قتای سولورچی ۹۸	بورلتای اعول ۶۱ ۱۰۵ ۱۲۰	بورلحا کولکلتاش ۱۱۱	بورسجرد ۲۰ ۲۱۵ . ۱۴۱	بوعدای احتاچی ۸۳ ۸۴	بوعدای ایوداچی ۴۹ ۵۵ ۸۱	بوقا . امیر ۷ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۶۲	۱۲۳	بوقایمور ۱۱۲۰	بوقاه یسر تاتار ۱۰۰	بوقاه یارحوجی ۷۲ ۱۱۲	بوقتای پادشاه الوس حوحی ۱۳۳	۹۸	بولار ۱۲۲ ۱۲۳	بولدوق ۱۱۶	بولوغان حاتون ۶ ۷ ۹ ۱۰ ۱۱	۱۲ ۱۳ ۱۴ ۳۹ ۸۱ ۸۷ ۹۵	۱۰۰ ۱۳۵ ۱۳۷ ۱۴۴ ۱۴۵	بولوغان حاتون بررگ ۴۰ ۷۰	بولوغان حاتون حراسان . حراسان ۱۳	۸۳ ۸۶ ۱۱۱	بولوغان حاتون معطه ۶۲ ۶۴ ۱۵۹	ماریم : ۱۰۰	ماسیش ۱۳۴۰	باغ اوخان . ۱۳۷	باغ حسین : ۹	باغ عادلیه : ۱۱۷	باغ مارك تریز : ۱۰۴	باشگرد : ۱۲۳	ناکو ۰۱۱۸	نالتویسر تسچی ۱۰۹ ۱۰۴ ۱۰۵	۱۱۱ ۱۱۷ ۱۲۱	ماودای امیر قورچیان ۴۶ ۵۲	مایمور ۹۹۰	پایدوخان ۱۱۰ ۱۱۰ ۱۱۰ ۲۱ ۲۳ ۳۱	۴۹ ۵۰ ۵۰ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۱	۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸	۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۸۰ ۸۱	۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸	۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۵	۱۰۷ ۱۰۷ .	بایدو : شعه اصمهان : ۱۰۶	بایزید سلطان رجوع بسطان بایزید	بایسجار امیر ۱۸ ۸۴ ۹۲ ۹۳	۱۱۰ : ۱۲۱	بخارسرای ۲۱۰	پدحشان : ۲۴	ردع : ۳۵۰	روایکان : ۱۷	روحرد ابوبکر داد نامادی ۱۲۱	سسطام ۰۱۱۹ ۲۹ ۳۰ ۳۲ ۴۰	۰۱۱۲	سسطام شهزاده ۱۵۰	سداد مدینه السلم قشلاغ ۱۱	۶۲ ۶۵ ۷۰ ۷۱ ۸۵ ۱۰۵	۱۰۶ ۱۰۷ ۱۱۰ ۱۱۶ ۱۲۰	۱۲۲ ۱۴۰ ۱۴۳ ۱۴۹ ۱۵۰	۱۵۱ ۱۸۲ ۱۹۱ ۲۰۳ ۲۱۵
-----	---------	---------	---------	--------------	-----------------	----------------	--------------	-------------------------------	-----------	------------------	---------------------------	------------------------------	-----	--------------------------------	-----	-------------------------	-------------------------	---------------------	----------------------	---------------------	-------------------------	---------------------------	-----	---------------	---------------------	----------------------	-----------------------------	----	---------------	------------	---------------------------	----------------------	---------------------	--------------------------	----------------------------------	-----------	------------------------------	-------------	------------	-----------------	--------------	------------------	---------------------	--------------	-----------	---------------------------	-------------	---------------------------	------------	-------------------------------	----------------------	----------------------	----------------------	----------------------	-------------------	-----------	--------------------------	--------------------------------	--------------------------	-----------	--------------	-------------	-----------	--------------	-----------------------------	------------------------	------	------------------	---------------------------	--------------------	---------------------	---------------------	---------------------

فهرست اسماہ الرجال و القائل و الأماکی

- بہا الدین خراسانی : استاد : ۲۸۸ . ۲۹۱ : تایناتق : امیر ۹۹ ۱۴۸ ۱۴۹ . ۱۵۴  
 بہتان : ۹۲ : بہرام گور : ۱۳۳ : تاینوت پسر شیرامون بویان پسر حورماعون  
 بیستون : ۱۱۱ : ۱۴۱ : (حورماعان) ۱۰۴ : تبت - بلاد : ۱۸۸  
 بیکنیور : ۱۳۰ : تفتی - لغت : ۱۷۱ : یلقان : ۹۹  
 بیعیق : ولایت : ۲۰ . ۲۳ : تفریز - دارالملک : ۳۱ . ۳۸ . ۳۹ : ۴۱  
 پارسى : لغت : ۱۷۱ : ۸۱ . ۸۴ . ۸۵ . ۸۶ . ۸۷ . ۸۸ . ۸۹ . ۹۲  
 پل زره : ۳۹ : ۹۳ . ۹۴ . ۹۵ . ۹۶ . ۱۰۲ : ۱۰۴  
 پول خسرو : ۸۸ : ۱۱۱ . ۱۱۶ . ۱۱۷ : ۱۲۴ . ۱۲۰  
 پول سرخ سراہ : ۱۴۹ : ۱۲۵ . ۱۲۸ . ۱۳۱ . ۱۳۷ . ۱۳۸  
 پول مسکو تیمور : ۹۹ : ۱۴۰ : ۱۵۰ . ۱۵۱ . ۱۵۲ . ۱۵۳  
 پولاد اقا : ۱۷۱ : ۱۵۹ . ۱۶۰ : ۲۰۴ . ۲۰۵ . ۲۰۶  
 پولاد چیکسانک امیر : ۶۵ . ۷۱ . ۱۱۱ : ۲۰۷ . ۲۰۸ . ۲۱۴ : ۲۱۵ . ۲۷۵  
 ۱۴۲ ۳۱۲ : ۳۱۶ . ۳۳۰  
 بولادقا امر : ۱۱۱ . ۱۱۵ . ۱۱۶ : تفریز - ابواب الت : ۱۶۲ . ۱۷۴  
 ۱۴۸ : تفریز - وزن : ۲۸۹ . ۲۹۰ : ۲۹۱  
 بہنا باد : ۹۶ : تداحو رجوع توداحو  
 بیشکلہ : ۱۵۹ : ترک : ۷۸ . ۸۶ . ۸۷ . ۱۶۱ . ۱۷۳ . ۱۷۵  
 بیشکیں : ۸۸ . ۹۶ : ۲۲۳  
 بیلسوار : ۹۹ . ۱۰۲ : ۱۲۰ . ۱۳۶  
 تاتار : ۷۲ . ۷۸ . ۱۰۰ : ترکان : ۳۵۹  
 تاح الدین ایلدور : ۵۶ : ۱۰۲ . ۱۲۰ . ۱۳۶ : ترکان - سال : ۱۴۳  
 تارمدار امیر : ۱۰ : ترکان موران رجوع تورگان موران  
 تازیک : ۷۸ . ۸۶ . ۱۶۱ . ۱۷۳ . ۱۷۵ : ترکستان : ۲۵ . ۲۶ . ۱۶۹ . ۱۷۳  
 ۲۰۰ ۲۰۱ . ۲۲۳ . ۲۷۷ . ۲۸۱ : ۱۷۰ . ۱۷۶ : ۳۵۰  
 ۳۱۱ ۳۵۵ : ترکان : ۲۱  
 تاریک - امراء : ۲۱۲ : ترکی - زبان : ۱۷۰  
 تاریک - یتکچان : ۲۸۲ : ترمیش جامون رجوع تورمش حاتون  
 تاریک حکام و وررا : ۲۳۸ : ترن باورد : ۲۳  
 تاریک - رعیت : ۲۶۹ : تسو موی امر : ۱۳  
 تاریک : شبوہ : ۱۷۲ : مای : ۶۰ . ۶۵  
 تازیک لشکرهای : ۳۱۰ : مای پسر حاجی بار : ۱۱۰  
 تاریک و وررا : ۲۴۱ : مای پسر مسودر : ۳۵۷  
 تاعیش : ۳۷ . ۳۸ . ۳۹ : ملمع شاه : ۱۳  
 تالشان : ۱۳۶ : معیش : ۲۰  
 ۱۴۹ ۱۴۸ : باکامور پسر او انجمن : ۱۴۹  
 ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۲۲ : مر

۳۷۰ قسم سوم داستان غازان خان از تأریخ غازانی رشیدالدین

جرمیان : ۳۶	نله : قلمه . ۱۸۲ .
حمر . ۱۲۵ . ۱۳۰ . ۱۳۲ .	تاجی پسر یکبندون : ۲۱ .
خاتو ، چغانو : ۱۳۱ :	تمیشه . ۳۲ . ۳۷ . ۳۸ . ۱۰۲ .
خان ماور ، چغان ماور : ۱۴۱ :	توداحو . ۸۰ . ۸۶ . ۸۹ :
حفتای . ۱۳ . ۳۱۱ .	تودای خاتون : ۶۳۰۸ :
حقهور رجوع حقهور	تورکان موران . ۶۷۰ . ۷۳۰ . ۹۸۰ :
حلایز . قبیله : ۹۹ :	تورمیش خاتون ۳۱۰۲۸
حال ابراهیم سواملی : شیخ : ۱۰۶ :	توری : ۱۰۰ .
حال الدین اسکندری . ۱۴۶	توعای : ۴۷ .
حال الدین دستجردای . ۸۰ . ۸۱ . ۸۹ :	توقای . امیر . ۱۱۳ .
۱۰۰ . ۱۰۵ : ۱۰۶ . ۱۰۷ . ۱۰۸ :	توحدای احتاحی . ۹۱ . ۹۲ .
: ۱۰۹	توقو . ۹۲ .
حجای امیر . ۱۱۳ .	توقتا پادشاه اولوس قیچاق . ۱۰۰۰ . ۱۳۶
حجمال ، چچمال . ۱۰۸ . ۱۴۱	توقتای خاتون ۱۰
حججه . ۲۷ .	توقتای یار عوجی ۱۰۴
حاشک . ۳۲ .	توقتی خاتون . ۱۴۰ .
حاعمر . ۹۲ .	توقتیپور پسر توقا یار عوجی امیر توما . ۱۳ .
حوحان . ۲	۳۸ . ۴۰ : ۶۳ . ۶۶ . ۶۷ . ۷۰ .
حوحی . ۱۳۳ . ۳۱۱	۷۳ . ۷۴ . ۷۲
حوحی قاسار ، قسار . ۹۷ . ۱۲۰	توکال امیر ۶۱ . ۶۴ . ۷۱ . ۸۳ . ۸۴
حورید . ۲۸ . ۲۹	۹۱ . ۹۲ . ۹۳ . ۱۰۰
حورحاناد . ۳۷	توکالقی . ۱۰ .
حورماعون . ۱۰۴	توکال قرا امیر بورور . ۱۱۶ .
حورمغان رجوع بحورماغان	تولک پسر عم اوچان . ۹۹ . ۱۰۰
حورحاه . ۴۷ .	تولوی حان . ۱۰ . ۱۲۸
حورحانان . ۵۴ .	تهران رجوع بطهران
حوشی . ۲۶ . ۵۷ .	حاحرم . ۲۹ .
حوق قلعه . ۱۵۸ .	حارمک . ۵۴
حوقهور . ۳۳	حام . ۲۱ . ۲۱ . ۸۵ . ۱۱۲
حوقیس . ۱۲۱ . ۱۲۲ . ۱۴۳	حام شیخ الاسلام . ۱۱۲ . ۱۱۵
حومه گورگان . ۱۵۱	حامع سوق السلطان . ۱۰۷
حویس . ۱۹ . ۲۳ . ۲۷ . ۲۸ . ۳۲ . ۳۳ :	حرحان . ۱۸۰ . ۳۱ . ۳۲ . ۳۳ . ۳۶ . ۳۷
حیجور . ۸۴ . ۹۵	۴۰ . ۴۱ . ۴۴ . ۵۰ . ۵۵ . ۱۰۲
حیرعادای . ۹۵	حرعادای رجوع بحیرعادای
حیرعوتای . ۳۷ . ۳۸	حرعوتای رجوع بحیرعوتای
حیلان . ۸۱	حرمغان . ۲۰ . ۲۱ .

- چرمادای رجوع بحیرفادای  
 چرفوتای رجوع بحیرفوتای  
 چرکس . امیر: ۱۲۳  
 چغان ناوور رجوع بچغان ناوور  
 چچمال رجوع بچچمال  
 چنگرخان رجوع بچینگکیزخان  
 چچی خاتون: ۱۰۰  
 چوان . امیر: ۸۱: ۸۳ . ۸۹ . ۹۹ . ۱۱۱  
 ۱۲۲ . ۱۲۳ . ۱۲۶ . ۱۲۷ . ۱۳۰  
 ۱۳۲ : ۱۴۷ : ۱۴۹  
 چهاردیہ: ۵۶  
 چهارطاق: ۱۳۳ . ۱۴۷  
 چچاک رجوع بچچک  
 چچک: امیر. ۵۹ . ۸۶ . ۹۱ . ۹۵ . ۹۹  
 ۱۲۷ . ۱۳۰  
 چین ۱۷۶  
 چینگیگرخان ۱ ۲۰۲ . ۵۹ . ۱۲۸ . ۱۸۴  
 ۲۰۷ ۲۱۸ ۲۲۱ ۳۰۳ ۳۴۹ .  
 حاحی رادر سورور ۱۵ ۴۶ ۵۲  
 ۹۵ . ۱۰۹ . ۱۱۰ .  
 حاجی رمضان: ۱۱۳ ۱۱۵  
 حاحی مارین ۹۷  
 حاریک: ۴۸  
 حل الصالحیہ: ۱۲۹  
 حول: ۱۳۲  
 حبیب خلیعہ رشید بلعاری شح ۱۵۳  
 حدیثہ ۱۴۴  
 حران: ۱۴۵۰  
 حسام الدین استاد الدار ۱۴۷  
 حسام الدین ایبک حثائی ۴۲  
 حسام الدین لاجین ۱۴۶  
 حسام الدین لر: ۱۰۴  
 حسن ۷ . ۴  
 حسین گورگان. ۱۱۱  
 حلب ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۳۲ ۱۴۷ :  
 حلہ ۱۰۶ . ۱۴۰ . ۱۴۳
- جمہ: ۱۲۶ :  
 حصص: ۱۲۶ . ۱۲۸ . ۱۴۷ .  
 حیثہ: ۳۶  
 خابور: ۱۴۷ .  
 خالد بن الولید سبب اللہ ۲۱۵۰  
 حانقین: ۱۱۰ .  
 خانی احتاحی ۱۵۳  
 خاوران: ۵۲  
 خوبوشان: ۱۸ ۲۱ . ۲۲ . ۲۳ . ۵۰  
 ۵۵ ۷۸ . ۱۰۳ . ۱۶۶ .  
 ختای اطای: ۱۵۰۰  
 ختای . مارارگان. ۲۷۲ :  
 ختای . بلاد: ۱۶۶ .  
 ختای . تواریخ ۱۷۱ :  
 ختای: شیوہ: ۱۷۲ .  
 ختای ممالک و ولایت: ۱۰۱ . ۱۷۳ .  
 ۲۰۷ . ۲۷۱ .  
 ختای اعول. ۱۱۸  
 ختای: لت: ۱۷۱  
 خراسان: ۱۱ . ۷ . ۱۳ ۲۱ ۲۲ ۲۳  
 ۲۴ ۲۶ . ۲۹ . ۳۱ ۳۲ . ۳۳ . ۳۷ .  
 ۳۸ . ۳۹ . ۴۰ ۴۱ ۴۴ ۵۱ ۵۶  
 ۶۰ ۶۴ . ۶۵ . ۶۶ ۷۷ ۸۶ ۹۵  
 ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۲ . ۱۰۳ . ۱۰۴  
 ۱۰۵ ۱۰۶ . ۱۰۸ . ۱۱۱ . ۱۱۳ .  
 ۱۱۷ ۱۲۳ . ۱۲۴ . ۱۳۱ ۱۴۴  
 ۱۴۶ ۱۴۷ . ۱۵۰ . ۱۶۶ ۱۶۹  
 ۱۷۷ . ۱۷۸ . ۱۸۳ ۱۹۱ ۱۹۶ .  
 ۲۰۸ ۲۳۸ ۲۳۳ . ۲۷۵ . ۳۱۰  
 خرسندہ شہزادہ ۶۴ ۸۴ ۹۱ . ۹۲  
 ۱۰۶ ۱۱۱ ۱۲۳ ۱۲۴ . ۱۳۱  
 ۱۴۰  
 خرقان ۹۸ ۱۵۸  
 خرمانہ (?) ۴۰ ۴۱  
 حرمچی (?) امر ۱۰۱  
 حرو (حسرو?) دوف ۴۹

۳۷۲ قسم سوم داستان غازان خان از تاریخ غازانی رشیدالدین

دوربان : قوم : ۲۰	خسرو شاه . ۹۵ :
دوقورخاتون . ۱۳ : ۱۲۴ :	حطیب نشاپور : ۳۲۰ :
دول : ۱۳۵ :	خلیزی . ۱۳۶ :
دولادای رجوع بطولادای	خوار . ۱۱۲ :
دولشاه پسر ابوبکر دادقماندی . ۱۴۱۰	خوارزم شهر . ۲۰۶ :
دوندی خاتون : ۱۴ : ۱۰۴ :	خوارزمی ترخان . ۲۳ :
دمجوارقان ، دمجوارکان . ۹۴۰ ۱۲۵	خواب : ولایت . ۳۶ :
دمستان : ۳۳ .	خوجان . ۳۵۰ .
دیاریکر . ۸۷۰ ۹۷ : ۹۸۰ ۹۷ : ۱۲۲ : ۱۲۴ :	خوی : ۹۵ :
۱۳۵ : ۱۴۰ : ۱۴۷ : ۳۱۰ : ۳۵۰ :	خیسار قلعه . ۳۴ : ۱۱۴ :
دیار ریبه . ۸۷۰ : ۱۴۷ :	خیل بزرگ : ۵۶ : ۵۷ : ۱۵۹ .
دیار شام . ۹۷ : ۱۴۳ :	دالان قودوق . ۴۶ : ۵۲ :
دیر پسر . ۱۴۷ .	دالان ناویر : ۱۱۸ : ۱۱۹ :
دیه مبار . ۶۷ .	دامغان : ۲۹۰۹ : ۳۲۰۳۰ : ۴۰ : ۴۱
رادکان . ۱۶۰۹۰ : ۱۸۰۱۶ : ۱۹۰۲۰ : ۲۲ :	۱۱۲ . ۵۶
۲۷ . ۲۳ : ۳۵ : ۴۹ : ۵۰ : ۵۵ : ۱۰۳ :	داشمنند . ۱۲۱ :
رأس العین . ۱۲۲ : ۱۲۴ : ۱۳۲	داشمنند بهادر . ۲۳۰ : ۱۱۲ :
رباط سنگ ست : ۱۷ : ۲۷۰ :	داود ملک . ۱۱۷
رباط وصی . ۱۳۲	دجله . ۱۳۰ : ۱۳۴ : ۱۴۷ : ۲۰۳ .
رحمة الشام . ۱۴۵	دربند : ۳۱۰ : ۳۱۰ : ۳۵۰ :
رشید طبیب : ۱۱۸ : ۱۱۹ : ۱۴۵ : ۳۵۷ :	دربند رنگی . ۱۳۰ : ۱۴۹ :
رقه . ۱۳۳ : ۱۴۷ : ۳۵۰ :	دره خسرو . ۱۶۰ :
روحه . ۳۵۰	درواره و روحیه . ۱۲۰۰ .
روم ممالک . ۸۱ : ۸۶ : ۹۶ : ۱۰۱ .	دشت قیچاق . ۱۷۶ .
۱۰۵ : ۱۱۱ : ۱۲۱ : ۱۲۲ : ۱۲۳ :	دش کرملا . ۲۰۳ :
۱۲۴ : ۱۲۸ : ۱۴۱ : ۲۰۶ : ۲۸۲	دقتی خابون رجوع توقمی خابون
۳۱۰ : ۳۵۰	دقوزخاتون رجوع بدوقورخابون
ری . ۳۳ : ۳۷ : ۳۹ : ۸۲ : ۸۹ : ۹۸	دلان قدق رجوع بدالان مودوق
۱۱۱ : ۱۱۲ : ۱۵۸ : ۳۵۰ :	دمابند : یایلاع . ۱۰ : ۳۱ : ۳۷ : ۳۸ : ۳۹
رنجان . ۶۷ : ۳۵۰	۴۰ : ۴۱ : ۶۷ : ۷۳ : ۷۵ : ۸۲
رید . ۹۳ : ۲۳۱	دمشق . ۱۲۸ : ۱۳۰ : ۱۴۷ : ۱۷۵
ریرآباد . ۱۹ : ۲۰	۲۱۵
رین الدین ستند . ۱۲۹	دندی خابون رجوع بدوبندی خابون
رین الدین قاصی . ۱۲۰	دسرس . ۱۲۴ :
سانالمش امیر . ۱۸ : ۱۹ : ۳۰ : ۳۷ : ۳۸ :	دوا شهزاده . ۹۷ : ۱۴۶ :
۴۴ : ۴۵ : ۴۶ : ۵۱ : ۵۲ : ۹۷ : ۹۹ :	دوبر (?) . ۵۰ : ۵۰ :

- سانالمیش پسر بوراتی : امیرزاده ۱۲۷۰  
- ۱۳۳
- سانلمیش رجوع سانالمیش  
سانلمیش کلخی : ۹۹
- سانلمیش . نائب نورور ۰۱۱۰  
ساتی پسر لادای : ۹۸ ۹۹  
ساداق . امیر ۱۴۰
- ساداق ترخان ۱۶۰ ۰۱۷  
ساربان . امیر : ۱۱۲
- ساربان پسر سوبحاق نوبان ۹۱ ۱۲۰  
ساربان پسر قایدو . ۹۷
- ساربان پسر بیکی : ۱۶ ۰۲۴  
سالموق خانون ۱۰  
ساره ۹۸۰ : ۱۰۵۸
- سایغان ۱۴۷۰  
سایغان اقاحی ۳۱
- سایغان هولاحو امیر هراره ۹۱  
سروار ۲۲
- سیندرود رجوع سیندرود  
سینمش رجوع سانالمیش و سانلمش  
سحاس . ۹۲۰ ۹۰ ۳۵۰
- سدوم . امیر ۰۱۱۲  
سراب ۹۰۰
- سراو : ۸۱۰ : ۱۰۲  
سراه ۱۰۳
- سرای حومه گورگان قشلاق ۱۵۱ ۱۵۵ .  
۱۵۸
- سرای منصوریه ۹۹ ۳۵۰ .  
سرتاق : امیر ۲
- سرحس ۱۶۰ ۲۴ ۴۶ ۴۸ ۴۹ ۵۲  
۳۵۰ ۱۴۰ . ۵۵ : ۵۴
- سرکس پسر نارین احمد ۹۹ ۱۰۰  
سریش والسه نورور ۱۵۰
- سرمین : ۱۲۶ ۱۳۲  
سروح ۱۴۵ ۳۵۰  
سعدالدوله ۲۶ .
- سعدالدین حبش ۰۶ : ۱۳۵  
سعدالدین ساچی . صاحب دیوان : ۳۳  
۳۸۰ ۳۷ : ۴۲ : ۱۲۰۰ ۱۳۴ ۱۴۵  
۰ ۱۵۳ : ۱۵۵ : ۱۵۸ : ۳۲۹۰
- سعودلوق رجوع سعورلوق  
سفیدرود . ۵۹ : ۶۲ : ۷۱ ۷۲ ۰۸۴  
۹۲ . ۹۱ : ۹۰
- سفیدکوه . ۲۱۵ .  
سلحوق . سلاطین ۳۵۹  
سلحوقی سلاطین ۲۳۰  
سلحوقی . سلطان سنهار ۲۰۸ :
- سلطان : امیر ۰۱۲۷ . ۱۴۵ . ۱۹۳  
سلطان یازید : ترم ۰۲۰۸  
سلطان حومان . امیر ۰۱۲۷ .
- سلطان دوین استراناد ۳ ۳۱ ۳۲ :  
۰۵۶ ۵۵ . ۵۰ ۴۴۰ ۴۱ . ۳۷ . ۳۶
- سلطان شاه پسر نورور ۷۰ ۷۵ ۲۵۰  
سلطان کرمان ۱۴۰۰  
سلطان مسعود . ۱۲۱
- سلطان مصر ۱۹۰ ۲۸ ۳۰ ۴۱  
سلطان میدان (کلندر) ۱۹ ۲۸ ۳۰  
۴۱
- سلطان سب خاتون ست اتانک علاء الدین  
والدوله ابن اتانک محمودشاه : ۷۵ .  
سلطان یساؤل ۱۳۰ ۱۳۳ .
- سلیمان ۷۶ .  
سلیبه ۰۱۲۶ .
- سلیمان ۵۲ ۰۹۴ ۱۰۷ . ۱۰۹ .  
سلیباشاه ۹۱  
سماخر بویان ۰۱۰۵ .
- سملقان رجوع سسقان  
سسان ۹ ۱۱ ۲۱ ۳۰ ۳۱ ۳۲  
۱۱۲ ۵۶
- سسان : قاصی ۰۱۷۹ :  
سسقان : ۳۶ ۳۷ ۳۸  
سسدان . دیه ۰۱۰۶ :



۳۷۴	قسم سوم داستان عاران خان ار تاریخ عارانی رشیدالدین
سنجار . ۱۳۰ . ۱۳۲ . ۱۳۳ . ۱۴۴ .	۱۲۲ . ۱۲۴ . ۱۳۰ . ۱۳۱ . ۱۳۳ .
۱۴۵ . ۱۴۷ :	۱۳۴ . ۱۴۰ . ۱۴۳ . ۱۴۵ . ۱۴۷ :
سنجار . سلطان گنبد ۲۰۸	۱۴۹ . ۱۵۴ . ۱۷۵ . ۱۷۶ . ۲۱۶ :
سنگ سواد : ۱۸	۲۵۷ :
سهند : کوه . ۱۴۹۰	شامکان : ۲۳ :
سواتو : ۲۹	شامی و شامیان : ۱۲۲ . ۱۲۳ . ۱۲۴ :
سوتای احتاحی : ۹۳	۱۲۷ . ۱۴۸ . ۲۷۷ .
سوتای امیر : ۱۹۰ . ۲۸ . ۳۵ . ۳۶ . ۳۸	شاهما قلعہ : ۱۸۲ .
۴۱ . ۶۳ . ۶۶ . ۶۷ . ۷۲ . ۹۹	شامدر : ۳۸
۱۱۱ . ۱۱۲ . ۱۲۰ . ۱۳۲ . ۱۴۵	شاه علی : ۳۵ . ۳۶
سوریان ران : ۱۷۰۰	شناوچی امیر : ۱۳۲
سوغورلوق : ۷۰ . ۷۱ . ۸۶ . ۹۵	شپورغان : ۲۶۰ . ۲۶۶ . ۴۷ . ۴۸ . ۵۲ :
۱۲۳ . ۱۵۱ . ۱۸۲ . ۳۵۰	۵۴ . ۷۳ . ۳۵۰ :
سوقار : ۲۹	شترکوه . یایلاخ . ۲۳ . ۳۵ . ۳۶ .
سوقورلوق رجوع سوغورلوق	شرف الدین . شیح . ۱۴۶ .
سوکا شهزاده : ۵۰ . ۵۵ . ۹۳ . ۹۴	شرف الدین سعدان : ۱۵۸
۹۷ . ۹۸ . ۹۹ . ۱۹۲ .	شرف الدین سمنان : ۹۶ . ۱۰۵ . ۱۸۳ .
سولامیش : ۹۹ . ۱۰۵ . ۱۱۱ . ۱۲۱	شرف الدین عبدالرحمن : ۹۶ . ۱۴۰
۱۲۲ . ۱۲۳ . ۱۲۴	شرویار : ۶۴ . ۱۰۳
سولدوس قوم : ۱۳۰۴	شقان : ۳۷
سویحاق : ۹۱	شم تسیر سرای مازک . گسند عالی و
سهرورد : ۹۰	ابواب السر : ۸۵ . ۹۴ . ۱۰۲ . ۱۱۶ .
سه گنبد : ۱۴۹ . ۱۵۴	۱۱۷ . ۱۳۱ . ۲۰۶ . ۲۰۷ :
سهند کوه : ۱۴۹	شمس الدین صاحب سعید حواحه : ۳۱۵
سیاه کوه : ۷۲۰۷۱	شمس الدین کرت : ۳۴ . ۱۱۲ . ۱۱۴ .
سیب : ۱۰۶ . ۱۲۱ . ۱۴۳ .	شب : ۲۰۶ . ۲۰۸
سیس : ۱۲۸ :	شقسون . امیر هراه : ۹۱
سیف الدین بیکتیمور امر : ۱۲۲	شوران مرعراز : ۱۱۶
سیف الدین فیچاق . امیر : ۱۲۲	شوریل : ۳۸
سیف الدین فلیح سر مهتر زخمی : ۱۴۶	شوکان : ۲۴ . ۴۹ . ۵۵
شاح : ۴۷	شول : ۲۷۷
شادی بسر توغو : ۹۲۰	شهاب الدین مازک شاه مشی مالک : ۱۵۸
شای یسر بوقور : ۹۸	سهرک بو : ۹ . ۱۸ . ۳۷ . ۳۸ . ۵۰ . ۵۵ .
شادی گورگان : ۵۸ . ۵۹ . ۶۰	شیخ الاسلام حام رجوع بحام
شادیح شایبور : ۳۵۹	شدون : ۱۱۱ :
شام : ۹۵ . ۹۷ . ۱۰۷ . ۱۰۹ . ۱۲۱ .	شیرار : ۱۰۶ . ۱۷۸ . ۱۹۱ . ۲۶۷ . ۳۴۷ :

- طمانشاه خاتون : ۱۳۲۰  
 طنریلیجا . امیر ۹۹۰ ۱۰۰  
 طنریلیجه رجوع طنریلیجا  
 طنریلیجه پسر احو سکورچی ۱۲۷ .  
 طوس . ۱۶۰۹ . ۱۸۰۲۹۰۳۱ . ۸۵۰۳۱  
 ۱۴۰ : ۱۱۳۰۱۰۳  
 طوعان خاتون . شهزاده ۱۵۰ ۱۷۰۱۶  
 ۲۱ : ۲۳ ۲۴ ۳۱ ۴۵ ۴۹۰۴۶  
 ۵۲ ۱۰۴۰۱۰۳ ۱۳۰  
 طوعان تیمور ۱۵۰  
 طوقای گورگان امیر ۹۷  
 طولادای . امیر ۳۲ . ۵۷ : ۶۱ ۶۴  
 ۶۵ ۶۷ ۷۰ ۷۲ ۸۱ ۸۴ ۹۰  
 ۹۹ ۹۵  
 طولادای ایداحی ۸۳  
 طهران ۵۶ ۵۷  
 طاه ۱۴۴  
 عثمان مشکان ۴۳۰  
 عجم ۱۰۵  
 عجم ملوک ۱۷۱  
 عراق ۲۱ ۲۳ ۲۶ ۳۳ ۳۴ ۳۵  
 ۳۶ ۵۰ ۵۶ ۵۷ ۶۴ ۶۶  
 ۷۲ ۷۷ ۹۷ : ۱۰۵ ۱۲۳ ۲۳۸  
 عراق عجم ۲۴۳  
 عرب . اسم ۲۱ ۱۰۱ ۱۰۵ ۱۱۱  
 عرب . قوم : ۱۲۷  
 عرشاه پسرزاده سلطان حجاج کرمان ۱۴۱  
 عرفی عارت ۱۴۶  
 عرفی لغت ۱۷۱  
 عرار . امیر ۱۲۲  
 عزالدین مطقر شیرازی ۱۰۵ ۱۰۶  
 علاءالدین ۳۴۰  
 علاءالدین مقدم امراء شام ۱۴۳  
 علاءالدین حتایی ۱۱۵  
 علاءالدین کیقناد ۱۲۱  
 علم الدین عسی ۱۴۵ ۱۴۶
- شیرامون نویان : ۱۰۴  
 شیرسبیل : ۲۴  
 شیرکراں . قریه : ۶۴  
 شیروان : ۱۳۶ : ۳۵۰  
 شیرین ایکاحی ۲۸۰  
 شیکتمور اقا . امیر ۲۳  
 شیعفا (؟) : ۱۳۲  
 صان ۴۸ . ۵۴  
 صاین : قاصی : ۱۳۴ : ۱۳۵ : ۱۷۹  
 صاین . سرعرار . ۱۰۲ . ۱۰۳  
 صدرالدین قاصی ۴۲ ۴۴  
 صدرالدین حموی حویلی شیخزاده : ۷۶  
 ۷۹  
 صدرالدین پسر شیخ الاسلام هراة ۱۰۸  
 صدرالدین رحمانی حاوی . ۸۱ : ۸۵ : ۸۶  
 ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۱ ۹۶ ۱۰۰  
 ۱۰۲ ۱۰۹ : ۱۱۰ : ۱۱۶ ۱۱۷  
 ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۵۳ ۱۸۳ ۲۳۹  
 ۲۴۷ ۲۹۹ ۳۲۰  
 صدر چاوی ۸۰ ۳۱۹  
 صعبین . ۱۲۵ . ۱۳۲ ۱۳۳  
 صیقان ۲۰۰  
 طارم ۱۲۳  
 طاشتیپور ۱۲۱  
 طاشتیپور حتایی ۱۲۳  
 طاشسکو قوشچی ۹۷ ۹۸  
 طالقان . ۳۵۰  
 طایجو اصول ۹۷ ۱۱۸ ۱۱۹  
 طایجو بهادر : ۹۹ ۱۰۰  
 طایجو . شهزاده ۱۰۲ ۱۰۳  
 طماچار نویان امر ۵۷ ۶۱ ۶۵ ۶۷  
 ۷۰ ۷۴ ۸۰ ۸۱ . ۸۲ . ۸۴ ۸۵  
 ۸۶ : ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۵  
 ۹۶ ۱۰۱ ۱۰۵  
 طماصیق ۵۴ ۱۱۱  
 طمان خاتون رجوع بطوعان خاتون

قسم سوم داستان غازان خان از تأريخ غازاني رشيدالدين ۳۷۶

علم‌الدين قيصر : ۱۰۷ : ۱۰۸ : ۱۰۹ .	عرجه . ۹۰ :
۱۱۰	عراي پسر طايحو بهادر ۹۹۰
علي : امير المؤمنين . ۲۳۲ :	غره . ۱۳۰ :
علي خواجہ . ۱۳۶ :	عور . ۲۲۹ :
عليخواجہ پسر عمر شاه سمرقندي : ۲۵۱	عوري . سپاهيان و سرهنگان : ۱۱۴ : ۱۱۶
علي شير : ۱۴۱ :	عوري . ملك . ۱۲۰ :
عليتاق : امير : ۸۳ : ۱۰۰ : ۱۲۷ .	فارس . ۷۲۰ : ۶۶۰ : ۱۰۰۰ : ۱۰۶۰ : ۱۴۰
عمادالدين : خطيب شاپور ۳۷ :	۲۸۲ : ۳۱۰ .
عمار بن ياسر : ۱۳۳ :	فارياب . ۴۷ : ۴۸
عمر : پهلوان : ۴۲ : ۴۴ .	فاسليوس پادشاه استنول : ۱۴۳
عمر اقل ايگو : ۴۷ : ۵۴	فخرالدين . استاد : ۲۸۸ . ۲۹۱ .
عمرو . ۲۳۱۰۹۳۰ :	فخرالدين ابن الشيرحي : ۱۲۹
عميد فارس ۱۰۶	فخرالدين پسر شمس‌الدين كرت ۱۱۲۰ . ۱۱۳۰
عيسى . ۴۰ :	۱۱۴ .
عيسى مهنا . ۱۲۷۰ :	فخرالدين حسن ۹۶ .
غازان خان ۱۰۲ ۲ ۳ ۲۰ ۶۰ ۸ ۹ ۱۰	فخرالدين رومي ۱۰۸
۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷	فخرالدين رئيس ۴۳
۱۸ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۶ ۲۹ ۳۰	فخرالدين قاصي هراة ۱۳۰ ۲۲۲
۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹	۲۴۲ .
۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۴ ۴۹ ۵۱ ۵۲	فخرالدين والي ري . ۳۴۰ . ۳۷۰ . ۹۰ .
۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹	فخر عيسى بصراني الثيات ۱۴۷ .
۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۵ ۶۶ ۶۷	فخرات . ۱۲۵۰ : ۱۳۰۰ . ۱۳۲۰ . ۱۴۳۰
۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵	۱۴۴ ۱۴۷ ۲۰۳ ۳۵۰
۷۶ ۷۷ ۷۹ ۸۰ ۸۲ ۸۳ ۸۵	فراسر ۱۲۱ .
۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳	فراسران ۴۹ ۵۴
۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴	فرغانه رودخانه ۱۷ ۲۹
۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴	فرنگ . ممالك : ۱۷۶ .
۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴	فرنگي لغت ۱۷۱ .
۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴	فره ۲۲ .
۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴	فلوحه سكر : ۱۴۵
۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴	فوشج ۳۴ ۳۵
۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴	فيروزآباد ۲۵۱۰
۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴	فيروزان ۱۰۶۰
۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴	فيروزكوه دماوند ۳۱ ۳۲ ۳۷ ۳۸
۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴	۳۹ ۴۰ ۴۱ ۵۶ ۵۷ ۷۵ ۸۲
۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴	۸۷
۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴	غازان تزيات ۱۷۳
۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴	غازان . بهر ۲۰۴۰
۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴	غازان بهر اعلي ۱۴۴ ۲۱۳
۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴	غازان . بهر سعلي ۲۰۳
۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴	غازايه ۲۰۶
۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴	فخرحسان ۲۲

قاجير پسر سرتاق . ۲۹ :	قراکودری : ۱۱۸ .
قازاوه : صحراء : ۱۲۱ .	قرا هولانگو : ۱۳ :
قاصی سمان رجوع سمنان	قراوانس ، قراوانس ، قراوانه ، قراونه ۹۰ : ۲۰ :
قاصی صابن رجوع صابن	۲۱ . ۲۲ . ۲۳ . ۲۴ : ۲۸ . ۲۹ : ۴۷ :
قایدوخان پسر قاشین بن اولکای قآن ۲۴ .	۴۸ . ۵۴ : ۶۴ . ۶۵ . ۷۰ . ۷۱ .
۲۵ . ۲۶ . ۱۴۶ : ۱۷۷ : ۳۵۰ :	۱۲۳ :
قیچاق . ۶۵ . ۷۱ . ۱۰۰ : ۱۲۶ . ۱۲۹ :	قربان شیره . ۵۶ . ۷۱ . ۱۲۳ :
۱۳۰	قروبی : ۵۸ . ۵۹ . ۸۱ . ۸۳ . ۱۰۹ .
قیچاق اصول : ۶۶ . ۹۳ .	قصر شیرین ۱۱۱
قبرتو بهادر . ۲۶ . ۱۳۲ .	قطب الدین : ۸۱ . ۱۰۹ . ۱۱۰ . ۱۱۹ .
قنلا قان . ۳۹ .	۱۲۰ .
قنلقیمور . ۱۴۰ . ۳۲ . ۱۱۰ : ۱۲۳ :	قطب الدین ایحوشراری . ۱۱۸ . ۱۳۴ :
قنلق خواحه : ۲۸ . ۳۲ .	۱۳۵ :
قنلقشاه بویان . امیر . ۴ . ۵ . ۱۶ . ۱۷ .	قطب جهان قاصی القصة : ۸۷ . ۲۳۹ .
۱۹ . ۲۶ . ۲۷ . ۲۸ . ۲۹ . ۳۱ . ۳۷ .	قلناق خانون رجوع قنولناق خاتون
۳۸ . ۳۹ . ۴۰ . ۴۱ . ۴۵ . ۴۸ . ۴۹	قلنهای . ۷ .
۵۱ . ۵۲ . ۵۹ . ۶۰ . ۶۲ . ۶۳ .	قم . ۳۵۰ .
۶۶ . ۶۷ . ۷۱ . ۸۰ . ۸۲ . ۸۳ . ۸۴	قنچمال رجوع قنوجنقال
۸۵ . ۸۶ . ۸۸ . ۸۹ . ۹۲ . ۹۵ . ۹۹	قنسرین ۱۳۲
۱۰۰ . ۱۰۴ . ۱۰۵ . ۱۱۱ . ۱۱۲	قنراولانک ، قنراولاناب ، قنموراولانک رجوع
۱۱۳ . ۱۱۴ . ۱۱۵ . ۱۱۶ . ۱۱۷	قنموراولانک
۱۱۹ . ۱۲۰ . ۱۲۲ . ۱۲۴ . ۱۲۷	قنوام الملک ۸۷ . ۱۲۰
۱۳۰ : ۱۳۱ . ۱۳۲ . ۱۳۳ . ۱۳۴	قنوله قآن . ۱۴۲ .
۱۳۵ : ۱۴۰ . ۱۴۳ . ۱۴۷ . ۱۴۸	قنوحس برکک ۱۲۳
۱۴۹ . ۱۵۱	قنودنمیش ۷
قنلقیا ۱۱۱ . ۱۲۷ . ۱۲۹	قنوریمور امیر . ۱۲۱ .
قنلق میدان ۱۱۱	قنورچی بویا ۹
قنلقیا رجوع منلقیا	قنورمشی کورکان ۸۱ . ۸۳ . ۸۹ . ۹۲
قنرایع آران ۸۸ . ۱۳۶ .	۹۹ . ۱۰۰ . ۱۲۷
قنراویا . ۵۵ .	قنوشعیون ۱۳۶
قنراتیة سرحس ۱۶ . ۲۴ . ۲۶ . ۲۹	قنولناق خانون ۲ . ۳
۵۵ . ۸۶ . ۹۴ . ۹۵	قنومس ۳۳ . ۳۷ . ۳۹
قنراقان رجوع قنراتوعان	قنوجنقال امیر ۳۲ . ۳۳ . ۵۷ . ۶۱ . ۶۳
قنراتوعان . ۳۲ . ۳۶	۶۴ . ۶۷ . ۷۰ . ۷۲ . ۷۴ . ۷۵ . ۸۱
قنراورچی (۲) ۳۲	۸۳ . ۸۶ . ۸۷ . ۹۱ . ۹۵
قنراسون . ۱۱۷ .	قنوحی افتتاحی ۱۴۷

۳۷۸	قسم سوم داستان غازان خان	ار تاریخ غازانی رشیدالدین
۷۲:۶۷	۶۰۰۵۸:۶	قوتورا اولانک
۲:		قوتورتای: ۱۰۴:۹۹
کوبک: ۲۶۰:		قوهه: رودخانه: ۸۳ ۸۹
کوروبقا بهادر: ۱۲۷:		قویق: آب: ۱۳۲۰:
کورتیمیر: امیر: ۱۸۰: ۶۷۰:		قهستان: ۳۶: ۳۵: ۳۰: ۲۴:
کورداعی: ۱۸۰:		قیات: قوم: ۱۰۲۰:
کورک: امیر: ۱۷۰:		قیصر رجوع علم الدین قیصر
کوشک بیرونی منشی: ۱۰۶:		کالیوش: ۳۳۰ ۳۲۰ ۲۰۰:
کوشک عادلیه باغ تبریز: ۹۴ ۲۱۴:		کالتژن: ۲۳:
کوشک سارک تبریز: ۱۰۴:		کودحامه: ۳۱: ۲۸:
کوشک مراد: ۳۶۰ ۳۵۰:		کرامون خاتون: ۱۴ ۱۲۳: ۱۵۶:
کوشک و بر حسین: ۵۲:		کرد: کردان: ۱۳۴ ۱۴۹: ۲۷۷:
کوسلوك: ۱۳۲:		کره: امیر: ۱۲۳:
کوکا: ۷:		کرک تیمور: ۲۰:
کوکاتوبهادر: ۶۳۰:		کرمان: ۱۳۰ ۱۲۳: ۶۶: ۱۴۰:
کوکاحی خاتون رجوع بکوکاچین خاتون		کرمان: سلطان: ۱۴۰:
کوکاچین خاتون: ۱۳: ۱۴۰: ۳۹ ۴۰:		کرمانشاهان: ۱۰۹۰: ۱۴۱۰:
کوکتای بهادر: ۹۷:		کرمون خاتون رجوع نکرامون خاتون
کوصک: ۲۶۰ ۲۸:		کره رود: ۷۳۰ ۶۷: ۹۸ ۱۱۱:
کیا صلاح الدین: ۴۱:		کستور: ۹۳:
کیتوتام: ۹۰:		کسرغ: ۲۷:
کیلیوه رجوع نگیلیوه		گشاف: ۱۲۳ ۱۳۳: ۱۴۷ ۱۴۹:
کیشو: شهراده: ۱۶ ۲۰ ۲۲:		گشرفرود: ۱۷ ۲۶:
گابواری: ۱۳۲:		گشلک: ۱۱۱:
کرح: لشکر: ۱۴۰:		گشمیر: بلاد: ولایت: ۱۶۶ ۱۷۶: ۱۸۸:
گرخستان: ۷۱ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۱۱۷:		گشمیر: نوارخ: ۱۷۱:
۲۸۳ ۲۸۲: ۱۴۰ ۱۱۹:		گشمیر: شیوه: ۱۷۲:
گرچان: ۱۲۸ ۱۳۰:		گشمیر: بجمشی (?): ۷۳۰:
گردکوه: قلعه: ۵۶:		گشمیری: لغت: ۱۷۱:
گلسب: چشمه: ۵۰:		گشهرصحشی (?): ۷۳۰:
گند سلطان سحر: ۲۰۸:		گیله و دمه: ۷۵:
گسجه: ۳۵۰:		کمال الدین: ۱۵۳۰:
گیجاوخان: ۸ ۱۱ ۳۱ ۳۲ ۳۴ ۳۵:		کمال الدین موصلی فاضلی: ۱۳۶ ۱۴۳:
۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۹ ۵۰ ۵۵:		کمال کوچک: ۱۱۱۰:
۵۶ ۵۷ ۵۹ ۶۴: ۱۳۴ ۱۸۲:		کسجو: ۳۹۰ ۳۸۰:
۲۳۹ ۲۴۱ ۲۸۲ ۳۱۷ ۳۲۰:		
۳۳۰ ۳۵۰:		

مرشد ۱۲۷ :	کیلان ۸۷۰ : ۸۹ : ۱۲۰ :
مرج الصفر ۱۴۸ :	کیلویه ۱۰۶۰ :
مرج راهط ۱۲۸۰	لاحین : حاکم مصر ۱۲۲۰ :
مرمایه ۱۰۶	لالا ۳۲ :
مرغه (؟) دره ۰۲۴ :	لاودای ۶۸ :
مرکوی ری ۹۸۰ :	لُر : ۱۰۶ :
مرکت قنق ۱۴۱ :	لکرستان ۰۱۳۶ :
مرید کوهها ۹۱ ۱۰۲ :	لکری رادر بزرور ۷۲۰ : ۱۰۹ : ۱۱۱ :
مرو ۱۵ ۱۶ ۲۴ ۴۶ ۵۲ ۲۰۸ :	۰۱۴۱
مرود ۳۵۰ :	ماحار : ۰۷ :
مرو حوق ۴۷ : ۰۵۱ :	ماچین ۰۱۷۶ :
مرو شیورخان ۰۵۲	ماردین ۲۸۲ : ۱۲۴ : ۱۰۴ :
مردقان ۱۵۸ :	ماربدران ۳۰ ۳ : ۲۶ : ۲۰ : ۱۸ : ۹ : ۰ : ۵ : ۴ :
مردک شیوه ۱۵۳ :	۰۵۵ : ۰۴۱ : ۰۳۹ : ۰۳۸ : ۰۳۷ : ۰۳۳ : ۰۲۸ :
مسعود سلطان رجوع سلطان مسعود	۰۱۴۰ : ۱۰۲ : ۰۹۷ : ۸۶ : ۶۶ : ۵۶ :
مسلم رباط ۶۷	ماکسین ۰۱۴۷ :
مشهد امیر المؤمنین حسین ۱۴۴ ۱۹۱ :	مالان یول ۰۳۴۰ :
۰۲۰۳ :	مالیه : صحراء ۱۰۵
مشهد امیر المؤمنین علی ۱۲۲ ۲۰۸ :	ماملق ۰۳۱ :
مشهد رموی ۰۲۷ :	مایان دیه ۰۳۰ :
مشهد سیدی ابوالوا ۱۴۳ ۲۰۳ ۲۰۴	مایدشت : میدان : ۱۱۱ :
مشهد مقدس طوس ۱۱۳ ۲۰۸ :	سارکشاہ پسر قراہولاکو ۱۳ ۱۳۲ : ۰۲۸ :
مشهد مقدس کاطمی ۱۰۷۰	محمد ۲۰ ۱۶۰ :
مصر ۹۵ : ۱۰۷ : ۱۰۹ : ۱۲۲ : ۱۲۴ :	محمد ایداحی . امیر ۳۹۰ ۳۸۰ :
۱۲۸ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۵ ۱۳۶	محمد عبدالملک : ۴۳ :
۱۴۳ : ۱۴۷ : ۱۷۶ : ۲۸۸ : ۲۹۰ :	محمد شیخ المشایخ ۸۰ : ۸۱ : ۸۲ : ۸۴ :
مصر امراء ۱۵۹ :	۸۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ :
مصر سلاطین ۲۱۶	۱۳۴ ۱۳۵ ۲۳۹ :
مصر سلطان رجوع سلطان مصر	محمد مرید ۱۵۲ :
مصر لشکر ۲۱۵۰	محمدشاه ۱۳۰ :
مصریان ۱۲۲ ۱۲۶ ۱۲۷	محمد عاران سلطان ۲۱۸ : ۲۲۱ : ۲۲۵ :
۰۱۴۸ ۱۲۸	۲۲۹ ۲۵۷ ۲۸۷ ۳۰۳ :
معین الدین خراسان ۱۱۸ ۱۳۴	محمی الدین قاصی القضاة ۹۳ :
معین الدین مستوفی دیوان بررک ۳۰ ۹۶ :	مراعه ۱۱ ۷۵ ۹۳ : ۹۲ : ۹۰ : ۱۰۴ :
معالجن رجوع بمعالجن	۱۰۵ ۱۲۵ : ۱۳۱ : ۱۳۵ : ۳۱۲ :
منقول و مغولان ۲۱۰۴ ۴۷ ۵۲ ۶۷ :	۳۵۰

۳۸۰	قسم سوم داستاں غاراں حان	ار تاریخ عارانی رشیدالدین
۷۳: ۷۸: ۸۴: ۹۱: ۱۳۳: ۲۰۰	•	مککوئیسمور کورگان ۱۳: ۱۲۶: ۱۲۷
۲۰۱: ۲۱۹: ۲۳۸: ۲۳۹: ۲۴۰	•	منکلی: ۸۱:
۲۴۱: ۲۶۸: ۲۷۰: ۲۷۶: ۲۷۷	•	منکلی تیگیں ۱۳۰:
۲۷۹: ۲۸۱: ۲۸۵: ۳۰۱: ۳۱۲	•	مواوکان ۱۳:
۳۱۶: ۳۱۸	•	مورحاناد ۳۷۰:
۳۰۰: ۶۷	•	موسی ترخان ۹۹:
۱۷۱: ۳۱۱	•	موصل: ۱۲۵: ۱۳۰: ۱۳۱: ۱۴۷
۲۱۲	•	۳۵۰:
۲۸۲	•	موغالجین ۴۲:
۲۰۱: ۲۰۷: ۳۳۱	•	موغان: قشلاق ۴۰: ۶۲: ۷۰: ۸۸: ۹۰
۳۴۰	•	۱۱۱: ۹۶: ۹۵:
۲۹۲	•	مولای: امیر ۱۸: ۲۳: ۲۶: ۳۰: ۳۱
۱۷۱	•	۳۵: ۳۶: ۳۹: ۴۱: ۵۷: ۵۸: ۵۹
۳۰۵: ۹۹	•	۶۰: ۶۶: ۷۱: ۸۵: ۸۷: ۹۷: ۹۹
۱۷۱	•	۱۲۷: ۱۳۰: ۱۳۲: ۱۴۰: ۱۴۷:
۲۴	•	مؤیدی ۲۳: ۴۱: ۴۲:
۱۷۵	•	میشان ۳۱:
۷۱: ۹۳	•	ماردو ۳۸: ۳۹:
۱۲۷	•	ماری ۱۵:
۱۷۲	•	ماری احمد ۹۹:
۱۷	•	ناصر: سلطان مصر ۱۲۸
۱۲۶: ۱۰۵: ۱۶۳	•	ناصرالدین ایلیچی قآن ۱۵۳
۳۰۳: ۳۴۹: ۳۱۰: ۳۱۱	•	ناصرالدین یحیی ۱۳۰: ۱۴۸
۱۰۰: ۲۷	•	ناوری سلیمان شاه ۹۱:
۳۵۵	•	ناولدار ۵۸: ۶۰:
۱۷۱	•	ناولدار امیر شحمة بغداد ۱۰۸
۳۳۸	•	ناووردول ۱۰۴:
۱۲۶	•	نحکسو ۵۴:
۱۳	•	نجم الدین سلطان ماردین
۳۱۴	•	نجم الدین فاصی ۱۴۶:
۱۷۱	•	نجیب الدین قرآش مهر ۱۹: ۱۵۱
ملک سیستان رجوع نصیر الدین سیستان		صحجوان ۸۴۰: ۱۳۵
ملکشاه: سلطان ۲۳۵: ۲۳۷: ۲۳۸		سا ۳۳: ۵۲
۲۴۱		شاہور رجوع نیشاپور
ملوک طویف ۳۴۹		صیبیں: ۱۲۵:
مسکوت: قوم ۱۵۰		نصیر الدین تسیری ۱۴۳

ورامين ۰۱۱۲	نصير الدين سيستان . ملك : ۰۳۵
مارويه : ۰۱۱۰	نظام الدين يحيى پسر خواجه و حيه ۲۰ ۰۳۲
هدت الله ۰۱۲۹	۱۴۱ ۱۰۴
ملرود ۸۲ ۸۳ :	نظام الملك : ۲۳۸۰ ۲۳۷
هراة ۰۳۴۰ ۳۳۰ ۲۴ ۲۱۰ ۱۶۰ ۹	بعانيه ۱۰۶
۰۱۰۷ ۱۰۳ ۸۵ ۸۴ ۵۵۰ ۳۵	نكاتويلاق ۳۲
۳۵۰۰ ۱۱۶ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۰۸	بورور امير ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵
هرقاسون روحع بهورقاسون	۳۷ ۳۳ ۳۲ ۲۸۰ ۲۶ ۲۴۰ ۲۱
هرموري زر ۲۸۴	۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵۰ ۴۴ ۴۰ ۳۹
هروي : سپاهيان ۱۱۴	۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ : ۵۰۰ ۴۹
هرويان ۱۱۵	۶۷ ۶۶ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۰ ۵۹
مشرود ۱۴۰ ۱۰۸ ۱۰۴ ۸۱ ۵۶	۷۸ ۷۵ ۷۴
۱۴۱	۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۷۹
همدان ۲۰۰ ۹۰ ۱۰۵ ۱۱۱ : ۱۲۱	۹۵ ۸۴ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۰ ۸۸
۱۴۰ : ۱۴۱ ۱۵۱ ۱۶۲ ۲۱۵	۱۰۳ : ۱۰۲ ۹۹ ۰ ۹۸ ۰ ۸۷ : ۹۶
۳۵۰۰ ۲۵۴ :	۱۱۰ ۱۰۹ ۰ ۱۰۸ ۱۰۷ ۰ ۱۰۴
همه شهره ۱۳۶	۱۱۵ ۰ ۱۱۴ ۱۱۳ ۰ ۱۱۲ : ۱۱۱
هند بازارگان ۲۷۲	۱۷۷ ۱۴۱ ۰ ۱۱۹ ۱۱۷ : ۱۱۶
هند بلاد ۱۸۸ ۱۶۶	۲۸۰ ۲۷ ۲۳ ۲۱
هند توارنج ۱۷۱	۵۲ ۵۱ ۰ ۴۷ ۰ ۴۵ ۴۱ ۰ ۳۹ ۰ ۳۷
هند شيوه ۱۷۲	۹۵ ۷۱ ۶۷ ۰ ۶۶ ۰ ۶۴ ۶۲ ۵۹
هند ممالك , ولايت ۲۰۷ ۰ ۱۷۳	۱۱۰ ۱۰۵ ۱۰۳ ۱۰۱ ۹۹
هندو : ۴	۱۳۱ ۰ ۱۳۰ ۰ ۱۲۵ ۱۲۳ ۰ ۱۲۱
هندوستان . ديار , ولايت ۱۷۶ ۱۵۰	۱۴۴ ۰ ۱۴۱ ۰ ۱۴۰
۰ ۲۸۵ ۲۷۱ ۲۵۴	نو شهر ۱۱۱
هندوقور ۱۱۱ : ۸۴	نوكانو ۵۹
هندوى لت ۱۷۱	نهاد ۱۴۱
هورقاسون شيخ ۷۰ ۶۲	نيساپور ۲۹ ۲۸۰ ۲۷ ۲۳ ۱۸ ۱۷
هورموداق امير ۴۱ ۳۶ ۳۳ ۳۲	۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۷ ۳۲ ۳۰
۰ ۱۱۱ ۰ ۱۰۵ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷	۳۵۹ ۱۱۲
۱۱۲	نكيي ۱۶۰
هولاحو . شهراده ۱۴۰ ۱۸	نكچه سو ۴۷
هولاكو روحع بهولاكوحان	نيل ۱۲۲ ۱۰۶
۰ ۲۴۱ ۰ ۱۸۲ ۱۲۸ ۲۰۱	واسط ۱۴۳ ۱۴۰ ۱۲۱
۳۵۱ ۳۵۰ ۳۲۹ ۳۱۶ ۰ ۳۱۳	وايقان كوه ۱۵۲۰
۱۵۸ ۰ ۱۵۲ ۱۵۱ ۱۵۰	وحك ۲۷



۳۸۲ قسم سوم داستان غارن خان از تاریخ غازی رشیدالدین

۱۴۱ ۹۲۰۸۴۰۳۹۰۳۸	بوز آفاج	هیت ۱۰۶:
۱۵۱۰۱۴۹		باسر ۱۳۳
	بوز آفاج روح بیور آفاج	باغلقو ۰۸۱
	یوسف ۲۵۶:	یام ۲۳۰
	بول قتلغ ۰۱۱۱	بیش ۰۱۵۴
	بول قتلغ دختر بایدو ۸۱	یرد ۳۵۷۰۱۲۳۰۷۵ ۷۰۰
	بیدی قور تته ۱۳۰:	یسار ۵۱۰۲۶
۹۸۰۹۷	یسوتای بن طاشمکو قوشچی	یعقوب باغالی پیر ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۵۰
	یسوتواین ۰۱۳	یلاقو سکورچی ۰۱۲۳
	یسور یویان ۹۷	بیش ۶۰ ۵۹ ۵۸۰۵۷
	یکلامیش ۱۶۰	بی ۱۲۷

## فهرست الكلمات التركية و المنغولية

<p>اوردو، اردو، اوردوها <i>passim</i>                  اوردوی معظم ۱۷۰ ۳۸ ۱۶۴ :                  .. ۰۳۲۶</p> <p>اوروق، اوروق، اوروک ۵۹۰ ۷۲ ۱۲۰ :                  ۱۲۸ ۱۴۲ ۲۰۷ ۳۰۴ ۳۰۷ :                  ... ۳۵۰ ۳۴۹ ۳۱۱</p> <p>اوروکلوک، اورکلک : ۵۷ :                  اوران ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ .                  اوق : ۱۸ :</p> <p>اولاغ ۳۹۰ ۸۹ ۱۰۸ ۱۶۳ ۲۱۸                  ۲۵۸ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۴                  ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۹۵ ۳۰۱                  ۳۳۶ ۳۳۹ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۴</p> <p>اولاغچی، اولاغچی، اولاغچیان ۲۷۵                  اولاغ یامها ۲۷۳ :                  اولغامیشی، الحامیشی، اولغامیشی کردن،                  یاقش ۴۰ ۸۹ ...</p> <p>اولغای، اولغای ۲۱۰ ۴۰ ۴۸۰ ۱۹۶ .                  اولوس، الروس ۵۲ ۵۸ ۷۳ ۸۳ ۸۷                  ۹۵ : ۱۰۰ ۱۳۳ ۳۰۴ ۳۰۵                  اویباق ۲۴۶ : ۳۳۶ ۳۴۲ .                  ای، آی ۳ ۸۸</p> <p>ایداحی، ایداحیل ۴ ۲۷۰ ۳۰۱                  ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۸ .                  ایکلحی ۱۰ : ...</p> <p>ایل، ایلشدن، کردن ۳۷۰ ۱۲۸ ۱۹۶ .                  ۲۶۸ ۳۴۹ .</p> <p>ایلحی، ایلچی، ایلچیان ۲۴۳ ۲۴۴ .                  ۲۴۵ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱                  ۲۵۴ ۲۵۸ ۲۷۰ : ۲۷۱ ۲۷۲                  ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ .</p>	<p>اخته، اختگان ۰ ۳۴۵ ۶۱                  اختلحی، اختلچی، اختلچیان ۰ ۲۷۰ ۱۸۰                  .. ۳۳۲ ۳۱۳</p> <p>اختلحی حانه ۳۳۸ ۳۳۰                  اروق، آروق ۱۹۵ ۳۴                  اسرامیشی کردن ۳۰۷                  اسیع، آسیع ۳۳۰                  اش، آش ۶۵ ۷۰ ۷۱ ۹۳ ۱۶۳                  ۲۱۲ ۲۷۱ ۲۹۱ ۳۲۶ ۳۲۷ .                  .. ۳۳۱ ۳۳۰ ۳۲۹ : ۳۲۸</p> <p>اغروق، اغروقها ۱۲ : ۵۰ ۱۳۰ ۱۴۳                  ۱۴۴ ۱۴۹ ۱۵۸ ۱۵۹ ۳۱۱ .                  اعل، اقل، آقل ۱۳۷                  اغول، اعل <i>passim</i>                  اق، آق ۸۳ ۵۷ ۹۹ ..                  اقا، آقا ۵۰ ۵۰ ۵۸ ۵۹ ۶۷ .                  ۸۲ ۳۰۸ .</p> <p>اقته، آقچه، آقچهها ۲۴۸ — بسم آقچه .                  ۲۸۰ — آقچه روم ۰ ۲۸۲ .                  ال، آل : ۲۹۲ :                  التعا، التعا، آلتعاها ۳۰ ۹۶                  ۲۲۳ ۲۴۴ .</p> <p>التون، تعما، التون تنغاها ۸۰ ۸۱ ۸۶                  ۲۵۴ ۲۵۴ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱                  ۲۶۲ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۹۳ ۳۴۴                  ۳۴۵ ۳۵۳ ۳۵۴</p> <p>الح سیکچی ۹۶                  ادا ۸ ۳۰۸ .                  اوبای ۴۷ ۵۳ .                  اورتاق، اورتاقان، ارتقان ۰ ۳۱۳ ۲۷۰                  ۳۲۹ ۳۱۷</p>
---	---

۳۸۴ قسم سوم داستان عازان خان ار تاریخ عازانی رشیدالدین

۲۸۲ . ۲۹۵ : ۲۹۶ ۲۹۷ . ۳۱۷	پایره گرد ۲۹۵
۳۲۷ : ۳۲۹ ۳۳۶ : ۳۴۵	محشی , محشیان ۷۷ ۷۸ ۸۵ ۱۶۵
۳۵۶ : ۳۵۷ ۳۵۸ . ۳۶۰	... : ۱۸۹ . ۱۸۸ . ۱۶۶
۳۶۰ . ۳۵۶ : ۱۶۵	محشی گری ۷۸ :
۲۷۲ .	سحاق , سحق . اسپان : ۳۹ ۸۹۰
۲۷۳ .	سحیک بام , بسچیک , بسچک بام ۲۷۶ ۲۹۶ :
۲۷۴ . ۲۷۵ . ۲۹۶ :	بوکاول , نکاول , بکاولان ۳۰۱
۲۲۴ .	مولعاق بولعاقها , مولعاق بولعاق افتادن , کردن ,
۳۰۵ :	بهادن ۱۷ ۲۲۰ ۳۳۰ ۵۸ ۸۰ .
۸۸ ۸۵ ۸۴ .	۹۴ ۹۹ ۱۲۰ ۱۹۳ ۲۹۹
۹۰ : ۱۰۰ ۱۱۲ ۱۱۴ ۱۲۳ .	بوپروق ۱۸ .
۱۴۵ . ۱۴۶ .	بهادر ۲۰۰ ۲۷۸ . . . .
۹۳ ۷۲ ۲۵ .	بهادری ۴۶ ۷۴ ۲۰۰ . .
۹۵ .	سینکی , سینکی , سینکیان ۳۰ .
۸۴	ایلاق تر , اناق تر ۸۴
۲۰	ایساق , ایساق , ایساقان ۷۲ ۹۳ .
۲۵۳ . ۲۱۶ ۷۰ ۶۹ ۶۶ ۶۴	۲۶۱ ۲۸۷ . ۲۸۲ ۲۹۳ ۲۹۴ .
۳۳۱ . ۳۳۰ ۳۱۲ . ۳۰۵ . ۲۷۰	۲۹۷ ۲۹۸ . ۳۰۱ ۳۰۳ ۳۰۷ .
۳۵۲ . . . .	۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۴ ۳۱۶ ۳۱۹ .
۸۰ . ۵۰ . ۵۵ . ۵۸ . ۵۹ . ۶۷ .	۳۲۱ ۳۳۶ ۳۳۷ .
۸۲ : ۳۰۸ .	بیدون ۳۳۳
ایو اعلان رجوع مهرست الاسماء	بیرالتو ۳۶۰
نارسجی , نارسجی , نارسجیان ۱۶۵ ۲۷۷	بیریکرمحی ۳
۳۴۵ ۳۴۳ . . . .	بیلک ۷۲ ۱۰۹
ناریقو ۳۳۲	تاقور ۲۰۲
ناسقاق , ناسقاقان ۲۱۸ ۲۲۵	تاراج کردن ۱۷ ۴۳ ۹۷
۲۵۳ ۲۵۷ ۲۹۸ ۳۵۷	تاکسوق , تانکسوق , تنکسوقها , تسوقها .
۳۶۰ . . .	۳۹ ۴۰ ۱۷۹ ۲۷۱ ۳۳۱
باشه انداختن ۵	ترجان ۲۳ ۹۹ ۱۴۹ ۲۸۰ ۳۴۱
نالش , بالشها ۱۸۲ .	ترعامیشی ۱۴۰
ناورجی , ناورجی ۴ ۳۳۲	ترعو ۳۰ ۷۱ ۲۵۵ ۳۰۷
نایره , پایره , پایرها ۸۱ ۱۶۳ ۲۷۱	ترک تار , ترکتار ۱۲۸
۲۹۱ . ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰	تعار , تعارها ۲۰ ۲۳ ۳۰ ۳۲ ۳۳
تندس پایره دادن ۲۹۵	۳۴ ۳۵ ۳۷ ۸۵ ۱۶۳ ۲۵۵
پایره برک ۲۹۵	۲۷۱ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۹۰ ۳۰۰
پایره خراجه ۲۹۶	۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶
	۳۰۷

تکشمیسی، تیکشمیسی، تکشمیسی کردن،	حاتون، حاتونان، حواتین <i>passim</i>
یاض، شرف ت رسیدن ۴۰۰۱۹	حان <i>passim</i>
۴۶ ۵۴ ۵۸ ۶۰ ۶۵ ۷۱	حانی ۰۰۸۸
۸۱	دالای، دولای ۰۳۰۵۰
تعا، تنهاها: ۲۴۳ ۲۶۲ ۲۶۴	ساوری، ساورین ۳۰۰ ۲۷۱ ۰۲۵۵
۲۷۳ ۲۹۳ ۲۹۹ ۳۶۲ -	۰۲۹۱ ۰۲۸۷
تعامهای بزرگ ۲۹۲: - تغارین ۰۱۴۶	سحق: ۱۲۲:
۲۶۱ ۲۹۳ ۳۱۷	سورامیسی کردن ۱۸۰۱۷
تغاحی، تغاجی ۰۲۰۶ ۲۴۶ ۲۷۳	سوسون ۰۲۱۸
۲۸۹ ۲۹۳:	سوسه: ۳۱۰
تغای آل ۱۳۴۰	سوکوری، سوکوریچی، سکوریچی، سکوریچیان:
تغای بزرگ یشم ۲۹۳۰ -	۰ ۳۳۸...
تغای بیکی: ۲۷۵:	سیورغامیسی فرمودن، کردن، شرف
تغای سواری ۰۲۷۵.	سیورغامیسی مخصوص گردآیدن ۱۹۰۶
تغای شهر ۰۲۴۵.	۰۲۰۵۱ <i>et passim</i>
توتاول، تتاول، تتاولان ۰۲۸۰ ۰۲۷۹	سیورغامیسیها ۸۳
۳۳۲	شحه، شحنگان، شحان ۲۱۹ ۲۴۴
توتاولی: ۲۸۱	۰۳۵۷ ۰۳۵۶ ۰۳۰۱ ۲۹۵: ۲۸۷
توسامیسی کردن ۲۰ ۱۰۵: ۰۳۰۷	شحنکی ۳۵۷:
توغلی ۰۹۹: ۹۹...	شیرالغواوردن: ۰۵
توق: ۱۰۵۰۵۷	طرمتای انداختن ۰۵
توقچی، توقچی <i>passim</i>	طلوقسوخ ۸۸:
تولامیسی کردن ۰۳۴۰	طوی، طویها کردن، بطوی مشمول شدن
توتنگامیسی، توتنگامیسی کردن ۰۳۲۶	۰ ۳۶ ۳۲ ۲۲ ۰۲۱ ۱۶ ۶
توت ۰۱۳۳	عراش ۳۵۷ ۲۵۰
تجر ۰۳۵۷ ۰۳۵۶ ۳۶۰	عوروق، عروق، قوروق ۳۴۳
تجریک، چریک ۶۶ ۷۱ ۷۵ ۸۵ ۹۱	عوعا کردن: ۱۰۶ ۱۲۰ ۳۴۳
۰۹۵ ۹۹ ۱۸۳ ۲۹۰ ۳۰۵	قان، قان ۰۳۹ ۴۰ ۱۴۲ ۱۵۳
۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۲۴	۱۶۴ ۳۴۰ ۳۴۰
تجریکی، چریکی، چریکیان: ۳۰۶	قاصحی، قاصحی ۰۳۳۹ ۳۴۰
حان لاور رجوع بهرست الاسما'	فاتورقای، قترقای، قشورقه ۷۲ ۱۰۹
حماق، چماق ۰۱۷ ۸۲ ۱۱۰ ۸۹	۲۹۲ ۲۴۴
۲۶۸ ۲۹۳ ۳۶۳	قرا رجوع بهرست الاسما'
حیدامیسی کردن ۰۳۰۴	قرانغا ۰۲۹۲
حیرغامیسی، چیرغامیسی، چیرغامیسی ۰۹	قراحو، قراچو ۵۹ ۷۲ ۷۸
۱۳۱	۳۲۶

۳۸۶	قسم سوم داستان غارن‌خان	ار تاریخ غازانی رشیدالدین
۰ ۲۷۰ ۲۲ : ۲۰	قراول ، قراولان	۱۹۰ ۲۷۰ ۲۲ : ۲۰
۰ ۲۹۳ ۰ ۶۳ : ۵۴		
۰ ۳۰۸ ۰ ۳۰۴ ۰ ۲۱۸ ۰ ۱۸۰	قلان ، قلاتات	۰ ۳۰۸ ۰ ۳۰۴ ۰ ۲۱۸ ۰ ۱۸۰
۰ ۳۲۴		
۰ ۱۹۵	قلاور ، قلاوران	۰ ۱۹۵
۲۷۷ : ۸۷۰	قلاوزی ، قلاوری	۲۷۷ : ۸۷۰
۲۴۵ : ۲۴۳ ۰ ۲۱۸	قویصور ، قویصور	۲۴۵ : ۲۴۳ ۰ ۲۱۸
۰ ۳۰۰ ۲۶۴ ۲۵۳ ۰ ۲۴۸ ۰ ۲۴۷		۰ ۳۰۰ ۲۶۴ ۲۵۳ ۰ ۲۴۸ ۰ ۲۴۷
۳۰۸ ۳۰۶ ۰ ۳۰۴		۳۰۸ ۳۰۶ ۰ ۳۰۴
۰ ۳۰۸ ۸	قودا ، قودای	۰ ۳۰۸ ۸
۴۶ ۹۰	قورچی ، قورچی	۴۶ ۹۰
۰ ۳۳۶ ۰ ۳۱۳ ۰ ۲۷۰ ۰ ۵۲	قورچیان ، قورچیان	۰ ۳۳۶ ۰ ۳۱۳ ۰ ۲۷۰ ۰ ۵۲
۱۳۱ ۱۲۳ ۰ ۱۰۲	قوریلتای	۱۳۱ ۱۲۳ ۰ ۱۰۲
۰ ۲۱۶ ۰ ۱۹۷ ۰ ۱۸۵ ۱۵۰ ۱۴۹		۰ ۲۱۶ ۰ ۱۹۷ ۰ ۱۸۵ ۱۵۰ ۱۴۹
۰ ۳۴۲	موش	۰ ۳۴۲
۸۶ ۶۴	قوشچی ، قوشچی	۸۶ ۶۴
۰ ۳۴۳ : ۳۴۲ ۰ ۲۷۷ ۰ ۱۶۵ ۰ ۹۸		۰ ۳۴۳ : ۳۴۲ ۰ ۲۷۷ ۰ ۱۶۵ ۰ ۹۸
۳۴۵ ۰ ۳۴۴	قوش قیون رجوع فهرست الاسماء	۳۴۵ ۰ ۳۴۴
۰ ۳۴۵	قوشلامیشی کردن	۰ ۳۴۵
۳۱۱ ۳۰۹ ۰ ۱۲۷ ۰ ۶۴	قول	۳۱۱ ۳۰۹ ۰ ۱۲۷ ۰ ۶۴
۱۴۳	قومای	۱۴۳
۰ ۱۰۰	قوتول	۰ ۱۰۰
۳۰۹ ۰ ۳۰۷	قویعیی کردن	۳۰۹ ۰ ۳۰۷
۸۸ ۳	قویس ، قویس	۸۸ ۳
۱۵ ۴	قیشلاق ، قیشلاق	۱۵ ۴
۱۰۵ ۹۵ ۰ ۸۷ ۶۵ ۲۶ ۲۳		۱۰۵ ۹۵ ۰ ۸۷ ۶۵ ۲۶ ۲۳
۱۵۱ ۱۵۰ ۱۴۴ ۱۳۵ ۱۲۰		۱۵۱ ۱۵۰ ۱۴۴ ۱۳۵ ۱۲۰
۰ ۳۰۱ ۲۷۱ ۱۵۸ ۱۵۶ ۱۵۲		۰ ۳۰۱ ۲۷۱ ۱۵۸ ۱۵۶ ۱۵۲
۳۴۴ ۳۳۰ ۳۲۸ ۳۰۲		۳۴۴ ۳۳۰ ۳۲۸ ۳۰۲
۱۶ ۰ ۱۱	قیشلامیشی ، قیشلامیشی	۱۶ ۰ ۱۱
۷۰ ۴۴ ۰ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۲ ۰ ۲۶		۷۰ ۴۴ ۰ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۲ ۰ ۲۶
۱۴۰ ۱۳۶ ۱۱۷		۱۴۰ ۱۳۶ ۱۱۷
۱۹۶ ۰ ۵۲	کبیکه ، کبیکه	۱۹۶ ۰ ۵۲
۳۱۱		۳۱۱
۰ ۲۹۶ : ۸۵	کریک	۰ ۲۹۶ : ۸۵
۰ ۲۷۵ ۰ ۱۵۲ : ۴۳	کریکتان ، کریکتانان	۰ ۲۷۵ ۰ ۱۵۲ : ۴۳
۰ ۳۶۳ : ۳۱۱		۰ ۳۶۳ : ۳۱۱
۰ ۳۰۸ ۰ ۳۰۴ ۰ ۲۱۸ ۰ ۱۸۰	کوتالچی ، کوتالچی	۰ ۳۰۸ ۰ ۳۰۴ ۰ ۲۱۸ ۰ ۱۸۰
۰ ۳۲۴	کوتالچیان ، کوتالچیان	۰ ۳۲۴
۳۵۰ : ۳۱۰ : ۳۰۲ : ۲۷۲ ۰ ۱۲۸		۳۵۰ : ۳۱۰ : ۳۰۲ : ۲۷۲ ۰ ۱۲۸
۰ ۳۴۳ : ۳۴۲ ۰ ۳۵۱		۰ ۳۴۳ : ۳۴۲ ۰ ۳۵۱
۰ ۲۷۲	کوتل ، کوتلها	۰ ۲۷۲
۰ ۱۴۶ ۰	کوتوال	۰ ۱۴۶ ۰
۰ ۱۶۰	کوح ، کوچ دادن ، فرمودن ، کردن	۰ ۱۶۰
۸۹ : ۷۲ ۳۴ ۳۳ ۰ ۲۹ : ۲۸ : ۲۶		۸۹ : ۷۲ ۳۴ ۳۳ ۰ ۲۹ : ۲۸ : ۲۶
۰ ۰ ۹۶ ۹۵		۰ ۰ ۹۶ ۹۵
۰ ۳۴۲ ۰	کورابیسی ، کورابیسی	۰ ۳۴۲ ۰
passim	کورکان ، کورگان	passim
passim	کوکلتاش	passim
۴۶	کوییکلامیشی کردن	۴۶
۳۶۲ ۰	کوییکلامیشی	۳۶۲ ۰
۰ ۶۰ ۵۷	کهرکای ، کهرکه ، کهرکا	۰ ۶۰ ۵۷
۰ ۱۵۵ ۰ ۱۲۷ ۶۴		۰ ۱۵۵ ۰ ۱۲۷ ۶۴
۳۱۲	کیتول ، کیتول	۳۱۲
۱۵۴	کیحامیشی ، کیحامیشی	۱۵۴
۹	سرکان ، سرکان	۹
۹۰ ۸۹ ۰ ۸۳ ۲۶	منقلای ، منقلای	۹۰ ۸۹ ۰ ۸۳ ۲۶
۱۱۲ ۹۷		۱۱۲ ۹۷
۳۰۷ ۰ ۲۱۸ ۸۸ ۰ ۸۸ ۰ ۷۳	موحکا ، موچلکا	۳۰۷ ۰ ۲۱۸ ۸۸ ۰ ۸۸ ۰ ۷۳
۱۵۲ ۱۵۱ ۹۸	موران	۱۵۲ ۱۵۱ ۹۸
۳۳۳ ۰	مارین	۳۳۳ ۰
۱۴۱ ۱۰۴ : ۹۱ ۰	ناوور	۱۴۱ ۱۰۴ : ۹۱ ۰
۵۲ ۴۹ ۲۱ ۱۵ ۷	نوکر ، نوکران	۵۲ ۴۹ ۲۱ ۱۵ ۷
۹۹ ۸۹ ۸۵		۹۹ ۸۹ ۸۵
۱۳۰ ۸۱	نوگری	۱۳۰ ۸۱
۲۷۲ ۸۳	ویان ، ویان	۲۷۲ ۸۳
۳۵۷ ۰	همچی	۳۵۷ ۰
۳۰۵	یادامیشی شدن	۳۰۵
	یاراتق رجوع سراق	
۵۳ ۴۶ ۰	یارشیشی	۵۳ ۴۶ ۰
۰ ۱۰۶	یارعود ، برعود برسدن ، داشتن	۰ ۱۰۶
۰ ۰ ۱۱۶		۰ ۰ ۱۱۶

- یارغوجی، یارغوجی، یارغوجیان ۱۱۹. یامچی، یامچی: ۲۷۲ ۲۷۵:
- ۱۸۰: ۲۹۸. یایلاغ، یایلاق، ییلاق ۱۰۰. ۲۶: ۳۲:
- یارعومامه ۱۴۹. ۳۶: ۴۱ ۷۳: ۱۱۱ ۱۳۶. ۱۳۴.
- یاسا، بیساسا رسیبن، رسایبن *passim* ۲۷۱ ۳۰۱ ۳۰۲: ۳۲۸. ۳۳۰.
- یاساق، یاسق ۱ ۸ ۱۵۰. ۱۶۱. ۳۴۲
۲۷۵. ۲۷۹: ۲۸۱. ۲۹۶. ۳۰۳. یایلامبشی ۲۲۰ ۲۳ ۴۱. ۶۸.
- ۳۰۴: ۳۱۳. ۳۲۲. یراق شدن، گردایدن ۸۹. ۱۹۴.
- یاسامبشی فرمودن، کردن. ۲۷ ۵۹: یرلیع، یرلینها *passim*
۶۲. ۸۲. ۸۹. ۹۹. ۱۰۰. ۱۱۷. یرک. ۹۰. ۱۲۶: ۱۳۲
- ۱۲۷ ۱۴۸ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۵. یوت ۳۰۲
- ۱۹۸ ۲۲۶ ۲۹۷: ۳۶۳. یورت ۶۳ ۱۰۲ ۱۰۳. ۱۵۸:
- ۲۷۶ ۳۰۶. ۳۰۹. ۳۱۱. ۳۳۹. یاسای قدیم ۵۹:
- ۳۴۰ ۳۴۲. ۳۴۸: ۳۵۵. یاغلامبشی کردن ۹
- یاغی، یاغیان *passim* یوز: ۳۲۶: ۳۴۱. ۳۴۳. ۳۴۴:
- یاغی گری: ۱۶. ۳۸. ۴۱. یوسون: ۲۹۴.
- یام، یامها: ۸۵. ۲۵۵. ۲۷۱. ۲۷۴: ییل: ۳. ۸۸.
- ۲۷۵: ۲۷۶. ۳۰۴. ۳۶۰.



**XXVIII. Das Kapitel von dem Tode Karāmūn Ḥātūn's und der Überführung ihrer Leiche nach Tebriz Einige wese Aussprüche Ġāzān's die Schöpfung betreffend.**

Tod Karāmūn Ḥātūn's (12. Djumädä II 703 d. H = 21 Jänner 1304 n. Chr.) und feierliche Überführung ihrer Leiche nach Tebriz (Z 18–20). G.'s Trauer um die Jungverstorbene (Z. 21–3).

*S. fol. 292 v.*

G.'s Worte von der Nützlichkeit und Wohltat des Todes für die Menschheit (Z 1–17). Aufbruch vom Winterlager am Hülān Mūrān. G. jagt in den Bergen von Ḥarraḳān und Mazdakān und lagert schliesslich bei der Stadt Sāwa (Z 18–20) Ḥwādja Sa'd al-Dīn und Šihāb al-Dīn Mubārakšāh geben zu Sāwa Festmahle zu Ehren G.'s und seines Hofes (Z. 21–5) G.'s Aufbruch nach Ray (Z. 26) Neuerliches Zutagetreten von G.'s Leiden (Z. 27–9).

*S. fol. 293 r.*

In Ḥail-i-buzurg gewinnt G.'s Krankheit die Oberhand, er sendet um Bülügān Ḥātūn (Z 1–2). Die Genannte trifft G. zu Piškala in sterbendem Zustande an (Ende Ramaḏān 703 d. H. = Ende April und Anfang Mai 1304 n. Chr.) (Z 3–4). G. erteilt den Grossen seines Reiches Ratschläge und bestatigt neuerdings Uldjartū als seinen Nachfolger auf den Thron (Z 5–7) G.'s letzte Augenblicke und Tod am 11. Šawwāl 703 d. H. (= 17. Mai 1304 n. Chr.) (Z 8–11) G.'s Leichnam wird in feierlichem Zuge nach Tebriz gebracht Trauer des Volkes um G. (Z 12–19) Der Leichenzug wird eine Tagesreise vor Tebriz von der gesamten trauernden Bevölkerung eingeholt (Z. 20–21). Beisetzung im Mausoleum von Šam (Z. 22).

### SCHLUSSBEMERKUNG DES HERAUSGEBERS

Rašīd al-Dīn's Ta'riḫ-i-Ġāzānī ist nun bis auf den Abschnitt, der die Regierungszeit der Ilḫāne Abākā (1265–1282) bis Argūn (1284–1291) behandelt, der Forschung zugänglich gemacht. Noch während des Druckes der Geschichte Ġāzān's, im Herbst 1938, fasste ich den Entschluss, auch noch diesen verbleibenden Rest herauszubringen. Meine Editions-tätigkeit an diesem weniger umfangreichen Abschnitt, dem die gleichen Handschriften zugrunde liegen, ist gegenwartig so weit fortgeschritten, dass die Hoffnung besteht, denselben noch im Laufe des nächsten Jahres druckfertig zu machen.



**XXV. Kapitel von der Quarantäne, welche sich Güzän während des Winterlagers zu Audjän auferlegte. Die Verschwörung des Aläfrank kommt an den Tag. Hinrichtung der Empörer.**

G's Quarantäne (Z. 14–15). Einzelheiten über die Verschwörung des Prinzen Aläfrank und deren Urheber, die Derwische unter der Führung Pır Ya'küb's (Z. 16–20). Hwädja Sa'd al-Din verständigt G. von der Verschwörung (Z. 21) Festnahme Pır Ya'küb's und anderer in die Verschwörung verwickelter Persönlichkeiten (Z. 22–3). Die von G. persönlich geführte Untersuchung bestätigt seinen Verdacht, dass es sich um Anhänger Şadr al-Din Zindjān's handle (Z. 24–6).

*S. fol. 291 v.*

Die Verschwörer gehören der Sekte des Mazdak an (Z. 1) G's Wortwechsel mit Pır Ya'küb (Z. 2–3) Hinrichtung Pır Ya'küb's und seiner Genossen (Z. 3–4). Begnadigung Aläfrank's, seine Entschuldigungen (Z. 5–9). Hinrichtung des Jatmıš und Begnadigung Akbükä's, des Sohnes Tāitāk's (Z. 11–13).

**XXVI. Kapitel von dem Festmahle in der Horde der Iltüzmiš Hätün anlässlich des Geburtstages des Prinzen Abū Yazīd. Güzän beendet die Quarantäne.**

Gastmahl anlässlich des Geburtstages des Prinzen Abū Yazīd, an welchem G. sowie sämtliche Prinzessinnen und Prinzen teilnehmen (1. Djumädü II 703 d. H. = 10. Jänner 1304 n. Chr.) (Z. 14–15).

*S. fol. 292 r.*

Fortsetzung von S. fol. 191 v (Z. 1) G. wendet sich wieder den Staatsgeschäften zu (Z. 2) In G's Befinden tritt eine Besserung ein (Z. 3–4)

**XXVII. Das Kapitel von der Gunstbezeugung Güzän's an Hwädja Sa'd al-Din ob seiner Verlässlichkeit, welche er in der Angelegenheit Aläfrank's bewiesen hatte.**

G. von Sa'd al-Din's grosser Treue und Aufrichtigkeit überzeugt, verleiht ihm, dem bereits früher alle Ämter und Ehren zuteil geworden waren, eine Tausendschaft mongolischer Truppen, den Rosschweif (Tüg) und die grosse Kriegstrompete (Z. 5–14) Lobesworte Rašid al-Din's für Sa'd al-Din (Z. 15–17)

Niederlage und Flucht der Mongolen (Z 14) Ankunft Emīr K̄utluḡs̄āh's vor G. in Kušāf (19. Ramaḍān 702 d. H. = 7. Mai 1303 n. Chr.) (Z 15) G. begibt sich nach Derbend-i-Zengī Emīr Čübān trifft mit den von ihm geretteten Trümmern des Heeres ein (17. Šawwāl 703 d. H. = 4. Juni 1303 n. Chr.) (Z 16–18) G. jagt in den Bergen von Sahand, hierauf begibt er sich nach Audjān (10 D̄ū-l-Ḳa'da 702 d. H. = 26. Juni 1303 n. Chr.) (Z. 19–21)

*XXIII. Kapitel von dem Kriegsgerichte, welches über die aus Syrien heimgekehrten Emīre gehalten wurde. K̄ürültāi zu Audjān. Darbringung von Geschenken durch die Emīre.*

Beginn des Kriegsgerichtes zu Audjān (12 D̄ū-l-Ḳa'da 702 d. H. = 28. Juni 1303 n. Chr.) (Z 22) Wegen zu milden Urteilspruches muss der Prozess auf G.'s Befehl wiederholt werden (Z. 23–4).

*S fol. 290 v.*

Hinrichtung einer Reihe von Schuldigen (Z 1). Beginn des K̄ürültāi (2 D̄ū-l-Ḥidjdja 702 d. H. = 29. Juli 1303 n. Chr.) Darbringung von Geschenken durch die Emīre (Z. 1–2).

*XXIV. Kapitel von Ġāzān's Augenleiden Ankunft des Prinzen Ḥudā-banda aus Ḥorāsān. Ġāzān's Zug nach Bagdād und Aufenthalt am Hülān Mūrān*

G.'s Ankunft in Tebrīz (25 Muharram 703 d. H. = 8. September 1303 n. Chr.) (Z 3) G. wird während seines langewährenden Augenleidens von chinesischen Ärzten behandelt Ankunft der Itūzmīš Ḥātūn mit den Prinzen Bištām und Abū Yazīd aus Ḥorāsān (4 Šafar 703 d. H. = 17. September 1303 n. Chr.) (Z 4–6) Verlobung von G.'s Tochter Uldjāi K̄utluḡ mit dem Prinzen Bištām (Z 7) Die chinesischen Ärzte bringen G. im Verlaufe ihrer Behandlung zwei Brandmale an (7. Rabī' I 703 d. H. = 19. Oktober 1303 n. Chr.) Aufbruch G.'s von Tebrīz (19 Rabī' I 703 d. H. = 31. Oktober 1303 n. Chr.). Vor seiner Abreise findet G. Vergnügen an indischen Elefanten (Z 9–12)

*S fol. 291 r*

G. muss infolge grosser Schwache in der Sanfte getragen werden. Emīr Kutluḡs̄āh's Rückkehr nach Arrān (Z. 1–2). G.'s Ankunft im Schlosse des Djūmagūrgān (14 Rabī' II 703 d. H. = 25. November 1303 n. Chr.) (Z 3–4), er beschliesst den Winter am Ufer des Hülān Mūrān zu verbringen (Z 5–6) G. bekleidet und bewirtet zehn Derwische, zwei von ihnen werden von G. als Christen entlarvt (Z. 7–13).

Ankunft einer Gesandtschaft Būktāi's (Z. 5-7). Mahl zu Ehren der Gesandten (1. Djumādā II 702 d. H. = 21. Jänner 1303 n. Chr.). Geschenke für die Gesandten Būktāi's und Gefangensetzung der ägyptischen Gesandtschaft (Z. 8-10). G's Aufbruch nach Syrien (9. Djumādā II 702 d. H. = 29. Jänner 1303 n. Chr.). Besuch des Grabmals Ḥusain's, Geschenke für das Grabmal und die Bewohner seiner Gegend. Der grosse Nutzen des Kanals „Nahr-i-Gāzāni“ (Z. 11-13). Nachricht von einem Siege Ḥudābanda's in Ḥorāsān (Z. 14-15) und vom Tode Emīr Nūrīn Akā's (4. Radjab 702 d. H. = 22. Februar 1303 n. Chr.) (Z. 16-17). G überschreitet den Euphrat Zug und Ankunft in 'Āna (12. Radjab 702 d. H. = 2. März 1303 n. Chr.). Beschreibung der blühenden, fruchtbaren Euphratlandschaft zwischen Falūdja, Sarūdij und Ḥarrān (Z. 18-25). Abschied G's von Būlūgān Ḥātūn und Zug nach Raḥbat al-Šām. Falscher Feindesalarm (Z. 27-9)

*S. fol. 289 v.*

G's Ankunft vor Raḥbat (28. Radjab 702 d. H. = 18. März 1303 n. Chr.) Feindlicher Empfang durch die Bewohner der Stadt (Z. 1-2). Verhandlungen, geführt unter anderem von Rašīd al-Dīn und Ḥwādja Sa'd al-Dīn mit den Bewohnern der Stadt, welche sich unter der Führung des Emīrs 'Alam al-Dīn Ganamī in der Feste verschanzt haben (Z. 2-4). Der Inhalt des an die Bewohner abgesandten Yarlıg (Z. 5-11). Nach langen Verhandlungen und weitgehenden Zugeständnissen G's unterwirft sich die Stadt nur formal (Z. 12-16). G's Abzug von Raḥbat (6. Ša' bān 702 d. H. = 26. März 1303 n. Chr.) Nachricht vom Tode Kāidū's und der Niederlage seines Heeres. Ankunft der Emīre Kutlugšāh und Cūbān in Ḥaleb (Z. 19-21). G befiehlt seinen Emīren zum Heere Kutlugšāh's zu stossen (Z. 22), er selbst überschreitet auf dem Zuge nach Maušil den Euphrat (13. Ša' bān 702 d. H. = 2. April 1303 n. Chr.) (Z. 23) und trifft mit den Frauen in Čahārtāk zusammen (25. Ša' bān 702 d. H. = 14. April 1303 n. Chr.) (Z. 25-6). G überträgt die Herrschaft Diyārbakr's und Diyār Rabī'a's dem Sultān Nadjm al-Dīn von Mārdīn (Z. 27). G passiert den Tigris und lagert zu Kušāf. Faḥr-'Isā al-Gayyāt wird auf Klagen der Bewohner von Maušil hingerichtet (Z. 28-9).

*XXII Kapitel von dem Treffen, welches Kutlugšāh Noyān dem ägyptischen Heere lieferte und seiner Heimkehr. Gāzān's Rückkehr nach Aūdjan.*

*S. fol. 290 r.*

Zug Emīr Kutlugšāh's mit seinem Heere über Ḥims nach Damaskus (Z. 1-2). Schlacht bei Mardj al-Šuffar (2. Ramaḍān 702 d. H. = 20. April 1303 n. Chr.) (Z. 3). Einzelheiten über den Verlauf des Kampfes (Z. 4-13)

Vorberatungen zu der Feierlichkeit (Z. 15–20). Versammlung der Angehörigen aller Stände. G.'s Ansprache an die Versammelten vor dem Betreten des Prunkzeltes (Z. 21–6)

*S. fol. 288 r*

Fortsetzung der Ansprache G.'s (Z. 1–8). G. betritt das Prunkzelt. Allgemeines Beschenken und Bewirtung des Volkes (Z. 9–10). Drei Tage und Nächte währende Rezitation des Qurān's (Z. 11). Die festliche Ausrüstung G.'s und seines Hofes (Z. 12–14) G. wendet sich wieder den Staatsgeschäften zu. Dispositionen für Prinz Ḥarbanda und die Emire Nūrīn, Kutlugšāh, Mūlāi und Hūlādīū (Z. 15–21)

*XXI. Kapitel vom Zuge Gāzān's von Aūdžān nach Bagdād Die Ereignisse, welche auf dem Wege dahin stattfanden Ankunft in Wāsiṭ und Hille. Beschluss des syrischen Feldzuges.*

Aufbruch G.'s nach Hamadān (1 Muharram 702 d. H. = 26 August 1302 n. Chr.) (Z. 22). Emīr Nūrīn begleitet G. bis zum Hastrūd. Die Kinder des Finanzdirektors von Anatolien führen bei G. Klage gegen den Mörder ihres Vaters, Nizām al-Dīn Yahyā (Z. 23–6).

*S. fol. 288 v.*

Hinrichtung Nizām al-Dīn Yahyā's (Z. 1–2) G. lagert in dem von ihm erneuerten Kloster (Ḥānkāh) im Būzīndjard (Z. 3–4) Zug nach Bīsūtūn Ankunft dreier syrischer Emire (Z. 5–6) G. sucht in Begleitung des Hofes die Höhle von Kirmānšāhān auf, wo er vor der Festnahme des Nourūz und seiner Brüder eine Nacht in Angsten zugebracht hatte (Z. 7–11) G.'s Ansprache an die Anwesenden (Z. 13–15) Der Baum gegenüber besagter Höhle wird festlich geschmückt und die Emire führen einen Tanz um denselben auf Emīr Pūlād Čingsāng's Erzählung von G.'s Vorfahren, Kūtula Kāān, und der mongolischen Sitte, Bäume bei besonderen Anlässen festlich zu schmücken und zu Wallfahrtsorten zu machen (Z. 16–25) Ankunft von Gesandten Emīr Kutlugšāh's zusammen mit fluchtigen syrischen Emiren, welche sich G. unterwerfen (Z. 26–7) Gesandte des byzantinischen Kaisers tragen G. eine Tochter des Kaisers als Konkubine an (Z. 28–9).

*S. fol. 289 r.*

G. nimmt Abschied von seinen Frauen (Z. 1) und jagt zu Sib und Wāsiṭ. Besuch des Grabmals Abū-l-Wafā's (Z. 2–3) Befehl G.'s zum Bau eines Euphrat-Kanals (Z. 4) G. in Hille Rückkehr der Gesandten G.'s aus Agypten begleitet von einer ägyptischen Gesandtschaft.

XVIII. *Kapitel von der Belohnung Ḥwādja Sa'd al-Dīn's und der Hinrichtung seiner Neider.*

Auszeichnung Ḥwādja Sa'd al-Dīn's (27. Dū-l-Ḳa'da 700 d. H. = 3. August 1301 n. Chr.) (Z. 21–2). Emīr Ḳutluğšāh heiratet Gaiḥātū's Tochter, Verschwörung einer Reihe von Hoflingen und Mitgliedern des Dīwān's gegen Sa'd al-Dīn und Rašīd al-Dīn (Z. 23–6).

*S. fol. 287 r.*

G. entlarvt die Verschwörer (Z. 1–2). Festnahme und teilweise Hinrichtung derselben (2. Dū-l-Ḥudjdja 700 d. H. = 8. August 1301 n. Chr.). Šeiḫ Maḥmūd wird auf Führsprache der Bülügān Ḥātūn freigelassen (Z. 3–7) G's Güte und Barmherzigkeit, dort wo sie angebracht war (Z. 8–11).

XIX. *Kapitel von dem Zuge Gāzān's nach Alātāg und von dort in das Winterlager von Naḥḫwān. Ankunft der nach Agypten entsendeten Gesandten*

G's Zug nach Alātāg (15 Muḥarram 701 d. H. = 20 September 1301 n. Chr.) Emīr Ḳutluğšāh geht mit einem Heere nach Diyārbakr ab (21. Muḥarram 701 d. H. = 25 September 1301 n. Chr.) (Z. 12–13). G bricht von Alātāg nach Arrān auf (7. Rabī' I. 701 d. H. = 5 November 1301 n. Chr.). Emīr Ḳutluğšāh erhält Befehl zur Rückkehr aus Diyārbakr Ankunft der Gesandten G's aus Agypten (16. Rabī' I. d. H. = 19 Dezember 1301 n. Chr.) (Z. 14–16). G jagt in den Bergen von Širwān und Lagzistān, des weiteren auf Schwäne in Gāwbārī und Ḥilzī (Z. 17–20) Grenzzwischenfall bei Derbend (Z. 21–22b). Die widerpenstigen Emīre Lagzistān's unterwerfen sich freiwillig. Säuberung des Landes von Räufern G's Heimkehr über Pilsuwār, Hamšahra, Tālišān und Ispahbad (Z. 23–6)

*S fol 287 v*

Errichtung eines Wildgeheges daselbst und anschließende Jagd G's und Bülügān Ḥātūn's (Z. 1–7) G's Zug und Ankunft in Tebrīz (Z. 7–11).

XX. *Kapitel von dem öffentlichen Gastmahle, das Gāzān in der goldenen Horde, im Garten von Audjān, gab. Rezitation des Kurān's und allgemeines Almosenspenden*

G gibt den Auftrag zur Anfertigung eines goldenen Zeltes, Thrones samt den dazugehörigen Prunkstücken (Z. 12–13) Aufbruch G's von Tebrīz nach Audjān (Z. 14) Die Anlage des Hoflagers von Audjān.

G. trifft mit den Frauen in Sandjār zusammen (Z. 5). Nachricht von der Revolte des Maḥmūdšāh und des Todes Faḥr al-Dīn Kart's (Z. 6). G.'s Ankunft in Mauṣil (15. Džumādā II. 699 d. H. = 9. März 1300 n. Chr.) (Z. 7). G. passiert den Tigris (1. Ša'bān 699 d. H. = 22. April 1300 n. Chr.). Emīr Mīlāi's Ankunft aus Syrien (17. Ša'bān 699 d. H. = 8. Mai 1300 n. Chr.) (Z. 8), Ehrung Emīr Nūrīn's. G. nimmt Aufenthalt in Marāğa (15. Radjab 699 d. H. = 6. April 1300 n. Chr.) und besucht die Sternwarte (Z. 10–11). G.'s Befehl zur Errichtung der Sternwarte in Šam bei Tebriz und seine fachkundigen Anweisungen hiezu (Z. 12–15). Kūrūltāi in Audjān (24. Šawwāl 699 d. H. = 13. Juli 1300 n. Chr.) und Tod des Prinzen Aldjū. Rückkehr Ḥarbanda's nach Ḥorāsān (6. Dū-l-Ḥidjdja 699 d. H. = 23. August 1300 n. Chr.) und G.'s Zug nach Tebriz (Z. 16–18).

XVII. *Kapitel von dem zweiten Feldzuge Gāzān's gegen Syrien und Agypten.*

Emīr Kutluğšāh geht als Vorhut ab (1. Muḥarram 700 d. H. = 16. September 1300 n. Chr.). G.'s Aufbruch von Tebriz (15. Muḥarram 700 d. H. = 30. September 1300 n. Chr.) (Z. 19–20). Ankunft in Mauṣil (4. Rabī' I 700 d. H. = 17. November 1300 n. Chr.) (Z. 21). Tuğānšāh Ḥātūn's Tod und Abschied der Frauen zu Ra's al-'Am. Geplankel mit der Vorhut des Feindes (Z. 22–4). G. passiert den Euphrat bei Dja'bar und Šifīn (7. Šafar 700 d. H. = 22. Oktober 1300 n. Chr.) und lagert bei Ḥaleb (21. Šafar 700 d. H. = 5. November 1300 n. Chr.) (Z. 25–6).

S. fol. 286 v.

Marsch und Lager gegenüber von Kinasrīn (7. Džumādā I. 700 d. H. = 18. Januar 1301 n. Chr.) (Z. 1–2). G. tritt die Heimkehr an. Emīr Kutluğšāh bleibt mit dem Heere in Sarmin zurück. Die durch den übermassigen Regenfall jenes Winters entstandenen Geländeschwierigkeiten, mit denen Emīr Sūtāi und andere Befehlshaber zu kämpfen haben (Z. 3–6). G. passiert den Euphrat bei Raḳḳa. Unterhalb Sandjār trifft er mit seinen Frauen zusammen (15. Džumādā II. 700 d. H. = 25. Februar 1301 n. Chr.) (Z. 7–9). Rückkehr Sulṭān Yisāwul's (11. Radjab 700 d. H. = 2. April 1301 n. Chr.) und Emīr Kutluğšāh's (15. Radjab 700 d. H. = 6. April 1301 n. Chr.) aus Syrien (Z. 10–11). G. übertrifft Bahrām Gūr, indem er einer Gazelle mit einem Pfeilschusse 9 Wunden beibringt (Z. 12–17). Gesandte Būktāi's, des Herrschers des Ulūs Džūdji, erscheinen vor G. (23. Ša'bān 700 d. H. = 3. Mai 1301 n. Chr.) (Z. 18). G. überschreitet den Tigris und trifft am 24. Ramaḍān 700 d. H. = 3. Juni 1301 n. Chr. in Audjān ein (Z. 19–20).

des Euphrat bei Dja'bar und Şiffin (2 Rabi' I. 699 d. H. = 27. November 1299 n. Chr.) (Z. 20). Ankunft in Haleb (19. Rabi' I. 699 d. H. = 14. Dezember 1299 n. Chr.) (Z. 21-3) Vormarsch an Ĥimş (25. Rabi' I. 699 d. H. = 20. Dezember 1299 n. Chr.) und Lager gegenüber der Stadt Salimyya (Z. 24). G. holt Informationen über das Schlachtfeld ein und prüft das Heer auf seine Schlagfertigkeit (Z. 25-7)

*S. fol. 285 r*

G's strategische Erwägungen (Z. 1-3) G lagert am Ab-i-bārik (27 Rabi' I. 699 d. H. = 22. Dezember 1299 n. Chr.). G's Vorkehrungen betreffs des den Agyptern zu legenden Hinterhaltes (Z. 4-5) Beginn des Kampfes am 27. Rabi' I. 699 d. H. (= 22. Dezember 1299 n. Chr.). Heeresordnung und Kommandoverteilung unter die Emīre beider Seiten (Z. 7-11). Eröffnung des Kampfes durch die Syrer Emīr Kutlugšāh's erfolgreiche Aktionen und der weitere Verlauf des Kampfes bis zur Niederlage der Agypter und Syrer (Z. 12-21).

*S. fol. 285 v.*

Verspätete Ankunft Abīlka's und des kleinarmenischen Königs (Z. 1). G verfolgt die Agypter bis zur Höhe von Ĥimş (Z. 2) Die Schatzkammer des ägyptischen Königs wird eingebracht und verteilt (2 Rabi' II. 699 d. H. = 27. Dezember 1299 n. Chr.) Aufbruch G's nach Damaskus (3. Rabi' II. 699 d. H. = 28. Dezember 1299 n. Chr.) Die Würdenträger von Damaskus bewillkommen G (6 Rabi' II. 699 d. H. = 31. Dezember 1299 n. Chr.) Kutlugiyā zum Garnisonskommandanten (Şahna) von Damaskus ernannt (Z. 4-5) G lagert bei Mardj Rāhit (9. Rabi' II. 699 d. H. = 3. Januar 1300 n. Chr.) G's Unterredung mit den Damaszener Burgern (Z. 6-11). G in Damaskus (12 Rabi' II. 699 d. H. = 6. Januar 1300 n. Chr.), seine Massnahmen zum Schutze der Stadt. Restitution der bisherigen Beamtenschaft (Z. 13-17) G. untersagt die Plünderung der Stadt und trifft weitere Vorkehrungen zu ihrer Sicherung (Z. 18-20) Plünderung der Vorstadt Şalāḥiyya durch Georgier und Armenier. Wiederherstellung der Ordnung und Befragung der Schuldigen (Z. 19-25) Emīr Mülāi verfolgt den Feind bis Gazza (29 Rabi' II. 699 d. H. = 23. Januar 1300 n. Chr.) (Z. 26) G's Abzug von Damaskus (13. Djumādā I. 699 d. H. = 7. März 1300 n. Chr.) Verhaltensbefehle für die zurückbleibenden Emīre Mülāi und Čübān (Z. 27-8).

*S. fol. 286 r.*

Die Vorgänge in Damaskus nach G's Abzug (Z. 1-3) G passiert den Euphrat auf einer von ihm selbst konstruierten Brücke (Z. 3-4)

XV. *Kapitel vom Zuge Gāzān's von Tebrīz nach dem Winterlager von Bagdād Ḥwāljā Sa'd al-Dīn mit dem Vezīrat betraut Kunde von der Revolte des Sūlāmīš und Entsendung eines Heeres gegen ihn.*

*S. fol. 284 r.*

G's Aufbruch nach Bagdād (3 Dū-l-Ḥidjdja 697 d H = 11. September 1298 n. Chr.) Sa'd al-Dīn mit dem Wezīrat betraut (Z 1-2). Emīr Nūrīn Akā nach Arrān entsendet (Z. 3) G begibt sich über Hamadān nach Wāsīṭ Nachricht von der Empörung des Sūlāmīš (Z 4-6) Einzelheiten über die Revolte des Sūlāmīš (Z 7-14). Emīr Ḳutluḡšāh gegen Sūlāmīš entsendet (12 Djumādā I 698 d H. = 15 Februar n. Chr.). Sūlāmīš wird in der Ebene von Ākšehr geschlagen (24. Radjab 698 d. H = 27 April 1299 n Chr.) und gefangen genommen (Z. 16-17). G besucht das Grabmal 'Alī's (21 Djumādā I 698 d. H. = 24 Februar 1299 n Chr.) (Z 18) Ankunft flüchtiger syrischer und ägyptischer Emīre (Z 19-21) G in Bagdād (3. Djumādā II. 698 d H. = 8 März 1299 n Chr.) (Z 22) Empörung einer Tausendschaft der Karāunās (Z. 24-5). G. in Kūdjin-i-Buzurg Uldjāitū's zu Kurbānšīra und Kūrūtāi daselbst (Z. 28-9).

*S. fol. 284 v.*

Hinrichtung von Anhängern des Sūlāmīš G heiratet Karāmūn Ḥātūn (18 Šawwāl 698 d. H = 19 Juli 1299 n Chr.) (Z 1-2) Prinz Uldjāitū wird nach Ḥorāsān zuruckgesandt (Z 3) G nimmt Aufenthalt in Tebrīz (14 Dū-l-Ḥidjdja 698 d H = 13 September 1299 n Chr.) Hinrichtung des Sūlāmīš (29 Dū-l-Ḥidjdja 698 d H = 28 September 1299) G erkrankt an Ophthalmie (Z. 4-6)

XVI. *Kapitel von dem Feldzuge Gāzān's gegen Syrien und Agypten. Kampf mit den Agyptern, Niederlage derselben und Eroberung der Provinz Syrien*

Die Ursachen des Feldzuges Die Eroberung und Plunderung Mārdīn's durch die Syrer und deren vergebliche Versuche, sich Ra's al-'Am's zu bemächtigen (Z 7-13) Auf G's Anordnung wird ein Fatwā erlassen, welches ihm den Feldzug zum Schutze des muslimischen Landes zur Pflicht macht (Z 14-15) Aufbruch G.'s und seiner Truppen von Tebrīz (19. Muḥarram 699 d H = 16 Oktober 1299 n Chr.) (Z 16) G passiert den Tigris bei Kašāf (10 Šafar 699 d. H = 6 November 1299 n Chr.) G's Abschied von den Frauen zu Maušil, Ankunft im Gebiete von Našībīn (25 Šafar 699 d H = 21 November 1299 n Chr.) (Z 17-19). Passage



XIII. *Kapitel von der Rangerhöhung Šadr al-Dīn Zindjānī's infolge Nourūz' Tod. Ankunft Ġāzān's aus Alātāj in Tebrīz. Grundsteinlegung der Kubba-i-'ālī in Šam bei Tebrīz.*

Rückkehr Emīr Ḳutluġšāh's aus Herāt. Aufbruch G.'s von Alātāj nach Tebrīz (24. Dū-l-Ḥidjdja 696 d. H. = 12. Oktober 1297 n. Chr.) (Z. 25-6).

*S. fol. 283 r.*

Ankunft G.'s in Tebrīz. Hinrichtung Bāltū's (25. Dū-l-Ḥidjdja 696 d. H. = 13. Oktober 1297 n. Chr.). Ehrung Šadr al-Dīn Zindjānī's (Z. 1-2) Grundsteinlegung der Ḳubba-i-'ālī G.'s Worte an die Bauleute (Z. 3-6) G. und alle seine Emīre binden den Turban am 15. Muḥarram 697 d. H. = 3. November 1297 n. Chr. (Z. 7). Aufbruch G.'s nach dem Winterlager von Arrān (20. Muḥarram 697 d. H. = 8. November 1297 n. Chr.). Emīr Ḳutluġšāh kehrt nach prompter Regelung der Verhältnisse Georgiens in Begleitung des Bruders des georgischen Königs David zurück (Z. 8-9) Tod des Prinzen Ḥatāi Ogūl zu Dālān Nāūr (2. Rabī' II. 697 d. H. = 17. Januar 1298 n. Chr.) (Z. 10) Geburt des Prinzen Aldjū (9. Djumādā I, 697 d. H. = 22. Februar 1298 n. Chr.) (Z. 11)

XIV. *Kapitel vom Sturze und der Hinrichtung Šadr al-Dīn Zindjānī's*

Ḳuṭb al-Dīn Širāzī und Mu'in al-Dīn Ḥorāsānī klagen Šadr al-Dīn Zindjānī des Verrates an (13. Djumādā I., 697 d. H. = 26. Februar 1298 n. Chr.). Intrigen trüben das Verhältnis zwischen Rašīd al-Dīn, dem Arzt, und Šadr al-Dīn (Z. 12-17). Hinrichtung des Emporers Ṭāidjū Ogūl und seiner Genossen (Z. 18-19) Das Intrigenspiel Šadr al-Dīn's führt zu einer schweren Verstimmung zwischen Rašīd al-Dīn und Emīr Ḳutluġšāh (Z. 20-5). G. selbst deckt das Rankenspiel Šadr al-Dīn's auf (Z. 26).

*S. fol. 283 v.*

G. laßt Šadr al-Dīn den Prozess machen (19. Radjab 697 d. H. = 2. Mai 1298 n. Chr.) und hinrichten (21. Radjab 697 d. H. = 4. Mai 1298 n. Chr.) (Z. 1-5) G.'s Ankunft in Tebrīz (12. Ša'bān 697 d. H. = 25. Mai 1298 n. Chr.). Hinrichtungen hoher Funktionäre (Z. 7-9). Zerstörung von Kirchen zu Tebrīz (10. Šawwāl 697 d. H. = 21. Juli 1298 n. Chr.) Bestrafung der Schuldigen Tod Šārbān's und Būrūltāi Ogūl's vom Ulūs Djūdji (Z. 10-12)

**XII. Kapitel von Kaisar, dem Vertrauten des Nourüz. Hinrichtung der Kinder und Brüder des Nourüz. Nourüz' Fall und Tod zu Herät.**

*S. fol. 281 v.*

Verhaftung Kaisars, des Boten des Emir Nourüz zu Bagdäd (17. Djumädä I. 696 d. H. = 13. März 1297 n. Chr.). Die Ursache der Festnahme und die Vorgänge, welche derselben vorangingen (Z. 1-17). Die Ränke Šadr al-Din Zindjani's und seines Bruders Kuṭb al-Din Fälschung von Briefen des Nourüz und seiner Brüder an die Emire Syriens und Ägyptens (Z. 18-24). G., von Nourüz' hochverrätherischem Tun benachrichtigt, begibt sich eilends von Kirmänšähän nach Abän (Z. 25). Hinrichtung Kaisar's (Z. 26). G.'s umsichtiges Vorgehen gegenüber Nourüz. Befehl zur Festnahme und Hinrichtung von Nourüz' Kindern, Brüdern und Anhängern (Z. 28-29).

*S. fol. 282 r.*

Gefangennahme und Hinrichtung Hädji Nārīn's und anderer, Nourüz verwandtschaftlich und persönlich nahestehender Personen (Z. 1-3). Das Schicksal Tuğāi's, des Sohnes Nārīn's (Z. 3-5) Tod Legzi's (Z. 6) Weitere Hinrichtungen Ankunft des Prinzen Ĥarbanda aus Ĥorāsän (20 Radjab 696 d. H. = 14 Mai 1297 n. Chr.) (Z. 6-7) Die Emire Kutlugšäh und Hürküdük werden gegen Nourüz nach Ĥorāsän entsendet (Z. 9) Bältü's Gefangennahme und Transport nach Tebriz. G. begibt sich in das Sommerlager von Alätäg (Z. 10) Prinz Ĥarbanda wird nach Ĥorāsän zurückgesandt. Emir Kutlugšäh's Nachricht von Nourüz' Niederlage und Flucht (Z. 11-13). Nourüz' Flucht nach Herät, wo er der Emladung Fahr al-Din Kart's Folge leistet und Aufenthalt nimmt (Z. 20-2). Emir Kutlugšäh's Gebet zu Mešhed und seine Ankunft vor Herät (Z. 23-5) Kutlugšäh's aufmunternder Zuspruch an das verzagte Heer und Aufforderung Fahr al-Din's, Nourüz auszuliefern (Z. 26-9).

*S. fol. 282 v.*

Fahr al-Din bemächtigt sich auf listige Weise der Person des Emir Nourüz (Z. 1-9) Die Verdienste, welche sich einst Nourüz um die Person Fahr al-Din's erworben hatte (Z. 10-14). Tod Nourüz' Bruder Hädji Ramađän's und Auslieferung des Nourüz an Kutlugšäh (Z. 15-20). Nourüz' Verhör und Tod am 23 Šawwāl 696 d. H. (= 14. August 1297 n. Chr.) (Z. 21-4)

nach Herät auf, kehrt aber unverrichteter Dinge wieder in das Lager des Prinzen Taidjü zurück (25. Radjab 695 d. H. = 29. Mai 1296) (Z. 14–16). Nourüz begibt sich zum Besuche seiner erkrankten Gattin, Prinzessin Tügän, nach Adarбайдjän. Inzwischen zerstreut sich sein in Ḥoräsän zurückgelassenes Heer (Z. 17–19). Trotz G's Aufforderung, nach Ḥoräsän zurückzukehren, trifft Nourüz in Šäm am 21. Ša'bän 695 d. H. = 24. Juni 1296 n. Chr. ein (Z. 20–21). G heiratet Ešl Ḥätün (Z. 22). Die Emire bemühen sich vergeblich G. zu bestimmen, Nourüz nicht mehr nach Ḥoräsän zurückkehren zu lassen (Z. 22–4). Nourüz' Rückkehr nach Ḥoräsän am 1. Ramađän 695 d. H. = 3. Juli 1296 n. Chr. (Z. 25–6). Tod der Prinzessin Tügän. G. begibt sich nach Tebriz (8 Ramađän 695 d. H. = 10. Juli 1296 n. Chr.), woselbst er die Grundsteinlegung des Gartens und des Kūāk-i-mubarak vornimmt (Z. 27–8).

*S fol. 281 r.*

Ḥusām al-Dīn-i-Lūr wird am Haštrüd getötet. Hochzeit G's mit Dündī, der Mutter Aläfranks (Z. 1). G auf der Sternwarte von Marāga (Z. 2). İldār's verräterischer Brief an Bältü und seine Hinrichtung (Z. 3–4).

*XI. Kapitel vom Zuge Güzän's nach Bagdād Hinrichtung Afrāsiyāb-i-Lur's, Djamāl al-Dīn Dastdžardānī's und 'Izz al-Dīn Širāzī's. Geburt des Prinzen Uldjār Kūtlug.*

Aufbruch G's nach dem Winterlager von Bagdād (Z. 5). Ankunft Nürin Akā's aus Ḥoräsän. Bältü's übermächtige Position in Anatolien (Z. 6–8). Nachricht von Bältü's Empörung (696 d. H. = 1296/97 n. Chr.). Emir Kūtlugšāh zu seiner Bekämpfung entsandt Niederlage Bältü's in der Ebene von Mahya<sup>1</sup> (Z. 9–11). Rückkehr Emir Kūtlugšāh's nach Arrān Djamāl al-Dīn Dastdžardānī mit dem Wezirat betraut (8 Dü-l-Ka'da 695 d. H. = 7. September 1296 n. Chr.). Aufenthalt G's in der Ebene von Zak in Hamadān (Z. 12–13) Emir Hürküdāk beschuldigt Afrāsiyāb-i-Lur feindseliger und hochverräterischer Handlungen Hinrichtung Afrāsiyāb's (Z. 14–19) Hinrichtung Djamāl al-Dīn Dastdžardānī's (18 Dü-l-Ḥidjja 695 d. H. = 17. Oktober 1296 n. Chr.) (Z. 20) Prinz Ḥarbanda als Stadthalter nach Ḥorasän entsendet. Hinrichtung 'Izz al-Dīn Širāzī's (Z. 21–2) G's Ankunft in Bagdād (14 Šafar 696 d. H. = 11. Dezember 1296 n. Chr.) Zug G's über Nu'māniyya, Sīb und Hille zum Grabmal Abū-l-Wafā's, dann Rückkehr nach Marzbāniyya. Jagd bei Hīt und Anbār Besuch des Mašhad-i-Kāzīmī und des Mašhad Abū Ḥanīfa's (Z. 23–5) Aufbruch G's von Bagdād am 4. Džumādā I, 696 d. H. (= 28. Februar 1297 n. Chr.) Geburt des Prinzen Uldjāi Kūtlug in Ābān (Z. 26–7).

<sup>1</sup> Eine Verschreibung für Amāsiya hegt hier kaum vor

gegen die Feinde entsendeten Heere beauftragt (Z. 3-4). Prinz Sükä erscheint nach langem Zögern am Hofe (Z. 5-6). Einzelheiten betreffs der Heeresleitung (Z. 6-7) Aufbruch des Heeres (24. Şafar 695 d. H. = 2. Januar 1295 n. Chr. (Z. 8). Aufstand der Uiraten in Dıyârbakr. Niederlage des Emîr Mülâi im Kampfe gegen die Emporer (Z. 9-10). Gefangennahme und Tod İldâr's und weitere Hinrichtungen (Z. 11-13).

**IX. Kapitel von der Empörung Sükä's und Bärülä's Entsendung eines Heeres gegen die Empörer und der Ausgang der Revolte.**

Aufwiegelung des Heeres durch die Emîre Sükä und Bärülä, ihre umstürzlerischen Pläne (Z. 14-15).

*S. fol. 280 r.*

Nourüz Kampf mit den Empörern am Karahrüd, Bärülä's Tod, Sükä's Flucht, Gefangennahme und Ende (Z. 1-4) G von der Empörung Bärülä's und Sükä's benachrichtigt (8. Rabî' I., 695 d. H. = 15 Jänner 1296 n. Chr.), seine Vorkehrungen. Hinrichtung von Mitschuldigen der Empörer (Z. 5-7). Nachricht vom Tode Sükä's und Bärülä's (Z. 8).

Die noch unbesiegten Empörer wählen Arslân Ogül zu ihrem Anführer. Niederlage von G.'s Emîren (Z. 9-12). Emîr Hürküdük zwingt die Feinde zu teilweiser Übergabe. Gefangennahme und Tod Arslân Ogül's (Z. 13-15). Festnahme Şadr al-Dîn Zindjâni's und seine Freilassung auf Fürsprache der Bülügân Hâtün (Z. 16-17) G besucht den Monch Pîr İbrâhîm (Z. 18) Die Witwe nach Bükä, dem Herrscher des Ulüs Kıpçak, fordert von G. Blutrache (Z. 19-20). G. verheiratet seine Schwester Uldjâi Timür an Emîr Kütluğşâh (Z. 21) G. gibt Befehl den politisch unzuverlässigen Emîr Tağaçâr, Statthalter von Anatolien, zu töten (Z. 22-3) G zeigt seiner Umgebung an Hand einer Erzählung, die dem chinesischen Miheu entnommen ist, dass das Staatsinteresse dieses sein Vorgehen unbedingt erheische (Z. 24-9)

*S fol 280 v.*

Fortsetzung von S fol. 280 r. (Z. 1-5) G. begibt sich zu Frühjahrsbeginn 1296 nach Tebrîz, wo er im Palaste Şam absteigt Ankunft Emîr Alâdü's aus Horâsân (Z. 6-7) Kûrültâi in der Ebene von Şâin (Z. 8)

**X. Kapitel von Nürîn Akâ und der feindlichen Einstellung des Nourüz ihm gegenüber. Die Position Emîr Nourüz' gerät in's Wanken**

Emîr Nürîn Akâ's einflussreiche Stellung. Orâtâi, Nourüz' Bruder, führt Klage über Nürîn Akâ (Z. 9-10). Der Zwischenfall von Djurdjân (Z. 11-13 v). Nourüz bricht von Maşhad zur Bekämpfung des Feindes

Empörung gegen Bâidü auf Bâidü betraut Şadr al-Dîn Zindjânî mit dem Gouvernement von Anatolien. Unter dem Vorwande nach Anatolien zu ziehen, flieht Şadr al-Dîn mit seinem Bruder Kutb al-Dîn zu G. nach Firüzkih (Z. 11–14). G. sammelt sein Heer (Şawwâl 694 d. H. = September 1295 n. Chr.). Kutlugşâh, Bâidü's Gesandter, welcher abermals vor G. erscheint, wird verhört und eingekerkert (Z. 17–20) Nourüz' Kriegslist. Ankunft G.'s am Hablrüd (Z. 21). Zwei Emîre Bâidü's gehen zu G. über (Z. 22–4). G. läßt die Bülügân Hâtün zurück und folgt seinen Emîren. Zu Ak Hwâdja erhält G. Nachricht von dem Abfall der Emîre Bâidü's, Tagâçâr's und Bügdâi's. Prinz Hudâbanda und İldâr treffen bei G. ein. Ankunft G.'s am Safidrüd (Z. 25–7).

*S. fol. 279 r*

G.'s Zug nach Audjân Nachricht von der Gefangennahme Bâidü's zu Nağçiwân (Z. 1–3). Bâidü wird auf Befehl G.'s am 23. Dū-l-Ka'da 694 d. H. = 4. Oktober 1295 n. Chr. getötet (Z. 4–5) Befehl zur Zerstörung sämtlicher Buddhatempel, Kirchen und Synagogen (Z. 6). G.'s Zug nach Tebriz (Z. 7). Zusammenstoß Şadr al-Dîn Zindjânî's mit Emîr Mülâi (Z. 8–9) G.'s Einzug in Tebriz am 23. Dū-l-Ka'da 694 d. H. = 4. Oktober 1295 n. Chr. (Z. 10) Hinrichtung İčidâr's. Ankunft der Emîre Nourüz und Kutlugşâh sowie der Frauen G.'s in Tebriz (Z. 11–12). Hinrichtung Emîr Kõnçakbâl's G. begibt sich nach Karâtepe Emîr Mülâi (Z. 13–15) Emîr Nourüz zum Wezir des gesammten Ulûs ernannt, und Emîr Mülâi zum Gouverneur von Diyâr Bakr und Diyâr Rabî'a bestellt (Z. 18). Aufbruch nach dem Winterlager von Arrân (6 Dū-l-Ĥidjdja 694 d. H. = 17. Oktober 1295 n. Chr.) G. heiratet Bülügân Hâtün II. nach islâmischen Ritus (Z. 19–21) Aufenthalt G.'s zu Abûbak-râbâd (Mügân) (Z. 22), Versammlung sämtlicher Prinzen, Prinzessinnen und Wurdenträger im Karâbâg von Arrân G. wird zum Pâdişâh proklamiert und hierüber eine Urkunde (Müdjuğâ) ausgefertigt Thronbesteigung G.'s am 21. Dū-l-Ĥidjdja 694 d. H. = 2. November 1295 n. Chr. Huldigung des gesamten Hofes (Z. 23–6)

*S. fol. 279 v.*

VIII *Das Kapitel von dem Beginn der Heeres- und Reichsordnung durch den Pâdişâh des Islâm nach seiner Thronbesteigung.*

Emîr Tagâçâr mit dem Gouvernement von Anatolien betraut (30. Dū-l-Ĥidjdja 694 d. H. = 11. November 1295 n. Chr. (Z. 1–2) Nachricht von dem Einfall der Prinzen Duwâ und Sârbân in Ĥorâsân und Mâzandarân. Emîr Nourüz und Prinz Sükâ mit der Führung des

wird Emīr Nūrīn mit einem Heere entsendet (Z 16–17) G. bezieht das Winterlager von Mūgān. Nourūz wird zum Dank für die geleisteten Dienste zum Wezīr des gesamten Reiches ernannt (Z. 18–20). G. erfüllt die Bitten des Nourūz. 1. dass die bisher viereckigen Altargänge nunmehr in Kreisform angefertigt und mit dem Namen Gottes und des Propheten verziert werden. 2. dass die Ressorts der einzelnen Mitglieder des Diwān's und deren Amtsabzeichen (Siegel) bestimmt werden. 3. dass für die unbewohnten und verwüsteten Gebiete des Reiches Sorge getragen werde (Z 21–6). Šadr al-Dīn Zindjānī wird zum Vorsitzenden des Diwān (Wezīr) erhoben (Z. 27) Die Ämter des Ulūğ Bitakī (Staatssekretärs), des Finanzministers, des Zeremonienmeisters und des Gouverneurs von Tebrīz werden Malik Šaraf al-Dīn Sumnānī, Mu'in al-Dīn, Malik Fahr al-Dīn und Šaraf al-Dīn 'Abd al-Rahmān übertragen (Z 28–29). Aufbruch G.'s von Tebrīz nach Andjān (6 Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 17. Oktober 1295 n. Chr.) (Z 30).

VI. *Kapitel von der Bekehrung Gāzān Hān's und seiner Emīre zum Islām in Gegenwart des Šeiḫzāda Šadr al-Dīn-i-Hamawī-i-Djuwānī.*

S. fol. 278 r.

Einleitende Worte Rašīd al-Dīn's (Z 1–7) Abākā Hān vertraut die Erziehung G.'s buddhistischen Lehrern (Baḫā'īs) an (Z. 8–12) G. baut Buddhatemple in Ḥabūšān (Z 14–15) Während der Verhandlungen zu Kurbānšīra mit Bāidū schlägt Emīr Nourūz G. vor, zum Islām überzutreten (Z 15–17) G. zeigt sich geneigt und Emīr Nourūz überreicht ihm einen Rubin als Erinnerungszeichen (Bihk) an seine Bereitwilligkeit (Z. 18–19) Nach Nourūz Rückkehr von Bāidū beschliesst G. den Islām anzunehmen und wird von Šadr al-Dīn-i-Hamawī in der islāmischen Glaubenslehre unterwiesen (Z 20–22). G.'s Lob des islāmischen Glaubens und Verurteilung des Heidentums, insbesondere der Götzenanbetung (Z. 23–8)

S. fol. 278 v

G. bekehrt sich mit allen seinen Emīren zum Islām (1 Ša'bān 694 d. H. = 16. Juni 1295 n. Chr.) (Z 1–3) Rašīd al-Dīn's Worte über die reine Natur von G.'s Islām (Z 4–6).

VII *Kapitel von dem zweiten Zuge Gāzān's gegen Bāidū und der Unterwerfung von Bāidū's Emīren.*

Ankunft der Gesandten Bāidū's, Kutlugšāh und Šeiḫ Mahmūd Botschaft der mit G. sympathisierenden Emīre Bāidū's und G.'s Antwort an dieselben (Z 7–10) Šadr al-Dīn Zindjānī hetzt Emīr Tagāḏār zur

die Verfolgung Baidūs zu unterbrechen, gelingt es Kūrumši und Šādī Baidū im Verlaufe der weiteren Verfolgung, festzunehmen. Baidū vor Nourūz gebracht, wird von letzterem verspottet (Z 31-3).

*P. fol 226 r.*

Baidū bittet vor G gebracht zu werden (Z. 1). Nourūz sendet Bāmdjār mit der Nachricht von der Gefangennahme Baidū's und der Mitteilung seiner (Baidū's) Bitte zu G, den derselbe zu Audjān erreicht (Z. 2-4). G. schlägt Baidū's Bitte ab und befiehlt ihn an Ort und Stelle hinzurichten. Sūtāi Ahtādji, beauftragt, diesen Befehl ohne Aufschub auszuführen, trifft Baidū vor Tebriz an. Mongolischer Sitte gemäss, wird Baidū nach vorangehendem Gastmahl hingerichtet (3 Dū-l-Ka'da 694 d. H. = 17. September 1295 n. Chr.) (Z. 5-8) Jldār flieht nach Rūm. Tūkāl und Kipčāk Ogūl werden hingerichtet (Mitte Dū-l-Ka'da 694 d. H. = Ende August 1295 n. Chr.) (Z 9-10) Von Audjān kommend, wird G, vor Tebriz angelangt, von den Wurdenträgern der Stadt und Prinz Sūkā eingeholt (Z 15-16) und halt am 3 Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. (= 14. Oktober 1295 n. Chr.) seinen Einzug in Tebriz, wo er im Palaste zu Šam Aufenthalt nimmt (Z 17-18) G bemuht sich um das Abstellen jedweder öffentlicher Übergriffe und die Abwicklung des sozialen Zusammenlebens in Frieden und Gerechtigkeit (Z. 19-25) Wiederum ergeht der Befehl zur Zerstörung von Feuertempeln, Kirchen und Synagogen (Z. 25-6).

*P. fol 226 v*

G bestatigt die sich unterworfen habenden Tebrizer Funktionare in ihren Ämtern, während er die Emporer ihrer Posten enthebt und dieselben anderen übergibt (Z 1-2) Emīr Ilčidāi, der zusammen mit Prinz Alāfrank vor G erscheint, wird unverhört hingerichtet (Z 3-4) G zieht von Tebriz nach Karātepe und Dihhwar an, woselbst er die Emīre Nourūz und Kutlugšāh erwartet (Z 4-5) Hinrichtung Örgādāi's (29. Dū-l-Ka'da 694 d. H. = 10. Oktober 1295 n. Chr.) Verschwörung gegen Nourūz und andere Emīre zu Tebriz Nourūz, hievon benachrichtigt, eilt sofort herbei (1 Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 12. Oktober 1295 n. Chr.) Festnahme und Verhör der Aufruhrer (Z 5-10) G begnadigt die Schuldigen (Z 11). Ankunft Emīr Tagāčārs und der Prinzessinnen (2 Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 13. Oktober 1295 n. Chr.) (Z 12) Strenges Verhör der Emīre Baidū's durch Nourūz, Nūrīn und Kutlugšāh Emīr Kōnčakbāl, wird trotz der Fürbitte Būlūgān Ḥātūn's, in Ausübung der Blutrache für Emīr Akbūkā, hingerichtet (4 Dū-l-Ḥidjdja 694 d. H. = 15. Oktober 1295 n. Chr.) während Tūlādāi und Čiçek bloss mit Stockstreichen bestraft werden (Z. 13-15). Zum Schutze des feindlichen Einfällen ausgesetzten Ḥorāsān

*Kapitel, in welchem von dem Zuge des Emīr Nourūz in der Vorhut, der Gefangennahme Bāidū Ḥān's und seiner Emīre, der Thronbesteigung Gāzān Ḥān's und Bāidū Ḥān's Ende berichtet wird.*

G. wird von Emīr Nourūz bei den Kriegsvorbereitungen tatkräftig unterstützt (Z 21-2). G schliesst Beistandsbündnisse. Nourūz befiehlt die 4000 Mann zählende Vorhut des Heeres G's (23-4). Am Safidrūd angelangt, sprengt Nourūz das Gerücht aus, dass G mit 120.000 Mann gegen Tebriz vorrücke, welche teilweise unter seinem und Eytūkān Oğul's Befehl stehen (Z. 25-7) Jeder, der sich diesem Heere entgegenstellen sollte, wird von Nourūz mit dem Verlust von Blut und Gut bedroht (Z. 28-9).

*P. fol. 225 v*

Emīr Ṭūlādāi, der die Vorhut von Bāidū's Heere befiehlt, teilt Bāidū die Ankunft von G's Heere mit. (Dū-l-Ḳa'da 694 d H. = 13. September 1295 n Chr) (Z. 1-2) Bāidū, verblufft, fragt Ṭagāčār um Rat, wie G bekämpft werden solle (Z 3-5) Ṭagāčār heisst Bāidū G. beruhigt entgegenziehen, denn der Sieg sei ihm sicher (Z 5-6). Bāidū bricht auf und überträgt den Emīren Bartūlā und Ilčidāi den Befehl über den linken Heeresflügel. Ṭagāčār verlässt auf Ṣadr al-Dīn's Rat Bāidū, von seinen Emīren und Truppen begleitet, und stösst zu Nourūz (Z 7-11). Bāidū bemerkt am Morgen Ṭagāčār's und seiner Anhänger Flucht Nourūz' übermächtigem Heere nunmehr nicht gewachsen, flieht Bāidū mit einigen Emīren derart, dass er am selbigen Tage noch Sulaimān'sāh erreicht (Z 12-16) Die Emīre Saigān Hūlādju und Iltīmūr, gefolgt von ihren Truppen, sowie Prinz Ḥarbanda langen bei Nourūz ein (Z. 18-19) Bāidū flieht, begleitet von den Emīren Ḳōnčāḳbāl, Čiček und Ilčidāi in der Richtung von Audjān und Marand mit der Absicht Georgien zu erreichen und daselbst bei Ṭikāl Schutz zu finden (Z 19-21). Nourūz verständigt G sogleich von der Flucht Bāidū's und seiner Emīre, der Auflösung seiner Heere und dem Anschlusse Emīr Ṭagāčār's (Z 21-2) Während Nourūz Bāidū nach Georgien verfolgt, zieht G eilends über Sidjās, wo die Prinzen Ḥarbanda und Idāi zu ihm stossen, zum Safidrūd (Z 24-5) Ankunft der Emīre Ṭūlādāi, Iltīmūr und des Prinzen Isentīmūr G. unterbricht seinen Zug in Juzāgāč, wo er die Emīre Nourūz und Kutlug'sāh erwartet, die Bāidū auf seiner Flucht verfolgten (Z 26-7) Nourūz und Ṭagāčār treffen am 7. Dū-l-Ḥidjdja 694 d H (= 18 Oktober 1295) in Tebriz ein, wo sie die Absetzung Bāidū's und die Thronbesteigung G's verkünden Befehl zur Zerstörung der Buddhatempel, Kirchen und Synagogen Ādarbaudjān's, besonders in Tebriz (8 Dū-l-Ḥidjdja 694 d H. = 19. Oktober 1295 n Chr (Z. 28-30) Während sich Nourūz gezwungen sieht,



täuscht Baidü's Gesandte mit folgender List. er lässt durch einen scheinbar plötzlich eingetroffenen Boten die Nachricht überbringen, dass Prinz Eyükän Ogül mit 30.000 Reitern den Djihün überschritten habe und bei Herät lagere, jederzeit bereit, G. zu Hilfe zu eilen (Z. 11-16). Vor den Gesandten sendet G. Nourüz mit Geschenken an Eyükän Ogül (Z. 16-17). Nourüz begibt sich nach Tüs, während die Gesandten auf der Heimreise das Gerücht austreuen, dass sich G. ein riesiges Heer unterworfen habe (Z. 18-19). Baidü aber melden sie, dass G. mit dem Feind beschäftigt sei, während Nourüz nach dem Amüdayä unterwegs wäre (Z. 20-1). Baidü entlässt hierauf sein Heer. Ingeheim vermittelt Mahmüd die Antwort der Emire G.'s und trachtet Tagäčär und die übrigen Emire für G. zu gewinnen. Von Ildär ob seines Treibens zur Rede gestellt, leugnet der Šeiḥ (Z. 21-3). Šadr al-Din, der Tagäčär, dem Gouverneur von Rüm, dahin als Stellvertreter folgen soll, erachtet dieses Amt als seiner nicht würdig (Z. 24-6). Mit G.'s Hilfe will er sich an Djammäl al-Din Dast-djardäni rächen (Z. 27). Šadr al-Din täuscht seine Glaubiger, indem er vorgibt, dass er sich vor seinem Aufbruch nach Rüm, Reisevorbereitungen wegen, einige Tage in Tebriz aufhalte (Z. 28-9). Šadr al-Din's Einverständnis mit Kutb-i-Djihän und Kiväm al-Mulk. Ende Ramađän 694 d. H. = Mitte August 1295 n. Chr., verlässt Šadr al-Din mit all seiner Habe Tebriz, irrt 2 volle Tage auf dem Hochland von Gilän umher, wobei er des grössten Teiles seines Gesundes und Gepäckes verlustig geht (Z. 31-2). Šadr al-Din's Verfolgung durch Kõnčaḥbäl verläuft ergebnislos (Z. 33).

*P. fol. 225 r.*

Šadr al-Din erreicht G. zu Firüzküḥ (8 Šawwāl 694 d. H. = 21. August 1295 n. Chr.) (Z. 1-2) und versichert G. der Ergebenheit Tagäčär's und der übrigen Emire (Z. 3-4). Šadr al-Din verbürgt sich dafür, dass Tagäčär mit seinen Truppen zu G. stossen werde, sobald sich G.'s Heer in Bewegung setze, unter der Bedingung, dass er nach G.'s Thronbesteigung Wezir werde (Z. 5-8). Nourüz solle, von Tagäčär erwartet, mit seinem Heere über Baidü herfallen (Z. 9). G. erklärt sich einverstanden (Z. 10). Šadr al-Din verstandigt Tagäčär hievon. Kutlugšäh, Baidü's Gesandter, gesteht, dass er G.'s Absichten erkunden sollte, und wird eingekerkert (Z. 11-14). G.'s Aufbruch nach Ray (Mitte Šawwāl 694 d. H. = Anfang September 1295 n. Chr.) Nourüz, von Šadr al-Din begleitet, in der Vorhut (Z. 15-16). Die Emire Čübän und Kūrumšī Gürgün entfliehen mit 500 Rossen zu G. und stellen sich ihm zur Disposition (Z. 16-19). G.'s Ankunft in der Provinz Ray und Lager am Flusse Kūha (Z. 20).

*P fol. 222 v.*

Z. 1-2) Nourüz erklärt unter allen Umständen G. die geschworene Treue zu halten (Z 3-7). Auch alle weiteren Bemühungen Legzī's und der Emīre Nourüz im Guten in Bāidū's Lager zu ziehen, schertern (Z 8-12) Nourüz' und Ṭagāčār verbinden sich insgeheim zum Zwecke der Vernichtung Bāidū's (Z 13-14) Unter Ṭagāčār's Einfluss setzen sich die Emīre, Kōnčakbāl ausgenommen, für Nourüz Freilassung ein (Z. 15-16) Nourüz Verstellungskunst gelingt es das Vertrauen Bāidū's und der Emīre zu gewinnen. Bāidū verspricht Nourüz die Freiheit zu schenken, wenn er sich eidlich verpflichte, ihm (Bāidū) G. auszuliefern (Z. 17-21). Notgedrungen schwört Nourüz, G. gebunden, an Bāidū zu übergeben (Z. 22-3). Bāidū darob hocherfreut, stellt Nourüz ein Berät über 1000 Dinār auf die Finanzen von Yazd lautend aus und verleiht die Herrschaft über diese Stadt an Nourüz' Sohn, Sulṭān Šāh (23-4). Nourüz und Ṭūktīmūr erhalten die Erlaubnis zur Abreise (15. Radjab 694 d. H = 31. Mai 1295 n. Chr.), (Z. 25).

*P fol 224 r.*

*Kapitel, welches von der Ankunft des Gesandten Bāidū Ḥān's, Šeiḥ Mahmūd, und von der neuerlichen Sympathiebezeugung der Emīre für Gūzān Ḥān berichtet.*

Emīr Ṭagāčār setzt Bāidū's Herrschaft Widerstand entgegen und wird huerin von Šadr al-Dīn Zindjānī bestärkt (Z 20-1) Beide wünschen G. von ihrer Ergebenheit zu benachrichtigen (Z. 22). Erektīmūr will Bulūgān Ḥātūn nach G's Lager geleiten, Bāidū lasst dies aber, im Hinblick auf den strengen Winter, nicht zu (Z 23-4) Šeiḥ Mahmūd begibt sich auf Betreiben Bulūgān Ḥātūn's und Šadr al-Dīn's mit der Botschaft Ṭagāčār's, Čübān's, Kūrumšī's und der Eyū Oglān zu G. (Z 25-7) Kōnčakbāl heiratet Bāidū's Tochter Yūlkuṭlug (17. Ša'bān 694 d. H = 2. Juli 1295 n. Chr.) Šeiḥ Mahmūd überbringt G. zu Damāwand offiziell die Botschaft der Prinzessinnen und Bāidū's (Z 28-30)

*P fol 224 v*

Bāidū's Botschaft (Z 1) Šeiḥ Mahmūd lässt G. von seinem Sonderauftrage wissen (Z 2-3). Šeiḥ Mahmūd eröffnet G., dass mit Ausnahme von Kōnčakbāl, Tūkāl, Ṭulādāi und Ilōidāi, sämtliche Emīre und das Heer ihm ergeben und bereit seien, zu ihm zu stossen, wenn er gegen Bāidū losziehe (Z. 4-6) Die Emīre G's loben Šeiḥ Mahmūd und beauftragen ihn, sie standig über die Vorgänge an Bāidū's Hofe zu unterrichten, weiters auch andere Emīre für G. zu gewinnen (Z. 7-11). Nourüz

einander kampfbereit gegenüber Neuerliche Verhandlungen. Tüdäi Hätün soll zwischen den beiden Parteien vermitteln (Z. 16–18) Emir Könöakbäl veranlasst die Hinrichtung Emir Akbükä's (Z. 18–19). Man beschliesst endlich, dass die Emire beider Seiten die Herrschaftsverhältnisse Baidü's und G.'s regeln sollen. Inzwischen wächst Baidü's Heer fortwährend (Z. 19–20). Letzterwähnter Umstand bewirkt die rasche Einigung beider Parteien. Die G. hiebei eingeräumten Rechte an Land und Besitz (Z. 21–2). Baidü weigert sich auch noch den von G. geforderten Tüman der Qaräunäs hinzuzufügen (Z. 23–6) und verlangt, dass G. auf dem Wege, auf welchen er aus Horäsän gekommen, wieder zurückkehre (Z. 27–8).

*S fol. 277 v.*

Baidü lädt G zu einer freundschaftlichen Zusammenkunft vor ihrer Trennung ein (Z 1–4) G willigt scheinbar für den nächsten Tag ein (Z. 5–6), verlässt aber nächtlings so eilig sein Lager, dass er bereits morgens den Safidrüd passieren kann (Z 7). G. sendet von Musallam aus Kürtimür an Baidü mit der Aufforderung, sein in Qurbänšira gegebenes Versprechen zu erfüllen (Z. 8–9). Weiterer Nachrichtenwechsel zwischen Baidü und G. am Karahrüd G. begibt sich in das Sommerlager von Damāwand (Z. 10–12) Ankunft der Emire Nourüz und Kürtimür Baidü's Ausfluchte betreffs der Abmachungen von Qurbänšira (Z. 13–14). Das Schicksal Nourüz' und der ubrigen Emire G's bei Baidü. G wird bis Šarüjüz von Baidü verfolgt (Z. 15–17) Emir Tükäl verlangt von Baidü Nourüz' Tod, da er jedoch mit seiner Forderung nicht durchdringt, zieht er sich verargert nach der Provinz Gardjstän zurück (Z 18–20). Emir Nourüz gelingt es mittels eines Scheinversprechens aus Baidü's Gefangenschaft zu entkommen (15. Radjab 694 d H. = 31 Mai 1295 n. Chr) (Z 21–5) Baidü's Ankunft in Sügürflük (19. Radjab 694 d H. = 4. Juni 1295 n. Chr.) (Z. 26).

*P. fol 222 r.*

*Kapitel, welches von den Ereignissen berichtet, die sich zwischen Baidü und Nourüz abspielen.*

Nourüz, der zusammen mit Tükimür nach dem Abzuge G's von Baidü festgenommen und eingekerkert wird, erweist sich allen Versprechungen, Drohungen und Torturen Baidü's und seiner Emire gegenüber standhaft (Z 28–9) Legzi, Nourüz' Bruder, versucht Nourüz G. abspenstig zu machen und für Baidü zu gewinnen (Z. 30 und weiters

Niederlage des Feindes (1. Rabī' I. 694 d. H = 19. Januar 1295 n. Chr.), reiche Beute G's (Z 18-19). G. begibt sich über Fīramurzān, wo sich das Lager des Nourūz befindet, nach Saraḥs. Zu Ḳarātepe erhält er die Nachricht von der Empörung des Bāidū (Z 21-3). Zug nach Rādakān zur Schwanenjagd (Z. 25). Eine Gesandtschaft Bāidū's bietet G. den Thron an (Z. 26-7). G. berät sich mit seinem Emīren. Zug nach Ḥabūšān (Z 28-9).

*S. fol. 276 v.*

G. verweilt auf seinem Zuge nach dem 'Irāk in Sulṭān Dawīn in Astarābād und kündigt Bāidū sein Kommen an (Z. 1-2).

*V. Kapitel von dem Zuge Gāzān's von Horāsān nach dem persischen 'Irāk und seinem Kampfe mit Bāidū, im Gebiete des Ḥaštrūd und von Kurbānšīra.*

G. nimmt auf dem Zuge nach dem 'Irāk Aufenthalt in der Festung Girdkūh. Zu Sumnān erscheint Ordūbūkā mit Papiergeld von Gaiḥātū (Z. 5-6). G.'s Zug von Fīrūzkūh über Tīhrān nach Ḥail-i-buzurg (Z. 7). G. erhält Nachricht von der Thronusurpation Bāidū's (Z 8-9). Trotz unzureichender militärischer Ausrüstung zieht G. bis Āḳ Ḥwādja weiter. G.'s Botschaft an Bāidū (Z 11-12). Šādī Gūrgān übermittelt Bāidū's Botschaft an G. (Z 13-15). Emīr Ildār's feindselige Rede. Heeresmusterung G's. (Z. 18-19) G. überschreitet den Safīdrūd. Bāidū erhält Nachricht von der Ankunft G's (1. Radjab 694 d. H = 17. Mai 1295 n. Chr.) (Z. 21). Die Kommandoaufteilung unter den Emīren in Bāidū's und G.'s Heere (Z. 21-2). Die beiden Heere stehen einander in Kampfstellung gegenüber (Z 23-4). Emīr Ḳutlugšāh's plotzlicher Angriff und Sieg (Z. 25-6).

*S. fol. 277 r.*

G.'s Grossmut gegenüber dem gefangenen Emīr Ildār und seine Sorge um die beiderseitigen Verwundeten (Z. 1-6). Die Zusammenkunft Bāidū's und G.'s. Die Emīre beider Parteien beschliessen, nachdem sie sich gegenseitig Sicherheit geschworen haben, die Entscheidung hinsichtlich der Herrschaft am nächsten Tage zu treffen (Z 7-11). Die grosse Bültūgān Ḥātūn und die Eyyū Oglān gehen zu G. über, aber Bāidū's Heer wächst durch andauernd starken Zuzug. Am anderen Tage ziehen beide Heere nach Ḳurbānšīra zum Kampfe (Z 12-13). Die Emīre Bāidū's, welche G.'s Heere den Weg abgeschnitten hatten, müssen denselben auf Befehl Bāidū's wieder freigeben (Z 14-15). Die beiden Heere stehen

III. *Kapitel vom Zuge Gāzān's zu Garhātū nach Alātāj und seiner Rückkehr nach Tebriz. Nourūz' Niederlage und die Eroberung von Nīšāpūr*

G. vertraut Ḥorāsān vor seinem Zuge nach Adarbaidjān dem Emīr Kutlugšāh an (Z. 12). G. zieht von Similkān aus über Namīsa—Šūrī—Fīrūzkūh nach Damāwand (Z. 13–17). Emīr Sātālmīš und Sa'd al-Dīn werden mit der Steuereinhebung und Finanzkontrolle von Ḥorāsān, Māzandarān, Kūmis und Ray betraut (Z. 17–18). Gesandtschaften zwischen G. und Garhātū (Z. 18–22). G. begibt sich von Tebriz nach Juzāgāč, woselbst er Ešīl Ḥātūn heiratet (Z. 23). G. trifft zu Abhar Ḥwādja mit der vom Hofe des Grosshān heimgekehrten Gesandtschaft Argūn Hān's zusammen (Z. 24–5). G. heiratet Kūkāčīn Ḥātūn und sendet von den Geschenken des Grosshān einen Tiger an Garhātū Hān (Z. 25–7). G. erhält zu Fīrūzkūh Nachricht von der Niederlage des Emīr Nourūz (Z. 28).

*S. fol. 275 v.*

Emīr Kutlugšāh langt mit reicher Beute bei G. ein (Z. 1). G. begibt sich nach Sulṭān Dawīn (Z. 2). Kīyā Šalāh al-Dīn's Unterwerfung, neuerliche Empörung und Ende (Z. 4–6). G. verbringt den Winter in Māzandarān, den Frühling und Sommer in Damāwand (Z. 7–8). Empörung der Stadt Nīšāpūr. G. trifft im Herbst 693 d. H. (= 1294 n. Chr.) vor Nīšāpūr ein (Z. 9–10). Übergabeverhandlungen mit den Bewohnern, Belagerung, Eroberung und teilweise Plunderung der Stadt. Hinrichtung der Schuldigen (Z. 11–22). G. verlässt unter Mitnahme von Geiseln Nīšāpūr und verbringt den Winter wieder in Sulṭān Dawīn von Astarābād (Z. 23).

IV. *Kapitel von der Unterwerfung des Emīrs Nourūz. Emīr Nourūz wird Gāzān II'n wieder Untertan und bringt Geschenke dar.*

Emīr Nourūz' angebotene Unterwerfung (1. Muḥarram 694 d. H. = 21. November 1294 n. Chr.) wird von G. angenommen (Z. 24–7).

*S. fol. 276 r*

G.'s Antwort an Nourūz (Z. 1–2). G. begibt sich in die Ebene von Merw, wo sich ihm Nourūz und seine Gattin die Prinzessin Tūgān unterwerfen (Z. 3–8). Errichtung eines Obā (Z. 9). G.'s Rückmarsch nach Marwčjūk auf der Strasse von Andhū und Faryāb (Z. 10–11). Erfolgreicher Kampf mit den feindlichen Vorposten (Z. 11–12). G.'s Zug nach Šīrgān und Lager bei dem nahen Šapūrgān (Z. 13–14). Abzug und Verfolgung des Feindes. Unterwerfung der Karāunās (Z. 15–17). Schwere

sich nach Simnān. Verhaftung hoher Staatsbeamter (Z. 17–18) G. erfährt vom Tode Argūn Hān's. Mongolische Trauersitten (Z. 19–20). Empörung Uigürtai Ġāzān's (Z. 21–5).

II *Kapitel der Geschichte Ġāzān Hān's vom Ableben Argūn Hān's bis zu seinem Zuge nach Aḍarbadjān während der Regierung Gaḥātū's und seiner Rückkehr von Tebrīz nach Ḥorāsān.*

S. fol. 274 v

G. zieht nach Fīrūzkūh Die Bülūgān Hātūn aus Ḥorāsān bringt einen Sohn zur Welt und stirbt (Z. 1–2). Die aufrührerischen Emīre stehen teils zu Gaḥātū, teils zu Bāidū. Tūgān's Flucht und Gefangennahme. G. sendet Emīr Ḳutlugšāh an Gaḥātū, damit er ihm die ible Lage Ḥorāsān's schildere (Z. 3–5) G. verbringt den Sommer 690 d. H. (= 1291 n. Chr.) in Asrān (Z. 6). Emīr Ḳutlugšāh kehrt unverrichteter Dinge von Gaḥātū zurück. G. begibt sich nach Dāmagān (Z. 7–8). Nizām al-Dīn Yahyā's Verbrechen und Vorladung (Z. 8–10). G. verbringt den Winter in Sultān Dawīn in Astarābād (Z. 10). Prinz Anbārdjī und emige Emīre treffen bei G. ein (Z. 11). G. begibt sich auf die Nachricht, dass Nourūz gegen Djuwan vorrückte, um Nizām al-Dīn Yahyā zu befreien, nach Kālpūš (Z. 12–13) Nourūz kehrt bei Djuwan um, worauf G. nach Djurjān zurückkehrt (Z. 14). G. sendet den Prinzen Anbārdjī samt seiner Heere in der Richtung von Dihustān, Nisā und Abīward (Z. 15). Lebensmittelnot in Ḥorāsān Sa'd al-Dīn wird an die Spitze der Finanzbehörden von Ḥorāsān, Māzandarān etc. gestellt (Z. 16). G. lagert am Djukdjūr, dem Flusse von Herāt. Ankunft des Prinzen Anbārdjī und der irakenischen Emīre. G. begibt sich nach Bādġīs (Z. 18–19). Lebensmittelmangel im Heere, Marsch und Ankunft vor Herāt (Z. 20–22). Malik Šams al-Dīn Kart sendet seinen jüngeren Sohn 'Alā al-Dīn zu G. (Z. 23) G.'s Bemühungen um die verheerte Provinz Herāt (Z. 24). Empörung, Belagerung und Einnahme der Feste Fūšandj (Z. 25–9).

S. fol. 275 r.

G. kommt von seinem Entschlusse, Gaḥātū persönlich aufzusuchen ab, und entlasst den Prinzen Anbārdjī mit seinem Heere nach Aḍarbadjān. Sommerlager in Šuturkūh (Z. 1–2). Erbauung des Gušk-i-Murād Der Banditenaufstand in der Provinz Ḥwāf wird durch die Emīre Sūtāi und Mūlā niedergeworfen (Z. 3–7) Die Empörung des Hātāb's von Nīšāpūr, 'Imād al-Dīn (Z. 7–8) G.'s Winterlager in Sultān Dawīn von Astarābād (Z. 9). Im Frühjahr 692 d. H. (= 1293 n. Chr.) zieht G. in die Gegend von Djurdjān, Šahrak-i-nou und Mardjābād und nimmt durch falsche Gerüchte vom Sichtbarwerden des Feindes beirrt, Aufenthalt in Simlġān (Z. 9–11).

*P. fol. 215 r.*

*Kapitel von der Flucht des Emir Nourüz zu Kâidü Hân nach Turkestân.<sup>1</sup>*

Emir Nourüz überschreitet auf seiner Flucht den Ämuya (Oxus) und begibt sich über Badahşân zu dem Prinzen Kâidü (9–10). Nourüz begründet sein Kommen mit dem Vorwande, die Ehre des Anblicks Kâidü's genossen zu dürfen. Er erklärt in der Heimat falschen Verdächtigungen ausgesetzt gewesen zu sein und versucht an Hand der Fabel vom Fuchs und vom Schakal Kâidü seine Unschuld zu beweisen (11–25). Drei Jahre verweilt Nourüz in Kâidü's Diensten, vermag sich jedoch mit der ungewohnten barbarischen Lebensweise der çagatâjischen Emire nicht abzufinden (20–28) Kâidü willfahrt Nourüz' Bitte nach Irân zurückkehren zu dürfen und sendet ihn, begleitet von den Prinzen Eytikân und Erektîmür, mit einem Heere von 30.000 Mann nach Hôrâsân (29–30).

*P. fol. 215 v.*

Die Heere Kâidü's, welche am Oxus campieren, sowie das bei Bâdgîş und Şapürgân stehende Heer des Prinzen Sârbân, werden dem Befehle des Nourüz und seiner Begleiter unterstellt (Z. 1–2) Nourüz greift von Kâidü unterstützt Hôrâsân an (690 d. H = 1291 n. Chr) (Z 4–6) G. zieht sich vor Nourüz Heere zum Kaşfrîd zurück, wo er Emir Kutlugşâh mit seinem Heere erwartet (Z. 7–8) G. lagert bei Maşhad. Thronangebot der aufruhrerischen Emire, welche Sa'd al-Daula getötet haben, an G (Z 9–12). Emir Kutlugşâh's Ankunft (Z 13). Weiterer Rückzug G.'s (Z. 14–16) Der Feind zieht nach Nîşâpür (Z. 17–18). Infolge der Übermacht des feindlichen Heeres und auf Rat Emir Alâdü's hin, zieht sich G nach Râdakân zurück (Z 19–21). Kampf bei Tûs (Z 22) Die Emire Alâdü, Uigürtâi Güzân und andere verlassen unter verschiedenen Vorwänden G. (Z 23–6) G. begibt sich begleitet von den treugebliebenen Emiren Kutlugşâh, Sütâi und Nûrin Akâ nach Isfarâin. Empörung der Çarâunâs in Herât (Z 27–9).

*S fol. 274 r.*

G. zieht über Djûrbad nach Djâdjarm Der Feind kehrt bei Djûrbad um (Z 1–4) Vergebliche Belagerung Nîşâpür's (Z. 5). Sieg der Bewohner von Bârû über die Feinde (Z. 6–7). Plunderung von Tûs (Z 8). Nourüz wird wegen grosser Truppenverluste mit Stockschlägen bestraft (Z 9). G begibt sich nach Bistâm und Dâmgân Die Emire verheimlichen G. Argûn Hân's Tod (Z 10–11) G belagert die Bewohner von Dâmgân in der Feste Mayân und zwingt sie zur Kapitulation (Z 12–16) G. begibt

<sup>1</sup> Zum Unterschied von S wurden die aus P stammenden Kapitel nicht laufend mitgezählt — Anm d Herausg

1289 n. Chr.), (Z. 21–3). G. gelingt es mittlerweile gegen Nisāpūr abzuziehen (Z. 24).

*S. fol. 272 v.*

Nourūz tötet Būḳā und kerkert Taknā und die übrigen gefangenen Emīre ein (Z. 1–2). G. in Nisāpūr (Z. 2–3). G. eilt nach Māzandarān, wo Prinz Hūlādĵū mit Nourūz gemeinsame Sache macht (Z. 4–6). Hūlādĵū wird überrumpelt (7 Rabīʿ II. d. H. = 30 April 1289 n. Chr.), gefangen vor G. gebracht und von letzterem an Argūn Ḥān gesendet (Z. 7–10). G. bricht gegen Nourūz auf (Z. 11), der sich nach Rādakān zurückzieht. Zusammenstoß beider Heere daselbst. Niederlage G.'s und vergebliche Anstrengungen seiner Emīre das Heer zu sammeln (Z. 12–16). G. wird in Djuwan von Nadjīb al-Dīn gastfreundlich aufgenommen, wofür er sich nach seiner Thronbesteigung erkenntlich zeigt (Z. 18–20). Zu Kālpūs erwartet G. Argūn's Befehle (Z. 23–4). Niẓām al-Dīn Yaḥyā aus Bahak bringt G. und seinen Emīren Geschenke dar (Z. 25–6). Emīr Alādū und die Emīre der Ḳarāunās plündern das Haus des Emīr Nourūz und der weitere Verlauf dieser Revolte (Z. 27–9).

*S. fol. 273 r.*

Emīr Alādū wird von G. zu Kālpūs ehrenvoll aufgenommen (Z. 1). Ankunft von Truppen unter dem Befehle des Prinzen Bāidū (Z. 2). Aufbruch G.'s nach Ḥabūsān (Z. 3). G. bemächtigt sich der Herden des Emīr Nourūz zu Djām (Z. 5–9). G. lagert vor Herāt (Z. 11). Prinz Kinšū flieht nach Gür und Gardĵistān (Z. 12–13). G. sendet Uigürtāi Gāzān an Argūn Ḥān, damit er ihm die Lage Ḥorāsān's schuldere (Z. 14). G. befiehlt den Karāunās nach Šuturkūh zu ziehen. Er selbst lagert ebendort zusammen mit dem Prinzen Bāidū (Z. 17–18). G. zieht nach Ḥabūsān und erkrankt an übermäßigem Weingenuß (Z. 19–20). G. verbringt Sommer und Herbst in Ḥabūsān, Rādakān und Šuturkūh, den Winter in Mu'ayyadī (Z. 21). Die wirtschaftlichen Folgen des strengen Winters des Jahres 697 d. H. (= 1297–8 n. Chr.) (Z. 22). G. verbringt den Frühling 698 d. H. = 1298/99 n. Chr. in Rādakān (Z. 23). Infolge Lebensmittelmangels kehrt Prinz Bāidū mit seinem Heere heim. Aufstand der Karāunās (Z. 25–6). G. verbringt Sommer und Herbst wiederum in Ḥabūsān und Rādakān, den Winter in Taḻān (Z. 27–8). Ḥwārizmī Tarḥān trifft als Kontrolleur in Ḥorāsān ein (Z. 29).

*S. fol. 273 v.*

Administrative Massnahmen (Z. 1), Aufstand der Karāunās in Saraḥs (Z. 2). G. in Karatepe (Z. 3).



Argün's Tode Bülügän Hätün II., sein Verhältnis zu G. (Z. 3-4). G. heiratet Bülügän Hätün II. (Z. 5).

Aufzählung von G.'s Frauen und Kindern (Z. 7-13):

1. Yedi Körtuqa.
2. Bülügän Hätün aus Horäsän.
3. Eäil Hätün.
4. Kükääl(n) Hätün.
5. Bülügän Hätün



## 2. TEIL

*Von der Zeit, die Güzän's Thronbesteigung vorausging und der Lage des Thrones, der Prinzen, Prinzessinnen und Emüre zur Zeit seiner Thronbesteigung. Geschichte seiner Regierung und der Kriege, die er führte und der Siege, welche er errang.*

### I. Kapitel von Güzän's Wirken in Horäsän während der Regierungszeit seines Vaters

S fol. 272 r.

G als Stellvertreter Argün's in Horäsän tätig, Emir Nourüz sein Adjutant (Z. 1-4) Emir Nourüz verlässt auf die Nachricht vom Tode Emir Bükä's G, lässt aber seine Familie im Winterlager zu Merw zurück. (Dü-l-Hidjdja 687 d. H = Dezember 1288 bis Jänner 1289 n. Chr.) (Z. 5-7) Argün sendet Emir Taknä nach Horäsän, G. fügt sich seinen (Taknä's) Befehlen nicht (Z. 7-8) G. zieht im Frühjahr nach Saraḥs und Karätepe (Z. 10) Emir Nourüz fesselt seine Emüre und Angehörigen, darunter auch den Prinzen Kinšü, durch Vorspiegelung falscher Tatsachen fest an seine Sache (Z. 12-14) Geruchte von der Empörung des Emir Nourüz und Ankunft Emir Kutlugšäh's (Z. 15) Nourüz' Familie verlässt G (Z. 16-17) G begibt sich nach Tūs und Rädakän (Z. 17). G bestellt Emir Nourüz an den Kašfrüd (Z. 18). Emir Nourüz' Empörung (Z. 20) Nourüz überfällt die im Tale des Kašfrüd lagernden Emüre, in der Meinung, G's Lager vor sich zu haben (27 Rabī' I 688 d. H. = 20. April

*S. fol. 270 v.*

G. wird der Amme Muğaldjin zur Pflege übergeben (Z. 1-5). G. wird von Muğaldjin entfernt und der Mutter Hasan's, des Emirs der Tügö's übergeben (Z. 6). Abākā Hān wünscht G. bei sich zu sehen (Z. 8-11). G. trifft in Begleitung Argün's bei Abākā Hān im 673 d. H. = 1274 n. Chr. (Z. 12-14). G. wird über Argün's Wunsch von Abākā Hān der grossen Bülügän Hätün zur Erziehung übergeben (Z. 15-20). Abākā Hān erklärt das Hoflager für den Fall seines Ablebens als Eigentum G.'s (Z. 21). Abākā Hān zieht G. dem eigenen Sohne, Gaihäti, vor (Z. 22-3). Abākā Hān's Verhältnis zu Tüdäi Hätün und G. (Z. 24-5). G.'s Jugendspiele (Z. 26-8).

*S. fol. 271 r.*

Abākā Hān übergibt G. dem Chinesen Bärük Baḫāi zur Erziehung und zum Unterricht in der uigurischen und mongolischen Schrift (Z. 1). Innerhalb von 5 Jahren eignet sich G. dieses Wissen an und beschäftigt sich hierauf mit Reiten, Pfeilschiessen (Z. 2). G. begleitet Abākā Hān auf seinem Zuge gegen die Ḳarāunās nach Ḳorāsān (678 d. H. = 1279/80 n. Chr.) (Z. 4). G. erlegt, 8 Jahre alt, sein erstes Wild, aus welchem Anlass an ihm die Zeremonie der Handeinfettung (باعتلا ميشی) vorgenommen wird (Z. 5-7). G. und Bülügän Hätün treffen zu Rādakān vor Abākā Hān ein (Z. 8). Abākā Hān sendet Argün gegen die Ḳarāunās (Z. 9). G. verabschiedet sich von Argün zu Tūs (Z. 10). G. verbringt den Sommer in Damāvand, den Herbst bei Abākā Hān zu Varāmīn. Abākā Hān's Umgang mit G., er befiehlt G. kissenlos reiten zu lassen (Z. 11-15) und besteht darauf, dass G. gegen den Wunsch Tüktai Hätün's wie bisher in der Obhut Bülügän Hätün's verbleibe. (Z. 15-17). Abākā Hān's Meinung und Ausspruch betreffend G. (Z. 18). Abākā Hān's Tod zu Hamadān am 20 Dū-l-Hidjja 680 d. H. = 12 April 1281 n. Chr., G.'s Trauer um Abākā Hān (Z. 19). G. und Gaihäti verbringen den Winter 681 d. H. = 1282 n. Chr. in Bagdād (Z. 21). Argün Hān heiratet Bülügän Hätün I. (Z. 22). G. erscheint vor Ahmad Hān zu Simnān (Z. 24-5). G. Stellvertreter Argün's in Ḳorāsān (Z. 25). Bülügän Hätün's I. Tod. Argün Hān heiratet Bülügän Hätün II. (Z. 26). Argün Hān's Dispositionen betreffend die Hinterlassenschaft Bülügän Hätün's I. (Z. 27-8).

*S. fol. 271 v.*

Die Schätze der verstorbenen Bülügän Hätün I., von deren Zustandekommen und weiteren Schicksalen (Z. 1-3). Gaihäti heiratet nach

# INHALTSANGABE.<sup>1</sup>

## DIE GESCHICHTE ĠÄZÄN ĤÄN'S.

G' = ĠÄZÄN ĤÄN

DIE GESCHICHTE ĠÄZÄN ĤÄN'S, SOHN ARGÜN ĤÄN'S, SOHN ABÄ İ ĤÄN'S, SOHN HÜLÄĠÜ ĤÄN'S, SOHN TÛLÛI ĤÄN'S, SOHN CINGİZ ĤÄN'S.

Seine Geschichte zerfällt in drei Teile —

1. Teil. Von seiner erlauchten Abstammung und den Ereignissen, welche zwischen seiner Geburt und der Thronbesteigung Argün Ĥän's stattfanden. Von seinen Frauen und Kindern, nebst Tafel ihrer hohen Familienverzweigung.

2. Teil. Von der Zeit, welche seiner Thronbesteigung vorausging. Von der Lage des Thrones, der Prinzessinnen, Prinzen und Emire zur Zeit seiner Thronbesteigung. Geschichte seiner Regierung und der Kriege, welche er führte und der Siege, welche er errang.

3. Teil. Von seiner vorzüglichen Lebensweise, seiner Gerechtigkeit, seinem Wohltun, seinen frommen Stiftungen, seinen feinen Lebensformen, seinen weisen Aussprüchen, seinen unverrückbaren Urteilen und Verordnungen zum Schutze der Angelegenheiten des ganzen Volkes, welche er auf jedem Gebiete erliess und verwirklichte. Anekdoten, Erzählungen und Ereignisse, welche in den beiden vorangehenden Teilen nicht enthalten sind. Derselbe besteht aus zwei Teilen (Ĥarf). Der erste Teil ist in Kapitel (Bäb) eingeteilt, vierzig an der Zahl. Der zweite Teil ist ungeordnet nach den verschiedenen Ereignissen und Geschehnissen aufgezeichnet.

### I. TEIL.

*Von Ġäzän's erlauchter Abstammung und den Ereignissen, welche zwischen seiner Geburt und der Thronbesteigung Argün Ĥän's stattfanden. Von seinen Frauen und Kindern, nebst Tafel ihrer hohen Familienverzweigung*

Argün Ĥän heiratet 12 Jahre alt KÛltäk vom Stamme Dürbän (Z 1-4) Schwangerschaft KÛltäk's und Geburt G's am 29. Rabî' I. 670 d. H = 5 November 1271 n. Chr. zu Äbaskün (Z 5-6)<sup>2</sup> Horoskop G.'s (Z. 7).

<sup>1</sup> Bei den nichtarabischen und nichtpersischen Worten ist die horizontale Linie über den Vokalen natürlich selten als Dehnungszeichen, sondern gewöhnlich als mater lectionis zu verstehen — Anm. d. Herausg.

<sup>2</sup> Der Vereinfachung halber wurde im Texte ausnahmsweise die Abkürzung G an Stelle der üblichen Ġ angewendet.

<sup>3</sup> P 214 v 1 in *Sultän Dawîn in Mäzandarân*

Behandelt die daneben herangezogene Handschrift der Bibliothèque Nationale in Paris, Nr. 254 dasselbe Ereignis wie S., aber in etwas abweichender Weise, dann habe ich die Texte beider Handschriften einander gegenübergestellt Kapitel dagegen, welche sich nur in P. finden, sind in der Ausgabe an entsprechender Stelle in den S Text eingliedert Obwohl die Homogenität des Textes hiedurch etwas gestört erscheint, vermochte ich mir in diesem Falle nicht anders zu helfen.

Endlich habe ich die altertumshohen Schreibungen von S durchwegs durch die modernen ersetzt, also an Stelle des in S. beinahe immer, in W. und L zeitweise verwendeten :

گ - ك , چ - ح , پ - ب , د - ذ  
 ک - کى , آله , آله - آله , آله

Zum Schlusse obhegt es mir, allen jenen nochmals zu danken, die meine Arbeit durch ihre Hilfe gefordert und unterstützt haben. Ganz besonders möchte ich Sir Denison Ross auch an dieser Stelle meinen ergebensten Dank dafür ansprechen, dass er mir die Aufnahme in die E. J. W. Gibb Memorial Publications ermöglichte, deren Trustees auch für ihr grosszügiges Entgegenkommen bei der Drucklegung zu verbindlichstem Danke verpflichtet haben.

Mein aufrichtiger Dank gilt ferner meinem hochverehrten Lehrer, Herrn Professor Dr. A. Grohmann, der mir in der entgegenkommendsten Weise mit Rat und Tat stets zur Seite stand.

Herrn Professor A. Z. Validi danke ich herzlichst dafür, dass er mir die Photographie des Stambuler MS. zur Verfügung stellte und auch diese Edition auf das weitgehendste unterstützt hat.

Den Vorständen der Bibliotheken zu London, Paris, Wien und Stambul danke ich für ihr Entgegenkommen bei der Benützung der, ihrer Obhut anvertrauten Manuskripte Mein Dank gilt ferner der Deutschen Gesellschaft der Wissenschaften und Künste für die Tschechoslowakische Republik, die mir die Anschaffung von Photographien des Pariser Kodex ermöglicht hat.

Sir E. D. Ross, der in lebenswürdigster Weise die Korrekturen mitlas, sei auch hier herzlichst gedankt.

Herrn Professor P. Pellot danke ich bestens für die richtige Lesart einiger Eigennamen.

Herrn Professor C. A. Storey, der Sir E. D. Ross im Korrekturenlesen abloste und mir hierbei zahlreiche wertvolle Winke zukommen liess, gebührt mein aufrichtigster Dank.

Zu allerbestem Dank bin ich Stephen Austin and Sons verpflichtet, die meine Wünsche mit grosster Bereitwilligkeit und Pünktlichkeit erfüllten und so wesentlich zum Gelingen des Werkes beitrugen.

Prag, im Frühjahr 1939

KARL JAHN

Redaktionen werden vielmehr ungefähr um die gleiche Zeit, aber in verschiedenem Milieu, mit verschiedener Zweckbestimmung entstanden sein. Auf die Entstehungszeit der Pariser Redaktion spielen einige, innerhalb des von mir edierten Abschnittes befindliche Angaben an,<sup>1</sup> Während man hinsichtlich ihres Ursprunges kaum fehlgehen wird, wenn man denselben in Rašid al-Din's unmittelbarer Nähe sucht. So manche, unterschiedliche Eigenheit dieser Redaktion lässt sich auf diese Art und Weise erklären so ihr Stil, so vielleicht auch die hier vorliegende Erweiterung der Stambuler Redaktion um besondere Kapitel, die sich eingehend mit den Schicksalen des Emirs Nourüz beschäftigen. Der Beginn des Kapitels von Nourüz' Flucht zu Kāidü (P. fol. 215 r.), die grösste Partie des Kapitels von Nourüz' Reue und Unterwerfung (P. fol. 218 r.), das Kapitel, welches die Vorfälle zwischen Baidü und Nourüz behandelt (P. fol. 222 r.) und schliesslich das Kapitel von Baidü's Gefangennahme und Tod sowie der Thronbesteigung Ġāzān's (P. fol. 225 r.) Unser Pariser Manuskript, welches M. D'Ohsson in erster Linie als Quelle für seine „Histoire des Mongols“ diente, weist auch in dem von mir herausgegebenen Abschnitt mehrere Lücken im Text auf, ausserdem fehlen die letzten Kapitel beinahe vollständig.<sup>2</sup> Von den berühmten Miniaturen desselben (27 Stück hievon im edierten Abschnitte) hat bekanntlich E. Blochet eine Beschreibung gegeben.<sup>3</sup> Leider geht selbige auf ihren kulturellen wie künstlerischen Wert überhaupt nicht ein. Im Zusammenhange mit vorliegender Textausgabe konnte ich mich begreiflicherweise mit denselben nicht beschäftigen, doch hoffe ich noch in Zukunft ausführlich darauf zurückzukommen. Auch die Manuskripte aus Stambul und Wien sollten ursprünglich auch, wenn auch sparsamer, illuminiert werden, darauf weisen die teilweise freigelassenen Seiten in S fol. 271 v. (für Ġāzān's Familienbild), 279 r., 283 v., 285 v., 290 v., 291 v., 304 v., 322 v.; und W. fol. 254 v., 258 v., 260 r., 266 r., 268 r., 274 r., 275 r. hin.

Wie erwähnt, bildet die Stambuler Handschrift, Topkapı Sarayı Nr. 1518, die Basis und somit den laufenden Text vorliegender Edition.

<sup>1</sup> Nur in P. (fol. 213 v Z 5, fol. 214 r Z 19) erscheint Uldjaitü als zeitgenössischer Herrscher bezeichnet. Hieraus könnte auf den etwas späteren Entstehungszeitpunkt von P geschlossen werden.

<sup>2</sup> Völlig fehlen die Kapitel des 3. Teiles 34., 35., 36., 37., 38. und 40., teilweise die Kapitel des 2. Teiles 14. und das Kapitel, das von den Ereignissen berichtet, die sich zwischen Baidü und Nourüz abspielten und vom 3. Teil 33., 38. Über die oben erwähnten Texterweiterungen resp. Lücken des MS ist aus Blochet a. a. O. nichts zu ersehen.

<sup>3</sup> s. E. Blochet in *Revue des Bibliothèques*, 9 Bd., 1899, S. 51-2 und in *Les énumérations des manuscrits orientaux* de la Bibliothèque Nationale, Paris 1926, S. 75-78, Tafel xxiii-xxviii. Die Werke, in denen Miniaturen unseres MS wiedergegeben und beschrieben werden, hat jüngst K. Hoiter in seinem Aufsatz „Die islamischen Miniaturenhandschriften vor 1350“, *Zentralblatt f. Bibliothekswesen*, Jänner/Februar 1937, S. 20 zusammengestellt.

Verschreibungen trotzendes Exemplar.<sup>1</sup> Die Reihenfolge der Kapitel ist hier in Unordnung geraten und unvollständig und stammt in dieser Hinsicht mit der entsprechenden Partie der ربة التواريخ von Ḥāfiẓ Abrū (gest. 1430 n. Chr.) überein.<sup>2</sup> Eine durchaus verständliche Tatsache, entstand doch unsere Handschrift anlässlich der Neusammlung von Rašīd al-Dīn's Werk unter Šāh Ruḥ (1404–1447 n. Chr.), als Ḥāfiẓ Abrū seine grosse, vor allem auf Rašīd's Djāmi' al-tavāriḥ basierende Kompilation „Die Crème der Chroniken“ anlegte. Dass ich das Manuskript des British Museum's Add. 16.688 aus dem 14. Jahrhundert nicht benutzen konnte, das von Rieu als besonders korrekt bezeichnet wird, mag zwar eine Lücke sein, die jedoch durch die Benützung so guter Handschriften wie P., S und W. als behoben erscheint. Im gleichen Sinne mochte ich bei dieser Gelegenheit auch die Frage beantworten, warum ich das von Barthold als bestes der ihm bekannten Rašīd-Handschriften bezeichnete Manuskript der Leningrader öffentlichen Bibliothek (V, 3–1)<sup>3</sup> nicht herangezogen habe. Der grosse Gelehrte dürfte im übrigen die einschlägige Partie der Stambuler und Wiener Handschrift nicht gekannt haben, die uns in ausgezeichnete Weise erhalten ist.<sup>4</sup> Durch Abweichungen in der Wiedergabe der Gāzāngeschichte bei D'Ohsson und Hammer von Purggall aufmerksam gemacht,<sup>5</sup> beschloss ich auch die bereits erwähnte Pariser Handschrift für meine Textausgabe heranzuziehen. Tatsächlich unterscheidet sich dieselbe teilweise recht bedeutend von der vorgenannten, durch die Stambuler, die Wiener und teilweise die Londoner Handschrift vertretenen Redaktion. Neben kleineren, textlichen und stilistischen Abweichungen, bringt das Pariser Manuskript eine Reihe neuer Tatsachen, welche nach Wassāf'scher Art, wort- und versereich präsentiert werden. Meiner Ansicht nach dürfte es sich hier aber durchaus um keine spätere Erweiterung und Glättung der Stambuler Redaktion handeln, beide

<sup>1</sup> Aus diesem Grunde konnte ich dasselbe bei der Kollation nicht immer jedenfalls aber nur mit grosser Vorsicht heranziehen.

<sup>2</sup> z B in der Praechthandschrift dieses Autors (كليات حافظ امرو) im Topkapı Saray, Bagdat Köşkü, No 282, in die ich während meines Stambuler Aufenthaltes, im Mai 1934, Einblick nehmen konnte. Die Reihenfolge der Kapitel ist in L verglichen mit S, folgende im zweiten Teil 1–12, 18, 19, 20, 21, 15, 16, 17, 13, 14, 19, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, im dritten Teil 1–12, 17, 13, 14, 15, 25, 16, 18, 19, 24, 26, 27.–40

<sup>3</sup> Dieses MS ist nach W Barthold's *Turkestan*, engl. Ausgabe in den E J W Gibb Memorial Series, New Series, V, London 1928, S 48 verloren gegangen. Von dem Verluste scheint jedoch C Berthels in seinem Aufsätze über Rašīd al-Dīn in der *Étude. L'opave d' Islam*, S 1214 ff nichts bekannt zu sein.

<sup>4</sup> Nach Aussage H Prof A Z Valdı kannte W Barthold die Stambuler Handschrift nicht.

<sup>5</sup> z B in der abweichenden Darstellung der Schicksale des Emir Nourūz. Siehe oben S vii

zugrunde legte, konnte ich während meines Stambuler Aufenthaltes im Mai 1934, dank dem Entgegenkommen Herrn Direktor Tahsin Bey's, im Original studieren. Laut Vermerk auf fol. 332 v. wurde dieselbe im Ša'bān des Jahres 717 d.H. (Oktober–November 1317) in Bagdād geschrieben: . . تمام شد این کتاب مبارک در آحرماه شعبان سنه سبع عشر و سعمائتہ تعالی . Das vortrefflich erhaltene, lückenlose Manuskript, in Nashī abgefasst—der Schreiber verwendete bei Kapitelüberschriften und Eigennamen blaue gelbe und rote Tinte—mit seiner altertümlichen Orthographie scheint mir jene Datierung zu bestätigen. Eine jüngere Kopie dieser Stambuler Redaktion stellt die schon erwähnte Wiener Handschrift dar, während die von mir gleichfalls bei der Edition herangezogene Handschrift des Britischen Museums Codex Add. 7628 (in der Ausgabe mit L. bezeichnet),<sup>1</sup> datiert vom Jahre 1433 n. Chr., eine Mittelstellung zwischen der genannten Redaktion und einer zweiten, mir vorderhand nur aus der illuminierten Handschrift der Pariser Nationalbibliothek Nr 254 (in der Ausgabe mit P. bezeichnet)<sup>2</sup> bekannten, einnimmt. Das Wiener Manuskript, welches J. Hammer von Purgstall für die Wiener Nationalbibliothek in Konstantinopel erworben hat, ist zum allergrossten Teil ausgezeichnet erhalten. Von den 339 Blättern der Handschrift sind 60 Blatt (Blatt 111–165 und 124–139) wohl um die Mitte des 19. Jahrhunderts, neu eingefügt. Der Kopist, der ein klares, schönes Nashī schrieb, bediente sich bei Kapitelüberschriften sowie bei Schreibung von Eigennamen hoher Persönlichkeiten, Kur'anversen und dgl. roter und grüner Tinte.<sup>3</sup> Der Text dieser undatierten Kopie — sie dürfte im 15.–16. Jahrhundert entstanden sein<sup>4</sup> — erweist sich in jeder Beziehung als ungewöhnlich genau, welche Tatsache mir sonderlich bei der Lesung der Eigennamen sehr zugute kam.

Die Handschrift des British Museum's wurde zwar von E. G. Browne in seinem Artikel „Suggestions for a complete edition of the Jāmī'u' T-Tawārikh.“<sup>5</sup> als eines der besten und vollständigsten Exemplare bezeichnet. Soviel ich aber im Laufe meiner Arbeit feststellen konnte, handelt es sich, abgesehen von der Vollständigkeit der Handschrift und der Gefälligkeit ihres Duktus, um ein textlich sehr ungenaues, von

<sup>1</sup> s. Rieu, Ch., *Catalogue of the Persian Manuscripts of the British Museum*, London 1879–83, I, S. 74 f.

<sup>2</sup> s. E. Blochet, *Catalogue des manuscrits persanes de la Bibliothèque Nationale à Paris*, Bd. 2, S. 202.

<sup>3</sup> Nur in der von mir edierten Partie vergl. Flügel a. a. O. S. 181, ebenso in S.

<sup>4</sup> Leider fehlt jeglicher Anhaltspunkt für eine, einigermaßen sichere Datierung des Ms. Der von mir angegebene Zeitpunkt ist in E. eher noch als ein Terminus ante quem anzusehen.

<sup>5</sup> *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1908, January, S. 18 u. 28

Vorderen Orients noch lange Zeit hindurch lebendig waren<sup>1</sup> Der dritte Teil gliedert sich in vierzig Einzelabschnitte, gleichfalls *حکایات* genannt, wobei in allen mir bekannten Handschriften die Kapitel fünfzehn und sechzehn mit dem vierzehnten Kapitel zu einer Einheit zusammengefasst erscheinen Eine präzise Übersetzung dieses Teiles erscheint mir im Interesse der gesamten Forschung als eine der wichtigsten Aufgaben der Orientalistik, welcher ich mich gegenwärtig nach besten Kräften unterziehe Die europäischen Geschichtsschreiber der Mongolenzeit, J Hammer v. Purgstall,<sup>2</sup> M D'Ohsson<sup>3</sup> und der auf diesen beiden fussende H Howorth<sup>4</sup> haben, wie man leicht feststellen kann, abgesehen davon, dass sie bei ihren Arbeiten zwei, teilweise voneinander recht verschiedene Redaktionen von Rašid al-Dīn's Werk benützten, besonders den zweiten Teil der Güzängeschichte nur auszugsweise veröffentlicht,<sup>5</sup> welche Tatsache mich erst recht von der Notwendigkeit, dieses mein Vorhaben ehestens zur Ausführung zu bringen überzeugte.<sup>6</sup>

Es war für mich natürlich bei der verhältnismässig grossen Anzahl der über Europa und Asien verstreuten Rašid al-Dīn-Handschriften schwierig, gerade diejenigen allen Anforderungen am meisten entsprechenden zusammenzufinden<sup>7</sup> Durch einen glücklichen Zufall lernte ich während meines Wiener Aufenthaltes im Jahre 1933, welcher dem Studium der einst von J Hammer v. Purgstall bei der Abfassung seines Geschichtswerkes benützten Rašid-Handschrift der Nationalbibliothek, Flügel Nr 957 (= Mixt. 326, in der Ausgabe mit W bezeichnet)<sup>8</sup> diente, Herrn Professor Ahmed Zeki Validi kennen, welcher mir gutigst die Photographie wohl eines der ältesten und besten Rašid al-Dīn-Manuskripte zur Verfügung stellte und mich bei meiner Arbeit mit seinem reichen Wissen gerade um jene Periode weitgehendst unterstützte Diese Handschrift, Topkapı Sarayı (Revân Koşkü) Nr 1518 (hier mit S bezeichnet),<sup>9</sup> welche ich meiner Edition

<sup>1</sup> Hierbei denke ich vor allem an das nachmongolische Persien und das alte osmanische Reich.

<sup>2</sup> J Hammer v Purgstall *Geschichte der Ilohane in Persien*, Wien 1838, 2 Bd, S 1-177

<sup>3</sup> M. D'Ohsson *Histoire des Mongols* Paris 1834-5, 4 Bd, S 143-369.

<sup>4</sup> H. H. Howorth *History of the Mongols* London 1888, 3 Bd., S 391-533

<sup>5</sup> s J Hammer v Purgstall, a a O, 2 Bd, S 157-177, s D'Ohsson, a a O, 4 Bd, S 370-477, s Howorth a a O, Bd 3, S 485-553 Die einzige Übersetzung derselben nach Hwändemir's verkürzter Version im „Habib al-siyar“ ruhrt von Kirkpatrick in *New Asiatic Miscell*, II, S 149 ff. her, vgl E Quatremère a a O S CIX f

<sup>6</sup> Diese, meine Übersetzung ist inzwischen recht fortgeschritten und dürfte im Jahre 1939 ihrer Vollendung entgegengehen

<sup>7</sup> s bloss die Aufstellung bei E G Browne, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1908, January, S 33 ff und bei C A Storey, *Persian Literature*, II, 1, S 33 ff

<sup>8</sup> s G Flügel's *Katalog der arabischen etc Handschriften der Kais Konigl Hofbibliothek zu Wien* Bd II, S 179-181

<sup>9</sup> Das MS wird auch von F Tauer in seinem Artikel „Les manuscrits persans historiques des bibliothèques de Stamboul. I., *Archiv Orientalni*, III, 1931, S. 93, beschrieben



# VORWORT

Meine Beschäftigung mit der Geschichte und Kultur der Regierungszeit des persischen Mongolenfürsten Ġāzān (1295–1304 n. Chr.), als deren Endziel mir eine zusammenfassende Darstellung jener grossen Epoche vorschwebt, machte mich nur zu bald mit der traurigen Tatsache bekannt, dass wir bis heute keine kritische Ausgabe der betreffenden Partie (der Geschichte Ġāzān's) aus Rašid al-Dīn's <sup>1</sup> fundamentalem Werke „Djāmi' al-tavārīḫ“ („Sammlung der Chroniken“) besitzen <sup>2</sup>. Dieser Umstand veranlasste mich darum vor allem anderen an die Edition des genannten Abschnittes des „Ta'riḫ-i-Mubārak-i-Ġāzān“ zu schreiten, wofür letzterer bekanntlich den ersten Band der später auf vier Bände beraumten Djāmi' al-tavārīḫ darstellt.<sup>3</sup>

Ġāzān's Geschichte zerfällt bei Rašid al-Dīn in drei Abschnitte, von denen der erste Ġāzān's Kindheit und Familie, der zweite die politische Geschichte seiner Regierungszeit und der dritte sein grosses Reformwerk behandelt. Der zweite Teil, der aus 28 Kapiteln (حکایات) besteht, unterscheidet sich in seiner Abfassung kaum von der ansonsten üblichen Darstellung der Regierungsperioden der übrigen, ilhānischen Herrscher und bringt im allgemeinen auch nicht viel neues, über unser bisheriges Wissen hinausgehendes Material zur Geschichte Ġāzān's und seiner Zeit. Deshalb habe ich mich für diesen Teil, die Kindheitsgeschichte inbegriffen, neben der Textausgabe auch nur auf eine ausführliche Inhaltsangabe beschränkt.<sup>4</sup> Der dritte Teil in seinem Werte für den Kulturhistoriker jenes Zeitraumes einfach unschätzbar, gibt uns eine ausführliche Darstellung von Ġāzān's grundlegenden, administrativen und wirtschaftlich-kulturellen Verordnungen und Einrichtungen, welche bekanntlich in der Folgezeit in den islāmischen Staaten des

<sup>1</sup> Die Person des Autors behandelte E. Quatremère ausführlich in der Einleitung seiner *Histoire des Mongols de la Perse*, t. 1, Paris, 1836, weiters E. Blochet in seiner *Introduction à l'Histoire des Mongols* (Gibb Memorial Series, Bd. xii), London-Leyden, 1910, W. Barthold in *Mer Islam*, i (1912), S. 56–107, E. G. Browne in *History of Persian Literature under Tartar Domnion* (1285–1502), S. 68–86.

<sup>2</sup> Vom Ta'riḫ-i-Mubārak-i-Ġāzān liegt bis jetzt ediert vor: 1. Die Einleitung „Von den türkischen und mongolischen Stämmen“, durch J. N. Berezin in „Trudy Vostočnogo Otdelenia“ JAN t. 5, 7, 13, 15 1858–88, 2. Die Geschichte des Mongolenreiches von Oktay-Timur (1229–1307) durch E. Blochet (Gibb Memorial Series, Bd. xviii), London-Leyden 1911/12, 3. Die Geschichte Hülagü's bis zum Falle von Bagdad durch E. Quatremère a. a. O.

<sup>3</sup> a. E. Quatremère a. a. O. S. 50–61 und ebenda S. CLIX–CLX, W. Barthold in *Turkistan down to the Mongol Invasion*, second edition (Gibb Memorial Series, New Series, Bd. v), London 1928, S. 45–46, E. Berthels Artikel in *EJ*, S. 1214.

<sup>4</sup> Für die Gestaltung dieser Inhaltsangabe war mir jene von Ḥamd-Allāh Kasvīn's *Ta'riḫ-i-Guside*, durch Browne und Nicholson angefertigte, abgekürzte Übersetzung (Gibb Memorial Series, Bd. xiv, 2 T.), London-Leyden 1910, Vorbild.

Von P. wurden nur die eingeschobenen, völlig selbständigen Kapitel inhaltlich beschrieben, nicht die parallel gestellten Teile.

- XXII Kitābu'l-Luma' of Abū Naṣr as-Sarrāj (Arabic text), ed Nicholson, 1914, 15s
- XXIII 1, 2 Nuzhatu'l-Qulūb of Hamdu'Udh Mustawfi, 1, Persian text, ed Le Strange, 1915, 8s, 2, English transl Le Strange, 1918, 8s
- XXIV Shamsu'l-'Ulūm of Nashirudīn al-Hamīyari, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azīmu'd-Dīn Ahmad, 1916, 5s
- XXV Diwāns of aṭ-Tufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭurūmāh b. Hakīm (Arabic text and transl), ed Krenkow, 1928, 42s

#### NEW SERIES

- I Fārs-nāma of Ibnu'l-Balkhī, Persian text, ed Le Strange and Nicholson, 1921, 20s
- II Rāhatu's-Ṣudūr (History of Saljuqs) of ar-Rūwandī, Persian text, ed Muḥammad Iqbāl, 1921, 47s 6d
- III. Indexes to Sir C J Lyall's edition of the Mufaḍḍaliyyāt, compiled by A. A Bevan, 1924, 42s
- IV. Mathnawī-i Ma'nawī of Jalīlu'ddīn Rūmī 1, Persian text of the First and Second Books, ed Nicholson, 1925, 20s, 2, Translation of the First and Second Books, 1926, 20s, 3, Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s, 4, Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25s, 5, Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35s, 6 Translation of the Fifth and Sixth Books, 1934, 25s, 7, Commentary on the First and Second Books, 1937, 20s
- V Turkistān at the time of the Mongolian Invasion, by W Barthold, English transl, revised by the author, aided by H A R Gibb, 1927, 25s
- VI Diwān of Abū Basīr Maimūn ibn Qais al-'Ashā, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s
- VII Māzandarān and Astarābād, by H L Rabano, with Maps, 1928, 25s
- VIII Introduction to the Jawāmi'u'l-Hikāyāt of Muḥammad 'Awfī, by M Nizāmu'ddīn, 1929, 42s
- IX Mawāqif and Mukhāṣabāt of Niḡfari, edited with Translation, Commentary and Indices, by A J Arberry, 1935, 25s
- X Kitābu l-Baḍī of Ibnu'l-Mu'tazz, edited by I Kratchkovsky, 1935, 10s
- XI Hudūd al-'Alam, an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with Commentary by V Minorsky and Introduction by W Barthold, 1937, 25s
- XII Ma'ālim al-Qurba fi Ahkām al-Hisba of Dwyā' al-Dīn Muḥammad ibn Muḥammad al-Qurashī al-Shāfi'i, known as Ibn al-Ukhuwwa, edited, with Abstract of Contents, Glossary and Indices, by R Levy, 1938, 25s
- XIII Ṭabaqāt al-shu'arā' al-muhdathīn of Ibn al-Mu'tazz, Arabic text, facsimile, with Introduction, Notes and Variants by A Eghbal, 1939, 30s
- XIV History of Ghāzān Khān from the Tārīkh-i mubārak-i Ghāzānī (Jāmi' al-tawārīkh) of Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh, Persian text edited by Karl Jahn, 1940, 30s

#### WORKS SUBSIDIZED BY THE TRUSTEES

- Firdawsu l-Hikmat of 'Alī ibn Rabban aṭ-Ṭabarī, ed by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddīqī, 1928, 20s
- Kitāb al-Awrāq of al-Sūlī, ed by J H Dunne; Akhbār al-Rādī wa-l-Muttaqī, 1935, 12s 6d, and Ash'ār Awlād al-Khulafā wa-Akhhārahum, 1936, 12s 6d

‘E. J. W. GIBB MEMORIAL’ PUBLICATIONS

OLD SERIES. (25 WORKS, 41 PUBLISHED VOLUMES)

- I Bábúr-náma (*Turki text, facsimile*), ed Beveridge, 1905. *Out of print*.
- II. History of Tabaristán of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s
- III. 1-5 History of Rasúli dynasty of Yaman by al-Khazrají; 1, 2, transl of Sir James Redhouse; 1907-8, 7s each, 3, Annotations by the same, 1908, 5s; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad ‘Asal, 1908-1913, 8s each
- IV Omayyads and ‘Abbásids, transl Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s *Out of print*
- V Travels of Ibn Jubayr, Arabic text, ed de Goeje, 1907, 10s *Out of print*
- VI 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7 Yáqút’s Dict of learned men (*Irshádu’l-‘Aráb*), Arabic text, ed Margoliouth, 1908-1927, 20s, 12s, 10s, 15s, 15s, 15s, 15s respectively
- VII 1, 5, 6 Tajáribu’l-‘Umam of Miskawayhi (*Arabic text, facsimile*), ed le Strange and others, 1909-1917, 7s each vol
- VIII Marzubán-náma (*Persian text*), ed Mírzá Muḥammad, 1909, 12s *Out of print*
- IX Textes Houroúfis (*French and Persian*), by Huart and Rizá Toufiq, 1909, 10s
- X Mu‘jam, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed Mírzá Muḥammad, 1909, 15s *Out of print*
- XI 1, 2 Ghahár Maqála, 1, Persian text, ed and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910, 12s *Out of print* 2, English transl and notes by Browne, 1921, 15s
- XII Introduction à l’Histoire des Mongols, by Blochet, 1910, 10s *Out of print*
- XIII Diwán of Hassán b Thábit (*Arabic text*), ed Hirschfeld, 1910, 7s 6d *Out of print*
- XIV 1, 2 Ta’rikh-i-Guzida of Hamdu’lláh Mustawfi, 1, Persian text, facsimile, 1911, 15s *Out of print* 2, Abridged transl and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s
- XV Nuqtatu’l-Káf (*History of the Bábis*) by Mírzá Júní (*Persian text*), ed Browne, 1911, 12s *Out of print*
- XVI 1, 2, 3 Ta’rikh-i-Jahán-gushá of Junayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad, 1, Mongols, 1913, 15s *Out of print* 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s, 3, Assassins, 1937, 25s
- XVII Kashfu’l-Mahjúb (*Súfi doctrine*), transl Nicholson, 1911, 15s *Out of print*
- XVIII 2 History of the Mongols from Ogotáy to Tímúr from the Jámi’u’t-Tawárikh of Rashídu’l-Dín Faḍlu’lláh (*Persian text*), ed and annotated by Blochet, 1912, 15s *Out of print*
- XIX Kitábu’l-Wulát of al-Kundí (*Arabic text*), ed Guest, 1912, 15s
- XX Kitábu’l-Ansáb of as-Sam‘ání (*Arabic text, facsimile*), 1913, 20s *Out of print*
- XXI Diwáns of ‘Amir b at-Ṭufayl and ‘Abíd b. al-Abraş (*Arabic text and transl by Svr Charles J. Lyall*), 1914, 12s.



# "E. J. W. GIBB MEMORIAL"

## ORIGINAL TRUSTEES

[JANE GIBB, *died November 26, 1904*],  
[E G BROWNE, *died January 5, 1926*],  
[G LE STRANGE, *died December 24, 1933*],  
[H F AMEDROZ, *died March 17, 1917*],  
A G ELLIS,  
R A NICHOLSON,  
Sir E DENISON ROSS

## ADDITIONAL TRUSTEES

[IDA W E OGILVY-GREGORY, *appointed 1905, resigned 1929*],  
C A STOREY, *appointed 1926*,  
H A R GIBB, *appointed 1926*,  
R LEVY, *appointed 1932*

## CLERKS OF THE TRUST

W L RAYNES,  
E G RAYNES,  
90, Regent Street, Cambridge

## PUBLISHER FOR THE TRUSTEES

MESSRS LUZAC & CO,  
46 Great Russell Street, London, W C



*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
“E. J. W. GIBB MEMORIAL”.*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a  
Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the  
Memory of her beloved Son*

**ELIAS JOHN WILKINSON GIBB**

*and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and  
Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards,  
until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on  
December 5, 1901, his life was devoted*

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا \* فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*“These are our works, these works our souls display ;  
Behold our works when we have passed away”*

**STEPHEN AUSTIN AND BONS, LTD,**  
**ORIENTAL AND GENERAL PRINTERS**  
**HERTFORD, ENGLAND**



# GESCHICHTE GĀZĀN-ḤĀN'S

AUS DEM

TA'RĪḤ-I-MUBĀRAK-I-GĀZĀNĪ

DES

RAŠĪD AL-DĪN FADLALLĀH B. 'IMĀD  
AL-DAULA ABŪL-ḤAIR

HERAUSGEGEBEN NACH DEN HANDSCHRIFTEN VON STAMBUL,  
LONDON, PARIS UND WIEN

MIT EINER EINLEITUNG, KRITISCHEM APPARAT UND INDICES

VON

KARL JAHN

PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE "E J W GIBB MEMORIAL"  
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO, 46, GREAT RUSSELL STREET,  
LONDON, W.C

1940



*E J. W. GIBB MEMORIAL  
SERIES*

*NEW SERIES, XIV.*

